كتاب الاوامر العلايه في الامور العلايه عدد ٢١

آياصوفيه

٢٩٨٥

اوراق ٣٧٢

العلامة اسمعيل حقي

II

٣٧٢
٣٧٢
٧٤٤

1 ١

كتاب الاوامر العلائية في الامور العلائية

برسم خزانة السلطان
الاعظم ظل الله في العالم كهف الامم
غياث الدنيا والدين ركن الاسلام
ابي الفتح كيخسرو بن قلج ارسلان برهان
خلد الله ملكه ودولته

خدمة العبد الضعيف الحسن بن محمد [illegible]

٢٩٨٥

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واعتبر وتذكر حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی عدد و ثنا و سپاس بی قیاس و ظهور ثنای بی منتهی حضرت کبریاء مالک الملکی
جلّ جلاله و عمّ نواله که قهرمان عقل را بفرمان الا له الخلق والامر بر سریر
سلطنت اوّل ما خلق الله بنشاند و بصنعت آلت و عنایت بی علت و حکمت بی زلت
جوش از دخان بی منتهی مبانی سمک سماک و شرفات غرفات افلاک افراشت و بقلم
قدرت و خامهٔ ارادت چندین نقوش بوقلمون گوناگون بحکم انما امره اذا اراد شیئا
ان یقول له کن فیکون بر صحیفهٔ مینا رنگ چرخ سقلاطون و صحف اکلیون هامون نگاشت
و صدای نداء احداث کاینات و ابداع موجودات را بسان ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس
وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبثّ فیها من کل
دابّة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون
در گنبذ خانهٔ عقول و اوهام جنّ و انس و وحش و طیر و سوام و هوام انداخت
پادشاهی که در رتبهٔ الهیت و لجهٔ هیبتش غایات افکار انبیا و نهایات استبصار اولیا
تایه و مبهوت و متلک و واله و مستغرق ماند

سجدت علی عتبات عزّته له جبهات کلّ مسیطر جبّار
لا جوهر فرد ولا عرض ولا جسم بری متناهی الاقطار
خلق المکان ولا مکان لذاته اذ لیس تحت الحدّ والمقدار

حکیمی که نفس ناطقه و قوت عالمه را از خصایص شان انسان و لوازم سیر البشر

که عالم

که عالم صغیر است فرمود منشی که طغرای خلق الانسان علّمه البیان بر مناشیر
کرامات و طوامیر سعادات ذریات ادم کشید کامکاری که نار بحرق لوّاحة
للبشر را بست برد و سلام و ردع الاعداء در زرع ابراهیم آزر کرده اند و فور
و فیض نم رود طغیان نمرود را بغور و غیض رسانید وهّابی که در جواب سوال هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی زمام رخش رخاء جان پرور و عنان لاحق صبا
جهان نورد و لجام شمال سابق دریا گذر و خطام نجیب جنوب بیدا گذار را
که بپیوند سلطان وش است و تخت و تاج از آب و آتش دارد و از سرا پردهٔ غیب
مسک در آستین و گل در جیب آمده در کف اقتدار و قبضهٔ اختیار ولسلیمن
الریح غدوّها شهر ورواحها شهر نهاد فعّالی که از زلال سلسال ونزّلنا
من السماء ماء مبارکا مادهٔ اهلاک و مدد اغراق فرعون طاغی و هامان باغی ساخت
مقتدری که خاک پاک را که پیشوای نوع عالم و دایهٔ شخص ادم است حکم ابتلاع
و خاصیت اختطاف دار و دیار قارون و ارون داد قهّاری که بپنجهٔ بطش
شدید باذ جبروت بروت هر متمرّدی فرو نشاند جهانداری که خاتم نفاذ
حکم و خنجر مضاء امور در یمین تمکین اولوا العزم و یسار استظهار اولوا الامر نهاد
و حلهٔ حال و لباس جمال انسان را بطراز اعزاز وهو الذی جعلکم خلائف الارض
ورفع بعضکم فوق بعض درجات معلم کردانید معزّزی که گوهر ظفر و نگین
کین در حسام انتقام و اسیاف انتصاف و انتصار و خاتم امتداد اجداد و اولاد سلجوق
نشاند و طوع برجم علم و خفوق رایت سلطنت ایشانرا اصبا بضرب یا بنی اسرائیل
اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العالمین در خفوق آورد
هادیی که از ظلمات براری و مضایق ایشانرا جهت استرقاق رقاب احرار
آفاق و تسلط بر ممالک روم و روس و الان و المان و سند و هند و ارمن و فرنگ

وشام وخراسان وعراق وطراز وبخارا بدار السّلام اسلام وسعادت آباد
نور بخار دعوت فرمود وبوند اعتراز اللّه وَلِیُّ الّذینَ آمنوا یُخرِجُهم مِنَ الظّلماتِ
اِلَی النّور بدان واسطه درباره ایشان بوفا رسانیدند ومسام صبح کافور بار مشک
ایشان را از بخار عطر جوا فرصافنات جیاد اجداد ایشان معطر کردانید
واز حضرت عزّت قُلِ اللّهُمَّ مالکَ المُلکِ منشور منصب سلطنت ایشان را
بتوقیع یا داوُدُ اِنّا جَعَلناکَ خَلیفَةً فِی الأرضِ فاحکُم بَینَ النّاسِ بالحَقِّ ولا تَتَّبِعِ
الهَوی موشح فرمود مُغَیِّرِ الحالی که تبدل دول وانقلاب عمل اواخر واول واختلاف
ادوار وتقلّب اطوار سپهر دوّار وتناوب لیل ونهار را که روزگار عبارت از آنست
سبب اعسار وموجب انزجار دوو البصائر واولوا الابصار کرد وآرا وافکار
اولیا را از ادراک اسرار قدر محجوب وممنوع فرمود

سُبحانَ خالقی که صفاتش ذکر با | در خال عجزی فکند عقل انبیا
گر صد هزار قرن همه خلق کاینات | فکرت کنند در صفت عزّت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما

وصد هزاران هزار سلام وصلوات ودرود وتحیّات بر روح مقدّس وذات
مطهّر وسدّه معطّر وعتبه مکرّم وآستان معظّم فهرست کتاب کاینات
وواسطه عقد موجودات ولحمه ونقاوه مفاخر مخلوقات مقتدای رسل
وانبیا پیشوای اصفیا واتقیا حامل لواء ولا ممهّد بنیان شریعت لا شرقیه
ولا غربیه واَمّا مَن آمَنَ وعَمِلَ صالحاً فَلَهُ جَزاءً الحُسنی نذیر وَاَمّا مَن طَغی وآثَرَ
الحَیوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الجَحیمَ هِیَ المَأوی مقرّب بارگاه ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی محرم خلوت
سرای فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی محمّد مصطفی ابطحی مرتضی هاشمی
یعنی آن رسولی که از لمعان تباشیر صبح رسالتش دیاجیر ظلمات ضلالت

روشنی گشت واز فتوحات اسلام ولایتش عرصات آفاق گلشن ماند

وهو النبی الهاشمی محمّد | ختم النبوّة کوکب الاسحار
فلک الامامة والرسالة والتقی | شمس الزمان منوّر الاقمار

وبعد وزرا وخلفا وکبرا وحلفا واتباع واشیاع او که ارکان دولتخانه دعوت
وبزرگان دیوانسرای نبوّت وعناصر عالم یقین وشهسواران میادین دین
وقوام سریر ملّت واعاظم ممالک امّت بودند خلفایی که در حدود شریعت
از فرط صلابت وکمال هیبت ایشان موکّد وخیل دو طریقت از بیم وهراس
وتقدیم احتراس ایشان موزّد ماند

فعلیهم رضوان ذی العرش العلی | ما غرّدت فوق الغصون قماری
وعلی الجمیع من المهاجر فی الولا | لطلاب دین اللّه والانصار

وبعد چون ایزد عزّ شانه وجلّ سلطانه بشعاع لماع اللّهُ نورُ السّمواتِ والارضِ
اصقاع ذات مطهّر وصدر مشرح منوّر جناب آسمان مآب وحضرت کیوان ایوان
خدایگان اعاظم عالم فرمان روای اکارم بنی آدم دارای جهان آرا مرزبان روی زمین
وارث الخلفا الرّاشدین المؤیّد من السّماء بالنّصر والتّمکین محی العدل فی العالمین
ناصر الحقّ بالبراهین
کهف الامّة الباهره قطب الملّة الزّاهره ناشر رمم الفضل والاحسان ناصر امم العدل
والایمان قاهر زمر البغی والعدوان آصف الزّمان بزرجمهر الدّوران رافع رایات
العلم والعمل ناسخ آیات الخطاء والخطل ظهیر الطّریقه الحنیفیه نصیر الشّریعه الاحمدیه
کشّاف الحقایق علّام الدّقایق مرجع الافاضل والاماجد مدعو الرّاکع والسّاجد
حسیب الابوین کریم الطّرفین حاوی المحامد والمفاخر جامع المحاسن والمآثر مدبّر
التّقلیس حاکم الخافقین مالک ازمّة الوزراء العظماء فی المشرقین معز الفضل وذویه

مذلّل الجمل واهلیه قسّ البلاغه والفصاحه اسّ البراعه والحصافه سهاب
ساطین العتق سیّد سلاطین الزمن تهرمان الماء والطین غیاث المومنین عضد
الخواقین العرب والعجم اغرلو همایون اعظم صاحب دیوان الممالک ابو المعالی عطا ملک بن محمد اعلی
الله کلمته وابّد دولته رشک مشکوه مصباح صباح بعین وغیرت بکر نعمان
سرا برده علیین ار عهد الست فرموده است ومجمع احاسن خصال ومطلع ایامن جلال
ومنبع کرایم خلال ومصدر حلم وعلم ومظهر خیرات وحسنات ومنشا مکرمات
ومبداء مسرّات کرداننده ولله القایل حیث یقول وفی میدان الفضل یجول

الهدی یمشی امامه — کالبحر والجود من درّ ومن غرر
کهف البرایا عطا الملک سیدنا — ساع حلم العضا غلابه القدر
منه الحنوه لمن یغشاه تهلکه — من الزمان ومنه الوری من نجر
فصار بغداد باغ الحسن من ارج — ولیس باغ بها یعزی الی الضرر
من خلقه قد بدا نسر ومکرمه — کما بدا الحلو طرّا من ابی البشر
ابوابه لعباد الله قد فتحت — مثل انفتاح جنان الخلد للزمر
سحب الدنیه مد رار مواطرها — وضرع شکر الوری منهنّ دو شکر
ارواه فی بوتی الحلو من عرق — سعسه لوجهها مد شدّ بالدبر
من رایه کدر نوریه القمر — من جوده سد رماویه السدر
فی عصره ذعرمن دابه ذعر — وسهله وعرجد الذی خطر
هو الضیا آخلق الخلق معتکر — هو السلاف وبالی الباس کالعکر
لا تسکنن بعسر لا الم به — ولا بلیه لیسر هزة الاشر
به سمو المعالی والسنا کما — بالمصطفی ختم الارسال فی البشر
لا زال عروة علیاه موثقه — بلا انفصام ولا نقض من الغیر

با همت فلکی ونهمت ملکی رتشیید مبانی دین ودولت وتمهید قواعد ملک وملت
واعلاء لواء شریعت مصروف وموقوف فرموده وچون بر موجب اجواء حکمت تلک الایام
نداولها بین الناس وامضاء سنت
انّ الولایه لا تدوم لواحد ان کنت تنکرها فاین الاوّل
اساس قصر دولت
آل عباس بانتقاض پیوست وایام سلطنت احکام ایشان بانقراض رسید ودماغ
ناموس خلافت مختل ومزاج رونق امامت معتل شد ومناهل فواصل ایشان از ورود وفود
افاضل مهمل ومعطل ماند ازخدمت زندت عظمته مسند سیادت دست
نیابت وکرسی مملکت عراقین را مضاف با حکام اطراف خراسان واکناف فارس وکرمان
بفر پاینده وطلعت زیبنده ولقاء فرخنده وعدل عالم افروز وفضل بنا اندوز مشرف
ومنور ومزین ومعطر گردانیده اند در عمارت معالم بر ومرمت مساهد خیر ومزار مکرم
ومراقد مقدس وترمیم صوامع وتجدید مصانع واملاء مدارس واحلاء مجالس وحفظ
جهات بیوتات تقدیم وجمایت جوانب ارباب دودمانها کریم وتعظیم اولیا وانقیاء
کرام وتفسیح مسالک حجاج بیت الله الحرام واجراء انهار زلال متهمر در مشهد معظم
وصی اکرم اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که از عهد
میمون سلطان ملکشاه وایام همایون سلطان سنجر انار الله براهینهما مندرس ومنطمس
گشته بود ونطاق همم اهتمام خلفاء روزگار از احیاء آن تنک آمده کنج شایگانی جهت بقاء
بنا وتوابید وجهانی اتفاق فرموده بر روی کرخا منظره که رشک منظره میناست وشعراء دهر
وفضلاء عصر در وصف آن قصاید مطبوع مصنوع پرداخته واز آن جمله قصیده که
امیر حکیم عماد الدین یوسف لرفضلوی ایده الله گفته است ودر معنی را بالماس
خاطر سفته وبر دعاء هر دو خداوندگار اعز الله شانهما مشتمل است
ایراد افتاد وهی هذه

ای همایون پیکری بر روی دریا ساخته
همچو شکل هندسی از طبع دانا ساخته

مثل تو هرگز نه پرویز و نه کسری یافته
شبه تو هرگز نه شاپور و نه دارا ساخته

خواستم کین کج چرخی لیکن او را چون توست
توسها دایره از سنگ خا را ساخته

چرخ دایم بی قرارست و تو دایم با ثبات
لاجرم طاقی بزیر طاق خضرا ساخته

طاقها باید ارت بر سر آب روان
هر یکی همچون هلالی خوب و زیبا ساخته

جسم عالم روشن است از ابروان طاق تو
گرچه ابرو کس ندید از سیم بیضا ساخته

صورت ابرو بعینه چون ببینی طاق تست
عینها را زیر آن ابروست ماوا ساخته

نه غلط کردم نه ابرو طاق تو عیسیست و بس
باز عین آمد همه کارش مهنا ساخته

شکل راه کهکشان داری وگرنه هیکلت
هست چون قوس قزح بهر تماشا ساخته

کرد شادت گر استاد نه طاق سپهر
ورنه زین سان نیست هرگز هیچ بنا ساخته

ورنه استاد سپهرت کرد پنداری که هست
طور سینا را بحکمت بو ز سینا ساخته

نیستی تو جنس آب و آب تحت تو چو نوع
نوع و جنسی بی نظیری زیر و بالا ساخته

با مخالف زیر پای آورده خلق جهان
از پی امن و امان بر تو تولا ساخته

خطه بغداد را امیست از تو با نوا
ای نگارین برده بر رود گرجا ساخته

در عراق امروز هر کس می کند آهنگ تو
چون که شد زیرافکن رودی خان تا ساخته

بر خان رودی که بود آوازه او در حجاز
گشته از فر دو دستور والا ساخته

آن یکی صاحب علاء دولت و دنیا و دین
گر عطای او سکار دین و دنیا ساخته

وان دگر دستور خاقان شمس دین کز فضل حق
کس برای سیر او تخت برنا ساخته

خواجه سلطان نشان این دو اندر شرق و غرب
کرده اند از جود کار عالمی را ساخته

این دو در یک صدف در درج ملک پادشاه
هر یکی صد بحر بیشند از هنرها ساخته

ای خداوندان که هست از روشنی رایتان
آسمان را صد هزاران چشم بینا ساخته

وی جهانداران که گویی چرخ برای قدرتان
نیست این نه پایه بام قصر مینا ساخته

در جهان دارید ای یاسیر عدل و مکرمت
یادگاری بهر نام نیک هر جا ساخته

این بماند از بزرگان در جهان نه جاه و مال
تا که کرد از اسم انسان خیر اسما ساخته

هرچه اسباب سعادات دو عالم اند روست
هم در ایام شما زین گونه با ذا ساخته

بر شما هر دو مبارک باد و میمون این بنا
ای سپهر قدرتان برتر ز جوزا ساخته

از مه تاریخ او در عقد از روی حساب
سال هجرت خی سیش و او سدا ساخته

هر دو را در ملک با ذا دولت بی منتها
نامشان در دفتر اقبال مبدا ساخته

نامه هر روز بر نام شما لفظ عماد
فرح دیوان خش چون نطق مسیحا ساخته

و دیگر محاسن و فضایل که تعداد آن و امتداد ایام تو اما نند بدرجه احصی و ذروه علیا رسید لله دره فی همه له بین المجره مجراها و فی بحار الکرم مجراها و مرساها فلم یسمع فی وزراء العصر و کبراء الدهر با شرف منه قیمه واوطف دیمه واصدق بارقه مشیمه واوفر عقلا و تحصیلا و اطهر جمله و تفصیلا و چون تصور و استخاص همم عالی خود را بر مبانی ایام و لیالی نگاشت و هیچ بقعه را از عرصات آفاق از حصص مکارم اخلاق خود بی بهره نگذاشت خواست که اذکار مساعی جهانداران ماضی از خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک روزرا ببلاغت جان پرور و براعت عنبربار خود بر صحایف روزگار مخلد و موبد ماند در تالیف کتاب و تواریخ شروع فرمود و حکایات آن را بعباراتی که روان صاحب و صابی در آن براعات مدهوش ماند و عطارد از غیرت آن عرق خجلت شود و برحسن تصنیف و ترتیبان تصنیف مسری آیت و ان نکاد خواند و جان سکندر در ظلمات سواد مداد آن چشمه حیوان را مسخر ماند

فنثره اللؤلؤ المکنون ران به جید الزمان یرینا سطر العجبا
وشعره جوهر لا بل معتقه صهبا تستاصل الاحزان والکربا

حلیهٔ حور بر روح امین تحفه تحلّی جوهری را که از املاء درفشان اورده بود و
محرّر فرموده و اصداف مسامع اشراف اطراف جهان را بلآلی آن مصنّف مشرّف
و مشنّف گردانید عنان سمند کلک مرحمت علیه و زمام زردهٔ اقلام عاطفت که بنی
پرورش بران معطوف شد که انتهاء کتاب مستطاب بر ذکر ابتداء دولت سلاطین
سلجوق که بعزم غزو ممالک روم در زمان سلطان ملکشاه منتدب و متوجّه شوم
گشتند مبنی باشد و از کیفیت فتوح بلاد و بقاع و قلاع منتهی بزین بنده و بنده زاده
الحسین بن محمد بن علی الجعفری الرغدی المشتهر بابن البیبی المنجّمة احسن الله (اسم مؤلف)
مآبه که والدش را در عهد سلطان شهید جلال الدین منکبرنی بن السلطان
السعید علاء الدین محمد خوارزمشاه انار الله براهینهما بر آستان مبارک صاحب
دیوان اعظم شمس الحق والدین رضی الله عنه اخضرار موی عذار و خضاب
سواد شباب یافته و عمری در آن درگاه از ملازمت تنها اعراض نموده و از
تواتر صدقات و مبرّات آن درگاه حظی کامل از سعادت عاجل و سعادت
آجل حاصل کرده و محسود اقران و مغبوط همسران مانده

رسد جدش پدرم بود و بدان حکم مرا   دولت از حضرت او تربیت سلمان آورد

مثال مطاع سعادت مثال بتحریر این سطور صادر شد زبان هر چند این بنده و بنده زاده را
پایهٔ تصدّی این خدمت و مایهٔ تمشیت این بندگی نبود و خود را در دریاء دهشت
و سدآء وحشت سراسیمه و بکناره بچاره دید و از ملهم انصاف هر لحظه بگوش جان
نداء رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعدّ طوره می شنید و از ناصح خرد پیام
اذا لم تستطع شیئا فدعه   وجاوزه الی ما تستطیع   اصغای کرد
دار غایت تشویر اقدام عزائم و نهضات اقدام را در آن بندگی تقدیم و بلخیری اتفاق
الا چون امثال و انقیاد اوامر حضرت بر ذمّت عبودیت حتم و ضرورت بود

و تعلّل

و بتعلّل تمسّک و بتماطل توسّل جستن امکان نیافت ناگاه پای از صلابت بتشاء عبادت
و نادانی بر جهت حیا سپری ساخته و عکازهٔ جهالت در دست گرفته و در ظلمات
ضلالت مراحل پیمود و عرض خود را هدف و عرض سهام اصحاب کلام و ارباب اقلام
و صوایب اعتراضات خواصّ و عوام کرد و از ابتداء ولایت عهد سلطان شهید سعید
غیاث الدین کیخسرو والد سلطان اعظم علاء الدین کیقباد تغمّدهما الله بغفرانه
بحکم آنک کیفیت تسلّط سلطان سلیمن بن قتلمش بن اسرائیل و حکوتکی احوال امرآء
کبار چون امیر منکوجک و امیر ارتق و امیر دانشمند محقّق نبود و کتب مورّخان آن
اثر — مملکت بعدّی هیچ بیشتر داشت و طلب آن در حوزه تیسّر نمی آمد و بر مسانهات
و بر مسانهات رُوات بعید العهد بسبب اختلاف اقاویل اعتمادی نمی افتاد
و اطمینان بال از آن مقال حصول نمی پیوست خوض رفت و جمالکی وقایع و حوادث
که در دیار روم بمرور دهور و کرور اعوام و شهور بحوم و ظهور پیوسته از دیدهٔ
تحقیق رسیده مصدّق الی یومنا هذا از جلیل و حقیر بتحریر و تقریر رسانید
و در آن باب اطناب و اسهاب لازم شمرد و اجمال تذکرهٔ همایون حضرت علیا
اعلاها الله بتفصیل انجامید و بدان سبب که بحکم فرمان بارگاه جلال و جناب فلک
مآب کتاب از افتتاح باختتام پیوست و از ابتدا تا انتها انجامید و از آغاز بانجام آمد
و مقامات و عزمات سلطان اعظم علاء الحق والدین کیقباد انار الله برهانه
اسم کتاب — بر تمامها متضمّن بود الاوامر العلائیة فی الامور العلائیة نام یافت امید بفیض
فضل بحر مرحمت مواج و فیضان آفتاب جهانتاب و هاج حضرت خداوند اعظم
دارای عالم اعلی الله شانه و خلد سلطانه واثق و صادق است که چون این مؤلف
که الوف صنوف بحور نحو و مکنون است مشرّف مطالعه همایون گردد و سطور
این منشور که انواع جهالات را شامل است منظور نظر میمون شود از صفح زلّات و آفات

عثرت بنده کمینه را شرفی سایغ و نوری شایع و از نصاب عفو و غفران در آوردن تیر
بهجر و زبره گومان نصیب وافر یابد و دلیل اصلاح بر استعمال الفاظ رکیک و ضیاع
معانی ضعیف و تلفیق عبارات ضعیف مسحوب گردد والله ولی التوفیق
چون گفتار با استغفار و اعتذار که بقبول مقرون باد سوست بعد از ین در عرض
عرض و ایضاح شروح شروع رود و مقصود و مشهود بفضل الله تعالی میسر گردد
والله اعلم بالصواب والیه المرجع والماب ایزد تعالی و تقدس قصر مبانی خدیو
اعظم دارای عالم فرماینده روزگار را که بکامکاری و اقتدار معمور است ابد الدهر
ومدی العصر بفرط بنده نوازی و کمال سرفرازی مؤسس داراد و از معطر و مطهر
مقدس را بیمن لقاء عالم آرای جناب اعلی خدیو معظم صاحب مکرم آصف سلیمان فر
دستور صاحب قران بزرجمهر کسری نشان داراد در کنف آستان فرمان روای
انس و جان حاکم الشرق والغرب ملاذ العرب والعجم شمس الدنیا والدوله والملة
والحق والدین علاء الاسلام والمسلمین محیی العدل والانصاف ماحی العذل
والاعتساف مالک ازمه العلما والافاضل فی المشرقین کهف الخافقین ملاذ الوری
علم الهدی عاصم احزاب الایمان قاصم اصلاب البغی والعدوان مسجود الملوک محسود
الملائک یمین الخلفا والسلاطین مغیث المومنین یمین الجوامع الع قلع اساس بلکا
صاحب دیوان الاعالیم ابو المظفر محمد بن محمد اعلی الله ربته واسمی فی مراقی السعادات
منزلته مشید و رواق عظمت اخوان را که صنوان دوحه دودمان مفاخر و مکارم
و ماثر و مسند و مقتصد و ملجا و منجا ایامل کیی و کن و مامن اهل ایمانست و اموات
احیا براعت و بلاغت و کتابت و خطابت در ایام دولت و اعوام پادشاهی و زمان
نفاذ اوامر و نواهی ایشان که تا ابد هم عهد و با دوام عالم هم قسم باد احیا یافت نزنت
و در دور دولت ایشان که نوبت جور فلک و غدر دهر و ابرام ایام بپایان رسید

و اسواق اسجاع و قوافی معانی کامل یافت و امور علما و فضلا و ادبا و شعرا رونق گرفت و بازار
ارباب هنر و اصحاب ادب را در عجم و عرب رواجی بنهایت ظاهر شد الی یوم الموعود ممدود
گرداناد و موت باصره عالمیان را بجمال بخت همایون طلعت مخدوم زادگان روی زمین که
ملکان علییین و مالکان ملک و نگین و زبده الطاف اسرار پادشاهی و تحفه رحمت الهی اند
منور و مقرر داراد دولت هارونی و منصب منصوری و نوروزی و پیروزی را بر ایشان مقرر
و مطالعه این مجموع را بر خاندان همایون مبارک و میمون داراد و رحم الله عبدا قال امینا

ذکر ولی عهد فرمودن سلطان عز الدین قلج ارسلان بن مسعود فرزند کهین خویش غیاث الدین کیخسرو را انار الله براهینهم و نقل بالخیرات موازینهم

چون بمقتضای حکم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین تند باد
خزان عمر درخت ابوکاموانی اوراق اغصان نهال زندگانی سلطان سعید قلج ارسلان بن مسعود را
اکرم الله مآبهما منتثر گردانید و هجوم لیالی آمال او از دستجور دور ایام و لیالی منکدر شد
و آب مشرع عیش لبابش بکدر گشت و مشرع سیاه صدر عزیمت شباب کرد و جامه دار روزگار
حله ارجوانی جوانیش را بردای قشیب مشیب مبدل گردانید و ضعف قوی و فتور اعضا جرد
اطراف ممالک بدن و ارکان مسالک تن او راه یافت و جواسیس حواس که منهیان گردونی
هامونی اند در اعلام اخبار و انها احوال آثار تهاون و تغافل و توانی و تکاسل باظهار رسانید
و گردش این دولاب مقرنس فام مرحون پشت اورا مقوس ساخت و ارتحال از ساحت فنا و انتقال بدار
بقا محقق شد سلطان غیاث الدین کیخسرو را که کهترین اولاد او بود و از عهد مهد و ایام
نظام و زمان طفولیت تا اوان بلوغ مقعد سحر و نزیل نحر او بودی و از میان یازده برادر دیگر
ملازمت حضور پدر بر کنار اختصاص آمد محاضر فرمود و گفت یا بنی لا وضع عرشک ولا
رفع نعشک ولا هدم قصرک ولا عدم نصرک اعلم انه قد دنا ارتحالی من الفنا
وانتحالی بمورد الفنا و تو بحمد الله الکریم و منته العمیم قرة العین و ولی عهد توئی باطشه.

سلطنت وساعد مساعد مملکت و نوباوهٔ ادم باذشاهی و زبدهٔ اسرار الطاف قدم الهی فر
جهانداری از شمایل تو بیدا و دلایل بختیاری در سکنات و حرکات تو هویدا ومن بنور مصباح
فراست وضیا اصباح کیاست نکو مرو می دانم

بخت را چون تو به نشستی نیست   بر تو دل هیچ را کزینی نیست

بدان سبب زمام ناقهٔ صلاح دولت و خطام عامّهٔ مفاسد و مصالح مملکت در کف کفایت و بسیار
بیسر و یمین امانت تو نهادم و ملک و جان را بتو و رضوان می سبارم و جهان را از زیور فرّ و شکوه
خویش مهمل و معطّل کذارم اندر زمن با تو در باب سیاست قواعد سلطانی جز وصایا آء لقمانی نیست که
یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم یا بنی اقم الصلوة وامر بالمعروف وانه عن
المنکر واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور ولا تصعر خدک للناس ولا تمش
فی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور باید که این مثال را مقتدای افعال و مسحای اعمال
خود سازی و در نفی فرایض سالکان آن طریق شوی و بر موجب فرمان ان الله یامر بالعدل والاحسان
وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون روی و امتثال انرا
ورد زبان جان و ورد جنان نجهان و نصب بصر بصیرت خویش کردانی و یقین دانی که دنیا قرار
با هیچ کس قرار نکرفت خندهٔ او چون کریهٔ ابر نی دوامست و بکاء او
چون ابتسام برق بی آرام

دانم که شنیده باشی آخر	احوال ملوک ما	تقدم
شاهان مؤید و مظفر	میران مشرف	ومکرم
دارا و سکندر و فریدون	کیخسرو و نوذر و ایرج	وجم
طهمورث دیوبند ضحاک	کودرز جهان کشا	نیرم
سهراب و هجیر و بیژن و کیو	کرکین و سفندیار	ورستم

رفتند سوی عدم دمادم   خوردند می اجل دمادم
با زهر فنا چه سود تریاک   با زخم اجل چه سود مرهم

اکر از کل جوهٔ علی سبیل الندره والاتفاق نسیم راحتی بمشام جان صاحب دلی رساند
هزار زکام ناکامی در بی فرستد وصد هزار خار خواری و حسار در جسم روزکارش نشاند

در دهر کسی بکل عذاری نرسید   تا بر دلش از زمانه خاری نرسید
چون شانه که تا دلش بصد شاخ نشد   دستش بسر زلف نکاری نرسید

ان اضحک ساعة ابکی سنة واذا اتی بسیئة جعلها سنة وازین خلق سرای
سبنج نه تو بسین بشش جهت جهان در جشم بخردان چون جهار دیوار خراب کهنه
رباطیست که بر ممر سیل حوادث کوارث نهاده باشد هیچ عاقل از وجای خواب
نسازد و هیچ صاحب فرهنک در و مقام مقام و در رنک تطلید و بخدعهٔ سراب
و جرعهٔ شراب او مغرور نشود اقبال و ادبار آنرا احلام نوم او کظل زایل ان
اللبیب بمثلها لا یخدع انکارد هان تا زمین لمانی کاذب این جهان فانی نکردی
بدین زور و زر دنیا جو بی عقلان مشو غره   که این ان نو بهاری نیست کش نی مهرکان بینی
که کر در شی بفرش اینی وکر ماهی بجاه انتی   وکر بحری تهی کردی وکر باغی خزان بینی
چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری   که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
دیده راه بین کشاده دار و چون سالکان عاقل دل از وفاء فلک جفا کار و حفاظ زمانه غدار

دل در جهان مبند که یاریست بی وفا   جامیست بی شراب و شرابیست بی صفا
نوشش بجشن که نیش اجابعیست در عقب   خمرش مخور که رنج خمار است در قفا

چون این وصایا که در باب تجارت اعجاز ظاهر دارد در سرا جدخلوت با فرزند خود
که سلوت دل و آرام جان او بود با تمام رسانند ارکان دولت را بکلی بخدمت حضرت
سلطنت دعوت فرمود کالسلک فی عدوته روی ببارکاه نهادند و آستان او را

که آسمان دعا کافهٔ مظلومان ومقبل سعادت وقبلهٔ المحتاج لا کعبة الحجاج بود مقبل
سفاه کردانیدند وبر ضعف وحاجت پادشاه محزون دست تفکر زیر روی ستون کردند
چون سلطان صفقهٔ بازار ایعام وخاص غاص دیدند فرمود که پروردکار جل جلاله وعم نواله
وعدهٔ یمددکم باموال وبنین ویجعل لکم جنات ویجعل لکم انهارا درباره من بانواع
اعزاز بانجاز رسانید اولاد مسعود واموال نامعدود ومماليك بحدود ومالك نامحدود
وکنج شایکانی واصناف کامرانی ارزانی داشت

چشم فلک ندید ونبیند بعمر خویش   از لطفها که در حق من کردکار کرد

ولشکر هدی سببی عدل ما وکار جهان بهیبت تیغ بی دریغ خون زیر شما بندکان حق گزار
که با تدبیر سرو بخت جوان استحقاق نزول آیت والذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم در شأن خویش حاصل دارند قوی وراست فرموده معلوم است که از ریعان جوانی که
صبا امانی در نسیم وکلبرک سازمانی در تبسم بود تا اکنون که پایان زندکانیست جامهٔ
راحات بهم پوشیدیم وجام لذات با یکدیکر نوشیدیم ورود رمیدان کامکاری کوی شهسواری
زدیم اکنون که آفتاب اقبال ما بدرجهٔ کمال ودیوار زوال پیوست اکر ریاض عقبی را بردیار
ومأوی اختیار ونقاع وزباع مألوف را وداع کنیم باوصاف انصاف متصف شده باسیر
وسلوک جادهٔ رشاد معاد را التزام نموده

فان امت فقد تناهت لذاتی   وکل شی بلغ الحد انتهی

وتفتیش که روزکار در حق ما چنان کرد درباره سکندر ودارا وغیرهم من الاکاسره والقیاصره
والفراعنه والجبابرة آیت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة
کانوا فیها فاکهین کذلک واورثناها قوما آخرین فرو خواند ویقین است که ملک
مالک وجهان بی سلطان وشهر بی شهریار ودولت بی پاسدار نماند لولاه لاختل
النظام وتساوی الخاص والعام وشمل الهرج والمرج وعم الاضطراب والهیج

دارا

دارابتدای کون عالم تا انقضای دور نسل بنی آدم قضیهٔ

یکی بکذرد دیکر آید بجای   جهان را نمانند بی کدخدای

در مغارب ومشارق صادق بوده ست وبر تواتر امداد قواعد استمرار واطراد آن را
ساهی واهی نکردانیده وفرزند کیخسرو ومنوچهر چهر فریدون فر مقبل طالع مقبول
طلعت بفنون آداب پادشاهانه واصناف الطاف خسروانه متحلی است ودر حلیهٔ
سرفرازی بر سایر برادران سابق ومجلی واکرچه از اخوان بر نسبت زمان تاخر یافت
اما بوفور عقل وظهور عدل بر همکنان وسایر همسران راجح ومقدم است آثار
بختیاری وانوار کامکاری از جبین دولت واساریر مسرت وسعادت او لامع وساطع
وعیان دراین معنی را اقامت برهان مغنی

کمال ذاتی او خود ز شرح مستغنیست   بماهتاب چه حاجت شب تجلی را

من ولایت عهد بدو دادم وحکم او را در ولایت ورعیت در عهد حیوة خود نافذ کردانیدم
واو وارث فرو تکین وصاحب تاج ونکین شد وآن عهد ومیثاق که هنکام الی ربک یومئذ
المساق خسرو خلفا وخسرو مصطفی خلیفهٔ بحقیقی ابوبکر صدیق با امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنهما کرده هادم بنیاد کفر وماهد بنیاد دین است بر ین جملت که هذا
ما عهد ابوبکر فی آخر عهده بالدنیا خارجا عنها واول عهده بالآخرة داخلا فیها حیث یؤمن
الکافر ویوقن الفاجر ویصدق الکاذب انی استخلفت علیکم بعدی عمر بن الخطاب وانی
لم آل الله ورسوله ودینه ونفسی ولکم خیرا فان عدل فذلک ظنی به وعلمی فیه وان بدل
فالخیر اردت ولا اعلم الغیب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فرموده کردم
او نیز تقدیم آن شرایط را بواجبی در عهده کرفت وقیام را بلوازم وفرایض وسنن ونوافل
التزام نموده بقال فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه
اجرا عظیما برجوبار رجان نسا بد امید است که بصبای صدق پرورده کردد واز زلال

افضال ازتو ابابد وازثمرات جنی آن لذات هنی مذاق هواداران دین ودولت وملک وملت
رسد **وما ذلک علی الله بعزیز** بانک که شماتت بیش ازان که مرا رحلت ووداع محقق کردد
واجتماع مفرق شود ومن بعد ازان که حامل اعبای مصالح ممالکم بر آن حد باشم حمول مانم
واما بدرجات رضوان واما بدرکات مالک بپیوندم بد ونیا بیعت نماند وامتثال فرمان
اوراد رنفع وضر وخیر وشر ونصب وعزل وعقد وحل مقصد اقصی دانید وجون صخره
صما برهوا وولا او ثبات قدم نمایند وبر آستان همای اشیانش جون آسیا کمر مطاوعت
از صدق نیت درسر وعلانیت بسته دارید جون ازدر غرر این وصایا اصداف اسماع
حاضران مشحون شد بی اختیار انهار عبرات که جشمه تکابی ازان جیحون وفرات بود
بر رخسار هر یک روان کشت ومشغله وهاهوی بولوله ها با هاهای تبدیل یافت همه سر
در کریبان وحشت فرو برده وپای در دامن حسرت کشیده زمانی دراز **صموت کالحوت**
ماندند نه مجال جوابی داشتند ونه طریق صوابی یافتند عاقبة الامر باتفاق ناکام
زبان کشادند که اقسام استقرار بحقیقت جز عنصر مطهر خسرو واما حصه اجسام
اعدای دولت وبصره ارواح منازعان ملک باد رای پادشاه را جون کمالات سرفرازی
وبنده نوازی مقرر ومصور است که جون اجداد ما بحکم سلطان اعظم ملکشاه اروی الله
صداه در خدمت رکاب میمون وسایه جتر همایون جد تو پادشاه غازی ملک سلیمن
انار الله برهانه بفتح ممالک روم مندوب وموسوم کشتند وبیمن شکوه طلعت آسمان
اساس برابلق زمانه جون خسرو سیارکان سوار شدند وسوار سعادت را در سواعد
مرادات نهادند وندای **اقتلوا المشرکین کافة** را بکوش اخلاص استماع کردند
وبزخم خنجر بران وسلک سنان روی زمین را ازخون خنجر دشمنان ناله زار لاله زار

وایامهم مشهورة فی عدوهم لها غرر معلومة وحجول
واسیافهم فی کل شرق ومغرب لها من قراع الدارعین فلول

دیر است تا هم از یک اسب وز کرد راه رخت مسیحیان همه بر خر نهاده اند
دیر است تا بجای صلیب وکلیسیا محراب راست کرده ومنبر نهاده اند

وما نیز بحکم **انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مهتدون** آن طریق سپرده وتن
راه بی روییم وهمای مرحمت پادشاه که امداد ایام حیوة ومدت دولت او با امتداد روزگار
متصل باد بر مقتضای **الولد الحر یقتدی بآبائه الغر** جناح مرحمت وبال عاطفت
بر جناح امال ما از قوی وضعیف ووضیع وشریف کسترده است وهر رایحه سعادت
که مبشر امداد کرامت از عالم ملکوت بتحفه حضرت ارد نسیم الطاف شهریاری واخلاق
معطر خدایکانی که بصفت حریص **علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم** متصف است بمشام
مقاصد ومرام ما هر یک علی الدوام می فرستند ودر سایه شفقت پادشاهی او از آفات
حوادث آسوده در روضه نعم وسرور **کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة**
ورب غفور جون سرو سهی بر ورطه باران وخرامان شده ایم ودل وجان ما با مهر خداوند

رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانه خمر ولا قدح وکانها قدح ولا خمر

مانند اکرجه ملک غیاث الدین قره باصره وغره اسره دولت ومملکت است دست
مبایعت وزبان موافقت ما در بن معاهدت شل وکل افتاده است ولکن جون اقتراح رتبت
بالحاح رسید وفرمان او که برجان ما رواست ازحد اعتدال استقبال کرد هرجه شهریار
جهان فرمود وحی آسمانی وسجده طواف کعبه لامکانی دانیم وازسر اخلاص سر سورت
اخلاص سنا سپیم سلطان غیاث الدین فرمان ماست بعد ازین ظاهر وباطن را
در حضور وغیبت او یکسان داریم وبا مخالفان دولت ومنازعان سلطنت او راه طغیان
وعصیان سپریم واز کفران نعمت وپریشانی حالت او مباعدت واجب بینیم واین
مواثق را بایمان غلیظ که اهل ایمان را در نقض ونکث وتبدیل آن هیچ بار دل صورت نبندد

موکّد کرداسند فیا لک من عهد کان یمینه بکلّ مغار الفتل شدّت بیذبل
استحکام دادند و بعد از تاکید سوگند و رفع مخالفت در زد قانون مخالفت و ابرام
مراسم میثاق و احکام احکام وفاق سلطان غیاث الدین را جمله امرا باتفاق بطالعی مسعود
و دولتی نازنده و ساعتی فرخنده بوسایل صنایع بدایع ربانی بر وسایه کامرانی و تخت
مملکت و سریر سلطنت نشاندند

بنشست خسرو روی زمین بطالع سعد | بر مسند شاهنشهی سلیمن وار
بر رسم خدمت و طاعت همه سرهنگان | ملوک صف زده بر در کهش یمین و یسار

سروران اطراف و گردنکشان اکناف دست بندگی در کمر مطاوعت زده بر یمین و یسار
تخت بر پای ایستادند و چندان درم و دینار نثار کردند که بحر بی نوا و کان بی ذخیره و چشم
ایام خیره شد و چندان عنبر و عبیر بکار داشتند که دماغ فلک اثیر پر از بخار بخور ماند
و از جامه خانه و خزانه سلطنت تشریفات سنی و ملبوسات بهی و صلات هنی بطبقات روان صح
امرا و کبرا و اصناف خدم و حشم که شماران تا بروز شمار نتوان کرد کرامت کردانیدند تا دلهاء
خواص و عوام بهوا و ولای سلطان قرار و قوام گرفت و بطوع و طبع احکام او را فرمان بردند
و گردن نهادند و بوسایل بذل فضایل و فواضل رقاب احرار را در ربقه رقیت او زدند
و بواسطه این نیل میل همکنان بدفع اقارب و اجانب که بر نواحی و جوانب ملک بودند
ظاهر شد و مدت ده روز مجلس شادمانی و کامرانی نهادند و داد می پرستی و تواتر مستی
بدادند و از لوازم لهو و توابع طرب بر آیین عجم و شیوه کیان از آرایش جشن و سور و خرّمی
و حبور بجز جرعه ساقی هیچ باقی نگذاشتند و بعد از کسر سورت سکر و تلاوت سور
مسرّت و دفع اذیت خار خمار روی بعمارت بلاد و امصار و کفایت مآرب و مناجح
اوطار برایا و رعایا آوردند و طوارق و بوایق روزگار را از حد و معمورهٔ جهان سوی خراب
آباد عدم فرستاد و از یمن معدلت و فیض نصفت و حسن سیاستش مسکن ارغاری و عبره

شاهدان حایک و شنگ از طنازی و صبا از برده دزی و طرهٔ شکرلبان از ربانی و خیال
از شب روی و مطربان از راه زنی توبه کردند

جهان بسلطنت جهانرا هواء دولت او | که از طبیعت اضداد برد ناسازی
شکوه سپهر شاهین همتش بشکست | دل عقاب سپهر از بلند پروازی

ایزد عز شانه و جل سلطانه که پادشاه باستحقاق و سلطان علی الاطلاق است و تغیّر
و تبدّل در جناب عظمت و عزت او راه نیابد و گرد فطور و قصور بر حواشی عرش مجد و شرع
مشیدش ننشیند و بعوض و تفویض خیام احکام بارگاه پادشاهیش متطرق نگردد و سودا
انکار را از دماغ اهل پندار بحزم منادی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار اقدارش بیرون
برد فرمان پادشاهی و نفاذ امر و نواهی حضرت علیا و جناب اعلی خدیو اعظم دارای معظم
آصف سلیمن نهاد بزرجمهر کسری داد ملاذ الطوایف خلف الخلایف ناشر صحایف العدل
والانصاف ماحی آثار الجور والاعتساف محیی رسوم الفضل والاحسان قرة انسان الانسان
حامی حوزه النفس المؤید من السماء بالنصر والتمکین علاء الدنیا والدولة والحق والدین
بهاء الاسلام والمسلمین ناصر الحق بالبراهین ملک الاعالی زین الایام واللیالی حسیب الابوین
کریم الطرفین کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین الغیم الماطر والیم الزاخر غیاث المؤمنین مرتبی
سلطان السلاطین معز الخواقین ابو المعالی قتلغ اتابک اغرلو الغ صاحب دیوان را که آثار حسنات
اعمال الصالحات بر صفحات ایام و جراید روزگار ترتیب فرموده است و در کرم مکارم اعمال کرام
غابر را از صفحات خواطر بوفور اعمال معالی و جلال دارس و داثر کرده بطغرای وبشر المؤمنین
الذین یعملون الصالحات ان لهم اجرا حسنا ماکثین فیه ابدا موشّح کرداناد
و منشور مکرمت و سلطنتش را که بر هفت گردون می رسد با یوم الخلود موصول و مقرون
داراد و همواره از کرمش باستظهار خداوند کار کامکار که فرمان ده خسروان نامدار
مشید و در عتبه سده علیاش را مسجود خلایق و مصون از بوایق بحق الواحد المعبود والسلام

ذکر اجتماع فرزندان سلطان قلج ارسلان بخدمت رکن الدین سلیمانشاه و تحریض دادن او را بر قصد سلطان غیاث الدین و تقریر بعضی از محامد و مناقب هر یک علی وجه الاجمال حذرا من الاطالة والاملال

چون خبر تفویض و تقریر ولایت عهد سلطان غیاث الدین بمسامع برادران رسید بواعث حسد و دواعی رشک از باطن هر یک ظاهر شد و هر برادری برادری نسبت با آنک هر یکی از ایشان بمدد لشکر و عدد سیم و زر و اسباب وافر و اموال متکاثر مستظهر و بر جملهٔ ملوک جهان و سلاطین آفاق بعلوّ نسب و غلو نشب متفاخر بود و هر ملکی در ملکی کامکار و در دیاری شهریار بحر و نسبه توقات و توابع آنرا ملک رکن الدین سلیمانشاه و نکیسار و اماسیه را ملک ناصر الدین برکیارقشاه و ابلستان را ملک مغیث الدین طغرلشاه و قیصریه را ملک نور الدین سلطانشاه و سواس و اقسرا را ملک قطب الدین ملکشاه و ملطیه را ملک معزّ الدین قیصرشاه و ارکلیه را ملک سنجرشاه و نکده را ملک ارسلانشاه و اماسیه را ملک نظام الدین ارغونشاه و انکوریه را ملک محیی الدین مسعودشاه و برغلو را غیاث الدین کیخسرو متصرّف بوذند چنانک هیچ حیزی بایک و بسیار از اعمال و معاملات آن دیار بدیوان سلطنت بذرشان عاید نمی شد بلکه ایشان معاف و مسلّم از بیش و کم در حوزهٔ تصرّف و قبضهٔ ملک خوذ داشتند هر سال یکبار بخدمت پذر آمدندی و بعد از اقامت شرایط ملازمت خدمت با حصول مامول و ادراک مقصود و مسعود عنان را بصوب املاک و اسباب خود تابیدندی فضلاء آفاق و علماء عالم روی بدیشان نهادندی و باکرام و انعام و تیسیر مستتر مطالب و مرام مراجعت نموذندی علم علم در ایّام ایشان عالی و سعر شعر غالی بوذ با آنک هر یک و رای ملکی و شهریاری در فضل و بلاغت و حسن خطّ و فرط براعت و اطّلاع بر دقایق و حقایق کتابت نسیج وحد و فرید عهد خویش بوذ ملک ناصر الدین برکیارقشاه که ملک قیلوحصار و نکیسار را داشت قصّهٔ جور زاد و پری زاد را

در سلک نظم مطبوع و ابداد و مصنوع و گوهربار کشیذ و آن عروس رعنا را از منصّهٔ طبع سلیم و خاطر مستقیم چون طاوس زیبا برابصار نظارگیان جهان فضل و بلاغت در جلوه گری آورد و درین مجموع از آن توی بوی دار روایح نواح آن کرشمه شمّهٔ که در توحید و حمد حقّ جلّ جلاله و مدح و ثناء مصطفی علیه الصلوة والسلم و خسب حال خوذ در صدر کتاب ایراد و انشاد کرده است با ترانات براعت و معجزات صناعت او بذان استدلال کرده سود عرض

تعالی الله خداوند مقدّس بدیدارندهٔ سقف مقرنس
برید حضرتش پیک دو رنگی بصورت مختلف رومی و زنگی
سفیر کعبتین صنع بی مر مشبّد کرده نطع هفت کشور
وکان لعل لؤلؤ زد از خاک فرو ریزد ز راو قند افلاک
رساننده بگوش چار گوهر طنین از کهن طاس مدوّر
ببسته قدرتش بر تخته خاک رقوم نقش تا اشراب املاک
درین دیر مدوّر شکل مینا دو قرص از نور کرداند پیدا
چو وهم تیز روانند رنگا بوی رونده سال و مه چون آب در جوی
حدیث نقد جنس چار عنصر تهی مغزان سخن را اند ازین پر
خداوندا چو ما را آفریدی وز آنها کافریدی برگزیدی
که عجز از کرم فریاد ما رس که لطفت حمله را فریاد رس بس

مدح و ثناء مصطفی علیه السلم

درود از ما روان بر جان مهتر که از کون و مکان او بود بهتر
خدیو شهریار الملک لولاک شده ذاتش سبب در خلق افلاک
نبی بوذ و مبین منهج دین هنوز آدم عرق الماء والطین
شده جشم و جراغ هردو عالم برین در که طفیل اوست آدم

همایون ذات او مقصود کونین | گرفته عرش را در زیر نعلین

یتیم بی نوا لکن جهان بخش | شده در زیر پایش آسمان بخش

حسب حال جودش

چو ار کتم عدم نقاش تقدیر | مرا بر لوح فطرت داد تصویر

نهاد حرخ را جستم بدانش | مگر پیدا شود بر من نهانش

بسی اسرار بر من گشت پیدا | ازین هفت امهات و چار آبا

شمرد سال و مه این سبز گلشن | شمرد از عمر هفده فصل بر من

هنرهای که زین دل آمد | ز اشراق الهی حاصل آمد

بدانستم بدار سنگ وجب از راست | دلم را آرزوی نظم برخاست

چو بر اوج هنر پرواز کردم | سخن در نظم و نثر آغاز کردم

مرا اول چو خاطر داد یاری | نشسته بر بساط شهریاری

کشادم چشم و دیدم کار عالم | چو زلف خوب رویان رفته درهم

گریبان امل هر یک بدو دست | گرفته سخت چون بی مردم مست

چو دیدم کار عالم بی سر و پای | فرو ماندم رتری خشک برجای

نسیم لطف ایزد بانگ بر زد | که هر نی را کجا باشد طبرزد

ز ساهی برتر آی ار بار خواهی | درین بستان گل بی خار خواهی

چو خود را در مقام عجز دیدم | چو عیسی شربت قربت چشیدم

ز روی بندگی چون نیک رایان | سپاس بس را زبان بر شد سرایان

همی گفتم که یارب بحری تجریده | دلی بحر وزخ دارم مرهمی ده

چو دادی بنده را این حشمت شاهی | نگه دارش ز آیین تباهی

که از رشک خط او این هلال در خط شدی

وچون بدر در محاق وچون عطارد در احتراق افتادی

فی خطه من کل قلب شهوة حتی کان مداده الاهواء، شهاب الدین مقتول را مقبول ومقرب خاطر وانیس خلوت ومفید حضرت فرموده بود واجزا حکمت را بکلی بر واشتغال کرده ودران باب تحقیق ولجب داسته وبعمو وشوق لازم شمرده با حظی او فر وقسطی اجزل بحظوظ شد ودر مبادی تحصیل مولانا شهاب الدین بر تو نامه را بنام همایونش تصنیف وتالیف کرد سلطان از نوادر بحث ومحادثه او در دو بر کل رموز واسارات ان مهارت یافت ونقش علیلش در وقت حصول شفا، علمک ما لم تکن تعلم از در طبه جهالت نجات بحصل کردانید ودر ضوابط قانون واصطلاح ان زمره وافی چنانک ازوی برسک آمد روان بوعلی سینا وسلطان غیاث الدین کیخسرو بانواع فضایل در چمن شهی چون سرو سهی خرامان ومتمایل بود لطف طبع وتوقد قریحت وسرعت بدیهت او با لطافت باد شمال وسلاست اب زلال ولمعان برق وطیران وهم مبارات ومجارات نمودی وحیازت قصب السبق او را بودی

بزیر برده ایام هیچ را زنماند | که همچو روز نشد بر دل منور او

بروی عالم ازین آب وخاک برکشتی | نکرده اند به ارطینت مطهر او

وار مسوبات که وقتی گفته است ولالی منظومات را با لماس خاطر چون آب زلال سفته بعد از انک او بطلب در تعرب فراغت یافت وبمملکت موروث مراجعت فرمود وبر سریر سرور نشست بطلب مقتدا آفاق شیخ مجد الدین اسحق بوأه الله اعلی الجنان وصب علیه سجال الغفران که بسبب نکبت وغربت سلطان از اوطان تقدم خویش شروع شده بود وبدیار شام مقیم گشته فرستاد و دران خاصورت وقایع غربت وبدایع کربت خویش تقریر کرده است ودر موضع خویش ابتدا کرد ز بحامد ومدایح هر یک ار شاه زادکان لقاهم الله تعالی مراضی چنانه و رفاهم مراقی جنانه خوض رود

کتاب با طناب انجامد و مقصود معقود کردد و اکر بگر مردی دهلوانی خسروی و جهانبانی و شهامت و صرامت ایشان تصدی افتد بمعرض مادح الشمس بالضیاء و مادح السواد بفارق الظلماء رقمی لازم آید و بحصول فصاحت سحبان و بلاغت حسان و عمر نوح و حکمت لقمان تطوی الحوی و بالی ارکانی و عشی از دهنی و نمی از یمی و جرعه از صفحه و ورقی از دو حه گفته نشود و آخر الامر وصف نعال عجز و قصور و ضعف و فتور و ذلت باید و قلت سرمایه بار و زقیام قیام باید نمود و از زبان خود بسمع انصاف در نعت و اوصاف ایشان نصیحت

یامن یطیل کلاماً فی مدائحهم اقصر فحصر نجوم اللیل من حصر

باید شنود پیرزال جهان از شکوه کوپال ایشان نام سام و داستان دستان را با عنقاء مغرب ما انزل الله بها من سلطان هم آشیان کردانیده بود سماک رامح از هیبت سنان سندان گذار ایشان اعزل شده و مشتری سهم سعادت ایشان را از قوس امانی بر غرض مطلوب رسانیده البرز از سم سمند گرز گران ایشان سنگ چون کسف سود در کنار فرو کشیده نسرین افلاک از سطوات سادق قهر حملات ایشان چون ماکیان از مکان در مغاک خاک طلبیده پیروی سحق و رایت فتح و نصرت ایشان از محوق عیوق در گذشته و از ازای سهیل و دعاء فضیل استنکاف و تجاوز نموده نهال تیغ ایشان از جویبار اقتدار ابد ار بود و بروزگار سرپند سکال بار دادی و بر فرق فرق مخالفان گوهر قهر نثار کردی تیر ایشان را تقدیر پیش از زه کمان مژده ظفر در دهان نهادی و در روز قتال و هنگام جدال چون عمود گران ایشان بر زبان خنجر بران در شرح مواقف و مقامات هر یک شروع کردی عقل فعال چون اطفال از کمال طرب و غایت ذوق و نهایت شوق و فرط حد رقص کنان شدی سینه کفار را که مجاوران ممالک و مکاسران حدود و ولایت ایشان بودند مراکز اعلام و موارد حسام انتقام جان آشام بندگان خود کردانیده هر سال صد هزار

که فرسای

 ۱۶

برده بل افزون بر ارتوادی بوادی کفر بدار السلام اسلام می آوردند تا بر وحدانیت واجب الوجود تعالی و تقدس شاهدی صادق می شدند و بلباس ایمان متلبس می کشتند و علوج روم چون عمال مظلوم کسسته و درود و ساخته واند و خته و زن و فرزند و خویش و پیوند خویش را چون بحر در پیش بحر صولت مجاهدان غزاه

للسبی ما نکحوا والقتل ما ولدوا والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا

می نهادند دلیران حمات ثغور و کماة جمهور آوازه حماست و صرامت خود را بعبارت

لم یرالحزن فی شداد ثغور — واصطلام الابطال من وسط لام
واقتسام الاموال من زوق سام — واقتحام الاهوال من وقت حام

بمسامع اقاصی و ادانی مجامع عالم رسانیده چون ملکان را سودای ملکداری و غوغای شهریاری و دواعی حسد و بواعث غیرت در حرکت آمد همه چون اختران در یک برج سعادت بخدمت ملک رکن الدین سلیمانشاه که برادر بزرگ و صاحب افسر و سترک بود مجتمع شدند و از حکایت برادر رسکا نتها آغاز کردند و بتزییف رای و تهجین اندیشه بابی قصلها بر داختند که از شارع شریعت سلطنت تجاوز نموده است و از جاده طریقت ملک در مملکت عدول و تعدی لازم شمرده و بر رخصت هوا و وسوسه رضاء نفس اماره و اجازت سخاوت خرد و مشاورت فکر با صواب از ذکر مصالح عواقب امور و محاسن اعمال و احدوثه مال سکت و تجنب کرده و با حصول آب زلال هم سقایه زلال طلبیده و با وجود شیر شرزه استعانت بمار کرده کرده و با استعداد صولت بملک استنجاد بحملت زوباه لنگ نموده لله که با حضور لقاء همایون و زواء میمون ملک که بر تو خورشید و آیین جمشید و شجاعت رستم و سماحت حاتم برای بردن و رونق موکب و صولت هیبت و عطاء مدرار ملک تشبه کرده اند و هیهات

این الثری من الثریا

وکاد یحکیک صوب الغیث منسکبا | لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت | واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا
توی که گر نسخط ابر ژاله بار شود | اجل برون بخواند شفق ز موج فنا
بدرگه تو فلک را کند بپای ادب | بجانب تو قضا را نظر بعین رضا

شاید که با چندین شواهد استسهال و مقدمات استحقاق که حق تعالی بملک از خزانهٔ تعز من تشاء کرامت فرموده است بزرگی دیگری را که از حلیهٔ این محامد و مناقب بکلی عاری و عاطل باشد بگزینند یا بجای تو نشینند

بدان قدیم که در عهد او ولیت او | جهان نبود و نبود از جهانیان آثار
نمی شوم بدین حکم ایزد راضی | کجا برم حسبی تنگ چون کشیم این عار

این نوع اقاویل اباطیل و کلمات مزخرفات را بمثابت معسوس کالعهن المنفوش یاد کردند بدان امید تا او را بر ارعاج براد را از مسعود پادشاهی تحریض نموده صید مراد خود را بدام اقدام او در قید مرام کشند و اگر خطائی واقع گردد و محذوری حادث شود ایشان چون نظارگیان بر کنار از آن میان سالم مانند و نسبت حقوق و عصیان و عقوق را بدو نسبت کنند و از آن تهمت خود را بری الساحه و نقی الراحه کرده اند سلطان رکن الدین که از فرط دها و کمال ذکا حل معمای غیب فرمودی و بر مضمون سرّ مدد و مکنون حسب قضا واقف بودی سحر با کعبه و در با سفینه را بقطع و توسیع کردی و توسن ایام را بکمند بدلیل در ربقهٔ تسخیر خود کشیدی و نقش امثال را با یاران و اصحاب صما بر بار خوانده بودی نامهٔ برید فکرت و مشافههٔ رسول پیش نهاد ایشان را مطالعه فرموده جواب داد که خدایگان عالم سلطان معظم خلد الله سلطانه و اظهر فی الخافقین برهانه پادشاهی کامکار و تاجداری جبارست تا در کن فیکون نقش دل او را باموال و شئون واثق و مستظهر گردانیده است شهریاران دیار سر بر خط حکم او نهاده اند

15

و از دایرهٔ فرمان او پا را تجاوز ندارند سعادت و اقبال از خادمان درگاه او و حکمش در اقالیم جهان ممضاء قضا و گذر نفاذ یافته است رای او بر آسمان معالی چون آفتاب خاوری شارق و متلالیست و ذره چرخ گونه در فرماند سپهرش خاشع و خاضع و گردون تابع و طایع می باشد و همواره از زبان سپهر نقد بر نوید

جلالک یا خیر الملوک مساعیا | علی منبر المجد المؤثل خاطب
فللخطة النکراء سیلک دافع | وللخطة العذراء سیفک خاطب
جمشید راستی ازان لاف می زند | خورشید روز و شب ز کلاه تو بهرتو
و مشتری ملکی ازان می زند بطوع | مریخ زیر رایت کمتر امیر تو

بمسامع اشرف او می رساند ذات مطهر او چنانک حرف اصل کلام صوت مساعد است سبب ظهور خلقت و تکوین طینت و تخمیر خمیر فطرت ما از کتم عدم بمظهر وجود بوده ست واجب تر آن باشد که از ارتسام احکام و امتثال مثال و اذعان فرمان او را بدل و جان باکرام و اجلال تمام استقبال نمائیم و حلقهٔ بندگیش در گوش مطاوعت و غاشیهٔ تعظیمش بر دوش عبودیت نهیم بر فرق مفاخرت کشیم و بر افسر قیصر و شاپور و کلاه هرقل و فغفور ترجیح و تفضیل لازم شمریم تا فرزند ناخلف سلف ناسم و همچون سیف صدی و قلم ردی مذموم هر زبانی و مردود هر دیوانی نگردم از آنجا که کمال حسن اعتقاد من است راه رشاد درین نصیحت با داء حق اخوت شما باز نمودم و می گویم

بدان خدای که ذرات آسمان و زمین | همی کنند بپاکی ذات او اقرار
که جسم من ز جهان آنگهی شود روشن | کز آستانهٔ شه بسترم بچهره غبار
رضاء او نفروشم بملک روی زمین | که خاک تودهٔ مانی بدارد آن مقدار

سیما درین وقت که سیماء تغیر بر وجنات ایام او ظاهر شده است و هنگام وداع و ایام تفریق اجتماع او فراز آمده بر نقض احکام بارگاهش صرف اهتمام فرمودن چون را بدان

واسطه مضغهٔ افواه و ضحکهٔ اشباه گردانیدن از رای سدید بعید می‌نماید سلطان
غیاث الدین هرچند بسنّ خورد بُد خرد و رای که در بزرگی و رای آن امدی نباشد دارد
و در مکتب **وعلّمناه من لدنّا علما** از استاد قدرت **علّم الانسان ما لم یعلم** آداب ملکداری
و داب شهریاری تحصیل کرده است بقین است که از قوّت بفعل وا ز قول بعمل آرد **والله یؤیّد**
بنصره من یشاء چون برادران این نصایح که از سماع فیض **ذو الجلال والاکرام** است
بسام استماع نمودند مادّهٔ سودائی که بدماغ ایشان راه یافته بود منحسم شد و بنیاد
غوغا که بپیش نهاد و مطلوب ایشان بود منهدم گشت و رایت اخفاقشان در آن عزیمت
خافق شد هریک خاین و خایب و خاسر و خایف بر سر ملک خویش رفت در اثناء این
مقالات و غمار این حالات خبر رسید که سلطان قلج ارسلان بدار الجنان پیوست و غیاث الدین
باستقلال بر مسند عزّ و جلال و تخت بخت و اقبال

نشست هزار گونه باداند رسر   سودا هزار کیقباد اندر سر

جملگی خیل و خدم و حواشی چشم از خاصّ و عام سر بر قدم نواهی و اوامر و موانع و زواجر
احکام او نهادند و اهالی اطراف اوج بتجدید بخدمت درگاه سلطنت او پیوستند و چون
حجّ و عمره شرایط تعزیت و تهنیت و ترح و فرح بهم بر عایت رسانیدند و کتاب عهود
و مواثیق را تازه گردانیدند و روزگار مساعد و ملک معاضد او گشت پیش کشیها کردند

بر سر خدمتی اندر پی جنبیت او   کسبیذ چرخ زر زاطلس و زشت اکسون

و پس عرض حاجات با ادراک مطالب و انالت مقاصد و ملتمسات از خدمت سلطنت با
تشریفات و نواخت و خواست خاطر و خواستهٔ و افر بوطن و مسکن خویش معاودت و مراجعت ساختند

فعادوا و اثنوا بالّذی هو اهله   ولو سکتوا اثنت علیه الحقایب

ذکر استماع سلطان رکن الدین وفات پدر را و صرف اهتمام
بر انتزاع ملک از قبضه تملّک برادر و بکن او بر سریر مملکت سلطنت

چون ملک رکن الدین سلیمانشاه از وفات پدر خبر یافت نوایر احزان و اضراق ابواب در درون
سعفت سولش التهاب گرفت جزع و اکتئاب نمود و شرایط عزا و تکافامت رسانید ولکن
چون بر مکو مرگ واقف بود که هر انسانه روزی بقصد صید جان شیرین او کمین خواهد گشود
و طایر روح شن کمان از مسر نسر قهرا و واقع خواهد گشت و بر جملهٔ مخلوقات طریق
مناص و راه خلاص از آن سوسته بسته مانده و شهسوار **اینما تکونوا یدرککم الموت**
بر شهبا دهما صباح و مسائی سک و شبهت در خواهد رسید عاقل و از شعلهٔ جمرات
فراق را بوسایل سوایل آماق اطفا نمود و نبکیه را بتسلیه تبدیل داد و مسرعان بجمعیت اجناد
اجناد با عوان و اعضاد خود روانه کرد و بتعجیل هرچه تمامتر ایشانرا دعوت فرمود مبادا
که برادران دیگران رزیّت را غنیمتی شگرف و فرصتی بزرگ شمرند و هریک راه تفرّد
و استبداد و تمرّد و استقلال پیش گیرند و بدان سبب ممالک مهالک شود و اضطراب
و اضطرار روی نماید و هرج و مرج ظهور یابد و اصرار برادران بر مخالفت سبب اضرار
کافّهٔ رعایا گردد و تیغ خلاف از غلاف برانند و بعد از تلاف ایشان تلافی دشوار
دست دهد خویشتن از بوادی بی جمعیت عزیمت ساخت و فرمود که هرکس بعد از
استعداد با ستعجال تمام در عقب موکب همایون بخدمت ما مسارعت نماید و در راه بما
لاحق شود چون بمحروسه اقسرا رسید لشکری بی حد و سپاهی بی عد حاصل شد بعضی
از برادران و ملوک و امراء اطراف بدو پیوستند و او بیشتر همه را بمواعید جمیل رایق
و مستظهر گردانیده بود و منشور هریک بر وفق ارادت و ملتمس او مسطور فرموده و بکمال
رغبت تمام با سعادت او بنیت صادق

زمند عدر کشاده دل و کمر بسته   بر سم بندگی شاه عالم و عادل

در خدمت رکاب همایون و ظلال چتر جهانگشای بمحروسهٔ قونیه رسیدند اهالی
آن شهر ما یعت و ممانعت در روی کشیدند و بمحاربت و مقارعت مشغول شدند

وهیچ حال بندر را انقیاد و اذعان ننهادند و هر روز شصت هزار مرد کماندار با عساکر ملک
رکن الدین از گاه بام تا هنگام شام مضاربت و مقاتلت می کردند و هیچ گونه لشکر ملک را
امکان آن نمی دادند که حوالی بساتین قونیه طوافی یارند کرد مدت چهار ماه برین حالت
گذشت اخوان و بونایسکان کمسند جند ایک کو اهل ما حوامل روس باشند ما فرانه ناموس
سلطان غیاث الدین را نشکنیم و از عهدی که کرده ایم و پیمانی که بسته برنگردیم
و با جان خود ازم بر محافظت شرایط ایمان و پیمان دلایل و برهان نماییم سودای سلطانی
ملک رکن الدین وساوس شیطانی است و تا یک شخص را درین قونیه یک نفس مانده باشد
ممکن نیست که ایشان را بطریق اقتدار برین شهر استیلا و استعلا میسر گردد

کذبتم وبیت الله لا تاخذونها مراغمةً ما دام للسیف قائما

اما سروران و اکدشانی که اقوال ایشان را اعتباری بود در محل مکالمت و ملاحظت
و مشاورت پادشاهان آمده بودند بخدمت ملک رسول فرستادند که هر دو خداوند
زاده ما باید محافظت مصلحت و ناموس دولت شما بهر وجه ممکن گردد بر ذمت وفاداری
و خدمتکاری ما لازم و واجب است اگر ملک رکن الدین بر عهدی که بر ولایت عهد برادر
در عهد پدر کرده است ثبات قدم نماید و دست از محاربت و محاصرت که بدنامی
دنیا و آخرت را شامل است بدارد و لشکر را از حوالی قونیه کوچ فرماید ما برسم تعلبها
حمراحالی که او را درین عزیمت افتاده است بر قدر همت در رو شانه خوش رجوب
تفصیل که ذکر می رود.

نقد پانصد هزار عدد	اطلس سقلبونی از هر لون سیصد جامه	زربفت دویست تخته
جوخا از هر لون سه هزار گز	کتان از هر نوع ده هزار گز	استر دویست سر
اسب سیصد سر	کاو دو هزار سر — شتر سیصد سر	گوسفند ده هزار سر

پیشکش کنیم و سه نوبت خزانه و اصطبل و مطبخ (درنگله) عام و فرستیم و اگر البته دندان طمع را

17

در انتزاع ملک استحکام داده است و بر مقتضای لا ارحام بین الملوک بسبب اغراض دنیوی
که حصول آن بر شرف اضمحلال و زوال است از وفا و مروت و شفقت اخوت اعراض نماید
و اصلا گرد حفاظ و مروت نمی گردد سوگند خورده که هیچ وجه مضرت او بسلطان
غیاث الدین کیخسرو و فرزندان و خزاین و اتباع و اشیاع و خدم و حشم او نرسد
تا او بسلامت از قونیه بهر جا که طایر فکر او در پرواز آید روانه شود و با سه هزار
مرد کماندار بر سبیل بدرقه در خدمت رکاب همایونش فرستیم تا او را به حدود ان مملکت
که مقصد مبارک او باشد برسانند و حجت اشرفش که بطالع سعد بسرحد ملک
ملکی دیگر پیوست نمانند ما در تنگنای یا سلطان در شهر آید و بر تخت سلطنت
نشیند این معنی ملک رکن الدین را عظیم پسندیده آمد فی الحال سوگندنامه تاکید و مبالغه
هر چه بیشتر سخن با یمان غلاظ شداد که اطباق سبع شداد را تحمل آن میسر نگردد
مسجل بشهادت امرا و اکابر و اخوان و اعوان دولت در قلم آورد و بنام هر یک از
سروران شهر منشور مسلمی و ملک و اقطاع و منصب فرستاد چون عهود و مکتوبات
باهل شهر پیوست باجمعهم بخدمت سلطان غیاث الدین آمدند و زمین عبودیت
و ضراعت بوسیدند و گفتند که زندگانی خداوندگان عالم در کامرانی و جهانبانی
هزاران سال باد ذات اشرفش از حوادث روزگار غدار محروس و حضرت
همایونش بانواع خرمی و شادکامی مالوف و مانوس بمحمد و آله رای اعلی پادشاه
اسلام را اعلاه الله تعالی مقرر باشد که چون مدت محاصرت امتداد یافت و دولت
در ذخایر و زاد حال شد کار متطرق شد و قال و قیل بتطویل انجامید و ملک
رکن الدین مواصلت را بمصاولت بدیل داده بود و هیچ وجه مراقبت حال اخوت
و قرابت می کرد و هیچ نوع او را بطریق رشاد و صوب صواب و سداد نمی توانستیم
آورد بنزد او پیغام فرستادیم که اگر در رای و رویت تو چنان مخمر و مقرر است که ما

نقض پیمان ونکث عهد سلطان ماضی قلج ارسلان انار الله برهانه نمائیم
از جملهٔ محالات وخیالات باشد ما بر ولایت عهد ونفاذ حکم سلطان غیاث الدین
سوگندها خورده ایم وخدای عزّ وجلّ وانبیاء مرسل را علیهم السّلم بر این شاهد
کرده ایم اگر مخالفت این ایمان نمائیم از اهل ایمان نباشیم وبدان واسطه خزی
وخسار خویش سوروی روزگار باقی نگذاریم اگر هیچ حال عرصهٔ ضمیر را از
غوغاء این سودا خالی نمی گردانند وبتسکین نایرهٔ این فتنه می نمایند وبامارت
غبار وحشت رخصت می فرمایند عهد کرد وسوگندنامه بفرستند که اصلا
ورأسا ادب ملت او واخوان وارکان دولتش سلطان غیاث الدین وفرزندان
وحشم او از خرد وبزرگ ومال وخزاینش نرسد تا او بمبارکی وسلامت بهر جا
که مصلحت بیند عزیمت سازد وما سه هزار مرد کماندار در خدمت موکب
عالیش با قوم ولایتی که بدان توجّه سازد ارسال نمائیم ودر شهر تا مراجعت
مردم ما واوردن فرمان پادشاه با علام استقلال او در ممالک احتیاط بسته مانند
آنکه در شهر بگشائیم وبخدمت آئیم وبشرف مثول در خدمت پایهٔ تخت سلطنت
ودست بوس اشرف مشرّف گردیم ودر خدمت چتر جهانگیر روی بشهر نهیم
واینک سوگندنامه وعهود ومناشیر که بنام هر یک در قلم آورده است وفرستاده
اگر فرمایند این قول ومیثاق را رعایت نمائیم باشد که طالع مسعود پادشاه
که والحاله هذه روی بوادی هبوط نهاده است بمراقی صعود متوجّه گردد
وکوکب سعادت که رجعت یافته است استقامت پذیرد واین عجاج لجاج که ثایر
شده است بسبب هطلان باران الصّلح خیر فرو نشیند واگر فرمایند احتیاط
جملهٔ امور ومهمّات محاصرت را از سر گیریم وبتجدید تاکید احکام قواعد
احکام قتال وتشیید مبانی جدال قیام نمائیم وجنگ را جان آماده وبکبار

پیکار را ساخته ومغالبت خصم را بمبالغت هر چه بیشتر پرداخته گردیم وجان ومال وفرزندان
وخویشان را فدای مراد ومصلحت ووقایهٔ بهجت ودولت خداگانی سازیم سلطان
جواب داد که من در مدّت چهار ماه که بمقارعت ومنازعت مشغولیم آثار اخلاص
وطاعتداری وحق گزاری شما را مشاهدت کردم ومرا رأی العین معلوم ومحقّق شد
که آن گروه از فساد اعتقاد وعار ریا وشایبهٔ اعتراض واعراض دور باشد وگرد
نفاق بر چهرهٔ وفاق شما ننشیند وشک نیست که در این مدّت زحمت فراوان تحمّل
کردند وتعب بی پایان بارواح وابدان شما راه یافت واز رعایت حقوق اولیاء نعم
از روی حمیّت وکرم هیچ باقی نگذاشتند ذخایر بآخر رسید وبا غمها وعمر اله
راتبرنی سفعتی ودهرهٔ قهر قلع وقطع کردند من در این باب از شما منّت دارم ومسلّم
اگر برادرم براغ کوت وبنشست ووفا نماید مصلحت آنست که از اینجا زحمت زایل گردانم
تا بواسطهٔ من شما را زیانی از این عظیمتر که نبیارند باشد از بد بتر نرسد
غنیمتی شگرف ونعمتی هنیء تواند بود اگر از اکابر واعیان که قرعهٔ اختیار شما بر او
آید وبصرامت وشهامت او را در شهر شما شهرتی باشد وبر تدبیر ونفس براو در مهمّات
اعتماد حاصل بدین مهمّ نزد برادرم روانه کنند تا از سر کفایت وحصافت وفصاحت
تاکید این قاعده را تجدید کند عظیم موقع باشد واز محل شبهت وریبت دور افتد
از سروران قونیه دو شخص را که بامانت وکفایت وحلّ مشکلات ودفع معضلات
وصلاح وخراج بودند وبوفور فرهنگ وحصانت خرد ومتانت رأی معروف وموصوف
جهان زحمت استیناف الطاف صلح بخدمت ملک رکن الدّین بیرون فرستادند
تا اعادت قسم کرد وعهد پیمان بدست اشرف خود بست چنانک هیچ رخصت کرد
تاویل کرده واثق آن نمی کردند ودر صحبت آن دو شخص دو نفر از خواص خود بخدمت
سلطان غیاث الدّین فرستادند سلطان چون عهود را مطالعه کرد وبدان

ایمان او را فراغ حال و اطمینان بال حاصل شد شهوبان را گفت که ما را مصاحبت
و مجاورت کمانداران شهر حاجت نیست زمام ناقهٔ رحلت را بر غوارب غربت می
اندازم و توکل بر حول و طول حق جل جلاله می نمایم و از اضطرار رحلا اختیار می
کنم لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و همه را بخدای می سپارم باید که بعد از من
خدمت برادرم روید و او را باکرام و اجلال در شهر آرید و بر تخت نشانید
چون این وصایا در تقدیم قضایا با ایشان بنهایت رسانید همه را بدرود کرد
دل و جگر فرزندان از ظلم برادر بر آذر نشست و از حرقت آتش فراق کباب شد
از آن باب خوناب بر وجنات هر یک روان گشت

ذکر جلاء سلطان غیاث الدین و وقایعی که او را در آن غربت افتاد بطریق تفصیل

چون مسام درازی ثواقب و ازهار کواکب بر چمن گنبد لاجوردی ظاهر شدند
و روی شب شبه رنگ چون چهرهٔ لعبتان زنگ بلآلی ثواقب متلالی گشت و معشوق را
در لحاف وعدهٔ عاشق عائقی نماند سلطان با کوکبه از خواص حضرت سلطنت از
شهر بدر آمد و راه اشهر بعزم استنبول پیش گرفت و از عجایب اتفاقات و نوادر
حکایات از غایت استعجال و پریشانی حال ملک عز الدین کیکاوس و ملک علاء الدین
کیقباد را در آن حالت از خدمت بدر غیبت افتاد در وقت عزیمت سلطان بطلب
ایشان نپرداخت و از شهر بیرون تاخت چون بدیه لاذیق از اعمال قونیه رسید
رعایاء آن دیه از غایت سفه و نهایت عته بر غلامان و خواص او استخفاف و غوغا
نمودند و بعضی را مجروح گردانیدند و مبالغی از اسباب ایشان در معرض تلف
و غارت آمد چون سلطان آن حالت مشاهده کرد عنان از آن صوب بتافت و راه
لارنده گرفت و نامهٔ مشحون بانواع عتاب و تعجیل و شتاب نزد برادر فرستاد

که اگر سلطان بسبب لحمتی که از معنی الملک عقیم یافته است راه مواسات و ملاطفت
را بکلی مسدود فرمود و بدان واسطه که اندیشهٔ استقلال سلطنت جفت دل
سنگین او شده است حقوق اخوت و مروت را بر طاق نهاده نه ما را که بذل عرق
طاهر خاطر اشرفش راضی باشد چگونه شاید که فرزندان بی پدر مانند و رعایاء
دهی چنین داهیه شعار را ارتکاب نمایند چون سلطان رکن الدین در شهر رفت
و بر تخت نشست فی الحال قصاد رسیدند و نامه دادند چون سلطان نامه را مطالعه
درونش از فرط غصص و غضب در جوش آمد و آتش حمیت و ابهتش مشتعل شد
و دریاء غیرتش متموج گشت اما جهت مصلحت ظاهر را بانگ بر قصاد زد که هر آینه
رعایاء مملکت من با مخالفان و متخلفان ایشان همین طریق سپرند و این شیوه بر دست
گیرند و اگر نه آنستی که شما در پناه وما علی الرسول الا البلاغ آمده اید بفرمودمی
تا مضاف سیاف لحوم شما را طعمهٔ نسور و سباع و مضغه و لقمهٔ کلاب و ضباع
گردانیدی و با این همه و خفایا یکی از خواص فرمود که ایشان را منزل پسندیده فرو آرید
و خدمتهاء بواجب تقدیم دارید تا من تدارک این حادثه و تلافی این رزیت چنانک
شاید و باید بجای آورم تا آنکه فرمود که ندا کنند که هر که مردم برادرم را رنجانیده است
و ایشان را غارتیده بخدمت درگاه سلطنت حاضر شود تا در حق او بانواع اصطناع
رود و بعنایت و قربت ما مخصوص گردد و هر که در آن باب نشانی آرد از غلام و اسب
و جامه اضعاف آن مضاف با اصناف الطاف بدو فرموده آید و اطماع و خلعت
بر قدر مکنت خدمت خود بیابد چون آوازه در ولایت آوازه گشت کافهٔ رعیت از
ولایت بر یکدیگر بخدمت درگاه سلطنت مبادرت و مسابقت جستند و هر کس از غ
بدست آورده بود از غلام و جامه و اسب و استر و سلاح بصدق دعوی خویش را
بخدمت بارگاه می آورد و مقصود و ملتمس خود عرضه داشت سلطان همه را

ببشاشت تمام می‌شنود و جوابهاء نرم راند و دلجوئی فرمود و امنیتهاء مروّح و وعدهاء مفرّح
می‌داد و ایشان را بنظر کسی از اکدشان و اعیان بسهوری بسپرد که در مراعات و محافظت
جانبشان مبالغت نمایند تا چون از کلیات امور فراغ خاطر حاصل شود برعایت احوال ایشان
پرداخته آید و هر یک بحوزه مساعی از سحره مساعی که تقدیم داشته اند احتیاط کند و ملک
عزّ الدّین کیکاوس و ملک علاء الدّین کیقباد را حاضر فرمود و هر دو برادر را در کنار گرفت
و بوسه بر رخسار ایشان داد و در حالتیکه بر تخت نشسته بود بر زانوی چپ و راست نشاند و پرسش
نمود و فرمود که اگر نزد من اقامت کنید شما را از جان عزیزتر دارم و در دلداری شما توجهی
بتقدیم آید که ممکن نباشد که از طروق صروف حوادث تلخی ناکامی بکام و مذاق ایام شما
رسد تا باز خصبا را تارای آن باشد که بی اجازت بطوره ماهیچه علم شما اگر زیر کنید و آنچه در
خزانه و سایر نسومات باشد فداء رضا خاطر کریم و جانب عزیز شما خواهد بود و اگر
اشتیاق پدر غالبست و در فراق خدمتش مصابرت نمی‌توانید نمود برفاه حال و فراغ بال
رفیق سلامت و قرین سعادت متوجه خدمتش گردید ملکان را اتابکان پیشتر تعلیم
داده بودند و تلقین کرده که اگر سلطان چنین سخنی بر زبان راند جواب دهید که اکرام
عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه باشد یقین است که شاه جهان ارزندگان ربیع
بفرمایند و هزار چندان را از فیض احسان و کمال بنده نوازی و جلال سرفرازی خسرو
روی زمین متوقعیم ولکن با باب مفارقت پدر مقاومت نمی‌توانیم کرد شهزادگان بر
مقتضاء تعلیم سابق بعد از سوال این معنی را جواب سلطان دادند و آب از چشمه سار چشم بر
گلزار گلنار خدود سایل گردانیدند سلطان را بر گریه ایشان رقت عظیم آمد بواعث
رغبتش بر فرستادن فرزندان بخدمت پدر صادق شد تشریفهاء گرانمایه خسروانه
از کمر مرصّع و کلاه مطوّق مغرّق و اسبان با طوق و سرفسار زرین گوهر نگار و نقد
و جنس بی حدّ و شمار درباره ایشان مبذول داشت و با جمله اتباع و اشیاع و خدم

و حشم برادر بعادت کرم را که از لوازم سیر پادشاهان کرام باشد در اعزاز و اکرام ایشان
برعایت رسانیدند آنکه از مجرمان را که بحدیقه برق اسای سلطان مغرور شده بودند و از سر شر

اذا رایت نیوب اللّیث بارزة فلا تظنّن انّ اللّیث مبتسم

غافل گشته و با مداد راک الطاف شاه بکنا بجود اعتراف آورده طلب داشت و بار
دیگر بحضور خسروزادگان استفسار کرد همه بکردار خویش دیگر بار اقرار کردند
سلطان جلّادان را فرمود که جمله را از شرفات سور شهر صلب کردند و شرایط صلب و رحم را
بدان سیاست برعایت رسانیدند و گفت که ندا کنند که هر که با سلجوقیان گستاخی کند
و بی ادبی نماید و بکفران نعمت گراید سزا و جزاء او این باشد و به لاذیق را حریق
نار قهر و عقاب فرمود و با این زمان آثار الاذیق سوخته می‌خوانند بعد از آن شهزادگان را
بخدمت پدر روان فرمود و بعضی را از امرا و خواصّ حضرت خود در صحبتشان برسم وداع
تا ملاع ارمن ملازم گردانید چون آنجا رسیدند سلطان غیاث الدّین در انتظار فرزندان
و متعلقان توقّف نموده بود شرف دستبوس دریافتند و از خدمت سلطان عذر رهاء
نموده و نوسیده خواستند سلطان معاذیر ایشان را بحسن استماع اصغا فرمود و با
تشریفات و کرامات اجازت مراجعت داد و خویشتن در ممالک ارمن که در آن زمان لیفون
تکور متصرّف آن بود مداخلت فرمود

ذکر وصول سلطان غیاث الدّین بارمنستان

چون لیفون تکور را از قدوم همایون سلطان آگاهی
دادند چون تشنه آب زلال و صائم با دراک رویت هلال بتعظیم و اجلال استقبال کرد
و چون نظر بر چتر مبارک انداخت پیاده شد و دوان بخدمت سلطان آمد و بشرف رکاب بوس
بوسیت و در اعتذار و عذرخواهی سلطان همه تن زبان گشت و نمی‌دانست که بچه عبارت
رعایت خاطر اشرف سلطان نماید مدّت یکماه سلطان را در ملک خود باز داشت و هر روز
در بزمگاهی جشنها آگر باکون بی نهاد و خندان بساط بوابد کشید که تخمه بر نجوم بلاد

ودیار ارمن وروم می افتاد وجهت ازالت ملالت خاطر سلطان لطایف حیل وفنون ظرافت وطلاقت اظهار می کرد وهر هفته پیش کشهای فراوان از مجلوبات جهان ومستغربات فرنگستان وطرایف اطراف عرضه می داشت وهیچ شریطه از شرایط رعایت رسوم حق القدوم ومحمدت ولوازم ضیافت مهمل نمی گذاشت چون سلطان را عزیمت ارتحال مصمم گشت در خدمت موکب میمون تا سرحد ملک جوس ملازمت نمود ونزد رسید مهمانی های خسروانی کرد ونقدها با انواع جهات دیگر با اول هیچ مناسبت نبود اعادت نمود روز دیگر سلطان لیفون را تشریف خاص وجنیبت خسروانه فرمود ومثال مراجعت داد لیفون تشریف بپوشید وبساط اشرف بوسید ووداع کرد وبمقر دولت خود عودت ساخت

ذکر وصول سلطان بمحروسهٔ ابلستان

سلطان چون از حدود ملک ارمن تجاوز نمود عنان مبارک بصوب ابلستان معطوف گردانید ملک مغیث الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان که مالک ابلستان بود روزی چند در بندگی وخدمت دقایق اخوت برعایت رسانید وخدماتی که لایق همم وموافق شیم اولاد سلاطین باشد بتقدیم داشت وقاضی وائمهٔ شهر را در خلائی که سلطان را بران حالت اطلاعی باشد حاضر گردانید واقرار کرد که ملک ابلستان وتوابع آن جمله خداوند سعید پادشاه کریم قلج ارسلان بملکیت من بنده ارزانی داشت من که طغرلشاهم اقرار کردم که ملک مطلق خداوند برادر سلطان معظم غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان است وبعد الیوم مرا واولاد واعقاب مرا مدی الاحقاب در آن شهر وولایات وقصبات وضیاع آن از ملک واقطاع مدخل وتصرفی نمانده وبشهادت اعیان صک را مسجل گردانید وبرعادت معتاد هر روزه بزمی عام ساخت وبحضور کافهٔ معتبران خطوط را بخدمت سلطان نهاد چون سلطان مطالعه کرد فرمود که از عهد صبا الی یومنا هذا از شمایل پسندیدهٔ ملک مغیث الدین همواره خلال جلال وخصال ارباب اقبال مشاهده رفته است والبته واصلا

از حرکات وسکنات مقبلانه وشاهانه او جز مکرمت وشفقت ظاهر نگشته چنین لطفی فرمودن وازین شیوه مکرمتی که در باطن مبارک وضمیر منیرش کامن بود بظهور رسانیدن از مکارم اخلاق والطاف بی کرانش غریب وبدیع نیست قبول کردیم وباز بدو بخشیدیم بگواهی حاضران وبزرگان ودر عشرت شروع کرد وبزم را بنهایت رسانیدند بعد چند روز سلطان را عزم ملطیه در خاطر آمد چون برادرش را این اندیشه معلوم شد صد هزار عدد وسی سر استر وسی سر اسب گزیده وپنجاه سر شتر وبیست نفر غلام وده نفر کنیزک از هر جنسی وقماشی که از توابع آن باشد ترتیب کرد وبر دست خزانه داران خویش نزد نواب سلطان فرستاد چون حال بخدمت سلطان اعلام کردند در قبول آن ابا می نمود نواب ومعتمدان ملک مغیث الدین الحاح کردند سلطان بر وفق امانی ایشان هدایا را قبول فرمود ومنت داریها نمود وملک را طلب داشت وآن روز نوبت عشرت وساعات راحت را در وثاق سلطان بآخر رسانیدند روز دیگر سلطان ملک را تشریف فاخر از جبهٔ زردوخت وکمر کیانی وکلاه خسروانی ارزانی داشت وبطالع مسعود بحدود ملطیه توجه نمود ملک مغیث الدین شرایط وداع برعایت رسانید واز منزل اول الحارث معاودت یافت

ذکر رسیدن سلطان بمحروسهٔ ملطیه حمیت عن البلیه

چون ملک معز الدین قیصرشاه را از آمدن سلطان مهیان اعلام کردند بر سنت اسباب ضیافت واستقبال را جنابی که مقتضای همت عالی بود بتقدیم داشت وبا جملهٔ خویشان واتباع پذیره شد وچون سلطان را از دور بدید فرو آمد وبدست بوس مسارعت نمود وبر فوات ملک از غصهٔ تملک سلطان وغدر برادر واجلاء او از ممالک وخلو سریر سلطنت از فر وابهت او تأسف وتلهف وتفجع واکتیاب نمود وسلطان را با جلالی وتعظیمی که ورای آن تصوری نتوان کرد در شهر آورد وسرای سلطنت را

باجمله اسباب ثروات در تصرّف نوّاب و حجّاب سلطان باز گذاشت و کلید خزاین را
بدست خزانه داران خاصّ سلطان داد و دست ایشان را در رفع و خفض و بسط و قبض
وجوه آن جاری و مطلق کرداند و هر روز بنوعی از انواع ابداع می‌کوشیدند تا یک شبی
در اثناء محاورت و مبانهٔ منادمت و معاشرت پیش سلطان رفت و بزانوی ادب در آمد
و بخدمت سلطان عرضه داشت که بنده را چنان می‌باید که من باجازت و رخصت سلطان عالم
خسرو معظّم نزد ملک عادل که خسر بنده است روم و آنجا اقامت سازم و جای را از اتباع خود
بپردازم و سلطان مبارکی بدین فرصهٔ ملطیه و حاصل آن قناعت و اقتصار فرماید
و با روزگار بسازد تا آنگاه که ایام بوس و ساعات نحوس انقضا و انقراض پذیرد و چون
حالت دولت از نکبت براحت و کوکب سعادت از رجوع باستقامت مبدّل شود و طراوت
نهال آمال بحال و قرار قدیم زود شده باز بدین دیار آید سلطان از آن کلام با تکلّف تبسّم کرد و فرمود
که ملک عادل پادشاه عاقل و کامل است و بسبب خویشی که میان ما بواسطهٔ ملک معزّ الدّین
حاصل آمده است درین حال اولی است که من نزد او روم و با او در کشف غمّ این واقعه
استشارتی کنم تا چه اشارت کند ملک جای خود نگاه دارد و با برادر طریق مدارا و مواسا
و مساهلت که از شیمت کریمش معتاد و مالوفست پیش گیرد و مرا بخدای بسپارد و منتظر
باشد تا خیال باز او دار گردون واژون از پردهٔ غیب چه باری بیرون آورد سلطان بعد
از آن که مدّتی در ملطیه اقامت فرمود و از وعثاء سفر و عناء غربت بر آسود عزم خطّهٔ
حلب کرد ملک معزّ الدّین چون در اکرام و اعظام نهایت رسانیده بود و کرم او بغایات انجامیده
ولکن در آخر کار ارتکاب کله بند ارحوم که قیمت آن پنجاه هزار دینار بود بیرون آورد و بخزانه
داران سلطان تسلیم کرد و عنوان بر موجب تفصیل تقدمهٔ ملک مغیث الدین از نقد
نقره و اسب و استر و شتر و غلام و کنیزک مضاعف گردانید و بنوّاب سلطان رسانید
و سه روز در خدمت سلطان تا سرحدّ مملکت خویش ملازمت نمود بعد از آن سلطان

در روز وداع صح

22

برقانون مالوف او را بتشریف و تکریم بخانه و وطن و منزل و مسکن مراجعت فرمود و چون پیش
بدیار شام روی نهاد

ذکر رسیدن سلطان بملک شام

چون ملوک شام را خبر شد که صبح آسمان شاهی ناگاهی بر ممالک ایشان طلوع کرد انزال
و اجمال بیکران باستقبال فرستادند و همه روز دیگر با لشکر و جمعیّت تمام متوجّه
خدمت شدند چون تلاقی جمعان و تلاقی فریقان حاصل گشت همه پیاده شدند و زمین
بوسیدند و شرایط تبجیل و اعزاز که از عادات عرب در اکرام اضیاف باشد از حسن
ملتقی باتمام رسانیدند و نزدیک بود که جان و دل را بدل بدرهٔ درم و صرّهٔ دینار نثار
کنند اهلاً و سهلاً و مرحبا گویان بیت

قدمت قدوم البدر بیّن سعوده وحلّک عالٍ صاعد کصعوده را

خواهان شدند سلطان عالم بخانه و آشیانهٔ خود آمد تا در اجل باخیری رود در کنار امکان
سری باشد هر چه دارم از ملک و ملک و مال و رجال و کشور و لشکر و خول و خدم و خیل
و غنم در وجه دفع وحشتی و رفع محنتی که از قبل ظلم برادر در عراض خواطر شاهنشاهی
متطرّق شده است بتقدیم و عمر عزیز را در آن خوار گردانیم تا سلطان بکامرانی و شادمانی
بمقرّ دولت و سریر سلطنت خود عودت سازد ضمیر منیر را بهیچ وجه ناخوش و مشوّش
ندارد و درین بقاع متنزّه ما که هر جوسقی از آن رشک رونق خورنق و سدیر است
بعیش و طرب و طلب دعت و لذّت روزگار صرف فرماید

اصرف بصرف الرّاح عنک الاسی وروّح القلب ولا تکتئب
وقل لمن لامک فیما به تدفع عنک الهمّ قد لک اتّئب

و هر گه که خاطر اشرف و طبع الطف خسروی را میلان میدان و التفات باعمال
گوی و چوگان باشد و امّا بساط شکار فرماید ماندگار چون دولت و اقبال ملازم رکاب
همایون باشیم الله الله که حماء نفس مقدّس را از مزاحمت و مداخلت افکاری که

اصناف صح

براند دل ایران رنکاری بسیند ومشرب زندکانی ومشرع سادمانی را مکدر ومقدر
کرداند حمایت فرماند دیوان امام ولی ووصی نبی امیر المومنین علی را رضی الله عنه که
ان للمحن غایات وسبیل العاقل ان ینام عنها حتی یجاورها اسوه وقدوه خود سازد
چه روزکار دو رنک افسون ونیرنک بسیاری می‌بیوند و بریک حالت استقرار واستقامت
ندارد جفا و وفاء او راه دوام وثباتی نیست در پی هر جمعی ساقی ودر عقب هر حبوری ماتی ازو
شانه نقض العهود وتبدیل البیض بالسود وکردون دون برود وسبهر بدمهر وجهان
عمر نورد از سفله نوازیست شیمته اصطفا اللئام والتحامل علی الکرام ونظم مانوس که
رشک شوره وحسد عقد ثریاست در وقتی که رایت دولتش منکوس شده بود وقضیه
امنیه او معکوس آمده فرموده است

قل للذی بصروف الدهر عیرنا … هل عاند الدهر الا من له خطر
اما تری البحر یعلو فوقه جیف … ویستقر باقصی قعره الدرر
وفی السما نجوم غیر ذی عدد … ولیس یکسف الا الشمس والقمر

سبب تشکی بوایص عوارض زمان وموجب بیرین صنوف صروف حدثانست شاید
که انرا مسلاه احزان ومصفاة اشجان سازد وتوالی حادثات الملمات ومبالات تعرمات
وملمات اکتراث را کار بندد

لا تمدح الدهر فی باساء یکشفها … فلو اردت دوام البوس لم یدم

سلطان را هر روز ملکی مهمانی سلطانی کردی ولوازم وتوابع ان را احضار نمودی
وبقدمه لائق ولیمه عرض داشتی جون زمانی برین حالت کذشت سلطان را در
خاطر عزم جانب آمد آمد ملوک بقدر امکان دمجهود خدمات تازه از اسپان برقی
وغلامان ترکی ودقها مصری وجامها سکندری وزرهای صوری برسم نقاب ترتیب
کردند وبخدمت سلطان فرستادند وروزی چند برسم وداع عشرت کنان ملازم بودند

بعد از ان سلطان هریکی را تشریف کرانمایه واسب با زین وستام انعام فرموده اجازت داد

ذکر وصول سلطان بخطه امد عمرها الله تعالی

جون سلطان بحدود ملک امد رسید ملک صالح رحمه الله که داماد سلطان بود بکوبه اراولاد
قلج ارسلان ودر آخران که بعد از جمله حرام مطهر امیر المومنین ناصر خلیفه شده بود در
موضع خونس کیفیت ان حال را دامد ارقد وم سلطان اعلام دادند فرزندان را با جمله
خدم وحشم بدیره سلطان فرستاد ومثال داد تا سرای سلطنت را بانواع آراسته بودند از
انواع خزائن واصناف ملبوسات وآلات جمله سونات ارا اوانی مرصع وزرینه وسیمینه
وما یلیق بها وتضاف الیها مشحون کردانیدند ودر غلامخانه غلامان ماه روی مرتب داشت
ودر حرم وشبستان جواری که حور العین را از الطاف جمال ودلال ایشان انکشت دهشت وحیرت
در دهان ماندی اماده کردانید وخواستن بعد از ترتیب این اسباب بعد دو روز با کوکبه
از خواص خویش روی باستقبال آورد جون نظرش برجتر مبارک شاه افتاد فی الحال از
اسب پیاده شد سلطان بحاجبان فرمود که بیش دوانند ونکذارند وملکان وامراء
بزرک را فرمود که در ملاقات مسارعت نمایند وانواع تواضع بجای آورند وبر نشانند
جون نزدیکتر شد بار ملک عزم فرود آمدن کرد سلطان بقسم او را از فرود آمدن مانع شد از
پشت اسب دستبوس سلطان کرد انکه در تقریر لوامع اشتیاق واستخبار حالات روزکار
شروع بوستند واعادت حکایت نکایت وشکایت ایام می‌کردند تا بدر شهر رسیدند
ملک صالح پیاده شد وعنان سلطان کرفت ودر رکاب همیون تا شهر می‌رفت صداء
اواء جاوشان کوش کنبد خضرا را صفت حد را صم داد اهالی امد جمله استقبال نمودند
ومخدرات وحرم سترام دم شوهران را از احمال اثقال مهور تخفیف دادند وصکوک الا
من الملا والجوع بر شادی لقاء شاه جون جمع سبا ممزق کردانیدند جون سلطان بدر
سرای سلطنت رسید وپای از رکاب کرداند فرزندان ملک صالح هر یکی طبقی پر دینار

بر سلطان نثار کردند و چون بر تخت که جهت سلطان ترتیب کرده بودند نشست
ملک صالح مفاتیح قلاع و بقاع ممالک را باسرها بخدمت سلطان نهاد و علی روس الاشهاد
آواز بر آورد که یا ایها الناس اشهدوا و اعلموا بان جمیع ما کنت املکه من بسیط و بلد و تلعه
و بلد و مال و رجال و خزاین و دفاین و سهل و جبل و ناقه و جمل و خیل و غنم و حلی
و رسم و مذروع و معدود و مزروع و محصود و مغروس و معروش و ملبوس و مفروش
و مرکوب و مجنوب و مطعوم و مشروب و طارف و تلید و خلق و جدید و فضه و قضه
و عقار و عقار و لجین و لحین و هجان و هجین و غث و سمین و لین و متین و جلیل و حقیر
و صغیر و کبیر کلها الان ملک طلق لهذا السلطان ما اختلف الجدیدان و اتفق
الفرقدان القیت زمام تصرفها الیه و وضعت مفاتح مغالقها بین یدیه و لم یبق لی
بعد الیوم فیما ذکرت تصرف و لیس یطور بنادی فوادی تکلف و تصلف سلطان را
از فرط رفعت همت ملکانه و کمال سخاوت و سماحت نفس پادشاهانه او شگفتی تمام ظاهر شد
سپاس فراوان داشت و ستایش بی کران کرد و فرمود که جزاک الله احسن الجزاء و دفع
عن سلطنتک مکاره اللاواء و منع عن عقوتک نوازل الاسواء قبلناها و بافضل المنن قابلناها
ثم رددناها الیک متعک الله بها و بارک فیک و عطیک الله درک ما اعلی همتک و اغلی قیمتک
لا زالت مشرقه سفاینک الممالک و الممالیک و ما برح متهورا معادیک و مسرورا موالیک
انگه خوانی که الوان آن از صفای ازواج اخوان صفا حکایت کردی و ظروف از لطف ظرافت
و حسن لطافت ارباب ظرافت و کاسه جمشیدی نهادند و انواع نواله که از مکارم اخلاق
عارفان حضرت قدس بکام جان سلام آوردی و از چاشنی آن راحت حالت ایام شباب
حاصل آمدی حاضر گردانیدند و بعد از تناول و رفع آن و اشارت ملازمان سلطان
حرم همایون بدیدن همشیره تحول فرمود ملکه را چون نظر بر جمال سلطان افتاد بر
تغیر حالت و انقلاب دولت و اضطرار غربت او مویه و گریه آغاز فرمود و روی بر قدم

24

برادر نهاد و از قطرات عبرات گلستان وجنات را مطلول گردانید انگه بعد از تسکین
لوعت جان سلطان را گفت که شاه جهان بصحت حال عرضه هلاک خاطر اشرف را از دل
ذهاب دولت اضطراب نفرماید و اندیشه که موجب پریشانی حالت و سبب کدورت صفای
راحت باشد پیرامن ضمیر منیر راه ندهد چه خسرو را از سفر چون شاه سیارگان از دوره منازل
سبع طباق گزیری نباشد

هر کرا آرزوی ملک سکندر خیزد — از عنای سفرش چاره نباشد ناچار
روزکی چند در آفاق بباید گردید — هر که خواهد که کند حمله آفاق شکار

و هر کرا آب از کسوف و ماه از خسوف و بدر از محاق و سیاره از احتراق آمن نتواند بود

و ای قناه لم ترتج کعوبها — و ای حسام لم تصبه فلول
و ای هلال لم یستبن محاقه — و ای شهاب لم یخنه افول

بنمای دل کز آتش گیتی کباب نیست — بنمای جان کز اندوه عالم خراب نیست
بنمای ساغری که از آن بخردان چشند — کس بی آب دیده و بی شراب نیست

هر چه در این بوستان است از ناطق و صامت و ناطق و ساکت و جدید و عتیق و رمیم و عمیق
اسار نثار رکاب شهریار عالم کردم در این شهر اقامت فرمایند و از پرده تقدیر کشف اسرار
عجایب غرایب صنع یزدانی را که در تبدیل ابدال و تقلیب الامور من حال الی حال نماید
انتظار کشند شاید که مقتضا مصلحت جلا بوده باشد عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم
زمانی برادر و خواهر بر این مناصحت و محادثت نفس زدند انگه سلطان در سراچه خلوت رفت
پس خواجه سرایان پیش آمدند و سر بر زمین نهادند و طاوسان حصاری را بخدمت شهریار
فضای شهریاری بمحل عرض جلوه گری آوردند بنظر قبول ملاحظت نیافتند ساعتی با آن
مخدرات بر تخته دعت و وساده راحت نعود بعد از آن عزم بزم که مهیا و مرتب گردانیده
بودند فرمود و نوش شراب ارغوانی و گوش سماع ارغنونی شروع نمود و بمحاوره زیر و بم اوتار

نعم عمّا زعم را از حواشی روزگاری بسترد و باستعمال تریاق جرم سموم محن را از آلت
و راحت بی غم بود در آن مجلس دلفروز شب را بدین حالت بروز آورد و برین سیاق
زمانی مدید آنجا القاء عصا تسیار کرد تا انکه اندیشهٔ توجّه بصوب اخلاط در خاطرش گذشت
راه یافت ملک صالح باکرام و اعزاز هرچه تمامتر شرایط تبجیل و تعظیم بجای آورد و مبالغ از
نقود و عقود و خزاین جواهر و اسبان بلند هیکل و استران کوه کلکل و غلامان و کنیزکان
که بسبیل تقدمه کرده بود در خدمت سلطان روان کرد و یک منزل برسم وداع بخدمت
رفت و روز دیگر سلطان خرّمی روی باخلاط آورد و ملک صالح باز آمد

ذکر وصول سلطان بخطّهٔ اخلاط

چون ملک پلهوان از تقدّم سلطان خبر یافت فرزندان و خویشان و اشیاع خویش را پنج روزه
راه پیش باز فرستاد و نزلهای بی حدّ و کران در هر منزلی معدّ و مرتّب داشت بعد یک روز
خود با خواصّ و مقرّبان متوجّه استقبال موکب اعلی گشت چون نظرش بر چتر شاهنشاهی
افتاد فی الحال چون رهی پیاده شد و زمین بوسه داد و جمیع شرایط تواضع و تلطّف و تکلّف
بجای آورد و چون نزدیک شد عنان باز کشید تا دست بوس کرد و فرمود که سوار شود
بر موجب امر اعلی برنشست و گفت که این چه دولت بود که ناگهان بندهٔ کمینه را روی نمود
و این کدام سعادت است که بی گمان و انتظار از ورای حجاب غیب جمال داد

ب
هرجا که برکشیدی بار و ز حشر بی شک | بوی سعادت آید از خاک رهگذارت
ت
با هست چار ارکان یکدم زدن مبادا | این هر چهار حیرت خالی از آن چهارت
ت
طبع از نشاط عشرت دست از شراب گلگون | گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت
ت
هرجا روی و آیی همراه تو سعادت | هرجا مقام سازی اقبال یار غارت

هرچه دارم از نشستگه نثار قدم کمینه خدم شاه جهان کردم همچنان هم عنان در خدمت
سلطان می رفت چون بشهر نزدیک شد از اسب فرو آمد و غاشیهٔ شاه را بر دوش گرفت

و با آستانهٔ خانه پیاده می رفت چندانکه سلطان منع کرد فایده نداشت چون سلطان پای
از رکاب بر زمین نهاد خوانچهها پر از زر بعدد رؤس دستار شستری موطّا قدم مالک گردانید
و چندان درم و زر برافشاندند که اصابع محاسبان عالم را از عقد آن عجز و قصور ظهور پذیرفت
بعد از تقدیم شرایط تعظیم ضیافتی کرد و بزمی بیاراست که در خرّمی و دلفروزی و رای
آن تصوّری تصدیق نتوان کرد مدّتی سلطان آنجا اقامت فرمود ملک هر روز بنوعی دیگر
خدمات بر عایت می رسانید آخر الامر مفاتیح قلاع و تفصیل اموال خزاین را بخدمت سلطان
آورد و سوگندان غلاظ و ایمان شداد یاد کرد که درین باب رعونت را مجال مداخلت
نیست امید و توقّع است که شاهجهان این محقّر را بر موجب تذکره بر خواصّ و مقرّبان
بارگاه سلطنت تقسیم فرمایند و بنده را بتصدّی منصبی از مناصب حضرت سلطنت موسوم
و مشرّف گردانند تا آثار اخلاص بقدر مجهود الی یوم الموعود در جانسپاری و هواداری ظاهر
گردانم والله علی ما نقول وکیل سلطان جواب داد که عرصهٔ مروّت ملک نه آن فسحت دارد
که اندیشهٔ دوربین را مساحت طول و عرض آن الی یوم العرض در خیال گذرد و ماسفعتی
آن توانند شد هرچ گویند هزار چندانست امید بفضل باری که ابهار سعادت درازم بر مرام
ما جاری شود و بی غرجائی ایّام را الخای بادبند آید در عذرخواستن الطاف ملک مدد توفیق
از فیضان امتنان منّان تعالی و تقدّس خواسته شود قرین اجابت باد والله ولی الاعانه
بعد از انقضاء عدّت مدّت اقامت و انتهاء زمان توقّف سلطان متوجّه جانب جانیت شد
ملک طرایف اطراف را که در ادوار اکتساب و اقتراف کرده بود با سی هزار دینار نقد
و ده سر اسب تازی و ده سر استر با زین و لجام و ده سر استر بختی و پنج غلام و پنج کنیزک
ماه پیکر مشتری منظر بخزانهدار آن سلطان فرستاد و عذرهای بی کران خواست و روزی
دو در خدمت رکاب برسم تودیع و تشییع ملازم بود تا نواخت و تشریف و تجدید حضرت
سلطنت بمقام مالوف مراجعت کرد

ذکر توجه سلطان بجانب جانیت و ماجرای آن احوال

چون ملک جانیت را از مقدم شریف سلطان اعلام کردند سحبا علی الوجه لا مشیا علی القدم
استقبال نمود و بفنون امامات و اصناف مراعات تعظیم موکب جلیلش بتقدیم داشت و اگر در
تحت تصرف او بود درباره ملازمان حضرت سلطنت مبذول داشت و گفت که توقع چنانست
که سلطان عالم نواب درگاه را اجازت فرماید تا اخراجات بندگان بقدر ما لا بد منه معین کرداند
و باقی حاصل ملک جانیت را از قلیل و کثیر در حوزه تصرف آورند سلطان از وی آن مکرمت
منتها داشت و ستایشها فرمود و بعد از آنکه مدتی آنجا آسایشها یافت عزیمت مبارک را بطرف
ستنبول تصمیم داد ملک سفاین و فلک ابا ذه کردانیده بود و ملاحان چابک و سلاحهای ماهر
و اسلحه و ذخایر وافر مشحون کرده سلطان بفضل یزدانی آیت وقال ارکبوا فیها بسم الله
مجراها و مرسیها برخواند و در کشتی نشست ملک نیز موافقت نمود سلطان با او قدحی چند
تناول فرمود و اگر پوشیده بود از جبه و قبا و کمر و کلاه بدو بخشید و اجازت انصراف داد
ملک دستبوس کرد و بر باره شباره نشست و بوطن خود پیوست ملاحان سلطان بادبان
برکشیدند و متوجه جهت ستنبول شدند

چون بر جهان طلیعه شبگیر اشکار آفاق ساخت کسوت عباسیان شعار

ناگاه باد ی از مهب تقدیر تجری الریاح بما لا تشتهی السفن بوزید و بارانی که قطرات
آن مجاری دجله و فرات بودی باریدن گرفت و حالت جاءهم الموج من کل مکان اعادت یافت

ولقد ذکرتک فی السفینه والردی	متشبث لتلاطم الامواج
والغیث یهطل والریاح عواصف	واللیل مسدل الذوائب داج
ومن الاعادی فی الشواطی عسکر	یتجهزون لغاره وهیاج
وعلت لاصحاب السفینه عوله	وانا وذکرک فی الذ ابتهاج

محقق شد چون باد ساکن و جو صحو و بحر رهو گشت و فراش غیب زورق زرین خورشید را
چون قندیل راهبان از طاق این دیر مینا معلق کردانید و دراری نجوم در اعماق بحار افاق
افول کردند و از ماه تا بماهی الاشیاء کما هی در نظر آمد خود را بساحل دریاء دیار مغرب
حاصل دیدند کام و ناکام لنگر انداختند و با دیده تر و لب خشک رخت را از ان تری بر خشکی
کشیدند سلطان ملاحان را تشریف داد و مثال فرمود تا بمسکن خویش باز گشتند سلطان
مدتی در آن اطراف طواف می کرد و با ملوک جبابره بر ابره ترحیب ایام ناکامی می نمود و در
معامله شرایط اخلاق مغاربه هساست الطاف مسارقه اظهار می کرد و در ظل حمایت
و کنف رعایت امیر المومنین عبد المومن رضی الله عنه از کید نکد ایام و حسد بنی عدد
لیام آمن و مطمئن بود و بکرات و مرات تعهد و تفقد ان حضرت مخصوص و مشرف گشت
و منظور انظار خومت و دیده حشمت و عین شکوه و عزت مرموق و ملحوظ بود و لکن
بسبب فسحت مجال اخراجات خاصه سلطان که بر عادت معهودی فرمودندی و صرف
و تقتیری که از طباع متفقهان آن دیار از صغار و کبار معتاد بود از اعتراض سالم نمی ماند
اما با ان همه مصابرت می کرد و نفس جموح را اذعان ریاضت می فرمود چون قوت اصطبار
ساقط گشت از سر اضطرار باجازت حضرت خلافت عنان بصوب ستنبول معطوف کردانید
امیر المومنین او را اعزاز جانبش بهر چه در امکان گنجید برسید و در ضمان سلامت او را بحضرت

معارف یافت

ذکر رسیدن سلطان از طرف مغرب بجانب ستنبول

پادشاه سلیوس آن عهد مقدم معظم او را مغتنم بزرگ شمرد و در تعزیز و تکریم و توقیر و تعظیم ملازمان
و خواص و حجاب اعراب او انواع اهتمام و اصناف احترام برعایت رسانید و گفت پادشاه
پادشاه اسلام را مشارکت بلکه استقلال در تصرف این مملکت نواب خود را لازم داند و خلوص
وداد و صفاء اتحاد را جابر مخالفت اعتقاد و مباینت ادیان شناسد و بی استیمار و استطلاع
رای فرمان و برات در اطراف و جهات ممالک و خزانه نواب جناب سلطنت نافذ و مجری دارند

هر روز بزمی ساختی و جشنی برداختی و در وقت حضور روز مهمان دعوت سلطان با او بر تخت نشستی
و مباسطات و ملاطفات نمودی و پیاله و نواله بی استحضار سلطان تناول نکردی
تا روزگار چنانک لوم او در سرشت ملوم و سکنات قوی مقرر و معلوم است از صندوق حیل
لعبی عجب و شکلی غریب و بازی نادر ظاهر گرداند با جمع چون بردن ایشان را استتاب
ثبات النفس مبدّل و اتفاق فرقدان را با اختلاف سهیل و ثریا معوّض گرداند بدان سبب
که بخدمت فاسلیوس فرنگی بود که بمردانگی و دلاوری و شجاعت و شهامت شهره شهرستان
فرنگ و بوم روم و موصوف آن بقاع و معروف آن دیار گشته و حماستها و دردلها بران جملت
مقرر رسید که بتن تنها هزار مرد کارزار در کارزار بلمع سنان باز توان کرد و در زخم حسام بران صاعقه
دینار دفع کند و بدین موجب هر سال ... هزار دینار مواجب او بود و اگر اهل دیوان در
ایصال آن مماطلتی و تسویفی روا دیدندی با فاسلیوس در آن باب عتاب عنیف کردی و شرم
و آزرم را در خاطر نیاوردی

ذکر مبارزت سلطان در میدان روم با فرنگ و استعلاء سلطان بر وی و کساد بازار فرنگ از آن جهت در آن بلاد

مگر روزی فرنگ را با اصحاب دیوان از قبل جامگی قال و قیلی شد بخدمت فاسلیوس آمد و شکایت
ایشان بتطویل رسانید چندانک فاسلیوس بفرنگی گفت که امروز سلطان حاضر است این
ماجرا را در توقف دار تا فردا بر مقتضاء رضاء تو تدارک افتد فرنگ بهیچ حال پاس مقال نگاه نمی داشت
و صلابت پیشانی و وقاحت و گران جانی را شیوه و پیشه ساخته بود چون جرأت از حد گذشت
سلطان در آن باب رفت و از ترجمان پرسید که این امیر چه می گوید جواب داد که مگر اهل دیوان در
ایصال معلوم او اهمال کرده اند سلطان فرمود که تا این غایت بنده نوازی فاسلیوس کرده اند که
از حد مرتبه و مقدار خود تجاوز می نمایند و بر طرف بساط کرمش انبساط آغاز کنند فرنگ با سلطان
سفاهت نمود سلطان در خشم رفت و دستارچه را بر دست پیچید و یک مشت چنان بر بناگوش

گستاخ

27

فرنگ زد که بیهوش از کرسی که بران نشسته بود در گردید فرنگان و رومیان تعصب و غوغا
کردند و بر سلطان حمله آوردند و قصد هلاک او نمودند فاسلیوس خواص و ملازمان را فرمود
تا ایشان را منقار بار گرفتند و خواستند سزا رحت فرود آمدن و آن فتنه را بلطایف حیل فرونشاندند
و حمله ایشان را از زدی و فرنگ از سرای براند و با سلطان خلوت ساخت و بانواع الطاف حوالی
خاطر عاطر بر غبار پس بر آمد و سورت حدت و غضب سلطان را باب استمالت و لطف مقالت
تسکین داد سلطان را از فرط حمیت و غایت انفت آتش ... سرد و بدیده آب از دیدگان روان
شد و هر نفس باد سرد از جگر بر درد بر خاکساری روزگار خود می گریست فاسلیوس را
گفت که ملک را معلوم است که من پسر قلج ارسلان و نبیره ملکشاه و البارسلانم ... از شرق
تا مغرب چنانک عالمیان بدان اقرار دهند ممالک جهان را با ذات جان جد و اعمام من
بشمشیر گشودند و رقبه گردنکشان را در ربقه تسخیر کشیدند و همواره اجداد تو
اتاوات و احمال و خراج و باج سوی خزانه ایشان می فرستادند و تو با من همین
طریق می رفتی اکنون اگر تو روا داری که چون قضاء آسمانی مرا بر منش تو انداخت بر حق من
استخفافی رود و از قبل فرنگی چنین ننگی را تحمل باید کرد چون برادرانم که هر یک سلطانی
و صاحب کشوری اند این معنی بشنوند اکل لحم اخی و لا ادعه لغیری بر خوانند
و بدین بهانه لشکر کشند و خاک دیار ترا بر باد دهند و قلاع و بلاد را ماوی وحوش
و سباع و مرابض آساد و ضباع گردانند و آتش در خرمن ممالک زنند و جوی خون در وادی
و هامون روان گردانند فاسلیوس مردی حلیم و حکیم سیرت بود دانست که مراجل احقاد
سلطان در جوش آمده است و جیش طیش انتهاض یافته در جواب هیچ شتاب نکرد و حلم
و اغضا را که خواص و عوام ایام را زیبنده تر از آن حلیتی نتواند بود کار بست چون زمانی
بر آمد فاسلیوس را آنجا که طلاقت لسان و عذوبت بیان او بود در اعتذار و استعفا زبان
گشوده گردانید و بفنون نوازش و ضروب پرسش حوالی خاطر مبارک پادشاه اسلام بر آمد

وکفت هر حکم که سلطان فرماید براسکر و کشور من نافذ و جاری است و سوکند ان برزبان
راند سلطان فرموذ که این معنی مرا انکاه محقق شوذ که ارایع [?] فاسلیوس بجا ورنفرماید
فاسلیوس تاکید را بتجدید قسم کرد که از جادهٔ احکام سلطان بهیچ وجه مجاوزت در
خاطر نیارد سلطان فرموذ که دستی سلاح جنانک اختیار من باشد واسبی را اسبان خاص
که لایق مردان وشایستهٔ میدان باشد حاضر کردانید و اشارت فرماید تا فرنک بالا
من در میدان اید و اخاهمه [?] بکر را ساز نمایم اکر ظفر مرا باشد فاسلیوس از حرکات
و ترس بیرون فرنک و اسات ادب او براساید و اکر فرنک بیروز جنک شود من از بلا
وعنای غربت وحرقت فرقت مملکت خلاص یابم فاسلیوس کفت حاشا لله که من بحسن حالت
رخصت دهم اکر والعیاذ بالله شاه را از صدمت فرنک نکبتی رسد بکیتی بزد باد شاهان
نام من بخماقت و جهالت بر اید که چنین باد شاه حسیب کبیر را در مقابلهٔ لحادی از
اجناد فرنک اوردم و بعد الیوم در ین مقام اسم برادران تو جکونه ارام تو انم یافت
این معنی را هیچ حال در سر این خاطر مجال نباید داد و در مقال نشاید اورد سلطان را
از کمال اضطراب بزدیک بود که دل و جان بر اتش غبن مذاب کرد ذا ایمان اهل ایمان
یاد کرد که اکر فاسلیوس درین قضیه تعلل و توقفی سازد من خود را هلاک کنم چون فاسلیوس
الحاح سلطان را از حد اعتدال متجاوز دید بزود سلار و امیر اخور فرمان داذ تا از زرد خانه
ترک و عدت سپاهانه حاضر کرداند تا انج سلطان را شاید و باید اختیار فرماید زرد سلار
هر سلاح نفیس که صلاح قبول سلطان داشتی حاضر کرد و از اصطبل اسبی کوه نیاد اعوجی نژاد

در شدی بی زجر و زخم و برشدی بی ترس و بیم | همچو در اتش سمندر همچو مرغابی بجوی
نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان | کردن و کوش و دم و دست و زهار و ساق و پی

بخدمت سلطان کشیدند و فرنک را خبر کردند که فردا روز زور ازمای را که با ین غایت صلصله
صلف ان در جهان می زدی ظاهر کردان و برهان ان را بر موجب فرمان فاتنا بما تعدنا

28

ان کنت من الصادقین با یضاح رسان فرنک همه شب اسباب خود را جوذ وخفتان و کوپال
و سنان وانج از لوازم و ادوات انست مهیا کرداند و تنک اسب تنک بر بست و خود را چنان
که رسم واسن فرنکانست برزین و بر پشت اسب محکم بر بست و لی دیناک

سبزه دو جو جهان را نوید عید بداد | طلایه سحر از بام چرخ مینا فام

بعزم جنک در عرصهٔ میدان امد و جولان می کرد و بلاف و کراف سنان لسان دراز کرده

آوازی طاذکه

در معرکه جون سمند بس پویه کند | جان در دل دشمنان من مویه کند
این لحظه بزور بازو و یاری بخت | شمشیر دو رویه کار یک رویه کند

خلایق از دیار از صغار و از کبار و شریف و وضیع و شیخ و رضیع و طفل و کهل و جاهل و اهل
و نصاری و امی و مومن و ذمی و قبطی و قرطی و الان و روس و رس و مروس و کروه سلبند
نوحی بطرف سلطان میلان بوذند و قومی بتعصب فرنک اهنک کردند و لوله در کوه

کوش

و هامون افتاذ و اواز طبلک و کوس فلک کری کرد نفیر و آوای بوق از عیوق می کذشت
طنین جان اهنج صبح در ان غو غا صماخ افلاک را خاییده صخرهٔ صما می داذ بخار امصار از مومن
و زنار دار که اطراف و اکناف جهان رسیده بوذند بعزم خدم و حشم سلطان ایستاذند
اواز توحید و تکبیر و تمجید مومنان بعرش مجید می رسید روح الامین هر لحظه از علیین
ندای و ینصرک الله نصرا عزیزا بکوش دولت سلطان می رسانید و سعادت هر زمان کوس

تو یک ساعت جوان فرزند و ن میدان ای یاران بس | بهر جانب که روی ارید رفس کاویان بینی

سلطان جون کوه آهنین با فاسلیوس در قلب ایستاذه بوذ ومن یتوکل علی الله فهو حسبه
بر خواند و انکه

در تاخت از کران جو شیران جنک جوی | کوپال بر زمین زده و بانک بر زمان
بی شک فرنک را از نهیبش در ان نفس | خون جکر بجوش شد و مغز استخوان

سلطان زمانی جون آفتاب در برج شرف بر هر طرف سیر می نموذ و ما سد لشکر جادو بدر

راهی کرد عساکر بری آمد و بر موجب رخصت ومادح النفس یوم الحرب معدّ
اگرچه اخته می فرمود صد و صراخ و سحر مباح بود زبان باساد

منم که بر رخ گردون چو روز مشهورست | همه فضایل جدّ و مناقب پدرم
جهان بعرش دل ایّام اعتراف آورد | که من خلاصهٔ آبا و مایهٔ ظفرم
شکنند پر و بال کرکسان سپهر | هر آنگهی که بسنبد تیر جان پرم
سها چو برق زند گوهر بست بر تیغم | فلک چو نور دهد قبّهٔ ایست بر سپرم
بیش بر صف دشمن چگونه دارد پای | که لحظه لحظه زاقبال می رسد حشرم

اوّل فرنگ نیزه حمله کرد سلطان بسپر دفع فرمود بار دیگر همین عمل بنا آورد سلطان ردّ فرمود هر زمان که فرنگ آهنگ کردی خروش و جوش از کفّار و متعصّبان او برآمدی بار سوم سلطان حمله آورد و بیک صدمهٔ جان فرسای فرنگ را از پای در آورد و بیک صولت گرز گاو سار پرستندهٔ خر عیسی را در خاک افگند حتّی انک آس الی العین بکوس اصحاب سجّین و مقیمان خطّهٔ اسفل السافلین رسید

بضربة مثل لمع البرق مسرعة | من غیر ما فزع منه ولا فرق

آن زمان از خرّمی اقبال می گفت و فلک | کافرین باد آفرین بر دست و گرز شهریار

از نکات گرز سلطان اسب فرنگ روی بگریز نهاد و فرنگ بدان سبب که خود را بر اسب سخت بسته بود سست و بیهوش و مدهوش او بکان بماند مسلمانان وفاسلیوس و امرا و سروران و تاجران جهان که حاضر بودند آواز آفرین از چرخ بگذرانیدند و فرنگان خایب و خاسر گشتند خواستند که غوغا کنند فاسلیوس لشکر را بدفع ایشان فرمان داد و بعضی را که در تعصّب عصابهٔ مبالغت بر پیشانی وقاحت بسته بودند سیاست فرمود تا دریاء متموّج فتنه سکون پذیرفت و سلطان را کامران بخانهٔ خود برد و مال فراوان و نعمت بی پایان از اسبان تازی و جامهاء سقلاطونی و دیباهاء رومی و صرهاء دقیانوسی

29

و غلامان قبچاق سیمین ساق و کنیزکان عذرا زهره عذار و اسباب و آلات که لایق بوثاق پادشاهان باشد پیش کش کرد و بالجمله خواصّ او علی حدّه این سنّت فرض شمرد و از شب تا روز بعیش و عشرت گذاشتند و با انفلاق عمود صباح عود و راح را بکار داشتند و خیط غبوق بصبوح موصّل کرده اند چون سلطان بمکان و مسکن خود رفت و استراحت فرمود بکوربکنجورد ستور داد تا جملهٔ آلات بزم را که مذخّر و مصنوع آبا و اجداد او بود از کاسات و جامات ذهبی و فضّی با شرابهاء خوشگوار و نقلها بیرون دیگر بر بشرابخانهٔ سلطان بردند آن روز انجا احیاء موات عشرت در ارادت دمادم جان انجام جام نمودند و هر تلطّف و تکلّف که در وعاء امکان و اناء قدرت و طاقت گنجد فاسلیوس برعایت رسانید و با سلطان در پایان مستی گفت که مهر خسرو اسلام با دل و جان من پیوند چنان سوند گرفته است که بهیچ حال انفصال این صورت نتوان بست سمع و ضمیرم همه آنست که روزی بی مواصلت روح پرور و جمال جهان آراء شاه عالم دم برنیارم ولیکن چون مصلحت ذات مبارک پادشاه را بر ارادت خویش رجحان هرچه ستری نعم صواب چنان می بینم که زمانی چند تا نایرهٔ حقد و حسد فرنگان خامد گردد و سیل اشک جسم یار ایشان که از برق سحاب حسام چون یار شهریار برخاست بحد قرار و سکون رسد بر دمل مغرورم که از نژاد اکابر قیاصرهٔ رومست و بحسن اخلاق و لطف معاشرت شهرهٔ آفاق شده رکاب همایون رنجه فرمای و من هرچه در دایرهٔ امکان آید و خط وجدان بر صحیفهٔ آن توان کشید علی التواتر و التوالی بجانب جناب عالی می فرستم و او خود انچه شرایط تعظیم مقدم خسرو اعظم باشد بجای آرد مدّتی شاه جهان بخرّمی و خوشدلی بعبیر زمان فرماید لعلّ الله یحدث بعد ذلک امرا این کلمات در مسامع اشرف خداوندگان جهان پذیر رسید کار براستی فرمود و بعد روزی چند با خدم و حشم و اولاد و حرم روی بدان جزیره که چون ارم خرّم و بامن و عافیت و سلامت و رفاهیت آراسته بود رخ نهاد و شاه و ادبر

نطع ساذمانی جولان می کرد و بذور جام باده گلگون را جور دور چرخ وارون یاد نمی آورد
و ملکان عز الدین و علاء الدین چون از مکتب و تعلیم ادب فراغ می یافتند بشکار و نرد و نخچیر
روزگار بسر می بردند **اکنون** وقتست که بذکر پادشاهی سلطان رکن الدین سلیمانشاه
شروع افتد و شروح بعضی از مناقب و مقامات و تقریر مکارم و صلات او مستوفی تقریر
رود و بعد از انقضاء ایام دولت او که چون ایام شباب برشتاب و چون نوبت مدت گل
مستعجل بوذ ایام ایام و حلاوت زمان عشرت سلطان غیاث الدین کیخسرو که دوم بار
سلطنتش با انتهاء مدت عمرش که از تخت سلطنت بدرجه شهادت رسید مشبع و مستوفی
ایراد افتد ان شاء الله تعالی
ایزد عز شانه و جل سلطانه زمان همایون و دوران میمون خداوندگان آفاق خدیو
باستحقاق ماحی الظلم والاعتساف محیی العدل والانصاف غیاث الوری فی العالمین
ظل الله فی الارضین اتابک اعظم الغ صاحب دیوان را
سر دفتر تواریخ ازمنه ماضی و زبده مفاخر ایام و لیالی گرداناد و معاقد مصالح امور عالم را
بفر رای جهان آرای مشکل گشای گشایش دهاذ و جهانیان را در سایه عتبه فردوس اساس
آسایش ارزانی داراذ بمحمد و آله

ذکر ایام پادشاهی سلطان رکن الدین سلیمانشاه و تقریر بعضی از مناقب کریمش

سلطان قاهر رکن الدین سلیمانشاه اکرم الله مآبه پادشاهی بوذ که در روضه دولت از
اولاد سلطان قلج ارسلان بل که از احفاد سلجوق چنو دوحه برومند بالا نکشیده بوذ و شبیه
او سروی بر جویبار سروری نرسته و مانند او آفتابی از مشرق شهریاری طلوع نکرده خلقی
عظیم و خلقی چون گلزار **جنات النعیم** رخساری چون چهره مشتری مسعود و دو دستش
چون ابر نیسانی بر خاص و عام و سهل و جبل و وهاد و تلال در افشان گرزی چون صندل

سایل برجان سفله گران و نعمتی دقی قوی و ضعیف و وضیع و شریف چون شفقت
بی کرانش ارزان ظل ظلیل او بر صحیح و علیل و حقیر و جلیل مبسوط و بیمن فرهنگ و ثبات
و دوربینی احوال ملک و دولت و بارگاه و درگاه بر رونق و مضبوط هنگام افاضت انعام سحاب
راد در حساب بناورذی و سیل الخیل شمردی بحر و کان را محمومی مضطرب الحال و رشحه نشینی
بر دامن گرانجان متخاذل الاوصال خواندی هر زمان در استکشاف احوال دیوان و اخراجات
و دخل خزاین استیناف فرمودی و در آن باب تحقیق و تدقیق واجب دیدی و هیچ دقیقه
از دقایق حقایق که از لوازم صفات اولوا الامر باشد اهمال نفرمودی و هیچ براتی از
دیوان او بمذروع و معدود و مکیل و موزون صادر نشدی تا توقیع او ممنوح نگشتی ایام دولت
عطا ابر باذ دست از کف کریم او توقع داشتی باذ عنبربار و نسیم مشک نثار از
معتکفان عتبه معطر او بوذندی هر لشکری که از جامه خانه او فرموذندی سالها
آن را بانواع نعم آبادی گویا گون مارون کردی و از قید بی نوایی و کیذ افلاس رهایی داذی
میان جد و هزل و نصب و عزل او مباینت و منافات صریح بیشتر بوذی بوقت حلم چون کوه
با وقار و زبان بحکم چون قضا مبرم گردون گذار بود

حلو الفکاهة مر الجد قد مزجت ... بقسوة الباس منه رقة الغزل
همش تواضع و حلم و همش شهامت و رای ... همش کفایت طبع و همش مهابت و باس
بروی دولت و دین همچو او چو خال سیاه ... بدست کان زر عطاهاش مختصر املاس

و بیش ازین از فضایل بزرگوارش که در علوم حکمت و خط و بلاغت داشت تقریر رفته است اعادت
آن سبب اطناب کتاب باشد اما دو بیتی که در حق برادرش قطب الدین ملکشاه ملک قیصریه
بسبب معادات و مکاشحتی که با هم داشتند گفته است ایراد افتاذ

ای قطب فلک دار تو سر نکشم ... ما چون نقطت بدایره در نکشم
بر کوس کسنده باذ کبخت تنشم ... گر بر جبت از کاسه سر نکشم

جون سلطان غیاث الدین کیخسرو از دروازه قونیه بیرون رفت سلطان قاهر رکن الدین را اعیان و معتبران قونیه استقبال نمودند و از تبسط که بجهت تعصب سلطان غیاث الدین از ایشان صادر شده بود عذرها خواستند و قربانها و نثارها کردند از آنجا که کرم حق در نهج و لطف بیچاره نواز او بود تمهید اعذار همه فرمود و بقبول مقرون داشت و از کذشته در کذشت و صحایف افعال ایشان را بدست عفو درنوشت و از اوراق اغماض و اغضا آیت لا تثریب علیکم الیوم برخواند و با احترام همایون بدولت روزافزون در شهر شد و قدم میمون بر تخت سلطنت نهاد و بفر جهان آرایش سریر خسروی را آیین کسروی و شکوه افریدونی و عظمت سلیمانی در جهانبانی پدید آمد و آوازه مکرمت و صیت مرحمت و سمعت سخاوت و عطاء جزل و وفور فضل او رتبت ملک الشرق بحسبه والصدر من العالم و بدیه یافت و در اقطار جهان با باد صبا هم عنان شد و غایت ولسلمی الریح عدوها شهر ورواحها شهر درباره او عیان آمد

فغدا الرعیه لا یذین بظله … برجون عیش حیا ولیث حیاء
ومرابض الآساد فی ایامه … بالعدل مثل مجاثم الاطلاء
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر … واسوده کشت در کنف عدل انس وجا … ن
کردون فرو کشاد کمند از میان ببیع … و آبا بر کرفت زه از کردن کما … ن
از غصه خون کرفت حو مل ظلم را جکر … وز خنده باز ماند حو کل عدل را دها … ن

سخای او بجایی بود که پنج ساله خراج لشکری را که یکبار بخدمتش آوردند بحضور رسولان او هم در حال بسر جوکان بر خاص و عام تفرقه کرد و رسولان را از آن بحصه وافر نصیب کردانید علما و فضلا و شعرا و هنرمندان از جهان روی بدرکاه او نهادند و هر یک بضاعت صناعت خویش را بر رای اعلیش بمحل عرض رسانیدند و در حق هر یک احسانی کران می فرمود و جامکی و جایزه و عطیه نامحصوری داد و نقد نظم و نثر هر یک را بر محک

علم غزیر و فضل بی نهایت خود احساس و امتحان و اعتبار می کرد و کامل را از ناقص و صحیح را از معتل و متین را از رکیک و جزل را از رقیق و حسن را از ابر بر تمییز می فرمود و در بحث عروض و قوافی و معانی اشعار اشباع تمام می نمود صدر امام ملک الکلام ذو البیانین حاوی العلوم جامع الفضایل ظهیر الدین فاریابی رحمه الله در مدح حضرت او مقالات خود را بقصیده نونی مردف بنونی بکند مشرف کردانید و مطلعش اینست

زلف سرمستش جو در مجلس پریشانی کند … جان اکر جان در نیندازد کرانجانی … کند
عقلها را از پریشان رستن سوذ کز پر … اندر آن مجلس که زلف او پریشانی … کند
تا پریشان بست بر سوسن همی ساید عبیر … جون پریشان کشت بر کل عنبرافشانی … کند
از تکبر نرکس جادوی خون آشام او … سوی عاشق یک نظر با صد پشیمانی … کند
عشق عالم کیر او جون عالم دل را کرفت … کس نیارد یاد از آن عالم جه ویرانی … کند
ای نکاری کز کمال حسن تواند در جهان … هر که خواهد تا بیان صنع ربانی … کند
دیده من ابر نیسان است و رویت کلستان … کلستان را تازه رسم ابر نیسانی … کند
کوی دل ای افکنم در عرصه میدان عشق … تا مکر آن کوی را زلف تو جوکانی … کند
جند در رفتن اکر عدل شامل سلطان نشد … کر دل سخت تو با من سست پیمانی … کند
ظل حق سلطان اعظم شه سلیمان رکن دین … آنکه کردونش خطاب اسکندر ثانی … کند
آنکه در دیوان او قیصر حشم خدم زند … و آنکه بر درکاه او فغفور دربانی … کند
آنکه از طبع لطیفش کر مدد یابد صبا … در زمان جسمانیان را جمله روحانی … کند
صف زند دیو و پری هر لحظه تا بر تخت ملک … شاه رکن الدین والدنیا سلیمانی … کند
روضه فردوس شد ایوان ز فر طلعتش … شاید ار دربان او دعوی رضوانی … کند
جام او بر کوثر و تسنیم افسوس آورد … نام او بر نامه تعظیم عنوانی … کند
یاید ار باشد بر قیاس رمح و کرزش کر کسی … ذکر رمح رستم و کرز نریمانی … کند

در ضلالت همچو موسی گشت ساید گر کنون — بخش ایزد دیدهٔ اعداش ثعبانی کند
خسروا گردش بر آسمان سازد مقام — مشتری بهرام گردد زهره کیوانی کند
رای اعلی تو دوام ملک و دین را تربیت — از کمال نصرت و تایید یزدانی کند
ساکنان ربع مسکون را که منقاد تواند — مهر بود در دل همگان چون روح خوانی کند
تیغ تو ابر یست چون امشان که موج سیل او — هر زمان در کشور خصم تو طوفانی کند
بر درت خورشید اگر جبهت بسوز وقت خسوف — جبهتش با خاک درگاه تو نورانی کند
خصم شیطان سیرتی گر کند با تو خلاف — این خلاف الحق هم از وسواس شیطانی کند
تیر عزمت از کمان فتح چون گردد جدا — موی بر اعضا اعداء تو پیکانی کند
با وجود عقل کامل جهل را نقصان دهد — تا بقاء عدل شامل ظلم را فانی کند
پاس بانی در جهان تا پاس پاس و هیبت — در وجود دولت را بفر تو نگهبانی کند

جایزهٔ این قصیده که در حلق جان معاصر عصیده دارد دو هزار دینار سلطانی و ده سر اسب و پنج سر استر و ده شتر بسیر اک و پنج نفر غلام و پنج نفر کنیزک خوب روی رومی و پنجاه تخت جامه از زربفت و اطلس و قطنی و عتابی و سقرلاط بود و فرستاد و مثالی موقع با یصال مدیح او بموقع احماد و بحسن فصاحت الفاظ و براعت عبارت و بلاغت معانی این قصیده عز اعتدا او وقوع این محل استحسان ارسال فرمود و در مبادرت و مسارعت بحضرت بارگاه سلطنت تحریض و مبالغت ارزانی داشت چون جواهر و صلات بدو وصول یافت او را از موماة فقر و مفاوز افلاس بریاض استغنا و حدایق استیناس رسانید و گفت که هر مدحت و محمدتی که جز در وصف فضایل این شاه شاه زاده گویند در ربع دروغ باشد بلابل بیان را در گلستان مدایح و مکارم سلطان بر اسحار بغنی در ترنم آورده می‌گفت

یا ایها الملک المیمون طایره — وحسن فی الوری یمشی به القدم
لو کنت من قبل ترعانا و تکنفنا — لما تهدی الینا الشیب و الهرم

32

این عمر گذشته در حساب که کنم — آخر چه کار بوده ام چندین سال

ولکن فرط معدلت و کمال سیاستش بدان منزلت بود که غلامی داشت ایاز نام محمود سیرت سر آمدهٔ عصر و زبدهٔ دهر هر آن زمان که دست بقبضهٔ کمان بردی هزار زه از گوشها برخاستی و چون ران در رکاب یکران آوردی چون ترکان خلخ و یغما دل و جان انس و جان را بیغما بردی

هزار جان شده قربان هزار کیس خراب — ز رشک گوشهٔ کیس و دوال قربانش

سلطان را گوشهٔ خاطر بل جملگی دل بسوی عشق آن ماه روی مهر گسل مایل بودی و بدان سبب بر خواص دولت و مقربان خلوت بمزیت عنایت و مزید رعایت رجحان داشت تا رها میان مستی و هشیاری بسر ضمیر را در عشق این بدر منیر بدین ساقت عبارت

کافر بچه که کفر او دین منست — هم دین منست و هم جهان بین منست
کس بندهٔ خویش را چنین بنده نشد — این بندهٔ بنده گشتن آیین منست

اما سلطان از ان جانان بمشاهده راضی شده بود و نفس اماره را یکباره از فضول معزول کرده و از هوای خویش نهی فرموده و بجاهده که ملاک ان فطم النفس عن المالوفات وحملها علی خلاف هواها فی عموم الاوقات باشد کار بسته پارسایی و پاکی او در عالم خاکی در ان زمان و دوران از هیچ کس نشان نمی دادند کان قد فطم النفس عن رضاع الملاهی فلا یعرف اللغو ما هو ولا البطالة ما هی علما بان اللهو والملک ضدان و ان لیس للبقا بهما بدان نعت اوصاف و اخلاق او سته بود و ناموس قابوس شوه و نشه ساخته و سو سته بدین دو بیت تمثل کردی

اذا غدا ملک باللهو مشتغلا — فاحکم علی ملکه بالویل والحرب
اما تری الشمس فی المیزان هابطه — لما غدا برج اللهو والطرب

و حقیقت شمرده بود و یقین دانسته که

می ورزد که

شه چو بنشست بر در تخت هزل　　ملک بیرون شود برون ز عمل

احیانا بوقت حضور رسل سلاطین بزرگ بزم خاص نهاذی و بار عام فرموذی وجهت
استمالت و کرامت مرسِل و مرسَل قدحی چند در پیالهٔ زرین با حرفا را بر کمیت مقدار اعتقاد
اطلاعی نباشد بپاول فرموذی و چون مجلس بآخر آمذی در شبستان همایون رفتی و پاک
پاس از شب بلذات نفسانی بهر وجه که بحکم شرع مقرون بوذی مشغول شذی و بعد
از آن بغسل و طهارت و وضو پرداختی و با سحرگاه سپهر در بصر کشیدی و بتضرع و ابتهال
بحضرت ذو الجلال تعالی و تقدس در اداء فرض و عرض نوافل قیام نموذی و خود را در زمره
والمستغفرین بالاسحار انخراط داذی روزهٔ سه ماهه و روز پنجشنبه و دوشنبه
از لوازم اوقات او بوذی و بوسایل طهارت ذیل عسکری و رعیت جانب او هرج
صادقتر شذه بوذ و بورع و تقوی و دیانت او اعتقادات خاص و عام چنان استحکام
یافته که چون وقتی حامله را عسر در وضع حمل روی نموذی در آن حال جامه زیر
سلطان را زیر او انداختندی فی الحال از درد مخاص خلاص یافتی پیران آن عهد خلق
و خلق او را بسلطان سنجر تشبیه می کردند مگر روزی از قضا بذان غلام ترک سیرت مه
طلعت طاوس شکل سیمرغ وصل **بر دست باز با زهمی آمذ از شکار** در دست باسیر دی
که کاسه ماست در دست داشت مقابل افتاذ از غایت تاثیر تاب آفتاب و استغراق
در نشاط شکار حرارت بر دل و جگرش استیلا یافته بوذ کاسه ماست را در ربوذ و از
فرط شره و غایت عطش در کشید و سوی شهر تاخت پیرزن بر اثر فریاذ کنان با شهر دوان
شذ و بدر سرای پاذشاه آمذ و فغان بر داشت که غلامی کاسه ماست را که در وجه
نان ایتام خود نهاذه بوذم بستم بستد و بی هیچ بهانه بها نداذ سلطان را از قصر نظر
بر آن عجوز افتاذ خادمان را نزد امیر داذ فرستاذ تا استکشاف احوال آن مظلومه تقدیم
دارند چون حال سوال کردند ماجرا را **من اوله الی آخره** بر خواند در تضاعیف آن تفحص

ناکاه غلام حاضر شد پیرزن گفت خصم اینست سلطان غلام را فرموذ که این بیداذی چرا
رواذیذی غلام از فرط دهشت و کمال هیبت پاذشاه زبان عذر را لال یافت و کلال در
عروق مقال او ظاهر شد قوت بهانه ساقط دید و مجال تعلل تنگ شد **سقط فی یده**
وفتّ فی عضده وحار فی جوابه وحاد عن جادة صوابه صفت وقت او شد از آن کار
انکار نموذ سلطان پیرزن را فرموذ که اگر شکم غلام شکافته شود و ماست خورده باشد
سزای تو جز قتل چیزی دیگر نخواهذ بوذ پیرزن گفت شایذ جراح را حاضر کردانیدند
تا شکم غلام را شکافت و احشاء او را تفتیش کرد امعا پر ماست یافت از آن قتل غلام
لازم شد و غمهاء او تو بر تو آمذ و مثل از ماست که بر ماست در حق او صادق گشت فی الحال
غلام را سیاست فرموذ و پیرزن را هزار درم انعام فرموذ تا بذان سبب در معاش او سعی
ظاهر شذ در وقت استصعاف انصاف میان اقویا و ضعفا نگاه داشتی و اصلا محابا و ابقا
نفرموذی بدین جملت مذتی پاذشاهی راند تا بحکم ربانی و بتقدیر یزدانی سوداء جهان
گیری در سویداء دلش منبعث شذ و عزم غزو گرج مصمم کردانید و سبب آن بوذ که در
زمان سلطان قلج ارسلان تامار خاتون ملکهٔ گرج که بر ممالک ابخاز و دار الملک تفلیس
چون بلقیس نفاذ حکم و مضاء امر و شکوه و رونق پاذشاهی داشت و بزیور **قد اوتیت من**
کل شیء ولها عرش عظیم تحلی و تزین یافته بوذ و بر موجب اجزاء سنت **اما النساء**
فمیلهن الی الهوی زمام طبیعت را بسایق نفس تسلیم کرده بوذ هر جا که جوانی خوب لقاء
سرو بالا تحامک سوار سیمین گفتار از شهزاذگان عالم نشان یافتی بزبان عشق بر او
والاذن تعشق قبل العین احیانا بر خواندی و جسم جان را بر و انداختی و بهر نوع که دست
داذی مقصود را ابرار یا سخن در کفنا وردی مگر منهیانی که جهت این کار بر کماشته بوذ
بگوش او رسانیدند که سلطان قلج ارسلان را که مالک ممالک روم است دوازده پسر بر
خاسته اند هر یک در برج شاهی ماهی فرمانده کشوری و دارا کاهی سر ایشان رزمجت

وزرا ایشان بزهی با کمال پادشاهی و سلطنت و مساعدت دولت و مطاوعت سعادت فر
جمشید و طلعت خورشید و زور رستم و سماحت حاتم و برکات تمام سفقت بی دریغ و احسان
بی ایشان دارند

یجرون من ظلم اهل الظلم مغفرة / ومن اساءة اهل السوء احسانا

کسی نه دست بشار رحم ایشان فتنست / نمانده برسر پا بالجاس ستا نند
بعدد عمده ترتیب هفت املاک کنند / بعدل زنده ترکیب حاد ارکا نند

تا مادر را حلاوت تمول این حکایات در مذاق جان نشست اوکاری مزعج مکمد و اضطرابی متمم
متعدد در ظاهر و باطن او پدید آمد قلق و ارق بر دل و در دیده او استیلا یافت

ارق على ارق ومثلي يارق وجوى / يزيد وعبرة تترقرق
جهد الصبابة ان يكون كما ارى / عين مسهدة وقلب يخفق
ما لاح برق او ترنم طاير / الا انثنيت ولي فؤاد شيق

زبان حال او بر نظارگیان عالم عشق املایی کرد

دلش را زان سخن غم بر غم آمد / چو زلف خویش کارش درهم آمد
زمین را اشک چون عشق حمله ترکست / چنان بر دل ز چشمش سنگ بشکست
ساخی گل خراشید و خروشید / ز جام عشق دُرد درد نو شذ

از غور اضطمار و غایت اضطرابی دانست که ترعد احتیار بر کدام شهریار اندازد و تلخی
کام ناکامی را بسکر مرام کدام خسرو شیرین گرداند در عواقب این اضطراب و تیمار این
سودا حیرت و سراسیمه گشت ناگاه از گنبد خانه اندیشه و ایوان وسوسه صدای ندای
بگوش جان او رسید که کشف حجاب داهیه این طلاب را جز دایه و ذکا دایه داهیه
نیست دوای این درد از و باید طلبید و مرهم این زخم از و باید خواست حالی دایه را که روی
دل پیر نیز نکس بسوزن عوایت چون بارنگ اژده بود و در اول سنگ عصیان بر قندیل خانه

عادت عوا رئیل رده و گره گشای زبان و سحر هاروتی بیان بار آن داشت که از ساعد زهره
پاره و از نما گوشواره بگشاید گاه فریب و هنگام ترکیب مقدمه قیادت طیلسان صیانت
و دیانت از سر مشتری در کشیدی و بوقت دلالت میان شمس و قمر و خاور و باختر امتزاج
ازدواج پدید آوردی و زمان کفا رجاد در عصمت و سر پوش عفت رابعه را چون گفتار
برد ربذی پیرزالی که سام بن نوح را در حجر حصانت خود تربیت کرده بود وار مکر و دستان
او در جهان هزاران دستان رزندی در راه هفت خوان خیانت و سیه کاری دنو ستید
از افسون او در پناه لاحول گریختی و کتاب الفید فتنوا المؤمنين والمؤمنات را سلفیه
در جحیم بر و خوانده بود و مطوق في جيدها حبل من مسد شده و متقلد شواری ناجرات
نفاثات في العقد گشته منشور منصب فبعزتك لاغوينهم اجمعين از دیوان ان الشيطان
للانسان عدو مبين موشح بعلامت وان عليك لعنتي الى يوم الدين در عتبه رعب
وحسب با شبهت و رتبت خود نهاده

دیوار فعل او رمیده شذی / چون بر آمیختی بکی بلبیس
در فریب و فسون و مکر و حیل / کرده اقرار بندگیش ابلیس

طلب داشت و این راز را با او در میان نهاد دایه گفت تدارک این کار بس سهل است و مجال
درمان این درماندگی بس فراخ دل تنگ مدار و از آنچه گویم در مگذر باید که نقاشی سبک
دست گران فرهنگ شیرین کار که از عقل حاذق تر و در مانندگی از صبح صادق تر و ارباب
دابینه بعال تر سر آمد هفت کشور و زینت چهار عنصر و عبرت صنعت صورتگران چین
و مدد حسد مانی و آزر باشد استحضار فرمایی تا من در صحبت او بممالک روم و روم و صورت
این شه زادگان را بر ورقی چنانکه هستند نگارد و اخلاق و شمایل ایشان در میدان
و ایوان کشف افتد و بعد از اتمام اطلاع بر حقایق این معانی و جوامع این مهم روی بندگی بانوی
اعظم نهاده شود بدین صفت نقاشی را حاضر کردانند و برگ و اسباب راه ایشان بساختند

وبجانب روم روانه کردند سامدند وچون سپاس بشناس کرد جملهٔ ممالک برآمدند وصدور
وسپر پاذشاه زادکان را تمامت نقش وضبط کردند ودران باب امعان واتقان واجب
دیدند ومواجب سلحشوران جون تا مار کارنامه را مطالعه کرد بر صورت سلطان رکن الدین
ان لیلی عهد مفتون ومجنون شد کفت جفت من زیر این طاق سپهر برین جز این نشاید
فی الحال دبیر را طلب داشت وفرموذ تا نامهٔ بخدمت سلطان قلج ارسلان برین جملت در
قلم آورد که حق عز شانه وجل سلطانه خاطر اشرف وضمیر منیر خذایکان عالم را که بدر
زاهر را آثار مفاخر وانوار مآثر ازان اکتساب می کند وسعادت عبادت مراضی ومباغی
ان را بر خود فرض عین می داند بر تحصیل مطالب وتیسیر مآرب محتاجان جهان وزیردلان
حیران میلان هرچ بیشتر کرامت کناذ انه علی ذلک اقدر وباسعاف الحوایج اجدر
بر رای جهان آرای خذایکان عالم عز الدنیا والدین سلطان الاسلام والمسلمین برهان
امیر المومنین اعز الله انصاره پوشیده نیست که باری جل جلاله وعم نواله این جاریه را مملکی
معمور وطویل وعریض وحسنی مطلع وذولی مطیع ارزانی داشت وکنجی که قارون زکاة
ازنصاب آن خواهد نصیب فرموذ وجبابره وبکاسره این دیار را سغبهٔ انعام وسخرهٔ
فرمان من کردانید ومثال من صحیفه رادرا ولاد واموال ایشان بنفاذ قضا وقدر کرامت
کرد با این همه که مراد در جهان از ملکات ماضی وسالف باستقلال بردی بود اجلا
رتبت اختصاص داذ ودر رواق شهریاری بمجالس ملکداری طاق فرموذ از جفتی که جامع
اشتات اسباب کمالات باشد چاره وکزیری نمی یابم تا قواعد عصمت ومملکت من بمجاورت
ومضاجعت او از وصمت اشناص اعتراض اغیار واصحاب اغراض محروس ومصون ماند
وممکن که مرا از صلب او فرزندی برغم عبده صلیب که وارث مملکت وسبب تمهید
اساس دولت وموجب تجدید لباس حشمت ومبقی ذکر ومحیی اسم خاندان داودی آید
روزی شود واکر مرا از معلوم رود ترسیس آید ولحل بمحتوم بیستر واقع کرد ذبحکم استبداد

فرماندهی این دیار وبلاد بذ واشغال یابذ وبا اختلاف ادیان وتباین اعتقادات ساکنان این
بقاع بر پاذشاهی او اتفاق واجماع کنند از مزید اقبال ومنهی عز وجلال الخان استماع افتاذ
که ملک الملوک رکن الدین سلیمانشاه خصال حمید وجلال رشید پاذشاهان را از املا زمان
اخلاق وخواص حضرت اوصاف کرم خود فرموذه است وهرچند که در اوایل سن شباب
ونضارت ریاض زندکانی وطراوت غصن امانیست رای پیران در معانی جهانبانی وادراک
مطالب ومباغی جاودانی بسب مطهر وطینت مقدس او را حاصل است

فتی السن کهل الحلم یهتز للندی　　امر من الدفلی واحلی من العسل

بوسایل این فضایل ودلایل این خصایل چنین ملکی شایستهٔ چنان ملکی وچنین بحیی لایق
چنان سلطانی وچنین بلقیسی درخور چنان سلیمانی باشد اکر رای اعلی ورضا اشرف
خذایکانی باستحکام مرایر این قرابت واستحضار او اصرار این مواصلت والحاح عقد این
نکاح مقرون کردد وسایهٔ چتر همایون آن پاذشاه زادهٔ روز افزون برین مملکت که
حسرة الملوک وبغیة السلاطین است افتذ وعبیر غبار مواکب شاهنشاه مشام
این مقام را معطر فرمایذ وسلیمان بطالع مسعود بستان خاندان داود خرامذ
وسریر این دولت بطلعت بهی ولقاء منیر او منور ومشرف شوذ شیاطین اضداد وعفاریت
حساد بمقامع خذلان ومقارع حرمان مقهور ومقموع ومدفوع کردند بموضع وموقع
خویش باشند چون رسولان باتحف وهدایا بخدمت حضرت سلطنت پیوستند ومکاتبات
ومشافهات وعراضات عرض داشتند سلطان قلج ارسلان بعد از شکست بار در خلوت
درکاه شهریاری در سراچهٔ خلوت رفت وملک رکن الدین را استحضار فرموذ وقصهٔ
این قضیه را بر وی خواند ملک چون از بذر این حکایت بشنید نایرهٔ انفت وحمیت بجوش برآمد
زد زبان عتاب دران باب با پدر خود دراز کرد که خرا باید که نفس جبار بزرکوار شهریار
بذین دنائت وخساست رخصت دهد وچون بنده فرزندی را تحمت حصول حطام دنیاوی

که در مهاوی زوال و معرض استیصال است ارسد کی درگاه سلطنت مساعدت فرماید
و بعضی و دمدمهٔ فاجرهٔ کافره از دار السلام اسلام بمصطبهٔ فسق کفر فرستند
امید است که قوت آسمانی و تایید ربانی و دولت سلطانی اعانت و امداد فرماید
و وعدهٔ وَعَدَكُمُ اللّٰهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا بفتح ممالک انجاز انجاز یابد لشکر کشم
و خاک آن دیار را بر باد دهم و انجاد اجداد ان سوده عبده را کما یساق المجرمون الی
النیران بخدمت بارگاه سلطنت مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ روانه کردانم و بجای بور و کنایس
مساجد و مدارس بنا کنم و بدل نوای ارغنون اداء قرآت نون والقلم وما یسطرون از آن
مرز و بوم بگوش ساکنان ربع مسکون رسد و بعوض صوت ناقوس و درای جرس نداء
اذان و شهادت بر وحدانیت واجب الوجود تعالی و تقدس و نبوت محمد مصطفی علیه السلام
از آن مقام استماع افتد سلطان قلج ارسلان را از بزرگ منشی و بلند همتی بسر لذات
راحات بمذاق دل و جان رسید آفرینها کرد و عذرها خواست و مال آن حال فیما بعد مقرر کردد

ذکر عزم سلطان ماهر رکن الدین سلیمانشاه بغزو گرجستان و مراجعت او از آنجا بر خلاف ارادت و ذکر بعضی از محامد ملک فخر الدین بهرامشاه رحمه الله

بتقدیر ایزد جل جلاله آن کینهٔ دیرینه در سینهٔ سلطان رکن الدین رحمه الله مکمن
مانده بود چون دربند در رکرست و طورا و سورامن و نوبت سلطنت بسر بو سوست
با سپاهی گران و لشکری بی کران روی بدان حدود نهاد و سیر و قصاد و مسرعان
بسرداران و خویشان و ملوک اطراف ارسال فرمود که جمعیت رجال و استعداد قتال
و اعداد اعداد حرب و طعن و ضرب را آماده و ساخته باشند ملک مغیث الدین
طغرلشاه که برادر سلطان بود و آلبستان و توابع آن در حوزهٔ تصرف دیوان او آمده
بیشتر از همه امتثال مثال نمود و در خدمت مسارعت و مبادرت کرد و همچنین ملک فخر الدین

بهرامشاه رحمه الله که داماد سلطان و از احفاد و اولاد منکوجک غازی بود و بلطف نفس
و عفاف طعمه و حسن سیرت و علو همت و زکاء عرق و کمال معدلت و وفور موهبت و عظمت
و دین و دیانت و جلادت قدر و نباهت ذکر و نقاء جیب و طهارت ذیل و فرط مرحمت
و سعت فرید عالم و وحید بنی آدم و زبدهٔ پادشاهان و خلاصهٔ خسروان گیتی شده
آفتاب عاطفت و عاطفتش بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف و حدث و قدیم و عرب
و عجم تابان و سحاب اکرام و انعام او بر کافهٔ طوایف باران در مدت پادشاهی او در
ارزنجان هیچ سوری و سوزی واقع نشدی تا از خزانه و مطبخ او انجا برگ و نوایی
روان نبودی تا خود بتشریف حضور تفرس بودی و داماد را از جامه خانهٔ سلطنت و عروس را
از حرم میمون خلعت نرسیدی رحمت و رقت و شفقت بر نفس مقدس او تا آن حد غالب بود
که چون بحکم یزدانی زمستانی سیر استوان در کوه و هامون برف گران باریدی و سواهق
و صحاری از انعام عام و علایل خواصل پوشیدی فرمودی که گردونها کاه فراوان و حبوب
بسیار بر تلال جبال و اغوار و هاد کشیدندی و بپاشیدندی تا چون ارمد و نبات و اشجار
و وحوش و اطیار بی برگ مانند از این وجه ایشان را نوایی حاصل باشد و ضعف و هزال حال
ایشان راه نیابد دلهاء خواص و عوام او متفق و زبانها جمله انام در آن ایام بر ثنا او منطلق
کافهٔ رعایا آواز لشکری و دهقان بشب بر دیوار عدل و احسان او باز داده و زر و سیم
احوال مال و حال خود آورده و دعاء حضرت او را بدین عبارت گویان شده

رهی شاه بلند اختر جهی خورشید روزافزون	که از جان آفرین بادت هزاران آفرین بر جان
ترا ایزد ز آب و خاک نسرشتست پنداری	که کرد ستارن تو هر عضوی ز فر وصل دیگر سان
زبان از شکر و طبع از لطف و روی از نور و لفظ از دُر	بنان از رحمت و دل از شفقت و ... از عصمت کف از احسان

مبدع الکلام خواجه امام نظامی گنجه رحمه الله در کتاب مخزن الاسرار را بنام بارگاه همایون
او در سلک نظم چون دُرّ مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد پنج هزار دینار و پنج استر

و هموار و پنج سر اسب با طوق و سر افسار وما يليق بها وما يشبهها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه
احرف انعام و کرم و ترصیع جواهر زواهر درباره او انعام فرمود بعضی از نواب و حجاب حضرت
که بمرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند در آن الحاف استسراف نمودند فرمود که اگر میسر
شدی که نفایس و خزاین در وصیهٔ عطیه فرمودمی زیرا که نام من بدین کتاب منظوم چون لآلی
منضّد در جهان مخلد ماند و باقی خواهد بود و مردی ماند مدح و هجو فضلا و شعرا را
در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصلی و اعتباری عظیم است اگر خداوندگان
سلاطین کلام و مالک رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکماء عرب و عجم فردوسی طوسی
رضی الله عنه نظم شاهنامه که در درج زمانه از آن نفیس تر دری مکنون و مخزون نماند
اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت در محمدت سلطان محمود بدان واسطه که درباره او تقصیر
بسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات

نبد شاه را بر سخن دستگاه | وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود | نیارست نام بزرگان شنود

در پنج و بر سمر ماند بفرمودی از کیان روزگار و خسروان تاجدار و پهلوانان نامدار
که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی

از آن خسروان که نام نکو کسب کرده اند | رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود | جز نام نیک از پی نوشیروان نماند

جمله بر صدق گفتار و حسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثناء همت بلندش را بر سماک اعزل
و ذروهٔ افلاک رسانیدند با این سخن صادر گردانید او نیز بر مقتضای رای از هر
از هر طرف لشکر دعوت فرمود و با برگ و عدت تمام و ساز و اهبت کامل حاضر کرد
و چون سلطان بارزنجان پیوست بعد از قیام برعایت شرایط ضیافت و تقدیم خدمات
ستوده که هیچ زبان را طاقت بیان آن نباشد در خدمت موکب همایون سلطنت بطرف

ارزن الروم توجه ساخت فرمانی دیگر بستر هم درین معنی بنزد ملک علاء الدین سلتقی که صاحب
ارزن الروم بود نافذ فرمود بسمع سلطان رسانیدند که در اجتماع داخل احاد و انقیاد حکم فرمان
را تعلل می‌نمود از آن قبل غبار وحشت بر حواشی خاطر شاهنشاهی نشست بعزل او فرمان
داد و آن مملکت را از قلاع و قلاع و بلاد و اصقاع بکلی از و فرو گشود و مفاتیح آن را جبراً و قهراً
از و بستدند و بمغیث الدین طغرلشاه داد و زمام احکام و نقض و ابرام آن را در قبضهٔ تصرف
او نهاد و از آنجا بجمعیت تمام و عساکر وافر بسکاثر در ممالک ابخاز و بلاد گرج توغل فرمود
از کفرهٔ فجره چون از قدوم رایات سلطنت خبر یافتند بسیجیدهٔ قتال و مستعد جدال
شدند و با جمعی غفیر عام نمودند و با عدد و مدد چون مور و زنبور در جوش و شور
آمدند و در مقابلهٔ سلطان رفتند و مصاف و لشکرها بکوشش و کشش رفت که
در فضای صحرا معرکه هر جای ارکسته بسته بد بدنا مد

فصار البر بحراً من دمائهم | والبحر براً من اشلائهم

همی رو شد خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون | بدان شیوه که آب از بالای زیر و زبر ن
هلال عید را ماند سر چرخ سلک اندازان | که بگشودند از روزه جوش ارکسته دشمن

عواصف قهر و دبور از بار سوی لشکر کفار روی نهاد و فتحی بزرگ و غنیمتی تمام لشکر اسلام را
از برده عجیب چهره خواست گشاده و نزدیک بود که کفار راه ولو على ادبارهم نفورا و لکن حکم
وکان امر الله قدرا مقدورا زمام مرام را از آن مراد معطوف گردانید و حکم قضا و قدر
اسب حمردار را بپایی سوراخ یربوع فرو شد ناگاه بسر در آمد و چتر بر زمین افتاد چون
جسم امرا و حشم و نظر صفدران که در رخوم قتال چون هزبر غران و شود مانند کارزار
شده بودند و در صف هیجا هیچ جا قوام و قرار نداشتند و بزخم خنجر بران و کوپال گران
و طعن سنان جان ستان فریاد از نهاد ابطال مشرکان بر می آوردند و آتش و غابا ضطرام
و شعلهٔ غوغا با حدلام پیوست و مرکل ارحد زعمان جان بر هکسان حاد برجای خالی

افتاده‌اند استند که مکر دور قلب بکرد سمن اثر کرد و با سلطان را بکیتی رهسین حمله یزسات
و مشرفان بندا حسند و جمع اسان ستاب پیوست و حالت کریفر تبدیل یافت ضارب
مضروب و قابل مقتول کشت حالت **فصار الاسیر امیرًا والامیر اسیرًا وکان ذلک
علی الله یسیرًا** ظاهر شد فی الحال کماه ابطال حتر را راست کردند و جاوشان جوشان
شدند و فریاد **الغلط الغلط الرّجوع الرّجوع** می داشتند جون تیر با کمان عودت امکان
امکان پذیر نبود هرچند سلطان فغان می کرد و نام سرلشکران بر زبان می راند و حال
می کفت هیچ فایده نمی کرد در ستخر پدید شد و لشکر روی بکریز نهاد و ملک فخر الدین بهرامشاه
صاحب ارزنجان را با جند نفر از امراء بزرگ از پای در آوردند و دستکیر کردند سلطان
با ملک مغیث الدین و فوجی از خواص و امراء لشکر بطرف ارزن الروم افتاد و روزی جند
الحاق و اجمام با بی جند بند انجا اقامت فرمود و بعد از حصول استراحت و اسو جراحت
روی بطرف روم نهاد و بمحروسهٔ قونیه امن و عزم عودت و اعادت دعوت لشکر
و استیناف تجارت و تشفی صدور جمهور می فرمود در آن کار در استی بر ذات شریفش
مرضی یا مرضی عارض شد حذاق اطبّاء وقت را در معالجهٔ آن داء عضال عیا بادید
آمد و بعد مدتی که حلیف فراش بود دار انتعاش او همکنان را خیبت افتاد و از معاش
مأنوس کسست راه سوی معاد مامت و بجوار کردکار پیوست و ذکر داد کستری و ملک و رعیت
پروری خویش را بر روی روزکار و جراید ایام و صحایف شهور و اعوام مخلد و مؤبد کذاشت

مضی طاهر الاثواب لم تبق بعده | **کریم تروی الارض فیض غمامه**
فقدناه لما تمّ واعتمّ بالعلی | کذاک کسوف البدر عند تمامه
جنین بود تا بود کردان سپهر | **کهی پر ز کینست و که پر ز مهر**
یکی را برارد بچرخ بلند | دیگر را ز نیرو در کشد بی کزند
زماند بزهراب داده سنان | بدرّد دل شیر و جرم پلنک

ببین زمانه جه یاری سرت | زمانه جو دارد شربت انسرت
سر انجام کیتی بجز خاک نیست | **ورو بهره زهرست و تریاک نیست**

ساید ایزد عز شانه و جل سلطانه ذات همایون و عنصر مکرم میمون خداوند اعظم دارای
عالم برزجمهر زمانه که آنکه عهد بزرگواری و یکدانهٔ عقد کامکاری
بها الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین غیاث المومنین الغ اتابک صاحب
دیوان با اختلاف ادوار و تعاقب لیل و نهار وارث ممالک و اعمار شهریاران و حاکم و فرمان
روای تاجداران باد و باصرهٔ جهان بین را بنور طلعت عالم آرای خداوند اعظم حاکم الملک
کهف العجم و العرب والترک صاحب دیوان الخافقین کهف المشرقین منور و مقرر و امور
مصالح کیتی را بفرط رای رزین تشان مفوّض و مقرر دارد والحمد لله رب العالمین

ذکر ایام پادشاهی عز الدین قلج ارسلان بن سلطان رکن الدین سلیمانشاه رحمهما الله

جون سلطان رکن الدین سلیمانشاه رحمه الله بدار السلام پیوست و روح نازنین او فردوس
برین و درجات علیین را بجمال بی همال خویش شکوه و تزیین داد امراء دولت جون یوح الب و امیر مندر
و تورنیک که از محروسه بوقات در خدمت رایات سلطنت آمده بودند و مستودع اخبار
و محل اسرار پادشاهی کشته و متقلد مناصب بزرگ شده عز الدین قلج ارسلان
پسر سلطان را که هنوز در سر حد طفولت بود و بمنزل بلوغ بلوغ نیافته و آثار بختیاری و انوار
کامکاری از حسن سن لامع و ساطع و دلایل کرامات و امارات سعادات در حرکات
و سکنات او ظاهر و باهر

فی وجهه نور السعادة لائح | **ولفضله فصل الخطاب مذلل**
فی المهد ینطق کالمسیح بیمنه | **وبمینه للعالمین مقبل**

جون بدر منیر بر سریر نشاندند و هر یک از سر اخلاص هواداری و کمال عنایت و حق

کاری نعمت بتمشیت مصالح دولت و برفع مفاسد و مفاتح مهمّات خاصّ و عام قیام می‌نمودند
و رونق و ناموس پادشاهی را ارباهی و بهاهی با بهت و هیبت و عظمت هرچ وافرتر محافظت
و مراقبت می‌کردند و مخالفان و منازعان را که در بکر مشرع سلطنت شروع می‌پیوستند
دست فرسودهٔ وقار و پای مال شکوه خودی داشتند و آیین و قوانین ملکداری را علی احسن
الوجوه رعایت می‌رسانیدند ملوک و سلاطین اسلام و بکاکرهٔ ارمن و قیاصرهٔ روم بر
ابتهاج منهاج تعظیم آن دودمان کرم مواظبت می‌نمودند و خراج و باج بخزانهٔ عامره می‌رسانید
و بهیچ حال خلل و خدشه و وصمت منقصت بچهرهٔ کمال عظمت این خاندان راه نمی‌یافت بل
که هر روز در تزاید و تضاعف و توالی و ترادف بود در ایام سلطنت آن شاهزاده قلعه
و ولایت سینوب را که از معظمات قلاع سواحل دریا و دیار مغرب است و بنزاهت ارجاء و لطافت
آب و هوا از سایر قلاع و بقاع مخصوص و مستثنی فتح کردند و هر روز بر نصب منبری و کسر
لشکری جازم و عازم بودند و همگی همت بر خفض عیش و سکون رعیت و استئمان ولایت
مصروف داشتند و بوعد و وعید و تجدید و تأکید عهد و میثاق از قبل جملهٔ ملوک و سلاطین
اما و حصول فراغت مستظهر و خاتمت این دولت را در موضع خویش بمحل عرض رسانده شود

ذکر ارسال ملک الامرا مظفر الدین محمود بن یاغیسان زکریا حاجب را بطلب سلطان غیاث الدین کیخسرو

مظفر الدین محمود و ظهیر الدین ایلی و بدر الدین یوسف پسران یاغیسان با ایشان
حکم ایلک هوادار و خدمتکار سلطان غیاث الدین کیخسرو بودند جادهٔ نفاق مسلوک نمی
داشتند و از طریق وفاق تنکب می‌کردند و بسبب ایلک وفا و ولاء سلطان غیاث الدین را
شعار و دثار خود ساخته بودند و از قدم رضا بخاطر اشرفش را بر سایر مصالح خویش
معاش و معاد تقدیم می‌کردند و نقش محبت و مودت بارگاه معلاء او را بر لوح جان و صفحهٔ
روان می‌نگاشتند این سه برادر سرور و در زمان روا لشکر ولایات اوج بودند و جمله

امرا و سرخیلان آن نواحی مشایع و متابع رای و رایت ایشان گشته بدین وسایل امراء
اطراف و ولایات را بولاء سلطان غیاث الدین مایل گردانیدند و سوگند دادند و در این
باب از ایشان خطوط و حجج ستدند و زکریا حاجب را که بوفور کفایت و درایت بر اقران
و اضراب رتبت تقدم یافته بود و قدیما در خدمت سلطان بحجابت و پیشکاری منزلت
اختصاص داشته و در هیچ زبان که در بلاد روم بیشتر خلق بدان مکالمت نمایند استحضاری
تمام حاصل کرده و بدرجه‌ای بود که از اطلاع و احاطت و مهارت بی نهایت متحیر گردانیدی اخیان
که اگر وقتی بزبانی از زبانها در تکلم آمدی گمان اهل آن زبان بودی که با اصل و نژاد از اصحاب
آن زبان و ارباب آن لسان است و اسلوب آن کلام است دلالت و فصاحت بالغ بر ایراد او
غالب بود اختیار و نامزد طلب سلطان غیاث الدین گردانیدند و آن عهود و مکتوبات
را در تجویف عصا بسانی که هیچ کس از آن نشانی نیافتی نهادند و دراعهٔ قسیسان
پوشانیدند و بکلی بشکل راهبان برآوردند و با او مقرر کردند که اگر این مهم نازک
و کار بزرگ بر دست او متیسر گردد دم و قدم او را در آن طرح بطوع معین و باور گردد
و سلطان بتخت موروث باز رسد و عقاب چتر او بر ملک قدیم پر و بال امر و نهی بگستراند
هرچ او در آن وقت از اکابر و امرا التماس کند دریغ ندارند او سر در آن باب از ایشان
حجتها بستد و مستعینا بالله روانه شد چون بمملکت ملک مغرب زمین و در سرای سلطان نشان
یافت و بر اطراف آن طواف می‌کرد تا مگر کسی را بدست آرد که پای مودی کند و احوال امدن
او را بمسامع سلطان رساند آن روزها نماز شام آنجا توقف نمود هیچ کس را محل محرمیت اسرار
نمی‌یافت و لایق اعلان و اظهار آن اخبار نمی‌دید خایب و خایف بازگشت و در رو روانه شب
بروز آورد روز دیگر هم بدان مقام مالوف معهود آمد و گوش هوش نهاده و دیده بر مراصد
تقدیر و مراقب غیب گماشته تا حال این حال از سرابردهٔ ارادت و مشیت سلطان بی زوال
چگونه روی نماید کرم کماهی دید که شهزادگان عزالدین و علاء الدین با فوجی از غلامان

خاص عزم سیران کردند وبعد از انقضاء زمان دوران برلب مرغزاری که جون شاهد از خط
سبز بر کرد عذار دمیده بوذ وانواع ازهار براطراف ان شکفته ملون جون بوطا و بس
وبلرو واراسته بالوان اشجار عرعر وسرو جمنی جون الجمن فرذوس یا نیاره وخندان
وانهاری برسان عین الحیوان والسّلوان درو روان

ملاعب جنّة لو سار فیها | سلیمان لسار بترجمان
اداعی الحمام الورق فیها | اجابته اغانی القیان
وامواه تصلّ بها حصاها | صلیل الحلی فی ایدی الغوانی
بهر سو کلی ایدان جون کلاب | سنا ورسزه ماغ بر روی آب
جو هندو که بستر جوش کند | جو زنکی که اینه روشن کند

فرو امدند ودر لهو ولعب شروع نموذند وبر عادت اطفال عمارت اسیابی اغاز نهاذند
واب درو روان کرداندند وبزبان حال می کفتند اکر جه آسیاء فلک بکام ما نمی کرد واب
شادمانی وکامرانی در جوی دیکران روانست باشد که بحکم تفال این معنی اروب بفعل
رسد وان مهول راه جد کیرد

بسا فالا که از بازیچه برخاست | جو اختر می کذشت ان فال شد راست

حاجب زکریا نزد ملک عز الدّین نکاوس که در عهد خود فرید العصر فی الحسن والصّباحة
وعدیم المثل والشّبه فی الملاحة بوذ ونقّاش صوّرکم فاحسن صورکم تعالی و تقدّس
در کارکاه وجود جنان نکاری نکاشت وهر ساعت که نظر شمس و قمر بران جهره منوّر آمدی
از رشک آن خطّ زیبا کوس از هوس رفتی وما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بر خوانند

نکارکاری ور و رکار ساخته بوذ | زباب خوبی الحش نکاری | آمد
رخش بسان درخت بهشت از هر کل | که جیزه می شد نکر ساری | امد
زلبس که زلف بر لبسا زباذ برزده بوذ | نسیم مشک همه رهکذاری | آمد

ذکریا حاجب

فرار شد وبوسه که هزار جان فداء ان شذی بحامابر رخ آن شه زاده داد و بوشه ایّام
زندکانی بل راحت حالت جوانی برداشت ملک از ان انبساط در باب شد و بخدمت سلطان
شتاب کرد وان معنی بمحلّ عرض رسانید که کشیشی جنین بی ادبی بتقدیم داشت سلطان
اورا طلب فرموذ جون نزد امذ بی ایک از وسوالی رود مفروز و م فرموذ تا حکم سیاست بر و رانند
دران زمان از بیم ارادت آب روی حاجب ابروی آسنایی کشاذه کرداند وطوق کلاه از بسیار نمی
بر انداخت سلطان در زمان او را بشناخت وتفحّص احوال را بحکم تفرّسی که دران حالت نمود
اهمال فرموذ واز ملک عز و زدم در باب او عذری که موافق مزاج وقت بوذ خواست و یکی
از خواص برهان بارسی فرموذ که او را جایی باز دارند تا جون طلب رود حاضر اید جون سرای
از اغیار خالی شد حالی سلطان زکریا را طلب فرموذ جون سعادت آسمانی واقبال ناکهانی
ان وارد روحانی ومبشّر امداد شاذمانی بل که عین مسرّت دو جهانی از در در امذ و کوت
مقدّمه آن جرات را نتیجه این قربت لود انکه بلفظی فصیح وعبارتی شیرین وملیح زبان بدعا
ثناء بارکاه وباذشاه بکشوذ سلطان فرموذ که برادرم جون حساب داذ که کار او در اوج
عظمت وذروهٔ رفعتست فلک بر مراد او مداری کنذ ونعل سمندش را هر ماه جرخ کوشوار
می سازد ملک کرج مسلّم کرد وباقی ممالک جهان را مسخّر فرمان وکوی زمین را اسیر کردان
جوکان حکم خویش کردانیده ودر اثناء این مقالت وتکلّم تبسّم کرد سلطان حال را تفرّس
فرمود اما تاکید را بر سید که خنده بر جه خاست زکریا کفت اکر اجازت باشد بنزدیکتر ایم و حال را
کما بی بحضرت باذشاهی بمحلّ عرض رسانم بر موجب امر مطاع نزدیک رفت واحوال وقصّه را
بجملتها ورمّتها فرو خواند وانکه کفت که امیر مظفر الدّین محمود وبرادرش ظهیر الدّین ابلی
وبدر الدّین فرزندان یاغیسان وباقی امراء ترک اوج جون مسیحا دم احیاء مواد دولت
خداوندکانی میزنند ودران باب ید بیضاء موسوی می نمایند وبیشتر سروران ممالک
وسر لشکران سلطنت را با خود همداستان وبیمان کرده اند واسک خطها وسوکندنامها

هر یک کس بطلب شاه جهان فرستادند انکه سلطان را زکریا ناحیی واز ترتیب **خذ الکتاب**
بقوة داد و مکتوبات را بسامت بخدمتش بداد چون سلطان مکاتبات و عهدنامها را
مطالعه فرمود اگرچه دلش از جور برادر برادر ریش بود و از ظلم بی کران رنده آب از دیده
روان کرد و بر وفات او و فوات زندگانیش بلهف و تاسف نمود و گفت اگرچه ان پادشاه
رحمه الله بسبب ملک قطع صلت رحم کرد و جهت حطام دنیا خطام حفاظ و مودت
از دست داد و بعوض خبا اخوت و هدم بناء مودت فرمود لکن پاس و هیبت او در
سد یاجوج فتنه روزگار و دفع شر دجال ماه و سال و قمع شیطان عصیان و طغیان
کافر نعمتان سدی سکندری و صولتی مهدوی و هیبتی عمری بود پس ملک مغرزوم
را طلب داشت و واقعه را باز گفت و سه روز شرایط عزا بجا اورد روز چهارم
مغرزوم را گفت که عزیمت مراجعت بممالک موروث مصمم گشت جواب داد که اگر
پادشاه را عزم جزم است اجدادم از دلیل و کبیر و جلیل و حقیر و صامت و ناطق
و صاهل و ناهق فداء خدمت حضرت پادشاه کردم نواب دیوان را فرمان دهد
تا جمله را در مصالح اعداد اسباب سفر صرف کنند و بنده کار راستی خویش کرده
در خدمت رکاب همایون ملازمت نمایم و بستر دختر را در حباله تزویج سلطان اورده
بود و پسر را ملازم حضرت سلطنت داشته سلطان جمله خویشان و اتباع
مغرزوم را بمواعید خوب مستظهر گردانید و بقدر امکان درباره هر یکی انعام
و احسان تازه مبذول داشت و عزیمت ساخت چون ماریق رسید فاسلیوس
سلطان را از خروج مانع و وازع گشت و گفت که من با پسر سلطان رکن الدین بیمینی
مغلظ عهد کرده ام و عقد میثاق نه چنان محکم بسته ام که بهیچ تاویل نقض
و تبدیل ان در خاطر اید امکان ندارد که گذارم که بقصد ملک و نفس او جد دو
حال انکه من بجاوز نماید روزی چند درین باب و قیل بودند تردد سفرا و اختلاف

رسولان میان ایشان دراز کشید اخر الامر کار بر ان جمله قرار گرفت که هر چه
سلجوقیان از ولایت روم باخذ و دقونیه گشوده اند و در دایرهٔ تصرف کشیده
چون خوناس و لاذیق و دیگر بقاع و قلاع سواب فاسلیوس تسلیم کنند و سلطان زکریا را
با زکریا حاجب برسم نوا نزد فاسلیوس گذارد و خویشتن بگذرد چون بر تخت مملکت نشیند — باریق
و مواضع مذکور را بمعتمدان فاسلیوس تسلیم کند فرزندان سلطان را ازین دیار اجازت
انصراف دهند برین تقریر سلطان و ملک مغرزوم و کافهٔ خواص عزیمت ساختند و باطراف
اوج رسیدند چون روزی چند بگذشت زکریا حاجب نزد فاسلیوس رفت و گفت که پادشاه
را معلوم است که ملکان نازک طبع و نازپرورد باشند باید که عارضهٔ انحراف در مزاج
و اعتدال طبیعت ایشان پدید اید و بی ان نیست که از خانه نشستن ملالی بخاطر ایشان
راه یافته است اگر بندگان ایشان از ان قبل زبانی رسد فاسلیوس را چه سود خواهد بود
فاسلیوس اجازت داد تا بعد الیوم بر روزی دو بار بامداد و نماز دیگر سوار شوند و در
اطراف ریاض و مروج انق از بهر تنزه و تفرج فرمایند و چند کس را از خواص خود
ملازمت ایشان فرمود زکریا حاجب خواص فاسلیوس را بانواع الطاف معمور احسان
و سغبه انعام گردانید و با بهام و کنایت ایشان را در چنبر دعوت میکشید و وصف
انطاعات و حکایات مشبع و مقنع روم و ایین و داد و دهش پادشاهان اسلام میکرد
تا بکلی اعراض خواطر ایشان از مقر قدم متغیر گشت و از موطن و منشا منزعج و متبرم
شدند یکی از خواص فاسلیوس که مقدم موکلان بود روزی زکریا را خلوت یافت در
حصول ان فرصت گفت که چرا فرزندان پادشاه را ازین قید و حجر خلاص نمیکنی و در
بند هجران تا کی خواهند بود زکریا جواب داد که این سخن را در دل بشاید اورد
و لکن که بر زبان سلطان پیمان کرده است و فرزندان را جهت تسلیم لاذیق و خوناس
و دیگر قلاع بنوا گذاشته چگونه این چنین بدعهدی و مخالفت شاید کرد و قدر که این

معنی واقع کرد از خجلت و تشویری که فیما بعد روی نماند بهیچ وجه احتراز زود
رومی پاسخ داد که این همه که گفتی بنزدیک خردمندان باز دست که در میان کوه و صحرا
گذر زد این معانی بهانه باشد و انزاد ربا ز ارعقلا بها بنا شد و در گفته کواکب ارباب
حصافت و زنی نیاز داین جماعت که از جهت فاسلیوس ملازم شده زاد کاشند
همه خوسان و همراران مند من ایشان را در دایره دعوت کشم و بلطایف درایت
این حکایت بگوش ایشان رسانم و بران دارم که در صحبت ملکان بسلامت بخدمت
سلطان رسیم وان ممالک از بقاع و قلاع که تسلیم ان را بنواب فاسلیوس در عهده رفته است
بذ و بار نماند و بوسیلت این خدمت و دلالت این دو بندگی ما را دران خاک آب روبهی
حاصل آید زکریا گمان برد که مکر روبهی دام مکری نهد و حبالهٔ حیله می گستراند
تا او را در سخن کشد و بر خلاصهٔ ضمیر و نقاوهٔ اندیشهٔ او اطلاع یابد و بخدمت مخدوم
معلوم کرداند بهیچ حال بدین مقال اصغا نمی کرد و تن دران سخن نداد رومی انجیل
و صلیب حاضر کرد و بدان سوگند خورد که این سخن از سر اخلاص میراند و بر این
نیت جازم و در این گفتار صادق و از عوارض و نقایص و شوایب و معایب ریا بکلی
مصفا و مبراست و راستی گوید زکریا گفت اگر اصحاب و اقران تو همه حاضر شوند
و با نجیل و صلیب قسم یاد کنند اگر مرا بر سداد قول تو اعتماد افتد رومی هریک را بخفیه
می دید و بنان امتحان بر محک مزاج رای او می نهاد و تعریض این حدیث بگوش او می رسانید
هر کرا قابل صلاح می دید از ان معجون که ترکیب کرده بود شرابی خوش گوار در حلق امانی
روزگار او می ریخت تا همه بصحت عزم و اتفاق همت رای حزم کردند و انتهاج آن
منهاج را که مفضی بود بکشور صواب و صلاح ملتزم شدند
صاروا کاسنان المشط فی الاستواء وکالنفس الواحدة فی التیام الاهواء
روزی عازم دیگری شاه راه کان سوار شدند و روی بشکارگاهی که کارگاه احتزان را

ورای رشک آمدی وار باداران جان ارم خرم شدی
بها العین والارام مشبهین خلقة واطلاؤها یهصن من کل مجثم
نهاده و بهر صوب می تاختند و هر لحظه شکاری می انداختند
دو کهسارشان دل بر اندیشه بود بنزدیک ایشان یکی بیشه بود
اتفاقا از ان بیشه کراری شیر حملهٔ روباه حیلهٔ گرگ یاری سل نهادی نهنگ آهنگی
بیرون جست قصد او کردند کرار بر سمت ممالک روم توجه نمود و جان خود را در
یک از ورطهٔ تباهی بپناهی بجست گفتند هذا والله الفال الصادق والوحی
الناطق کام بر آید گرفت که بکام رسیدیم و امارات نجاح و علامات فلاح و دلایل
صلاح ظاهر شد

امروز ز جهان بکام ما شد گردنده فلک غلام ما شد
مشهور ممالک ار خداوند بی منت کس بنام ما شد

بس راه پیش گرفتند و با جمع جمع و نکبا در نشست و بند امبارات و مجارات می نمودند
تا وقت صباح حی علی الفلاح می راندند چون ظلمت دیجور بکسوف نور مبدل گشت
و لمعهٔ بیاض سپیدهٔ صباح در مفارق ساب سب بدید شد
واستعل المبیض فی مسوده مثل استعال النار فی جزل الغضا
بحدود ممالک اسلام رسیده بودند و خدود عبدهٔ اصنام را ارغام داده و چهرهٔ مساعی
مشکور و عزایم میمون خویش را آراسته عند الصباح یحمد القوم السری
ویتجلی عنهم غیابات الکری مشاهده کردند سلطان در ان زمان هنوز تدارک
و تلافی مهمات آوج و رعایت جانب امرا و استمالت و تالف اهواء ایشان طرف مشغول بود
و بمجرد وسیلهٔ قونیه وصول نیافته حاجب زکریا بخدمت سلطان اولاق دوان کرد
که قلاع و بلاد را بسپارند که کار ازان گذشت و شیشهٔ امید خصوم بر سنگ نامرادی
شکست

وشه زادگان در ضمان وامان سلامت چون نجوم از غمام و نور از ظلام از
نجوم ممالک محالک بیرون آمدند و بحدود ممالک حدود پیوستند چون سلطان این خبر
بشنید مقر بر مقر کردند و کلاه شاذمانی بر فلک کامرانی انداخت و منجوق رایت
بشارات از شرفات قلال قلاع سماوات برافراخت و گفت که بحمد الله تعالی دلایل
اقبال و مخایل سعادت ظاهر شد و بخت مساعد و دولت معاضد گشت و رای موفق
و اندیشها مطابق افتاذ چون اقبال استقبال نماید و دولت بار کند مراد بر وفق مرام آید

هر کرا بخت مساعد بوذ و دولت یار ابدالدهر مظفر بوذ اندر همه کار
نفثه روح قدس باشد و الهام خدای هرچ در خاطر و اندیشه او گرد گذار
وفق تقدیر بوذ هرچ کند اندیشه محض اقبال بوذ هرچ در آرد بشمار

سلطان از افراط دلخوشی اطراف مهمات اوج فراهم کرد و هر کس را از امرا و سروران
بنوازش و اکرام اختصاص داذ و روی بسوی خطه قونیه نهاذ

ذکر محاصرت سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان محروسه قونیه را

اهالی قونیه چون از قدوم میمون سلطان خبر یافتند در پرده وفاداری سلطان رکن الدین
و محامات جانب فرزندش عز الدین قلج ارسلان بن سلیمانشاه آهنگ ممانعت نموذند
و جنگ و جدال و نزاع و دفاع ساز کردند و پیغام فرستاذند که ما با سلطان رکن الدین
بر ولایت عهد فرزندش سوگند خورده و پیمانها را بعهود و مواثیق اکید مشحون گردانیده
رای پادشاه را درست باشد که ما آن عهد را نخواهیم شکست و عقده آن عهده را
که بسته ایم نیاریم گشوذ شیطان نخوت سران سیاست سلطان را مشتعل گردانید
تا عنان مسامحت و مجاملت را از دست بداذ و فرموذ تا جمله باغهاء آن بستان را بتبر
ضرر و فاس یاس و دهره قهر قطع کردند و قصور و دور ایشان را که نزدیک خندق و در

پیمانها

43

شهر بوذ بمعول جفا و کلنگ انتقام دمتین کن خراب کردند و در عمارات ضواحی شهر
آتش انداختند و اندوخته و ساخته عمرها در آن را بکلی بسوختند از ین جمله هیچ انفعال
در حوالی خواطر و پیرامن حمایت و حفاظ و مروت اهالی قونیه نمی گشت سلطان
قلج ارسلان بذیشان گفت که من می دانم که عم من بر قدم انتقام با اصطلام شأفه
کافه اتباع و اشیاع من ایستاذه است و چون دست یابد ابقا و محابا نخواهد نموذ
باید که شما مصلحت خان و مان خویش را بی فایده فایت مکنید و آنچ بصلاح حال شما
عاید گردذ بر وجه اوجب و طریق اصوب تقدیم دارید اگر مرا بجان امان دهند
نعمتی هنی و غنیمتی سنی باشد ایشان بر موجب فرمان او بخدمت سلطان پیام فرستادند
که چون برادرت سلطان مرحوم رکن الدین بمحاصرت شاهنشاهی مشغول بوذ و سماعات
ما که بانواع در خدمتش ابلاغ می کردیم سمت قبول نمی یافت و الحاح ما روی نجاح نمی دید
حمیت و قاعدت ذات اشرف و حمایت نفس مطهر و عنصر مکرم خسروی چندین ساله
موروث آبا و اجداد را کالفراش المبثوث گردانیدیم و جهت صلاح حال تو سلاح
مدافعت و محاربت بوشیذیم تا آخر الامر بسلامت از ملامت و مضرت برادر
خلاص یافته با اسباب و مال و اتباع و اولاد و رجال عزیمت فرموذی چون بمبارکی
عودت نموذی ما را از یمن معدلت و حسن شفقت خسرو روی زمین توقع چنین بوذ
از رشته بر بنان ببشم و از لعل بدخشان بشم جبستم نشاید داشت در آن وقت اهبه
استکانت و خشوع بر جه بوذ و درین زمان این جمله تهور و تجبر از کجا خاست در آن
حالت نخوت ضمیر را اظهار می بایست کرد تا ما بر عادت مستمر در کار ممانعت مجد
می بوذیم و بذخواه را بهیچ حال پیرامن شهر مجال نمی داذیم سلطان فرموذ که در آن
ایام مرا قاطعی در طالع بوذ و کید روزگار نحوست عقده ذنب را راس المال پریشانی
آمال و احوال ما گردانیده

اشان

کار آب نافع اند و مشرب بر آتشی — شان خاک ساکن اند و کشنده صرصری

شده بود هر تیر تدبیر که از جفیر فکرت و جعبهٔ اندیشه بر آوردمی و در کمان گمان نهادمی
و بر هدف دفع مخالفان راست کردمی بر ایقین بود که جز بر جگر ناکامی روزگار من نیامدی
و جز تبذیر و اسراف و ضیاع عمر گران نبودی و از آن جز خیبت و خسران حاصل نشدی
از شما انچه وظیفهٔ رعیت در رعایت حق نعمت و حمایت حماء دولت و حرمت حریم
سلطنت و خدمتکاری و هواداری بود با مامت رسید نگذاشتید که از طوارق ازمان
و بوائق حدثان غبار ادباری بر رخسار روزگار ما نشیند و ناظر مکروهی وجنات
بارگاه و حجاب ما را ملاحظتی نماید این جفا با آن وفا و این قهر با آن مهر و این قباحت
با آن صباحت هیچ مناسبت ندارد خشونتی را که بر خلاف سیرت پسندیده و عادت
کریمهٔ ما از جناب اعلی بجانب شما راه می یابد موجب جز شان شان و خلق حلو و شیم
شوم و خیم و خیم شما نیست اعیان قونیه جواب فرستادند که ما صنایع احسان
این دولت و رضایع لبان انعام این سلطنت نتوانیم دید که باد نامرادی بر پرچم علم
رونق و ناموس این خداوندزادگان ما گذری یابد و ما هر چند بخدمت سلاطین
اسلاف رضی الله عنهم حرمتی و قربتی داشتیم و در سایهٔ همایون ایشان از
آفات حوادث و دواهی ایام آمن و آسوده بودیم و در صفاء مورد عیش ما کدورتی
متطرق نمی شد و لهذا بر قد رجال پدری و برادری و فرزندی مخاطب بود
و در چمن کامرانی فی روضةٍ یحبرون خرامان شده حقیقتست که بی هیچ اشتباه
و استباک ادراک مرتبهٔ استدراک عاجز و قاصریم و دست در دامن فضول زده ایم
و سر از گریبان بی ادبی بر آورده و همراینه سلطان عالم بر برادرزادهٔ خویش از ما
اشفق و ارحم باشد ابی الله ان تکون طیرٌ فی سقفه الام و خال بمنزله العم
و عسیف شابه الصاحب و وزیر یحل الملک الغالب المستبد برایه الصاب.

و نکره الناقب شفقت مادر با عزاز آن خداوندزاده بخطوهٔ چند رسیدن جز مذلت بار نیارد
با کجا باشد توان دانستن شاعری لکن اگر در تسلیم تخت مملکت مضایقتی میرود
مقصود جز صلاح جانبین و فلاح طریقین نیست اما امل و توقع بندگان آنست که
پادشاه با برادرزادهٔ خود آن کند که پدر او با ملکان فرمود ایشان را رفق سلامت
و قرین سعادت باکرام تمام بخدمت فرستاد جماعتی را که در خدمت بساط ادب قدم
گذارده بودند تفحص و تتبع فرمود و تشنیع توبیخ و تعریک تادیب کرد و سگالی هرج تا حد
استیصال تقدیم داشت اگر از خدمت بقسمت عوض حسنه فله عشر امثالها
محظوظ نگردد از بهرهٔ سیئه فلا یجزی الا مثلها محروم نماند ملازمان بارگاه
و مقدمان پیشگاه با او جادهٔ خیر الامور اوسطها سپرند و صحیفهٔ وکلت للخل کما کال لی
علی وفاء الکیل او بخسه بر خوانند و طرفی از اطراف ممالک در وجه کفایت مؤنت
و اخراجات مصالح او بازگذارند چون عنان عاطفت پادشاه بر رعایت صلت رحم
از روی کرم معطوف شده باشد و این معنی بعیان پیوسته سلطان را بخدمت آن پیر
با تشریف تقبیل نخیل باید و بعارفت بی نهایت مخصوص کرد و شهریار نیک‌فال میمون
ناجیت همایون در شهر قونیه بطالعی که بولا بد و کند تقویم بتشریف حضور
ارزانی دارد این پیام را سلطان بحسن استماع ارزانی داشت و بمحل احماد و ارتضا
مقرون گردانید و ولایت توقات را بجناب سلطان رکن الدین در عهد ملکی داشت
بر مقرر فرمود و منشور مسطور شد و امرا و ارکان و متمیزان را اقطاعات معین
گشت و نومانها موقع بر دست سفیران و چند نفر از خواص شهر فرستاد چون اعیان
و معتبران قونیه عهود و مناشیر را مطالعه کردند و بمشافههٔ رسولان استماع
نمودند شاه زاده را زمام احوال و حطام بخوست و اقبال بدست قاید قضا و سایق
تقدیر سپرده بی اندیشه و غم بخدمت عم بردند چون سلطان را از آمدن برادرزاده

اعلام داذند ملکان عز الدین و علاء الدین را نیز بار دیگر فرستاذ و فرموذ که در ان استقبال
شرایط اعزاز و اجلال بجای آورند چون ملکان بخدمت سلطان رسیدند و نیز سلطان رکن الدین
روی عم دید زمین بوسه داذ و خواست که دست بسته بر پای ایستذ سلطان نگذاشت
بنزد خود خواند و بوسه بر رخسارش داذ و بر زانو نشاند و استمالت تمام فرموذ و عرصهٔ
خاطرش را از آشوب هراس و شور احتراس خالی گردانید و تشریف شاهانه از کمر و کلاه
و تیغ زرین نیام و اسب و ستام داذ و فرموذ که تا از مهمات ملک و سلطنت فراغت حصول
پیوندد و احتیاط جوانب و اطراف ممالک و مسالک کرده شوذ روزی چند بقلعهٔ کاوله اقامت
نماید و بعد از ان کامران بمحروسهٔ توقات سازد

ذکر دخول سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان در شهر قونیه و جلوس بر تخت سلطنت

سحر که چو خسرو درآمد ز خواب — زمین بوسه زد بر درش آفتاب
ز درگاه خسرو برآمد خروش — تو گفتی فلک را بدرید گوش
بآواز نصرت بغرید کوس — طفرخاک درگاه شد داد بوس
بتابید خورشید چتر سیاه — که بد دهر را سایهٔ او پناه
جهاندار با فرهٔ کردگار — ز درگاه شاهی برآمد سوار

از آوازه نداء جاوشان و آوار نسار مطربان و آیین های رویین غلغله و زلزله در زمان و زمین
افتاذ روح الامین با اصحاب دیوان علیین را اطباق سبع شداد اطباق سعادات را بر
جواهر زواهر کرامات کرده بر فرق دولت و تارک رونق و حشمت سلطان نثار می فرموذ
در شهر قونیه که یکساعت حیوة در و خیر من الف شهر است در دیگر بلاد

ز لالش رشک سلسال است و تسنیم — دخولی جسته بر فردوس تقدیم
هوایش چون دم روح القدس پاک — رخ ده دیده باذ سحر خاک

65

ز رشک روضهٔ مینو مثالش — ارم در بوده شهر از خیالش
سواد مصر با تعظیم و تبجیل — رده از عین خاکش جامه در نیل
دلبر خوبان نرگس چشم گل رخ — از و فرخار در یا بست و خلخ
شکر لب شاهدان سنه انگیز — برلف و خال دلبند و دل آویز

بلحوشی چون دریاء اخضر جوشان و حشمی چون اعداد امطار بی پایان و مواکبی چون خیل
کواکب درخشان

فی فیلق من جدید لو قذفت به — صرف الزمان لما دارت دوائره
یمضی المواکب والابصار شاخصة — منها الی الملک المیمون طائره
غبار لشکر او بسته راه تا دبران — شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
قضا ز هیبت او دیده حال شرع قوی — قدر ز حشمت او کرده کار شرک سقیم

بمساعدت سعادت و موافقت دولت و مرافقت بهجت هم عنان مراد پای از رکاب زمین الهام
در تحت آباء کرام بنهاذ هاتف غیب آواز

سریر سلطنت اکنون کند افراری — که سایه بر سر سایه کند خسرو غازی
خطاب خسرو انجم کنون بکرداند — که مصلحت نبوذ خسروی بانبازی

بکاخ صماخ خسرو افریذون فر می رساند و شفیع اقبال از قبل مملکت و معرف سعادت از
جنب سلطنت بلفظی شیرین و صوت حزین لحن نا شاد

فقد جاءت الدنیا الیک کما تری — طفیلته قد جاوبت قبل ان یدعی
طیب بک عشقا و هی معشوقه الوری — و قد اصبحت قیسا و عهدی بها لبنی
و لما رای خطابها ترکتهم — و لم یرض الا روحها الاول الاولی
و لم یتساهل فی الکفی و لم یقل — رضیت اذا ما لم یکن اسل معری
علی انها کانت خفتک تریلا — تحلیتها حتی ابت یطلب الرجعی

انواع ابتهاج و افراح بارواح عواص و عوام می رساند و اهوا و آرا لشکری و رعیّت بر محبّت و ولاء او التیام یافت و امور دین و دولت بکمال سیاست انتظام گرفت و بحکم فرمان **یا داود انّا جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ ولا تتّبع الهوی** زمام تصرّف ممالک را در قبضهٔ اقتدار و تملّک گرفت و جهان را بفضل خسروی و عدل کسروی معمور و مسرور گردانید **فقام برعایة الممالک قیام الحدب الشّفیق وکفلها بمناصحته کفالة المؤیّد بالنّصر والتّوفیق**

چو تاج بزرگی بسر بر نهاد · ازو شاد شد تاج و او نیز شاد
بهر جا که ویران بد آباد کرد · دل غمگنان از غم آزاد کرد

و معالم جرایم بمفاتیح سخاوت و جود بی نهایت بگشاد و بر وجوه جمیع اعیان و خدم تفرقه کرد و هر یک از خویشان و اتباع و اقربا و اشیاع مفرزوم را فراخور حال و لایق مقدار بسر بهای و صلات و مبرّات پادشاهانه بنواخت پادشاها بمطاوعت و ربانها بمحمدت او انشراح و انطلاق یافت و گردنکشان روزگار سر بر خط نعص و ابرام و پای در دایرهٔ احکام او نهادند و مفرزوم را بمنزلت علیا و درجهٔ قصوی فوق مارام و متمنّی رسانید و خواص و مقرّبان خود را که در خدمت او تجرّع شربتهای بدگوار کربت غربت کرده بودند و مرارت کاس افلاس چشیده بفنون امتنان و ضروب احسان بهرمند گردانید و مناصب و مناسب ارزانی داشت و محروسهٔ ملطیه را بملک عزّ الدّین کیکاوس و ملک دانشمند را باسرها بملک علاء الدّین کیقباد مفوّض فرمود و نوّاب و کارداران ایشان را انجا روان کرد و بملوک اطراف و سلاطین اقالیم جهان و سایر طرفداران گیتی که عرصهٔ خافقین در ان زمان بزبان حال صفت خود را باسماع عالمیان بدین عبارت که

منتظم گشت همه کار در آفاق جهان است · بر ترنج اهوی چین پیشه سپر انجم است
زلف خنگست که در بزم بر ار نشو بسر است · جسم ساقیست که در خوان فتور و در نم است

می رسانید نامها و رسولان و هدایا فرستاد و از موافات سعادات و مساعدت دولت اعلام داد و شیخ مجد الدّین اسحق را که در وقت غیبت و غربت سلطان از ممالک روم بلاد شام اشتغال کرده بود بدین مسوّمات رایق و کلمات فایق که کسان اسرار و زبدهٔ افکار و نتیجهٔ آن ابیات را از خطّ سلطان رحمه الله درین خدمت ابیات کرد بدین صورت

الله مفتّح الابواب

اخوه محقّا کیخسرو بن قلج ارسلان

صحّت ذات طاهر سموی · تاج اصحاب مجلس اخوی
عزّ اقران یگانهٔ آفاق · صدر اسلام مجد دین اسحق
ای رفیق عزیز و شایسته · ای خوجان فرشته پیوسته
باد ما روز حشر پاینده · حرمت و رسمش فزاینده
دست آفت ز عرض او مصروف · جسم فتنه ز ذات او مکفوف
ای ولی سیرت ای نبی سنّت · گر بگویم که اندرین مدّت
چه کشیدیم ز جور چرخ حرون · مدّه بر نوک کلک گردد خون
دیدی آن جمع ضدّ و کرام · که زمانه چگونه کرد حرام
پادشاهی ز ما بظلم ببرد · بیکی بندگی حقا ط سپرد
من چو جم دل بغصّه آکنده · سده اندر جهان پراکنده
گاه در شام و گاه در ارمن · گاه اطلال جای و گاه دمن
گاه همچون نهنگ در دریا · گاه همچون پلنگ بر صحرا
گه بستنبول جای و گه عسکر · گاه مغرب مقام و گه بربر
بدتّی کار من ز غدر و ز رنگ · تیغ و لشکر سمند و حرب فرنگ
رزمها دیده جنگها کرده · طعنها داده ضربها خورده

گاه گاهم غذا ندامت و غم | از پی دوستان طبع | دژم
دوستانم چو یار برکنده | همچو من در جهان سرا | کده
یار چون لطف حق جمال بود | گردش چرخ هم وفا | فرمود
خوابهاء صواب می دیدم | اثر آن بخواب می | دیدم
عزم کردم بجانب المان | کاندر آمد مبشری با | مان
خبر مرگ خصم و فترت ملک | گفت همین شاد شو برو | ملک
نامهاء اکابر اطراف | با سلام و خلاصه اسرا | ر
گفت ما جمله داعیان تو ایم | همه با همت که ساعیان | توایم
همه آیات سحر خوانده | دیده بر راه منتظر | مانده
هر دمم هاتف از ره الهام | گفت عجل و حرک الا | قدام
باز گشتم بساحل دریا | وانگهی چه بحر و | سا
قصه کوتاه بحر ببریدم | تو مبیناش آنچه من | دیدم
آمدم سوی برغلو براد | ملک را یافتم چو برد در | باد
مفسدی چند عزم کین کرده | است ظلم و جفا برین | کرده
چون در غصه مضطر ساان | کس ندیده رخ مضطر | ساان
چون خدا بود یار و حافظ و پشت | خرد گشتند گاه زخم | درشت
عاقبت بخت ما مظفر شد | مملکت سربسر میسر | شد
مملکت رام ما و رام شماست | در جهان نام ما و کام | شماست
طبع خواهان و فصل دادرما | بجمع دوستان ما | ما
همین که وقت جای انجاحوت | گر سرت در گلست انجا | سوی

ان شاء الله تعالی وهذا خطی وحسبنا الله ونعم الوکیل

عودت و حضور متبرک او را بمملکت دعوت فرمود چون این لطایف بخدمت قدوة الطوایف اسوة العباد شرف الاوتاد مجد الدین رسید صباح سعادتمانی وابتهاج و مصباح امانی وارتیاحش متبلج و متوهج گشت و بادراک دیدار مبارک سلطان سیری بسری پیوست و در آمدن مسارعت نمود و بملاحظت لقاء شاهنشهی اقسام افراح و اسباب انشراح خاطر شریف عزیزش مضاعف شد و در تلاوت صحایف وظایف اوراد دعا و ثنا بیفزود و سلطان را باستقبال قدوم میمون و مطالعه طلعت سنی اعطاف الطاف در هزت آمد و در عزت جانب او مبالغت فرمود و هر دو را بمحاورت و مجاورت و صفاء همدگر که بمنزلت انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا رسیده بود بدا استرواح تمام و استیناس بکمال حاصل شد و ارعات شیرینی وصل یاد تلخی فراق را بر طاق نسیان نهادند و بدفع آفات و اسند راک مافات مشغول شدند سلطان ملک عز الدین را بمرافقت سیح محروسه ملطیه فرستاد با یمن بحالست و امادت بزرگوار مدد دارش اسباب کامرانی دو جهانی و ادوات تحصیل امانی جاودانی خود را مرتب و مهذب گردانند و ملک علاء الدین کیقباد را بمحروسه توقات با جمعی از کفاه و ثقات و اماثل متمیزان و افاضل اعیان و سروران روان فرمود و خویشتن بمراعات امور دولت و پادشاهی و اسادت ارکان معدلت و جهانبانی مشغول شد و بکارسازی مهمات سرفرازی پرداخت و ناموس شریعت و حقیقت در ایام همایون او با وج عظمت و ذروه معالی پیوست هر روز بصفه بار بر سریر ملک بنشستی و اصغا و استماع استعداء مظلومان فرمودی و قطع دعاوی و فصل حکومات بحضور قاضی و ایمه نمودی و اران گاه تا اواسط عهد سلطان علاء الدین پادشاهان روم را عادت چنان بود که روز پنجشنبه و دوشنبه البته بروزه بودندی و نفس خود بدان درگاه حاضر شدندی و داد مظلومان دادندی و قضایاء شرعی را

وفاء

بقاضی حوالت رفتی و حوادث معامله و دیوانی و عرفی را اصحاب دیوان بتفصیل رسانیدندی
و اصلا میان قوی و ضعیف و وضیع و شریف فرقی ننهادندی و سلطان هر سال یکبار
بمحکمهٔ شرع حاضر شدی و با مدّعی که بودی پیش قاضی بموقف سؤال و جواب
ایستادی تا هرچ قاضی دران قضیّه فرمودی و مقتضای امر شرع بودی بنفاذ پیوستی
و بهیچ حالت ابقا و مسامحت نرفتی و سلطان را دران حالت هیچ حرمت و حشمت
از جهت رعایت ناموس شریعت نکردندی چون دعاوی باخر رسیدی و سلطان بسرای
سلطنت نزول فرمودی قاعده بودی که ان روز بر رسم وظیفه جهت قاضی تشریف
گرانمایه و استری تنگ بسته آوردندی چون علاء الدین رحمه الله سلطان غازی
جلال الدین خوارزمشاه را بصحرای یاسیچمن از نواحی ارزنجان و ملک کامل را رحمهما الله
با قحط دربند از حدود ابلستان منهزم گردانید و کیفیت ان حروب در موضع خویش
مفصّل ایراد خواهد افتاد در رقعهٔ ممالک سلطان علاء الدین بسطت گرفت و تواتر
و توالی رسولان اطراف و ازدحام قصّاد اکناف مترادف شد و مهمّات متراکم گشت
ان قاعده منخرم ماند و ان آیین ارتفاع پذیرفت و با امراء دولت و ارکان سلطنت حوالت
افتاد **نرجع الی ما کنّا بصدده** ولکن از سلطان غیاث الدین دران زمان که در نوبت
آمد و بر تخت سلطنت نشست نادرهٔ صادر شد که هیچ کس پسندیده نداشت و ان کس قاضی
ترمذی بود که ابنای روزگار از صغار و کبار در بارهٔ او بزهد و دیانت و ورع و صیانت
و تقوی و فتوی معتقد بودند و او را بدل امام فقیه ابو اللیث سمرقندی رضی الله عنه
می نهادند و سبب ان شد که جماعت حسّاد و اضداد بخدمت سلطان عرض داشتند
که توقّف و مساعی را که اهالی قونیه در تسلیم شهر می نمودند موجب فتوی قاضی بود
که گفت سلطان غیاث الدین را از ان قبل که تولّا بولایت کفّار نمود و بدیار ایشان
مناهی شرع ارتکاب کرد سلطنت نمی رسد سلطان از ان باب در تاب شد و مثال

68

داد تا سیاست کردند از شومی اراقت آن خون بناحق مدّت سه سال ساکنان نواحی
قونیه و دهاقین نواحی ان از مزروعات و بساتین خود بری نخوردند هر سال جایحه از سرما
و تگرگ و برف در غیر وقت در معرض تلف می آمد چون آخر الامر سلطان را از فتوای اصحاب
اغراض معلوم شد تعجیل و توبیخ ایشان تقدیم داشت و از کرده که پشیمانی الم خاطرش
راه یافته بود بسیمای ندم عظیم نمود و از مخلّفان و اعقاب قاضی رحمه الله عذرها خواست
و بهر وجه ممکن بود از ملک و اقطاع و ادرار تحرّی رضاء ایشان فرمود تا یک موجب حسرات
رزیّت و مصیبت شد

ذکر عزیمت سلطان غیاث الدین کیخسرو بفتح انطالیه

روزی سلطان بر عادت معهود بر تخت سلطنت نشسته بود و داد مظلومی داد
و با نتصاف از ظالمان بطریق عدل و انصاف اماطت جور و ادی می فرمود ناگاه
جماعت تجّار بدادگاه درآمدند و جامه چاک زدند و روی بر خاک نهادند که ای شاه
بلند اختر ای جمشید هفت کشور ما بندگان ز طایفهٔ تجّاریم که از اطراف خراسان و عراق
و نواحی ربع مسکون بطلب کسب حلال و تحصیل منال و قوت و نفقهٔ عیال سر در معرض
خطر نهاده ایم و سفرهای شاق در اکناف آفاق پیش گرفته و از مهالک اخطار و مفاوز
اقطار هیچ گونه سلد و تردّد بخاطر راه نمی دهیم و یقین دانسته ایم که

نهاده بجهد هیچ کس را ندهند — لکن نهاده جز بجهدی نرسند

اطفال ما را بسبب این کسب انگشت بلب گوش بدر چشم براه مانده باشد که با کی پدری
روی بسری بینند و از ما نامهٔ اما نشانی که سبب تسلّی کلّی ایشان باشد مطالعه کنند
بطرف دیار مصر رفته بودیم و تجارت مربح کرده و غنیمت و نعمت فراوان بدست آورده
چون بخطّهٔ سکندریه پیوستیم مدّتی انجا توقّف نمودیم و هدایا و عراضات و بضاعات
از معمولات و مصنوعات فرنگ و مغاربه که ایشان را دران بدیع صنایع

خوردیم و بار بستیم و در کشتی نشستیم چون بشهر انطالیه رسیدیم حاکمان که از قبل ملوک افرنج انجا اند ما را در رنج داشتند و بی آنک از ما اندک و بسیار جفا و کردار جرمی صادر شود ناطق و صامت ما را از قلیل و کثیر بظلم و عدوان بستدند و هیچ گونه آزرم و ابقا و شرم نداشتند هر چند تضرع بیشتر نمودیم اثر کمتر کرد عاقبت ببازی و طنازی گفتند که اینک سلطان عادل با شکوه و شوکت تمام در قونیه بر تخت سلطنت نشسته است و بساط معدلت و اغاثت مظلومان گسترده نزد او روید و تظلم نمایید تا او لشکر کشد و شفا صدور شما نقدیم دارد و مال شما را از غارت باز آرد و حق بمستحق رساند سلطان چون این معانی از ایشان بشنید بر حالت ذلت و قلت ایشان رقت آورد و آتش حمیت و غضبیتش زبانه زد

برادر از دارنده سوگند خورد بروز سپید و شب لاجورد

که از پای ننشینم تا اموال شما را بدست نیارم و تمامت و کمال بشما نسپارم و اگر چیزی در معرض تلف رفته باشد از خزانه خودم بلا ریب نقدیم دارم من مرارت غربت چشیده‌ام و تیر کاسات ظالمان بهدف جان من رسیده

من میدانم حال شما مسکینان زیرا هم اران نمد کلاهم بود دست

باید که خواطر از غم فرسوده آسوده دارید انگه فرمود که مهمانداران ایشان را مواضع لایق ترتیب کنند و استعداد و تعهد بلا رفر شمرند و وظایف و رواتب معین کرداند تا چون رایات سلطنت بصوب انطالیه نهضت فرماید انچ مصلحت و موافق مزاج حال ایشان باشد فرموده آید روز دیگر چون از سیران فرو آمد و خوان نهادند و برداشتند منشیان بروانگی رسید که فرمانها باطراف ممالک بدعوت عساکر در قلم آرند تا با عدت و اهبت کامل بخدمت درگاه سلطنت حاضر شوند و در آمدن مسارعت و مبادرت نمایند چون بموقع رسید بر دست قصاد و مسرعان بدور و نزدیک ممالک روان کردانیدند و در

اندک مدتی لشکر گران و سپاه بی کران بخدمت درگاه سلطنت مجتمع شد

وسی لشکر که بر سلطان شد انبوه روان شد روی هامون کوه تا کوه

سلطان بمرافقت دولت و موافقت نصرت با استظهار فضل آفریدگار با لشکر جرار روی بدیار کفار نهاد بعد طی طومار چند مرحله معدود بدان حدود در رسید از بیم صولت و نهیب سطوت او مسمار ملکها، قدم در جنبش و خون حرا اها، مسن در جوش آمد سپاهی که گاه ناورد چون باد صرصر با گرد بر آورد بلندی و هنگام انتقام و مقابله مقابله صحایف اجسام را با قلام مرهفات حراب نقط و اعجام زدندی و چون خواب در دیده و آب آتش در دل کباب در معارک قتال و مهالک رجال انتجام و انغال بودندی پیرامن دایره انطالیه چون دایره السوار هر سو در آمدند و بفرمان سلطنت جهت فتح آن شهر و کسر ثغر سورت دلیران این بیت

دلیرانه ده منجنیق بتاب بجایی که آنجا نبرد عقاب
بگردون بر آورده تا آسمان بفرمان شاهنشه کامران

نصب کردند و چون تفنگ از برون و درون آهنگ جان یکدیگر نمودند و از گاه بام تا بام شام دو ماه متواتر حتی عبر شهران کیوم واحد در مقارعه و محاصره بودند چنانک از جنگ آن کافران بستوه دلیران کارزار بستوه آمدند و هیچ گونه ضعف و فتور بحال مردان سور راه نمی یافت روزی سلطان فرمود که مبارزان لشکر و سواران پرخاش جو جنگ سلطانی آغاز کنند و تیر و کمان را عوض گرز و سنان کار فرمایند و امان ندهند که هیچ فریک از سرفات باره نظر بر عسکر تواند کرد پهلوانان حرب بحرب حزب گردند و فوج فوج شوند و باتفاق نزد بانها بر باره نهند و عیار مردی و حمیت و جانسپاری خود را بحضور همایون ما بر محک امتحان باظهار رسانند تا از حضرت سلطنت درباره ایشان انعام اما اکرام بادید آید چون چاوشان ندا این فرمان بمسامع مجامع عساکر

رسانیدند اگرچه چون مور بفرمان سلطان میان بسته بودند چون ملخ در شور و جوش
و شور آمدند و در یکساعت دمدمه از دقانوس دانگی اهمال نا کرده حوالی حصار بر
هر بدنی نردبانها که با برج فلک همرازی کردی نهادند اول کسی که قدم صدق بر آن زد
و دست برد دلاوری نمود حسام الدین لقبی بولق ارسلان نامی بود از سپاهیان قدیم
محروسهٔ قونیه با تیغ و خود و خفتان بر بارهٔ سنگ چون پلنگ بر دوید و خود را در میان
فرنگان انداخت و نفری چند را سوی سقر سفر فرمود چون دیگران زخم شمشیر بی رحم
دیدند مانند شیاطین که از رجوم شهاب گریزان باشند برگ قرار گسسته راه فرار پیش گرفتند
هر یکی از ایشان

بجست با رخ زرد از نهیب تیغ کبود　　بسان بید بهاری ز بیم باد خزان

چون دیگر دلاوران لشکران حالت مشاهدت کردند از هر برجی و بدنی چون کوه
پولادپوشان باد بر آمدند و کمندها بینداختند و دیگر یاران را بالا کشیدند

یجرّ بعضهم بعضاً و یعلو　　اواخرهم باوهاق الاوالی

و سنجق سلطان را بر شرفات قلهٔ قلعه نصب کردند و عذبات رایات دولت سلطنت
با ارياح ارباح اقبال و سعادت در مخاطبه و محادثه آمد آنکه سروران لشکران قدر
که بباره بر آمده بودند فرو رفتند و بزحف تمام حالت یوم ترجف الارض والجبال
بکر و فر کوپال بدیشان نمودند و اقفال را بشکستند و در باز کردند تا باقی عساکر چون
عقبان کواسر و لیوث خوادر در شهر آمدند و بحکم آنکه در مدت محاصرت شهریان
زبان بنا سزا دراز کرده بودند سلطان فرمود که سه روز کشش کردند و جوی خون
در دریا و هامون روان گردانیدند و مدتها بساط احمر بر روی بحر اخضر گسترده
بماند و ماهیها ماهیان دریا و مرغان هوا را از اشلاء و جیف آن کافران خالی ضیافتی
بنوا و خوانی بسزا مهیا گردانیدند بعد از آن بلشکرها از حضرت سلطنت فرمان رسید

که تیغها را از رقاب در قراب کنید و لجم نهب و سبی با اهالی انطالیه خطابی نمایند پنج
روز دریای غارت واحد غنایم متلاطم و امواج ارباح متصادم بود و باز نادر استغال
و استعمار روز ششم امارت و سر لشکری محروسهٔ انطالیه را با مبارز الدین ارتقش
که از غلامان خاص سلطان بود و هنگام اعتراب ملازمت رکاب نموده و بکفایت و درایت
و شهامت و صرامت و رعایت امور و محافظت ثغور و تدبیر مصالح جمهور مذکور و مشهور
ارزانی داشت و فرمود تا باحواشی خویش در شهر رود و نگذارد که از حشم منصور بعد الیوم
کسی دست نکایت بجماعتی که بقایاء سیوف و فضلات حتوف اند دراز کند و ندا فرمایند
که هر که بمهربی و مفزعی رفته باشند و پناه آورده و پنهان گشته بی هیچ تردد از مکمن
خفا آشکارا شود که دست غوغا و غارت بکلی از شهر برداشته آمد بعد از آن مدتی
سلطان آنجایگاه اقامت فرمود تا هر رخنه که در وقت محاصرت در باره راه یافته بود
مرمت گرفت و انبارها و زردخانها با سلحه و ذخایر متنوع پر کردند و قاضی و خطیب
و امام و مؤذن و منبر و محراب و حفظه نقطه نصب رفت و هیچ احتیاط از اندک
و بسیار نا مرعی نگذاشت آنگه پای در رکاب سعادت آورد و عنان سوی قونیه که
مرکز اعلام شهریاری و مستقر سریر تاجداری سلاطین روم است معطوف کرد
چون یک منزل از سواحل قطع فرمود نواب دیوان سلطنت را مثال داد تا بمنزل دو دانه
اقامت کنند و احماس خاص را بتحصیل رسانند و بازرگانان را که تظلم کرده بودند و در
شکار ملازمت نموده و مرکوب و ماکول از اصطبل و مطبخ خاص داشتند طلب فرمود
و گفت که نسخهٔ کمیت و کیفیت متاع و قماش خود را هر یک در قلم آرند و بدیوان برند تا
هرچه در غنایم عساکر موجود باشد بدیشان رسانند و بنزد امیر مبارز الدین فرمان
نویسند که بابی را الغا طلب کند هرچه بدست آید بصاحب حق تسلیم کند و آنچه کم آید
نواب از خزانه بی بهانه عوض دهند تا از بضاعات ایشان چیزی تقلیل و کثیر

در معرض تلف بود جه هر چند ان فتح مبارک که چهرهٔ اسلام را نضارت و طراوت
بود از عنایت بی نهایت فاتح اغلاق و مانح اعلاق تعالی و تقدس روزی کسب لکن
منشا و محرض بران استغاثت و استعانت ایشان بود و خجسته طالع مسعود و عاقبت
محمود دین محمدی را رونق بود و ذلک العود احمد بر خواند براق دولت او اوج کیوان
سپرده و شهاب صولتش شیطان فتنه سوخته و رایت کامرانی برافراخته و چهرهٔ
شادمانی برافروخته

روان شد سپه رزمخواه از زمین | مرور زان سپه چتر شاه | هنشهی
خرامان چو دولت سوی بختگاه | رساند کلاه کیی را | بماه
بزرگان و ناماوران جهان | چو دولت بدرگاه شاه | جهان
کمر بسته هر یک بکردار کوه | که از ریغسان کوه ماند | ستوه

بمحروسه قونیه درامد و معنی

اعلی الممالک ما یبنی علی الاسل | والطعن عند محبیهن | کالقبل
وما تقر سیوف فی ممالکها | حتی تقلقل دهرا قبل | فی القلل

بمساعی مشکور بر افهام کافهٔ انام بافصاح و افصاح و بیان و اعلان رسانید
با همگنان بیک زبان

چنین گفتند بزرگان خود باید کار | چنین باید شمشیر خسروان | آثار

بتحسین عزمات و امتداد نهضات همایونش مشغول شدند و چون بار رکاب از
اتمشهٔ خود اعلام یافته بودند باز نمودند و لشکر کم امده و کم گشته عرض
داشتند خوانده داران خاص بطریق تخمین و قیاس تقویم کردند و بها ادا نمودند
و هر یکی را تشریفی بر قدر قدر و اندازهٔ مرتبت و تفقدات موصل مقصد و مقصود
مرحمت فرمود و فرمان داد که بعد الیوم در جملهٔ ممالک روم در هر مجاز که کسند

خود

و نزدد که نماینده باج و عشور و ضرایب و عوارض معاف و مسلم باشند ایشان
از میان جان دعاگویان و ثناخوانان روی باوطان و خان و مان نهادند و صیت
صلت و معدلت و مکرمت و حمیتش را با اطراف و اکناف عالم رسانیدند ایزد
عز شانه و جل سلطانه مقدمات عزایم و طلایع مقاصد خداوند اعظم دارای
گیتی فرماندهٔ روی زمین صاحب دیوان ایلم جهان را بنتایج ظفر و فتح
و ظفر مقرون داراد و گردن جباران عصر و نواصی عصاه دهر را بسته سلاسل
صامات و شادمان بارگاه معظم و ماخوذ بطش سطوت بنیادداران حضرت علیا
اعلاها الله تعالی کرداناد و یرحم الله عبدا قال امینا

ذکر عزیمت سلطان بغزو بلاد روم و ترقی او از انجا بدرجهٔ شهادت و ذروهٔ سعادت

چون سلطان از غزو صوب ثغر انطالیه مراجعت فرمود و ان مملکت جدید در
حوزهٔ تصرف بندگان قدم سلطنت بوست و بطاح و احکام آن دیار منتسق
شیران خدم و مستعد دلیران حشم درگاه شد و فرمان بارگاه او را بر بحر و بر
نفاذ قدر و مضاء قضا آنطهور رسید دولت خاضع و اقبال متابع رای و رایت
و فکرت و رویت حضرت شاهنشاهی گشت و اکمام اغصان کامکاری بر جویبار
شهریاری بوسایل تربیت لوایح عنایت ربانی و امداد فوایح نسایم الطاف ایزدی
شکفته شد و جباران دهر و خسروان عصر سر بر خط فرمان و قدم بر جادهٔ
محافظت عهد و پیمان نهادند و اگر در نوادر حالات و بعثات امور و فجآت
امدار از طرفداران دیار و مرزبانان روزگار و ملوک کبار سر موی سر را
از حبس عبودیت انحراف دادی و سیای خذلان و حرمان از دایرهٔ مطاوعت
و ادعان راه اعتساف سپردی فی الحال بسوط عذاب عتاب و دبوس قهر

ناموس ادب و توبیخ بافی و سابق امر ای **طوعا او کرها** التزام سلوک طریق انقیاد و اصلاح
سنن رشاد را از اقسام واجب و لوازم شمردی تا از ریاض نزهت و غیاض دعت بهائم
حضرت و فلوات وحشت سفادی ما در جوار حریم حرمت و عصمت جواری از دولت
تا جستی و تیر گردون که عطارد لقب دارد استنوا را در خدمت محرران دیوان اعلی او الحا
داده افتخار نمودی و زهره ساز کامرانی بحت خسروانی ساختی و آفتاب مهر باید از رسن
بندگی بارگاه جهان پناه او بوسیدی و بهرام تیغ ارغام مخالفان این دودمان آهیختی
و مشتری فضلات سعادات ملازمان حضرت علیا را مشتری شدی و کیوان هر شب
صد بوسه بر قدم پاسبانان و شاگردانه خاص دادی و همواره در زمان رفع قصه
احتیاج رایت سعادت را بدان حضرت خطاب چنین نبوده که

توان سهرباری که هنگام کین | **برابر کنی آسمان با زمین**
اگر قهر تو بگذرد بر زلال | جو شورنده آتش سوزد بحال
وگر لطف تو بگذرد بر اثیر | سوزد آتشش آب در ایکیو
برون از جهان داور راستین | برای برازد شاهی نگین
برانده در گیتی نام ده | **بی کامی اندر جهان کام ده**

چون رفعت و جلال بدرجه کمال رسید و بر نقطه اعتدال استقامت گرفت در خاطر
هیچ کس گذر نمی کرد که عقده آن دولت انحلال یابد و سلسله نفاذ اوامر و نواهی
آن پادشاه واهی گردد و آفتاب شکوه و رونق آن ابهت قصد سمت زوال نماید خیال
بازیگر از وراء چادر فلک و استار غد نقش عجیب و بازی غریب که سپهر اعلی را
چشم در آن گشاده باید ظاهر کرد اسد و سر مکتوم مکتوب صحیفه حکم
اذا تم امر دنا نقصه **توقع زوالا اذا قیل تم**
با علان رسانید تا نواهض همت و بواعث عزیمت سلطان را بر غزو بلاد روم که

که بلشکری منسوب و موسوم است در حرکت آورد و ماده این فتنه و سبب این حادثه
آن بود که لشکری بسترانی حمایت گرفته است سلطان را از خروج و دخول از بلاد
او ممالک اسلام مانع و وازع می شد و این زمان که سلطان بر تخت کامکاری و طراحه
شهریاری تمکن یافت و بمال مالش در نصاب نجاح و فلاح اسپ قرار بدر رفت در ارسال
خراج و ادادات و امتثال اوامر و خدمات تعلل و تماطل می نمود و توانی و تکاسل می
ورزید روزی سلطان ارکان دولت و مدبران ملک را استحضار فرمود و حواشی
صحایف خلوت را از غبار اغیار و حشم و حواشی محو فرمود و ایشان را بشرف مکالمت مخصوص
گردانید و فرمود که در آن وقت که ما را از بلاد لشکری عزم ممالک موروث تصمیم افتاد
دست رد و منع بر سینه مقصد ما نهاد و بدامن معاذیر فاسد و اقاویل اباطیل دست
ساخت و چون بعون فضل کردگار عز جلاله در بستره بطحا مراد نزول فرمودیم و بمقصد
اقصی منی رسیدیم از خطیات خطوات او بعفو و اغماض تجاوز کردیم و سمت **اذا قدرت**
علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه سمت اخلاق خویش گردانیدم
درین حالت تازگی ... ابا از طاعتداری و اتباع منار هواداری دم طغیان و عصیان
می زند و در بوده جفا سار جفا می سازد و جنگ عذر و جنگ می نوازد اگر در تدارک
این حال و تلافی این قضیه اندیشه بصواب و تدبیر باتقان نرود و بیران بی خرد
خورده گیری کرده شود ممکن که خللی بزرگ که اخراجات دست قدرت از ازالت وحشت
آن قاصر آید ناجامد و دیگر بدوستان سرار گرسانی مکر و دستان براورند و پای
از جاده متابعت حکم در کار سلطنت منحرف دارند و انبساطی که هرگز بر خاطر ایشان
گذر نکرده باشد ظاهر گردانند چه عاقلان گفته اند که کار را خوار نباید داشت
و مور را مار ساند پنداشت تا عاقبت از ثعبانی او پشیمانی روی نماید
فلا تحقرن عدوا رماک **و ان کان فی ساعدیه قصر**

فان السّوف لحزّ الرّقاب ولعجز عمّا ینال الأبتر

چون فرصت متیسّر گردد در قلع و قمع او هیچ باب از شتاب دور نباید بود

اذا امکنت فرصة فی العدی فلا تبد فعلک الّا بها
فان لم تلج بابها مسرعا اتاک عدوّک من بابها
وایّاک من ندم بعدها وتأمیل اخری وانّی لها

اگر بر دولت کنند که هر در حکمتی که از الفاظ گوهرفشان و طبع لطیفه باف خسرو
مالک الرّقاب باصداف مسامع بندگان رسید رشک حکم سکندری و زبده محاسن
کلم خسروی و بود راست خرد به گزین و هم دوربین ایشان گفتار را انکار کردن نایکر
باشد و نقض را پیرامن کمال آن گشتن محال بود

مسلّم است مثال تو در صلاح جهان — ز اعتراض عقول و تصرّف اوهام

ولکن از ابتداء کون عالم تا ایام دولت پادشاه که با مجتمع جهان و انقراض دور نسل انسان
رسیل الزمان و شریک العنان باد هر سؤالی را جوابی و هر سلبی را ایجابی گفته اند
اگر پادشاه اجازت فرماید هر آنچ بندگان را درین باب از مصلحت و صواب روی نماید
عرض افتد سلطان فرمود که تقریر باید کرد گفتند که آراء پادشاه را که طلیعه اسرار
غیب و رسول دیوان قضا و قدرست هر آینه محقّق باشد که نقض قاعده عهد و اخلاف
انجاز وعد رسمی نامحمود و سیرتی نامرضیست بی شک انواع تهمتی مذموم و عاقبتی شوم
لازم آید و هدم مبانی سوگند را شومی موجب تقصیر عمر که حضرت رسالت صلی الله
علی صاحبها که **الیمین الغموس تدع الدیار بلاقع** جز خرابی مملکت و پریشانی حالت
دولت نتواند بود خویشتن را در معرض انکار و اعتراض اولو الابصار و الانصار آوردن
و با خلال قواعد حفاظ فرمان دادن و اسبکی را دین کردن و وفا را بجفا مبدّل گردانیدن
نه همانا که در رخصت مفتی مروّت و حکم قاضی خطه مکرمت بدان متوقّف باشد اگر لشکر

نمی سپرند

طریق چاکری راه وعد و وعید بسته و تهدید درین باب بسته نشده است رسولان و قاصدان
باید فرستاد و بر خلاف و تو فیقی که در اقامت شرایط و وظایف عبودیت جایز داشته است عتاب
بلیغ و بازخواست عنیف باید کرد اگر بدان اعتذار باید و اعتذاری که موجب استعفا باشد
پیش آرد آیه **لا تثریب علیکم الیوم** بر باید خواند و تعظیم قدر را سقدم آن مساهلت
و تغافل اخلال باید نمود و اگر از عادت عداوت نگذرند و تمرّد گرایند و نفاق و شقاق
پیشه سازند در معالجه آن و امضای آن بطریق معاجله **آخر الدّواء الکیّ** را حجّت و برهان
باید ساخت بندگان بر بیگانگان **وفی الشرّ نجاة حین لا ینجیک احسان** در خدمت
رکاب همایون و سایه چتر میمون که مطلع آفتاب فتح و ظفرست بدل و جان روان شوم
و بیمن فضل کردگار و فر دولت شهریار چون جنود ملایک صفّا صفّا روان شوم و جمل و سیف
آن دیار را **قاعا صفصفا** گردانیم و باهلک اشرار و ادبار را طوق گردن شقاوت و خذلان
رومی و فرنگ سازیم پادشاه را اعتبار کی اندک مدّتی مصابرت باید فرمود و مهلت ارزانی
داشت تا مشاهده افتد که رسولان چه جواب آرند سلطان فرمود که شک نیست که مواسا
و مجاملت و مدارا و ملاطفت در آیین پادشاهی و قوانین فرماندهی اصلی معتبر و رکنی هرچه معظّم
تر است لکن صرف آن بمنصب استحقاق و محل استیجاب پسندیده تر باشد اکنون غلبه اخلاط
صفرا و سودا لشکری را سکنجبین شکری مواحدت و عتاب فایده نکند تدارک نبضان رگ
دنات او را جز بنیشتر پولاد رگ هندی و مبضعات خطّی نباید کرد **صمّ بکم عمی** صفت
حال ایشانست رای شریف ما بر مزاج حماقت و جهالت ایشان اطلاع و احاطت بیشتر دارد
و توبیخ و تعنیف هیچ حال درین باب موافق و مفید نخواهد بود **سواء علیهم ءانذرتهم
ام لم تنذرهم لا یؤمنون**

در دماغش نه چنان یافت حماقت تمکین — که پذیرای صلاحست بعون و فسون

فرمانها باطراف ممالک نفاذ فرمود و اکابر و اصاغر امراء عساکر منصور را بر ترتیب غزا

وجهاد بحریض داذ تا باسنعداد هرجه تمامتر روانه شوند و بروذی بخدمت درکاه سعادت پناه شاه شوند تا بموافقت و مرافقت بابی اجناد روی ببلاد کفار نهاده سود و بر مقتضاء حکم **یا ایها النبی جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم** دران مواقف و مآرق جهت نصرت دین یزدانی واعلاء اعلام اسلام ثبات اقدام را مقدم لوازم جمله مهام داسته اید بر موجب امر اعلی کافه لسکرکسان و سروران و سپه داران باعدند وانصار و عساکر جرار با مدار

بجیش جاش بالفرسان حتی | **ظننت البر بحرا من سلاح**

بلسکرکاه مبارک بصحراء روزبه حاضر سدند

تفالی فرخ و روز همایون | **سهنشه سوی صحرا رفت بیرون**
خروش کوس و بانک نای برخاست | جهان جون اسمان ازجای برخاست
سپهداران علم بالا کشیده | دلیران رخش بر صحرا کشیده
برون امد مهین شهسواران | ساذه در رکابش تاج داران
کمر دربسته و ابرو کشاده | **کلاه کیقبادی بر نهاده**
ظلال جتر میمون بر سر شاه | جو لختی ابر کافتد بر سر ماه
نفیر جاوشان از دور شو دور | رکیبی چشم بد را کرده مهجور
زمین از بار اهن خو کرفته | هوا را از زره رو دم کرفته
شوذ از تیغها پیرامن شاه | **سلک میدان یکی بس روش را ه**
کمر شمشیرها از زر نکارش | بکرداند سده زرین حصارش
دهان دور باش از خنده بشکفت | فلک را دور باش از دوری کنت
غو بوکوسها بر کوه نه نیل | **لرزند کوه و صحرا میل با میل**

برین هیبت که از هیبت ان سپر زمین جنکال و عقاب اسمان پر و بال و نهنک جان اهنک

54

ایام کام وسل سلکون سهبوات بیذلحبی روان سذند تا بحدود الاشهر که از معظمات بلاد روم است بپیوستند بستر جاسوسان جون حرکت رایات ظفر نکار سلطنت و نهضت عساکر ببع لسکری رسانده بوذند وخواب قرار و ارام و اصطبارش که همواره اوراد زمان احران پای مردی بموذی ازدست این بخت قدم بر کران نهاذ و بیکبار راه نفار و فرار کرفت قربا ذنامها بقبایل و عشایر و حکام بلاد و سکان صحرا ارسال کرد که تا اوازه این داهیه دهیا و تعب شنعا سسنده ام ارباب الحونال وارنوبه جوموی شذه ام

فصرت اذا اصابتنی سهام | **تکسرت النصال علی النصال**
مرا ار ضعف بن سوز دل اران که بار | **نه طاقت حرکت ماند و نه مجال سکون**

بو بن شوه لسکری بعدد النمل والرمل والمطر والحصی مما لا یعد ولا یحصی از ردمت والمان و قفجاق والالان فراهم آورد و اساس طلیعه و ساقه و میمنه و میسره و قلب و جناح بدلیران جنک و نبردان فرنک موکد و ممهد کرداند و سعه تمام روی بقتال لسکر اسلام اورد ازین طرف عساکر سلطان جون بحر اخضر در اضطراب و فلک اثر در التهاب ازهیبت کرز البرز مثال و تیغ صاعقه کردار و ریح کوه کداز سنان زهره مریخ اب و عین دریا سواب و جان برک مذاب می شد

جلا کامثال السعالی شزبا | **تعدو و تنبض فی الکریهه شوس**
حمی الحدید علیهم فکانه | **ومضان برق او سعاع سموس**
جو کوه اهنین از جای جنبید | زمین کفتی ز سم بادپای جنبید
دو لسکر روبرو خنجر کشیده | جناح و قلب را صف بر کشیده
ترنک کرز و جاکاچاک سمسیر | در ذره مغز پیل و زهره شیر
غو بوکوس داذه مژده را کوس | دماغ زندکان را برده از هوش
صهیل تازیان اتش جوس | **زمین را رخته سیماب در کوس**

سواران تیغ برق افشان کشیده هزبران سوی بسود دندان کشیده
اجل بوجان کمین سازی نموده قیامت در یکی باری نموده
سنان بر سینها سوی تیز کرده جهان را روز رستاخیز کرده
رئیس سوه که بر سر بیشه بسته هزیمت راه بر اندیشه بسته
دران بیشه نه کور از شیری رست نه شیر از خوردن شمشیری رست
چنان بی سد بر بیو در عما تیر که زیر برده کل داد سکیر
عمامان خدنک خون بیر بسته برات کرکسان بر پر نبسته
زموج خون که بر بی شد بعشوق برار خون کسته طاسکها محوق
بسوک تیرهاء سر فتاده صبا کیسوی پرچم بر کشاده
بمرک سروران سر بریده زمین جیب آسمان دامن دریده
حمایلها فکنده هرکسی زیر یکی شمشیر و دیگر زخم شمشیر
حریر سوخ بیرقها کشاده بسی ابی نداس در ماده
نه چندان تیغ سد بر چون ستابان که ماسد سنک و ریک اند بیابان
نه چندان تیر بر کل ریزان که ریبود برک وقت برک ریزان

سلطان چون آفتاب در برج شرف درخشان قزاکندی چون لعل بدخشان نه بوسمک و مغفری چون قبه فرقدان بر فرق کرزی کاو بیکر چون جان با اهلان کران بر دوش نهاده کمانی چون دل سیم بران سخت در بازو فکنده بلارکی کوهر فسان در نیام بر میان بسته براسی کوه مثل رعد صهیل بیل زور نیل کذار زمان سرعت زمین قوت قضا صولتی مستری جبهتی کس خرامی خوش لکامی تمام اندامی بادتکی بولاذرکی سوسن کوسی خیزرانی دمی آهنین سمی که بیک هفته رخنه در طاق شبع شداد انداختی دار کرد خوار کاه دوندن بر آسمان زمین دیکر ساختی و بیک پی قرار کنبد اعلی

نصد منزل الحسنی رضوان سکالش ارکبسوان مسک افشان حور العین خامه بافتی وطوق وسرافسار سن ار قلاده بروین ساختی

مکر مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل
علی الذبل جیاش کان اهترامه اذا جاس فیه حمیه علی مرجل
درمر کحدروف الولید امره تتابع کفیه بخیط موصل
له ایطلا ظبی وساقا نعامه وارخاء سرحان وتقریب تتفل
بکاو ربرق سیر باد کرد ار خجسته راغ جشم کبک رفتار
سبک خیزی که چون بر داسی شدی کران تر بوذی از که باذبا وی
ره انجامی که چون منزل بریدی رتیزی باذکردش را ندیدی
یظنه وهو یری محتجبا عن العیون ان ذا وان ردت

سوار کشته در قلب ایستاذ چون دران جنک تطاول رمح و تعدی تیر و وقاحت سیر و سلاطت تیغ و خشونت سنان و سرزنش کرز کران وظلم ریب المنون دهور حرب زبون مساهدت فرموذ فرط معدلتش بران باعث شذ که جهت قطع دعاوی و فصل خصومات حسام امت که در کف کوهر فشانش چون قطره آب میان نار بوذی از نیام حمیت بیرون کشید و بیک حمله صف هیجا را چون شیر سرزه مسوس خوذ را برد زند و چون باران از سحاب سیلاب چون در وادی و شعاب روان کرده در میان معرکه چون بقلب دشمن رسید لسکری را استاذه دید سلاح را ابدال فرموذ و تیغ ارود رنغ داشت و ذر غلاف نهاذ و مانند سماک رامح نیزه خطی ابعی آسارا یا دیذه عذو جوز مرد برون جهد
اعتقال فرموذ و بر لسکری حمله اورد و هم در صدمه اولی جمهور طامة الکبری بذو نموذ و از پشت اسب بر روی زمین انداخت و بر سبیل عتاب خطاب ای کوبند وس فرموذ یعنی ای کل بندکان خاص سلطان خواستند که فرو آیند و نقش ذات او را از لوح

وجود محو کنند سلطان بگذاشت فرمود تا باز سوار گردانیدند و بیله کردند چون لشکر لشکری را
معلوم شد که ملک منکوب گشت خایب و خاسر در مخارم و آجام راه انهزام گرفتند و جملگی
سلاحداران و جانداران و مفارده بحکم تقدیر ربانی و قضاء آسمانی سلطان را خلوت
گذاشتند و بسلب اسلاب و نهب جرایب مشغول شدند ناگاه فرنگی ناشناس با سلطان
مقابل افتاد سلطان بزعم آنک او از جملهٔ اتباع و حشم منصور باشد بدو التفاتی ننمود
و بزجر و دفع او سلاح را کار نفرمود چون از سلطان درگذشت عطفه کرد و بضربه
حربه جان نازنین او را بفردوس برین رسانید و اسباب و سلاح و ملبوس را فرا هم
آورد و با کوکبه از سپاه روم که روی بهزیمت نهاده بودند و فرنگ از آن حالت خبر
نیوشت و با ایشان بخدمت لشکری آمد چون لشکری آن پوشش بدید بشناخت پرسید
که این ملبوس از کجاست جواب داد که مالکش را برضوان تسلیم کردم و تمامت از و برکشیدم
و با جوقی از اصحاب روی بخدمت نهادم لشکری فرمود که در زمان راه بدان مقتول نمایی
بودن و جثهٔ او را آوردن گفت توانم چند کس را از دلیران چند خویش با او بفرستاد
تا قالب مطهر سلطان را بر گرفتند و بنزد لشکری بردند چون بدید فی الحال بسماحت بکا و عویل
آغاز کرد و سرشک خوناب بر رخسار روان کرد و ارباب آن حالت در ساعت فرمود که فرنگ را
زنده پوست کندند **وعبرة للنظار واولی الابصار** کردانیدند چون امرا و سروران لشکر را
معلوم شد که سلطان درجهٔ شهادت یافت و رایت سعادت و چتر اقبالش منکوس و عزایم
امال و امانی مسلمانی معکوس گشت سراسیمه و خیره ماندند و روز روشن بر دیدهٔ جهان
بین ایشان تیره شد همه هزیمت را غنیمت شمردند **ومن نجا برأسه فقد ربح** خرابان
گشتند و احلاف و اذیال لشکر لشکری را با زانتعاشی وار تیاشی ظاهر شد و در پی منهزمان
اهل اسلام استادند و خلقی بسیار در آن ملاحم بعضی بقتل و برخی بغرق و گروهی
بخسف در او حال و مخاضات تلف گشت و نوحی را از امرا و کبار چون اینه جاشنی گیر

و غیره دستگیر کردند و اسیر بنزد لشکری بردند چون اینه را نظر بر جثهٔ مبارک سلطان
افتاد فریاد برآورد و خود را بر خاک قدم سلطان می مالید لشکری فرمود که بند از
اینه برگشادند و او را سلب داد و سلطان را اگرچه درجهٔ شهادت یافته بود بمشک
و گلاب مطهر و مطیب گردانیدند و در مقابر مسلمانان برسم غارت دفن کردند بعد از
انکشاف و انقشاع غمام واقعه و انجلاء کسوف حادثه بقونیه بردند و در گنبدخانهٔ
اجداد و آباء کرام رضی الله عنهم برضوان سپردند

چنین است این چرخ ناپایدار — **نداند همی لشکر از شهریار**
همی بدرود پیر و برنا بهم — ازو داد شمر و هم زو ستم
جهان را چنین است آیین و دین — بماندست همواره در به گزین
چنین دان که کس را نیست دست بس — **بلندی و پستی نماند بکس**

الدنیا تقبل اقبال الطالب و تدبر ادبار الهارب و تصل وصال الملول و تفارق فراق
العجول اقبالها خدیعه و ادبارها فجیعه و لذاتها فانیه و تبعاتها باقیه فاغتنم
غفوة الزمان و انتهز فرصة الامکان فخذ من نفسک لنفسک و من یومک لغدک
قبل نفاد المدة و زوال القدرة و لکل امرء من دنیاه و ما سبقه علی عقباه و من
تکدر الزمان ان لا یبقی علی حاله و لا یخلو من استحاله فطوبی لمن عمر عقباه باولاه
و تحری رضی مولاه و فارق الدنیا و ماواه و السلم علی من اتبع الهدی و صدق
و صلی و اعرض عن الخنا و تولی و آمن و اتقی و صدق بالحسنی و السلم

ذکر پادشاهی سلطان عز الدین کیکاوس بن کیخسرو و فتوح که در ایام دولت او سوح پذیرفت

چون کتاب اجل سلطان غیاث الدین بر شهادت اختتام یافت و از فلک کید روزگار
و سپهر جفاء ایام ناپایدار کوکبی طالع بدرجهٔ حبل الورید او رسید و از دیوان

کان ذلک فی الکتاب مسطوراً حساب عمر او بقدر لک منها خلقناکم وفیها نعیدکم
ومنها نخرجکم تارةً اخری انجامید وصحایف رونق دولتش را کطی السجل للکتب در
نوردیدند واز سبیل جهاد متوجه عرصات معاد گشته ودر زمره اولیک هم الصدیقون
والشهداء عند ربهم انخراط یافت عروس ملک از زیور حکم کدخدایی که قواعد خانه
دولت وفرمانی که ضوابط کاشانه سلطنت را بحسن کفایت التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله ممهد ومشید کرداند معطل وسمط سلک ملک از شکوه
پادشاهی که واسطه حفظ نظام امن ولایت ورفاهت رعیت وضابطه قوام امور
معدلت وسیاست باشد مهمل شد ارکان ایوان تدبیر وحافظان ناموس سریر قداح
استخارت وزناد استشارت اجالت واستنارت کردند که از عز الدین کیکاوس
وعلاء الدین کیقباد وجلال الدین کیمرز بدون قرعه اختیار بملک زمام ملک را
بر کدام ملک اندازند وتخت را در تحت حکم کدام خداوند زاده آرند وچهار بالش
ودیهیم را از بن سه شه زاده بکدام یک تسلیم کنند تا کاه صباح نجاح در دیاجیر تدابیر
ازمطالع مصالح طلوع کرد وملهم صواب از ورای حجاب غیب چهره جهان آرای نمود
ومسبحه اشارت امیر نصرة الدین الحسن بن ابرهیم ملک مرعش که طومار ذکر حاتم
طی بعهد سخاوت او طی شده بود ونفحات صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چون
کلبه عطار بل نسیم نوبهار بل روحات نسیم دار القرار معطر ومبخر کرده در ایام او اوصاف
کمال البنای عصمة للارامل بر او اطلاق شایستی کردن لبی از غنچه دندان نمو
ودستی در سخا از سحاب باران تر در ظلمت شبها حاجت بر خاص وعام چون ماهتاب
تابان باضی عرصه ملکی که داشت صدر سرا از بحر رحب تر وجنابش از روضه فردوس
مربع وخصب تر مانده فرو رفته بودی وشکوه کسری از ایوان فر دولت او شده بود
هیچ ادیبی بر وسلامی نکردی تا از ادام انعام او بهره تمام نیافتی وهیچ افتاده بدو

پیوستی تا بدولت ابدی پیوندی نکرفتی خط ممتع از زندگانی با حصول شکوه پای که او را در
عالم فانی حاصل گشت هیچ سلطان کامکار وملک جبار را میسر نگشت اللهم کما طیبت
ذکره فی الدنیا اعل درجته فی الآخره بطرف احتیاط ملک عز الدین کیکاوس که اکبر
اولاد واکرم ملوک ذی الاوتاد بود استقامت یافت همکنان باستحسان این ایجاب اتفاق
کردند وهم در روز از قونیه بقیصریه روانه شدند واز انجا بزرکی را از امرا وسروران
مملکت بخدمت ملک عز الدین کیکاوس بمحروسه ملطیه روانه کردند ودر عزیمت ومبادرت
ومسارعت مبالغت نمودند چون قاصد بملطیه پیوست واحوال عزا اخفا تا آکاه بر دولت
ملک بارمود جمله باجماع واتفاق بخدمت ملک رفتند وحال عرض داشتند و بر حصول
نوبت دولت ومنصب سلطنت بعد از تعزیت تهنیت کفتند وسه روز رسم عزا اقامت
کردند واز انجا در مدت پنج روز ملک کمتر بقیصریه رسیدند امرا وسروران ممالک که حاضر
بودند جامه سوک پوشیده تا بکذرکل استقبال نمودند واز انجا باعزاز وعظمت وتحمیل جلال
هم در تمامتر در خصوصت سلطان بشهر آمدند وملک را بر تخت سلطنت نشاندند ودینارها
بر افشاندند بعد سه روز سلطان نکا وعویل انسان را بمسرت ونشاط تبدیل فرمود
وهمه را بر قدر مرتبت تشریف وصلت مرحمت فرمود کافه خواص وعوام بدست
بوس سلطان مشرف شدند وتجدید مناشیر بر تقریر مناصب واقطاعات واملاک
التماس کردند ملتمس انسان باجابت مقرون شد امرا نیز بر قدر مکنت واستظهار پیش
کشهای بی مر آراسته واستر وغلامان ماه پیکر وبدرهای زر تقدیم داشتند بقبول
واحماد مقرون شده بخزانه ووشاقخانه واصطبل تحویل افتاد ودیران عزیمت بودند
بطرف توقیه که دار الملک است روانه شوند تا که خبر شنیدند که ملک
علاء الدین از توقات با جمعیت بسیار روی بدین دیار نهاده است همه سراسیمه
شدند ودر کار فرو ماندند چنانک کیفیت آن ذکر می رود والسلم

چون خبر وفات سلطان غیاث الدین کیخسرو بمسامع ملک علاء الدین کیقباد که بمحروسهٔ
توقات بود رسید رسوم تعزیت را در آن رزیت سه روز مرعی داشت بعد از آن ملک
مغیث الدین طغرلشاه ملک ارزن الروم را که عم او بود و میان ایشان پیوندی رتبه
دعوت فرمود و شحنه ملعون تکور تضاد فرستاد و قیصریه راند و نامزد کرد
و ظهیر الدین ایلی پروانه را بمواعید جمیل در سلک هواداران خود کشید و بهر
طرف طرف و طرف فرستاد و مکتوبات متواتر کرداند و بهر طریق که ممکن بود
و در حوزهٔ قدرت و بیشتر انجا شد لشکری انبوه فراهم آورد و با جمعیتی تمام روی
بقیصریه نهاد و بمحاصرت برادر دراستاد مدتی مدید در آن منازعت و محاصرت
منقضی شد و سواران بسیار و امرا نامدار از جانبین تلف گشتند و بهیچ حال از هیچ جهت
چهرهٔ مقصود و روی مطلوب مشاهده نمی افتاد و اهل حصار عجز و اضطرار راه یافت
چنانک سلطان را ضجر و ملولی بر مزاج همایون و طبع موزون مستولی شد و از فرط
سورت آن محاصرت از ملک و سلطنت سورت برات برخواند و حکم آنک سلطان را
در سابقه با ظهیر الدین ایلی پروانه عنایت بی نهایت بود و میان ایشان مواعدها
رفته حال برخلاف آمال مشاهده می کرد و بجای وفا جفایی دید از دوستی را
وصف الحال از املاء خاطر بزرگوار و انشاء قریحهٔ دُرربار بر ورق شکایت نگاشت
و بیرون نزد پروانه فرستاد

شمعم که کنون در سر دل رفت تنم | بی گریه شبی نگشت خندان دهنم
پروانه که گفت یار غار تو منم | او نیز رضا داد بگردن زدنم

چون زمان مکابدت محاصرت را پایانی ظاهر نمی شد و محصور از منصور ماندگی اند

سلطان امرای را که بمحروسهٔ ملطیه ملازم خدمتش بودند چون امیر مبارز الدین
چاولی چاشنی گیر و زین الدین بشاره امیر آخور و مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس را طلب داشت
و با ایشان در این باب مشاورت کرد و فرمود که کار بتمادی پیوست و اول این عمل را آخری
ظاهر نمی شود و خلق بسیار در معرض تلف می آید مرا رای چنان سانح می گردد که شبی
در شهر بگشاییم و بار حرف تمام بیرون بارم و خود را از خطهٔ محروسه اندازم و بلاد
بسیار معظم سبب محکم کرده ایم و باستظهار امرا و عساکر نواحی اوج صید مراد را در دام
مراد آریم بزرگان گفتند که حکم پادشاه راست ولکن کاری که در معرض کاسکی و اکر بوک
و مکر اید اعتماد را نشاید امکان دارد که بقونیه نتوانیم رفت و حساد و اضداد بواسطهٔ
کثرت سوادی که ایشان را باشد در راه بر ما ظفر یابند آنگه ملک از دست رفته ما
در کف هلک افتیم اگر پادشاه ثبات را کار فرماید از روی حزم و فرهنگ روزی چند
دیگر درنگ کند و آهنگ را در توقف دارد امید است که مقدمهٔ تجرع مرارت صبر را
نتیجه حصول حلاوت کام کام مراد باشد

الصبر اوله مر مذاقته | لکن آخره احلی من العسل

چون جلال الدین قیصر را که حاکم و شحنهٔ قیصریه بود و در خدمت سلطان شهید
از غایت کفایت و دهای که داشت متوشح مزیت احماد و متوشح مزید اعتماد گشته بود
معنی معلوم شد تعللی نمود

راست چون زلف شب بشانه زدند | رقم کفر بر زمانه زدند

بخدمت سلطان آمد و بعد از حصول بار خلوت خواست و گفت بنده چنان استماع نمود
که شاه جهان را حاشی لله چنین اندیشهٔ ناصواب در حوالی خاطر اشرف گذشته است
از این حالت اصلا و راسا ملالت نفرماید و دور کرد گر چنین تحرکی را که موجب نابسامانی
فلاح و صلاح باشد پیرامن رای رزین راه ندهد بنده را خاطری افتاده است

همانا که اگر بدان کار کرده شود و در عمل آورده آید سبب انحلال عقدهٔ مطلوب و انجلاء
صدأ انجرار چهرهٔ امنیهٔ محبوب باشد سلطان فرمود **اعوض مقالک وهات ما بدا لک**
جلال الدین گفت اگر پادشاه بنجوم میمون رنجه شود و از حلی مخدرات پیرایهٔ یمین
بدین بندهٔ کمین آرد تا آن را هم امشب در وجه تیسیر مقصودی که پیش نهاد ضمیر است
نهاده شود ظن واثق است که بدین مهر عروس کامرانی در حجر امانی آید سلطان بر
وفق اندیشهٔ او در حرم رفت و از همشیره دستارچه سری که بمقدار دوازده هزار
دینار تقویم یافته بود بستد و جلال الدین قیصر را داد و هم در شب با یکنفر غلام
در بردهٔ ظلام از شهر بدر آمد و دربان را گفت مترصد مراجعت من باش
چون او از سرا بسنوی باز در بارکی جلال الدین بحیل اخا به لعون تکور بحکم آنکه میان
ایشان در سابق حال مراسلات و مصادقات بسیار رفته بود روان شد چون
بطلایه رسید گفت تکور را آگاهی دهید که جلال الدین قیصر شحنهٔ قیصریه بخدمت
راه می خواهد فی الحال این خبر بسمع تکور رسانیدند یکی را از خواص خود که
پیوسته میان ایشان مسافرت و سفارت کردی و رهنمای جلال الدین شده
فرمود که برو و این حال باز دان یقین است که جلال الدین آغاگیه علو و مدد و سمو
منزلت بی موجبی در چنین وقتی رنجه نشده باشد چون فرستاده باز آمد
و گفت حقیقت امیر جلال الدین است تکور استقبال کرد و در اعزاز و تبجیل و تقدیم
شرایط مصافات و موالات برعایت رسانید جلال الدین گفت که مرا بخدمت تکور
کاری نازک بزرگست اگر جا خلوت شود عرض افتد تکور اشارت کرد با جمله خدم
و حشم متفرق و متمرق گشتند و سراپرده از خدمتکار و برده دار خالی ماند
جلال الدین روی بتکور آورد و گفت که تکور را معلوم است که او را از ملک سلجوقیان
بهیچ وجه از وجوه مدخل و حصه و مشارکت نیست چه لازم است که خود را

59

رنجه فرماید و دام صید دیگران شود اگر ملک مغیث الدین است طلب ملک برادر می
کند و ملک علاء الدین کیقباد جای پدر می طلبد مرا مقصود تکور از ین گفت و گوی
و جست و جوی معلوم نیست بنده از فرط محبت و غایت مودت مصلحت چنان می بیند
که خود را از ین ورطهٔ بی فایده بدر اندازد و بمحافظت ملک و کدخدایی و کار و کیاهی
خود پردازد و آن جوهر سنه را پیش نهاد و گفت که این را قیمت دوازده هزار دینار
مصری بیست برسم نعلبها قبول فرماید و چون لشکر ملک فردا کوچ کند من ملتزم می شوم
که چون مملکت بر سلطان عز الدین کیکاوس مقرر گردد دوازده هزار مد غله بمدد
ذخایر بخمارپایان خاص بقلاع ارمن فرستد و سلطان عهد کند و سوگند خورد که در
مدت سلطنتش مضرت بملک تکور نرساند مادام که تکور بعهود و مواثیق وفا نماید
و دوستی بر تجدد ایام میان شما استحکام پذیرد تکور چون این سخن بشنید و آن گوهر
بدین نصایح معقول جلال الدین قیصر را بمسامع قبول استماع نمود و گفت مرا دل آنگه
مطمئن و آمن شود که امین من بخدمت سلطان رود و سوگند بر ین جمله آورد جلال الدین
گفت اول تکور عهد فرماید و سوگند نامه بنویسد و بر دست قاصد خود در صحبت من
بخدمت حضرت سلطنت فرستد تکور بی توقف و تخلف سوگند خورد که چون سلطان
عالم عز الدنیا والدین در مدت پادشاهی و فرماندهی خود بقلاع و بلاد من آسیب
نرساند و حشم و عساکر منصور او بطریق تغلب در مملکت من مداخلت نکند و بدلالت
امیر جلال الدین بتقریر کرد وفا نماید و در آن باب عهد نامه فرستد من از ین مقام
روی بملک خود نهم جلال الدین با قاصد تکور روی بشهر نهاد چون بحضرت سلطنت
رسید سلطان را بر حصول مقصود بشارت داد و قاصد تکور را بدستبوس مشرف فرمود
و مسانفه و ماجری و سوگند نامه عرض داشت بدان سان که زمانی سلطان تفقد و بدست
خط اشرف سلطنت سوگند نامه که مطلوب تکور بود در قلم آمد قاصد را خلعت و صلت داد

وهم در شب تسریح فرمود چون تکور رسول کند نامه مطالعه کرد و قاصد مشافهات
و مفاکهات سلطان بکوش او رسانید پسروران خدم و حشم خویش فرمود که در خفای غوغا
سار رحیل کنید چنانک بوقت طلوع خسرو سیارگان رایات از حدود دولو تجاوز کرده باشیر
ستوربار کردند و اسباب نرین و باجمعهم روانه شدند چون از سپاه ریگ جیل روم
ملک جهان را تیغ آفتاب فرو گشود ایشان از خطهٔ دولو گذشته بودند و بتخوم ملک
ارزن پیوسته بامداد آن ملک مغیث الدین و علاء الدین کیقباد را خبر کردند که معسکر
تکور کدارٍ ما بها ارم از خیام خاوی و خالی مانده است هر یکی ازین سکفت راه
اندیشه کرفت و بدان ذوباه باری که قیصر بود چون کرک از رمه دیکر متوهم و خایف
کشتند ملک علاء الدین کمان برد که مکر آن طوایف با برادرم همداستان شدند
و خواهند که بطریق احتیال مرا اسیر عقال و نکال برادرم کردانند و مغیث الدین
کفت که برادران حسب ملک ارزن الروم قصد من خواهند نمود و مرا بمکر و خدیعت
انجا کشیده اند باید تقید کرد که گرفتار کرداند او نیز شب دیکر کوچ کرد و بر مناکب
ظلام راه انهزام کرفت چون ملک علاء الدین کیقباد بامداد معسکر ملک مغیث الدین را
چون کفت مفلسان از لشکر بی اثر دید و سمط اعداد امداد خویش را مفرق و متبدد
یافت حیران و خیره کشت و از شهر آواز طبل و تبیره و آوای نای رویین بر سما زمانی
رحیل خیل متحیران بخاست و دلاوران شهر با استظهار قلت عدد لشکر ملک علاء الدین ابن
بیرون تاختند و خلقی بسیار را خسته و بسته و اسیر کردانیدند و باز کشتند چون
ملک علاء الدین صورت حال ایشان بر منوال مشاهده کرد حکم اشارت فکر صحیح الکوری
پیش کرفت و با خاییوست و در حوزهٔ تسخیر خود آورد و مناعت و حصانت آن شهر
واثق کشت سلطان عزالدین از ان شادمانی کلاه کامرانی بر ماه انداخت و در میدان
دشمن کذاری رایت سرفرازی برافراخت و کوی خرمی باخت و امرا و حشم درکاه

خود را بتشریفات و صلات مخصوص فرمود و پروانکی با میر جلال الدین قیصر داد و بهم
سهوری را ببندکی از خواص امرای خود ارزانی داشت نکیده را بزین الدین بساره و ملطیه را
بحسام الدین یوسف و ابلستان را بمبارز الدین چاولی چون ظهیر الدین ایلی پروانه از
خدمت ملک علاء الدین مفارقت کرد بنکیده پیوست و اعیان و اهالی آن شهر را بمال و نوال
و انعام و اکرام در شرک طاعت خود آورد و حبات قلوب ایشان را ببذل دنانیر و حبات
بحکوم فرمان و ولای خود کرده اند و صره‌ها و بدره‌های زر در عرصهٔ سرای
رحمت و بستان درز ایشان را قسمت کرد و بر بنا بجمع جمعیت و اجماع ایمه و کافه
رعیت بها ادا کرد و کفت که اکر لشکر سلطان عزالدین بمحاصرت آید و باغها را مضرتی
رساند ملک مرا خراب کرده باشند و اکر من مقهور اما منصور کردم باغها بار دیکر طلوع سما
باشد و بدین حیلت مدتی انجا اقامت نمود بی آن بود که از زبون نکیده با خدم و اتباع
او بی ادبیها صادر می شد و جفاها بظهور می پیوست اندیشه کرد که درین وقت که
هنوز کسی بمحاصرت من نیامده است و این طایفه جانفه را عشوه و فریبی نداده چنین
کستاخیها می نمایند فردا اکر محاصره حاضر کرد بر عادت معهود ایشان را بمال
منقود و اقطاع و املاک موعود شیفته کرداند حال چه خواهد بود از انجا کوچ کرد
و بقلعهٔ لولوه التجا ساخت انجا نیز ناراست بودن از راه سپس عزم دیار شام نمود چون
بتلباشر بنزدیک حلب رسید رنجور شد و بعد چند روز فرمان یافت و هم انجا
دفنش کردند بعد از ان زین الدین بشاره امیر آخور عزم نکیده ساخت و اهالی و اعیان را
بعنون احسان و اکرام بنواخت و نزد لیفون تکور قاصد فرستاد و از خفوق رایات
احقاق معارضان و خیبت و خسران منازعان خبر داد و او را استقرار کار مملکت
و سلطنت بر سلطان عزالدین کیکاوس اعلام داد لیفون تکور جواب آن با هدایا
و تحف بسیار از اسبان تازی و فرنکی و اوانی زر و نقره و نیلاوهای سقرلاط ارسال کرد

و چون سلطان را از مهمات جهات قیصریه و توابع آن فراغت حصول پیوست و عرصهٔ
ممالک را از زحمت مدعیان خالی مشاهده کرد روی بطرف قونیه نهاد بزرگان
و اکابر آنجا استقبال چتر همایون و بارگاه میمون نمودند و نثار بسیار کردند
و ساز مهمانی فرمودند و جمله لوازم دولت اولیا را التزام نمودند روزی چند آنجا
اقامت کرد و ذات شریف را استراحت داد و از آنجا عزم دار الملک قونیه فرمود
خواجگان و معتبران و اعیان و اخوان قونیه با کوشکها و مطربان و نوبتیان تا
منزل ابروق بخدمت شدند و باجلال و تعظیم و توقیر و تکریم هرچه عظیم‌تر سلطان را
در شهر آوردند و بر تخت مملکت و سریر سلطنت نشاندند و گوهرهای شهوار
نثار کردند و بشکرانهٔ این نعمت گران که از حضرت رب العزة تعالی و تقدس
تقرب نمودند و رسم القند وه را صد هزار درم و پنج هزار دینار زر سرخ و صد
تا جامهٔ زربفت و صد و پنجاه پاره اطلس تمام قد از هر لون و سی سر اسب و بیست
سر استر و پنجاه شتر بختی تقدمه کردند بقبول مقرون شد بعد از آن سلطان از ایشان
اعادت قسم خواست بر موجب نیت و رای سلطان سوگند خوردند آنکه سلطان
فرمود که مناشیر مسلمی املاک و اقطاعات و صنوفات ایشان را تجدید فرمودند
و زندانیان را آزاد کردند و کافهٔ معتبران را خلعت پوشانیدند و یک هفته تمام
بشرب مدام و استیفاء لذات نفسانی از بزم خسروانی مشغول بودند آنکه سلطان
بمبارکی و کامرانی بمشیت امور ملکداری و جهانبانی شروع نمود و فرمانها باطراف
ممالک نافذ فرمود و از بشر مقصود داد و از آن مسودا که هیچ داد و همگنان را بحصول
مأمول بعد از ریاضت شرف مثول مستظهر گردانید و بتوجه بخدمت درگاه
سلطنت و متابعت و مبادرت در آن باب تحریض لازم شمرد همه بشره راغب
و حرص طالب روی بخدمت حضرت سلطنت نهادند و بمحروسهٔ قونیه با تقدمه

بر قدر مرتبه پیوستند و بر مناصب و امارات مناشیر مجدد و بر املاک و اقطاعات
سجلات موکد محصل گردانیدند و سلطان از اندیشها که بود فارغ و بتربیهٔ اعلام
معالی فارغ گشت والله اعلم بالصواب

ذکر مکارم اخلاق و حسن خصال سلطان غالب عز الدین کیکاوس رحمة الله تعالی

سلطان عز الدین کیکاوس پادشاهی بود که از اشعهٔ آفتاب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد لمعهٔ پر اسرار و بارقهٔ پایدار نصیب ایام روزگار او شده بود خلقی
چون شمال جنات النعیم و خلقی چون زلال کوثر و تسنیم سخای چون عقد قطرات
سحاب بی حساب و دهائی چون رخسار مشتری در دل شب تار پر تاب قدی رشک
سرو جویبار و خدی غیرت محاسن طراز نوبهار کمانی چون طاق ابروی دلبران
جان فرسای و تیری مانند دعاء مظلومان گردون گذار و حادثه رای گرزی
چون روح سبکباران ثقیل و شمشیری بچون عمود صباح جهانگیر و صقیل رمحی صدر
شکن و بازوی بنیروی ربانی مشدود و متنی نفسی چون ضمیر عاقل از غبار کدورت
مطهر جانی چون ذات آفتاب بانوار فضل کردگار منور عقلی چون دین اسلام کامل
و عدلی مانند ظل غمام بر خاص و عام هاطل حلقهٔ کمندش طوق گردن شهریاران
نعل سمندش گوشوار افتخار تاجداران سعادت تا گریبان و دولت لازم را
منصور بصیر او بودی باد صبا در اقطار آفاق راوی مدایح و محامد اخلاقش شده
نکهت عنبر نسیم خلق معطر او را در بحر و بر سمر گردانیده ازدواج کیان از
اصناف امرا و وزرا و زبان مملکت در عرب و عجم اوصاف الطاف نامحصور
او را بدین عبارت از صحایف معالی از روی حقیقت نه از راه مجاز
خوانان که

یا ایّها الملک الذی بجلاله … یقضی القضاء و کون التکوین
مرضاته یحیی و یردی سخطه … فهما حیوة للوری و منون
للملک ماوی فی ظلال ولایه … ماوی الیه النصر و التمکین
یمشی الملوک الصید تحت لوایه … و یظله بجناحه جبرین
حقا که تا بر وفق رای افلاطون … بر اخذای ربهر مصالح جمهور
بیامرید راقبال صورتی پس ازان … حلول کرد در روح جان بهمن وشابور
جنانک باده بشخص پیاله نقل کند … پس از مفارقت از قالب انگور
بروزگار تو آن انتظام یافت جهان … که از رحایب جوی بهار سد کافور
ز گرد خیل تو مشاطگان عالم قدس … کشند غالیه چشن کرد عین جور

و اکثار جواهر فرایض از فرایض سمرّدی و در صلات شعرا با قصی الغایات سوسی و خود را دران قاصر دانستی دختر حسام الدین سالار از موصل این قصیده را که از نسیم نوبهار در لطافت و از زلال کوثر در سلاست تجاوز کرده است

ناطقهٔ آن طرّهٔ طرار برآمد … بس آه که زین سینهٔ غمخوار برآمد
در عشق هر آنکس که بدین کوی فرو شد … جانش بغم و حسرت و تیمار برآمد
خوبان جهان را همه بازار شکستند … آن روز که او مست ببازار برآمد
شمشاد خجل شد چو بستان زمانه … آن قامت چون سرو و سمن زار برآمد
شد عارض زیباش گل باغ لطافت … کان سوسن نورسته ز گلزار برآمد
ای چرخ مکن قصد بخون ریختن خلق … زیرا که بیک غمزهٔ او کار برآمد
ای ماه کنون دمدمهٔ حسن تو بشکست … چون کوکبهٔ شاه جهاندار برآمد

شاهی بلطافت چو دم عیسی جان بخش
جمشید دوم شاه جوان بخت جهان بخش

62

باری دگر از دست شدی یار کجایی … دم چند دهی ای بت دمساز کجایی
مادر دو بیمارم که ز تو دور فتادم … مادارمت ای دیده بصد ناز کجایی
من بردهٔ غم ساخته ام گر تو جدا ام … کار که گرفتست ز تو ساز کجایی
گفتی ز ره طنز که جان تو بماناد … جانم بلب است ای بت طناز کجایی
یکباره بر انداختیم و کشتیم ار غم … ای دوست کش جانه بر انداز کجایی
اندر سر او نیست که دلدار تو باشد … باز آ ز سر بس ای دل جانباز کجایی
شادی و طرب کن که جهان تازه جوان شد … از عدل شهنشاه سرافراز کجایی

شاهنشه غازی شرف دودهٔ آدم
از کینش بسزا ملک جهان گشت مسلّم

پیکان غم عشق تو تا بر جگر افتاد … سر گشته دلم عکسم از پای در افتاد
بر روی تو چون یک نظر افتاد نهانی … صد واقعهٔ سختم از آن یک نظر افتاد
راهی نه بپای بن رنجور من آمد … کاری نه بیازوی دل مختصر افتاد
بر جگر یافته چشم ز لب تو … یاقوت بهی گرد طلب برگهر افتاد
گفتم که فتادست بدام این دل مسکین … فرمود که هم تنگ فتادش اگر افتاد
خرد در دو بوسک عادی دگرش بست … آری مگرش بهره ز توان قدر افتاد
بیداد تو بر ما ز روز چون سخن ما … در حضرت میمون شه دادگر افتاد

شاهی که بدو گشت قوی ملت تازی
کارش همه جود و کرم و بنده نوازی

احسنت زهی چهرهٔ زیبا قمر است … سیماش خجی گوهر گو ما شکر است
دادند خبر دوش که عزم سفری کرد … روزی که نماند اثرم گر خبر است
بر کار بر ساز من اوکند نظر گفت … کاری بهم اندرسده ز نو روز بر است

در بندگیت بسته‌ام دل و جان کمترین لطف　　اتصاف بنده نیست کس مختصر　است

ای دل و جان را خطری نیست ولیکن　　نزدیک من ای جان و جهان ما حضر　است

برداشتم امید ز نه بود و نه آمد　　کان کار که هر ساعت و هر دم بتر　است

با مدح خداوند جهان باز گرفتم　　زیرا که زبید از جهان نو سپر　است

شاهنشه عالم که خداوند جهانست
چکمش چو قضا بر همه آفاق روانست

پیدا ز فلک را جهان پای و سری نیست　　در شادی و راحت جهان زو خبری　نیست

هر جا که سر زلف بتی مشک فشانست　　سنگ نیست که مشکست و لی نه جگری　نیست

کوتاه کن اندیشه که این قصه درازست　　و اندیشه بزیر طاقت خرد در سری　نیست

فریاد رس اندر غم گردون جفاکار　　جز لطف خداوند جهانت دگری　نیست

خورشید جهان سایهٔ حق قیصر ثانی　　کش قیصر و فغفور بجز حاکر دری　نیست

شاهنشه عادل که به بخشش دریا　　با دست جوادش بحر از مختصری　نیست

نامش شود ملحق احداث زکا هم　　کاندر دهن ملک چو نامش شکری　نیست

سلطان سلاطین که سلاطینش غلامند
سلطان جز او کیست کجایند و کذا امند

شاهی که از جان و جهان شاد بهمن است　　فرمان بر او بنده و آزاد بهمن　است

سلطان جوانبخت و خداوند جهان بخش　　کش طبع لطیف است و کف راد بهمن　است

رسمش همه بخشودن و بخشیدن احسان　　کارش همه جود و کرم و داد بهمن　است

لطفش سترد زنگ غم از آینهٔ دل　　قهرش سوزد عافیت ارباد بهمن　است

دود از دل کان و جگر بحر برآورد　　در نوبت او صورت بیداد بهمن　است

فرخنده درش مرجع خلق آمد زیرا که　　سدی که قوی دارد بنیاد بهمن　است

اندر کنف رحمتش آرام کنون را لک　　در روی زمین عرصهٔ آباد بهمن　است

عالم همه آباد بعدل و کرم اوست
سوگند شهان جمله بخاک قدم اوست

ای ملک زمانه بتو آرام گرفته　　از نور تو خورشید فلک وام　گرفته

اقبال تو بر خلق جهان سایه فکنده　　مهر تو دل خاص و دل عام　گرفته

وز همت عالی که همش خاک و همش زر　　زر ریخته و انداخته و نام　گرفته

یک گوشهٔ ملکت که جهانش سر کوست　　از خطهٔ چین تا حد شام　گرفته

پس روز بود خسرو عالم که جهان را　　بر کام دل و دولت بد رام　گرفته

بر فرق گهی تاج دل افروز نهاده　　بر دست گهی جام غم انجام　گرفته

از تیغ چو دالش زده در خرمن کفار　　وانگاه همه عرصهٔ اسلام　گرفته

تو غالب و مغلوب شهان زیر رکابت
صد قیصر و فغفور دوان زیر رکابت

ای هیبت تو بگرفته همه روی زمین را　　عز و شرف افزوده ز القاب تو　دین را

آورده قضا از لی طوعا و کرها　　در ربقهٔ فرمان تو هر غث و　سمین را

قدر تو کمین پایه نهد جرم زحل را　　گر به سم رخش صد نه پوشید　عرین را

خورشید سر افراز د بر چرخ فلک زانک　　هر روز نهد بر در میمون تو　جبین را

بلقیس کند ای مهر تو آمیخته با روح　　در صلب و رحم نامهٔ مهر تو　جنین را

آسان کند جود تو دشوار جهان را　　مرهم نهد حزم تو دلهای　ضمین را

ببرد همه جفا پیشه و ایام ستمکار　　عدل تو ادب کرد همان را و　همین را

بر درگه شه باد جهان بنده فرمان
فرمانده خلق او دگران بنده فرمان

دری بو نکین تو همه ملک جهان باذ — زالحادثات ملک حیات تو در ظل امان باذ
در بوده سزا از لی هر حج نما نست — در آینهٔ رای منیر تو عیان باذ
دین جلوه نسیان که همه سالک راهند — پیوسته دعاهای تو شان ورد زبان باذ
وانکس که زبان جز ثنای تو کشاید — در سینهٔ او هر نفسی نوک سنان باذ
وانکس که نه بر دیده نهد نام تو او را — بر دهر ز آیام نه نام و نه نشان باذ
هر جا که عنان بجی سر طالع میمون — حکم تو روا گشته و فرمانت روان باذ
جونان جه دل اخلو همی خواست جنانی — جونان که دلت خواهد کار تو جنان باذ

بخدمت حضرتش فرستاذ فرموذ که بر هر بیتی صد دینار سرخ در بارهٔ او انعام کنند هفتاذ و دو بیت است هفت هزار و دویست دینار جاریان موصل قصیدهٔ که از موصل آمده بوذ تسلیم کردند و تا صد را که قصیده آورده بوذ خلعت و مرکوب و دو هزار عدد بیرون اخ بذان فاضلهٔ عهد و نادرهٔ زمان فرستاذ ارزانی داشت و جون صدر کبیر ملک الکلام عمدة السادة نظام الدین احمد ارزنجانی رحمه الله این قصیده را

از رنگ برآمیختن غمزهٔ جادو — هر کز نشوذ شاذ دل من ز غم تو
جز وی ز خط خوب توم نیست دریغا — کامن سبذی لخو دلم از سنه جادو
من بر قد و زلف تو جنان سفته وانکه — آویخته داری دلم از عشق بیک مو
بویی که صبا از سر زلف تو بد زد بند — مشهور شد و گشت پراکنده بهر سو
جون نافهٔ مشکست سر زلف تو لیکن — بکرفت ز خون جکر سوختکان بو
بی بی جو صبا شانه زنذ طرهٔ زلفت — الحق سخن مشک خطا باشد و آهو
من بنده شذم صبح رخت را که بخدمت — شب را ببر زلف تو آورد یکیسو
بستاب که انکند رخت در دل من تاب — دریاب که آورد غمت در تن من تو
دریا دیه هجر تو کز آنک بمانم — صد چشمه روان کرده ز هر دیده مرا جو

از دل که خورند از طرب بوذ کجا رفت — داد طبع که بد مادح سلطان جهان کو
خورشید جهان خسرو غالب که ز رفعت — بر خاک بهذمه زنی خدمت او رو
شاهی که جو در دست جلالت بنشیند — از هیبت او جرخ در آیذ بدو زانو
کردون بخرد گفت که دارای جهان کیست — گفتا که او کز ز انک حقیقت طلبی او
سوما به کان با لف او در نبذ ارذ — جرخست که دارذ زنی صورت ترازو
ای بازوی دین یافته از دست تو قوت — دی در دجهان را سذه شمشیر تو دارو
انصاف توان رسم درآورد که بر بس — بر شیر بوذ تربیت بچهٔ آهو
بیم است که از هیبت عذل تو نشیند — در سینهٔ شاهین بطر چنگل تیهو
با ملک خطا را نکساعی نکشاید — جینی که بکند دست کمان تو در ابرو
از کار جهان عذل تو آن روز بر آخت — خون کرد جهان کرد ز انصاف تو بازو
با جرخ رسیذست درش بس امروز — از دست حسام تو زهی بحبه و بازو
در جعبهٔ کردون نتوان یافتن امروز — تیری که زند با قلم تیر تو پهلو
جون جان خرد رای شریف تو بدیدند — کفتند که اینست یکی بهتر از او
صد کان کهر مایهٔ جود تو برداخت — از شرم جر اخوی بکند دانهٔ لولو
ای دیده سخا از کف درخش تو رونق — وز وصف جلال تو سخن یافته نیرو
از فر مدیح تو سناسم نه زد انش — کر طبع برآیذ سخن تازه و نیکو
همواره عنان داذه بفرمان تو با ذا — این توسن شبرنک برانداشته و نی خو
از جشمهٔ مینا حسام تو روان باد — از خون بد اندیش تو بر روی زمین جو

در جواب شمس الدین طبسی در مدیح سلطان روز محفل انشاد کرد از مرتبهٔ منصب انشا امیر عارض ممالک روم بذو مفوض فرموذ و با این همه خصایص بزرگوار و مناصب نامدار جابک سوار و نیزه کذار عالم دوست و جاهل دشمن مجلس بزم و درگاه و بارگاه او

با ارباب فضایل واصحاب فنون شیجون بوذ مواخذات واعتراضاتش بر رسایل بلغا
وقصاید شعرا وسک در رخ در مکنون خط وبلاغت بغایت خوب وعبارت وبراعت
در نظم ونثر مستحسن ومحبوب بکیه وبذله معنی وجایزه وصله مغنی جاست
در ایام دولتش لهو وسرور وطرب وسور وشعب در خاکدان غرور انداخته بوذ در ایت
بطورحد سهل وحبل افراخته چنانک از هر جانبی خارکی بدید آمذی وبرمنابر اشجار
هر عندلیبی خطیبی وهر زهره زهره کستی در زمان او جهان عشرت اباذ مانذه
بوذ چنانک هر زینبی زنای وهر عبدی معدی وهر مستانی اسحقی وهر صاحب روحی
ابو الفتوحی وهر بندی ابرهیمی وهر کودکی روذکی وهر ابلهی محمود مکی وهر بیتی
زبانی عجب اثر بانی شذه بوذ

چنان بذور وی اجزاء خاک مربست — که ذره رقص کنان می روذ میان هوا

ولکن دلی چون جیب موسوی طاهر وجانی چون نفس عیسوی بر فلک عفت زاهر لباس
فتوت از خدمت خلافت الناصر لدین الله امیر المؤمنین بوشیذه وکاس مروت
از شراب خانه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله نوشیذه پیوسته همت
بر فتح بلاد وکسر اضداد وقمع حساد مصروف داشتی ونهمت بر بسطت رقعه دولت
وفسحت روضه مملکت موقوف کردانیدی چنانک اکثر مساعی را بمواضع خویش ابراد افتد
بعون الله وفضله هر اقطاع وانعام که از دیوان او بنام کسی مقرر شذی ابد الزمان
نقض وتغییر را بدان راه نبوذی واکر صاحب منشور را اجل اخترامی واما موت
طبیعی واقع شذی آن نابذه همواره بر مخلفان واعقابش مقرر بوذی در روزکار
مبارک او عزل وجهل وغلا وبلا وغم وندم رخت بکشور عدم کشیذه بوذ وامن ودعت
وحصب وراحت در اقطار جهان مطلق العنان شذه زبده مکارم اخلاق ارباب معالی را
که از لوازم بکارت اعراق باذ سامان باشد واز اوصاف لا سفل مالکانه کرذذ

بطرونق اجمال بذین عبارت در رحیق بیان اورذی وبا نفس امرا خوذ مکرر ومقرر
کردانیذی وبذان عمل فرموذی که افض علی جندک سیب عطایک واصرف الیهم
حسن عنایتک وارعایک فانهم اهل الانفه والحمیة وحفظه السد والرعیه
وسیوف الملک والسلطان وحصون الممالک والبلدان بهم یدفع العوادی ویقهر
الاعادی ویسد الخلل ویضبط العمل فتوضعیفهم بقوا مول واعن تقتیرهم
بسند ارزاقهم وامتحنهم قبل الفرض واختبرهم عند العرض ولا تثبت منهم الا
الوفی الکمی الذی لا یعدل عن الوفاء ولا ینکل عن الهیجاء فان المراد بهم قوة
المدة لا کثرة العدة وان اصاب احد فی وقعه بدنه واجزل صلته واعل
منزلته وان قتل فی طاعتک واستشهد تحت رایتک فاکفل بنیه واحفظ مرسومه
فی اهله وذویه فان ذلک مما یزیدهم رغبة فی خدمتک ویسهل علیهم بذل المهج
فی نصرة دولتک وطاعتک وبرامتداد ایام داد اجزاء آن سنت شذند وعادت حمید
را فرضی لازم وحتمی واجب داشتی وچون

بسلطانی وتاج وملک بوست — بجای باب وجد بر تخت بنشست
بفتح هفت کشور سر براورد — سر نه چرخ را در چنبر آورد

خبر بسمع لشکری رسید مانند شمع از تاب هراس در کذار آمذ ومردان وزرای زبان
خوذ را حاضر کردانید وبا السان بکران بدیر رادر میدان فکر جولان داذ واز حلقه
اندیشه هر یکی استسارتی که آخر الامر ذوق عسل بکام امل رسانذ وذکر ما را
افتتاح مراسلت با سلطان عز الدین بر چه وجه پیش باید کرفت ودرین باب کدام
طریق مداخلت شایذ بوذ وعذر این غدر اکرچه رضا وامر ما بذان مقرون نبوذ چکونه
توان خواست بعضی کفتند هرچند فا سلیوس قابل را سیاست فرموذ وساحت کرمش را
از ان تهمت برآت هرچه بیشتر حاصل است وهمکان را این معنی محقق ومقرر است

ولکن مقتضاء فرهنگ و حزم آنست که اتابه جاسنیگیر را که بخدمت روشناست اطلاق
فرمایند و بنوازش و انعام در حق او مبذول دارند و تحفهاء پسندیده گزیده و هدایا
محبوب مرغوب که موجب احکام قواعد وداد و تاکید مبانی اتحاد است مهیّا کرده‌اند
و بر دست بنده ارسلان درگاه در صحبت سیف الدین اتابه روانه شود تا سیف الدین
در رفع غبار وحشت و ستر رفع خرق و عداوت وساطت و سفارت نماید چه او
از خواص خانه و بطانه ایشانست کلمات عذر او بر خلاف بیگانه رود بستر
وی عرض حرمت محلّ قبول ابد و محقق‌تر بگوش رضا اصغا یابد چه گفته‌اند

لیس الشفیع الذی یاتیک مؤتزرا   مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا

و اعادت اعتذار اگرچه تذکیر بالدست است لازم باید شمرد و بعد از آن بسارا
تجمیع رجال و تهیئه اسباب قتال اشتغال باید نمود اگر بدین وسایل عوارض
وحشات ذات البین زایل گردد و طریق مصالحت و مهادنت گشوده شود فهو المراد
و اگر مفید نیفتد و از راه مسامحت محاربت را بنیاد نهند باری ما از کار خود
فارغ شده باشیم و اسباب آن پرداخته کرده این رای را سلیوس و اصحاب او راصواب
نمود تحفهاء ثمین بر اندازه که اوهام کتّاب جهان از ضبط و حسبان آن در ماند و از
حسرت و دهشت غلط افتادی از سفطها جواهر و احمال عنبر و غلامان زرین کمر
سیمین بر و کنیزکان حورنژاد پری زاد و جامها موصّع و جامهاء گرانمایه از
زربفت ملکی و اطلس معدنی و مازیان کوه پیکر در صحبت سنبوری که بفصاحت زبان
که در بلاد روم موسوم بود و بفصل الخطاب مخالفت از میان آتش و آب بر داشتی
و بفرط عیاری و شیرین گفتاری میان شیر و هژبر و نفع و ضرر و دام و دد
و مدام و درد سازگاری پدید کردی روانه کردانیدند و استمالت جانب
و رعایت خاطر امیر سیف الدین اتابه جاسنیگیر را بهیچ وجه در حیّز امکان نگنجد

از لوازم امور و اهم مهمات دانست تا آینه ضمیر او از زنگ وحلت تکلّی مجلّی و مصقل
گشت و اتمام مهام مصالحت را التزام نمود و با رسولان متوجه خدمت سلطان شد
چون بحدود ممالک پیوستند امیر سیف الدین پیشتر در عزیمت بارگاه سلطنت مبادرت
نمود و شرف دستبوس دریافت و از ورود رسولان روم و خلاصه پیغام ایشان
اعلام داد و گردی را که گرد دامن خواطر سلطان نشسته بود با آستین استعطاف
و الطاف بسترد و در آن باب مردی دست برد مردانه بزرگانه نمود و در صفح و عفو
جرایر و جرایم مواضی مراضی شاهنشاهی را تحرّی کرد تا غبار وحشت و عتاب
فصل الخطاب فرو نشست و سلطان از سر ضغینه و کینه برخاست و رزیت و مصیبت
پدر را حواله با سباب قضا و قدر کرد و مذکر عظت و نصیحت ما اصاب من مصیبة
فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر
صاحب قبول دل و جان او شد و مقرر و ممهد شد

قضاء جری و کتاب سبق   فهل ینفعن جزع او قلق
قضی الله ما شاء من حکمة   فقم اضطرابک والامر حق

را در عرصه ضمیر منیر پرمنبر و سریر لا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما
اتیکم نساید و برای ایشان خاص بار عام فرمود تا با آیین وقار و شکوه هرچه تمامتر
بخدمت تخت رسیدند و لب ادب زمین تعظیم بوسیدند و رسالات و مسامحات
ابلاغ کردند و تحفها عرض داشتند و بمحمدت و ارتضا اقتران یافت و حسن قبول مرسوم فرمود
و رسولان را در مجلس انس حاضر کرد و چهره صباحت و زبان لباقت با ایشان
گشاده کرد و با نواع اصطناع خسروانه جانب ایشان را اختصاص داد و روز
دیگر خلوت ساخت و بارگاه از اغیار بپرداخت و ایشان را با اکابر و اعوان سلطنت
بار داد تا مصالح و مهمات ملک و دولت بتقریر رسید و سلطان را بر رضاء

ملک الروم سوگند دادند و سلطان جهت ملک الروم اضعاف آنچ او فرستاده بود
جامهای زربفت اعلی سلاطین سزاوار خزانهٔ عامره ترتیب فرمود و امیر سیف الدین
ایبه چاشنیگیر را باز بدان رسالت موسوم گردانید تا مراجعت سازد و مهمات را
بسپارد و ملک الروم را بر مقتضای طلب و آرزو در رضا بارگاه سلطنت سوگند دهد
و شخص مطهر و قالب معظم سلطان شهید را بدار الملک آورد و در جوار دیگر سلاطین
کبار به لحد تسلیم کند امیر سیف الدین ایبه با رسولان و هدایا و تحف روان شد
رسولان چون بحوالی ممالک خویش رسیدند مسرعی روانه گردانیدند و از استقرار
کار و رسم کرارادت و معاودت امیر سیف الدین جهت استحکام قاعدهٔ الفت و نقل
طلل پادشاه شهید معلوم گردانیدند چون نزدیکتر رسیدند ملک الروم استقبال
نمود و بشرایط بزرگ داشت و توقیر محل و مکانت او بنهایت رسید و از بذل نعم و شرط
کرم هیچ دقیقهٔ نامرعی نگذاشت روز دیگر مجلس آراست و در استحضار لوازم لهو
و عیش و عشرت و طرب و لذت مبالغت فرمود و بر حصول صلوح کار دولت و استمرار
ماس بخت بشارت زد و شادمانی فزود و بر موجب مسوده که از حضرت سلطنت پناه
رسانیده بودند سوگند خورد و اضعاف مضاعفه هدایا که در مرت اولی فرستاده
بود در کرت اخری ترتیب کرد و امیر سیف الدین را چون کان بمال متکاثر و چون
بحر بجواهر زواهر مستظهر گردانیدند و برسم صدقه تا بوقت دفن سلطان بر مرقد
تفرقه کنند بیست هزار دینار و هیکل سلطان را با لشکر بسیار تا سرحد ملک خود
فرستاد امیر سیف الدین ایبه و رسولان بازگشتند و بخدمت درگاه پیوستند
و حکایات مقرر شده را مکرر گردانیدند و جوانب پر نور سرور و حبور
معمور شد و از تضریب حساد و شر اضداد عرصهٔ مراد و داد ایشان خاوی
و خالی ماند چون جثهٔ سلطان را بقونیه آوردند و در جنب جد و پدر و برادر دفن

کردند روز دیگر سلطان بزیارت سلاطین رفت و سی هزار دینار آنچ ملک الروم فرستاده
بود ضم فرمود بعضی را هم آنجا بر مساکین و فقرا تفرقه کرد و برخی را بزوایا و صوامع
و مواضع بر فرستاد و باقی را در اطراف ممالک روان گردانید تا بمستحقان و ارباب
عرفان و اصحاب ایمان مفرق گردانیدند و حیثیت نوبتی ملازم داشت تا اکنون
همچنان با طوق و برگستوان اطلس سرخ هر روز آدینه مرتب میدارند و رسولان را
با کرامات و احسان و ذکر ایادی سلطان با وطان خود اجازت انصراف داد و انگه بجهانبانی
و کامرانی پرداخت

ذکر عزیمت سلطان غالب عز الدین کیکاوس بجانب انکوریه و محاصرت برادرش ملک علاء الدین کیقباد انار الله برهانهما

چون مدتی برین نمط ساز روان کرامت در ایوان سلطنت سلطان عز الدین کیکاوس
مبسوط ماند و مهمات و مصالح ممالک مضبوط شد و تخت بفر طلعت جهان آرایش
آرایش یافت و ساکنان ممالک و سالکان مسالک در بدو و حضر و سفر و حضر درین
ظل همایون او آسایش گرفتند و نسیم عمیم معدلتش انوار امن و امان و ازهار عدل
و احسان شکفته گشت و مشارب پادشاهی از رود ملول و وفود سلاطین ازدحام
یافت و از شوایب تشویش و مکدرات بر سانی صافی شد اکابر و سروران عساکر
را بخواند و در پایهٔ سریر با ایشان در سیر استنزال استحکام مراتب جمع شهریاری مشاورت
و تدبیر کرد و در عمارات مقالات بر زبان مبارکش گذشت که مادام که برادرم
بانکوریه باشد و بدان مقام که احکام تمام دارد متحصن ماند نه همانا که ما را امن
کلی و فراغ اصلی حاصل گردد حسم مادهٔ این فتنه از فرایض امور و لوازم مصالح جمهور
باید شمرد و تا از آن حکایت ما را فراغت تمام محصل نشود پروای رعایت هیچ دریایی
نباید داشت جمله باتفاق تصدیق صواب این تصور و حزم حسن المآب این تفکر کردند

که لخ پادشاه فرموذ عین کفایت و محض مصلحت بل ذات هدایت و درایت است

یا من وجدناه فرداً فی سیاسته | ان صال عدلاً میلاً او قصی عدلا
یا من وجدهم امثال وامثله | اذا امور اناس اصبحت مثلا
هست بر لوح فکرت محفوظ | هرچه نقش صحیفهٔ ازلست
پیش نور ضمیر روشن تو | دیدهٔ آفتاب با سبل است
در زمان نعم سلی زن بوذ | خصم پیش تو در فرار الست

تقدیم این بندگی را چنانک فرمایند وشاید و باید کمر مطاوعت بر میان جان بسته
ایم و بصر بصیرت را بامتثال مثال کشاذه و بر قدم اخلاص استاذه ایم فرمانها
بامرا و سرلشکران و طرفداران و لشکرکشان روان فرموذ تا با حتشاد و اعداد
تمام و کروه انبوه عزیمت عبودیت بارکاه سلطنت سازند در ایام قلایل کافهٔ
عسا کر بضواحی محروسهٔ قونیه حاضر شدند و سلطان را از ترتیب اسباب
محاربت و محاصرت اراذوات احراق و اخراب و آلات زردخانه فراغ حصول
پیوسته بوذ بطالع مسعود متوجه حدود انکوریه شد چون ملک علاء الدین را از
عزیمت سلطان عز الدین کیکاوس اعلام کردند باحکام بارو و اهتمام لشکر و رعایت
خواطر اهالی شهر والتماس تجدید عهد ولا و وفا احتیاط و مبالغت تمام نموذ چون
سلطان با نکوریه پیوست اول روز لشکر صف در صف کشیذه با هیبتی و هیبتی
که خیره ماند در و دیدهٔ اولوا الابصار شهر را در حصار کرفتند امیر مبارز الدین
عیسی امیر جاندار و برادرانش از شهر در میدان آمدند و سبب آنک امیر مبارز الدین
را در محروسهٔ سیواس با امیر نجم الدین بهرامشاه جاندار در عهد طفولیت در مکتب
خصومتی افتاذه بوذ همواره با یکدیکر راه مضادت و عداوت سپردندی و جراحت
آن کینه در سینهٔ ایشان بهیچ حال اندمال نمی یافت امیر مبارز الدین عیسی در میدان

آواز بر کشیذ و نجم الدین را بمبارزت و مقابلت خواند نجم الدین بهرامشاه از خدمت
سلطان عز الدین اجازت خواست و در میدان آمد هر دو بنیزه های در رنک چون شیر
و پلنک در جنک آمذند و نیزه های ما را سا را چون ثعبان موسوی بر قصد جان یکدیکر
بیجان کردند و چون سحرهٔ فرعون در اضطراب و مانند مار بمردذ را لهاب
رفتند و حملات خصمانه مردانه بی مداهنه متواتر کردانیدند و بهیچ وجه غالب
از مغلوب ظاهر نمی شد کسور نیزها از بقا رتق عصا و عد بد حصی بیشتر شد
و از طعن خطی بر هیچ قرنی خطایی نرفت تا چاره دست بقربوس زین بازنید و دبوس
بر کشیدند و سبک کرز کران را چون سنک بر سندان بر خوذ و خفتان امتحان نمودند
چون از آن نیز عاجز و قاصر آمدند و قاهر از مقهور ظاهر نمی شد خواستند که تیغ از
نیام بر کشند و منازعت و خصومت را بفیصل رسانند ملک علاء الدین از بر دروازهٔ
شهر فرموذ تا امیر مبارز الدین را آواز داذند و باز خواندند چون ندای چاوشان
بکوش او رسیذ مراجعت نموذ نجم الدین بهرامشاه نیز بخدمت سلطان عز الدین
رفت سلطان بر ثبات اقدام و تهور و اقدام او آفرین فرموذ و از حملات و منع
صدمات که در آن مخاصمت خصمانه تقدیم داشت بپسندیذه داشت خلعت خاص
فرموذ و در ریحل و مرتبت و مکانتش بیفزوذ و از اوایل بهار تا اوایل بهار سال دیکر
برین شیوه از طرفین مقابلت می رفت منجنیقها در کار و شهر در حصار بوذ سلطان
برابر شهر مدرسه بنا فرموذ بر آن نیت که اکر فتح شهر مسلم و میسر کردذ بر آنجا
وقفها کند و فقها را تکفی المؤنه من جمیع الجهات دارذ و اکر فتح شهر در توقف
افتد جهت اقامت سرای عمارت فرموذه باشد چون انکوریه مستخلص کشت سلطان
بعهد وفا نموذ و املاک بسیار بر آنجا وقف کرد و چون نوبت سلطنت بملک
علاء الدین پیوست بهدم مدرسه و ابطال اوقاف مثال داذ ولکن هنوز اطلال آن مدرسه

بانست تا سر سخن زوبیر و هوا ابیوی خانه عمارت کرد و کسی که مکنت عمارت نداشت
و خیمه و خرگاه هم متعذر بود زیر زمین حجت خود و چهارپایان خانگاه و پایگاه
ساخت و ان زمستان بران سان بپایان رسانیدند چون باد لحوت البرد بعتل
بواسطهٔ طلوع رایت خسرو سیارگان بخطهٔ نقطهٔ اعتدال ربیعی فرو نشست
و بازار نوبهار رواج یافت و چمن چو کلبهٔ گوهر فروش و هوا چو برحروش و زمین
پر جوش شد و عروسان ریاض در جلوه گری و باد صبا در برده دری امد و مکران
طیور بر منابر باغ در وداع کلاغ ایت فلما زاغوا ازاغ الله قلوبهم
برخواندند و بلابل و فواخت از شباکات تصور اشجار ندای نوای

ذهب الشتاء فمرحبا بذهابه | واتی الربیع یمیس فی جلبابه
والنرجس الغض الطری بحسنه | طرد البنفسج بی میون هضابه
روز حسن و طرب بستانست | روز بازار گل و ریحانست
تودهٔ خاک عبیر امیزست | دامن باد عبیر افشانست

برکشیدند ساکنان و محصوران شهر از عجز و اضطرار و تنگی حصار و قلت ذخیره
و بسیار از حد در گذشت با همدیگر گفتند که کار ما درین بیچارگی بکارگی از دست رفت
و سلطان بنا بر مزید رحمت ان فرمود تا قاعدهٔ اوکار فساد شرار را مهدوم کردانند
و با شهر رسانند لشکر را از ینجا اجازت رحلت ندهند تحمل این بدلال ما را هیچ
لا از فرست و ساندکه ملک علاء الدین کیقباد را انجا که مروت و دیانت اوست
مکا بدان عنا و مشقت جا بر جایز ندارد جمعی باتفاق بخدمت ملک علاء الدین
امدند و گفتند که ملک را معلوم است که مدت یکسال شد که ماندگان بهوادار
شهریار در حصر حصاری کشیم و از هیچ جای مدد زاد و ذخایر امداد را ترقب و انتظار
نمی توانیم کرد اگر شهر را الحرمت نسپاریم از فرط ضعفی که بحال ما راه یافته است

بی هیچ شبهتی محاصران امسال هرچه زودتر شهر را فتح کنند و چون بشمشیر قهر و تسلط
ستده باشند یقین است که بر قوی و ضعیف و وضیع و شریف ابقا و محابا نخواهند رفت
اگر بزرگان بتسلیم شهر احتراز ازین حالت نکری کنند و از قوت بفعل رسانند
معذور باشند ملک علاء الدین فرمود که راست می گویند و راه صدق و صواب می
پویند من درین باب از همه جملهٔ اکابر برادرم در وقت تسلیم شهر شرطی می کنم که مارا
بجان مضرتی نرسانند و جانب شما را بمواخذت و مصادرت مزاحمت ننمایند و درین
باب عهد و پیمان موکد بایمان غلاظ و شداد بتقدیم دارند هیچ مصلحت و رای تسلیم
شهر نیست تا این شور و شر که درین کشور افتاده است باحر الخامد و اشوب و نیرسا
را سکون و سامانی روی نماید معتبران شهر چون این اجازت و رخصت از خدمت
ملک علاء الدین کیقباد یافتند بر حال بیرون آمدند و بمسندی و ملتقی بمجمع معهود
رفتند و باجماع و اتفاق قاصدی چرب زبان بخدمت امیر سیف الدین ایبه جاشنی گیر
فرستادند و امان طلبیدند امیر سیف الدین چون این حکایات بشنود روز بخدمت سلطان
رفت و احوال عرض داشت و قاصد را بدستبوس مشرف کردانید چون قاصد مراسلات
و مشافهات و استغاثات شهریان را و شفاعتی که در باب ملک علاء الدین کرده بودند
عرض داشت اسارير سرور در جبین مبارکش ظهور نمود برفت و از فرط مسرت
چون گل شادان و چون گل خندان گشت و امراء دولت چون ملک الامرا حسام الدین
امیر چوپان و ملک الامرا سیف الدین امیر قزل را که از اعاظم اکابر و اعیان مملکت
بودند و بکثرت اتباع و اشیاع و مال و رجال واثق و مستظهر و هر یکی در محاسن
اخلاق شهرهٔ عالم بلک افتخار آفاق استان ایشان مقصد علما و موئل فضلا و ملاذ
اهل صلاح و مال ارباب عفت و ملجا ستم رسیدگان جهان بود در وقتی که فوجی را
از عساکر بغزو بلاد روم فرستادندی و بزرگی از بزرگان علم و عمل بزد ایشان

طریق انتجاع سپردی و باعزاز مقدم او از علف کرم مبالغتها نمودندی و چون عساکر را
از غزو مراجعت افتادی هر وجه که دران مدت ایشان را بغنیمت حاصل شدی در وجه
حق القدوم ان مسافر نهادندی و هیچ چیز باندک و بسیار در وجه اخراجات خود
صرف نکردندی اگر صد هزار درم قیمت داشتی و همواره همت بر قطع دابر کافر مصروف
داشتندی و چندان مبارک نظر همایون سایه بودند که بیشتر غلامانی را که از دار الحرب
برده کردندی ببزرگی و امارت رسانیدندی و اصحاب رایات گردانیدندی و تا اکنون
اکثر امراء معتبر که در ممالک روم باقی اند غلامزادگان ایشان اند چون فرمود
و حال باز نمود جمله با استماع این حکایات ابتهاج و ارتیاح فرمودند و سلطان را بر آن تحریض
دادند که شوکت آن علاط و شداد خورد که هیچ باویل مضرت و نکایت از دولتش از صغیر
و کبیر و بایه و چقسو و ترک و تاجیک و دور و نزدیک و سایر هواخواهان سلطنتش بملک علاء الدین
نرسد و او را فارغ البال و رافع الحال ببعضی قلاع که سلطان را بر آن اعتماد باشد
روانه کنند و اسباب با کر سرار ملبوس و مفروش و مطعوم و منکوح دریغ ندارند
و شهریان را در مدافعت و ممانعتی که نمودند و بدی که خوردند بعشق هواداری ملک
علاء الدین زدند مواخذت نفرمایند و تعرض نرسانند و عهد نامها دران باب بعد از ذکر
یمین یمین مبارک پادشاه در قلم آمد و بقاصد تسلیم رفت چون قاصد بشهر رسید و حال
اعلام کرد شهریان اعلام سلطان خواستند و امیر سیف الدین ایبه جاشنیگیر را طلب
داشتند امیر سیف الدین بحکم حضرت سلطنت با لشکری بوسیده کرنده تا سنجق و رایات
پادشاه در شهر شد و بعظمت و حشمت هر چه تمامتر بر قله قلعه نصب کردند
و اهالی شهر را از خرد و بزرگ استمالت دادند و بمواعید جمیل از خدمت درگاه پادشاه
مستظهر گردانیدند و ملک علاء الدین را از سرای پادشاهی بخانه بعضی از کدخدایان
شهر نقل کردند و موکلان بر گماشتند بعد از آن امیر سیف الدین اعیان و معتبران را

بخدمت درگاه سلطنت برد تا شرف دستبوس دریافتند و بزبان استغفار اعتذار
نمودند و هر کرا مرتبت و مکانت ادراک شرف دستبوس بود بدان مکرمت مخصوص گشت
چون خفقان بال و اضطراب احوال شهریان از عقاب عتاب و قتل جان و مال
ساکن شد و از ان اندیشه آمن و مطمئن گشتند امیر سیف الدین را از خدمت
سلطنت اجازت خواستند که با ایشان در شهر رود و کارسازی نثار بزرگ
شهر با ایشان موافقت و اشتغال نماید روز دیگر چون علم صبح از افق مشرق
بر آمد و شب تو بال بار رحت خسرو سیارگان آفاق ظلمانی را نورانی گردانید
معتبران شهر در خدمت ملک الامرا سیف الدین بخدمت بارگاه سلطنت آمدند
و التماس کردند که رکاب همایون سلطان اسلام رنجه فرماید و عنان جهان گشای
بر صوب شهر معطوف گرداند عنایت پادشاه بانجاز مطلوب و انجاح مرغوب ایشان
مبذول گشت و بفال فرخ و روز مبارک و ساعت فرخنده با آیین تمام و شکوه کامل و رونق
رائق با رسل سعادت و دلیل دولت در شهر شد

بس که بر جانش دعاء خیر می کند خلق — می بغلبند آفتاب از دعاء مستجاب

یمن و یسیر بر یمین و یسار ظفر قرین و نصرت پیشکار بر تخت سلطنت نشست اهل انکوریه
بعد نثار زر و درم و دینار بسیار خدمات پسندیده تقدیم داشتند و نقدهای بی بها
از بدرهاء زر و اسبان نیل تکو و استران رهوار و غلامان سرو قد سیم بر ماه چهره
خورشید عذار بموقع عرض رسانیدند بقبول مقرون گشت و بر مقتضاء منبعا خاطر
و ارادت ضمیر هر یک فرمان و منشور مسطور شد و سلطان سه روز بزم جهان افروز
نهاد و بهاد هر یک را از بندگان دولت بانواع اصطناع و اصناف الطاف خرم آباد
گردانید و تشریفات و صلات مشرف و محظوظ فرمود و با اعیان و معتبران
شهر همین شیوه پیش گرفت و بدین عاطفت مکرمت درباره ایشان ارزانی داشت

الکه ملک علاء الدین را بسیف الدین ابه تسلیم کردند با محروسهٔ ملطیه بردند و در قلعهٔ
منشار محبوس گردانید و رواتب و وظایف بیت الثیاب و مطبخ و شرابخانه اماده داشتند
و ارا امرا و سروران در تسلیم ملک سلامت بذ نشان حجت تبص کرد و بخدمت درگاه سلطنت
مراجعت نمود و چون سلطان از فتح انکوریه و تقویر مهمات و ضبط مصالح و تفویض مناصب
و احتیاط آن جهات و حدود و نواحی بامت بدار الملک قونیه معاودت نمود بساط
نشاط مبسوط و شادی و فرمانده‌ی و کامرانی منشور گردانید هر روز بعد از شکار و گوی
و میدان مد سماط سماحت و انعام بزم عام فرمودی و امرا را بتشریف خاص ارزانی داشتی
و انهار لذات در جویبار جوانی و کامرانی روان و عالم و عالمیان را خود بی ذریع و عدل
شامل و احسان کامل خویش محروس و مانوس داشتی و شریف و وضیع و رقیع و مرتفع را
مسرور عاطفت و مغمور عارفت بی نهایت خود گردانیدی ناهمگنان از غایب اخلاص
نیت و صفاء طویت برزبان فصیح مدیح بارگاه و ثناء درگاه او را که رشک کلزار مینو و غیرت
هفت سطح مینا بود از دل و جان بصد زبان خوانان و گویان شده و در عرب و عجم کافهٔ
امم قصاید بذل فواید و عواید حضرتش را خواهان گسته که

أعرتك الشهاب أم النهار	أراحتك السحاب أم البحار
خلقت منية ومنى فأضحت	تموج البسيطة أو تمار
تحلى الملك أو تحمى حماه	فأنت عليه سور أو سوار
سيوفك من شكاة الثغر برء	ولكن للعدى فيه بوار
بهی چو عقل علم گشته در نکوکاری	مسلم است ترا منصب جهانداری
کلاه گوشهٔ حلم تو از طرب بنهاد	ربوده از سر گردون کلاه جباری
نهاده چرخ زمین با همه ثبات قدم	ستیز حلم تو در تهمت سبکباری
در آمده ز ازل زیر سقف هستی تو	چهار عنصر عالم بچار دیواری

توی که تا ابد از رنگ و بوی دولت تو	چمن برنگ زری شد صبا بعطاری
جهان کلاه رشادی برافکند گر تو	بهفت قلعهٔ افلاک سر فرود آری
توی که حجت تیغ تو قاطعست بر آن	که تو بملک بجود بر سزاواری

ذکر عصیان سکان انطالیه و فتح آن ثغر بار دوم بر دست بندگان دولت سلطنت

بعد مدتی وسوسهٔ خیال و خیال ضلال و بطر راحت و اشر نعمت کافران انطالیه را
بر آن باعث شد که از فرط جهالت و محض ضلالت و وفور خسران و کمال خذلان سر
بکفران میلان نمودند و جام عهد و پیمان را بر سنگ تمرد و عصیان زدند و چون جهودان
خیبر سر از چنبر طاعت و پای از دایرهٔ استقامت بیرون نهادند و چون جعل بنسیم
گل مضرور و از رعایت حقوق دولت سلطنت مستغنی شدند و با همدیگر گفتند که تا کی
زنار طاعت جماعتی که مخالفت ملت و امت ما می نمایند بر میان اذعان بسته داریم
و روی با رتسام احکام طایفه‌ٔ که اعراض و تقلب وجوه از قبلهٔ صلیب لازم می‌شمرند
آرم رای آنست که از سر حمیت و عصبیت پای برکردن از دولت وادست بهیم و بر غارت
سائر شیء باتفاق سلاح در پوشیم و فجاه بر حکام ثغر و نواب شهر هجوم نماییم و جمله را بتیغ
بلعت علف ماهیان گردانیم و اموال و خزاین و دواب و سایر عدت و اسباب ایشان را
بر خود قسمت کنیم و بر وفق مراد در مراد و فضاء استقلال جولان و ابتحاج نماییم اگر قضاء
آسمانی مسلمانی را حادثه زاید که سلطان را پروای ما نباشد فهو المراد و اگر استماع افتد
که اسلامیان قصد ما دارند ما پیش از شام بر ایشان چاشت خوریم و آن تنگ شهر را
با ربعونک تسلیم کنیم دل بران نهیم که تا جان دهیم و اما وصل جانان میسر گردانیم

یا جام وصل بر کف او نبیذ بر لب نهیم	یا مردوار سر بسر کار در کنیم

جمله بندرستان همداستان شدند و سلاح پوشیده هر فوجی در جوف لیل از سر
برجا کسی کس کردند و شریف و وضیع و کهل و رضیع را جرعهٔ حسام و قتیل انتقام کرداندند
و تا دست استیلاء فلک بر عنق این فرق موثق باجرا جوی دما سوی دریا از منزل البدن
حاکمان این بوزن و بجه و زن ایشان مشغول بوذند و چون عنق نحو مسحجو شد ارواح
شهدا در وقت صباح بریاض قدس انس کرفته بوذ و آن سکان که سکان درکات جحیم
بوذند ترکات ایشان بر یکدیکر بتفرقه کردند و برسم ما کان لا ابالی اما العربو فیما
خوفی من البلد بر خواندند و از فرط شقاوت حال و قساوت بال از وبال و نکال و تبعه
عاقبه یاذ نیاوردند و در فضا خلا لک الجو فبیضی واصفری برواری کردند بعد سه
روز خبر این واقعه بسامعه بزرکوار سلطان رسید تغیری عظیم در باطن مبارکش ظاهر شد
اکابر را که بدرکاه حاضر بوذند دعوت فرموذ و کفت که چون انطالیه شهری که در
دهان کفار اعدا و لب دریا ثغری محکم بسته بوذ و آن مملکت را بران اعتماد کلی بحصول
پیوسته از دست رفت اکرچه هر چه زوذتر بتدارک این قضیه بزرک قیام نروذ
ساکنان دیکر ثغور که بر سواحل بحور اند چون خبر این فتون و فتور بشنوند کام فراخی
و کستاخی آغاز کنند و بدان سبب قواعد مملکت را تزلزل و انزعاج حاصل کردذ
و مزاج دولت مختل و معتل شوذ انکه استدراک مافات و استرداد زایل دشوار دست
دهذ امرا و اکابر کفتند که انچه سلطان فرمایذ بندکان آن کنند و از شرایط جانسپاری
و طاعتداری باندک و بسیار خدمتی درنکذارند فی الحال فرمانها باستدعا و استحضار
امرا و عساکر در قلم آمذ و بر دست قصاد تعجیل تمام در جملکی ممالک ارسال افتاذ بعد
سران لشکران با اعداد و امداد و اعداد رجال کالرمال بصحاری و براری قونیه نزول
کردند و نواب دیوان سلطنت از ترتیب اسباب محاصرت بکلی فراغت یافته بوذند چون

استجماع طوایف لشکر و احتشاد زمر حشر حاصل کشت و کارها بتمامت ساخته و برداخته شد
دهلیز مبارک بنیت فتح انطالیه بصحرا آمد روز به تفال و تیمن را نصب کردند سلطان روز
دیکر بطایر همایون و طالع مسعود روانه شد چون ردمیان انطالیه را از قدوم رایات
جهانکیر سلطنت آکاهی داذند جزع و عجز روی بدیشان نهاذ از کرده پشیمان و در کار
سراسیمه و حیران ماندند واسرّوا الندامة لما راوا العذاب صفت حال ایشان آ
مذ ضعفا مبدا این فتنه و منشا این واقعه را حوالت بنخوت و اعجاب اقویا می نموذند
قال الذین استضعفوا للذین استکبروا لولا انتم لکنا مؤمنین ایشان بران انکار
و اصراری فرموذند و موجب سخافت اندیشه اوغاد و رکاکت فکرت اوباش می شمردند
قال الذین استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی بعد اذ جاءکم
بل کنتم مجرمین چون قال و قیل میان ایشان بتطویل کشید از سر اضطرار کیفیت حادثه
را که از تفریط و تخلیط و سوء التدبیر مدابیر عارض شده بوذ و مزاج حال ایشان را از نهج
استقامت منحرف کردانیده بملوک افرنج که ایشان را طبیب آن رنج و بیماری و مجبر
این شکنج و زاری می دانستند باز نموذند و بر مبادرت و مسارعت اغرا و اسلاک کردند
از سر تعجیل سفینه چند بمردان جنک مشحون کردانیدند و بمدد ایشان فرستاذند چون
آن مجبرهٔ کفره امداد خویش را از فراز ما و بر روی دریا مشاهده نموذند نعرهٔ شادمانی بر
کشیدند و بسیار تهارزدند و موردان احطاب جهنم از طریق ترنّم زیر و بم خرّمی را ساز
کردند و باعزاز تمام آن اعوام را در حصار آوردند و بسبب استظهار بدیشان استوار
و محکم کردند و آن مناحیس از کار رفته بتدبیر اسباب کارزار مشغول شدند و از اندرون
سهم عرّاده و منجنیق ترکیب کردند چون ظلال چتر شاهنشاه بران اطلال افتاذ در
زمان فرموذ که لشکر دایره کردار نقطهٔ آن خطه را در میان کرفتند و با تیرباران زحفی
کردند که زحفان بر عظام ردی و بهمن انداخت و آن عبدهٔ ضلال را مجال ارنداذند

که روی ازبار و بکس بواستندی نمود روز دیگر چون زردخانه و آلات محاربت و محاصرت
و سیاه کاران حرز رسیدند هم در شب بلشکر فرمود تا چیو بستند و نردبانها ساختند و منجنیق
در عمل آوردند و از اندرون باره داران ملاعین را بجز سنگ انداختن چاره دیگر نبود زیرا که
از سهم تیرانداز اسیر یارای آن نداشتند که گرد باره گشتندی چون مدت مقارعت
امتداد یافت از فرط غضب و غیظ سلطان فرمود که هر امیری نردبانی فراخ چنانک
بیک دفعه ده نفر یا زده فرا زان تواند شد نصب کند و دلیران لشکر بالای باره روند
و مادهٔ این خصومت را بحکومت حسام قاطع بتفصیل رسانند امتثال فرمان لازم شمردند
و بران شیوه نردبانها راست کردند و جماعتی را که نردبانها را زیر باره برند و طایفه را که
بر روند و فوجی را که تیرباران کنند مفصل و معین گردانیدند چون آن نیز رخنه جنگ
و او تار را بساختند روز دیگر لشکر در سلاح رفت و پر و بال عقاب چتر جهانگیر گشاده
و رایت منصور در حرکت آمد نصدای کوس و ندای کرنای چون اصطکاک اجرام علوی
رعدی و هراسی هر چه تمامتر در دل اجسام سفلی می انداختند مقدمان ملاء اعلی آوازه

فیا منتسب زتیغ تو در ممالک روم
مصیبت است ز گرز تو در بلاد فرنگ

بمسامع اشرف ساکنان بحر رسانند از دال و ابدال از خروش کوس جهان خوش آواز نقاره
حالت فاذا نقر فی الناقور فذلک یومئذ یوم عسیر علی الکافرین غیر یسیر مشاهده کردند
سلطان عالم پهلوانان حشم را طلب داشت و همه را بحصول مامول و مقصود موعود گردانید
بالجمله چنان شکر شددنا شده اللیث عدا واللیث غضبان کردند و بر در دریا
باران نصلحات عیون غروق کفار انهار روان شد

آن چه روزی بود یارب کز نهیب تیغ شاه
آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطرار

تمور السماء مورا و تسیر الجبال سیرا نقد وقت گشت طایفه را که نقل نردبانها را متعین بودند
فی الحال بر باره بنهادند و دلاوران دیگر با گرزگران و سلاح سبک ده ده کس باتفاق از هر

برجی چون آفتابی تیغ کشیده از وهم تیزتر بر آمدند در روی هوا از بر عقاب سلک انداز آن سحابی
که باران آن دماء اوداج بود کله بست فرنگانی را که بر باره بودند بقتل بردند و فرود جستند
و از جماعتی که بمحافظت دروازه‌ها موسوم بودند دمار بر آوردند و مفتوح دیگر ممالک را
تسلیم کردند و دروازه را بگشودند تا سایر عساکر در آمدند و چون ریزش تیغ از حد رفت
و ابقا و محابا بر خرد و بزرگ از محظورات شمردند و مال و عیال آن کفره را غنیمت گرفتند
و برده بردند روز دیگر سلطان چون خورشید رخشان بر رخش جهان نورد نشسته دست
حاتمی گشاده کمر کیکاوسی بسته کلاه کیانی بر سر نهاده کمان پهلوانی در بازو افکنده
بر رونقی که مشارع و موارد اضداد و حساد را از آن گذر رونقی تمامتر بودی در آمد و بر
تخت مملکت نشست و باز هوا گرفته را باز در قید صید کشید

خاتم گم گشته سلیمان یافت
یوسف گم بوده کنعان رسید

و از رعایت عاطفت مثال خسروانی ارزانی فرمود که دلاوران در جان ستدن کافران از
ضرب پهلوی فرو داشت نمانند و دیگر باکسی حکایت کافت و نکال هیچ حال نخوانند
شعلهٔ جدال از التهاب و دریای بلا از اضطراب باز ایستاد

سیل طوفان سخط در چه تقدیر فرو شد
عین حیوان رضا از بن هر سنگ بر آمد

و فرمان و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر برسید و عمر با مدد کشت
چون سفینهٔ ارادت سلطنت بر جودی حصول قرار گرفت سلطان بزم عام فرمود و کافهٔ
امرا و سر لشکران و سروران والی نشان و مبارزان و جانسپاران عساکر منصور را
بمکارم و عواطف نامحصور خویش محظوظ و مجبور گردانید و یک هفته دمادم از رزم
ببزم پرداخت و کیسهٔ سازمانی بل کیسهٔ سامانی را در آن کامرانی بپرداخت آنکه در
سایر سوبات نظر انداخت و مصالح آن را از تغییر و تطمیر آنچه ناگزیر بود با زجست
و معدوم را موجود و کم را بیش گردانید و از حد نقصان بپایان کمال رسانید

و مرمّت و اعلا و احتیاط باروها و ثلمه مجادف و مکامن را مسدود کرد و بتقدیم داشت
و سرلشکری را بار دیگر بامیر مبارز الدین ارتقش مفوّض فرمود تا او بر وفق اطلاعی که بر قوانین
مصالح سواحل و استمالت دلها و تألّف اهوا حاصل کرده بود بار دیگر بدعوت مستوفیان
و متمرّدان و متشرّدان ایستاد و آب و زمین و اسباب و اموال جانیان گسسته را بجهت
خاص بتصرّف گرفت و در دفاتر دیوان اعلی ثبت کرد و بعضی را بر اقطاعات اضافت
فرمود و بعد از تقریر و تقدیم و اتمام مهام بکامرانی و شادمانی روی سوی محروسه
دار الملک قونیه نهاد و چون بدان جا پیوست بر تخت خرّمی و دولت و فیروزی و بابخت
نشست و فتح نامها باطراف و اکناف عالم نوشت و هر پادشاهی را از کرایم غنایم و صفایا
هدایا بر قدر مرتبت از غنیمت آن فتح تحف بی نهایت فرستاد و منشور امرا را بر وفق
امانی ایشان مسطور کرده اند و هر یک را بالخلعت پادشاهانه و نواخت مالکانه بشادمانی
سوی خانه دستوری داد تا هر یک با اتباع و اشیاع بر سر اقطاع خود ساکن و مسعود و مقصود
خویش را از گردش ایّام با یاد ساقی و زمستان بشبستان خویش آسوده روزگار گذاشت
و جان مرده لذّت صبوح را بنفس عیسوی باده صالح زنده داشت

ذکر عزیمت سلطان غالب بطرف سینوب و فتح آن در عهد همایون و ایّام دولت مبارکش

چون روی ربع از ورای نقاب سحاب کافوربار گشوده شد و معرّف فطرت انظروا الی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها از صماخ نشو و نما پنبه فتور و ضعف بر
کشید و فرّاشان طبیعت و مشّاطگان صنعت بساط گوناگون و چادر بوقلمون حتّی اذا
اخذت الارض زخرفها وازّینت بر چهره کوه و هامون کشیدند

کست السماء الارض زخرفها | بالزهر واختالت بکم مسبل
حمر وصفر کالمداهن اودعت | دمع الندی فملأن احسن محمل

الوانها شتّی الفنون وانّما | عدّت بماء واحد من منهل
صبا بسبزه بیاراست باغ دنیا را | نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک | ببرد آب همه معجزات عیسی را

گاه اجتماع سپاه بدرگاه شاه آمد جمله چون دولت و اقبال روی ببارگاه جلال سلطنت نهادند
و از هر طرف باطرف طرف تحف هدایا متوجّه عبودیّت گشتند و ملازمت خدمت می نمودند
تا در تقدیم مصالح که ساخ کردد آثار جانسپاری و هواداری باظهار رسانیدند در ایوان
و میدان با سپاه بر دامانی می پلجند و اسب مغالی می تاختند در اثنای این حالت سلطان را
عزیمت بخطّه سیواس در خاطر آمد عنان عالم آرای بدان صوب مایل گردانید و بر عادت
معهود انجاح انعام بر نجاح مرام خاصّ و عامّ مبسوط فرمود و بفرط معدلت حلیه
نصفت ملک و دولت بر زیب و زینت می داد روزی سلطان بزم کاوسی نهاده بود
و جام کیخسروی می پیمود و احداث چرخ واژون را فراموش کرده باده گلگون نوش
می فرمود از حافظان ثغور طرف سینوب قصّاد رسیدند و نامه مختوم بحضرت سلطنت
رسانیدند که کیرالکس تکور جانیت الجانیت در ممالک تجاوز از حدّ و دخول در ولایت خویش
و تورّد در سرحدّ بقاع خاصّه پادشاه از حدّ گذشت چون سلطان نامه را مطالعه فرمود
اگرچه از استماع این اخبار خاطر بزرگوارش انفعال یافت و لکن چهره از حال تا عیش حرفا
منغّص و مورد صفاء اخوان صفاء این مجلس مکدّر نگردد اظهار نفرمود روز دیگر چون
سیران فرمود متفکّر و متغیّر بود امرا آثار تغیّر بر چهره مبارک و صفحات فرخنده
مشاهده می کردند امّا مجال سؤال کیفیّت حال نمی یافتند چون سلطان از سیران فرود
آمد و خوان نهادند و برداشتند سلطان در خلوت رفت و امرا را طلب فرمود و حال
باز نمود جمله در وادی غضب و غصّه غرض شدند که گستاخی کافر کیسی که همواره
خراج گزار و بلجداران حضرت بوده است بجایی رسید که در ممالک اطماع فاسد مستحکم گردانید

وا رسو تیب و مفسد از خود بجا و زنمایند اگر شاه جهان فرمان دهد دشنه بندگان
دولت را که لحون بدخواه سینه است از مقسم بارک نامبارکان خاکسار سیراب کرده
شود و بداس قهر مزروع بلاد او محصود جنود منصور کرده جزای نخم عمل آن تیره بخت
خیره روزگار که سوار کربان مکر و غدر بر آورده است در دامن و استین طالع نا
مساعدش نهاده اید سلطان از جماعتی که سینوب را دیده بودند و کیفیت آن را
بعین بصیرت اعتبار کرده سوال فرمود جواب دادند که سینوب را بجنگ
ستوان ستدن مگر که مدتی سوار محاصرت نمایند چنانکه اهالی آن از قلت
ذخیره و نفاد زاد بستوه آیند و از بر و بحر هیچ گونه ایشان را مددی نرسد
امکان دارد که بدین وجه فتح آن شهر دست دهد و ظفر میسر گردد رای آنست
که امسال لشکر اغا تاختن کنند و عیال ایشان را برده ارند و ضواحی و نواحی
آن ولایت را بکلی خراب کنند و سالیان با ایشان ازین سان عمل کنند ارای امرا
در حضرت سلطنت در وقت استشارت برین جملت قرار گرفت روز دیگر با جمعیت
و عدت هر چه بیشتر و همتی عزیمت سینوب ساختند بیشتر جاسوسان
فرستادند تا احوال کیر الکس و ولایت سینوب چنانکه شاید و باید باز دانند
و بروزی مراجعت سازند چون جاسوسان معاودت نمودند گفتند که کیر الکس
تکور با پانصد سوار غافل وار در آن دیار شکارگاه طواف می نماید و هر روز بر سر
چشمه ساری با عمکساری می گذرد و هیچ حال اندیشه احتیاط پیرامن
خاطرش نمی گردد چون سروران این خبر شنودند چون موج در اضطراب
آمدند و چون زهره همه تن عشرت شدند و کلاه سازی بر ماه انداختند و چون
مهر در تاختن شتاب کردند و ناگاه در شکارگاه با او مصادف شدند
و چون مرکب مغلجا بر جای عشرت و مجلس سلوت گریسان جانس بگرفتند

اگر چه بحکم دلاوری که داشت اول صدمه حمله چند کرد عاقبت بالهلک ادبار
درگردن آمالش نهاده مضارب خیام عساکر منصور آوردند و بعضی را از لشکر
بقتل بردند و دیگران را **مقرنین فی الاصفاد** بزردخانه خاص باز داشتند و کلانی
که از زحل بیدارتر و از سموک وفادارتر و از عقل فعال هشیارتر بودند بر بسار گماشتند
و فی الحال اولاق بخدمت خسرو آفاق ارسال کردند و از نصرت ربانی در فتح
ناگهانی اعلام دادند چون مبشر خبر داد که مقصود و مطلوب حضرت سلطنت
میسر گشت و بی تعب و اعمال سلب دشمن دولت اسیر محنت و ذلیل نکبت گشت
سلطان شادمان شد و قاصد را امال و اقطاع و تشریف و احسان چون بحر و کان
توانگر گردانید و آوازه بشارت ملک و نصرت آن زمین تا بسمان رسانید و چون
نامه امرا مشحون بمخدت یمن نقیبت و صرامت عزیمت و صرف همت ایشان
بر اسر و کسر دشمن بمبالغت تمام ارزانی داشت و بزم نهاد و با ستماع این خبر سماع
ارغنونی و شراب ارغوانی را حریف و حلیف قوت سامعه و ذائقه خود
گردانید و ارا اعلام آن سام اعلام فرح را از ذروه عیوق و منزل شعری عبور داد
و فرمود که در محافظت این حدود لحدود احتیاط و اهتمام تمام لازم شمرند
چه موکب همایون بر اثر بدان طرف بحشم خواهد فرمود اما مقتضاء رای مشید علا
مصلحت باشد بحضور امرا بتقدیم رسید روز سوم سلطان بطرف سینوب روان
شد و بخرمی و کامرانی و شادمانی بدان حدود پیوست جمله عساکر سلاح
پوشیده با برگ و عدت مکمل و محمل استقبال رایات سلطنت کردند چون
بحضرت سلطنت قربت یافتند بیکبار فرو آمدند و از دور زمین بندگی بوسیدند
و امرا شرف تقبیل دست گوهر پاش شهریار عالم دریافتند سلطان هر یکی را
علی الانفراد نوازش و پرسش اختصاص داد و چون سرا پرده مبارک نزول

فرمود مثال داد تا کیر الکس را بیارند حاضر کنند چون بخدمت رسید زمین ضراعت و ذلت بوسه داد سلطان از فرط مروت و مکرمت بنوازش او عنایت فرمود و گفت خاطر رنجه نباید داشت و از وقوع این حادثه اندیشه نباید کرد چون سلامت ذات حاصل است مرادات شامل گردد لحظه در بارگاه بنشست انکه اجازت یافت که با وثاق بوثاق رود روز دیگر سلطان فرمود که جمله لشکر پوشیده سوار گردد و پیرامن حصار از مقلاع که بر خشک بسته راندند و نزد کیر الکس تکور فرستاد که چون موکب همایون ما بدین حدود حضور مبارک ارزانی داشت حصول مقصود مراجعت کردن امکان ندارد باید که کسی را از مردم خود که اعتماد را شاید در شهر فرستند و نصیحت محصوران تقدیم دارد تکور شخصی را از امرای بزرگ که در سلک باقی امراء مقدم الخواط یافته بود اختیار کرد بامر سلطان بند از و برداشتند و نزد تاکور بردند تکور بر زبان او پیام با امرا و سروران شهر فرستاد که سینوب را بسپارند که ان دولت سلطنت تسلیم کنند چون قاصد بشهر رفت از ندا آمد کوتاه رندگانی زبان بهذیان و بر سانی در از کردند و گفتند که اگر کیر الکس گرفتار گشت او را پسران بزرگ شایسته با داب کشورداری اراسته در ملک جانب حاصلند یکی را از ایشان بپادشاهی نشانیم و این ملک را بمسلمانان نسپاریم چون قاصد مراجعت نمود انچه شنیده بود باز گفت سلطان فرمود که جهت الزام حجت مردم در شهر روند و ایشان را بطاعت خداوند رشاد از راه ضلال و فساد دعوت کنند قاصد دعوت نمود و پیامها معقول ایراد و نصایح و مواعظ بلیغ ابلاغ کرد البته اثر ان ظاهر نشد چون قاصد خایب آب گشت سلطان از ایالت دریاب رفت فرمود تا کیر الکس را بسلاسل بند گران بر کران شهر بردند

و شکنجه می کردند که اما شهر را بسپارید و اما کیر الکس را هلاک کنند جلادان او را در شکنجه رنجه می داشتند و او فریاد و فغان بر اورد و شهریان از باره نظاره می کردند شهریان گفتا ای دشمنان شهر را بهر که نگه می دارید چون سر ابکشند و شما را بشر و شهر در رفتن اسیر و خسار کنند و زن و بچه شما را بر سنان بر برده کنند نمایت مراد شما را چه فریاد رسد فکان تأثیره فیهم تأثیر الرخاء فی الصخرة الصمّاء آن روز سیز برین جملت بشب انجامید روز دیگر سلطان فرمود که کیر الکس را هم بدان جای معهود بردند و شکنجه بر او نهادند و چندان عصر کردند که چون اصحاب صرع مدهوش و بیهوش گشت چون شهریان دیدند که شهریار را کار از حد گذشت و منع نفعی نکند از باره آواز دادند که قاصد تکور بار دیگر در شهر آید تا سخنی که داریم با او بگوییم چون قاصد در شهر آمد جمله اعیان از خرد و بزرگ مجتمع شدند و گفتند که اگر سلطان سوگند خورد که تکور را نکشد و اجازت دهد که به سلامت بولایت خود رود و ما را با خان و مان و اطفال و مال فرمان دهد که هر جا که خواهیم رویم شهر را تسلیم کنیم چون قاصد باز گشت و حال تقریر کرد تکور یکی را از خواص مقرب سلطان خواند و این معنی را باز راند که شهریان چنین پیام دادند چون این معانی بسمع خداوندگاری رسید امرا را حاضر فرمود و احوال نمود جمله شادمان شدند و سلطان را بر تقدیم آن مهم تحریض نمودند سلطان تکور را بار داد بحضور او و قاصد سوگند که اگر شهر را بسپارند از ما بکیر الکس تکور بجان و تن مضرتی نرسد و ایشان را با اندک و بسیار مال و استظهار و بساری که دارند تعرض نرسد و بشارت و اجازت فرماییم تا هر کجا که اختیار ایشان باشد اقامت نمایند و مادام که تا کور باین طریق مطاوعت و خراج گزاری سپرد و احمال و هر سال بخدمت خزانه رسد و بلشکر چند انک التماس رود مدد کند زین ملک جانب را پیروز سینوب

وتوابعش برو مقرّر دارم و عنایت من پیوسته شامل حال او باشد و اگر
خلاف این معانی کند و در تسلیم شهر تهاون نماید امید بفضل کردگار
چنان دارم که شهر را بقهر بستانم و تکور را هلاک کنم و جمله اهالی ان ولایت را
از صغیر و کبیر اسیر گردانم چون قصّاد سوکند نامها را در شهر بردند شهریان
مطمئن و ساکن و آمن گشتند و سنجق سلطان خواستند برخی از مردم تکور
و نوحی از حشم منصور و بعضی از امرا سنجق سلطنت را بعظمت هرچه تمامتر
روز شنبه بیست ششم جمادی الاخری سنه احدی عشر و ستمایه در شهر
بردند و بر فراز بارو نصب کردند و همه شب بشارات می زدند و شادیها
می نمودند سلطان از برون بزم همایون نهاد و تکور را در مجلس انس
حاضر گردانیدند و بنشاندند و بعشرت و شادمانی غبوق را بصبوح رسانیدند
روز دیگر لشکرها با امرا علی سوار شدند و در مقابله شهر صف در صف
کشیده ایستادند اعیان و معتبران شهر با امرا که شبانه در خدمت
سنجق در شهر شده بودند بیرون آمدند و زمین بوس سلطنت تقدیم
داشتند تکور را در خدمت رکاب سلطنت پیاده ایستاده دیدند
کلیدهای شهر را بخضوع تکور بندکان سلطان سپردند سلطان بعضی را
استمالت داد و خلعت پوشانید بازگشتند و نثارها معدّ و مهیّا گردانیدند
چون طالع سلطان بروفق اختیار منجم که در حضرت سلطنت بود وقت را رصد
می کرد بدرجه سعادت رسید سلطان رکاب همایون را حرکت فرمود و بعظمت
و هیبت جمشیدی که روح دارا و سکندر روان فغفور و قیصر را از آن غبطه آمدی
در شهر رسید و بر تخت نصرت و ظفر نشست و بزم نهاد اهالی شهر درم و دینار
نثار کردند سلطان تکور را جهت تعظیم و تبجیل قدر زمانی ایستاده کرد است

بعد از آن فرمود تا امیر بار او را با الاجمله امرا دولت بنشاندند تمکین و تکریم تمام کرد
و بعیش و عشرت نمودن رطل گران باریدند و بخرّمی و خوشدلی شب را بروز
رسانیدند روز دیگر سلطان پیش از سیران تکور را حاضر کرد و از و عهد و پیمان خواست
تکور بر موجب مسوّده که نوطاران دیوان سلطنت در قلم آورده بودند قسم بر زبان راند
که چون سلطان غالب عزّ الدین کیکاوس بن کیخسرو مرا که کیر الکس ام بجان امان
دهد و ملک جانیت را بیرون سینوب و مصادرات و لواحق آن بر من و اولاد من
مقرّر دارد هر سال ده هزار دینار و پانصد سر اسب و دو هزار سر گاو و ده هزار
سر گوسفند و پنجاه حمل از انواع تحف از مجلوبات دیار بخزانه و مطبخ و اصطبل
خاصّ فرستم و بوقت استمداد چندانک در امکان گنجد لشکر دریغ ندارم و بر این جملت
اکابر و اماثل و معتبران طرفین از قوایم قواعد شاهد شدند چون سوگند نامه
در خزانه بردند سلطان تکور را تشریفی نفیس و خلعتی شاهانه چنانک لایق همّت
سلاطین باشد از جامه زر دوخت و کلاه مفوق و اسب مطوق انعام فرمود و با چند
نفر از خواصّ او این مکرمت مبذول داشت و فرمان داد تا از اصطبل خاصّ اسبان را
بارگیرها از اسبان تازی و استران باری و غیره دادند و فرمود که کیر الکس نیز
سوار شود تکور مرد عاقل و زیرک بود فی الحال که سلطان پای در رکاب نهاد و دم
اندر دم نای رویین دمیدند و آواز جاووشان بگوش مقدسان جوامع صوامع ملکوت رسید
تکور غاشیه را از رکابدار سلطان بستد و بر دوش نهاد و روانه شد چون زمانی برفت
سلطان فرمود که غاشیه را با رکابدار داد و سوار شد و در راه هم عنان حکایت کنان
می رفتند سلطان ساعتی بر اطراف سواحل با رایات جهانگیری برتاخته و عقاب سعادت
صید مملکت را در مخالب بطش و قهر گرفته سیران فرمود آنگه عنان مبارک بسوی
شهر معطوف گردانید و خوان خواست و مجلس جهان افروز چون نوروز زیبا راست

و تکور را در وقت اثر شراب اعزاز بسیار کرد و با نواع دلنوازی رعایت فرمود و اجازت
داد که هر که خواهد از مردم و متعلّقان و اعیان شهر با خود برد و در راه و ولایت خویش
بسلامت بی مانعی و منازعی پیش گیرد کسته با جهت او و متعلّقان و اعیان که خواست
مرتّب کردانند و بعد از وداع و دست بوس بر کشتی نشست و بجانب جانیت روانه
شد آنگاه پادشاه فرمان بممالک انفاذ فرمود که از هر شهری خواجهٔ کافی توانگر
معتبر اختیار کنند و بجانب سینوب فرستند و اگر او را ملک و عقاری باشد که بدان
تعلّل و تماطلی نماید و بکاسلی ورزد از و بذل رضا او باشد جهت خاصّ بخرند و بها
بتمامت برسانند بر موجب حکم حضرت سلطنت از اطراف ممالک خواجگانی بکمال عقل
و وفور مال و خواسته آراسته و در جهان بذات معروف و بکثرت سرمایه موصوف
بر گزیدند و شاه ام با اتباع و اشیاع بسینوب فرستادند و نوّاب جملهٔ منزعجان
ولایت را دعوت کردند و باب ورمس قدیم باز آوردند و کلیسا را مسجد جامع ساختند
و قاضی و خطیب و منبر و موذن و معرّف نصب کردند و کوتوال و مستحفظان امین
تعیین کردند و مرمّت هر رخنه که بمرور ایّام و ظهور حوادث در برج و بدن بارو
راه یافته بود واجب دیدند و از امراء لشکر یکی بسر لشکری موسوم کردانید و لشکری
با مدار راحت محافظت آن ثغر در صحبت او ملازم داشت و اختباط کلّی شهر و ولایت بغایت
رسانید بعد از آن رخش سعادت و مصاحب سیادت و سلامت متوجّه سیواس شد
و از آنجا امرا را که زحمت پیکار کشیده بودند با خلعت و نوازش و اضافت مستور فرمود
با ساز مان و خرّم روی بوطن و مسکن خویش نهادند و در حرم امن و عافیت روزگار گذا

ذکر ارسال سلطان شیخ ربانی مجد الدین اسحق را رحمه الله بحضرت دار السلام باعلام فتح سینوب

دران ایّام بمسامع اشرف سلطان غالب عزّ الدین کیکاوس اناره الله برهانه رسانیده بودند

که ملک اشرف رحمه الله تعالی بنام حضرت خلافت کلنکی را بیندق قوس از اوج هوا
مخصوص قضا آورد و چنانکه از رسم و عادت ارباب این حرفت معهود و مسنون است مکتوبی
مشحون بگواهی عدول مسطور کردانیدند و در صحبت رسولی از ملازمان خود با تحفها وافر
بخدمت خلافت فرستاد و از انجاد درباره او امداد عنایت متواتر کردانیدند و بنعال زرین
نعال با طوق و سرفسار و زین کوهر نگار و نعم نامعدود و القاب زیادت از معهود مبذول
داشتند چون فتح سینوب سلطان را میسّر شد و شعار اسلام در دیار کفّار اظهار یافت
و حمد و ثناء ربّ العالمین تعالی و تقدّس و صلوات بر روضهٔ مقدّس سیّد المرسلین
صلّی الله علیه و سلّم و دعاء امیر المؤمنین رضی الله عنه بسمع نزدیک و دور و صیاح
وحوش و طیور رسید و نضارت حدیقهٔ اسلام و بصارت حدیقهٔ ایمان در آن مکان از
محلّ نقصان درجه ازدیاد یافت سلطان شیخ عالم مشواراتی مجد الدین اسحق را رحمه الله
با احمال تحف و هدایاء بی حدّ از جواهر وافر و تختهاء زربفت رومی و اطلس معدنی
و کتّان روسی و سقرلاط عمل بنات و بساطهاء تبوصی و غلامان و کنیزکان فراوان
و اسبان اکدش و تتاری و استران رهوار و شتران بختی و جلساهاء زرین مرصّع و اوانی
نقره که وعاء ایّام و ظروف روزگار از حمل آن عاجز و قاصر آمدی با بلاغ خبر مبارک
و اتّصال بشیران فتح جسیم و نصر عظیم که امور اسلام بدان مقرّر و دیدهٔ سریر پادشاهی
بواسطهٔ آن قریر ماند ارسال کرد و سر و ال فتوّت استدعا نمود چون شیخ مجد الدین
بمقرّ خلافت و دار الملک امامت رسید در اکرام مقدم معظم او مبالغه فرمودند
و کرامه بجاه المرسل و وجه المرسل

اهلاً و سهلاً بالرّسول و حبذا وجه الرّسول لحبّ وجه المرسل

بر زبان راندند و بدین تکرّم که در حقّ شیخ ملفّظ فرمودند بکایت شرف نفس
بر مصاعد معالی بر افراستند و ذکر کریم مسح جریدهٔ اعاظم بکاستند و با نواع

ایادی واصناف عوارف بهره اجزل وحصهٔ اکمل کرامت کردند وبوثوب اجارت انصراف
سروال عصمت وطهارت ومنشور مروت اربدن مطهر مکرم امیر المؤمنین وکتاب ثبوت
چنانک صورت آن بی زیادت وکم در قلم آمد وهذه نسخته

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ذی العظمة والكبرياء والنعم الغزار والآلاء والمنن المتجاوزة
حد الحصر والاحصاء مستأثر اوليائه بمرتبة الاجتباء ومخول اصفيائه بالمنح والحباء
باعث نبيه محمد صلى الله عليه واله بانوار الهداية الباهرة والبراهين والحجج القاهرة
والكفر قد نشر لواءه وظهر ظهوره واستعلاؤه وانبسط حكمه واستيلاؤه فابتعثه
صلى الله عليه وسلم من الضلال ونفى من داء الجهالة العضال وروض ربع الديانة
بعد الجدب والامحال ومحى اثر الجاهلية ودحض وصدع الله في اعلاء كلمته ومحق وقمع
الزيغ والهوى وقمع من ضل وغوى واقام سناد الايمان بعد ما تأود والتوى فصلى الله
عليه وعلى آله الاطهار والائمة الاطهار وعلى عمه وصنو ابيه العباس بن عبد المطلب
الذي طالت الكواكب دون مناقبه ومعاليه وسح ببركته السحاب واخلف
عواليه وعلى اخيه وابن عمه وناصر شريعته وباب علمه وسيف نصره ولسان حكمه
والمحقق لمن باهى به وفاخر والباذل جهده في جهاد من الحد مع الله الها اخر وناصر
دين الله خير الانصار والصابر في ايامه حق الله حين لا اصبار والقائم بسنن الملة وراعيها
والعارف باسرار العلوم وغوامضها امير المؤمنين وامام المتقين علي بن ابي طالب الذي
استوثر من خصوص النبوة بشرف الاخوة وخص دون الناس بمماجد الفتوة ما اعلن
جبرئيل عليه السلم بما اتاه الله من الفخار لا فتى الا علي ولا سيف الا ذو الفقار وعلى من
افضى الله تعالى اليه ميراث النبوة ومماجد الخلافة ومفاخرها خليفة الله تعالى في
ارضه القائم بسننه وفرضه سيدنا ومولانا الامام المفترض الطاعة على جميع الانام

احمد الناصر لدين الله امير المؤمنين وعلى آبائه الطاهرين الائمة المهديين
والخلفاء الراشدين الذي انار الله تعالى بانوار مكارمه الشريفة الظلم الدوامس وجدد
مراشد سيرته المقدسة هياكل الفتوة الطوامس وامام بها كلما باد من سدادها
والسوى من دعامتها وعمادها واورى ما كان من زنادها واصفى بما يرتوي من مناهلها ما تكدر
من اورادها حتى وضح نهجها السوي وازداد استحكاما سببها القوي فجزاه الله تعالى
عن عباده الذين اصطفاهم لسياسته واحيا الحياطتهم وجعله لهم اماما ما نزل عليهم
باستخلافه فيهم سكينه وعصا ماحرما جاري به اماما عن امته وخليفة عن رعيته
ولما كان الملك الاجل السيد العالم العادل المجاهد عز الدين مجد الاسلام اختيار الانام
جلال الدولة تاج الامة قاتل الكفرة والمشركين عماد المجاهدين ملك بلاد الروم ابو المظفر
كيكاوس بن كيخسرو بن قلج ارسلان اطال الله بقاءه وادام سموه وعلوه في التزام شروط التعبد
والولاء ودموما على النظر [illegible] من اعتقاد افتراض الطاعة الواجبة الامامية الفخر
لباس وانهى رداء ارمت به همته الراقية الى اكتساب المفاخر الخالدة والمآثر الباقية
وضرع في الانعام عليه بشرف الفتوة وتدرعه بلباسها الفاخرة وسربالها الفضفاض
السابغ واستمداده بشرف هذه الفضيلة واعلاق يد سعادته بأكيد هذه الوسيلة
امضى جده المسعود ومكانه الاثل المعهود اجابته الى ضراعته واسعافه بطلبته وانالته
هذه البغية التي لا يمنح بها الا من رسخت في الولاء اعراقه ووفاء عليه ظل الاختصاص والتفت
اوراقه وقد حمل رسوله الشيخ الاجل العالم العابد الورع مجد الدين نجم الاسلام فخر الطائفة
جمال الحقيقة عمدة العارفين اسحق بن يوسف بن علي ادام الله رفعته وكلائه يمينه
الى المواقف الشريفة المقدسة النبوية الطاهرة الزكية الامامية المجدة المعظمة
الناصرية لدين الله صلوات الله وسلامه عليه نهدة الوكالة الصادرة عن الامير الاجل
المؤيد المظفر المجاهد عز الدين امير الامراء ملك ملوك الخواص ابناخ بلكا قلوخيوا غابك

الى المنجاح الحاص خاص امير المومنين اطال الله بقاه وادام علوه وسموه ورفعته
وكمل الخدمة الشريفه في الفتوه المقدسه زادها الله اشراقا ونورا وبعد على مده
موسمه لباس شريف يحوى بلبسه على اقسام الفخار ويحله جنته واقته من عذاب النار
فليتدرع جلابيب هذه المنحه العظيمه ويسحب اذيالها ويشرع مظاهر هذه المفاخر
ويعلى تلالها وليستشعر في السر والاعلان والاظهار والابطان تقوى الله تعالى فانها
عنوان الايمان ومصطلح الاديان والنور المشرق من ستر الغيب على شهاده الاعلان
مراقبا ما فرضه الله عليه من صلاته وصيامه وقرن في الفرض بطاعته من طاعة امامه
وليكن في التزام شروط الفتوه صدره سليما ونهجه قويما وسننه مستقيما عاملا في جميع
مرامسه وسائر مقاربه بما اوضح الله في كتابه العزيز من اوامره ونواهيه فقال
تعالى ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر
والبغى يعظكم لعلكم تذكرون والله ولى التوفيق لاحمد نهج وطريق وهو حسبي
انهاه ولزم منهج هداه ورضاه في سره ونجواه وقد انعم على مجد الدين اسحق الوكيل المذكور بان
وكله ملك ملوك الخواص عز الدين في نصبته من يرغب ويتضرع في التشريف بالفتوه
الشريفه الى المواقف الشريفه المقدسه المعظمه الممجده المكرمه النبويه الاماميه
الطاهره الزكيه الناصره لدين الله صلوات الله وسلامه عليها استصلاحه وبذل
الاجتهاد في اختباره واذ نفى محمد ولد هذا الوكيل المذكور الى هذا الحرب الشريف
المقدس النبوى نصرها الله تعالى فقد جعله ملك ملوك الخواص عز الدين الوكيل المذكور
وكيلا في ذلك بعد وفاه والده مجد الدين اسحق وعلى قاعدته المشروطه المشروحه
وكتب في شهر رمضان من سنه ثمان وستمايه والحمد لله رب العالمين وصلى الله على
سيدنا محمد واله الطاهرين اجمعين باعمامه سياه چون عمامه سودا و دراعه مشفوع
بمقنعه و منشور سلطنت مسطور بتوصيه با قامت حدود شريعت در مملکت

وتيغ استوار هوار

كالهيكل المبنى الا انها ... فى الحسن جاءت صورة فى هيكل
هرج السحج كان فى سحاجها ... نغمات معبد فى الثقيل الاول

مشعل بسطارد با طوق و سرفسار زرنگار و سروج چون سروج مرصع بانواع نفايس ومتحد
بجواهر زواهر و تيغ سراسب تازى اعوجى نژاد باد نهاد رعد آواز برق تاز سبك تك

بهد عليه ساع على الشوى ... من نسل اعوج كالشهاب اللايح
يختال فى شيه يموج ضياؤها ... موج الغدير على الكمى الرامح

مرقع بسر گستوانها اطلس سياه زر دوخت مشمر بقصاب زرد و ده شونسوره نورد حجازى
كه گاه رفتار با وهم مجارات نمودندى وازصرصر و زعزع در همهمه و سبق قصب السبق بردى

من كل نضاحه الذفرى اذا عرفت ... عرضتها طامس الاعلام مجهول
ترى العيوب بعينى مفرد لهق ... اذا توقدت الحزان والميل

هايل همچون ديو دواندل خورو بسيار رو ... ار اهوان برده كو ودر بويه ودرتا ختن
احترمهارش يافته كودون بالاش بافته ... ورندست وبا ايس يافته روى زمين سكال يحن

و ديگر اصناف الطاف وانواع انعام از عراضات حجاز وطرف شام و امتعه هند و احمال
صناديق مشحون بفنون ثياب فاخر و فطنيهاء مجروح و عنايتها معلم و جامها شسترى
جندرى وسكند رانيها زمع بر مطرز وصحايف بلور وعقيق و ملبوسات نفيس و رق
دستوجها عود وسلها عنبر هندى وانواع وحوش وطيور از خر كور و نعامه و زرافه وسائر
تحف عراق و اعراق فرموده خنانك در عهود سالفه از خلايف هيچ پادشاهى اين اكرام واحتشام
نيافته بود فرستادند سلطان بدان تشريفات وحسن التفات مسترات فرود و بر كردون
تفاخر و مباهات نمود عالم از خرمى در ان زمان چون بحر اخضر متموج گشته بود وسالك
آمن و ممالك ساكن فتنه خفته و دولت بيدار ملك از جام عمارت سرمست و سعادت

هشیار با روی بشر نعمت موند و ارکان ملت مهمین اشراف اطراف بر اقامت شرایط وظایف
خدمات بارگاه سلطنت مواظب و مبادر و بتقدیم اوامر مطاع مسابق و مثابر و از تسام
مراسم و امتثال مثال دارای جهان پناه را توام رضای الهی دانستند امید عالمیان بدان
وثوقی تمام دارد که بعد فضل ربانی و عنایت سبحانی بیمن سعی و تربیت خداوندگار اعاظم
جهان کهف الثقلین ظل الله فی الخافقین دستور الشرق والغرب
بها الاسلام والمسلمین ظل الله فی العالمین ابی المعالی الغ اتابک اعظم صاحب دیوان ممالک
اعلی الله امتداده واعز اعوانه وانصاره لباس رونق این خاندان مجدد و چهرهٔ معصفر
این دودمان مورد گردد و آشیان دودمان سلجوقی بقرار اصلی معاودت نماید و امداد
اعتداد و مسرتش بر امتداد ایام متضاعف و مترادف پذیرد والله ولی الاجابه

ذکر عزیمت سلطان غالب عز الدین کیکاوس بطرف طرسوس

چون سلطان بفر یزدانی و ساز نمانی از فتح سینوب عودت نمود زمستان چون مستان طافح
کالح حادث شد پیر زال جهان جلباب ضباب در سر کشید

فصل من الزمهریر مقرور … علیه جیب السحاب مزرور
وشمسه حرة مخدرة … لیس لها من ضیائها نور
کانما الجو حسوه ابر … والارض من تحته قواریر

سحرگه چون روزی ارباب فضیلت در خاک مذلت پوشید رعازع نوارح در خروج خیام
ظاهر شد زمام دولت حران دستکار بیها، گونا گون بس کرد دبدبهٔ نفاذ حکم دمه
در عالم جهانگیری آغاز کرد ماهی شیم از بیم بستان عالم سوز زمهریر زره عدیر جوشن
پوشید هبوب نفس صبحگاه کارگاه هنگامهٔ سرادق و بهمن چون دل مور کرم شد
سلطان از فرط ثروت و امکان عدم التفات این حالات فرمود چون خسرو اقلیم رابع
در چهار بالش عشرت و وساید کرامت و مکتب مربع نشست سلت خور بر مدخنه سرور

نهاده سلیمان وار بر طراحه عظمت اتکا فرموده غلامان پری چهره کامثال اللؤلؤ المکنون
اکواب و اباریق رحیق دایر کردانیدند سرهنگان دیو سرشت غلاظ شداد ببردن بارگاه بتقدیم
خدمت لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون را التزام نموده سروران اکناف
بر اطراف صفه بار صف در صف برسم طاعت دست بسته بر پای ایستاده ملوک و اکابر و عظما
و اماجد حرفا و ظرفا عجم و عرب چون صراحی بزانوی ادب در آمده طنین پشه زرین قلب النسا
در نای نخانه از چرخ برین گذشته آوای مطربان نغمه سرای غلغله و زلزله در قافلهٔ زمین فرو
انداخته کبک خوش خرام بر باب زن اضطراب با دل کباب و جگر مذاب چون آب از دیدگان
روان کرده از سوز شعلهٔ آتش صدمهٔ چنگال عقاب بنات سار قهقهه بلبله و قرابه
داده خروش چنگ از چرخ چنگ گذشته

بس ترنم والحان مطربان در وی … همیشه مغز فلک پر نوای موسیقار

مانده برین نمط بساط طرب بگسترانید و طومار سکار در نوردید شده ازدواج باصباح و ا
بام با شام پیوستن رطل در رطل استغال و اقبال فرموده و بر عکس سخاوت همت ماه بهمن
سیم افشانی را شاه کاوس بزر افشانی مبدل کردانیده بزم فریدونی نهاده و باده چون
خون سهراب در جام کیخسروی ریخته و آتش سیاوشی افروخته را و قندان بدل و احسان
را از رواق فرقدان در اوریخته از الوان تشریفات ملازمان ایوان شهریار رنگ چمن نوبهار
گرفته و نافهٔ معطر مجلس انس از رایحهٔ گلزاری نسیم مشک باری بمشام ساکنان عراق
و شام رسیده چون لعاب خاوری از کاخ مشتری رخت عمل سوی منظرهٔ برج حمل کشید روزگار
عمر بر درد

اما تری الشمس حلت الحملا … وقام وزن الزمان واعتدلا
وغنت الطیر بعد عجمتها … واستوفت الخمر حولها کملا

بر فرق فرق اسبا، ایام پاشید و با اصداف مسامع انسان رسانید و راغ از اغانی نوبه سکسته

بعزیمت درست روی سوی مراتع قلال جبال نهاد صبا مرغزار غالیه سای وابر او بهار
لولو بار شد و زمین بصفات وتری الارض هامدة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت وربت
وانبتت من کل زوج بهیج اتصاف یافت و نعت

اصبحت الدنیا تروق من نظر | بمنظر فیه جلاء للبصر
واهاً لها مصطنعاً لقد شکر | اسی علی الله بالاء المطر
فالارض فی روض کافواف الحبر | تبرجت بعد حیاء وخفر
تبرج الانثی تصدت للذکر

درختی حضیض ونفاع بقاع و رباع وجبال ورباض و غیاض صادق شد سلطان عزم محروسه
قیصریه ساخت و با خواص امرا و مقربان درگاه اعلی بر عادت مستمر باقامت مراسم عدل
وتمهید قواعد قوانین فضل برحسب ایام کامرانی فرمود و در تقدیم وظایف واقامت
رواتب صید و بزم و میدان اخلالی جایز نمی دید و ابطال حق هیچ یک روا نمی داشت فرمان
قضا امضا صادر گشت که امراء اطراف ممالک با جملگی عساکر بمروج و ریاض و علفزار
بیلوبازار متوجه شوند و امرا بخدمت درگاه بپیوندند و شرف ملاقات و دست بوس
حضرت سلطنت دریابند تا اراخا اخ ارا و امر صادر شود برعایت رسانند بر موجب
فرمان نافذ که در سابق حال صدور یافته بود کافهٔ سرلشکران و عامهٔ دلاوران باعدت
کامل واهبت شامل بصحاری و براری بازارگاه بیلو مجتمع شدند و امرا خلوت با اصناف
نعم و پیشکشها که در قلم نیاید بخدمت حضرت سلطنت شتافتند و سعادت دستبوس
دریافتند و در سیران و خوان و بزم و چوگان مرموق نظر مرحمت و ملحوظ عین اختصاص
می بودند در اثناء این حالات محصلان وجوه خراج سیس از لیفون تکور با شکایت تمام
مراجعت نمودند امنا و معتمدان خزانه این معنی را بخدمت حضرت سلطنت عرض
داشتند سلطان را از استماع این سوء اعراق حمیت و نخوت در نقصان آمد امراء

غایب را حاضر فرمود و این قضیه را بار نمود همه بیک زبان گفتند که گوشمال این بی ادب ار
از جمله امور و مهمات است ولکن در این موسم در ولایت او مداخلت کردن از فرط حرارت واستیلا
پشه تعذر تمام دارد بدان سبب که مزاج افواج عساکر بدان آب و هوا تعود نیافته است
اگر سلطان مرحمت فرماید که لشکر منصور با اوان خریف برنف و حسب ریاض غناء بیلو
مغنی سازد و چهارپایان فربه شوند و چون سورت هاجره هر جا هامد گردد و التهاب
جمرهٔ آفتاب منطفی شود بیمن تایید ربانی و فضل نصرت یزدانی و فر دولت غالب شهریار
جهانبخش بجمعیت مرح بامتر عزیمت کرده شود و با دب و تعریک او بوجهی نموده اید
که نمودار اعتبار دیگر اشرار و ابرار باقی کفار باشد سلطان این رای را بمحامد مرانی
مقرون داشت چون اوا خزان بحکم مقدر اکوان و معتبر ازمان

کار باغ همه بر خزان دارا | قضا را باغ همه پرداین فنا رون
مشاند مشک و تر نقل جای گرد ریاح | نمود لعل و زبرجد بجای میوه غصون

عساکر منصور در حرکت آمدند و چون پت پرست سوی بهار بخدمت بارگاه اعلی نشستند
دختر همایون از راه کوسی دره بکوکرین آمد و معسکر آنجا بود چون این خبر بتکور رسید
که سلطان با لشکری گران بقصد ولایت سیس عزیمت فرموده است چون سیماب
در اضطراب و حرارت جگرش چون آتش در التهاب آمد بر تقصیر خدمت سوء و در
اهمال که در عبودیت جایز دیده بود حیران و پشیمان و ترسان گشت و خود را در
حادثه متورط مهلکه ضلال و محیط مسبعهٔ آجال دید و از اقبال رایت سلطنت
خویش را جرح قتال و قتیل تیغ جدال ساخت در مضیق آن داهیه و سفیر بیران
حادثه و وقوع این حالت مجال مشورت و مفری ندید بر نیافت بضرورت از سر طرف
لشکری فراهم آورد و کالباحث عن حتفه بظلفه روی بمحاربت نهاد و مآل این
حال در موضع خویش معلوم شود

چون موکب همایون بالشکری که کوه وهامون از حمل آن عاجز آمدی بقلعهٔ حصین که لیفون را
از آن حصین‌تر معقلی نبود پیوست سلطان دارای جهان سلاح شد که فاتحهٔ فتح
ومقدمهٔ نصرت از قلعه‌ها سازد وچون بعون ربانی زمام حصول آن مرام در
قبضهٔ تسخیر آمد انواع افکار دیگر ملاع روز بر متغیر کرد که حکم ایلک ارمنی را در
ولایت خویش از آن محکم‌تر مأمنی نبود واعتماد کلی بر آن داشت فرمود تا منجنیقها
نصب کردند واز غریو زلزله در حال مقیمان حصار را در اخشند وسه شبان روز متواتر
چون جهات تکرک مرگ بر جان ایشان باران بود از غایت عجز جزع کردند وسراسیمه
وحیران فغان الامان الامان بر آوردند وسه روز مهلت خواستند که اگر با انقضا
ایام موعود ایشان را از جهت تکور مددی نرسد بی هیچ عذر قلعه را تسلیم کنند
سلطان ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشت وفرمان بتعطیل منجنیقها نفاذ
یافت قاصد اهل قلعه چون نزد تکور رسید احوال باز نمود جواب داد که مرد کار
خود فرو مانده‌ام تو را از شما امر پروای تدارک حال شما ندارم عزم کار وتلافی احوال خود
چنانک توانید ودانید بجای آرید چون قاصد مراجعت کرد وجواب گفت اهالی
قلعه بخدمت حضرت سلطنت پیام فرستادند که قلعه را بدان شرایط تسلیم کنیم
که سلطان عالم ما را بجان امان دهد واز لشکر او ضرری باولاد واموال وعیال
ما عاید نگردد سلطان ملتمس ایشان مبذول داشت وبر آن جملت پیمان کرد
وفرمان در آن باب در قلم آمد معتبران قلعه بخدمت دهلیز جهان پناه آمدند
وسنجق سلطان را بر قلعه بردند ونواب دیوان بالا رفتند واحتیاط بیوتات
از زرادخانه وذخایر وسایر جهات بجای آوردند وضبط آن بتقدیم داشتند
وکوتوال وحرسه نصب کردند بعد از فراغ آن سلطان روی سوی

83

قلعهٔ کاحین نهاد ساکنان آن بمدافعت وممانعت پیش آمدند وانذار وتهدید در شان
اثری نمی‌کرد سلطان فرمود که منجنیقها در عمل آرند وخلل در حصار وزلزل در کار
کفار اندازند نردبانها راست کردند وجنگ سلطانی در پیوستند وبر موجب
حکم درگاه سلطنت نردبانها عرض نهادند چنانکه ده نفر سلاح پوش بر آن
تصاعد توانستی نمود وزحفی عظیم کردند واز هر طرفی بر این شیوه بر قلعه زدند
تیراندازان از بیرون اهل قلعه را مجال نظر بر لشکر نمی‌دادند بیک حمله دلیران
خود را در قلعه انداختند وچندان کشش وخون ریزش رفت که شرح آن در بیان
نگنجد وانگه در قلعه باز کردند باباقی عساکر منصور در آمدند ومتحصنان
حصار را بغارت ونهب وسبی وقتل نکال فراوان رسانیدند وچون از آن مهم
فراغت یافتند نواب دیوان بر قلعه شدند وذخایر وانبارها واسلحه را
در ضبط آوردند وکوتوال در حال جهت استحفاظ نصب کردند آنکه
بعد از اتمام آن کار روی بپیکار لیفون ملعون نهادند او نیز احتلال را انتظار
نموده بود ومتردد وخایف جهت مقابله آمده امیر مجلس که در آن حالت
امیر طلایه بود سه هزار سوار نامدار در اهتمام او پیش از طلوع صبح
صادق با یک دو نفر از خواص خود بشکر نزدیک عساکر کافر رفت تا بر کیفیت
حال طلایع اطلاع یابد ناگاه کفار ایشان را در میان گرفتند وبزخم تیر وشمشیر
اسبان ایشان را از پای در آوردند ایشان پیاده بر تلی پناه بردند وبتیر وتیغ
وگرز دفع اذیت کفار می‌نمودند چون آفتاب طلوع کرد امراء طلایه روی
بخدمت امیر مجلس نهادند او را از مقام معلوم معدّ ومرد بدند بعد از
استکشاف قضیه متوجه لشکرگاه ناگور شدند از جملهٔ لشکر خاصهٔ امیر
مجلس صد نفر سوار گرد کرد دلاور بودند که امیر مجلس ایشان را در مقابله

هزار مرد کارزاری می نهاد و ایشان را اقطاعات و اطلاقات نیکو پسندیده مسبع داده
بود و پیوسته جانب ایشان را بانواع رعایت کردی بر وجهی که بر لشکر کافر مشرف
بودند و اندند ناگاه دیدند که شخصی بر تلی رفته است و کفار گرد او در آمده
و کار بر وی تنگ کردانیده همه یکبار لگام ریزان کردند و کفار را که بدو محیط شده
بودند متبدد و مشرد کردانیدند و بعضی را علف تیغ تلف ساختند و غنیمت در
کشیدند و امیر مجلس را سوار کردند چون بلشکر خود بپیوست و صفها آراسته دید
بحکم آنک بر مزاج حال آن اندال اطلاع حاصل کرده بود بخدمت سلطان اعلام داد
که بنده بر قوت و شوکت و کیفیت لشکر ارمنی وقوف تمام یافت اگر سلطان عالم
فرمان دهد تا لشکرها که سوار ایستاده اند برین هیئت و تعبیه صف کشیده قلب
و جناح و میمنه و میسره راست روی بکارزار آورند از حضرت سلطان فرمان شد
که چاوشان آواز الطلان الطلان برکشیدند چون این ندا بمسامع مجامع عساکر رسید
همه چون رعد در خروش و چون دریا در جوش آمدند و مانند قدر و قضا
متوجه هیجا گشتند و چون سیل آهنگ جنگ کردند هر گروهی مانند کوهی
آهنین و بحر آتشین در صحرای ملحمه صف کشیده و کف کرده چون تخت سموم روی
بخصوم آوردند و لیفون سر با احتشاد و حشری که کرده بود از سوار و پیاده در
محادات و موازات کاه جنود و ابطال جیوش سلطان آمد و باروئی فاسیل و باروی
اوشن و کندسطبل را که پشت سپاه و روی لشکر بودند در پیش داشت و ایشان را
بر جانب یاری دلگرمی داد از جانبین تیغها کشیده و راه مرگ گشوده از سحاب حسام
چون بار سیلاب در وادی و شعاب روان شد امیر مجلس در حمله اول کندسطبل
که بشجاعت و صرامت میان ایشان شهرت تمام داشت بطعن رمح کوه پیکر از بر زین
رد و فرمود که پالهنگ در گردنش کردند و کشان بخدمت سلطان فرستاد

و بدان سپاهی گفت بگو که من ابن اختم و باروی اوشن و نوشین همین فعل و یارت
پیش نقدیم افتاد آن دو نفر را بازبند بشخصی از سپاهیان تسلیم کرد تا در قلبگاه
بخدمت شاه بردند سلطان هر سه سپاهی را خلعتها که اغایه فر بود و نام ایشان را
بر اقران و اضراب بیفزود و همچنین از طلوع صبح تا وقت زوال عساکر منصور بقتال کفار
مشغول بودند عاقبت دست خذلان گریبان ازمان آن مدابیر گرفت و نحوست
اخفار عهد دامن آمال ایشان بپیچید بضرورت راه هزیمت گرفتند وقطع دابر
القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین بسبب هزار سوار که در اهتمام امیر مجلس
بودند کار بکفایت و شکار بنهایت رسید و احتیاج نیفتاد که دیگر افواج عساکر
نهضتی کنند یا حرکتی نمایند امیر مجلس کفی الله المؤمنین القتال برخواند و با لشکر
منصور مظفر و مسرور با رویی چون چهره خورشید درخشان و علمی چون نخل منهمر از
از هبوب صبای نصرت در خفقان مراجعت نمود و از پس سر کشته که برد در درگاه
بارگاه سلطنت آید احسنه بشتها بر سر انباشته شد سلطان امیر مجلس را پیرهن و تحسین
بسیار فرمود و آنچه پوشیده بود از جسم مطهر خلع کرده در و پوشانید و منزلت و مکانت
او را از کافه امرا با علا و اسادت مخصوص کردانید و رتبت او را که بود ازدیاد یافت
و کوکب منصب او در بروج شرف متصاعد شد چنانک با وجود او دران زمان منصب
امیر مجلسی را اعتبار بیش از ملک الامرایی بود آن شب لشکر از تعب حرب و جنگ
طعن و ضرب استراحت یافت بامداد جملگی عساکر چون ریب المنون در کوه و بیشه
و هامون بطلب لیفون متوجه شدند و چپ و راست میتاختند و هر کرا می یافتند
قتیل اما اسیر قید و تنکیل کردانیدند و یک هفته برین طریق در ولایت ارمن تاختن
می رفت هشتم روز عساکر از اطراف ولایت ارمن با غنایم کثیر از اسب و استر و زر
و اسیر مراجعت نمودند و معلوم شد که لیفون بعضی از حصون حصین خود از ان معرکه

خسته بناه آورده است چون لشکر منصور و دشمن مقهور و مخالف محصور گشت و کافهٔ
اجناد را از وضیع و شریف و صغیر و کبیر نعم نا محصور میسر شد امرای دولت
و اعیان حضرت سلطنت بخدمت سلطان بمحل عرض رسانیدند که مصلحت در آنست
که پس از انقطاع امطار و تواتر سیول و کاشر و حول لشکر بممالک محروس معاودت
سازد که بوقت وصول موکب همایون بمقر سلطنت لیفون از فرط رهب که هست
بیرون آید و رسولان فرستد و راه تخضع و تخشع پیش گیرد و جهت احیاء موات دولت
خویش رضاء بارگاه پادشاه بهر طریق که هست طلب کند بدین رای بفال فرخ و روز
همایون سلطان با لشکر عزیمت ممالک محروس ساخت با غنیمتی که پشت زمین را
طاقت تحمل آن نبود چنانک در محروسهٔ قیصریه یکسر گاو و بهیمه بیک درم و پنج
سر گوسفند بیک درم و غلام و کنیزک ارمنی خوب چهره بپنجاه عدد بها گرفت سلطان
امراء لشکر را بعد از بزم همایون و جشن پرحبور خلعتهای بی کران فرمود و اضافات
بر اقطاعات ارزانی داشت و بر وفق ملتمس هر یک منشور مسطور شد و اجازت داد
تا هر کسی بمقر و موطن خود عودت سازد و بخرمی و خوش دلی روزگار گذارد
و چون گل نوبهار از اکمام عسب شکفته گردد همه بجوین بروین بخدمت درگاه آفتاب
سلاطین مجتمع شوند و بتقدیم اوامر و نواهی را منتظر باشند بدین جمله بتفرق
باشند و سلطان با خواص مقرب بعیش و طرب و گوی باختن و صید انداختن بقیصریه
اقامت ساخت والله اعلم بالصواب ایزد تعالی و تقدس ایام همایون
خدیو اعظم دارای عالم فرمان فرمای روی زمین بهاء الاسلام
والمسلمین محیی العدل والفضل فی العالمین اینانج الغ اغرلو صاحب دیوان را که
زبدهٔ مفاخر ایام و تحفهٔ احقاب و شهور و اعوام است بر قهر دشمنان و نصرت دوستان
مقصور داراذ و امداد بشارات فتح و ظفر و اعداد ایادات نجح و ظفر را بدرگاه اعلی

که مقصد عز و اقبال و مقر جلال و افضال است متواتر بحق النبی المصطفی والولی المرتضی آمین

ذکر ورود رسولان لیفون بتضرع و استعطاف و تضعیف خراج و بذل اموال که در خدمت جایز داشته بوذ

چون سلطان غالب انار الله برهانه از غزاء سیس معاودت فرموذ و داد کامرانی و ایام
جوانی می داذ لیفون از مفزع و مهرب بیرون آمد با بقایاء خواص خوذ بتدارک آن
مصیبت و بلای آن رزیت مشاورت نموذ همه جز طریق تذلل سپردن چاره نشناختند
پیش کشیها آغاز وان از اسبان نامدار بازین پرنگین و آلت مجلس از زرین و سیمین
و استران رهوار کبک رفتار طاوس دیدار و کنیزکان خوب روی فرنگ نژاد و احمال
سقرلاط و بدرهاء بدره بیش از شمار و باز و شاهین سر پرور داری ترتیب داذ و در
صحبت کفاه ثقاه خوذ بخدمت حضرت سلطنت روان کرد و مضمون رسالت و زبدهٔ
مقالت این بوذ که

گر پشت کین بتا خوذ افراشتهٔ ور بیخ کین نهال خوذ کاشتهٔ
من بنده همانم که بونده استهٔ بر خاک میفکنم چو بر داشتهٔ

اگر اصحاب اغراض مسامع شاه جهان بر خلاف واقع از نحوست طالع بنده نقلها کرده اند
و در آن باب فصلها پرداخته باشند و بواسطه خاطر اشرف خداوندگار عالم برین مستمند
بنده متغیر شده است سزای خوذ بدیدم امرا کشته و ملک برگشته و لشکر بکشتن
بقتل رفته و از خان و مان ایشان نام و نشان نمانده توقع بمرحمت شاملهٔ خدیو
بکین و تیغ است که حسبة لله از کمال شفقت و مکرمت بر گناه این بیچاره بخشاید
و عفو و اغماض را عمدهٔ مکارم اخلاق سازد و امر ربانی را بر موجب حکم وان تعفوا
هو اقرب للتقوی در صفح جریمت و بذل مغفرت خوذ کرداند حقیقت است که شاه

جون ولایت سیس را ارنده فروکشاید بدیکری از بندکان دولت خواهد داد بنده را
کمترین بندکان بر بنده نداردی بعد ازین از اخلاص حلقهٔ بندکی در کوش هوش کشم وغاشیهٔ
طاعتداری بر دوش نهم وآوای سکان درکاه خسرو روی زمین را نوای جان افزای خود
دانم وخراج را مضاعف کردانم وهر سال بیرون از معهود خدمت ومالوف مشروط
با نصد سوار با برک وعدّت کار بهر جا که فرمایند ملازم سکار دارم وهر خدمتی که در
دایرهٔ مقدرت وامکان کنجد بجای آرم وجون نقطه بر مرکز عبودیت ثابت قدم
باشم وخط امسال مثال را بر صحیفهٔ هستی خود کشیده دارم وجند نفر را از امرا کبار
بعد قبول خدمات وارسال احمال در تقضای این مهم سفیع کرفت ماهمه باتفاق سرب
واتساق مرام او در بندکی بایهٔ تخت اعلی پای مردی نمودند وغبار وحشت را از
حواشی خواطر سلطان عادل زایل کردانیدند وقرار رفت که هر سال بیست هزار
دینار برسم خراج با تحف واجمال که لایق ومطابق جمل ان حمل بود بخدمت خزانهٔ
عامر سلطنت فرستند واخ برو متوجه است ارخراج سال ماضی حالی ادا کنند
ودر صحبت قصاد ومحصلان که **والحالة هذه** بطلب ایند بفرستند وبعد الیوم
ازدقایق بندکی هیچ دقیقه را فرو نکذارد سلطان بر ین شرایط ملک سیس را برو
مقرر داشت وسوکند خورد وصاحب ضیاء الدین قرا ارسلان را که دران زمان امیر
الدواة بود بجواب لیفون وتحصیل بقایاء خراج با منشور مجدد بمالکیت آن مملکت وخلعت
وجنیبت نامزد آن مهم فرمود جون لیفون را از قدوم صاحب ضیاء الدین خبر شد
نزل فراوان باستقبال فرستاد وخویشتن روز دیکر با جمعی که داشت پذیره شد
وضیاء الدین را در سرای خود فرود آورد وازدقایق مهمانداری واظهار خدمتکاری
هیچ دقیقهٔ نامرعی نکذاشت ودر اعزاز واکرام جانبش بغایت قصوی مبالغت رسید
روز دیکر فرمان سلطان را با منشور تقریر مملکت علی روس الاشهاد بخواندند

لیفون جبین بر زمین استکانت ومذلت نهاد ودعا کفت وثنا ادا کرد ولبشارتها
رد وجشنی بزرک ساخت وخاص وعام را دران ضیافت حاضر کرد وبعد از تفرقهٔ مجمل
جمع روز دیکر صاحب ضیاء الدین مسودهٔ فرمود تا کوربران جملت سوکند خورد وعهد
نامه در قلم امد وده هزار دینار رباتی وده هزار سیش ماهه بتقدمه از وجه خراج
خاص ومستقبل با دیکر تحف بخدمت خزانهٔ سلطنت روانه کرد جون امیر ضیاء الدین
بقیصریه بخدمت حضرت سلطنت بیوست وبقایاء خراج وهدایا وتحف را بخزانهٔ
عامره تسلیم کرد وسوکندنامهٔ تکور عرض داشت سلطان دربارهٔ رسولان تکور
احسان بی کران فرمود وامرا را که محبوس بودند اطلاق داد وبا هر کس بر قدر حال
انعامی جدا کانه ارتشریف واسب وصلت مرحمت فرمود وفرمانها بطرف اران
ممالک ارسال کرد که بعد الیوم عوارض منازعت از جانبین مرتفع دانند وراهها
بر تجار ومترددان از طرفین کشاده دارند تا عالمیان در کنف معدلت وصفت
پادشاهانه بفراغت روی بر رعایت مصالح خود آورند ورسولان را بخوش دلی هرچه
تمامتر تسریح وانصراف فرمود وخویشتن عزم قشلاق انطالیه نمود جون بدان
طرف بیوست بکامرانی وشادمانی وطرب وصید بر وبحر روزکار مستغرق می
داشت ورمستانی جون ایام جوانی بخرّمی وکامرانی بپایان رسانید وجون روزکار
بردهای ستا وقدوم ربیع قصاید فضایل انشا وانشاد کرد ولباس کافوری
جمن بفوطهٔ زنکاری تبدیل یافت وهر دمنی جمنی وهر کلزاری کلزاری
شد وهر جا کوک عجب الزمانی وهو فاخته

من برجة الاعناق ثم ظهورها مخطمة بالدر خضر روا
ومن قطع الياقوت صيغت عيونها خواضب بالحناء منها الاصا
بع
بع

دفتر خوانی کشت سلطان باز آغاز مراجعت بطرف قیصریه فرمود وامرا با هدایا

تا معدود بر عادت معهود عزیمت بندگی درگاه ساختند و بحضور سده دار الفتح قیصریه
شرف دستبوس دریافتند و ملازم عبودیت در سیوان و ایوان و کوی و شکار
و شرب عقار می بودند و هر لحظه از الطاف شاهانه بهره اکمل و حصه اجزل
می یافتند و مظله انصاف و سقف سلطنت بر ایشان و کافه عالمیان مبسوط
و بسته در قید ناکامی مربوط و امور خاص و عام بیمن نعم کرم خسرو عرب و عجم منضبط
بود والله اعلم بالصواب ایزد تعالی بعهد همایون خدیو اعظم دارای شرق و غرب
قهرمان الماء والطین سید الملوک والسلاطین وارث الخلفاء الراشدین محیی
العدل والانصاف فی العالمین بهاء الاسلام والمسلمین
غیاث المؤمنین را که فهرست احقاب و زبده ادوار است عالم را معمور و جهانیان
بسرور حضور همایون و انعام نامحصور روز افزونش مغمور داراد والله ولی الاجابه

ذکر تزوج سلطان غالب عز الدین کیکاوس رحمه الله بکریمه از ذریات ملک فخر الدین بهرامشاه بن داود ملک ارزنجان رضی الله عنه

چون سلطان از ارتسام اوامر الهی را تعالی و تقدس و امتثال احکام حضرت خیر الانام
صاحب شریعت را علیه افضل الصلوات واجمل التحیات در جملگی افعال و احوال
و آرا و عزائم خویش التزام نموده بود و از سبب دوام ماذ شاهی بر دانست و اشتغال
مراضی الهی را در اتباع منار شریعت مصطفوی می ساخت خواست که شبستان
مطهر و حریم کریم خویش را بوجود گوهر شب افروزی که در صدف عصمت حسیب
الابوین پرورش یافته باشد و صفوت صنعت کرامة الطرفین یافته بر مقتضای حکم
فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی وثلاث ورباع و اشارت تخیروا لنطفکم فان
العرق دساس منور و مزین گرداند با امرای که زینت دولت بودند و زبدت

مناجات حاصل داشتند و بمنازل اماجد دهاة دهر و اثابر کفاة عصر و اصل شده
و اشارات ایشان در ظلم خطوب چون بدر درفشان و گاه تقریر معانی که مبانی دین
یزدانی و قواعد کامرانی بدان استحکام یافتی در افشان

آراؤهم ووجوههم وسیوفهم فی الحادثات اذا دجون نجوم
فیها معالم للهدی ومصابح تجلو الدجی والاخریات رجوم

مشورت کرده بعد از آنک در کار افکار غواصی نمودند و در بحار اخبار و احیاد
سیاحتها فرمودند و سفینه اندیشه گرد جهات ربع مسکون بر آمد خاندانی که
با کمال عفت حاوی انواع فضایل نسب و حسب باشد معظم تر از دودمان ملک فخر الدین
بهرامشاه صاحب ارزنجان رحمه الله نیافتند زیرا که صدف آن درة الغواص
وسیمة الدهر وفریدة الایام و دمیة القصر از عمان فضل و احسان و اصلاب طاهر
و انساب زاهر سلطان قلج ارسلان استخراج یافته بود و از حجر تومه ارومه سلجوقی
منشعب گشته همه بعد طول الاستخاره والاستشاره بر آن اختیار مزید نیافتند
باتفاق بخدمت سلطان این رای را از سوانح افکار و احاسن اتفاقات و ایامن افکار
بمحل عرض رسانیدند سلطان آن اختیار را استحسان عظیم نمود و مثال داد تا امنا
هدایاء ثمین و اجناس تحف نفیس را از خزانه عامره ترتیب دادند و یکی را از اولوا
الالباب نایب مناب خطبت نامزد فرمود و آن احمال را در صحبت او ارسال کردند
چون خبر بملک فخر الدین رسید که رسولی بزرگ جهت اتمام مهمی تارک از خدمت سلطان
السلاطین می رسد ابتهاج نمود و رسول را استقبال فرمود و باعزاز و ناز و اجلال
هر چه بکمال تر در دولتخانه فرود آورد و در تقدیم رعایت اکرام و احترامش مبالغت
لازم شمرد روز دیگر چون بار عام فرمود و رسول را حاضر گردانید رسول نامه
سلطان را بوسیده بملک داد ملک بوسید و بر فرق نهاد و استاده مطالعه کرد

بعد از فراغ مطالعه روی برسول آورد و گفت که اگر مشافهه هست تقریر باید کرد
رسول مشافهات ابلاغ نمود و ملتمسات بایضاح رسانید و هدایا را بتفصیل بخزانهٔ
سلطنت تسلیم کرد ملک علی ملاءٍ من الناس آواز برداشت که شکر چنین موهبتی که
باری جل جلاله از خزانهٔ لطف و کرم بی دریغ خویش در حق من بنده فایض گردانید
بکدام زبان توان گزارد اگر از خدمت حضرت سلطنت فرمان رسیدی که فرزند من
در زمرهٔ سراری و جواری حرم همایون سلطنت منتظم شود مادهٔ افتخار روزگار و سبب
مباهات اعقاب و تبار داشته شدی فکیف که چنین پادشاهی و بنده نوازی و چاکر
فراری مبذول فرمود بالراس والعین ولکن اگر مدت سه ماه مهلت ارزانی دارند
تا اتمام بعضی از بقایای واجبات و تجهیز الاسباب کما یلیق بالنساب برعایت رسانند
همانا که بصواب مقرون باشد و بعد از فراغ قصاد بخدمت رسند و اتمام مهام اعلام
دهند تا هر کرا فرمایند بطلب فرستند و رسول را بانواع عطا و اصناف حبا و ضروب
جوایز و اسالیب مواهب بهرهٔ اکمل داد و جواب نامه بامتثال حکم و انقیاد اشارت و تقلد
منت و شکر و سپاس بی قیاس بعباراتی از آب زلال سلس تر و از وصال ارباب جمال
و دلال جان فزای تر در قلم آورده مختوم در صحبت رسول ارسال فرمود و او را بتعظیم
و تکریم وداع و تسریح کرد و بعد از رجوع بتجهیز و ترتیب ناموس عروس پرداخت
و صانعان حاذق و صایغان ماهر از بقاع و بلاد علی اختلاف طبقاتهم احضار فرمود
و مدت سه ماه شب و روز در کار داشت تا بصناعت و خیاطت و ترصیع و تعظیم مشغول
بودند و هرچه در ضمیر آید و جز آن جرائم گرانبها سلاطین را شاید از اکالیل بجواهر
و خلاخل معتبر و خواتیم نفیس و معاصم ثمین و ملبوسات فاخر مرصع بفنون جواهر
و اوانی و عدایر و صحاف لطاف از زر و سیم و مجلوبات ختن و چین و تتان
جواری و غلمان حصاری و حمایت مطوق از ابغال بزرین نعال و اسبان بادپای

صبا رفتار و نجایب کوه پیکر بقطار پر بار و نقود و جنس بی حد و عد و شمار چنانک دبیر
محاسبان جهان و معموران عالم ضبط و تقویم آن جهاز اعجاز ظاهر گردانیدی و جهیز
و کابین را باب عبرت درزیدگان و باب حسرت در دل و جان افتادی مهذب و مرتب
گردانید و صدر امام قاضی شرف الدین را که از اکابر علماء جهان و صدور افاضل
و اماثل فضلاء جهان بود باعلام مهمی اسباب جهاز صلاح و ابرام عقد نکاح با جوق فراوان
روان کرد چون بسیواس رسید مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس در اکرام قدوم
کریم او انواع مکارم تقدیم داشت و در صحبتش متوجه خدمت سلطنت شد و از کدوکل
بیشتر رفت و حال بخدمت سلطان عرض داشت سلطان ارکان دولت را چون امیر
سیف الدین ایبه چاشنیگیر و زین الدین بشاره و بهاء الدین قتلوجه و مبارز الدین چاولی
و سایر طبقات حشم و اعیان و معتبران شهر را بپذیره و استقبال او فرستاد تا مقدم
او را معظم داشته در شهر آوردند و خوانی بسبزه آراسته بالوان اباها، لذیذه
چنانک مشتهای نفس و مستدعای هوا باشد بنهادند و بعد از اطعام زحام جمع انتشار یافت
روز دیگر سلطان بار عام فرمود و درگاه و ایوان را بامرا و اکابر مزین و بسیار آراسته
گردانید و سرهنگان غزنوی و دیلمی و رومی و فرنگ چون سماک رامح زوبینها و دورباشها
لامع در دست گرفته سلطان دیهیم شاهی بر سر نهاده و بر تخت کامرانی نشست
حجاب و وکلاء باب باستدعاء قاضی شرف الدین رفتند و بخواست هرچه تمامتر بخدمت
بارگاه سلطنت خواندند چون قاضی بخدمت سلطنت آمد از نوازش و اکرام چنانک لایق
رتبت و مطابق مکانت او بود و از اخلاق عطر شیم زهر سلاطین نامدار و ملوک با جدار
سر زد درباره او نواخت بجای آوردند سلطان بعد از رعایت احترام قاضی از خدمت
ملک فخر الدین رحمه الله بمبالغه و چنین هرچه کاملتر باز پرسید قاضی شرف الدین
بعباراتی که از بلاغت آن سحبان قاصر آمدی و از فصاحت آن قس عاجز گشتی

خدمت و دعاء ملك را بعد از ثناء اله و مدح باذشاه ابلاغ کرد و جمل و تفاصيل حکايات
با سماع تمام اسماع نموذ و ودايع تحف را عرض داشت بموقع احماد مقرون و مقبول کشت
و هر خبری را موضع خوذ نقل کردند چون خوان برداشتند و ملاطفات و مفاکهات
باخر انجاميد قاضی شرف الدين را هم بدان تبجيل و تعظيم و رونق بوثاق بردند
و در عقب انزال و کرامات غير مترتب از خدمت سلطان در حق او فايض شد
روز ديکر سلطان با حضار قاضی و ايمه از صغار و کبار و قضاة امصار که جهت آن
مهم در سابقه چند زمان مجتمع شده بوذند و بدان دعوت مندوب کشته در صفه
بارسال داذ و فرموذه بوذ که در ستهاء زر از هزار مثقال تا پانصد و دویست و صد
و پنجاه در آن لوحهاء شکر تعبيه کردند و کميت اوزان آن زر ابطريق رقوم تا فيما بعد مقدار
آن معلوم شوذ بر آن لوح مسطور کردانيدند و بر قدر مراتب حاضران مجلس عقد از
انجاب علم و علم و ارباب سيف و قلم در طبقهاء مرصع زرين و سيمين نهاذند
و شرکه سلکون عنبر کل بسته عرق عرصهٔ ايوان را که چون آسمانی در حروف زمين
جای کزيده بوذ

فلو تمرّ بها بلقيس عن عرض قالت هي الصرح تشبيهًا و تمثيلا
کانما الفضة البيضاء سايلة من السبايل تجري في مجاريها
اذا علتها الصبا ابدت لها حبکا مثل الجواشن مصقولا حواشيها
اذا النجوم تراءت في جوانبها ليلا حسبت سماء رکبت فيها

بجای آب حلاب بر کردند و چون صفهٔ ايوان باعوان دولت و اعيان مملکت و ايمهٔ
دين و قضاة اسلام مشحون کشت در نهاذن طبقهاء زرين و سيمين پيش خاص و عام
مناسبت بر عايت رسانيدند و وکلا و شهداء طرفين حاضر شدند قاضی امام
حبر همام صدر الدين لهاوری که مفتی عهد و امام عصر بوذ و عقد اين نکاح را

متعين خطبهٔ امير المؤمنين مامون را رضی الله عنه که در املاک بعضی از آبا ربّ خوش
خوانده بوذ شکرها و احبار ازوی سوی خدم حرم آورده آغاز کرد المحمود هو الله و المصطفی
رسول الله و خير ما عمل به کتاب الله قال الله تعالى وانكحوا الايامى منكم
والصالحين من عبادكم وامائكم ان يكونوا فقراء يغنهم الله من فضله ولو لم يكن
من الصلة انه منزله ولا سنه متبعه الا ما جعله الله في ذلك من الف البعيد
وبر القريب لسارع اليه الموفق والمصيب وبادر نحوه العاقل اللبيب والسلطان
الغالب عز الدين ابو الفتح كيكاوس بن كيخسرو بن قلج ارسلان بن قد عرفتموه في نسب
لم يجهلوه خطب اليكم فتاتكم سلجوقي خاتون ابنة الملك فخر الدين بهرامشاه بن
داود وبذل لها من الصداق مائة الف دينار حمرا خمسين معجلا وخمسين موجلا فشفعوا
شافعنا وانكحوا خاطبنا وقولوا خيرا تحمدوا وتوجروا فيه والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على سيدنا محمد واله اجمعين اسان کفتند قبلنا الخاطب وبذلنا المخطوبة
لا زالت سجال الافضال عليهما مصبوبة وصبا الوفاق والائتلاف عليهما منصوبة
ووصل الله هذا الاتصال السعيد العقد الحميد باحمد العواقب واكمل المنح والمواهب
وجعل شمل المسرة به ملتئما ولالي الانس منتظما بمحمد واله خير الال ما لمع آل
وملع زال چون عقد در خطبه عقد انتظام يافت و عقدهٔ حبل وصال و قربت
و قرابت استحکام پذيرفت آواز بالرفاء والبنين از ديوان عليين تجاوز نموذ و نواء
مبارک کوس ساکنان و سدنهٔ بيت المرفوع رسيد و نداء اباد الله من عاداك از سماک
سماک و ذروهٔ افلاک در کذشت و زر و کوهر نثار مرد صفه و عرصه و ساحت درکاه
چون کل افشان ربيعی که از تحرک نسيم سحری بر کلبرک طری مشعث کردذ باريدن
کرفت خوان خاص نهادند و صلاء عام در داذند و هر کس دست بتناول و نحاذب
و تخاطف دراز کرد و حصهٔ خويش از آن ضيافت همايون از کنوز و ملبوس

و ماکول و مشروب برکرفت و چون عقود شهود بمحافل منبر کشت و آیت فاذا طعمتم
فانتشروا برخواندند قاضی شرف الدین بمقام خود رفت سلطان زر و تشریف و جامهای
فراوان و اسب و استر تنک بسته و غلام و کنیزک ترکی فرستاد قاضی شرف الدین بر
عادت معهود رکاب حشمت جناب سلطان را بوسه داد و سر بر زمین نهاد و دعای
حضرت بارکاه بآسمان رسانید روز دیکر سلطان با امنای خزانه فرمود که اسبابی را
که در صحبت مستدعیان مهد خواهند برد بزودی چنانک شاید و باید بتکلف تمام
ترتیب کنند و هیچ تعلل و تکاسل ننمایند بر موجب امر مطاع در زمانی هرچه ابدکتر
آلات و اسباب بسیار مرتب و میسر کشت چنانک بحار و معادن از کثرت آن متحیر کشتند
و حیران ماندند سلطان امیر مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس را باستدعای مهد
مندوب فرمود استاذ الدار آلات زرینه و جوهرینه و نقرینه و جامهای نفیس
نامعدود ملون و احمال احمال و قطار قطار بغال و جنیبتها با طوق و سرافسار و عماری
با اطلس زرد و تخت معطی بقبه و باز زرین مرصع و خادمان کزین امین با امیر مجلس
تسلیم کردند و خواص امرا را تعیین فرمودند که با مجموع سیصد از زنان بخدمت ملکه
روند و در صحبت خدمتش مراجعت نمایند چون مهمات باتمام پیوست امیر مجلس
و قاضی شرف الدین و سایر خواص بلبس هرچه لایق و رایق تر عزیمت نمودند
چون بحدود اربجان بپیوستند قاضی شرف الدین پیشتر رفت و بخدمت ملک پیوست
و اصناف الطاف و احسان سلطان را که مشاهده کرده بود باز کفت و از آمدن
لشکر انبوه در صحبت امیر مجلس و خواص با ملک اخبار کرد ملک جهت هرکس بر قدر
منزلت منزل و نزل ترتیب فرمود و نزلهای فراوان در صحبت دایکان و خواجکان سرای
و خواص معتبران و اعیان امرا و خواص خود با نواب دیوان باستقبال فرستاد و چون
محقق کرد که امیر مجلس یک منزل بنزدیک شهر رسید و برونق و غلبه و کوس عظیم

با اعلام و سنجق و تبیره بذیره رفت و مطربان شهر و خاصه را با جمعهم پیشتر بار فرستاد
و چون هر دو کروه بهم پیوستند و لشکرهای طرفین صف کشیده و اعلام شادمانی کشوده
یکدیکر را بدیدند و امیر مجلس را نظر بر سیرتی ملک افتاده شد ملک فخر الدین
چون طلعت امیر مجلس را مشاهده کرد فرود آمد و یکدیکر را در کنار کرفتند و بعد از
ملاثمه و معانقه سوار شدند امیر مجلس سلام سلطان اسلام برسانید و از پرسش
و اکرام هیچ باقی نکذاشت ملک سر بر زمین نهاد و کفت که من بندهٔ شاه عالم ام امیدست
که بعد الیوم خدماتی که لایق درکاه سلطنت باشد از بنده صادر شود و بهمچنین ملاطفه
و مفاوضه می نمودند و از هر بابی با یکدیکر محادثه می کردند چون بشهر پیوستند
امیر مجلس و امرای سلطان را بسرای خود فرود آورد و مائدهٔ خسروانه بکسترد و بعد از
از رفع خوان آلات بزم وضع کردند و مطربان از هر صنف از مرد و زن در آمدند و صحن
بزم چون رخ کل صد برک فروزان کشت و مسامع ساکنان مجامع افلاک را از زیر و بم
نغم ایشان صمم ظاهر شد تا بامداد مستی سبک رطل کران می پیمودند روز دیکر امیر مجلس
اسباب و اموال و خزاین را که سلطان فرستاده بود بتفصیل و نسخه در صحبت امنا
و خزانه داران بحضرت سلطنت بخدمت ملک فرستاد ملک بر علو همت و کمال رحمت
و وفور سخاوت سلطان ثنا فرمود و خزانه داران و تحویلداران را بانواع اصطناع
و احسان بهره مند کردانید مدت ده روز با جمله اسباب مهیا و مرتب کشت ملک و امیر مجلس
و امرای طرفین بعیش و عشرت و کامرانی و شادمانی روزکار بکذاشتند و از نوشانوش
ساقیان سیمین ساق کوش از طارم سلکون بکذشت نیم بود که زهره را از غیرت مطربان
خوش الحان از چشن زهره مذاب کردد چون کارها راستها فراغت یافتند ملک سیصد
خلعت اعلی و اوسط و ادنی و سیصد هزار درم سلطانی با اسبان تنک بسته نزد
امیر مجلس فرستاد بر مقتضای مصلحت وقت بر امرا و خدم و حشم تفرقه کرد و شبهنکام

اسباب واموال وخزاین جهاز را با مهد معظم وار شهر نقل کردند وسحرگاهی کوس
کوچ زدند وبخرّمی وپیروزی روی سوی حضرت سلطنت نهادند چون بمنزل ارکسو
رسیدند امیر مجلس بسرعت بخدمت سلطان رفت واحوال وقضایا عرض داشت سلطان
فرموذ تا شهر را آذین بستند وبیوتات سرای سلطنت را بانواع زینت بیاراستند
واسباب بزم وعشرت مهیّا گردانیدند ومخدّرات امرا واعیانی که حاضر بوذند
باستقبال مهد رفتند وچون یک پاس از شب درگذشت جمله مخدّرات از طرفین
چون حور العین حلل پرنیخ را با سا و زر وذهب ولباس حریر مستغرق در خدمت مهد عالی
در شهر شدند ودر شبستان همایون رفتند وملکه را بر منصّهٔ کرامت وسعادت
نشاندند وخندان بخور سرور بر مجمرهٔ حضور نهادند که کواکب علوی واجرام سفلی را
در ربقهٔ تسخیر کشیدند مسامع ومشاعل کامرانی در عراص شادمانی فروزان
وارواح هواداران وبندگان دولت سلطنت از غایت ارتیاح بازان چون دو ثلث از
شب درگذشت امیر مجلس طبیعت بساط بزم ونشاط در نوشت شاه کاوس عزم شبستان
گلستان عروس ساخت خواتین زهره عذار حور چهر پری دیدار که هر یک در عفت
آسیهٔ زمانی ودر طهارت مریم دورانی بوذند چون قمر در غمام حجاب حجرات روبند
آفتاب سلاطین با ماه خواتین پای برگاه نهاذ سحاب نقاب را از رخ گلبرگ صیانت وملاحت
چون باذ صبا بر انداخت سحاب یمن را از بر سیمین آن نازنین فرو گشوذ بر بین قبله را
سوی قبلهٔ جهان چون تو زوار گرد دست در حلقهٔ زلف کمند با بذا رمسک بار زد
دایگان بلبنو برانوی ادب در آمدند موزه از پای خداکان بیرون کشیدند بی مقدمه
دریوزهٔ ناگهانی بر گنج شایگانی رسیدند ذخیرهٔ عمر جاوذانی در ساق موزهٔ خسروانی
حاصل یافتند شاه کلاه سلطنت از سر بنهاذ وبند قبا وکمر کیانی از میان بگشود
وان رشک سرو چمن را چون خرمن گل وتنگ شکر تنگ در بر کشید وبحکم حصبی سیلعت

ومثنوی طبیعت ختم لطیفه ازان صحیفه سربمهر برداشت

بجان خسروی بوسیده بر تن | دسیمین دست کرده طوق گردن
علم سلطان بشهر ذوق بفراشت | ز درج دُرّ دولت مهر برداشت
لآلی در عقیق ناب بی ریخت | ولعل اندر شبه سیماب می ریخت
همه شب آن صنم جفته سان بود | شهنشاه ازلبس بوسه ستان بود
گهی شیرین لبش را بوسه دادی | گهی رُخ بر رُخ خوبش نهادی

بوقت طلوع صبح صادق سلطان چون واثق ازان عذرا از زهره عذار برد عذرت برده
عزم حمام کرد وفرموذ تا آلات بزم وسرور را هر چه بستر وبهتر ترتیب کنند وهیچ
دقیقه از دقایق خرده دانی در رسوم شادمانی فرو نگذارند سلطان بعد از استحمام
سوی بارگاه خرامید وبفرّخی بر تخت خرّمی بنشست وحجّاب مثال داذ تا ابواب پرده
برداشتند وامرا را ببارگاه راه داذند وامرای ارزنجان را مکرّم ومحترم بمراتب ومجالس
شریف بنشاندند وبعد از تناول با هاری آلات عشرت را از طاسات وکاسات وجامات
در عمل آوردند مطربان آواز سرود ورود برکشیدند روح قدس هر لحظه بران
مجلس بهشت امادات وان یکاد بر می‌خواند انکه خوانی که بار و زحشر بحشر جنّ
وانس را شکم از ومعدهٔ نیاز ازان امتلا ما نتی بنهاذند بعد از رفع مایده اقداح افراح
بار دایر گشت وعقاب عقار در فضاء دماغ اهل مجلس پرواز گرفت سرور وابتهاج
بواسطه امتزاج الماء بالراح در تمایل آمد سلطان هر ساعت بالطاف بی نهایت
رعایت می فرموذ برین حالت یک هفته مدام بشرب مدام مشغول بوذند بعد از آن
سلطان پانصد خلعت وهفتصد هزار عدد وصد سر اسب وصد سر استر
تنگ بسته ودویست اسب واستر محلل با تخت جامها گوناگون بر دست خزانه
داران وامناء اصطبل در صحبت امیر مجلس بنزد قاضی شرف الدین فرستاذ وبمواعید

و آمال جمیل موعود گردانید و فرمود که بزودی ببارگاه حاضر شوند و از سیم و
عطا و ادرار خسرو کامکار متمتع یابند و فردا در نوی سعادت و سلامت متوجه
خدمت ملک گردند قاضی شرف الدین برادر ابقد زمرا یب خلع و نقود و چهارپای
را تفرقه کرد امرا خلعتها پوشیده بخدمت حضرت سلطنت رفتند و دست بوس
کردند و روزی در عیش و عشرت و خرمی و سلوت ایستادند و داد زندگانی بدادند
روز دیگر سلطان سیران فرمود جملگی امرا و عساکر در خدمت موکب همایون
ملازم و حاضر بودند امرای ارزنجان در میدان پیاده شدند و دست بوس وداع
کردند و شاکر الطاف و ذاکر ایادی و حامد انعام خسروانه روی بخدمت ملک
آوردند و سلطان بر عادت مألوف با امرا و سروران دولت چوگان ثروت و امکان
گوی کامرانی می زد و علی رغم دوران جهان جفاکار روزگار بخرمی و شادمانی
میگذاشت و عالم و عالمیان را در مهد عدل و ربی فضل و طول جودی داشت

ذکر عزیمت سلطان غالب عز الدین بقصد ولایت شام

چون صاحب حلب ملک ظاهر پسر صلاح الدین شام بجوار حق پیوست و ملک عزیز فرزند
از مفارقت مهد قریب العهد بود و از بی پدری هلال جلال سرهنوز بمقام بدری نرسیده
امرای آن دولت از سر ضرورت بر وی بیعت کردند و بر جای پدر نشاندند و والده
کالملکه مملکت و حاکمه دولت گشت این خبر بسمع سلطان عز الدین رسید عرق
طلب ملک حلب که پیش از این در تصرف بندگان و نواب اعمام او بود در خاطر
مبارکش بانضمام اطماع مملکت جهودار چون صاحب مجد الدین ابی و سیف الدین
ایبه ملک الامرا و زین الدین بشاره و مبارز الدین جاولی را حاضر فرمود و گفت که
ما را رای چنان می افتد که درین حالت که وهن در ملک ملک ظاهر ظاهر شد
و آن بلاد بوستان و شاعر گشت و متصدی ملک از دیار طلبی و زنی که رای ایشان

در کفه اعتبار ارباب کفایت وزنی ندارد شده اند اگر بجمعیت تمام قصد ولایت شام
نماییم و پیش از آنک ایشان لشکرگیری کنند و در دفع تدبیری اندیشند ما بالتحت آورده
خاست خورده باشد که بعون حق سبحانه دولت ما از سیم و کامکاری بر شرفات آن ممالک
حافی گردد و در رقعه عرصه بلاد فتحی پدید آید و نام و ناموس خاندان
سلجوقی را احیاء موافق حاصل شود امرا گفتند که طبیعت خسروان بر عدوبندی و ملک
گشایی مجبول است و هر نفسی لا محاله جوهری را که در بگدان فطرت او مرکوز است
باظهار رساند و هیچ کس سحاب را از درفشانی و زلف خوبان را از مشک افشانی مانع
و وازع نتواند شد ولکن چون پادشاه رست استشارت ارزانی داشت مجال استماع
مقال دریغ نفرمایند اگر چه فرزند ملک ظاهر را حق تعالی در صغر سن بسریر ممالک پدر
عزیز گردانید لکن آبا و اجداد او همواره دم هواداری آن خاندان زده اند و در
اخلاص و طاعتداری قدم صدق گزارده و پیوسته اجمال و تحف و بوقت استمداد
عساکر ایشان ازین ممالک منقطع نمی بود درین وقت که یتیم ماند اگر از طرفی دیگر
ملک آن سور را حاسدی قاصد شدی سزاوار آنه در دفع و قمع مخالفان استعانت بدین
دولت کردندی و مدد عنایت ازین حضرت طلبیدندی بخلاف چنانک استماع می افتد
که ملوک اکناف و اطراف تعزیت و تهنیت فرستادند و بعضی اساس صداقة الاباء
قرابة الابناء را استحکام دادند ازین حضرت که دائما موئل سرگشتگان و ملاذ فرو
ماندگان جهان بوده است بقصد حصد زرع ممالک آن خلف داس قهر و باس را
سر کردن شود سلاطین کبار و عظماء روزگار را که بر خردمند ناپسند آید رای
آنست که ازین حضرت او را تشریف و سنجق و منشور مملکت بر عادت مألوف فرستاده
شود و امتثال امر و نهی «ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن» نموده آید و در
استمالت و مراعات خاطر او مبالغت رود تا اعمال آن سیرت کریمه پسندیده طوایف

ملوک گردد و ممکن که چون عساکر توجه استرداع متوجه آن ملک شوند والده او که فرزند
عادلست بپوازدران استغاثت کند و دست استغاثت بدامن ایشان زند و ایشان از
فرط حمیت حمایت دیار و رعایت جار بحکم وآت ذا القربی جمله

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم   طاروا الیه زرافات و وحدانا

شوند وصفت

لا یسألون اخاهم حین یندبهم   فی النائبات علی ما قال برهانا

کمر بندند اول بطریق شفاعت پیش آیند تا عنان سلطنت را از قصد ملک یتیم ساکن گردانند
و اگر مفید نیامد و در محل قبول افتاد العود احمد برخوانند اگر شاه جهان با قوال و شفاعات
ایشان التفات نفرماید از غایت ضرورت بدفع و ممانعت پیش آیند اگر منکوب گردند
عساکر جرار را از آن نه چندان افتخار باشد و اگر والعیاذ بالله چشم زخمی روی نماید
اثر آن عار ابد الدهر بر روی روزگار باقی ماند و صفا خورده رونق پذیرد
و حساد و اضداد خیره شوند اندرین اندیشه   سود ار جمله زیانست و زیان یکسر همه سود
چون سلطان از ارکان دولت این نصیحت و رای را استماع نمود ساعتی دراز تفکر
فرمود بعد از آن روی سوی ایشان کرد و گفت که شک نیست که مراعات جانب ملوک
از اقارب و اجانب در ذمت مروت اکارم و اعاظم لازم و واجبست و رعایت شرایط
اکرام ایشان فرض و حتم ولکن در وقتی که سلطانی نامدار سلاح اقتدار در پوشد
و اسب جهانگیری زیر زین کشد و پای در رکاب کشورستانی آرد و عنان عزیمت را
بقصد مملکتی تاب دهد رعایت ذمم و محافظت کرم را یکسو نهد و از راه توانی
تجافی جوید

اذا هم القی بین عینیه عزمه   و نکب عن ذکر العواقب جانبا

و معنی لا ارحام بین الملوک از برای زمین سما بوسته باشد اگر ملوک دیار روسلان

بتعزیت و تهنیت ارسال کردند از سر عجز و تنگ بردی می نمایند آن مروت مزورا
شود و نیز بعد ما مقید باشد ساحت لشکر بسیار از پیاده و سوار و آلت منجنیق و زرادخانه
و اج لابد اسباب تجارت و لوازم محاصرت باشد حاضرست فرصت را که گوی سحاب
از سحاب ربایند خوب باید کرد و چنان یاکاهی باد در چنین کاهی از دست نباید داد
امرا دولت و سروران رعیت چون رغبت پادشاه را بران عزیمت صادق دیدند
بهیچ نوع عنان رای و هوای او از آن سمت منحرف نمی شد زبان بمدح سلطان بگشودند
که بحکم آنکه قلوب الملوک خزائن الله است شاید که بندگان را بر سری که در ضمیر
منیر شهریار جهان از خزانه غیب ودیعت نهاده اند اطلاع نباشد و یارای تمشیت
و تفکر در تدبیر روی زمین چرخ برین را برابری در امکان تصور نتواند آمد
اگر بندگان برسم عادت خدمتکارانه از روی عرف کلمه چند عرض داشتند از وفور
مکرمت و مرحمت ذیل عفو و اغماض بر معایب و مثالب آن فرمایند کسی چون عزم مبارک
البته برین نیت جزم شده است و تصمیم یافته ما بندگان بجان فدا کنیم و در خدمتکاری
و جانسپاری از کمال اخلاص سر موی اخلال جایز نداریم سلطان فرمود که فرمانی
نزد امیر نصرة الدین صاحب مرعش در قلم آرند که موکب همایون با جنود و جیوش فراوان
بدان حدود می رسد باید که لشکر قدیم و حواشی خویش را مستعد دارد و چندانک ممکن گردد
پیاده و سوار اجری خوار بگیرد و آلت محاصرت از منجنیق و زرادخانه بیکرانه
مرتب گرداند و فرمانی دیگر بامراء ملطیه و سیواس هم درین معنی اصدار فرمود
و فرمانی بامرا اوچ که لشکرها معهود با ارکان کماندار و سواران بسیار بخدمتکار
همایون دعوت کنند و بمواعید جمیل ارشد کی درگاه مستظهر گردانند و بی دیری و بی
توقف و بهانه روانه شوند و فرمانی بامرا و سروران که بطرف مروج و ریاض
ییلو جهت نقالی از بار ییلاق ساخته بودند رفت تا با جمعیتی با هیبتی که دارند

بصحراء ابلستان متوجه شوند در مدت بیست روز از اطراف ممالک چندان لشکر
وحشر جمع رفت که در عقد حصر و حساب نیامدی سلطان با کوکبهٔ خاص بطرف
ابلستان روان شد چون بدانجا رسید بزم عام فرمود و امرا و عساکر را اکابر
و اصاغر بار داد و هر یک را بنوعی استمالت فرمود و از بلاد شام هر شهری را بامیری
نامزد کرد و همگان را بر اخلاص و هواداری تحریض و ترغیب داد جمله جبین بر زمین
نهادند و دعای دولت حضرت سلطنت را بدل و جان می کردند که هرچه در حوزهٔ
امکان و دایرهٔ مجهود آید مبذول افتد امید است که بعون ربانی مرادات و مطالب
بارگاه جهان پناه میسر و مسهل گردد روز دیگر سلطان شیران فرمود و چون فرود
آمد جوان برداشتند جمله را در پایهٔ تخت حاضر کردانند و با ایشان مشاورت فرمود
که بکدام راه باید شد و آن مهم را بر چه نسق پیش باید گرفت طایفه که بر احوال بقاع
آن زمین اطلاع داشتند گفتند که درین سمت از شاهراهی از راه مرزبان و رعبان
و ملباشر نیست از آنجا تا حلب سنگستانها موئیست کوه کمتر پیش آید سلطان آن راه را پسندید

جنین گفت ما را جز این راه نیست بکیتی به از راه کوتاه نیست

چون عزیمت بران سمت مقرر شد امیر عارض بحکم حضرت سلطنت باتفاق امرا
و سروران بلاد و اجناد قلب و جناح و میمنه و میسره و طلیعه و ساقه تعیین کردند
و در قلم آورده بحضرت سلطنت بردند پسندیده داشت چون ازان ترتیب فراغت
یافتند بدلالت دولت و سعادت با لشکر گران سوی قلعهٔ مرزبان روان شدند
چون بدانجا وصول بحصول پیوست و نزول فرمود خیمها و نقابان و تیراندازان
درکار ایستادند و بحد تمام محاصرت دادند در مدت سه روز قلعه مستخلص گشت
و سروبات آن را بعقبان رایات سلطنت مشرف گردانیدند و نواب دخایر
و زردخانه و سایر آلات آن را در قلم آوردند و چندیان مستحفظان و کوتوال آن

و حوسه نقبه نصب فرمودند چون ازان مهم فراغ خاطر حصول پیوست سلطان عزم نهاد و سر
فتح محمد عسرت آغاز کرد در اثناء این حالت امیر نصرة الدین صاحب مرعش با لشکری
گران و آراسته و خواستهٔ بسیار بخدمت سلطنت پیوست سلطان را حمله در نظر استحسان
و قبول آمد و بمحمدت و ستایش مقرون شد و از آنجا عزیمت صوب قلعهٔ رعبان فرمود اهل
رعبان را از فر طلوع رایات سلطنت رعبی و هراسی هرچه تمامتر در دل و جان ظاهر شد
سلطان لشکر را بر عادت مرزبان بمحاصرت رعبان فرمان داد منجنیقها نهادند و جنگ
در پیوستند چنانکه فغان اهالی رعبان باسمان رسید از بیم جان امان خواستند از
دیوان سلطنت فرمان امان ایشان را در قلم آوردند و بتوقیع اشرف بی تعویق مشرف شد
و بدیشان فرستادند چون فرمان را مطالعه کردند مقدمان و معتبران قلعه فرود آمدند
و سنجق سلطان را بعد از دست بوس اشرف بر قلعه بردند و بشارات بر حصول مأمول
زدند سلطان احتیاط آن را چنانکه واجب بود تقدیم داشت و کوتوالی را بامیر
نصرة الدین مفوض گردانید و از آنجا عزم قلعهٔ ملباشر فرمود ملکی که مالک آن قلعه
بود بوجه مدافعت و ممانعت پیش آمد سلطان لشکر را فرمود که جنگ سلطانی آغاز
کردند و ده روز متواتر محاصرت نمودند هیچ فایده نمی داشت هر لحظه اهل قلعه
در جنگ و جوی و یافه گویی دلیرتر می شدند و خلقی بسیار از ظاهر و باطن تلف گشت
سلطان از الحاح و سعی خصم در خشم شد فرمود که از زردخانه هر سپاهی تبری بدهند
چنانکه از بامداد تا چاشت از قطع اشجار ایشان فراغت یافتند چون سپاهیان سر در شجر
نهادند و از قلعه قلع اشجار و بساتین خویش را مشاهده کردند همه باتفاق بخدمت ملک
رفتند و گفتند که وجه معاش ما از اثمار اشجار بود و چون لشکر روم کروه ما را تبر
بر قطع کنند بعد الیوم وجه معاش عیال ما از کجا باشد چون کار بدینجا رسید اگر ما را جهت
مصلحت زن و فرزند خویش و پیوند و خویش قلعه را به سلطان تسلیم کنیم بخدمت ملک

معلوم و معاتب نباشیم و همگنان ما را درین باب معذور دارند ملک گفت ما را چندان
مهلت دهید که پیام بخدمت سلطان فرستیم و حال اعلام کنیم ملک قاصدی بدرگاه سلطنت
فرستاد که مادهٔ انتعاش بنده و اشیاع او ازین قلعه بود چون بندگان سلطان این مکان را
ازین بیچاره فرو گشایند معلوم نیست که قلعه و قوت ما را مدد و قوت از کجا باشد اگر
جهت ثبات دولت سلطنت در ممالک محروس اقطاعی بنام بنده از دیوان اعلی اعلاه الله
معین کرده اند و این قلعه را عوض آن بی زحمتی در تصرف گیرند و اهل قلعه را از ضرر
لشکر منصور امان باشد قلعه را بطوع و رغبت ببندگان دولت سلطنت تسلیم افتد.
چون این معنی بسمع مبارک سلطان رسید فرجان سن و ولایت هونی را برسم اقطاع بدو
ارزانی داشت و منشور و سوگندنامه مسطور گشت تا صاحب قلعه با رسولان سلطان بالا
روند و الطاف حضرت سلطنت که درباره ایشان فایض شده بود باز گویند جمله با امن
و فراغت و سکون و استنامت در صحبت ملک فرود آمدند و بدستبوس سلطان شرف
جاودان حاصل کردند و سنجق سلطان را بعظمت و کوس و هرج بسیار بالا بردند و خطبه
بنام سلطان خواندند سلطان امارت و سرلشکری و حکم آن قلعه را بسواذرا امیر
نصرة الدین رزانی فرمود و چندبان و مستحفظان و سپاهیان گزیده بسنید این
با او ملازم داشت و نواب البستان و ملطیه فرمان صادر یافت که نواب ایجانگاه
انج از ذخایر و لوازم قلاع باشد و بیست گردون بزودی ترتیب کنند و بفرستند و تهاون
و تعلل ننمایند چون از اتمام آن مهام فراغ خاطر سلطان کشورگیر بتحصیل پیوست مسامع
اشرف انها کردند که ظهیر الدین ایلی سر و اندجون روی از بندگی برتافت و بدین
دیار شتافت بدین خطه رسید رنجور شد و فرمان یافت و انجا مدفون است سلطان
فرمود تا مرقد او را تفحص کردند و بتحقیق تمام بدست آوردند و عظام رفات او را
جمله بدر آوردند و براتش نهادند و بر باد دادند و بدان سبب تشفی خاطر از قبل او حاصل کرد

خبر یافتن والدهٔ ملک عزیز از قصد سلطان عز الدین مملکت شام را و قیام او بتدبیر دفع اذیت و رفع بلیت سلطان

از آنجا که جزم و یقظت ملوک و فرماندهان شام بود پیوسته جواسیس خویش را باطراف ممالک
عالم سیما بخطهٔ روم ملازم می داشتند و بعضی را از اعیان و معتبران ولایت بمال
و آمال در سلک هواداری خود مستظهری کرده اند تا هر خیر و شری که در ولایت
و دیوان و درگاه و خلا و ملا بارگاه سلطنت واقع شدی روز بروز ضبط کرده و در قلم آورده
بدیشان می رسانیدند چون رایات سلطنت از محروسهٔ قیصریه با لشکرهای انبوه
از قدیم و حدیث بقصد ممالک شام در حرکت آمد و بصحرای ابلستان نهضت فرمود
و سلطان انجا بزم عام نهاد و انکه ساز بزم را ترتیب داد جاسوسان که درمیان لشکر
بودند بتفصیل بخدمت ملکه و جمال الدین لولو که حاکم ملک و نایب ملکه بود باز نمودند
از آن خبر سراسیمه و پریشان شدند در تدبیر حادثه و دفع واقعه فرو ماندند و بحکم
آنکه سرور و فرمانروایی که در وقوع حوادث رجوع برای او کنند نداشتند بیکباره بیچاره
گشتند عاقبة الامر گفتند که از ملک اشرف که برادر ملکه است تدبیر دفع این واقعهٔ
بزرگ استعانت باید ساخت و هرچ فرماید آن باید کرد رسولان کافی با حصافت و فصاحت
و وافی اختیار نمودند در صحبت ایشان حمل فراوان از هر نوع ارسال کردند و نمودند که
سلطان روم با لشکری بعدد نجوم در تخوم ولایت ما شروع کرده است و هراسنده اگر این
ممالک او را میسر گردد شما را جان امان نخواهد داد باید که اگر پیش ازین از قبل ملک
طاهر بر خاطر طاهر ملک اشرف غبار وحشتی نشسته است از آن ابواب زحمت و سقفت
زایل گرداند و عند الشدائد یذهب الاحقاد برخواند و بمدافعت سلطان روم
ازین مرز و بوم چاره سازد چون رسول بخدمت ملک اشرف پیوست و این کلمات عرض
داشت ملک اشرف را اگرچه با سلطان موادات و محبات بسیار بود معقول و مقبول آمد

لشکر بسیار از قلمی و جراخوار و عرب و قفچاق و کرد گرد کرد و بروز دی بحلب پیوست
چون نزد ملکه که همشیرهٔ او بود رسید فرمود که ملوک مال و خزاین جهت چنین روز ذخیره
کردند و سیم سپید را برای روز سیاه نگاه دارند اگر ذخیرهٔ صد ساله را در وجه محافظت
کم سودی صرف کنند و نگذارند که در تصرف بدخواه افتد ارزان و ارکان بماند در
بجان باید خرید و زیان خزانه را در این روز محض سود و نقص خسران باید شناخت

استری العز بما یسع فما العز بغال | بالقصار الصفر ان شئت او السمر الطوال
لیس بالمغبون عقلا مشتری عز بمال | انما یدخر المال لحاجات الرجال

ملکه بموفق رای برادر مدخرات اعوام و مکنونات ایام را که بروزگار دراز ملوک
و عظمای شام جمع کرده بودند بی محابا و ابقا استخراج کرد و لشکر گرفت و ترتیب
عدت و اهبت ایشان مشغول شد در میانه حیله که حبل حیل دولت سلطنت را ابدالدهر
منصرم و منقطع گرداند و اهوا و آراء سلطان را از یالف و اعتماد عساکر بکلی مسدد
و متفرق گرداند اندیشیدند و در عمل آوردند و باصابت مقرون گشت و ریش جگر
مجروح خواطر را که مقر غم و هم شده بود مرهمی یافتند کردند چنان بد که شخصی را از
ساکنان بلاد روم که نام و القاب جملهٔ امرای دولت و امنا و جلسای حضرت سلطنت را
می‌دانست و با بیشتر ایشان آشنایی داشت بدست آوردند و نامها و مناصب امرا را
استحضار کردند همه را یک بیک یاد نمود و او را مال فراوان دادند و سوگند از غلاظ و شداد
یاد کردند که چون کار میسر گردد و لشکر روم ازین مملکت مراجعت نماید اضعاف آن
مبلغ بدو رسانیده شود نزد جملهٔ امرای روم سربسر جواب نامهای مزور نبشتند
که بر حفاظ و حسن عهد و پیمانی که امرا نموده‌اند و وعده که سلطان را حیلت در
حدود شام اندازند و از قول بفعل و از قوت بعمل آورند آفرین فراوان گفته شد اینک ما
نیز در ثنی مدافعت عزیمت نمودیم باید که بهر طریق که باشد در محافظت سلطان

جد بلیغ نماید مبادا که ازین قضیه آگاهی یابد و روی برتابد که مساعی همه باطل و بی حاصل
ماند و برسم نفقات هر یک را از امرا از زر مصری و اسبان تازی و جامهای نفیس یمنی از
همراه او در صحبت فلان فرستاده شد و آن احمال مذکور را روان کردند و آن شخص را
که نوشتند بلشکرگاه سلطان رو و بخفیه خود را بخیمهٔ بعضی از مقربان سلطان که با او
انبساط و سابقه داری انداز و آن معنی را بر سبیل امداد باز نمای و وفاداری و حق
گزاری خود را درین باب تقریر کن و بگو که من در میانهٔ لشکر شام بودم که نامهٔ جملهٔ
امرای این دولت نزد ایشان رسید و از شام جهت هر یک مال و اسباب و اسبان و نفایس
بسیار آورده اند و بفلان موضع مهیا داشته و منتهز فرصت نشسته اند تا بوقت بهر کس
رسانند و اگر شما را باید که صدق قول من معلوم شود بجای معین روید تا حالت مشاهده کنید
کند آن شخص بافسون ایشان در سلهٔ حیلت رفت و خود را نزد یکی از غلامان خواص سلطان
انداخت و حال با او باز گفت آن غلام فی الحال بحضرت سلطنت این قضیه اعلام کرد
سلطان امنایی را که بر کتمان اسرار ایشان اعتماد داشت با آن شخص بمقام معلوم که
نشان داده فرستاد احمال و خزانه را چنانک آن کس نشان داده بود برداشتند و بخدمت
سلطان آوردند و نامها را مختوم در کیسه یافتند چون سلطان نامها مطالعه کرد
از جای برفت و بر امرای قدیم بی گناه بدگمان شد آن شخص را فرمود که موقوف و مخفی
داشتند و هیچ کس را از آن اطلاع نیفتاد روز دیگر سلطان امیر مبارز الدین بهرامشاه
امیر مجلس را فرمود که با چهار هزار مرد برسم طلیعه پیش رود و چهار هزار مرد دیگر
در اهتمام امیر سیف الدین آینه ملک الامرا چاشنی گیر در عقب او روانه شوند
تا اگر بمدد احتیاج افتد رود مدد کنند و سلطان با چهارده هزار سوار در پی ایشان
در قلب روان شد چون امیر مجلس نزدیک لشکر شام رسید شخصی را از اهالی با ایشان
سیواس معروف بمحمود الپ که سال عمرش بهشتاد رسیده بود و ضروب حروب مشاهده کرده

وطعن وضرب زده وخورده بود وشجاعت وبسالت سرآمده اقران زمان خود شده
بود که برشکسته رود ولشکر شام را بعین بصیرت اعتبار واحسار کند چون محمود
الب برسته رفت وعور حال لشکر را مسار استقصا استکشاف نمود نزد امیر مجلس آمد
وگفت که ما را با این چهار هزار مرد در مقابله عساکر شام رفتن از کفایت دور می
نماید اگر امیر جاسنی کیر را اعلام کرده آید تا زودتر بمدد رسد وقلب لشکر را
آگاهی داده شود تا رکاب شاهنشاهی زودتر نهضت وحرکت فرماید وتعجیل عالیحق
کرد مصلحت باشد امیر مجلس با حکم ازلی نفاذ بدید ربادغرور از دماغ نخوت معلوب
غالب نام بیرون آمد بسخن آن پیر جهان دیده التفات ننمود وزبان عتاب گشاده گردانید
ونمود که جمالکی لشکر ایشان را تنگ برکشند وآهنگ جنگ کردند محمود مرباد وفغان
می کرد که خداوندگار تعجیل پسندیده نیست کار حرب بازیچه نباید ناسب امیر
جاسنیکیر را استتاب فرمایند خواند تا بزودی بمدد رسد وسلطان را آگاهی باید داد
تا رکاب همایون رای توقف روانه فرماید وباتفاق با دشمن ملاقی را مستعد باید
بود امیر مجلس سخن پیر را پاس نداشت وجوابها سرد داد لاجرم صورت نصرت را
برخ نگاشته دید اگرچه در حمله اول لشکر عدو را منهزم گردانید وقاصد ومبشر
با امیر جاسنی کیر دوانیدند که اهل شام راه انهزام گرفتند بر موجب حکم وتقدیر آسمانی
سپاهی از سپاهیان در دست یکی از امرای ملک اشرف گرفتار شد او را بخدمت ملک
اشرف بردند از وسوال کردند که با این لشکر دلاور که در اول صدمه چنین صرات
نمودند سلطان حاضرست یا نه جواب داد که سلطان نه ورست واین قدر لشکر
طلیعه است وچهار هزار سوارست ومقدم ایشان امیر مجلس است وامیر جاسنی کیر
با چهار هزار سوار دیگر در عقب می رسد اما نیز دورست چون این حکایت بسمع ملک اشرف
رسید فریاد برآورد که المستغاث یا مسلمین از این قدر لشکر راه مفر مطلبید که اندک اند

و مردها ایشان در رست از سر حمیت کری کشید که چون لشکر را بعون ربانی جواب داده باشیم
ومنشور فهزموهم باذن الله از دیوان علیین بنام ما مسطور گردانیده باشند مدد ایشان که
برا اثر رسد در حال برسند مجال قتال تنگ ماند وشکسته دل وبی حاصل مراجعت کنند واگر
والعیاذ بالله تهاونی نماند ودر دست قهر رومیان گرفتار شوند نقش نام هیچ کمان زنما
از وضیع وشریف ابقا وبقا نخواهند بود چون غلامان عادلی وظاهری این معنی بشنیدند
مراجعت کردند وکهافت الفراش فی النار روی بکارزار آوردند همه ولشکر چون باد
با گرد برآمیختند وماننده آتش بنیستان خرمهد کرافتادند واز طرفین چندان خلق بقتل
رفت که حرق خیام رقت وشفقت واقع شد امیر مجلس سپاهی نزد امیر جاسنی کیر دوانید
که لشکر دشمن غلبه کرده زودتر بمدد رس تا جسم زخمی واقع کرد جاسنی کیر جواب داد
تا این غایت لاف گزاف می زد او اولاق روان گردانید که دشمن راه گریز گرفت وامیر زمان
مدد می خواهد چون مراد میسر شود او مظفر گردد سکار روکار رها کرده باشیم واو آوازه
در جهان افتد که امیر مجلس لشکر شام را شکست از غایت حسد وحقدی که امراء
روم را با یکدیگر پیوسته بود این ملک وپادشاهی تا زنش که ساکنان روی زمین از آن
حظ وآسایش تمام می یافتند وکافه متمکنان ربع مسکون در ظل وارف وعطاء وافر
سلاطین سلجوق راحت ونعمت می شناختند بشرف زوال وفنا رسید واز افتانی
ذره وازسحابی قطره ماند یک قدم پیش نهاد وخود با رسم می کشید وحضرت سلطنت
را حال اعلام نکرد تا قضاء آسمانی نفاذ یافت وخصم چیره گشت ولشکر بسیار تلف شد
وامیر مجلس وفوجی از امراء کبار گرفتار آمدند چون امیر مجلس را نزد ملک اشرف بردند
استقبال نمود ومعانقه کرد وجراحان را حاضر گردانید تا جراحات را حشک بیند
کردند وتشریف خاص در پوشانیدند واستمالتها که از لوازم مکارم اخلاق پادشاهان
صاحب مروت باشد تقدیم داشت وگفت لم یزل الحروب سجالا وانها تصعب

مره وتصعب اخری وقد قیل فی مواضی الایام وغوابر الاعوام
فیوم علینا ویوم لنا ویوم نسآء ویوم نسر جون سر بسلامت جای سکر سب
روز دیکر ملک اشرف امیر مجلس و دیکر اکابر عساکر را که دستکیر سده بوذند بحلب فرستاذ
ممیزان را بقلعه بردند واحاد وافراد سپاهیان را در خانات باز داستند و موکلان
بر کماستند ولکن در تبجیل و توقیر وامات وطایف افتقاد ایشان اهمالی نمی رفت نعمات
والطاف مخصوص و مرموق بوذند و ملک اشرف نزد ملکه تعظیم و تکریم جانب امیر مجلس
مبالغت وصایت کرد ملکه بحکم اشارت برادر در اکرام امیر مجلس و یاران هم زندان او
و اعزاز ایشان اعراق تمام می نموذ و جون خبر شکست و نکبت امراء طلیعه بحضرت سلطنت
رسیذ در تاب غظیم رفت و اتش غیض و غضبش مانند مجمر افروخته سذ بامیر جاسنی کیر
فرموذ که جمله امرا با کافه عساکر امشب بیذار و هشیار باشند و سلاح نکشایند و از
اسپان فرو نیایند و شرایط احتیاط برعایت رسانند تا فردا تدارک حال اخنا انک مقتضا
مصلحت و صواب باشد بامضا رسذ روز دیکر ملک اشرف از لشکر اعراب دو هزار
سوار را فرموذ که پیش روند و از احوال سلطان و عزیمت و هزیمت و قصد و اختیار
نما بند جون رسیذند دیذند که سلطان بارکاه زده بوذ و لشکر بکلی در سلاح رفته
و صف کشیذه و رایات شهریاری جون اشجار نوبهاری از تحریک ریاح عواصف در
حرکت آمذ و از آوای شیپور حالت نفخ صور ظهور یذیرفته و از بانک طبل و نفیر سرای
صدا در کنبذ خضرا افتاذه و در لشکر جون روز محشر عرض بعضهم یموج فی بعض پدیذ
سذه جون اعراب از طرف سلطان ارغابت غضب با امرا و لشکر فرموذ
که ای کافر نعمتان اکر یک امیر منکوب شد اخر باقی لشکر و سلطان و چتر و سر و د
باقیست جون امرا از سلطان این عتاب زهرآلوذ استماع نموذند بیکبار جون سیل منحدر
حمله کردند و بیک رکضت و نهضت صحرا و فضا را لخته و جون اعراب کسته را از لاله

زاری ساختند و لعل سایل بر خرمهره ثابت سایر کردانیدند بعضی از بقایای زخم تیغ روی بکریز
نهاذند و حال عزیمت ملک اشرف اعلام کردند صف بیاراست و لشکر را دل داذ و بر جای
استاذ و کفت در ثبات نشاید سذ اکر آمدند بقدر امکان بکوشیم و اکر مراجعت نمایند
از این طرف سلطان فرموذ که دهلیز را بیستر زدند بار طلایه از لشکر عرب
پدید سذ همان زخم و دست برد که با دیکران نموذه بوذند با ایشان نموذند مراجعت
کردند و ملک اشرف را اعلام داذند که امروز دو بار سلطان دهلیز انداخت و باز نصب
کرد کفت مکر سلطان عزم رزم می کند و امرا مانع می سوند جون شب در آمد سلطان
اندکمایه باز پس نشست و امرا و لشکر آنجا بماندند و با روز در سلاح کرد بارکاه یتاق
داشتند سلطان بامداذ از آنجا که بوذ عزم ابلستان نموذ جون ملک اشرف را رجوع سلطان
معلوم شد او نیز عزم حلب کرد و جون تحقیق کرده اند که سلطان با ابلستان پیوست
لشکر برنشاند و بر تلباشر و مرزبان و رعبان رفت و کوتوالان و کماشتکان سلطان را
بعد از محاصرت تمام بوعید وسل و وعده جمیل و سخنان دلپذیر نشیب او رد و مستحفظان
مجدد بر قلعه فرستاذ جون از آن مهمات فراغت یافت و کارها را بسر داخت و امرا و کوتوالان
سلطان را بحرمت و احتشام تمام تسریح کرد و روی بحلب نهاذ و امیر مجلس و باقی امرا را
خلعت و صلت و اسب داذ و باعزاز و توقیر بخذمت سلطان فرستاد و خود نیز بطرف
دمشق متوجه سذ جون سلطان با بلستان پیوست روزی چند آنجا توقف نموذ
برادر و داماذ نصرة الدین از قلعه رعبان و تلباشر که بملک اشرف تسلیم کردند بخذمت
سلطان رسیذند سلطان از جواب نامها که ذکر رفت در تاب سذه بود و از وقوع
حادثه انکسار عساکر طلایه جون چشمه آفتاب در اضطراب آمذه و هر ساعت با امرا
عتابی فرموذ و بنا از حد عذاب داشت و بعنف خطاب نموذ جون سنید که کوتوالان
قلاع قلعها را تسلیم کردند و رسیذند بکلی از جای رفت و جون شیر نر در زنجیر آمد فرموذ

که بی اِحمال برادر زود اما ذنصرة الدین را بردار کردند و هیج آفریذه را از امرا از صغار و کبار
یارای دم زدن و پروای سخن کفتن نبود روز دیکر فرمان داذ که جمله امرا و سروران لشکر
ببارکاه حاضر شوند تا تدبیر سدّ این خلل و تدارک این زلل کرده شوذ و بسر خواص
فرموذ که امرا مفارده و غلامان خاص را بخفیه خبر کنند تا در سلاح روند و چون امرا
بکلّی در آیند کرد بر کرد بارکاه حلقه زنند و هیج آفریذه را مجال دخول و خروج ندهند
و منتظر باشند تا از درون بذیشان جه فرمان رسد ایشان آن لازم شمردند چون
امرا بالجمعهم در آمذند و بنشستند غلامان خاص و مفارده چون دایره پرکار محیط
مرکز سرا پرده سلطنت شذند بعضی سرها ما را آسا اعتمال کرده و برخی تیغها
برق مثال از نیام آهخته طایفه کرزکران بر دوش نهاذه سوار ایستاذند سلطان جوب
نامها را از دواتدار طلب داشت و هر یک را با میر مکتوب الیه انداخت بعد از مطالعه
از بیچارکان بی کناه ذران واقعه حیره و حیران و سراسیمه ماندند سبحانک هذا
بهتان عظیم بر زبان راندند و اران کار را انکار نموذند و سوکندانی که بر آسمان و زمین
حمل ان دشوار باشد از غایت تشویر اران بهتان در زمان بر زبان راندند که

بذان خذای که از بهر روح سلطان وش … که باشد او را بر تخت دل همیشه مکان
برید سلخ دلوش و طلیعه ازد بیذه … وزیر کرد ز هوش و وکیل در ربان
بذان رسول که بر فرق آسمان سایش … ملک تعالی تاجی نهاذ از قرآن
بمردی علی و راستکویی بوبکر … بصولت عمر و شرم روی عثمان
بروز رزم ستم دشمنان بسزم کیخسرو … بجود حاتم طایی و عدل نوشروان
بدولت تو که باذ افزون و باینده … بنعمت تو که باذ اهنی و جاویذان

که ما بندکان را بذنک و بسیار از ین کفتار و کردار اکاهی نیست و ذرهیج حال لیلا
و نهارا سرا و جهارا این اندیشه حوالی خاطر بندکان در نبوذه دز ین واقعه و تهمت

از یوسف صدّیق مظلوم تر و از ذیب او بی ذنب ترییم مبرا جبلت و فطرت کریم
شهریار جهان خابر نباشند که حیلت اصحاب مکیدت التفات نمایذ لله که سلطان جهان
از سخنان صاحب اغراض اعراض فرمایذ و حقوق خدمات آبا و اجداد ما را بی امانت
رمانی دایصاح و بیانی بعقوق خذلان و خسران مقابل نفرمایذ و کواکب امال ما را
که بنوال جزل شاه عالم بدرجه سعود صعود یافته بوذ در مهاوی هبوط حیث موّل
نکرداند تا عاقبت از ین عقوبت جهره ندامت مشاهده نفرمایذ و دخامت این ظلم مزاج
هواداری دیکر بندکان دولت سلطنت را از استقامت بانحراف نرسانذ و دست انصاف
این انصاف دامن خال و کریبان حلال نکیرد

اما والله ان الظلم لشوم … وما زال الظلوم هو الملوم
الی دیان یوم الدین نمضی … و عند الله تجتمع الخصوم
تنام و لم تنم عنک اللیالی … سه للمسه تا نوم
مکن بد جو دانی که از کار بد … بفرجام بر بذ کسی بد رسد
مباذا که ماند ز تو نام بد … همان بیش یزدان سرانجام بذ
هوشنک و زو یا کاوس شاه … که بوذند با تخت و فرّ و کلاه
جرا نام از یشان بکیتی نماند … کسی نامه رفکان بر نخواند
جو خواهی که ملک تو ماند بجای … مبادی جز آهسته و باک رای

جندانکه آن مساکین شیون و زاری و لورش بیش نموذند اثر کمتر بوذ سلطان
فرموذ تا جمله را دستار در کردن کرده و دست بسته در خانه کردند و پیرامن خانه
آتش نموذ و ار که کمینه شرار از ان جهنم و سعیر بوذی تا فلک اثیر برافروختی جون
آتش ذر عمل آمذ روان بیجارکان با عنان آسمان هم عنان شذ و دود از جرخ کبود در
کذشت اکر کسی فرو صی حستی وار رحنه بدر جستی فرنکوسان غلاط شداد دور باشها

جاسوسان در رسان می خلیدند تا از سر اضطرار بار روی بنا رمی نهادند چون چشم سلطان بر خشم رانده و از سوزان سیاست بی‌‌‌‌لها کتاب دجالها من آب کشت و هیچ کس را در مبادی حال مجال شفاعتی و محل مناصحتی نبود سبحانه از عالم غیب بوقت بطلان حواس ظاهر بر ارتکاب آن فعل قبیح و عمل شنیع در منام تا او ملام بسیار فرمودند سلطان از آن ترس کمن یتخبطه الشیطان من المسّ با اضطراب عظیم در آن عتاب الیم از خواب در آمد و بر کرده پرلسان و پشیمان شد و در آن توبیخ بی حق از کسی عفو در دو سادم تو و نادم ترسنده می فرمود که

فان اک قد بردت بهم غلیلی / فلم اقطع بهم الا بنانی

امرائی که روزگار در هواداری و خدمتکاری من با روزگار در قتال و جدال آمدندی از غایت غباوت و نادانی بی جرمی واضح و شبههٔ لایح از دست دادم

چون جام ز دست رفت و قرابه شکست / خاییدن لب چه سود و مالیدن دست

امرا را ملامت فراوان فرمود که چرا در آن حالت از من مناصحت دریغ داشتید و نایرهٔ غضب مرا که در لهب آمده بود بآب شفاعت و فتوّت صراعت اطفا نکردند لسان زبان تعذّر خواهی گشاده کرد اندند و حوالت آن حالت با تقدیر ربّانی و قضای آسمانی و سرنوشت ازلی که هیچ سپر دفع و زدان توان کرد می نمودند از آن وهم رنج دق و سلال بر سلطان استیلا یافت و ضعف فاحش و هزال زار کشید چون نال بزار کشت اطبای حاذق از مغارب و مشارق در معالجه از خدا عیا و در ردی درمان درماندند گفتند که آب سیواس در این مرض موافق مزاج شریف سلطان نیست بویران شهر منزل مرتّب گردانیدند چنانک از ملطیه آب فرات بشرابخانه دست بدست هر روز تازه می رسید عاقبت عافیت نیافت و در آن امراض از جهان فانی بکلّی اعراض کرد و دل بر مرگ نهاد و قطع علایق و محامی ارحلالت لازم شمرد و د

حالت بیماری جهت حسم مادهٔ نخوت و جبّاری هر جباری این دو بیت چون در تشا هوار ابدار از طبع موزون خود نظم داد که

ما جهان را گذاشتیم و شدیم / رخ بدرد دل بکاستیم و شدیم
بس از این نوبت شماست که ما / بوسه خوش داشتیم و شدیم

و فرمود که بر در تربه که در دار الشفای محروسهٔ سیواس بامر نافذ و عهد مبارک او بنا یافته است نقر و نقش کردند تا که بیدار و هشیار رضیت بالله ربّا و بالاسلام دینا و بمحمّد صلی الله علیه و سلّم نبیّا و بالقرآن اماما و بالکعبة قبلة و بالمؤمنین اخوانا خوانان از جهان فرار کرد و روی بدار القرار نهاد و بدرجات جنّات عدن تصاعد نمود در دار ایام جوانی مفارقت زندگانی و مباعدت تخت کامرانی شاه امرای اختیار کرد امید است که حسنات اواخر ماحی سیئه اول گردد زیرا که آفاق را از آیات سیه بوت و طبع کرمش از آزار آزاد مانده و بحر این حکم ملح کس از زبان شیرین او کلمه نشنیده

فان یکن الفعل الذی ساء واحدا / فافعاله اللاتی سررن الوف
والله غفّار الذّنوب و ستّار العیوب

و آنکه او را بعد از جلوس سلطان علاء الدین بر تخت مملکت در روضه که در دار الشفای سیواس است برضوان سپردند و خاک عفن و لحد تیره را از فر حضورش منوّر و معطّر گردانیدند

مضی طاهر الاثواب لم یبق روضة / من الارض الا واشتهت انها قبر

همه تنگ و تن خاک را زاده ایم / بیچاره بن [illegible] داده ایم
اگر تخت باقی اگر تاج و گنج / و گر چند بودیم با ست برنج
سرانجام جای تو خاکست و خشت / هزاران و نیکی نیاید دست کشت
نشانی بدار ایمن از رفتگان / که بیدار و شادند اکثر خفتگان

اگر سال صد باشد ار سی و پنج — یکی شد چو باد آمد ار درد و رنج

باری تعالی و تقدس ذات مطهر خداوند اعظم دارای عالم پناه الاسلام
والمسلمین محیی العدل فی العالمین ماحی العدوان عن الارضین ظل الله الوارث ارث السلاطین
والخلایف کهف الثقلین کریم المشرقین طاهر الانساب والاعراق مشید مبانی العوارف
فی الآفاق را که مستودع اسرار الطاف الهی بل نسخت ماهیت اسیاس کما هی مستقر
اعمار اعصار و مستند بقای ادوار و سبب تعاقب لیل و نهار دار اذ سبهر برین مخلود
دولتش مهنا و زلال کاس اقبال لایزالی ملازمان عتبه همایونش را مهنا و اسباب اکباب
اعدا و مواد اعتداد اولیای جناب فلک مآبش را مهیا بمحمد و آله الطاهرین و عترته المحجلین

ذکر مشاورت امرای دولت و ارکان مملکت بر اختیار ملکی از شهزادگان در تفویض زمام فرماندهی و سلطنت در کف کفایت

چون سلطان عز الدین خلد برین نقل کرد امرای دولت چون امیر سیف الدین اسپه
جاشنی کبیر و شرف الدین محمد پروانه و امیر مبارز الدین چاولی و مبارز الدین
بهرامشاه امیر مجلس و زین الدین بشاره امیر آخر اخفای موت سلطان نمودند و با صاحب
مجد الدین آبی که زبده فضلای جهان و عمده عقلای دوران بود اکرم وزرای ماضی و العالم
خاکی اعادت و جعفر منیر شدی آصف از رسل بدیهه بصواب او در حجاب خجل و آصف
رفتی و صاحب کافی اسمعیل بر کف کفایتش بصیل لازم شمردی نظمی چون لب و دندان
دلبران مسکین عذار منظوم و آبدار و نثری چون مراید جوزا و مجره و نجوم ثریا و نثری معدد
و مهذب و خوب و خطی چون زلف لعبتان تند هار مشکبار و مسلسل و منسوب هر نکته
از الفاظ در افشانش نکته که زعمای افاضل و هر لطیفه از ابیات غرا عذرا ابن رشک
حسان شعرای اواخر و اوایل

فلو نشر الاعشی واوس وجرول — لکانوا لهم راسا وکانوا الاکارعا

وار منشاء هنیر دوستیها که فرموده است یکی اینست

در بندگیت کار بسی آزادی — تا باغم تو چه بای دارد شادی
برداشته شد ما تو صنم بنهادی — این وفا قاعده بیدادی

و ملک الکتاب شمس الدین حمزه بن المؤید الطغرایی رحمه الله که در حسن خط و سرعت
کتابت و جزالت عبارت و نهایت براعت و کمال بلاغت و متانت نظم و حصافت سوره حالت
بر دقایق علم بیان و حقایق معانی و اشراف بر جوامع اقسام فصاحت که تعداد اجزا
آن با طالت انجامد نحریر آخر و بدر زاهر و شمس ضحی و قمر دجی و بدیع الزمان و قریع
الدوران و سکه عطارد و نادره ایام بود در شیوه انشاء ترسل و فرض نظم از فلک یاسع
تجاوز نموده بود و شعشعه شاسع رسیده ثمین شقه از درج مراسلات او و صد درج
ثمین لحن و نقصان و ظلم و عدوان بودی

من کل معنی کالسلامة اوکتیسیر العسیر
وبلاغة تجری حدا ولها من احواض الضمیر
احلی واشهی من اماضی الروض فی الیوم المطیر

کتاب عالم و بلغای بنی آدم و فضلای آفاق خرالب و املاق بمشات و اطلاع بر حقایق
کنوز مبدعات او اتفاق کرده و با جماع اقرار آورده و گفته

کای بر سر کتاب ترا منصب شاهی — منشی فلک داده برین قول گواهی
تا خورده مسیر قلمت عین تو تفت — تا دیده نظام سخنت نیک تباهی

یک دو بیتی از سبح کارخانه طبع لطایف بانی او که رشک فهم معقولات افلاطون
و غیرت گلزار حدیقه مبنای چرخ سقلاطون نشست ایراد افتاد تا ارباب بدایع و نجابت
قرایح بر اصطفار بار طبیعت و السامر تبار قریحت او بدان استدلال نمایند

وهما مما کالارهاد فی الانفتاح والهزار فی الانضاح

کل درج زمرد بن کشاد ست امروز | وز زیر طبق لعل نهاد ست امروز
در زانک امارت ریاحین نکرفت | صد برک جکونه عرض داد ست امروز

وملک السّاده ولیّ الافضال والسّیاده شعبه السّرحه الطّاهره وزهره الدّوحه الزّاهره مالک البراعه والعباره نظام الدّین احمد امیر عارض معروف بسر محمود وزیر که بعد از سلطان ممالک کلام فردوسی طوسی رقّاه الله مراقی الجنان ولقّاه مراضی الغفران بلفظ و قوافی مثنوی پهلوی را ابدع تر و ملفق تر از و متصدّی نشذه و درج درر دری دری ماهر تر از و نظامی اتفاق نیفتاذه رباعی سوال وجواب چون لولوی خوشاب از نتایج طبع سلیم و قریحهٔ مستقیم او تا بزبقاء لطف طبع و ملاء طرف طرف او بذان اعتقاد ارد ماد باید ابیات اثبات افتاد

کفتم غم زلف تو دکر نتوان خورد | وز مشک تو بیش ازین جکر نتوان خورد
کفتا غم چشم و لب من نیز مخور | کاخر همه باذام و شکر نتوان خورد

وصاحب شمس الدّین اصفهانی که دران وقت منشی خاص حضرت سلطنت و حریف وانیس مجلس خلوت وسلوت بوذ و در سلک نسا و رمنظوم و منظور نظر اکرام واحترام منظور و سبب قربت و موجب ترقّی درجهٔ ایشان بوذ که وقتی از اوقات سلطان عزّ الدّین رحمه الله از قیصریّه عزم اقسرا فرموذ چون از منزل سنتلو بدیه سوراخان رسید و در مجلس عشرت اقداح افراح دایر کشت سلطان بر سبیل امتحان بحریفان کفت که هر یکی دوبیتی بکویند وان دو موضع را موقع نام کنند چنانک اسماع را از استماع حسن بهمین ان در رباط نشاط افزاید صاحب شمس الدّین انشا کرد

باذام شبی با تو کل اندام جنان | کز غایت لطف سحر کردن نتوان
لب بر لب و رخ بر رخ وانکه سر ان | سنتلو را نهاذه بر سوراخان

بربدیهه در مجلس انشا کرد سلطان استحسان نموذ و احسان فرموذ و بر حودت قریحت و سرعت بدیهت او محمدت کفت و پایهٔ او را در خدمت دست پاذشاهی بر اقران و اضراب بیفزوذ و بر اشراف مطبخ انشاء خاص مضاف شذ و از ان زمان تا پایان عمر و انقضاء اوان امر هر روز منصب منیف و منزلی شریف یافتی چنانک فیما بعد مقرّر شود مسافرت نموذند که بر تخت ملک و سریر سلطنت کرا نشانند و عروهٔ دولت را که بوفاة شاه کاوس انفصام یافت بتولیت کدام سلجوقی وثوقی دهند و امور ملک را بفرّ جهان آرای کدام مالک رقاب مستمهد و مستحکم کردانند طایفهٔ میل بجانب ملک مغیث الدّین طغرلشاه بن قلج ارسلان صاحب ارزن الرّوم که پاذشاهی رعیت دار و ملک پرور و لشکر آرا و عدل فرمای بوذ نموذند کروهی بر نصب کی فریذون کیخسرو که براذر کهین سلطان بوذ و بتوقو حصار موقوف جازم شذند امیر مبارز الدّین بهرامشاه و امیر مجلس و امیر سیف الدّین ایبه که ملک الامرا بوذ و حاکم مطاع کافّه امرا و کبار ممالک و بذل انعام و فضل و اکرام کردن کردنان را در چنبر طاعت خوذ کشیذه هر روز صد سر کوسفند در مطبخ او خرج شذی و الی مجلس و جوان او جملهٔ مرصّع و زرّین و نقره این بوذی و در ما کولات و ملبوسات تکلّف و تنوّق بغایت کردی انعام او در حقّ کمتر شاعری یا کهتر زایری کم از هزار دینار نبوذی و اکر وقتی دران نقصانی ظاهر شذی بکسی ایلچی او افتاذی نزد همکنان از عقا معرب عرب تر موذی از جمله حکایات علوّ همّت او یکی آنست که مکر وقتی زمستانی کالح و سرمایی بالغ در عالم ظاهر شذه بوذ چنانک دم اثیر در کام از فرط برودت و قوّت زمهریر دران ایام فسرده شذی ناکه نکه کرد خوان خوذ را از کبک بریان خالی بوذ حالی فرموذ تا خوانسالار را حاضر کردند با او دران باب عتبی که از و معهود و متعارف نبوذ تقدیم داشت جواب داذ که بسبب شدّت سرما و کثرت برف و تراکم ثلوج صیّادان

ار خروج نصیب تقاعد نموده اند فرموذ که در شهر طلب دارند و بدست آرند جوان
اکر بعد الیوم از کبک بریان خالی کذاری هر چه بتر با تو رود از فرط خساست و جهالت
تو ناسز مشرف مطبخ بحکم تعذر کبک ازبیم سیاست ملک الامرا بضرورت هر کبکی
ملواح را از صیادان شهر بشصت هفتاد عدد خریذندی و هر روز لابد صد کبک
برخوان نهاذندی و مایده را از آن آرایش داذندی کفسند که با ملک علاء الدین
کیقباذ که برادر مسانی سلطانست زیباء ملاح و بکمن و آثار بزرکواری در ناصیهٔ او
مبین موجود باشد ذکر دکر کس نشاید کرد صاحب مجد الدین و شرف الدین محمد
پروانه کفسند که ما بتوقات از ملازمان خدمت او بوذیم حقود و متکبر و حسود و متنمر است
نما بعد بر همه کس زحمها زند که هیچ مرهم اندمال و التیام نیابد مبارز الدین بهرام شاه
امیر مجلس و ملک الامرا سیف الدین ایبه حاشیه کمر رای ایشان را التفاتی ننموذند
و براهین مخالفان را بمنع و معارضه مقابله کردند و کفسند که بر ملک علاء الدین
کیقباد مزیدی نتوان طلبید امرای دیکر را این اختیار ملایم طبع و موافق مزاج آمد
طوعا و رغبة با ایشان همداستان شدند و بر سلطنت ملک علاء الدین کیقباد
با یکدیکر عهد و پیمان کردند چون اجماع و اتفاق کافه محصل کشت ملک الامرا
سیف الدین ایبه کفت که چون من از انکوریه ملک را بطرف ملطیه می بردم بر
خاطر همایونش از قبل من غبار وحشتی نشسته است اجازت باشد که من بنفس خود
خدمت ملک روم و از قبل او جان خوذ را امان حاصل کردانم و در راه بطرق درایت
و کفایات بحجت خوذ را در ضمیر منیر او جای دهم همه کفسند اندیشه بصواب و فکر
محمود است انکشتری و دستار جهه سلطان مرحوم را برسم نشان برداشت و چندی
چند تیز کام مرزمین نورد قضا سیر را از اسب و استر اختیار کرد و با چند نفر از خواص
خانه و بطانه آستانه سلطان که وفا و اعتماد تمام داشتند بجانب ملطیه بقلعهٔ

103

کدروت که سجن ثانی سلطان بوذ روانه شدند نماز دیکر از شهر بیرون آمدند
و همه شب تاوب و ادلاج نمودند و سیر بسری پیوستند چنانک بوقت اشراق
آفتاب بر قلعه کدروت اشراف یافتند ملک علاء الدین نماز کزارده بوذ و بتلاوت
اوراد بر مصلی نشسته نکاه کرد از پشته کوکبه سواران پیدا آمدند و سلطان
شبانه در خواب دیده بوذ که

پیر مردی لطیف و نورانی — همچو در کافری مسلمانی
شرم روی و وقور و آهسته — همچو جان فرشته شایسته

با منظر رحمانی و فر سبحانی آمذی و بند از پای او برداشتی و فرموذی که استری
عظیم هیکل جسیم طلل در کشیذندی و دست در زیر بغل سلطان کردی و بر آن
بغل نشاندی و کفتی که همواره همّت بحت عمر محمد سهروردی با شهریار
کشوردار علاء الدین کیقباد است سلطان اکرچه آن خواب دیده بوذ و در ضمیر منیر
تعبیر آن پی برده بوذ چون نظر بر آن فوج سواران انداخت هراسی تمام و رعبی بکمال
بر خاطرش مستولی شد کفت بی شک تعجیل این طایفه سبب قطع سایهٔ من است خواب
دوشین اضغاث احلام و احداث منام باشد از بخت وارون خود بر تصدیق نور رویا
وثوقی ندارم

الی الله اشکو انّنی کلّ لیلة — اذا نمت لم اعدم خواطر اوهام
فان کان شرا فهو لا بدّ واقع — وان کان خیرا فهو اضغاث احلام

بر فراق عمر و هجران زندکانی کریه و مویه اغاز کرد که

عالم ز لباس شادیم عریان یافت — در محنت بی شمار سرکردان یافت
هر شام که بکریست مرا غمکین دید — هر صبح که خندید مرا کریان یافت

واحسرتا و دردا کویان دزدار را کفت که این جماعت را چندان باز دار تا من تجدید

غسل و وضو بتمام و لحظه بخود پرداز و و کانه بر وداع عمر و مفارقت حیوة بکرازیم
و دل امید و جان امل بر وداع عمر و معاهوش کم انکه ایشان را اجازت ده باد را اید
و کار خود را با تمام رسانند چون کوتوال بدروازه رسید حاشنی کیر بر در زندان حاضر شده
بود کوتوال سوال کرد که امدن ملک الامرا را موجب خیر ست جواب داد که

آن وعده که تقدیر همی داد وفا شد　　و آن کار که ایام همی خواست برامد

رزیت و نکبت ملک را خاتمت فاتحه مسرت و دولت کشت کیفیت حادثه را بوقت مجالسه
بحادثه روز از سو الظن بخت و نکبت لازم باید دانست از خصایص البایه صدق
و صحاح اقوال خود را دستارچه و انکشتری سلطان مرحوم را سیاه کردانیده بود
بدو نمود کوتوال اهتزاز نمود و در باز کرد و حاشنی کیر را با یک علام جواز داد
ملک الامرا سیف الدین شمشیر را از علام بستند و با نیام بکوتوال تسلیم کرد و هر دو
بمجلس که محبس سلطان بود روانه شدند اول کوتوال در شد و سلطان را بسلیب
و تعزیت داد و بجهت سیف الدین اجازت خواست حاصل شد فی الحال که نظر بر محیا
مبارک سلطان انداخت روی استکانت بر زمین مذلت نهاد و آب از دیده کاریز روان
کرد و کفن از بغل بدر آورد و در کردن بچید و شمشیر را که بکوتوال داده بود
بستند و بخدمت سلطان نهاد و کفت هر حکم که پادشاه راست امروز بر بنده فرماید راند

کر فانیی بذابح بر بوی تو خون من　　کردم بها حلال تا تاخیر کم شتاب

ملک را کلی دل از جای شده و جان از تن رمیده بود چون این کلمات بشنود اندکمایه
اطمینان یافت و زبان بعذرخواهی و نوازش امیر سیف الدین بر کشاد و وعدهای خوب
داد امیر سیف الدین کفت اکر پادشاه این معنی از سر صدق عنایت می فرماید
باید که بر زبان مبارک سوکندی رود و دستخط اشرف در ان باب مسطور کردد
بر موجب التماس او سلطان سوکند ان خورد و کتاب امان بخط مبارک سلطان

در قلم آمد امیر سیف الدین بدان اختصار نمود مصحف حمایل از غلاف بیرون کرد
و بخدمت سلطان نهاد و کفت اکرچه سوکند و دستخط اشرف که سبب حفظ عالمیانست
حاصل شد ولکن باکید و تمهید این قاعده را باید بکتاب کرم در بیغ نفرماید ملک باز
سوکند خورد که تا حلول اجل ملک الامرا سیف الدین از قبل من در ضمان امان و کنف
سلامت باشد و البته و اصلا بوجهی از وجوه از من و اتباع و اشیاع من مضرتی بنفس
و مال و جان و تن او لاحق نکردد والله علی ما یقول وکیل چون نجا سنیکیر بدان عهود
وثوق یافت زبان بر کشاد که بقاء عمر پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم در نفاد
اوامر و نواهی هزاران سال باد روح برادرت از خطه خاک روی بذروه افلاک
نهاد و بجناب جنات عدن و عدل نقل کرد و بجوار حوض کوثر و سلسبیل تحویل فرمود
مملکت و سلطنت بندکی و خدمت می رسانند و بخت و نکس انک الیوم لدینا
مکین امین می خوانند پادشاهی بخدمت شهریار عالم بعد ما لبث فی السجن سنین
از درکاه جبروت و بارکاه ملکوت تؤتی الملک من تشاء و جد و جد و مساعد
سعادت و حسن ایجاب و یمن اختیار اکابر دولت و اماجد سلطنت یوسف این
وحش سریر و دیهیم بفر حسین عالم آرای و طاعت بخت فرای خدایکان عالم
از جرح برین کذشت و منجوق علیین پیوست تیغ و کیج و امر و نهی و چتر و سجق کمر
مطاوعت و امثال بر میان جان بسته اند و بتضرع و ابتهال از حضرت ذو الجلال
تعالی و تقدس جمال مبارک و طلعت همایون فرماید روی دشمن رای خواهند
و باکافه هواخواهان از جن و انس عرض می دارند که

ولما نزلنا منزلا طله الندی　　انیقا و بستانا من النور حالیا
احد لنا حسن المکان و طیبه　　منی فتمنینا فکنت الامانیا
در آرزوی روی تو ای نوبهار چشم　　از حد کذشت بر سر راه انتظار چشم

از سایهٔ رخ تو بخورشید فانعست محتاج چون رسید بدین اضطرار چشم

تو قع بکارم سرفرازی و کمال عاطفت و بنده نوازی حضرت معظم داشته می‌اید که بر ورود
پای در رکاب زمین آرام ارزد و بمعنان سعادت و دولت سریر سلطنت را شکوه
و تزیین ارزانی دارد

بلا مهل فالله ملک یوسفا خوانه بعد الخلاص من السجن

مسارعت و مبادرت فرماید چون سلطان را بحقیقت پیوست و از راه قیاس و گمان
بمنزل تحقیق و عیان رسید بشکرانه رب قد آتیتنی من الملک خوانان دو گانه بگزارد
و چون ماه از غمام و تیغ از نیام از پرده بدر آمد روی سوی ایوان و کاشانه نهاد

و لا بداع ... و سفت له الظلمه الظلما من شبهة الظن
جلی له من نحنه و هو خارج کما ذر قرن الشمس من خلل الدجن

انکه اغلبک نایب امیر آخر امیر مجلس استری رهوار برق سیر رخار رفتار بران هیات
و شکل که در خواب دیده بود

جهان بوزدی کامروز بس اراکینوی بعالمیت رساند که اندرو فرداست

و صف بدار و تعب کردار او بود پیش کشید امیر سیف الدین وقال ارکبوا
گفته شهریار را ساعد سعادت گرفته بفضل کردگار سوار کرد ابید دولت آیت
وان یکاد خوانان بلابل اقبال فارغ از حزن و بلبال علیک عین الله سرایان و کار
جفاکار بعد رخواهی زبان بثنا و آفرین و دعا گشاده

سر حل حیث حلته الانوار و ارادفک مراد لک المقدار

گویان سلطان بر پشت زمین نورد روی براه آورد با و هم محاذات و با باد
صبا محاکات و مسارات پیش گرفته منازل و مراحل باز پس انداخت با وقت
سحر سحر گشسته بدروازهٔ شهر رسید بدهمه شب امیر مجلس در قلعه سواری

گشت و مردم را بصحت ذات سلطان استمالت می‌داد و هیچ کس را از وفات سلطان
عز الدین و آوردن علاء الدین پادشاهی آگاهی نه امیر مجلس آن شب پنجاه نفر غلام را
با سلاح تمام بر در شهر مرتب داشته بود که چون اغلبک رسد در واز دهند و را خبر کنند
چون اغلبک بانگ بر در داد امیر مجلس را اعلام کردند دوید و در شهر باز کرد چون
سلطان را امیر مجلس بدید زمین و رکاب بوسه داد و امیر مجلس و چاشنی گیر در حد
بر سر تابوت برادر رفتند و باز کردند تا روی برادر را بدید چون از زیارت
مراجعت کرد بطالع مسعود و فر یزدانی بر تخت سلطانی نشاندند

چو بود کرد افسر از فرق شاه بیاراست از بار کرخود کلاه
ملک را دل از دولتش شاد شد فلک را از سر خود نوید داد شد

و قاضی و ائمه و امرا و معتبران را از وضیع و شریف بر درگاه پادشاه استحضار نمودند
همه حاضر شدند و کیفیت حال هر کسی را معلوم نمود چون سلطان بر تخت تمکن یافت
و سلاحداران و جانداران هر یک در مقام معلوم خود بسرفن مثول یافتند امیر سیف الدین
از خدمت سلطان بدهلیز آمد و گفت که ائمه و اکابر را مقرر باشد که سلطان
عز الدین کیکاوس در قاموس رحمت حق تعالی و تقدس استغراق یافت و در
تابوت قبهٔ سکینه من ربکم منزل ساخت و بجوار رب العالمین پیوست و با حور
العین برارائک خلد برین نشست برادرش سلطان معظم علاء الدین کیقباد جهان را
بفر سعادت بخش خویش که کوکبه کبریاش را کمتر جنیبت ابلق ایام سرکش و بادل
جان فرسایش در دل بدسگالان کدر تیمارش باشد امداد خواهد فرمود مزین کرداند
و کرسی مملکت را غیرت سرفراز عرش مجید و سجده گاه هر جباری عنید ساخت
انکه ستوری را دستوری داد تا پرده سراپرده برداشت و جمله ائمه و امرا و معتبران
در آمدند و زمین بندگی بوسیدند امیر چاشنی گیر هر یک را دست گرفته بپایهٔ تخت

می بود با تشریف دستبوس اختصاص می یافت چون از ان مهمّ فراغت حصول پیوست در مسجد رفتند و بتاکید هرچه تمامتر بنام سلطان علاء الدین ختم قرآن وقاضی ستو کنند خوردند چون حاشیه فراخ شد از ان کار فراغ یافتند انکه سلطان اطلس سپید بر رسم لباس عزا در پوشید و امرا کلاهها مقلوب کرده غاشیهٔ سپید بر ملابس کشیدند و سه روز آیین بکا و تاسّف و تلهّف برعایت رسانیدند روز چهارم سلطان لباس را بکاس مبدّل کردانید و امرا را از ملبوس ورئیس و خسیس و نفیس علی تفاوت منازلهم و سایر مراتبهم خلع و انعام فاخر بداد و فرمود و مناشیر امارات و مناصب و اقطاعات و املاک و مسلّمات از زانی داشت و هر شهری از معتبران درکاه بحسن رعایت و راحت رعایت نوافل تعزیت و اقامت فرایض تهنیت و تاکید مبانی هواداری روان فرمودند بر موجب امر مطاع در جمله بلاد و بقاع بعد از محافظت قوانین تعزیت در عرصه منابر و عواید قواعد هوا و ولاء کیقبادی مؤکّد کردانیدند و سرا بوداخی ان را بایمان غلیظ استحکام دادند و بشارتها زدند و اذینها بستند و بریاد جلوس سلطان جوانبخت بر تخت مملکت کوش مسرّت و اقداح ارتیاح دایر کشت انکه امرا و نوّاب از جوانب و اطراف ممالک با هدایا و نثارها بمقام محروسه سیواس متوجّه شدند دستبوس دریافته و خدمات تقدیم کرده مطالب و مآرب عرض می داشتند و نجاز و نجاح مقرون می شد سلطان چون از مهمّات آن جهات بپرداخت رایت سعادت بر عزم صوب دار الملک قونیه برافراخت و جهت کفایت آن ولایات و نواحی اوج بذات صوب توجّه بود والله اعلم

ذکر عزیمت سلطان معظم علاء الدین کیقباد از سیواس بصوب قونیه

چون سلطان قواعد کارها را بر وفق رای ثاقب و فکر صایب در ان جانب محکم فرمود بطالع فرخنده و دولت فزاینده و جدّ مسعود و سپاه نامعدود بطرف دار الملک

قونیه که مستقرّ سریر دولت و منشأ نهال جلال و منبع زلال اقبال و مطلع آفتاب شهریاری و مشرق خورشید تاجداری است عنان کامیاب را تاب داد

ازو چون یک سیواس شد بهره‌مند / سوی عزم شد تازه رای بلند
چنین کوچ بر کوچ تا تخت گاه / همی شد چو خورشید چتر سیاه
سپاه ظفر بر یمین و یسار / سعادت بر حضر تش پیشکار
ز سم سمندش شده لعل سنگ / ز گرد سپاهش هوا مشک رنگ
جهان جسم روشن پدیدار او / ستم خفته از بخت بیدار او

امیر مجلس بستر بکدوک احمال اجمال انزال فرستاده بود و ساز بزم و الوان و انواع اطعمه و تقدمه مرتب و مهیّا داشته چون سلطان نزول فرمود لحظهٔ براند امیر مجلس اجازت خواست و مایدهٔ مشتمل بر اصناف طعام که اکر اضیاف کرام ابرهیم را علیه السّلم نظر بران افتادی از فرط نهم و غایت شرم انکشت آزینشاوان بی هیچ عذری دراز کردندی خوانی با نواع فواکه چون نکاهت اخوان صفا مزیّن و مجلسی چون عشرت آباد فردوس از نشر انهاء لعل مروّق ملوّن و نقلها بکونا کون بنهادند و مطربان چون هزاردستان بسرایدن الحان جانفزای شروع پیوستند و بنوشیدن جام شراب و استماع آواز بربط و رباب مشغول کشتند و از انجا شب فراخ از غایت بطر تا نیم شب طرب کردند

جو شب کیسوی عنبرین تاب زد / ردای فلک را بمشک آب زد
بقندیلهاء زر از اختران / شد آراسته قبهٔ آسمان

سلطان در شبستان همایون خرامید و فراش آسایش را بذات مبارک خویش آرایش داد

سحر چون لب صبح برخنده شد / بسازید دل عالم آکنده شد
بیاید خورشید گیتی فروز / شب ارزوها یامذ بوز

سُلطان امیر مجلس را طلب داشت و تشریف گرانمایه بوشانید و بطریق سواس
فرمان مُعاودت داد تا کارها ء آن جهات را ارشید ثغور و کفایت امور و ارسال
قُصّاد ببلاد شام و استکشاف و استعلام اخبار اطراف تقدیم دارد انکه خود بستی
قرین اختر مسعود با کفایت و سرعت سوی قیصریه روانه شد

بتابید چتر کیانی چو شمسه | جهان را بدو تازه گشته امید
برامد خروشیدن کرنای | شهنشه با سب اندر آورد پای
به پیروزی کان زمان تازه شد | بگردون پیروزه آوازه شد
سپه طلب بر طلب گشته روان | سر صنایع فتحشان آسمان

امیر سیف الدّین ابو بکر معروف بسیر حُقّه با زسو باسی قیصریه جملهٔ اعمال لشکر
و مُعتبران شهر و ولایت را خبر داده بوذ تا کوشکهاء روان و ساکن اراسته و کردها
برار خواسته و مُطربان و نوبتیان و قوالان با منول جنق پذیره شدند چون
عین اعیان بر سنجق مبارک و باز چتر جهانگشا رامد همه بیکبار فرو آمده روی
بر خاک نهاذند و بدستبوس اشرف مشرّف کشتند و بالتفات پرسش سلطنت
اختصاص یافتند انکه در خدمت موکب مُبارک بر مراکب سوار شدند خلایق
چون روز محشر بدر آمدند که ان بی ابتدا ذکه صور بواسطهٔ نفخ صور کدشتکان
را جنبوه و نشوری روی نموذ یا وعده **یَوْمَ یَکُونُ النَّاسُ کَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ**
در بارهٔ قرون سالف و عابر و اموات رفات انجاز یافت و حالت **فَاِذَا هُمْ مِنَ
الْاَجْدَاثِ اِلَی رَبِّهِمْ یَنْسِلُونَ** وقوع پذیرفت احواق معانی سازها و اغانی ساحه
و رایات او تار ساذمانی بر افراخته از منصب کاخ بصحراء فراخ آمدند همکان در مشاهده
جمال یوسف ملکت و مُطالعهٔ صفحات جمشید دولت بر مثال مخدّرات مصر کت
حیران و سراسیمه مانده و مانند نل در عرق اضطراب غرق شده و برسان چوبا

در بیداء دهشت سر کشته کشته برین هیئت و هیبت در محروسه قیصریه نزول
نموذ و بر مهاد کرامت اجداد استبداد فرموذ در ورود نثار لؤلؤ شهوار چون قطرات
امطار نوبهار انشا ربات سیف الدّین ابو بکر بسیر حقّه با زهر مهره در مکتب که در
صندوق امکان داشت صفیر محامد شهریار را بر آسمان رسانید بر بساط خدمتی
تضعیف کردیم بوذ که در ان صیانت سفینهٔ شمس و قمر را در کلاه کوشه چرخ جفا پیشه
سکسته کرداند و هر نعمت که در نقلدان ثروت او سرور را با هم مدّخر بوذ بر طبق پیش
کشی نهاذ و بر می چون عسرت آباد خلد برین مهیّا کرداند روز کار رجفا کار را کاج زیان
از کاخ جهان حسرت اباد احزان فرسناذ و چون رو روان پاک باز و مشعبذان حایک
دست دامن از هستیها خود بر افشانده دست پاک و حقّه تهی ماند سوز عود و ساز
عود دماغ ملک و صماخ فلک را بر رایجهٔ مشک تتار و نغمهٔ زمزمهٔ موسیقار کرداند
سلطان روزی چند جهت استراحت جند و استنامت ولایت و استقامت احوال
رعیّت بقیصریه اقامت ساخت انکه بر صهوات اقبال و مناکب جلال و اعطاف الطاف
و عواطف ربّانی رفوق نصرة دار الظفر انسرا که ما من صلحا عربا و مسکن اغنیاء فقرا ست
باموج فوج ملوک و جوش جیش ملایک در زمانه

موکبی کز فرّ او فردوس دیگر شد زمین | موکبی کز گرد او گردون دیگر شد اثیر
موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد کمان | موکبی کز عمق لجش منهزم گردد ضمیر

روانه گشت چون رباط بروانه رسید مقیمان انسرا که در سرّا و ضرّا جویان دولت و مشتاق
طلعت عالم ارای سلطان بوذند چون عاشق مهجور سوی وصال و با تشنه رنجور طلب
آب زلال کوه و صحرا ارا الوان نبات خویش در لباس کافوری و قبا ذکاری و قرطهٔ
ارغوانی کرفته سماع ارغنونی بر کشیده سیّارات آسمان و ذرات هوا و حسرات
زمین را بر بساط نشاط و ابتهاج امتزاج داده متوجّه استقبال بارکاه جلال سلطنت شدند

وبعد از تقدیم زمین بوس و ادراک سعادت تقبیل باسطهٔ جهان آرای بر مقتضای مامول شرف
مثول در خدمت حضرت سلطنت بحصول پیوست و در بندگی موکب همایون کاوکردون را
در سحرهٔ تذلیل کشیده با کوشکها روان سوی شهر روانه شدند و خدمات پسندیده بجای
آوردند و جان و دل را با درم و گوهر برآمیخته در پای سمند و پایهٔ تخت بلند شهریار
و چند سلطان روزی چند بسه آنجا استراحت فرمود و آنگه بحزم خطهٔ دار الملک قونیه بود

ذکر دخول سلطان معظم علاء الدین کیقباد در دار الملک قونیه و تمکن او در سریر سلطنت و ضبط امور مملکت

چون برید باد صبا نامهٔ نسیم غالیه طرهٔ رایات طلایع مواکب میمون شاه جهان را از مقام
اسرا بمسام ساکنان دار الملک قونیه از اعیان و اکابر سان و اخوان رسانید همه را دواعی
عزمات و بواعث رغبات بر تعرض نفحات سعادت ملاقات سلطان مغارب و مشارق
عاشق وار صادق شد شعلهٔ لواعج فراق و غلبهٔ نوازع اشتیاق از درون هر یک بر رواق
اطباق سبع شداد رسید بکشت اعمار و مدخر اعصار را در وجه نثار قدوم شهریار
نهادند و برسرهای شهر چون شده بر حور توجوش مزین بانواع سندس و استبرق و مناطق
موشی و ثیاب فاخر ترکیب کردند و بزواهر جواهر و نفایس ثیاب چون عرب اتراب
و عذرای کعاب مغشی و مجلی گردانیدند و بانصد کوشک دویست روان و سیصد
ساکن بساختند و همه را بغرایب سلاح و خرائد ملاح چون حور قصور دار القرار و سرور
بیاراسته و عروس آراسته بر گردن جوامیس کوه پیکر پیل منظر هر یکی چون شیطانی
از بندان سلیمان گریخته و یا عفریتی با مردهٔ طواعت در آمیخته مانند آسمانی
بر روی زمین روان گردانیدند و از روزه و سرود قینات بگوش مطربان سموات
می رسید از دل کوه و هامون قرار و سکون فرار نموده و عدهٔ قل ان الاولین والآخرین
لمجموعون الی میقات یوم معلوم مکشوف گشته خبر و هم من کل حدب ینسلون

نعمان پیوسته با منزل ابرق بند بره شدند چون دیده را با غبیر غبار حوافر مرکوب از خداکان
عالم روشن گردانیدند خروا سجدا بی اعمال تکلفی وصف حال ایشان شد وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة بعد نقد وقت هکان گشت بقرات سمان مزین را بحکم فرمان
ان الله یأمرکم ان تذبحوا بقرة بشکرانه مقدم خدایگان قربان کردند زر و روز
و روزگار بر رسم نثار و پیش کش بر افشاندند و پیش کشیدند خان و مان و دل و جان را
و رونق و اعتباری نهادند غلغلهٔ الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن زلزله در
قواعد قصور مشید و سمک رفیع جوهر علوی انداخت حسام الدین امیر اریف سوباشی
و دیگر معتبران بدستبوس اشرف شاه جهان شرف جاودانی حاصل کردند و بسرسبس
و نوازش مستسعد گشتند و در خوان و بزم شاهنشهی از خرمی و شادمانی بهرهٔ اجزل
و حصهٔ اکمل بحصول رسانیدند از آنجا بدو منزل موکب همایون بکامرانی و روز بهی
بصحرا روزبه نزول فرمود

سحرگه چو این طاق پیروزه رنگ   ز رخسارهٔ خویش بزدود رنگ
برافروخت رخسارهٔ آفتاب   ز فر رخ خسرو کامیاب

آفتاب چتر همایون از افق سراپردهٔ جهانگیر طلوع کرد آوای نای رویی و درای هندی
در کوس سروش افتاد زمین و زمان را خفقان بر دل و جان ظاهر شد بر مزاج هوا
ارکر دمسک اسای مراکب مواکب شاه جهان پیوست غالب گشت بر هزار مرد زور
آزمای آهن خای سلاح شور شورجوی پرخاش جر پیل پیکر و پلنگ جنگ نهنگ آهنگ
شیران مرغزار و دلیران کارزار   مردان روزگار و گزیمان روزکار
از رعیان قونیه که چرخ از بیم ناخن ایشان یارای خندیدن نداشتی و کوه قاف را در
وقت ثقاف ایشان بجای عرق چون شفق خون از مسام روان شدی و از صولت
گرز و فزع و لرز ایشان سلان دامن خود را از سلان خوی پیشتر همواره تر یافتی

سه فرسنک در سه فرسنک طول و عرض نهاذه و سوار دایره وار کرد نقطه یک تیر پرتاب
دور سرا من کوکبهٔ خاص حلقه زده در امده امرا بر کنار یک اماج مسافت صف بر کشیده
و همعنان سنه بیستری رفتند نوئینان و علم داران با سنجق عالم کیر کشورستان
جون رعد خروشان و بر سان بحر اخضر جوشان کسسته می راندند بنجاه نفر سلاحدار
جون سماک رامح دور باشها آجان اشاره در کفی که بیوسته که بخون بدخواهان دولت
خضیب بوذی کرفته کانها دمشقی و جاجی و سپرها زرین کیلی و کرجی بانواع
جواهر مکلل از زمرد و بیروزه و لعل در بازو افکنده و بر دوش نهاذه شصت نفر
جامه دار بوغچها اطلس زرد وخت مملو خلع نفایس و تشریفات کوناکون زرین
کوهه تنک در بر کرفته عقاب جتر همایون بر خورشید سلاطین بر و بال اقبال
کشاذه و سایهٔ دولت کسترده ساه جهان جون آفتاب در برج شرف بر بدن سمند
رمین بیمای فلک فرسای هلال نعل انجم میخ زرین کوس آهنین سحر که
جو کنجی زیر طوق زر نهان بوذ | تو خوذ کفتی مکر کنج روان بوذ
بسسته با نصد سرهنک از قنقوزی و دیلمی و فرنک و رومی و روس هر یکی شیطان
صورتی ثعبان سیرتی مکر دیذاری نکیر کرداری از قضا مبرم تر و از اجل بی رحم تر
از روز رستاخیز عبوس تر و از زلزلهٔ آسمانی زیادت از رم تر و از سرکل نا کهانی بی شرم تر
با دبوس آهنین و دورباش و طبرزین در رکاب مالک الرقاب دوان شده صد
دست نفر جانداران مریخ طلعت مشتری سعادت زحل منظر رستم مخبر غضنفر فر
کرکس کین کوه حماط کمر شمشیرها زرین جون تلالهٔ جوز حمایل کرده بر یمین و یسار
دست در فتراک سلطان زده بشکوه و آیین باسدها معین روان شدند جون
نزدیک شهر رسیدند جمله امرا در خدمت شاه از اسب بیاذه شدند امیر جاشنی کیر
دامن قبا در کمر زده کلاه کیقباذی بر سر نهاذه عنان جهان کشای سلطان کرفته

می رفت جون اختر سعادت بدرجهٔ طالع رسید بساعت مبارک و فال فرخنده ایمان
ادخلوها بسلام خوانان در شهر و سنه بخدرات قدسی با جنتی و انسی سرا زده ز لجه
منظره مسامینو رسم نظارکی بیرون آورده حملهٔ عرش مجید و سدنه کعبه سدرة
المنتهی دست تضرع بدعاء رب اجعله رضیا بر داشته فلک برولا ء دولت و انقیاد
فرمان حضرت عهد او کمر بندکی بسته رجسم و کوش باستماع اوامر مطاع بارکاه
جهان بناه او کشاده آیت رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین بر زبان
مبارک راند بای بر دست کامرانی و تخت باجداری نهاذ و تکرار الحمد لله الذی
صدقنا وعده و تلاوت رب قد آتیتنی من الملک و کرار در شکر احسان سلطنت تعالت
رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی لازم شمرد و جون عقل در ضمیر منیر
در بصر و قیمت در جوهر و دل و جان در بر متمکن شد اعداد نثار از زر و کوهر
حد و مر جون امداد رحمت و الطاف کرد کار در حیز حصر و مرکز ضبط و شمار
نمی آمد ملطفات ان مشور را با رور بشور و کامعاد معاش و ارتیاش بحصول
و از غایت ثروت و غنا از عناء ایام و بار روزکار ما استغنا تمام روی نمود و در بیان سعادت
ازفرط بشاش با نشاد این ابیات که اثبات افتاد انطلاق یافت

ملیک بلاد الله حام لذنبه | علا الدنیا والدین اعلی اولی
عدا راعیا للمسلمین وناصرا | له الله راع قد یکفل
وملکه صدر السریر کانه | لنا الملک بالخیر او ضده
وخوله دون الملوک بجاسنا | سبد علی الشمس المنیره
اذا ذکرت فاح الندی بذکرها | کما فاح اذکی الند فی وهج
فتی السن کهل العلم والرای والحجی | یعم بنی الامال بالنایل
وناش لب سکه برخنده کشت | دل منبر از ناد او زنده

الامر
بالنصر
تجری
والقطر
الجمر
العمر
کست

بذور و نوحین تازی فرود — زمین بر فلک سرفرازی نمود

چنان خفت فتنه ز مستی خراب — که بیداری خود ندیدی بخواب

بخوردند سوگند ماه و ستاره — که فرخ تر از روی ندیدند شاه

نگارنده نقش ظفر بر نگین — بر و خوانده تحت شهی آفرین

اینکه خوانی کم اگر ذکر گران بجماعت ابا دجماعت سکان حجاز گذر کردی آیت
اَطعَمَهُم مِن جُوعٍ درشان اسان نزول نیافتی شکم آرزو نیاز را چون شش جهات جهان
جهار پهلو کردی اگر حواریان عیسی را علیه السلم اتحاد آن طعام نعمت تعدد رما قبل
بحقق بودی استنزال نوال نواله اسمانی نمودندی کاسهاء زرین و سیمین چو حلقه
ماه و پروین موصع و مدور و چون احلاف عظماء عالم عرفان ممسک و معطر بر سان
سان صفوف رجوف مرصوف و مرصوص بنهادند و بعد از رفع آن مجلس بزمی چون
روز رزم با فواج مطربان که لطف الحان و لذات نغمات اسان رحت احزان هر
عاشق را بکسور سلوت فرستادی وضع کردند اهنک جنک و نوای نای و جلاجل
دف در صف صوفیان خانقاه چرخ چنبری افتاد راح حور و سرور چون روح
در مجاری عروق حرفا وندما روان شد گاهی چهره سیب را بخدشه سنان اسنان
اسیب می رسانیدند زمانی باذه مذاق جوزه را بحلاوت نبات که طعم آن را از
رضاب عذاب شکرلبان استعارت کرده بودند مددی دادند وقتی تنجه شکر
انگشت شکر را بری شکستند زمانی کعب غزال را بغصه عوارض تعرض می رسانیدند
ساعتی دهان فندق را چون زبان بسته پسته گشاده می کردانیدند لحظه
باذام صفت زبان بکام اندر می کشیدند نوبتی از فرط شادمانی و کمال سبک روحی
رطل گران بر سم دوستکانی

زان باذه که بای جوز رباغ دل نهد — جان برسرش کند گهر عقل را نثار

از زر و سیم صره و لعل بلور درج — یاقوت پشم حلقه و مرجان درر شعار

از ارغوان تبسم وان زعفران فرح — ان مشک تازه کونه وان عود در بحار

ملحی بجای شکر و حسمی بلطف جان — خابی بعمر بخته و آبی برنگ نار

بردست ساقیان زرین کلاه سیمین ساق که محکس چهره مه حسنان رشک ستان سد
هار وخلخ بوذ

ساقیانی وجه کو بیر که چگونه یا رب — که مه کلکون از زدام معنبر گیرند

شاهدانی که بذان معنی اگر سان یابند — زاهدان هم بتبرک سر اندر گیرند

زهره در ساغرشان رقص کند بجو حباب — گاه عشرت چو بلب گوشه ساغر گیرند

بوسه از لبشان گر مثل نقل کنند — بوسه را از نمک و بسته و شکر گیرند

بریکدیگر می نمودند سلطان چون افتابی از مشرق سعادت رخشان بر طراحه راحت
و کامرانی نشسته هر لحظه یکی را از حرفا بدلداری جانی نوی بخشید و درر الفاظ
اکرام بر فرق خواص و عوام می باشید چون باذه سورت باذه نقاب دهشت از چهره
اهل بزم بر انداخت امرا و سروران قونه از ایشان صفه در عرصه ایوان بارگاه زدند
و در پای ماجان بندکی ایستادند و هر کس بر قدر قدرت و مکانت و مکنت و قوت
و استظهار پیش کشیها آکونا کون از صنادیق مخون سفارتی نعم از جوهر و جامه و زر
و درم و غلامان مهر چهر و کنیزکان دوشیزه با روی خوب و خوی پاکیزه و اسبان باذ
رفتار دریا گذار هامون نورد که صبا را گرد گرد ایشان مجال گرد بذین نبوذی تقدیم
کردند جمله بحسن نظر قبول و صول یافت و شاذ باش از حضرت مرحمت فرمودند
و چون نسیم سحر رباع عشرت اکمام ازهار ندما را در تحرک آورده منعش کردانید و برد
بوذ که شکوفه وار سر ضمیر اظهار کنند و متفرق شوند و ماسند دولت مقبلان ایشان
حیران کردند و طره عنبرین شب مفتول و آینه گردون زنکردان مصقول شد

دقایق سمین بر سبیل بر ظاهر گشت سلطان از مقام سلوت و مجلس عشرت بمنزل
رماعت و رفاهت تحویل فرمود روز دیگر چون امراء دولت را مانند کواکب سعد در برج
وفاق اجتماع افتاد و در دهلیز منتظر بار شهریاری بودند سلطان رشید الدّین وزیر
و ملک الامرا سیف الدّین آینه جاشنکیر و سیف الدّین ابو بکر سرحقّه باز باب
و جلال الدّین قیصر پروانه در خلوت اجازت حضور ارزانی داشت و فرمود که باطراف
اوچ نزد امراء اوامر مطاع باعلام قدوم اعلام شهریاری ما بطرف قونیه و تمکّن ما
بسعادت و بختیاری بر سریر تاجداری و استمالت و استحثاث ایشان در مبادرت
بخدمت درگاه سلطنت اصدار باید کرد کتّاب درگاه و منشیان دیوان را احضار فرمودند
و بر هر امیری بر قدر مقام معلوم و منزلت او فرمان مرقوم گشت و چون بتوقیع
جهان گشای پیوست بر دست قصّاد باستعجال ارسال رفت

بزرگان لشکر ز هر کشوری | بهر جا که بودند نام آوری
برفتند با خسروی بارگاه | بخدمت بر شاه گیتی پناه

ملک الامرا حسام الدّین امیر چوپان و ملک الامرا سیف الدّین امیر قزل که از اعاظم
امراء قدیم و اکابر سروران دیرینه بودند با تحف و هدایا و نعم بی اندازه از
دینار و درم و غلام و نعم که تعداد آن موجب اطناب و ملالت گردد آوردند و دیگر
امراء اوچ بر عادت مالوف گوسفند و اسب و شتر و غلام و بدرهای تمام
عرض کردند بموقع قبول و احماد و ارتضا پیوست و هر یک بنوازش از بوسش
و پرسش قسمی کامل و قسطی وافر و حظّی مستوفی استیفا کرد و در بزم و خوان و میدان
رتبت حرمت و منزلت مکالمت یافت و بمراد دل و فراغ خاطر از محلّ بد منشور
و تقلید منصب و علو رتبت و سموّ درجت مراجعت ساخت و سلطان با بقایاء
امراء کبار و خواصّ مقرّب نامدار بکامرانی و جهانبانی و بشر سازد روان ساز مالت

و معدلت و اجراء سنت حفاوت و سخاوت و امضاء حکم مکرمت و مرحمت اشتغال فرمود
چون مسجنده و عزّ شانه حضرت علیا و درگاه اعلی و جناب معظّم خدیو اعظم دارای
عالم بهشت و پناه مسلمانی سلیمان عهد آصف ثانی داد جهانبانی و کامرانی سالیان
بی کران با وجود جان بخش خداکان اعاظم روی زمین حاکم الثّقلین ظلّ اللّه فی الخافقین
رحمة الرّحمن بر جمهور الدّوران که نخبهٔ جود واجب الوجود ست مخلّد و مؤبّد
و مکرّم و مجدّد داراد و سعادت و دولت جاودانی را بر آستان همایونش منصب شرف
ملازمت و اعتکاف ارزانی بمحمّد و آله الطّاهرین الاکرمین والحمد للّه ربّ العالمین

ذکر بعضی از جلایل فضایل و اضاف انصاف و سیر مرضی سلطان اعظم علاء الدّین کیقباد اعلی اللّه فی الجنان درجته

قال اللّه تعالی ویسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا عالمیان را
معلوم و مقرّر و مفهوم و مصوّر ست که با رقم ایجاد و خطّ ابداع بر ناصیهٔ کاینات
و صفحهٔ موجودات کشیدند و عناصر مختلف مزاج را جهت رواج کار نفاق با دار
مقیمان چهار سوی شش جهت ولکم فی الارض مستقرّ و متاع الی حین استراحت
قسری و ازدواج قهری پدید کردند و از بارگاه کبریاء یفعل اللّه ما یشاء ندای
انّی جاعل فی الارض خلیفه باسماع طوّافان کعبهٔ لامکانی و سیّاحان بیداء کن مکانی
آمد و تاج احتیاد بر تارک روزگار انّ اللّه اصطفی آدم نهادند و برای نظام مصالح
عالم و التیام مناهج امم فرمان ولقد کرّمنا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم
من الطّیّبات بگوش ملک و فلک و جان و شیطان و وحش و طیر و سوام و هوام رسانیدند
و زمام تسخیر و خطام تذلیل انسان را در کف ارادت و قبضهٔ مشیّت مخصوصان خطاب
هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا نهادند و برای عمارت اقالیم بواطن و عوالم
ظواهر انبیا را علیهم السّلم بحکم ولقد ارسلنا رسلنا بالبیّنات وانزلنا معهم الکتاب

والمیزان لیقوم النّاس بالقسط وانزلنا الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس
ولیعلم الله من ینصره ورسله بالغیب انّ الله قوی عزیز با کتاب جان ندیم
دلاوس و تبع الس یاراند اچون زبن جمت حجّت روز رستاخیز ارسال کردند
وبعد از انقضاء مدّت رسالت واحیاء باب سوّت وانتهاء نوبت دعوت خلفا
وسلاطین باذ را امامی جهان وامصار گیتی فرمان عقد وحلّ ونصب وعزل ارزانی
داشتند الی یومنا هذا که اقلام تدبیر انام و ترتیب مصالح ایام وحسام کفایت
مآرب ساکنان ربع مسکون را درکف نفاذ امر وامضاء حکم وفرّ دولت وشکوه
وهیبت خداوند اعظم دارا عالم آصف جمشید رتبت بزرجمهر کسری منقبت
بها الاسلام والمسلمین سند الملوک والسلاطین الخ اینانج
خواجه جهان صاحب دیوان اعزّ الله شانه نهادند

نه از اصل مردم نه فروع سروش	وگرچند کوشند گردد خموش
نبوذست وخود کی بوذ در جهان	مدار قوم سلجوق یک دودمان
سر بعث بنود و جهان تازه گشت	وز ایشان فلک سر راو از ه
نهادند آیین داد آورت	بشمشیر کردند دین پرو د
هم الذین دجوا من اسحت	وهموا من صحو ومن صغا
هم الالی اجروا ینابیع الندی	هامیه لمن عوا او اعتفی

ش ن کش ت

طالما صنعوا الصّنایع واودعوا الودایع وبثوا العوارف والرّغایب وانفقوا الاموال
والحراث حتی کنزوا المحامد والمناقب وارباب الباب وحصافت واصحاب فرهنگ
وفصاحت را از ابناء بوادی وامصار واسا مساکن ومفاخر چون لمعه شعله شمع
اماب جمها تاب روشن ومقرّر وچون دعاوی مبرهان ریاض ریاضت محقق
ومبیّن است که سلطان اعظم علاء الحق والدین کیقباد بن کیخسرو بن قلج ارسلان

انار الله برهانه بوردیده این دودمان وسراج وهاج این خاندان وواسطه یمین
نفیس این اکلیل وآثث محکم این تنزیل بوذ اعلام اسلام از ابتداء طلوع تا انتهاء وقوع
بر کشور داری دین پرور وشهریاری رعیّت نواز عدل گستر وسلطانی سیطان سوز وجهانبا
ثنا اندوز تر از و سایه نینداخته است اکرم معجز الکتاب ومحرز الاداب ابو النصر العتبی
رضی الله عنه واعتبه را که عتبه بلاغت وسان اومنقبل کتبه اوایل دا واخر
وکمینه قطره از سحاب طبع در بار رسک بحر را حرست از رمس مطهّر بعالم
خاکی رجوعی میسر شدی وشوری تیسیر بذیرفتی بستی صفات ان رایة
الاسلام لم یظل علی سلطان احسن دینا واصدق یقینا واوسع علما واغنی
عنا واعظم قدرا واجمد ذکرا وامدّ باعا واشدّ امتناعا واجلّ جلاله واکمل عدّه وآله
وارفع ملکا وسلطانا واطوع انصارا واعوانا واروع سیفا وسنانا واحمی للاسلام ود
وانفی للشرک ومنتحلیه واعدی للباطل ومن یلیه اکتسابا ووراثه وطباعا
واستفادة که در مدح سلطان امین الدوله ویمین الملّه فرموده بوذ نعت ذات او
کرداسذی وبزبان اعتذار واستغفار تکرار

وان جرت الالفاظ یوما بمدحه	لغیرک انسانا فانت الذی یعنی
لم یحمل الارض ملکا مثله	ولا اظلّته السموات العلی
معاد کلّ راغب وراهب	اذا اتی دیاره القی العصا
بدست حکم وی اجرام آسمان عاجز	بجنگ قهر وی احداث روزگار زبون
کانّما الدهر تاج وهو درّته	والملک والملک لف وهو خا
والبرّ والبحر والاعلام اجمعها	والخلق والفلک الدوّار خا

مشغول شدی

اتمه دمه

سان او در اوج عظمت وذروه رفعت بجایی رسیده بوذ که ملوک امصار وجبابره
روزگار از مومن وزنّار دار از اقصاء بلاد ابخاز تا الحاء دیار حجاز وار بذایت ولایت

ارمن با نهایت مدائن یمن و از اطراف سمرقند و رؤس با اکناف حدود طرسوس و از اوایل حدود باشقرد با منتهای تخوم ولاسجرد و از سرحد انطالیه تا اقصای مدینهٔ انطاکیه و از سغداق و صحاری قفچاق تا پایان براری عراق سیما ملوک شام خودرا اعلام دراوی شمردند و سر بر خط حکم دیوان و درگاه او نهاده بودند و خطبه و سکه منابر و نقود ممالک خودرا بذکر دعا مصالح و ثنای رایح والقاب میمون و نام مبارک او مشرّف و مزیّن گردانیده

را او طوعه حتما و فرضا ولازما | واخلاصه فی الدّین والملک واجبا

و تقدیم و سفید احکام بارگاه او را سبب سلامت ملک و بقای مملکت و صحت و قسمت خود می دانستند و اجمال و حمایات و اتاوات **وهدایا علی تجدّد الاوقات** بوقف و تصرّف خزانهٔ عامره می رسانیدند و اگر کسی تخلّفی و تمرّدی اظهار کردی هرچه زودتر جزای عصیان و سزای میلان بطرف طغیان چنانکه سبب انزجار و علت اعتبار دیگر مرزبانان و طرفداران شدی می دیدند

پس سر پست راکه نهیبش فرو شکست | **پس شیر شرزه راکه شکوهش شکار کرد**
هر کس که بر ضمیرش گردی نشست ازو | در حال گردش فلکش خاکسار کرد
خورشید زیر سایهٔ عدلش پناه جست | **گردون بگرد مرکز حکمش مدار کرد**

یعنی دا... که از اوایل طهارت دست قدس آن حدایق ارواح ملایک نصارت یافتی و بواسطهٔ سوال **انظرونا نقتبس من نورکم** که ملک از همت و هم رفعش کرده بود اسباب بر جهات ربع مسکون و اقطار جهان تا پایان بودی عمل از در سر بارگاهش مسعفدی روح امین ازمن طلعت مقرّبان حضرت علماش مستزیدی سکندر در ساحت دیوانسرای سلطنتش ایند داری بحضرو در بزم جهان افروزش می گساری **خفت هیبته جبادب اللیالی النابیه وحمدت علیها عون الایام العارضه**

وهدله ضمّ بین الضدین حتی البار الی الما والّف بین الذیاب الطلس والشاء
خطاب او از ملاء اعلی و سکان جنة الماوی

خدایگان سلاطین که جز کمال خدای | **نیافت هیچ صفت بر کمال و تقدیم**
ز مرتبت فلک جاه او چنان عالیست | که عرصه خوردی از کسری بین عرش عظیم
ببندگیش رضا داده کاینات ز کان | **بطوع و رغبت و عقل تمام و جان سلیم**

بوذی در وجوه خزانه تفحّص و تدقیق واستکشاف ساقی فرمودی و هر روز دخل و خرج را بار بر سیدی و بتصرّف و ضبط هر چه تمامتر بر موجب **ولا تجعل یدک مغلوله الی عنقک ولا تبسطها کل البسط** خرج کردی و طرفی افراط و تفریط و اشراط بمحافظت ارباب تخلیط نمی و مرعی بودی و در مراعات اضیاف و رسولان اطراف و تعهّد وانفاذ ایشان دریای مواج و سحاب ثجاج و سراج وهاج بوذ هر رسولی که از حضرتش اجازت معاودت و اشارت مراجعت یافتی چندان خواسته ساخته بودی که از فرط استغنا از رجوع و از دون سرکشیدی و از ماارون استنکاف نمودی و لکن بر نواب بلاد و ممالک که در مال خاص تصرّف ناحیش جایز داشته بودندی در زمان قشه و محاسبه و مطالبه بخاشنهٔ عظیم نمودی و در اهمال و اهمال ایشان انقاد محابا روا ندیدی و کسبه با دره که از بوز کسر سر لسکوی صادر شدی و نقصان رونق عدل و عرف و شرع و امانت و معاملت بدان متطرّق شدی عتاب بل عذاب بلیغ فرمودی و بودی که سحر هستی ایشان را **کاعجاز نخل منقعر** بداس باس و زجر و توبیخ از بیخ برکندی و حکم **ولنذیقنّهم من العذاب الادنی دون العذاب الاکبر** بر ایشان راندی و آیت **انا من المجرمین منتقمون** در تادیب و تعریک مشاکله و خونه برخواندی لاجرم از فرط ارتناع و باس سیاستش بوجه تطبّع امانت در ذات کافّه نوّا

مالك الطباع شده بود و بر مقتضاء سنت **عادت چو کهن شود طبیعت گردد**
بیشتر کتّاب و حسّاب و اصحاب دواوین ملک روی با اندیشه و امن نشسته بودند
با عصف عواصف و زعازع عیشش بنسیم لطف بر هنرمندان و منجمان و افاضل
و علما و صلحا وزان و از صدمات داذ و صولت معدلتش جور و ظلم از حدود عالم
گریزان بوذ قضا و قدر در زمرهٔ سرهنگان درگاهش منخرط و تقدیر کمر امتثال
رای زبان بارگاهش بر میان جان مرتبط بجاهزان اخلاقش از نفایس عطر
هزار گونه بضاعت در استین صبا نهاذه باقطار جهان ارسال کردندی و اما
از بیم تند باذ شکوهش چون در مجاری عروق نشو و نما فسرده ماندی در عهد
دولتش علم شرع از شرفات عرش گذشته و رونق ملت حنیفی و سنت شارع
از ملک تا سمع تجاوز نموذه اطراف مسالک و اکناف ممالک چون عرصهٔ حرم
و روضهٔ ارم حدائق ذات بهجت گشته بوذ امیر بزرگوار یگانهٔ روزگار جلال الدین
قراطای رحمه الله تعالی که قطب فلک اوتاد و آفتاب آسمان زهّاد و عبّاد بوذ
و فیما بعد در موضع خویش ذکر بعد غایات او در اقامت وظایف خیرات و نشر
صحایف حسنات و انشاء مکارم و مبرّات ایراد افتد چنین روایت کرد که مدّت
هژده سال در حضر و سفر و خلا و ملا لیلاً و نهاراً ملازم حضرت علایی بوذم
معلوم شد که سلطان در حالت صحو و اما سکر بیش از یک پاس بر فراش خواب
استیناس فرموذ الا آنک در آناء اللیل بتلاوت قرآن و اقامت وظایف اوراد
از نوافل و احزاب و دعوات مشغول بوذی و فرمان **قم اللیل الا قلیلا نصفه**
او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن ترتیلا نصب عین ساخته بوذ و سبب
رفع درجات خوذ در جنان عدن دانسته در حالت استغراق بکا و تضرّع
و مسکینی نموذی که از غایت رقّت آب از دل آتش روان کردی و اگر

استماع فرموذی که در بقعهٔ از بقاع ممالک و مسالک قطّاع طریق و قتّال با بال
در قصد مال و هلاک شخص سعی کردند با سف و تلهّف تمام بر وُ غالب گشتی
و تا کشف آن واقعه نکردی از خورد و خواب لذّت و راحت نیافتی و با بضعهٔ
حمیّت و حافقه معدلتش سکون نپذیرفتی سیاست ظالم و رعایت مظلوم
بوجه احسن تقدیم فرموذی و ترکه را سر منها بورثه تسلیم کردندی و هرچند
که سلوک مذهب امام اعظم ابو حنیفه را رضی الله عنه در اصول و فروع واجب
و لازم شمرذی و لکن نماز صبح بر مذهب امام معظّم شافعی رضی الله عنه بگاه
گزاردی و بعد از توحید و صلوات و تلاوت اوراد و دعوات رفع حاجات
بدرگاه **رب الارباب** تعالی و تقدّس بر موجب تحریض **ادعونی استجب لکم** بصفّه
بار خوامیذی و بر حسب رخصت **انّ لک فی النهار سبحا طویلا** اوقات مبارک
و ساعات فرح راحات که در سلک نظم کشیذه ایراد افتاد موزّع و مقسّم گردانیده

سحرگه گشاده در بارگاه / **رونده زهر جانبی داد خواه**
جو داده شدی داد در بامداد / سیاست تدبیر را در گشاد
بزرگان و شیران و نام آوران / بپای ایستاده گران تا گران
نشسته جهاندیدگان پیش تخت / همه نامداران پیروز بخت
بآرامش آنکه گرفتی قرار / **گروبر ز رامش شدی روزگار**
همه روز زردی روان داشته / نکی موری بهره نگذاشته
شبانه نشاط سماع و شراب / حریفان همه مست و دشمن خراب
جهان خسروی بزمی آراستی / که زهره بجان خدمتش خواستی
زچشم صراحی روان کرد خون / **رخ ساغر از خرمی لعل گون**
بساطی و حضرت پادشاه / سماع خوش و ساذی عصه گاه

ز دین داد سلطان گیتی فروز — شب تیره گشته بکردار روز
هرچند گاهی بکوی و شکار — همی راند در خرمی روزگار
رعیت برآسوده از عدل شاه — همه سوی بر خاص میل سپاه

در مجلس انس او هزل را مجال نبودی بل که تواریخ ملوک و ذکر محاسن سیر پادشاهان تقدم مستغرق داشتی و بوقت استماع سماع معانی بحث با لغات اغانی و الحان و تحقیق اوزان و ایقاع و ضروب و بحور رفتی و قتها از طبع سلسال معنی و زلال سلیس دو بیتها چون در شاهوار انشا فرمودی و از معارف مقولات و مشاهیر گفتار او این دو بیتی

تا هشیارم مرا خرم با او انست — چون مست شدم عقل زمن پنهانست
می خور که میان مستی و هشیاری — وقتیست که اصل زندگانی آنست

و اگر کسی از حرفا و ندما بیرون مرتبه و وظیفه او سخنی املا چرکین صادر شدی دیگر او را در آن مجلس بار نفرمودی و بعتاب با او خطاب رفتی و ذکر سلاطین قدیم تو فار و تعظیم صرح تمامتر بر زبان راندی و از سلاطین و ملوک ماضی اسلامی سلطان یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتکین و امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر را انار الله برهانهما معتقد و مثنی بودی و باخلاق و فضایل ایشان تمثل و تشبه کردی و بی وضو البته بوقع نفرمودی و همواره کتاب کیمیای سعادت و سیر الملوک صاحب نظام الملک را رحمه الله در مطالعه داشتی و هرگز کسی از خواص حضرت و ملازمان خلوت او فحش و دشنام از زبان مبارکش نشنودی بر طهارت دل میل تمام داشت نرد و شطرنج نیک نظیر و گوی و تیر خوب باختی در جمله صناعات از عمارت و صیاغت و سکاکی و نجاری و نقاشی و رسامی و سراجی مهارت و حذاقت بی نهایت یافته بود قیمت جواهر چنان فرمودی که جوهریان جهان از آن حیران شدندی و هیچ کس را بدرمی بیش و کمی در تقویم او که از جدول تقویم راست تر بود سخن نماندی ملوک بلاد شام و دیار بکر و ربیعه و موصل و جزیره

و یمن وظایف و دمشق و تنفیس جهت اطمینان بال هر سال از حضرت سلطنت تجدید فرمان و منشور بر تقریر حالت و مملکت خود التماس نمودندی و ذات باب اموال فراوان بذل کردندی تا مامول ایشان بحصول مقرون شدی هیبت و محبت او در دل و جان انس و جان تمکن یافته بود ذکر پاس سبب اطفاء نایره علیل و کف ظالم و دفع غاشم کسی عالم که ایشانی کسوت در حسرت دهاوذ گا و فضایل و مکارم او که جمال جود و معالی بود طفلی رضیع صغیر نمودی و مسی دیوان سیارات بر کمال فطرت و نظام طینت و وفور معانی و حسن خصال جهانبانی او بدین عبارت ثناخوانی کردی

کای زحل تو نهالی از نصرت الهی — سعی ترا مسلم از ماه تا بماهی
شب را اگر نبودی نسبت بلون چترت — رای تو محو کردی از تیرگی سیاهی
گر ختم شد نبوت بر خاتم شه تعت — بر نور پادشاهان ختم است پادشاهی

ذکر وصول شیخ الشیوخ فی العالم قطب الاوتاد و الافراد لسان الحق شهاب الملة و الدین هادی المسلمین عمر بن محمد السهروردی رضی الله برسالت از حضرت خلافت نزد سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه

چون خبر طلوع طلایع دولت و ظهور بدایع سعادت که از حضرت عزت تؤتی الملک من تشاء با مداد ارتیاش آمال و اسعاد و اتحاد انتعاش احوال سلطان اعظم علاء الدین کیقباد انار الله برهانه ارزانی داشته بودند و مکنون او در ضمیر سریر رفعت و استقرار اتصال او دش در نصاب طلبت و تمشیت امور پادشاهی بر وفق رضای الهی و ترتیب لوازم مملکت بر قانون فرض و سنت و رعایت مصالح رعیت جانب مقتضای دهاء حماه حوزه نقض و مستدعا اعتبار رعا حومه دین با سفار تاکید بنیان عدل و تمهید قواعد فضل و احیاء مراسم شهریاری و اعلاء معالم کشورداری الناصر لدین الله عرض داشتند

اعطاف عاطفت با جلال قدر و اکرام محل و اسمای مکانت و تنبیه عالمیان بر سویه
منزلت و درجت و اسادت قواعد بارگاه عظمتش در حضرت او ردند و منشور
سلطنت و نیابت حکومت ممالک روم و تشریف شهریاری و حسام و تاجداری و نگین
کامکاری در صحبت امام ربانی ابویزید وقت جنید ثانی خازن کنوز رموز جواهر
سبحانی سابح دریای تقدس سابح تنداذرین مالک ملک عرفان فرمان روای کشور تحقیق
و ایقان بارگاه عزت مسرور سرادق جلت و قدرت و ولایت خلیفه دبیرستان
فاجتباه ربه فجعله من الصالحین صدر نشین صفه قبه اولیا و انقیا بخصوص
بالطاف وسلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا ولدوه الثقلین صفوة
الخافقین اسوة المقربین زبدة العالمین السراج الوهاج والبحر المواج الیم الزاخر والغیم
الماطر امام الوری و نظام العلی خلاصة القدرة خالصة السدرة عارف الحقایق
وارع شواهق الدقایق شهاب الملة والحق والدین شیخ الاسلام والمسلمین قطب العالم
برهان الطریقة و دلیلها لسان الحقیقة و اهلها حجة الحق علی الخلق کهف الافراد
والاوتاد ملاذ العباد والعباد خارق حجب المشکلات سابق سحب المعضلات جامع
کلمات الله العلیا افضل الوری نصاب العلی ولباب التقی هادی الملوک والسلاطین الداعی
الی جناب مالک یوم الدین ابو عبدالله عمر بن محمد السهروردی اعلی الله درجته
واسمی فی مراقی الکرامات منزلته ارسال فرمودند چون سلطان را از قدوم همایون
رضی الله عنه محروسه اقسرا معلوم کرداندند امرا را با اقامات سیار پیش باز
فرستاد و چون بمنزل نحبیرلو پیوست سلطان فرمان داد که قضاة و ائمه و مشایخ
و متصوفه و اعیان و اخوان و شبان قونیه با جمعیت هرچه بیشتر پذیره شوند
و از شرائط تبجیل و توقیر هیچ شریطه مهمل نگذارند و خویشتن را بلشکری آراسته و ترتیب
و آیینی که اکثر سلاطین گذشته را از برزخ نشوری روی بودی و بدار فنا اعادت

و رجعتی ممکن کسی در آن روز حزر در عداد آحاد احساد موکب معظم الحراط نیاسودی
متوجه استقبال لقاء جهان آرای شیخ رضی الله عنه شد چون نظر سلطان بر جمال مبارکش
آمد گفت این طلعت بدان صورت که در شبانه روز خلاص از زندان در خواب بیدار برای ما
برداشتی و ما را دست گرفته بر استر سوار کردی و فرمودی که مامول بحصول پیوست
و مقصود میسر شد و بدل حبس و بند پایگاه اشرف و تخت بلند در حوزه امکان تصرف
امانی آمد و همت عمر محمد سهروردی همواره ملازم خواهد بودن ما بدچون مسافت از مطالعه
بمعانقه و از مشاهده بمصافحه پیوست شیخ فرمود که پیوسته خاطر عمر محمد سهروردی
بجانب سلطان اسلام از شب زندان با رکران بود و المنة لله که پیش از حلول ما لا بد منه
حصول ما لا عوض عنه در دایره تیسیر آمد الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا
لغفور شکور سلطان را از غایت ارتیاح در صدد سرور و انشراح بادید آمد و از کمال
شادمانی گل صدبرگ کامرانیش متضاعف شد شوق و شعف تمام بعد از سلام با بسطه
مبارک شیخ استعداد بود و مواد اعتقاد با ارادت خدمتش مقرون و در تعظیم و تکریم
قدوم شیخ باقصی نهایات کمال و ابعد غایات اجلال رسید و بر شرف اکرام که از حضرت
امام انعام فرموده بودند کرامات ملاقات معظم و متبرک شیخ را ارجح و افضل دانست
و شکرانه آن فوز که موجب حوز سعادت دو جهانی و سبب ادراک مآرب و مساعی جاودانی
بود خواست که چون ابرهیم ادهم طریق عیسی مریم پیش گیرد و خویشتن را از هستی خود
جدا کرداند با هودج جان پارس او راحل نزول در بارگاه کبریا حاصل شود و با عراض
از این خاکدان غرور رسیل ره روان الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله
وما نزل من الحق شود و هر لحظه زبان حال کیمیا خاصیت شیخ بسمع سر او نصیحت و تنبیه

چه داری مهر بی‌مهری گزینی خار شد اسکندر | چه یاری عشق یا یاری گزینی ملک شد | دارا
ترا بس ناخوش است آواز هر چند اندرین گنبد | خوش آوازی که دارد صدای گنبد | خضرا

ولیک ابله جهل کردی که استادت نه اگوید · که با داود پیغامبر زسلی کرد درین صحرا

فرو می خواند و شیخ بنظر نور ربانی اوهام و خطرات سلطانی را مشاهده می فرمود از
کمال صفای باطن بظاهر هر خاطری را جوابی شافی حاضر میداشت و تسکین دغدغه
طلبی که در روز الست سلطان را از آن نصیبی بنهاده بودند می کرد و تفسیر این آیت
وما منا الا له مقام معلوم بسمع وی میرسانید ولکل عمل رجال در ضمن محاورات بر
زبان می راند و معنی

خوذ پدید نیست در جهان باری · کار هر مرد و مرد هر کاری

بیان می فرمود در امامت وظایف عدل گستری و اعلاء قواعد دین پروری و احکام
مبانی خیرات و اکتساب احدوثه جمیل و ادخار اجر جزیل تحریض می نمود و بدین ابیات
تمثل می فرمود که

بانّ العلی والمجد والاحسان · والفضل والمعروف اکرم باب
لیس البناء مشیدا لک شیده · مثل البناء یشاد بالاحسان
البرّ اکرم ما حوته حقیبة · والبرّ اکرم ما حوته یدان
واذا الکریم مضی وولّی عمره · کفل البناء له بعمر ثان

چنانکه چون بشهر رسیدند شیخ را امرا و سروران مملکت و ارکان دولت بمنزل
مبارک بردند سلطان از لباس نخوت و غرور و عجب غفلت بکلی منسلخ شده بود
و ماسوا جان فرسته همه محض خیر گشته بود روز دیگر شیخ را رضی الله عنه بسرای
سلطنت دعوت کردند تا سلطان خلعت خلافت در پوشید و عمامه که در بغداد
بجهة بودند و دستاربندان خلیفه تکویر کرده بر سر نهاد وعلی ملاء من الناس
مقرعه حدود را که معهود دار الخلافه است چهل چوب همه بر پشت سلطان راندند
وچون سوار خواستند شد جنیبت استری که از دار امامت بجهت سلطان فرستاده

بودند با طوق و سرافسار مرصع و زین مکلل و نعل زرین درکشیدند سلطان بحضور کافه
انام رسم جنیبت امام را اسلام کرد طبقهای پر نثار که از دار الخلافه فرستاده بودند
بر افشاندند آنکه سلطان در صحبت شیخ با چتر و سنجق و نوبتیان بسیران سوار شد سلطان را
همگنان بدان هیبت مشاهده نمودند چون معاودت ساختند خوانی با نواع اباها و الوان
غذاها آراسته تصفیف رفت و بعد از رفع آن قوالان خاص سماع آغاز کردند حالتی بس
معتبر که در خدمت شیخ ملازم بودند از تواجد توحید محض بوس وان روز سماع مذوق
و حالتی از سر شوق کافه حاضران را حاصل شد و با سلطان و دیگر امرا اسیما با امیر
جلال الدین قراطایی رحمه الله مقراض کاری و البس خرقه ارادت رفت و چون شیخ
از سرای سلطنت بمنزل مبارک که مهبط انوار ارادت روحانی و مظهر با رواب سبحانی و مسامط
لوایح یزدانی و مهوای تجلیات قدوسی بود تحویل فرمود سلطان مبالغ از نقود و اجناس
که ضبط و قیاس آن از حیز احاطت آن نتواند رسید برای شیخ رضی الله عنه برسم اجرت
حمام در وقت حمام ارسال فرمود و در مدت امامت شیخ بمحروسه قونیه بکرات سلطان
بزیارت مبارکش استسعاد جست و جمله خواص و عوام ممالک روم علی الخصوص کافه
مقیمان قونیه از پیر و جوان و اعیان و اخوان لبس خرقه تبرک و ارادت شیخ مشرف
شدند و هر کس بر قدر استعدادی که داشت نصیبی از همت همایون شیخ رضی الله عنه
در سنت و طریقت و شریعت و حقیقت یافت والی یومنا هذا هنوز آثار آن سعادت
درین دیار باقیست و چون شیخ را هنگام مراجعت و زمان انصراف رسید سلطان
از وجوه خراج نصاری و ارامنه ممالک روم صد هزار عدد بحمد هزار دینار زر سلطانی
سکه علایی از آن نصد و صد و پنجاه مثقال مضروب و دیگر انواع احسان از استران
دیبی و تاری و اسبان اکدیش و تازی و غلامان رومی و تخت جامها ملو نفایس بنیاب در
صحبت امیر جلال الدین قراطایی و ملک الزعما نجم الدین ابو القسم طوسی رحمهما الله برسم

اعتقاد و تفقدات فرستاد و روز دیگر بر حسب وا[ین] اجتماع وداع فرمود و تا لحان بحریلو
بمرافقت موافقت نمود و از خدمت شیخ استمداد همم عالیه می فرمود و عذرهای بی شماری
خواست شیخ رضی الله عنه بامداد دعوات مستطاب مستجاب خود امام دولت او را
که تاریخ امن و امان و سلوت و راحت عالمیان بود دحنو بزرگ گذاشت و بعد از معانقه
بی اختیار مفارقت نمودند دران حالت بر زبان شیخ این دو بیت که

ولم ار کالتودیع افتح منظرا — وان کان یدنو اهله للتعانق
وللصارم الهندی الین جانبا — ملامسة من کف الف مفارق

گذشت و بعضی را از امرا و کبار و سپهداران خاص با محروسه ملطیه با از شرایط اجلال
و تعظیم قدوم شیخ رضی الله عنه در شهرها و راهها هیچ دقیقه از دقایق اکرام نامرعی
نگذارند مندوب گردانید دران ایام شیخ ربانی غواص بحار منبع المعانی عارف
الحقایق بارع سواهی الزهد ابو بکر نجم الملة والدین الرازی المعروف بدایه
رحمه الله کتاب مرصاد العباد را که بر جمله طرق اهل سلوک از سوقه و ملوک مشتمل است
و در صنعتی را دران تصنیف حظی کامل حاصل باشد بنام حضرت علیای شهریار
انار و تالیف فرموده بود در محروسه ملطیه وارد این بغداد از خدمت شیخ رضی الله عنه
رسید و کتاب را بمطالعه همایون شیخ رضی الله عنه مشرف گردانید و آفرین و تحسین تمام
یافت و از خدمت شیخ رضی الله عنه در تعریف مصنِّف و مصنَّف مکتوبی بجواهر زواهر
مکلل بمبالغه و بلاغت هرچه بیشتر در قلم آمده صادر شد چون بخدمت سلطان پیوست
از انواع اصطناع و اصناف قبول در قلوب قسطی مستوفی و تعظیم استیفا کرد و بعد هم
حرف طرف آمال خود را بمال مالامال گردانید و شاکر لطایف و ذاکر عوارف بارگاه
سلطنت بمقر خلافت عودت ساخت و سلطان بعد از مفارقت شیخ رضی الله عنه
عزیمت قیصریه ساخت چون شیخ رضی الله عنه بدار السلام بخدمت امام پیوست اصناف

الطاف و حسن اعتقاد سلطان را اعادت و تکرار فرمود امداد عنایات حضرت امامت در
باره سلطان هر زمان ازدیاد می یافت و هر سال نوازش حضرت خلافت سلطان را زینت
و منزلت بر مراتب حرمت صاعد می شد و امور دولت و مملکت و سلطنتش از یمن التفات جناب
مقدس امامی تضاعف و ترادف می یافت و آفتاب جهانگیرش از مشرق سعادت می تافت و در
ملک گشایی و عدوبندی مجال طویل و عریض مساعدت می کرد چنانکه ذکر رود والله اعلم

ذکر شروع سلطان اعظم علاء الدین کیقباد انار الله برهانه در جهانگیری و اول فتح قلعه علائیه

چون از یمن ملک متعال و کمال عنایت بارگاه ذو الجلال تعالی و تقدس هر روز رایات سعادت
و اعلام کامرانی و دولت سلطان بر سواهق مرادات و ظلال اقبال تصاعد و ترقی می یافت
و اقبال عدل و مرحمتش بر ضعفا و اقویا ولایت و رعیت می یافت و برکات آسمانی بواسطه
حسن اشفاق و مکارم اخلاقش در زروع و ضروع ظاهر می شد و سالکان ممالک از غایت
حراست بخت بیدار او خفته و آسوده و مفسدان از بیم سیاست آتش بارش رانده و فرسوده
مانده و بازار ارتیاح و ابتهاج کافه خلایق بنفاق و رواج تمام گرفته و میان شیشه و جام
با آنکه مدام بی هیچ سابقه وحشتی چون باشد چون سر ابر صفا برار ارباب عرفان و اصحاب
حقیق و اقران از شوائب کدورت صفا هرچه بیشتر بادید آمده و رونق بزم و عشرت
و سرور و بهجت باوج رفعت پیوسته آمده مطربان را در مجلس فرح فزای ترح ربای
حنر و انیس از تواتر راه زنی ساز و نوای بی نهایت دست داده بود

یکی روز در خدمت شهریار — که بد ختم بر دور او روزگار
بزرگان پرداش و رزم جوی — ز هر گوی افتاده در گفت و گوی
خداوند زمان شهریار زمین — پناه جهان بازشاه همین
جهانگیر کاخر جهان کرد کار — نیاری نکرد دست این روزگار

با خلاصهٔ موجودات و نقاوهٔ مخلوقات و سلطان سریر لولاک که وجود مبارک او سبب ایجاد
افلاک بود بجهت مذ و بو خاتم در حصر خطاب أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ
إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ مواخذت فرمود ما را از دل نوازی بر کارسازی رزم می باید پرداخت
و قوانین سلطنت را چنانک حق آنست می باید ساخت دیدهٔ فکرت را در اقصاء جهات جهان
جهت رعیت مصلحت جهانگیری احالت حمید باکاری را که از آن اندیشه بیش کرد
از بیش بر کرم و سلامی از جنک آهنک نمائیم امیر اسد الدین کند صطبل معروف بایاس چون
که از گردش محسوس ایام تجارب تمام یافته بود و در خدمت سلطان شهید غیاث الدین کیخسرو
انار الله برهانه در اسفار غربت صاف و درد نکبت و عسرت کشیده و با حوادث روزگار
و دواهی لیل و نهار آشنایی حاصل کرده و امیر مبارز الدین ارتقش که از قدماء
و عظماء امرا بود و بمال خزاین و سوار و دفاین چون دره و کان و بابان مستظهر بخدمت
تخت شاه که فرهاج و کاه بود بزانوی ادب درآمدند و کفتند که ملک یونان و پادشاهی
سکندر سلطان عالم را سراسر میسر است

یکی شهرداری بدریا کنار | زمستان او همچو خرم بهار
ز لاله همه دشت او لعل رنک | پر لطف او آب را نیست سنک
کلی بس لطیف و بس تازه بار | ولی نیست آسوده از نوک خار
جوانطالیه نیست خرم بهشت | همه خاک او کشته عنبر سرشت

اما از جهت قلعهٔ کلونوروس که آسمان پیش او چون زمین هامونست کوه تبدیل بی نهایت
از دریا خندق وار خار احصار دارد از طرف بر بر ملک سیس ... حکم روان کرد ...
و از طرف دریا بر مصر باج کران بر کردن تاجداران نهاده قلعه که کنگرهٔ آن اوج کیوان
می بسود جز بخرگاه شاه را نشاید و لیکن هیچ کس را از پادشاهان قدم قیصر نژاد که با
داد و دین و کنج و تکس بودند در خاطر نماند و نکردند که پیرامن آن در سپاه یارد کشید

چه سور راه آن سو نبرد عقاب | در آن بیشه ره کم کند آفتاب
اکر راه جویی ز دریا کنار | شاید کذشتن بره جویبار
همه نیل موج و همه نیلکون | که در موج آن پیل کردد زبون

بس عظیم و هراس نه قیاس دارد اگر سایه جهان بندگان فرمان دهد بلشکر منصور هر موری
اژدهایی و هر صعوه عقابی و هر پشه در دصاء عنایت و اهتمام خسرو ایام ما پیل زور آرام
کرد امید بندگان بدارای ماه و خورشید و اقبال سایه جهان که دریای شاهی و کامرانی باز
جتر همایونش در زیر و ارباب جناست

که کر سیر کرد هماورد ما | نباشد بهنگام کین مرد ما
و کر راه بر خار و خارا بود | بآهنگ ما همچو صحرا بود

ان قلعه را که سمک آن با سماک برابرست و با افلاک همسری نماید سر فراشش با ماه آسمان
و حضیض سفلی با ماهی زمین مناجات می کند

رسا اصله تحت الثرى وسما به | الى النجم فرع لا ينال طويل

در کمند بندکان دولت سلطنت کشیم و آن در دریای مملکت را در سلک لآلی باهی
ممالک منتظم کردانیم سلطان را این رای موقع احماد افتاد آفرین فرمود و مثال داد تا صباح
نوح در دادند و با جموع جیوش روی بدار الملک قونیه نهاد چون با قیسرا بیوست از فرط
فرح و غایت طرب بزم بیاراست و مجلس عشرت چون روضهٔ جنت با دواب سرور و سامان
چون حور مزین کردانید بزرگان و مهان دولت و ارکان و اعوان مملکت در خدمت شاه
جهان کامی نوش بادهٔ ناب کرده و رامش کوش با آواز چنگ و رباب داده ساعتی از یاد سلطان
بادین و داد دل تخت را شاد داشته و نوبتی تدبیر رزم و رای پرخاش نوای او پاس بر
کشیده چون سر سبک روحان از سورت باده کرانی آغاز کرد هر یک از ندماء مجلس
و حرفاء انس روی بقرارگاه خود نهاد روز دیگر چون شاه اختران و خسرو سیارکان مهر عالم

نورد سر از سراپرده لاجورد برآورد کوس زمین و زمان از خروش پای روس در زدن و باواز
صوت کوس دولت غریدن گرفت ظفر بر خاک درگاه شاه جهان شاه زمین بوس بندگی
تقدیم داشت خورشید چتر سیاه که مایه سحر روی دولت و سوسوی سعادت بود از
نشان بارگاه در لمعان آمد شهریار بافره کردگار در درگاه شاهنشهی سوار شد جهان از
تاب شبدیزان اعوجی نژاد بجوش آمد زمین پیر سیاه و هوا پیر سر و سر گسسته از برق خود
و جوشن در روز شاهنشهی بود پشت خاک از زخم بادپایان روی با عنای آورد درع افلاک
سنان چاک داد از گرد سواران و سم بادپایان کوه پست و جهان مست می گشت نیزه
داران پرخاش جوی چین کین در ابروی افکنده از اضطراب زره پوشان خنجرگزار
پیدا چون دریای قرار مانده از پشت و انبوهی آن گروه بر از بحر و هامون از کوه پیدا نبود
شاه در قلب چون خورشید در شرف و روان در تن روان گشته هر جا که منزل جسم و مصاف
اوتاد خیم عساکر و خدم بودی محوق بارگاه را از قبه ماه هیچ صاحب تمیزی فرق
نتوانستی نهاد فراز کردان رزم عقابان از پرواز مانده فضاء زمین بر ردان از
حوصله سفلگان تنگ تر گشته بدین گونه منزل بمنزل شاه با سپاه بتختگاه سوست
دران پهن صحرا که سوار بیک هفته بکناران بدشواری رسیدی خیام چون جواری
منشآت فی البحر کالاعلام زدند لشکر در یکدگر رحسند اطناب و اوتاد بهم بر آمیختند
جهاندار کامکار بفرخی در شهر خرامید و فرمود تا اسباب بزم ساخته گردانیدند

سان بس سالار بزم و ان زمان | بیاراست بزمی چنان دلم | جنان
که گفتی مگر صحن مینو ستی | وگرنه زمینو ستی او | سپت
نوازندگان طرب را بخواند | بآیین خود هر یکی را نشا | نند

بزرگان لشکر و سروران اطراف از فرط شادی روی ببارگاه کیقبادی نهادند
مجلسی زرنگار که پروین از رشک آن شرمسار ماندی بیاراستند می ارغوانی بخت

دراز باخته دل را از غمها جهان فانی پرداخته گردانیدند از آوای سماع خوش و باده
دلپذیر جان پیر حالت جوانی عادت می کرد سلطان سکندر صفت بر تخت عاج
تاج فیروزه دانی بر فرق جهانبانی نهاده نشسته

خواب خجسته آمده جام می | در جرعه بهتر از ملک | ری ت
نوای سماع و نشاط شراب | بجوی جوانی روان کرده | آب

مردان کارزار از باده بجوش آمده بطرب نشسته و باده نوش گشته در اثناء این حالت
سلطان فرمود که فرمانها باطراف اوج با استحضار لشکرها در قلم آرند تمام لحظه منشیان
بارگاه انفاس عنبر آسا را بر کافور قرطاس منتشر کردند و چون زلف ماه رویان
آفتاب منظر و طره دلبران مشتری پیکر سطور مسلسل چهره ساحر را مزین گردانیدند
و بتوقیع همایون رسانیدند و بر دست غلامان تتاق بر رسم اولاق روان کردند چون
جوی ارباب می لعل انده گسار سر سروران را با استراحت نهاد افتاد سلطان از مجلس
عشرت بسراچه راحت تحویل فرمود روز دیگر سحرگه چون لب صبح پرخنده و دل مهر
چون ضمیر شاه جهان منور و مهر خسرو عالم مزین شد سلطان بمیدان میلان فرمود

آسمان شد همچو گوی تا چوگان ادب | فتنه آخر زمان را از سرش بیرون کند

و بعضی را از سروران لشکر اختصاص حرفت میدان و گوی و چوگان ارزانی داشت
سواران بارینه لعب بار خواهان باربد رزم ساز بهم بر آمیختند گرد از میدان بکیوان رسانیدند

شهنشه چو خورشید گیتی نورد | که باندازین گنبد لاجو | رد
بآهنگ نیرو بزخم گران | همی گوی می برد تا آسما | ن

و چون از میدان بپرداخت عزم ایوان ساخت و بعد از آسایش رای طرب تازه و جهان را
از بخشش بی اندازه پر آوازه کرد یک هفته پیوسته بگوی و جام شراب داد عشرت
و شباب فرمود والله اعلم

ذکر عزیمت سلطان اعظم علاء الدین کیقباد از دار الملک قونیه بفتح علائیه

روز هشتم سپاهی که گرد حوافر باد پایان آسمان روی خورشید و ماه را در نقاب غبار کشیده
با برگ و عدت شایسته فراز رسید روز نهم وقت طلوع صبح صادق خاور رخساره
این طاق پیروزه رنگ رنگ چهره زرد و ذرد گشت و چهرهٔ آفتاب بفر خسرو کامران
فروزان شد شهریار کشورگیر گیتی بخش رستم صولت بر رخش عزیمت سوار شد از خروش
ای هندی چه رای زمین از جای درآمد

زمین گرد کالخندان زمان | زمین شش شد و هشت گشت آسمان
به پیروزی کان زمان تازه شد | بگردون پیروزه آوازه شد

سپاه در ضمان فتح دارا، خورشید و ماه فوج فوج روان گشت آنکه سلطان فرمود
که لشکر گیتی شکار بهر کی کار دشمن را سه بهره شوند گروهی چون پلنگ و نهنگ
بر خاره سنگ گرازان و باران گردند طایفه‌ای چون نهنگ از راه دریا بجنگ روند
فوجی چون موج گران سوی دریا در کشتی بطرف قلعه روان شوند و بران بسته
که گردون از بلندی آن همیشه خیره و همواره از ابر سیه تیره مانده است منجنیق چون
کوه که از سنگ آن البرز بستوه آید بگردون برآرند و دلیرانی که خارا در وقت نبرد
نزد ایشان چون پنبه باشد بران بسته برند چون بر وفق حکم سلطنت منجنیق نهاده شد
سلطان اعظم کیقباد چون کیخسرو جام جوی از جوی که دریای قلزم فرو نشود و خاطر از
غورش بهزار حیله بیرون جستی بر بارهٔ جهان نورد گذر کرد سپاه بتیر روی یزدانی
و دولت سلطانی آورده و دست در فتراک دولت خداگانی زده چون پلنگ و نهنگ در
کوه و دریا جنگ سلطانی در پیوستند چون کر و فر که دارا در بود استماع نمود که سلطان
با لشکر گران از آن آب چون خوار گذار فرموده و از فراز و شیب آن بد نشان هیچ

آسیب نرسید گفت بدین حدیث مرا از ملک قدیم خود جدایی خواهد بود و این بند بسته را
من بهیچ تدبیر نتوانم گشود

ز گردم از بر نگردید بخت | بگردون بگردون که آرد درخت
بدانگه که بودی مرا بخت یار | نمی کرد کس کین من اختیار

در عالم خاکی حصنی میان آب از این مقام محکمتر کسی نشان ندهد کوه بارو و خندق
دریا دریا ذهبی آفریده نیاید بیش از این آفتاب یکسواره فراز این نتند کوه بهزار بدرقه
گذاره می کرد اکنون شاه جهان کیقباد برسان باد گذار فرموده او را با آسمان در پیکار
آمدن و با گردون کارزار سوختن لرزند و عون کردگار خالی نتواند بود ما را جز
جامهٔ صبر پوشیدن و برد را انتظار نشستن تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
در زمان و سامانی دیگر نماند چون اوراق مانند بخت تیره او لباس نارد ر پوشید از سر
سوزش آه جگر سوزش بگردون پیروزه گون رسید همه شب چاره ساز و برسان فلک
دیده بار مانده بود بامداد چون بر قبهٔ لاجورد رایات زرد خسرو جهان نورد بر آوردند
عالم از گرد سپاه سیاه گشت و حشر همایون شید بدرفشید و از باد صولت سواران
آهن خای دل اهل قلعه از جای رفته مانند بید لرزیدن گرفت اگرچه بر آن سهمگین جایگاه
زمانه تبندی نگاه نتوانستی نمود و کوس سیمرغ را هستی سوخت که او را گوشش نوا کشود
و اگر جای باران از سیم بران تیر و تیغ بارید مقیمان آن قلعه بترند و مستمند نکردند
و از حوادث ایام بدنسان گزندی عاید شود در قلعه که همواره چرسه آن با تیر
چرخ در معادته باشند سر چرخ چه اثر نماند

ولکن چو خشم آورد بخت شوم | کند سنگ خارا بکردار موم

سلطان فرمان داد که بران کوه لشکر گروها گروه برآیند چون عقاب پران و پلنگ
دران کباره بران سنگ خاره روند و چون تیر بر باب پرتاب گشتند و بران کوه

که اندیشه راه نمی یافت سپاه در جنگ استاده از رزم آن نامداران آسمان در تحیر و زمین
در اضطراب و تقلب افتاده حالت یوم تمور السماء مورا و تسیر الجبال سیرا عیان شد
چون از دیوان فلک روزی وافطاع عمروز را قطع کردند و خورشید کشتی فروز بر مقتضاء اراده
آن کافر العتت وکأ سها کافو بر خواند و در دست سرخی خود را در زوایاء مغرب نهان کرد
وصد هزاران چراغ زرین بر سبز باغ چرخ برین برافروختند سلطان با لشکر عزم
سراپرده فرمود امراء دولت با آنکه در جانسپاری آثار مردانگی و فرزانگی باظهار رسانیده
بودند از حصر کی دشمن و تندی قلعه بخدمت شاهنشهی بعذر خواهی استادند
شمه وارد درباره ایشان بنده نوازی نمود و باندازه خدمت که از ایشان مشاهدت فرموده
در حرمت و قربت ایشان بیفزود و فرمود که اگرچه این محکم جایگاه که گردون
در حوادث بلان بنا مجوید نه بمنجنیق پست می شود و نه نقاب بر وجای بشست
دارد و نه نیزه و تیر در و تاثیری نماید او حش با فوج کواکب پیوسته است و راه
بر خاش پیروان حمله جهات بسته لکن یاری کردگار فردا ما را کارزاری باید
کرد که بشغلی صد ورو راحت ارواح مومنان از آن قبل بحصول پیوندد بزرگان روی
بر زمین نهادند و بر سلطان آفرین خواندند و گفتند که چون خدایگان عالم همت عالیه
بران مصروف داشت اگر آهنست که چون موم در دست بندگان دولت نرم شود
فردا یا جان دهیم یا وصل جانان حاصل کردانیم

سحرگه چو خسرو درآمد ز خواب — زمین بوسه زد بر درش آفتاب
دگر ره بجنبید لشکر ز جای — نغیر بدکوس و بنالید نای
رباب هیونان هامون نورد — ز دریا بگردون همی رفت گرد
شهنشه با سپ اندر آورد پای — فلک گام بخش و ظفر رهنمای

لشکر بپراش در دز درآمد و اهالی انبرا از تیر باران حیران کرداندند سلطان فرمود

122

که صد منجنیق کران کرد بر کرد قلعه برکار کردند با آنکه زمستان بود و هوا عنبر
سای و ابر کافور بار گسسته مدت دو ماه جنگ بود شبی سلطان بر عادت معهود
تهجد مشغول شد و بتضرع و تخشع بسیار از کردگار تعالی و تقدس فتح
قلعه را سوال کرد همان شب چون خواب بر مزاج سلطان غالب شد دید
که شخصی خوش سیما فرشته ادا با او بدین عبارت در مکالمت آمد

که این بند دژ زاد کز باربیس — کسی را بود دست بر کار نیست
ولیکن جهان آفرین یار تست — چنین دژ کز من هم ار کار تست
بساهت گر آهنگ گردون کنند — دماغ ار سپهر برون کنند
و گرسوی دریا بود رای جنگ — ز دریا بخشکی کشیدند هنگ
ولیک این چنین بختگاهی شکفت — بنیروی یزدان توانی گرفت

سلطان از فرح این بشارت از خواب درآمد و دوات خواست و این ابیات بر شقه
اثبات کرد روز دیگر چون لشکر طلاوطوریق اهزاز بیش گرفت و در پای ضیا
در البطا درآمد و امراء دولت در درگه لیوجها بکبر حاضر شدند سلطان بار
داد و حکایت خواب و ابیات بر ایشان خواند صبح شادمانی هر یک بدمید
و گل راحت در ساحت ضمایر شان بصباء مراد شکفید آنکه فرمود که صد سر
گاو و هزار سر گوسفند و ده هزار عدد بر فقرا و مطوعه این غزا تفرقه
کردند و هر کسی از امرا و بزرگان بقدر امکان با سلطان در این باب موافقت
سلطان نمود

ذکر امان خواستن کبر فارد و سپردن قلعه کالیو روس بعد کان
سلطان انار الله برهانه

همان شب که از عالم ملکوت سلطان را بدان بشارت اشارت رسید رای

درخدای را ازنمانعت وانابداباد بذ آمذ وازخواب غفلت وجهالت بیذارکست
اعیان ومعتبران خودراخواند وکفت که مارا بادستکه سلطان پایداری نخواهذ
بوذ اکرچه معقل وقلعهٔ ما ناشهاب هم زانو وباعقاب هم بهلوست لکن ازحکم
قضا نفاذ اوکذرکردن صواب نمی آیذ با باذشاهی که نورخدای دارذ
بیکانکی رابآشنایی تبدیل بایذ کردچه با رود وبوان آسمانی مقاومت مصلحت نمی
نمایذ رای آنست که سر برخط حکم سلطان نهیم باشذکه بفرّ بخت کیتی آرای شاه
جهان تخت پیرما ازسرجوان شوذ این اندیشهٔ دلپذیر بودرخاطرهمکنان نجای کیر
آمد قاصدی صادق لهجه اختیار کرد وبخدمت امیر مبارزالدّین ازنقش
سوباشی انطالیه بحکم آنک ایشان رادرسابقه بسبب قرب جوار ودیدانی
مزاریکدیکر مراسلات وملاطفات بوذی واسباب مذافت ایشان استحکام
تمام داشت ارسال کرد که واسطه شود وخار این اندوه راکه دردامن بدل
وجان رسیذه است بمنقاش الطاف ودست مکرمت ازپای روزکار شوریذه
مابیرون کشد وکناه ناکرده مارا ازخدمت شاه درخواهذ قاصد بخدمت مبارزالدّین
آمد وحال عرض داشت درزمان امیرمبارزالدّین بخدمت سلطان ودست بسته

نی آفرین برچنین برکشود — که ای برتر از آسمان کبود
فلک شعبهٔ بخت پیروز تو — جهان بندهٔ تیغ جان سوز تو
نهاده همیشه جهان کرد کار — همه ارروهاست اندر کنار
بدان سان که توکسته نایب — سکندر ندیذست هرکز بخواب
ظفر زنده از تیغ خون خوار تست — جهان بنده بخت بیذار تست

هرجاکه رکاب همایون رنجه شود وعزم رزم فرمایذ زمان ممسل الحکام وجهان مطیع
نقض وابرام پادشاهی کردذ درین حالت قاصد کبرواری بزد بنده رسیذ

وپیام آورد که این قلعه کردون شکوه شاه را انکاه مُیسّر سوذ وامور کامکاری آن
زمان مقرّر کردذ که با ما عهد وپیمان کنند که مارا ازهیبت اش شرارش زینهار
باشذ ونیرو دامن انصاف ازاعتساف ایام سالم دارذ

چو دولت بر شماردن که شویم — وزان بخو بر تارکمه شهو نیم

سلطان را این بشارت دلایل بشر وسرور زد چنین مبارک ظاهر شد فرمود
که بذاح رضای اوست مارا همه استانی بایذ نموذ وامثال او را درزمرهٔ باقی هواداران
ومخلصان فرمود وبجرب ربانی وشیرین بانی ازخواص خانه وحراس آستانه
ما ساخت

ندانی که درکارهای جهان — دو بارند شمشیر وشیرین زبان
هران زخم کز تیغ تیز اوفتاذ — زبان مرهم آن تواند نهاذ
همان بند کو کس خرج کبوذ — بدندانهٔ تیغ بایذ کشوذ
تواند بکشوذ نیش کمان — خردمند مردم بزخم زبان

چون امیر مبارزالدّین این نوا ذرحکم را ازخدمت دارا ام استماع نموذ بسرابرده
خوذ رفت وقاصد را حاضر کرد وازحصول مقصود ایشان اعلام داذ وکفت
برو وبخدمت ملک کبروار درمراجعت ساز وبکو که اسمان برو فق ارادت ومقتضای
سعادت بود وران کرد امیذ است که با عاطفت شهریار ازکردش روزکار
درضمان امان سلامت یابی بعد ازین راه ولا ووفا پیش کیر ومیان بندکی را
بند تا ازکردش چرخ نشوند آمن مانی ودرسپردن قلعه نارک کیوان سوی
ونوبت احران وعمان سپری کردذ چه عاقلان جهان دیذه وبخرذان کرم
وسرد ایام چشیذه چنین کفته اند وبالماس خاطر درّ حکمت سفته که

هر انکس که کردش خرذ دایکی — بجستست باشیر همسایکی

که با زاغچه شد شه پرندگان — نگیرد نبرد عقاب اشیان

اگرچه شب نور باشد چو زاغ — چو خورشید سوزد که باشد چراغ

نباید جز از مردم سرفراز — بذیره شدن پیش اقبال باز

رای آنست که روان را از اندیشه بپردازد و مطاوعت احکام خسرو آیا و را پیشه سازد و دل از محبت قلعه قلع کند و فیما بعد بناء در سایه مبارک شاه طلبید که مراحم بی دریغ سلطان که سایه ایزد کارست ترا اصحاب ملوک و اقطار بحر و بر کرداند فرستاده سوی قلعه دلسا ذو سرفراز باز کشت و حکایات از بدایت تا نهایت بر کفت زخ کیرفارد چون گل نوبهار خندان کشت و از ساذی جان و دل برداذن در نهاذ و رسولی بخرد و خوش زبان درین باب بخدمت سلطان فرستاد مصحوب نامه مشتمل بر خوذ امکدکی و بندکی و شد برستی برین جملت

نخست آفرین کرده بر کردگار — کز و نیک و بدی شود آشکار

نگارنده طاق سروزه تن — فروزنده شمع نیکی لگن

خداوند جان بخش روزی رسان — که از وصف او قاصر آید زبان

بدو هست امید و زو هم هراس — بهر دم مرا و را هزاران سپاس

رسند هزاران هزار آفرین — بر تخت سلطان روی زمین

شهنشاه اعظم الغ کیقباد — که از فر او عالم آباد باد

کزین جهان فخر سلجوقیان — که زهرست در برم او ار قان

همانا که استماع فرموده باشد که این تنگ سنگ از زمان دارا و هوشنگ و عهد سکندر و قیصر نشستگاه آبا و اجداد و رسک اعدا و اضداد این بنده سرافکنده است و هیچ شهریار کامکار خریدار بیکار و طلب کار زار او نشده و هرگز جهان آفرین بر زمین چنین آسمانی بدید نکرده دخیره و اسباب بی شمار و کاهل یار و زحساب و شمار حاصل

دارم برادح اداز خورد و رحادثه رای نموده در رای آسوده بودم با سپهر برابری و با مهر همسری می نمودم ولکن چون ارذو ر نظرم بر حتم منصور آمد فتور اعضا و نور بصر امد و سر آغاز نهاد و ضعف قوی بنیاد بحکم کردازه بیت شاه این کاه شکرف در دیده عقل جاه ژرف نمود با خود کفتم که با کوه مناطحه نمودن و با دریش پنجه زدن سر باد دادن و دست در معرض ضرر آوردن باشد با لخت جوان شاه جهان بخت بیراز سخن فرو ماند بدین واسطه در سایه مهر جهان افروز خورشید خسروان کیتی مفر و مقر جستن لازم افتاد اگر عاطفت و مرحمت شاهانه درباره من بیچاره شامل کردد و با امان جان از ممالک سلطان مرا نانی باشد غایت بنده نوازی و نهایت کار کزاری خواهد بود

کرم یک دیه از ملک سلطان بود — مرا به ز ملک سلیمان بود

مرا هست فر جهان کدخدای — بفرخندگی به ز فر همای

چو نامم بر آید ز دیوان شاه — نبینم بیش از کردش مهر و ماه

شهریار را کفتار او بسندیده آمد فرمود که این مرد برورده و با رای و دانش بر آورده است حصول مارب او را بر موجب التماس که کند طالب باید بود و اگر او کان نیت صداقت را باوتاد و اسباب ترات احکامی امکان دارد هیچ سر بعتر تقدیم باید کرد تا او را بران اعتماد بیشتر میسر کردد و از بحر مرحمت ما شربت مودت احتسای نماید بزرگان این رای را بسندیده داشتند سر بر زمین نهاده بر سلطان آفرین کردند و قاصد را با بها این بسارت سعادت مراجعت فرمودند چون کیرفارد این معنی استماع کرد از شادمانی کلاه بر ماه انداخت و سر بخوار هفتم اسمان برافراخت و قاصد را برضا و اقرار طبع و طوع ارسال کرد خریده ار مخدرات فراید کرام او در سلک عقود باقی بلا رمان خرم همایون و مطهرات حرم میمون سلطانی بروفق شرع محمدی علی واضعه التحیه و الرضوان منتظم شد و سبب امور کیرفارد بدان ملتئم کشت

و منشور امارت شهر قونیه و ملکیت چند پاره دیه شهره که هریک بمثابه شهری داد[ه]
مسطور گشته بدست قصاد برد کرمارد فرستاد چون کرمارد منشور اقطاع و تملیک
ضیاع مطالعه کرد و حکایت اتمام عقد را استماع نمود آن شب از خرمی بر زمی
جای نداشت روز دیگر چون زورق زرین مهر از دریای افق آسمان برآمد کرمارد
از اوج قلعه بحضیض بارگاه سلطان که مماس ایوان کیوان بود فرود آمد و زبان اعتذار
و استغفار برگشاد سلطان بعین رافت و عاطفت بدو ملاحظت فرمود
و هر لحظه بنوعی در اکرام و احترام او مبالغت می نمود کرمارد بزانوی ادب درآمد
و نزدیک تخت رفت و گفت که اگر سلطان جهان علم عالمگیر را بر قلعه فرستد و قدم
مبارک را بمشاهده این ملک بوکه بر خسرو میمون باد رنجه فرماید عالمیان را صدق
رعیت شاه درباره این بنده محقق گردد اگرچه سلطان بر آن عزم بود چون از کرمارد
این سخن بشنود نشاط همایونش بیفزود و با چتر و سنجق فرخنده چون آفتاب بر اوج گردون
گردان سوی قلعه روان شد کوس نصرت سرای و نای شادی فزای در غریدن [و خروشیدن]
آمد و بکوس جهان مژده شاه کشورستان میرسانیدند بزرگان و جاثلیقان دانش پژوه
فوج فوج و گروه گروه فرود آمدند با کفی پر نثار و فکی پر ثنا بدست بوس اشرف [مشرف شدند]

بقلعه برآمد شه دادگر — بدان سان که عقل اندر آید بسر
چه قلعه که شهری بد آراسته — دل خلقی از حسرتش کاسته
یکی پهن صحرا بر آن تند کوه — که از دیدنش عقل گردد ستوه
درختان میوه در و سایه دار — برو بارگ زهر فزون از شمار
بگرد اندرش مرغزاری چنان — که از نزهتش رشک خوردی جنان

مزارع فراوان و مصانع بیکران و ذخایر بی پایان بر و حاصل چون بدان سان سلطان [را]
قلعه اسار بدست داد شکر نعمت کردگار بتلاوت الحمد لله الذی صدقنا

وعده و نصر عبده و فتح له الصیاصی و ملکنا الاذناب والنواصی خواندن گرفت
و باسرار دولت فرمود که بشکرانه آنک خدا داد گستر ما را بلند اختر گردانید و بدین فتح جسیم
رونق یاری تازه فرمود و نام ما را عالی آوازه کرد بر این سنگ خاره بارهٔ باید ساخت که
از دیدن آن اندیشه تند تیز کند ماند تا کافه امم را فرق میان هم سروران عالم ظاهر [شود]
و منما بعد آن پادشاهان بر بعد غور و کفایت شهریار استدلال نمایند پس آنکه آن مقام را
بنام و القاب مبارک خود بتشریف انتساب ارزانی داشت بدان تفضیل با چرخ چنبری
و گنبد نیلوفری و قصر دوازده دری علو و رفعت و حصانت و متانت برابری نمود
و فرمان داد تا بنایان ماهر و عمله شاطر شیاطین فطنت و رسامان مجرب دست حکم
یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل در کار شروع نمودند

بر آن تند کوه خدا آفرین — بکم مدت این چیزها شد پدید
که آن راست ناید بگفت زبان — مگر چشم از و باز بیند نشان
بجایی که از کفر ناموس بود — همه بانگ انجیل و ناقوس بود
کنون بانگ توحید و نام خداست — جهان شهریاری ثنا را سزاست
از آن جایگه چشم بد دور باد — جهان بیت پیوسته معمور باد

ذکر فتح قلعهٔ الاره بر دست بندگان سلطان

چون سلطان عالم از عمارت علائیه فراغت یافت عنان جهانگیر را بر صوب انطالیه تافت
در راه نظرش بر قلعهٔ الاره افتاد که در میان دره بر سنگ خاره افتاده بود و مانند
سپهر استوار گشته و چشم روزگار در روی خیره مانده در پهلوی آن جویی برنگ نیل و آهنگ
رود نیل روان شده برفرازش از نزدیکی آسمان همیشه شب پاسبان خم بودی در
نشیبش کوه قاف از ذره کمتر می نمودی برادر کرمارد که دامن از لذات جهان در
کشیده بود و سلوک جادهٔ تبتل گزیده و بر اطلس لباس پلاس اختیار کرده چون کیوان

برادران آن قلعه نشسته با میری از امراء دولت فرمود که با فوجی از عساکر منصور بطرف قلعهٔ الاره روانه شوند و حاکم آن بقعه بگویند که برادرت بکمایت و صرامت معروف و موصوفست قلعهٔ کلویوروس را از ما بچه نگاه نتوانست داشت

جهان جایگه را که در تیره شب ... ندیدست در خواب گیتی طلب
پیروزی دادار اختر فروز ... بشمشیر روشن گرفتم بروز

همانا که ضعف و عجز حصار بروزگار نو روی زود تر نهد و تومردی خردمنده و از ایام جفاکار برانداشته و از اعراض و امانی این جهان اعراض کرده انتهاج جادهٔ سلامت بحال تو مناسبست اگر طریق کفایت برادر مسلوک داری و قلعه را بندگان ما سپاری مآرب و مقاصد خویش از مکارم بی کران ما حاصل یابی و اگر قدمی برخلاف احکام و ارادت ما گذاری خاران خلاف را جز در دیدهٔ جهالت و عداوت خود نیابی جهت الزام حجت این چند کلمت ایراد و ابلاغ افتاد

بفرمان ما این سخن یاد گیر ... مبادا که گردد سرت باد گیر

چون فرمان سلطان بدو رسانیدند و راز نهانی بر او آشکارا کردانیدند ارباب هیبت و فر شکوه سلطنت دل و جانش خیره و جهان بینش تیره گشت و از غایت روع وجزع در اضطراب و انقلاب افتاد و باتفاق اسمانی و تقدیر ربانی فی الحال رخ تولیج چون قضا، ناگهانی برو مستولی شد و دران تحیر و ترخر حساب عمر و جان را بسد لک و ممالک رسانیده تسلیم کرد معتبران انجایگاه از هول آن حادثه از جای رفتند و رغبةً و رهبةً آن قلعه را بفرستادهٔ سلطان سپردند و سنجق سلطان بالا بردند و ندای دعاء شهریار بگوش ساکنان آن دیار رسانیدند و انجنان قلعه با عجب الاتفاق بواسطهٔ بیامن اعمال حسابی در عداد دیگر بلاد و معاقل ممالک آمد و در جرائد دیوان سلطنت اثبات یافت

سپهی را که دادار یاور بود ... برارنده تخت و افسر بود
بجوی مرادش روان گردد آب ... بهر آرزوئی که آرد شتاب
نگردد بفرمان اوپی درنگ ... پیروزی این چرخ پیروزه رنگ

چون خبر ان فتح بانی بمسامع خداکانی رسید بزم عام بنهاد و خواص و عوام و اولیاء و ذوام را حاضر کردانید و با ذجنگ از سر بیرون کرده باز ار رباب و جنگ باده نوشیدند و چون با نطالیه سوست کافه امراء الخلعت و نوازش باد شاهانه مخصوص کردانید و اجازت انصراف بمستا و مصطاف خود ارزانی داشت و خود سنن با خواص مقرب با نطالیه بیشلاق فرمود

وزان پس جهاندار پیروز رزم ... بهر روز آراستی تازه بزم
شهنشاه را با بد بی درنگ ... گهی رای جنگ و گهی نای و چنگ
فلک یار و سلطان و دریا کنار ... دمنده زهر گوشه بوی بهار
هوا مشک باش و زمین سبز پوش ... ز آواز بلبل جهان پر خروش
لب سبزه از ابر نوشیده شیر ... جوان گشته چون بخت شه مرد پیر
فغان چکاوک بیانگ رباب ... رسانیده در دل نشاط شباب
صبا زلف شمشاد را شانه زن ... دهان سمن پر ز مشک ختن
می ناب خورده گل و هوشیار ... ولی چشم نرگس شده پر خمار
زمستان زمستان بدریا کنار ... بهر جایگه مجلسی چون بهار
خروشان شده جنگ با بلبلان ... چو در رزم باشند غران یلان
ز بارنده ابر و زبا بنده مهر ... گشاده بهار دل افروز چهر
رخ شه چو خورشید رخشنده بود ... کفش در کرم ابر بخشنده بود
گلی مه برین گونه با جام و جنگ ... بسر برد دارای پیروز جنگ

کهی در شکار از سر فتنه جنگ — بکردی هوا را ز تیهو تهی
نماندی که کردی یکی دم درنگ — نه در بیشه شیر و نه در یم نهنگ

اما بیشتر روزگار باندیشه روزگار مستغرق می فرمود و استعداد طعان و ضراب را بر
نوشیدن جام شراب و ارهاف سنان و خراب را بر شنیدن نغمهٔ رباب و اعلاء قواعد
نام و ننگ را در هنگام قتال و جنگ بر استماع غلغلهٔ بربط و چنگ مقدم میداشت و نام
خوبی را بر جام خوش ترجیح می نهاد و می فرمود که اگرچه از کاسهٔ دلپذیر جان را
گزیر نباشد

ولی بزم که بهر آرامش است — نه از بهر جامی و رامش است
جو رخشنده کردد می خوش گوار — ز دست جهانگیر دشمن شکار
کف او کفیل امانی شود — رخ نو خطش ارغوانی شود
همه بندگان را از آن زیب و فر — شود تازه آن دم روانی دگر
سخنور سخن را فرازد بماه — یکی دل هزاران شود در سپاه

بر این شیوه و حالت در انطالیه دفع ملالت نمود و تمتع و تنعم فرمود و از آنجا بفرحت
و کامرانی سوی تختگاه خرامید رسولان از هر طرف تهنیت از فتح در آوان و گنجها
ی کران روی بدرگاه شاه خسرونشان نهادند

که این مژده آخر نه یک مژده بود — بدین گونه کوش جهان کم شنود
رنجی که بر دست شاه جهان — که چکمش بسان قضا شد روان
بکردون ز خشکی بر آمد خروش — بدان سان که دریا در آید بجوش

ذکر عمارت باروی قونیه و سیواس و توزیع آن بر امراء دولت در سنه ثمان عشر و ستمایه

روزی که بر سپهر لاجوردی آید و خسرو خاوری رخ فرخ بنمود و کلاه گوشهٔ جمشید

شد چون معنی ارباب بابان سنن سلطان از بارگاه مانند آفتاب رخشان بر بارهٔ سیاه
کردار سوار کشت جهان داران هیئت منبت نشست باد و سلیمان بر باد که شد بحکم
سیران با امراء درگاه و سروران بارگاه در صحاری و ریاض دار الملک قونیه از بنیاد زمی
فرمود ناگاه سوی شهرگاه کرد شهری دید بمردم و خواسته آراسته یک روزه راه
در طول و عرضش رز و دار میوه دار نشانده روزگار غبار حوادث از اعطاف اشجار
بساتین و متنزهاتش باستین باد و اغبرار افشانده

گرو برده آبش ز جوی فرات — گذر کرده بادش بر آب حیات
ز هر کشوری مردمان تاخته — دران شهر خرم وطن ساخته
نه شهری که آن عالمی بد تمام — یکی ژرف دریا بد و شهر نام
ولی بارو اندر خور خود نداشت — اگرچه سر اندر فلک بر فراشت
هما با که بد گوهری شب فروز — که با او نیازی نبودی بروز

ولکن کالنصل عرّی متناه من الحلل از خلل سور معطل مانده سلطان با امراء دولت
و مقربان حضرت فرمود که چنین شهر نامدار را که از اقطار دیار عالم جهت آرامش
و آسایش هزاران هزار کام جوی بد و روی نهاده است و خان و مان برخواسته و آراسته
و در آستان آن از کید حوادث ایام امان طلبیده آشیان ساخته چون عروس رعنا از حلل
بارو معطل گذاشتن محض خطا باشد اگرچه از آهنگ سوز و سنان جگرسوز ما گرد
جهان بارویست لکن حزم آنست که مردم چاره ساز پیوسته از آسیب آرزو بیار
هراسان باشند چه دوران روزگار بر یک شمار قرار ندارد زمانه چاره ای
مانند آسمان ابلق نمای است

هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست

غالب همت عنایت ما بران مصروف شد که باندک روزگاری باروی استوار

حاىك كلىك دواهى دهر دو رنك را در روى اثرى بنا سد و نقاب اخفاد احقاب ازو
حاىب آب باسد سيوامن اين شهر و حوالى سواد بحوو نسه سيواس كشنده ايد حمله برين
راى متين برسلطان افرين كردند و كفتند كه هر حكم راكه راى خدايكان عالم اقتضا
كند بندكان بتقديم ان را تقدم حان ايستاذه اند سلطان فرمان داد تا معماران كار
دان و رساما ن حاذق را حاضر كردند و سلطان سوار شد و با امرا و سرو ران
و معماران كرد شهر دو ران كرد و فرمود تا مواضع بروج و ابدان و ابواب را رسم
زدند و بحضرت سلطنت عرض داشتند سلطان با معان بمام و اندىشه ژرف
مطالعه كرد و اصلاح و تعسر فرمود خون اعداد ابواب و بروج و ابدان معين كست
نواب خاص را اشال داد تا از خاصه جهار دروازه با جند برج و بدن عمارت كنند
و باقى را بر امراء ممالك على حده بر قدر مكنت قسمت فرمود و فرمان داد كه در ان باب
شتاب بايد كرد و فرصت را غنيمت تمام شمرد و فرمانى در اين معنى بنزد امير مجلس
بسيواس ارسال فرمود تا او نيز باستصواب ملوك و امراء ان اطراف جهت سيواس
باروى كوه نهاد بنياد كند و بر موجب تقرير و قسمتى كه با باقى امراء دولت رفته
ساخته آيد و احتياط و اجتهاد بليغ تقديم دارند بزركان دولت و اعيان حضرت
سلطنت در قونيه و سيواس اساس باروها آغاز كردند و بشب و روز بر قدر
زور و توان و قدرت و امكان در اتمام ان عمارت قيام نمودند و بتعصب رحسد
بر حسب تحريضى كه از هادى توفيق يافتند اجتهادى هرچه بليغتر نمودند و از احكام
قواعد و اعلاء ابدان و تشييد بروج و ترصين و توشيح آن بانواع نقوش و بروزنها تيل
رخام چون نقره خام و بزويق و نمونه مرمر باب زر بغير حجر و كتب آيات تراز
و ساهير احاديث نبوى و امثال و حكم اشعار شاهنامه هيچ باقى نكذاشتند
و در ايام قلايل بفر يزدانى و دولت سلطانى از عمارت ان فراغ حاصل ديدند

128

و بعد از اتمام بخدمت سلطان اعلام كردند سلطان سوار شد و بر اطراف خندق طواف
فرمود و جمله را بنظر اعتبار مطالعه كرد بسنديده داشت و بحمدت فرمود و مثال داد
تا هر يك نام خود را بر حجر بر زر مسطر كردانند تا اعمار بسيار و ادوار بى شمار از مساعى
ايشان در جهان نام و نشان نماند بدين موهبت و منزلت كه از الطاف حضرت سلطنت
يافتند بيازه شدند و روى بر زمين نهادند و ثنا سلطان السلاطين را بچرخ برين رسانيد

نكهبندگاى خسرو راستين | خداوند دیهیم و تخت و نگين
جهان دست داده بپيمان تو | كمر بسته گردون بفرمان تو
ز پيروزه گون تيغ تو هر زمان | سازد همى پيروزى داسمان
تو بادى بشاهنشهى پايدار | بمانده ز دور جهان يادكار
وگرنه هران كو بدرگاه شاه | كمر بست نامش برآمد بماه
جهانداران جايگه بازگشت | بايوان و باتخت انباز گشت
بفرمود تا بزم آراستند | فروزند شادى و غم كاستند
نهادند بزمى چو خرم بهشت | كه جز تخم شادى در و كس نكست
يكى مجلسى خوب و گوهرنگار | سزد يك تخت جهان شهريار
ازاراايس ان جنان بزمگاه | جهان پرستاره شد و مهر و ماه
درو انجم از ساغر پهلوى | بكردار مه جام كيخسروى
شهنشه بكردار رخشنده مهر | بى بندگان پاره بگشود چهر
شكفته بهر سو گل خرمى | نديده جهان ديده آدمى
دل پهلوانان بر از تاب و جوش | ز ساقى شده بر زلاك نوس نوش
رخ نياكران مست گشته خرد | ربزم جنار شه جنارح خورد

چون آثار اعتقاد در دماغ يا مداران شهريار باظهار رسيد و از فر سلطان روزگار مهر

شرمسار گشته دنبال قارد رسر کشند و مجلس سپهر برین برار جام سیمین گشت وسرابرده
علیین زرشک نگارخانهٔ چین شد سروران را سرار باده باب در باب رفت و دیده
حرفا چون بخت بدخواهان بخت سلطنت مثل جواب بود از جامه خانهٔ سلطنت برقدر
مرتبت و منزلت هر امیری بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس مشرف گشت و بعد از
دستبوس همه دامن کشان از خدمت سلطان با وطان خود روان شدند

ذکر ورود محیی الدین ابن الجوزی از حضرت خلافت برسالت نزد سلطان و استعداد عساکر و منصوب شدن بهاء الدین قتلغجه بامارت سدک

چون خواطر اشرف خدایگان را از عمارت باروی قونیه فراغت میسر شد بجهت
مراعات باقی مصالح ممالک عنان مبارک را بطرف قیصریه معطوف گردانید
چون بدانجا پیوست قصاد امرا و سروران ملطیه خبر دادند که از خدمت حضرت
خلافت محیی الدین ابن الجوزی برسالت می رسد سلطان فرمان داد تا مهماندار
بانزلی که لایق قدوم رسولان آن جناب باشد ترتیب کند و تا بحدود سیواس
استقبال نماید و فرمانی نزد نواب سیواس اصدار یافت که در تعظیم مقدم
و تبجیل مورد او مبالغت لازم شمرند و در توقیر جانبش مجهود مصروف دارند
بر موجب امر اعلی در تکریم محل و مکانش بغایت قصوی و درجهٔ علیا رسیدند
و با خدمت درگاه سلطنت از مرافقتش مفارقت ننمودند چون بکاروانسرای لالا
وصول یافت بدرگاه شاهنشهی اعلام دادند سلطان باینی که روان ساسانیان
از غیرت آن هیبت و رونق مرکب همنشین تشویر و خجل شدی با لشکر و شیوه بدیره شد

زغریدن کوس وافغان نای | تو گفتی که گیتی برآمد زجای
سعادت شده در رکابش روان | ز اقبال او خورده رشک آسمان

نهاده بگفتار او بخت گوش | شده پیشکار رجایش سروش
زمان سخرهٔ حکم فرمان او | زمین خسته از نعل یکران او

از عظمت آن استقبال و دهشت آن اجلال ابن الجوزی را ذکر سلاطین ماضی از صحیفه
جان جهان در جریدهٔ نسیان افتاد که بتذکار و تکرار را در حوالی آن مجال نماند
فرمود که هذا ملک الا انه ملک وهو سلطان الا انه انسان خلق من صلصال
الصولة وحماء الحمیة ونفث فیه روح الاریحیة وذری لدفع البلیة من البریة
وجعل لسکون المملکة وهد والرعیة بعد از معانقه و ابلاغ سلام امیر المؤمنین
سلطان با او ملاطفات و محادثات بسیار فرمود

پس دلنوازی که از شاه دید | سر ابن جوزی بجوزا رسید
رسول خلافت از آن التفات | شده مالک الملک کرکاخ دکات
حکایت کنان همعنان تا بشهر | همی راند با او قرین شاه دهر

و هر ساعت نوازش تازه می کرد و اکرامی بی اندازه بی پایان درباره او مبذول می
داشت چون بدروازه رسیدند فرمان جهان آماق را وداع کرده بوثاق رفت روز دیگر
چون شیر مرغزار مینا را رایضان تقدیر والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره
در زیر مکس خسرو سیارگان کشیدند و سلطان لاجورد سریر برین سبز خنگ
باد مسیر سوار شد و تیغ زدن جهانگیری از سر گرفت بارگاه مالک الرقاب را چون
روضهٔ رضوان و نزهه فردوسیان آراسته بودند سلطان اعظم دیهیم جلالت
بر فرق عظمت نهاده در چهار بالش جهانبانی سلیمان وار نشسته امرا و کبار بر یمین
و یسار صف زده رسول را استدعا فرمود امام محیی الدین چون مشتری طیلسان
دیانت بر سر افکنده و دراعهٔ عفت و حرمت در پوشیده با خلعتها و جامه بطوق
گوهر نگار و بغال نعال ذهب و ادوات مذهب و آلات مهذب بارگاه سلطنت بجسم نمود

جون قدم در آستان بارگاه سلطان نهاد قیام احترام فرمود امرا و اکابر باستقبال بیرون
شدند جلال الدین قیصر پروانه و ظهیر الدین منصور بسر کافی ترجمان بر یمین و یسار
دست رسول بطریق اعزاز گرفته در پایه تخت بر کرسی که معد داشته بودند
نشاندند بوقچه داران دار الخلافه بوقچهای خلع را مصفوف بر کنار صفه بنهادند
جنیبت مبرقع با برگستوان مرصع بالای صفه کشیدند فراشان سلطان از طاق
ایوان برده ملمع را که بحکم سلطان زده بودند فرو کشادند سلطان از تخت بزیر آمد
و در آن حجاب درگاه بجهت جناب خلافت را جهت تعظیم استلام نمود و خلعت
خلافت دراعه و عمامه سواد در پوشید محیی الدین دست سلطان گرفت و باز
بر تخت نشاند فراشان باز برده را بالا کشیدند امرا و سروران طبقهای زرین
گوهر آگین پر نثار بر سلطان افشاندند سلطان چون کوکب جهری در شب و لعل
بدخشان در شبه رخشان و درخشان بر تخت نشسته چون نثار التقاط رفت بساط
سماط بگستردند و بعد از تناول و تبدل وضع بر دفع محیی الدین خلوت خواست
حالی عرصه بارگاه را از بیگانه و آشنا خالی کرده اند ند محیی الدین زبان بگشاد
بعد از حمد باری جل جلاله و صلوات بر روضه مقدس محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم و دعاء حضرت امامت الناصر لدین الله و محمدت بارگاه سلطنت
گفت که امیر المؤمنین حسن و اسلام را اسلام می رساند و همواره ضمیر منیر را با التفات
این جانب نگران می دارد و می فرماید که چون لشکر تتار از مقارعه و محاربه محمد
خوارزمشاه فراغت یافت شوکت و مکنت و قوت تمام گرفت و بمال و خزانه و سلاح
و اسب و جامه مستظهر شدند جواسیس چنین انها کردند که ایشان قصد این
حدود می نمایند اگر دو هزار سوار بسبب بعد مسافت نه بیشتر برسم نجده احتیاط
زمام را از ممالک روم بدین تخوم روانه شود متضمن مصالح ملک و ملت و دین و دولت

باشد و دیگر ملوک اسلام در این باب سامر افتاد و ایشان بیشتر جهت تلافی این قضیه حاضر
شدند سلطان فرمود که سمعا و طاعه برسد روز و علی اسرع الحال ارسال افتد
رسول را از قبول قول خویش شادمانی و ابتهاج ازدیاد یافت و بر الطاف سلطان محمود سیرت
محامد فراوان گفت و خوش دل بمنزل آمد چون بار بشکست و سلطان بسرا پرده
خلوت خرامید سلطان امرا اکابر را طلب داشت و فرمود که ما را از بعد غور
درایت و عمق پیش اندیشی و کفایت و کمال حصافت و وفور حزم امیر المؤمنین
اعتقاد بیش از این بود با لشکری که چون سیل عرم از سر حسیمی عزم حسم مواد اضداد
نموده است و با دولت تازه و بخت جوان چون دریا آتش در اضطراب و التهاب آمده
جو بمدارا و ملاطفت و مواسا و مجاملت پیش باید رفت صواب آن می نماید که
امیر المؤمنین اشارت فرماید که از هر کشوری رسولی کافی داهی که بفصاحت
و کفایت و شهامت و کیاست مشهور دیار و معروف امصار باشد و بیمن نقیبت
و صرامت عزیمت مذکور و بکمال خرده دانی و بزرگ منشی میان صحت و مرض و جوهر
و عرض اتفاق و افتراق ظاهر کرده اند با تحف و هدایا بسیار از امتعه آن بقعه
و امتعه آن ولایت منتدب شوند و همه بموضعی معین چون اختران در برج
سعادت اقتران نمایند و باتفاق و وفاق از سر سلامت نفس و تحری مصلحت
دولت و دین و ابقاء نضارت حدیقه یقین در صحبت رسول امیر المؤمنین
بحضرت خان روان گردانند و از قبل پادشاهان که بذات خود متوجه استقبال
شدند در وقت وصول و مثول در خدمت عذرها مقبول خواهد که مخدوم
من اندیشه کرد که اگر بذات خود متوجه خدمت گردد و تزلزل و انقلاب و اضطراب
در ممالک او ظاهر شود و با نواع دلداری اظهار طاعتداری نمایند چون اعذار
برین وجه تمهید رود همانا که بقبول مقرون شود و مقصود محصل گردد

وچنانک مقتضاء مصلحت باشد آرا و تدابیر را با یکدیگر مخمّر گردانید مصالحت و مسالمت
را بنائی محکم و قاعدهٔ پایدار و بنا استوار بینند و بوجه احسن حسم مادّهٔ فساد و حفظ صحت
مزاج حالت رعایت نمایند جمله اکابر برای ملک آرای شهریار آفرین خواندند آنکه
سلطان فرمود که ما اگرچه پیش از ارسال رسل و بعث عساکر این مقدّمات بمسامع شریف
امیر المومنین رسانیم بر عجز و ضعف و فتور باطن حمل کنند و پندارند که ما انجاد
اجناد دریغ فرمودیم چون دو هزار سوار خواستند پنج هزار مرد خنجرگذار نامدار
از مردم و ابطال روم و فرسان سپاه قدیم ممالک چنانک هر مردی را ده نفر حواشی
باشد روانه گردانیم و حکم بان کرد که عتاد و زاد یکساله استصحاب نمایند
و از امرا ممالک هر که بحسن طلعت و اعتدال قامت و وسامت هیکل و حسامت طلب
و سماحت نفس و شجاعت و ثروت و کفایت و درایت و برگ و عدّت آراسته و موصوف
و مستظهر باشد بان لشکر کفیل باید کرد و هر یک را بر قدر رتبت و منزلت
برعایت فوجی از عساکر موسوم گردانید با ایشان در اهتمام او درین کار برعایت
شرایط ناموس در جوانب ولایات لجانب قیامی بواجب نمایند و پنجاه نفر از
سرهنگان موکب همایون و سرخیلان درگاه و دیالمه و قزوینیان ایشان را بر سبیل
در خدمت سنجی ملازم فرمود و ده هزار عدد بیرون مواجب رسم نفقات مبذول داشت
و پنجاه جنیبت از خاصات خاص با برگستوانهاء اطلس سیاهانه و ادوات خسروانه روانه
گردانید چنانک در رفتن و آمدن بعضی پیرامن آن رونق متطرق نگردد همگان بر
علوّ همّت و کمال کفایت و وفور درایت سلطان ثنا گفتند و فی الحال باطراف
ممالک فرمانها بدین مهم و تحریض عساکر در سرعت عزمت بطرف ملطیه و توجه
ایشان در اهتمام ملک الامرا بهاء الدین قتلغجه بصوب دار السلام باز فرستاد روز
دیگر سلطان در سیران رسول را طلب فرمود و حکایت را چنانک مقرر شده بود

بر منتها اعادت فرمود و رسول را اجازت انصراف داد چون محیی الدین منزل خود رسید
خزانه داران خاص پنجاه هزار عدد سلطانی و صد جامه ثمین نفیس از هر لون و نوع
و پنج استر رهوار با طوق و سرافسار و ده سر اسب اکدش چون حرام مهندم اندام
با زین و لجام و پنج غلام رومی خوب روی و سی خلعت نفیس و بیست هزار عدد برسم
متمیزان و معتبران و ملازمان رسول مندوب فرمود چون روانه گشتند بعد
یکماه بل که زودتر جاجلکی لشکر با عدّت و اسباب هر چه بیشتر و بهتر بمحروسه ملطیه
پیوسته بودند و منطوق و سنجق همایون با نذ سلطان سنجو با در صحبت امیر ظهیر الدین
ترجمان بسرکانی ملطیه با سرهنگان و حجاب و جانداران و سلاحداران و نوبت عظیم
تسریح کرد و امیر بهاء الدین قتلغجه اسباب سفر را چنانک پسندیده و گزیده بود
ساخته و پرداخته بود چون امیر ظهیر الدین وصول یافت سنجو و فرمان رسانید
میمنه و میسره و مقدّمه و ساقه و سروران و آلی باشیان و زعما را متعیّن
گردانید و با تعبیه و ترتیبی که هر گرگشن بدان سان نمی داد روانه گشتند چون
ملوک دیار از خبر برت و آمد و ماردین و موصل آن عظمت و اسباب و اسباب مشاهده
می کردند شکوه سلطان در دل ایشان تعظیم عظیم می یافت و از پاس او احتراس
می نمودند و بانواع کرامات و ضیافات و پیشکشها خدمات تقدیم می داشتند
امیر بهاء الدین نیز در احترام و اکرام ملوک و اکابر دیار و امصار مبالغت می کرد
و بهر مقام که می رسید ملوک و اکابر و اعیان آن شهرها را از تشریف و انعام نام
حضرت سلطنت بهرهٔ اکمل می رسانید چون بمحروسه موصل وصول یافت بدر الدین
لولو سه روز امیر بهاء الدین را باز داشت و خدمتی که وصف آن در حیّز امکان نیاید
باقامت رسانید روز چهارم امیر بهاء الدین بدر الدین را بارگاه خود برد و بزمی
بر آراست که بدر الدین لولو با علوّ همّت و شکوه و شوکتی که داشت از آن خیره ماند

و بر سلطان آفرین فراوان کرد و گفت که بر کمال جلال و ارتفاع ذروهٔ معالی سلطان
بحسن بندگان کاردان استدلال شاید کرد و زبان بآفرین گشاده کرده‌اند که

زهی چو عقل علم گشته در نکوکاری | مسلم است ترا منصب جهانداری
درآمده ز ازل زیر سقف همت تو | چهار عنصر عالم بچار دیواری

و نامه نزد ملک مظفر الدین نوشت که لشکری گران از خدمت سلطان بخدمت عتبهٔ
امامت می‌آید اگر ایشان را الحال توقف افتد دیوان عزیز را اگرچه تفاوت نکند اما
اخراجات فراوان روی نماید اصلح و اولی آنست که ایشان را بروزی بمقام خود
اجازت عودت دهند ملک مظفر الدین نزلها و پیشکشها بقدمه مهیا کردانید
و خویشتن متوجه استقبال شد چون لشکر و ناموس را بدان شیوه دید بسندیده داشت
و رای بدر الدین را استصواب کرد و باعلام حال و مصلحت نامه بر بال کبوتر
بخدمت دیوان عزیز بپران کرد اینک از دیوان جواب رسید که با وصول مهمانداران
ملک مظفر الدین عساکر روم را الحال نوعی از انواع اصطناع و لطایف اکرام و احترام
بار داد و از اهتمام و مراعات جوانب ایشان حالی از کمال کرامت و شهامت قدر او
سزد آثار رحمت باظهار رساند ملک مظفر الدین علی سماحت حیدری و سخاوت
حاتمی در اعزاز ایشان ارسوده جفا ابراز کرد و هیچ نوع از انواع ضیافت که ذات او را
عادت بل طبیعت بود و بدان سبب انگشت نمای عالمیان شده فرو نگذاشت و بعد روزی
چند امیری بزرگ از امرای دیوان عزیز با صد و اند سوار از خدمت خلافت باعزاز
امیر بهاء الدین قتلغجه در رسیدند و نزد ملک مظفر الدین علی رفتند و در صحبت او
نزد امیر بهاء الدین آمدند و نامهٔ دیوان عزیز را با میر بهاء الدین با سلام عتبه متعدد
ابلاغ کرد امیر بهاء الدین در وقت ذکر امیر المؤمنین سر بر زمین نهاد و نامه را بر فرق
سر گرفت در نامه نبشته بودند که پیش ازین آوازه بود که لشکر مغل چون ز ارکار

سلطان محمد خوارزمشاه بپرداخت عزم آن جوانب خواهد ساخت ما احتیاط را از سلطان
نمود دیموده بودیم درین حال استماع می‌افتد که رای ایشان از آن نکرت و عزیمت
رجعت نمود و ملوک را که از جوانب دور بدین مهم بخدمت آمده بودند باوطان و ممالک
خود دستور فرمودیم باید که امیر بهاء الدین قتلغجه بسلامت با لشکر مراجعت سازد
آنگه پنجاه هزار دینار خلیفتی و صد سر شتر و صد سر اسب و پنجاه سر استر با
زین و لجام و ده هزار سر گوسفند و سیصد خلعت اعلی و اوسط و ادنی و دو دست
شتربار از انواع ماکولات و حلاوی برسم نزل و تعهد مهمانداران دراوردند امیر
بهاء الدین بر انعام و احسان و صدقات امیر المؤمنین دعا و ثنا گفت و جبین بر زمین
نهاد و قصاد و مهمانداران را خلعتهاء سلطانی داد و اسب و استر فرمود و چون سراپرده
از اغیار خالی شد آنچ آورده بودند جمله را مشاهده و مطالعه کرد و مشرف خود را
حاضر فرمود و بر قدر رتبت امرا از شتر و اسب و استر را با خلعتها و گوسفندان
بر امیران تفرقه کرد و مفصل در قلم آورد و مثال داد تا عیان و هر یک بردند آنکه
فرمود که جملهٔ لشکر با برگ و عدت کامل فردا روز سوار شوند و انواع شهامت و نیزه
بازی و تیراندازی و حلقه ربایی و هر هنری که فوارس را باشد هر کس آنچ داند
ظاهر کرداند روز دیگر لشکرها آراسته گشته سوار شدند امرا خلعت پوشیدند
و چون کواکب مواکب بغداد و اربل ظاهر شد امرا خلعت پوشیده روی سوی
صوب دار السلام کردند و از اسب فرود آمدند و روی بر زمین نهادند جاوشان سلطان
آواز دادند بدعاء امیر المؤمنین الناصر لدین الله رضی الله عنه و ثناء شاه جهان
علاء الدین کیقباد انار الله برهانه برداشتند چون قصاد امیر المؤمنین و ملک مظفر
الدین علی رحمه الله آن تواضع مشاهدت کردند و انبوهی لشکر و چابکی سواری
و نیزه بازی و زور آزمایی و حلقه ربایی ایشان را و استغراق یکان جنود و سلاح

تمام بدیدند که سلطانی که بجلالت او و ان وقار و عظمت باشد چون او بنفس خود قصد
ملکی کنند نه همانا که از صدمت جان شکر او هیچ آفریده خلاص یابد بر امیر بهاء الدین
و تعبیه لشکر که فرموده بود آفرین فراوان کردند و همدیگر را وداع و بدرود نمودند
و بجانب روم عساکر بکلی مراجعت ساختند و بر عادت کرد اولی لوکی در تعظیم
جانب امرا و سروران طریق اولی سپردند و بانواع مدارات مراعات می نمودند
امرا و اکابر و کافه عساکر و سایر حواشی و حشم و خدم سالما منزل بمنزل خوش دل
بمحروسه ملطیه آمدند امیر بهاء الدین چون بخانه خود آمد امرا که در پیکار ملازم
و مصاحب او بودند ضیافتی بزرگ کرد و هر یکی را بنوعی نوازش و احسان و انعام
فرمود و همه را الحارت اشارت داد و امیری را از امرای دولت صحبت سنجق سلطنت
و نایب خود بخدمت سلطان فرستاد و خویشتن عذر خواست و بعد یکماه بدرگاه
شتافت و شرف دستبوس دریافت و احوال و ماجرا رفتن و آمدن و ضیافات
و تقربات ملوک و بعضا ایشان از برگ و عدت و ساز و اهبت لشکر و نزل ملک مظفر الدین
علی صاحب اربل و اعزازی که از دیوان عزیز دیده بود باز نمود سلطان را این معانی
بموقع احماد آمد و رسولان را بخلع نفایس و عتاق کرایم و نوازش مبالغ نزد هر
ملکی روان فرمود و تقربات ایشان را بمراضی شاهنشهی مقرون داشت و جانب
امیر بهاء الدین را بانواع مکارم مخصوص کردانید والله اعلم بالصواب

ذکر کرفتن سلطان امرای کبار را در دولتخانه قیصریه و سیاست فرمودن

چون مدتی بر ایام سلطنت و نوبت دولت و نفاذ حکم و علو شان سلطان علاء الدین
انار الله برهانه برگذشت و نامرادی مجالس را که مرانی مجالس از لوح خاطرش نقش
محو کرد و از سکر شهنشاهی بدکوار که در اوقات بوس و ساعات بحوس از دست
ساقی دور جور روزکار بجرعه کرده بود افاقت یافت و بر تخت بار و دست اعزاز

پایدار کشت امرای کبار دولتش چون امیر سیف الدین ایبه جاشنی کیر و زین الدین بشاره
امیر آخور و مبارز الدین بهرامشاه امیر مجلس و بهاء الدین قتلیجه بحکم قدمت خدمت
و کمال ثروت و کثرت اتباع و استظهار قرابات و اشیاع راه بطر و اشر پیش کرفتند
و بر سلطان بحکمها بی قیاس می کردند و در خوان و مجلس و کاس و کیس پای
از دایره قدر و حد مرتبه خویش بیرون نهاده تا حدی که در مطبخ سلطان هر روز
بجهت رواتب خاص و عام سی سر کوسفند مرتب بود و امیر سیف الدین ایبه را هر
روز هشتاد سر کوسفند راتب مطبخ بودی زمام بعض و ابرام و بسط و قبض و رفع
و خفض بکلی در کف حکم خود کرفته بود چون از خدمت سلطان بمنزل خود رفتی
دیار کرد سرای پادشاه کشتی باقی امرا و ارکان دولت او را مقصد و زعیم و مطاع
خود می دانستند و در معظمات امور رجوع بامر و نهی او می نمودند و از اشارت او
در محابات سلطان را مخالفت ممکن نبودی از ابتدای جلوس سلطان بر سریر پادشاهی
الی یوم الموعود همین طریقت می سپردند و همین سیرت می ورزیدند و از ان قبل در قلب
مبارک سلطان احقاد عیرت و ضغاین حمیت متراکم می کشت چون مجال انتهاز
فرصتی در رفع ان علت و نقع ان غلت که از ماده حسد خاسته بود نمی یافت
با ایشان مدارات و مواسا می نمود اما با ثقات در خلوات کلمات زهرآلود می نمود
و کافر نعمتانی که مقرب خلوت سلطان بودند جمله اسرار سلطان را با امرا
می رسانیدند ایشان نیز طریق تواضع می سپردند اما در خفیه بقصد جهد نهال
سلطان مشاورت می نمودند و ظاهر حال را رعایت می کردند و چون کرک از
روباه بازی همدیگر خایف و محترز می بودند بکرشبی در پایان مستی با یکدیگر قرار
نهادند که فردا سلطان را بخانه امیر سیف الدین ایبه بمهمانی خوانند و بعد از اطمینان
بند کران بر پای نهند و کی فریدون را که بقلعه جهارست بطلب روند و بیاورند

بر تخت سلطنت بنشانند و بیکی حکم را در قبضهٔ ارادت خود گیرند غلامی که همراز
ایشان بود از غایت مستی از آن مجلس بیرون آمد و مست لایعقل بخانهٔ سیف الدین بسر
جقه باز رفت و اندیشه امرا را که در قصد سلطان فردا را خواهند کرد باز گفت
امیر سیف الدین هم در شب بحضرت سلطان رفت و حال اعلام کرد تا فردا اگر سلطان را امرا
بمهمانی دعوت کنند اجابت نفرماید چون روز دیگر سلطان را حاشیهٔ کبیر
بمهمانی خواند تعلّلی نمود و فیما بعد با حتراز تمام با ایشان ترحمه ایّام می کرد
و از ملهم خود نصیحت

یقول لک العقل الذی بیّن الهدی | اذا انت لم تدرأ عدوّاً فداره
وقبّل ید الجانی الذی لست واصلاً | الی قطعها وانظر سقوط جداره

استماع می کرد و از استار غیب انتظار کشف این غمّت و زوال این ظلمت می نمود چون
این حالت باطالت انجامید و تجاسر و انبساط ایشان متمادی گشت و سیل تهوّر
و تجبّر ایشان بزباء نهایت بلوغ یافت و وعاء تحمّل او از تحلّم این تعدّی تنگ آمد
در وقتی که سلطان بقشلاق انطالیه بود بسر جقه باز و امیر کمنانوس را که در
محرمیت اسرار در خدمت سلطان محلّ اعلی یافته بودند این حکایت را بطریق
شکایت باز گفت جواب داد که اگر شاه را رای بر قلع مشارکت و مباسطت ایشان
مصروف و صادقست از آینهٔ وجود ریک نیک ایشان را جلا دادن آسان تر تدبیری
نباشد و امّا از آن جهت که مبارز الدین ارتقش از مدّت بیست سال باز حاکم و فرمان
روای انطالیه است و اسباب صداقت و التماشی و موافقت میان ایشان ابرام
و احکام یافته است اینجا این معنی دست ندهد و میسّر نگردد اگر پادشاه فرماید
این اندیشه را بقیصریّه رساند و شفاء صدر بصفاء بزرگوار شهریار بحصول
پیوندد سلطان را این رای موافق آمد چون موسم عزیمت از صوب انطالیه فراز

رسید سلطان عزم قیصریّه ساخت و اتخاذ هدم بنیان وجود امرا را اوّل مقدّمه
این فرمود که شمس الدین قزوینی امیر پرده داران خاصّ را بر در درگاه پنجاه چوگان
زدند بدان بهانه که چرا جواشی امرا را با سلاح و انبوهی در بارگاه راه می دهد فرمان
چنانست که بعد الیوم با هر امیری غیر یک سر موزه دار در سرای سلطنت بوقت
بار و خلوت راه نیابد چون امرا این حکم را استماع نمودند در وقت حضور بحضرت
سلطنت جربک و شاتی را با خود نمی بردند چون این قاعده اطّراد و استمرار یافت
و مجال مکر و عرصهٔ مکیدت سلطان را خلوت و فسحت ظاهر شد سلطان با کمنوس
و سیف الدین یلیب بسر جقه باز و مبارز الدین عیسی امیر جاندار تدبیر فرمود که در
فلان روز چون امرا بر عادت بدولتخانه در بزم حاضر شوند کمنانوس سلاح پوشیده
با مردم خود بخفیه فراز باروی باغچهٔ سلطان طواف کنند و غلامان خاصّ در سلاح
و بر رسم مألوف در صفّهٔ سرای بر قانون یتاق ملازم باشند و پرده داران بعد
از دخول امرا در سرای را محکم بسته دارند و هیچ آفریده را مجال تردّد ندهند
و امیر مبارز الدین عیسی امیر جاندار و برادرانش بر در بزم خانه با عدّت و اسباب
مردانه آماده و استاده باشند هر که از امرا در پایان مستی عزم وثاق کند
او را در خانه موقوف دارند و چون بکلّی در قید صید و فرمان حکم آمده باشند
بخدمت سلطنت اعلام رود تا آنچه پادشاه در بارهٔ ایشان فرماید امضا یابد چون
روز موعود رسید و امرا بر سنّت مسنون نماز دیگری متوجّه بارگاه پادشاه شدند
سلطان فرمود که در دولتخانه بزم آراستند کمنانوس سلاح با چند نفر از غلامان
و حواشی خاصّ خود که بر اخلاص ایشان اعتماد داشت بر باروی باغچهٔ سلطان دوران
می کرد چون امرا بکلّی در آمدند و هر یک بمقام خود نشستند و مطربان بعد از
ساز سماع آغاز کردند و ساقیان رطل گران پیمودن گرفتند سلطان دستکانی

بسیف الدین ابه خورد امیر مبارز الدین عیسی با برادران خویش معد و آماده گشت
و برده داران در سرای فرو بستند چون سر سروران انجام دوشکانی میل بگرانی بود
امیر سیف الدین ابه چاشنی گیر شیر گیر شده از خدمت سلطان بیرون آمد و عزم
خانه نمود امیر مبارز الدین عیسی و برادرانش پیش آمدند و گفتند که حکم چنانست که
امیر درین خانه رود جواب داد که غلطست گفتند صوابست حالی کلاه بر زمین زد
و گفتند که ما آن روز که سلطان خربا عجبه می گشت فرمود که درختان پیر را قلع باید
کرد و بجای ایشان درختان جوان نشاند معلوم شد که او چنین غدر خواهد کرد
اگر من آن روز تدارک این قضیه می کردم امروز عاجز وار در قید اسار خاکسار
نمی بودم اما تدبیر منفعت مفید نباشد و اندیشه بعد از وقوع حادثه موجب شفاء
علت و سبب اطفاء نایره نگردد بقضا رضا دادم

دل از تن و جان و خان و مان بر کندم از مرگ تنم چیست بدان خرسندم

ما تقدیر ربانی تدبیر انسانی فایده نکند و قضا را بهیچ حالت دفع امکان ندارد

قضاء جری و کتاب سبق فهل ینفعن جزع او قلق
قضی الله ما شاء فی حکمه ففیم اضطرابک والامر حق

انکه زین الدین بشاره امیر آخر بدر آمد و او را نیز در خانه دیگر باز داشتند و باقی امرا
ازین حالت فارغ و غافل در خدمت سلطان بعیش و عشرت مشغول بودند انکه امیر
بهاء الدین قتلغجه روی سوی خانه نهاد با او نیز همان خطاب کردند آخر همه اهل مجلس
برخاست و آهنگ کاشانه ساخت او را نیز بسلوک آن راه ملزوم گردانیدند چون امرا
جمله گرفتار شدند سیف الدین پسر حقه باز بخدمت سلطان آمد و گفت شاه را
سلطنت فرخ و خجسته باد غلامان سلطان و امیر داد غلامان امرا را که در صفه
نشسته بودند گرفتند و بزندان خانه بردند و انکه دروازه سرای سلطان را باز

گشودند و نواب سلطنت بخانه امرا رفتند و اسباب و حملات ایشان را در قلم گرفتند
و سوغات همه را مهر نهادند و موکلان برگماشتند و خانه خویشان و غلامان و متعلقان
جمله را تاراج کردند سلطان را از غایت حقد و بغض که از قبل چاشنی گیر در دل داشت
قرار نبود که می خواست که زودتر امیر سیف الدین ابه را شهید کند مجد الدین اسمعیل
والی قیصریه را نزد او فرستاد و فرمود که موجب گستاخی و سبب انبساط و تحکمات
که می نمودی چه بود جواب داد که من در وقت غربت ترا و برادرت را بر دوش و در آغوش
بپروردم و موی دراز خود را ببریدم و بر سان رومی بجهت سه نیک تای نان اربی بوسه گری
فروختم و در خورد تو و برادرت دادم و کالبد مطهر پدرت را از روم بدار الاسلام
آوردم و ترا برخلاف رای امرا و وزیر و غیرهم از حبس بیرون آوردم و بر تخت نشاندم
و از بندگان پدرت در قدمت کسی رتبت من نداشت اگر تحکم و انبساطی کردم
وسایل و وسایط چنین بود و اعتماد کلی بر عهد و میثاقی که در روز زندان فرموده
بودی داشتم همانا که پادشاه را چون من بنده مشفق صادق حاصل نگردد چون زدی
پشیمانی سود ندارد

لتقرعن علی السن من ندم اذا تذکرت یوما بعض اخلاقی
افسوس که از حال منت نیست خبر انگه شود خبر که افسوس خوری

چون این کلمات رمزی را بمسامع سلطان رسانیدند در غلظت و قساوت قلبش
بیفزود و در حال جلادان مثال داد تا او را در برجی بردند و سرش را از بدن جدا کردند
و طایر روح نازنین او را در ریاض جنات نعیم پرواز دادند نعم ما قال اکابر و امرا
و سروران و زعما از عما کرد ست زعامت و پایگاه امارت را بزرگی باخلاق الطاف
و محاسن اوصاف و سخاء بی نهایت و کرم و شجاعت و سروری و هنر پروری
و غریب نوازی و چاکر نوازی آراسته و شایسته ترا زو تصدی یافت اذا اعطی

وسع وان اطعم اشبع كالبحر المضى للحيران والبارد العذب للعطشان
كالبدر فى بهايه والرمح فى استوايه والسيف فى مضايه

كانه سما وصوب مصطبر | اوجنة دكر او عارض | هطل
لا تضحك الدهر الاحسن ساله | ولا يعبس الاحين الا | سل

ورن الدين شاره را كه همواره همت او بر اعلاء اسه خيرات ورفع قواعد حسنات واحكام دعايم مبرات وادخار اجر جزيل واكتساب ثواب جميل از بناء مساجد ومدارس وعمارت رباطات بر شوارع وقوارع مسالك وتكثير سواد اوقاف موقوف بود

له همم لا منتهى لكبارها | وهمته العليا اجل من | الدهر
له راحة لو ان معسار جودها | على البر صار البر اندى من | البحر

در خانه كردند و در برآوردند تا از فرط گرسنگى از اعضاء خويش غذا و عذا ساخت ومبارز الدين بهرامشاه امير مجلس را كه بفيض انعام و فرط اقدام وكمال بزرگوارى وآداب سپهدارى واطلاع بر دقايق رزم واحاطت بر خفايا و لطايف بزم مادر روزگار از زادن چنو فرزندى سترون و زبان ايام از ذكر محامد شيم و خصايص كرم او الكن مانده بود

راس فرو كشاد سرا برده فلك | قدرش فرو شكست كله گوشه | زحل
اندر ثياب خاكى اخلاق او زمين | واندر رو ار داوى افعال او | حمل

با روز به خادم بقلعه زمند و فرستادند وبهاء الدين قتلجه را كه اگر در نشر مكارم وذكر فضايل او خوضى رود بى هيچ گمان منشور سماحت حاتم طى را طى بايد كرد ودكار رستم دستان را شعبده و دستان بايد شمرد باراى رزين و دين متين كامل وبا وجود بازوى كامكار دستى چون سحاب مدرار و نفسى بحول و فضل كردكار چون كوه پايدار حاصل داشت

متى يشترى حسن الثناء بماله | وتعلم ان الدائرات | تدور
فما جازه جود ولا حل دونه | ولكن يسير الجود حيث | يسير

نعت الطاف وصفت كرام خصال او بود

عملى كه ذكا وسحابى كه سخا | بحرى كه كفايت وكوهى كه | وقار

بر استر بالان نشانده تا لان ذكر ايشان شوقات فرستادند چون كار ايشان پرداخته شد سلطان امرا را كه بر اتمام آن كار اقدام نموده بودند طلب كرد كمنوس و امير مبارز الدين عيسى امير جاندار و برادرانش در آمدند و خدمت كردند جمله را در مجلس انس نشاند وان شب منصب بكلربكى را از تحويل سيف الدين آبه بكمنوس فرمود و تا نزديك سحر بجامرانى و پيمودن دوستكانى مشغول بود روز ديگر

چو بر كرد از حوض نيلوفرى | سپهر كرد راى سمن پرور | ى
ازين چشمه سلكون برسان | برون تاخت خورشيد زرين | ستان

سلطان برخلاف معهود با طبل و بوق و صنج و چتر و علم عزم ميدان كرد و بسعت تمام رمانى در صحراء مشهد سيران فرمود انكه عنان مبارك سوى ميدان تافت وتا تمام نشستن اسب تاخت و گوى باخت در اثناء ان حالت ديد كه امير كمال الدين كاميار و ظهير الدين منصور پسر كافى ترجمان و شمس الدين ولد ماه خراسان كه از اواسط امرا بودند با يكديگر پنهان حكايتى ميكنند فرمود كه هنوز ازين جماعت خاكساران باد فضول از سر بيرون نمى كنند امير داد را فرمان داد تا چوگان هر سه را از ميدان براندند و اسباب و تجملات بيوتات ايشان را بغارت شدند و از ممالك روم نفى كردند ايشان از غايت بيچارگى آوارگى گزيدند و بخرتبرت افتادند ملك خرتبرت ايشان را بنواخت از خدمت سلطان با او دران باب عتاب رفت ملك ارتم بطس سلطان ايشان را بطرف اخلاط بنزد ملك اشرف فرستاد مدت

دو سال در غربت گذرانیدند بعد از آن بشفاعت ملک اشرف سلطان با ایشان
بر سر رضا آمد و اجازت داد تا روی بخدمت حضرت سلطنت نهادند اما دائم منکوب
و مخذول می بودند و از ترس سلطان هیچ آفریده از صغار و کبار امرا با ایشان اختلاط
نمی یارست نمود هرچ کمال الدین کامیار داشت از ناطق و صامت در آن بی نوائی
صرف کرد و کوکب سعادت او بهیچ وجه استقامت نمی گرفت و هر ساعت نحوست
طالع ازدیاد می یافت تا حدی که یکسر اسب داشت روزی سلطان در علائیه از قلعه
عزم شکارخانه که در صحرا ساخته است فرمود کمال الدین در خدمت سوار گشته در وقت
مراجعت در زیر بالای قلعه اسبش ساقط شد کمال الدین کامیار ناچار زین در
پشت گرفت و بوثاق رفت و از عمر نازنین و جان شیرین بیزار شده این ابیات
بر زبان می راند که

الا موت یباع فاشتریه	فهذا العیش ما لا خیر	فیه
اذا ابصرت قبرا من بعید	وددت لو اننی من سا	کنیه
الا عفو المهیمن ذی عبید	تصدق بالوفاء علی	اخیه

چون سلطان برسید و اسب را بر سر راه افتاده دید پرسید که آن کیست نور الدین
پسر شمس طلائی اخلاطی که از ظرفا و ندماء خاص سلطان بود تبسم نمود سلطان
فرمود که سبب خنده چیست جواب داد که در صدق احکام رب الارباب حکم
انه لا یعز من عادیت ولا یذل من والیت ولا مانع لما اعطیت ولا معطی
لما منعت حیران مانده ام کمال الدین کامیار را در جمله جهان این اسب بود
و آن نیز بدین حال افتاد سلطان آن لطیفه را خوش فرمود چون فرو آمد کمال الدین
کامیار را طلب داشت و نوازش کرد و تشریف خاص و یکهزار دینار سرخ
و پنج سر استر بالانی و ده اسب با زین و لجام و پنج غلام ارزانی داشت و فرمود

137

که امرا با او تکلف کنند و ولایت ارزه را که بفارسی معروفست از مضافات خطه سیواس
که در آن زمان صد هزار عدد خاصه و شصت سر مواشی داشت بدو بحکم اقطاع مرحمت
فرمود و از آن روز باز کوکب سعادت کمال الدین کامیار بر ذروه فلک اقبال تصاعد
نمود و برسالت و سفارت شام منظور و نیک گشت و در آن تردد اموال فراوان اندوخت
و سلطان علاء الدین را بر محاربت سلطان شهید جلال الدین خوارزمشاه رحمه الله
تحریض داد و سبب آن در موضع خویش گفته شود بعون الله و فضله یرجع الی ما کنا
بصدده چون سلطان از میدان عزم ایوان ساخت بسر حقه باز بخدمت حضرت سلطنت
عرض داشت که امراء مقتول مخذول را متعلقان و غلامان و حواشی بسیارند و اندیشه
می رود که فتنه انگیزند سلطان فرمان دهد تا جمله را سیاست کنند تا حسم ماده
فتنه بکلی رفته باشد و اموال و خزائن و اسباب ایشان را بخزانه سلطنت نقل
افتد سلطان رضا داد و انگشتری جهت امضاء آن حکم بدو سپرد چون شب در آمد
جمله متعلقان امرا را بفنا رسانید و اتفاقا که این خبر بسمع کمنوس تجاوز الله عنه
رسید از غایت نیکو نهادی در حال با یک غلام و رکابداری سوار شد و بخدمت درگاه
سلطان آمد و بار خواست چون اجازت یافت در شد و سر بر زمین نهاد و گفت شهریار
عالم را هزاران سال در کامرانی و دولت بقا باد امروز چون بنده از سرای سلطنت
بوثاق خود رفت از متعلقان ثقیم و حدیث بنده لشکری انبوه گرد بر گرد من
رفتند این ساعت از آن جمله یکنفر غلام و رکابداری مانده است و همه متفرق
و منزعج شدند سلطان فرمود که سبب چیست جواب داد که ملک سیف الدین
نایب اجازت یافته است که متعلقان و غلامان امرا را هلاک کند چون مردم بنده
این معنی را شنودند جمله کوفته خاطر و پریشان دل شدند که مبادا اگر فردا
از تو گناهی که موجب سیاست باشد صادر شود با ما همین خطاب خواهد بود

ان به که پیش از حلول واقعه تدارک حال خویش تمام نمایم و غم سر خوذ خوریم سلطان فرموذ که راست می کویند دستارچه امان ارزانی داشت که ان حکم باطل باشد و انکشتری را باز ستانند خویشان معتبر امرا را بقلاع برند و غلامان بزرک را بعد از انکه اسباب ستده باشند بکلی بخزانه آورده اجازت دهند تا بی روزی خوذ روند و غلامان خرد که لایق طشتخانه باشند بجلال الدین قراطای تسلیم کنند و دیکران را بغلامخانها با پایان سپارند تا تیمار دارند انکه در جملکی ممالک محروس فرمانها نفاذ یافت که نواب در احتیاط اموال و اسباب و دفاین و خزاین و املاک ایشان جهدی بلیغ تقدیم دارند نواب در تحصیل آن وجوه اجتهاد تمام نموذند و اموال با جمال در صحبت قصاد بخدمت خزانه عامره فرستادند و دفاتر و اوراق محاسبات ترکات را بخدمت دیوان عرض داشتند چون سلطان از قتل امرا فراغت یافت و وعاء خزاین بنقود و جواهر امتلا یافت و بر تخت فرماندهی و نفاذ حکم باستقلال متمکن شذ در فتح بلاد و قلاع که متاخم حدود ممالک بوذ شروع فرموذ و در موضع خوذ جمله را مفصل و معین ذکر کرده شود السلم باری عزشانه همواره مخالفان و منازعان دولت خداوندخواجه جهان را اسیر قهر و بطش هیبت جان اشامش داراد و عتبه همایونش را با یوم الموعود مسجود جباران و معبود قهاران کرداناد و یرحم الله عبدا قال امینا

ذکر فتح قلعه کاخته در ایام دولت سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه

منهیان اخبار اطراف بخدمت سلطنت بمحل عرض رسانیدند که ملک مسعود صاحب آمد از فرط جهالت و غایت غباوت سر از چنبر طاعتداری منحرف کردانده است و از جاده هواداری و خدمتکاری حضرت سلطنت تنکب نموذه و بملک کامل

138

متوسل شذه و سکه و خطبه بنام او کردانده از این معنی سلطان در غضب رفت و فرمان داد که سرلشکران اکناف ممالک و اطراف حدود روم جمله با اسباب لشکر و ادوات کارزار هر چه زودتر بمحروسه ملطیه توجه سازند و وصول حشم را ترقب نمایند تا بچه خدمت مامور کردند و در اندک زمانی و کمتر مدتی اسد الدین ایاز کردی صطبل معروف باس بحون که از جمله امرای کبار بوذ بوفور ثروت و فرزندان بودانه یکانه و غلامان تیرانداز روز آزمای استظهار تمام داشت و امیر مبارز الدین چاولی چاشنیکیر که بوفور مال و کثرت اتباع و رجال مشهور بوذ با سایر عساکر بدار الرفعه ملطیه پیوستند و حال بدرکاه شهریار ایام اعلام کردند مثال حضرت بر اجنحت سفاد پیوست که امیر مبارز الدین چاولی با فوجی از اجناد بطرف کاخته که از جمله ممالک آمدی است رود و احوال فتح آن را ساخته کرداند و امیر اسد الدین کند صطبل با کوکبه بزرک از لشکر نامدار عزم حصن کرکر کند که محرر در حکم آمد بست سازد و خاطر از مهمات آن بپردازد امیر مبارز الدین چاولی با عساکر والا بمحاصرت جانب کاخته رفت و منجنیقی مغربی در محاذاه دروازه نصب کرد و دو منجنیق حب و راست برمین و یسار قلعه راست فرموذ چون آمدی از آن حالت اکاهی یافت استعانت نامه نزد ملک اشرف با هدایا و تحف بیکران روان کردانید و سر باذ و مغازی بپاوردو بر زبان رسول پیغام داد

بگفتا بگو با شه تازیان | که شذ سوذ ما سر بسر تازیان
زکینی بتو جسته بودم پناه | که در وقت کارم تو داری نگاه
باومیذ تو کرده دل استوار | شذه غافل از اخر جمله کار
ز شاه جهان روی برتافتم | سزای خوذ اکنون ازو یافتم

بفرمان سلطان گردون شکوه
سپاهی بیامد بکردار کوه
جهان تنگ دارند بر قلعه کار
که بگشوده گردد بکم روزگار
یکی هفته آرام اندر آنجا سپاه
سراسر جهان گشت بر من سیاه
بگیتی مرا یاوران قلعه است
کلید در کشوران قلعه است
اگر هیچ فریاد خواهی رسید
بفرما که هنگامش آمد ندید

ملک اشرف چون تضور و ضجر آمدی را تصور کرد و نامه استعانت را مطالعه نمود فرمود که ملک الامرا والاکراد عز الدین ابن البدر با ده هزار سوار از قبایل اکراد و اعراب بطوف کاخته متوجه شوند و عساکر روم را از محاصرت آن ازعاج کنند چون نزدیک رسیدند امیر مبارز الدین را خبر شد که شامیان محاربت و مدافعت را میان بسته می آیند جماعتی را از امرای عساکر بر اعمال منجنیق نصب فرمود و خویشتن با دیگر امرا و اجناد مستعد قتال و متاهب جدال بتقضای صحرا در مقابله اعدا آمد روز دیگر هر دو لشکر در برابر یکدیگر رسیدند و دران حالت شش هزار سوار از طرف ابل بمدد آمد

دغر بذن بار نیار جوابر
همی برد از سینه هوش هزبر
در آمیخت در لشکر ما بجوت
فتاده بیهوده در گفت و گوی
یکی گفت هر یک که از صد هزار
نباید بودن چنین من ده سوار
اگر شیر مرد اشود یا پلنگ
چه باید بنزدیک ما گاه جنگ
چو ما نیز بر گوش ایشان نهیم
تف داغ بر چرخ گردان نهیم
بیاریم با گرزهای گران
بر ایشان یکی تاختن تا کهان
بدان سان که با اسب گردن زنیم
نمانیم زنده یکی بر زمین

چون این لاف گزاف و صلف که موجب تلف ایشان بود بسمع امیر مبارز الدین

رسید چند تن و سوی ... دوران بکوبید و بر سبیل مثل فرمود که

چو بز گردد از عمر برگشته سیر
بدکان قصاب گردد دلیر
جهاندار را فره ایزد است
بسوزد بران کس که او بخرد است
بنزدیک خور خود چه باشد پرن
چه کوشش کند با سروش اهرمن

فرمود که همه شب سلب حرب پوشیده و آگاه باشید و بامداد بگاه باقبال پادشاه روی نا ورد آرد

دران سوی دشمن همه شب بجوش
بی کارسازی شده پر خروش
شب تیره حالی که آمد بنیم
بپوشید لشکر بامید و بیم
چو خورشید بر زد سر از تیغ کوه
ز تیغ دو لشکر جهان شد ستوه

امیر مبارز الدین در حال ایشان بنگرید و اسباب و عدت و شوکت و حرکت ایشان را اعتبار کرد و کتاب کتابت ایشان را از فاتحه تا خاتمه مطالعه فرمود با امرای لشکر گفت که گل دولت سلطنت بصبای نصرت خواهد شکفت و از محاربت عساکر سلطان را اسباب فراوان خواهد افزود

جو آید بر بیشه شیر گور
هما با بپای خود آید بگور

بعضی را از امرا فرمود که شما با سپاه راه قلعه نگاه دارید و خویشتن سلاح جنگ که سبب صلاح کار نام و ننگ بود در پوشید و با لشکری گران و پنج برادر که باولاد فرزند خلا معروف بودند و تازگی از طرف ولایت لشکری رسیده و منظور عواطف پادشاه ملحوظ گشته در مقابله عساکر شامیان رفت و چون کوه ثهلان با دلاوران بر جای ثبات نمود و استظهار نهضات و حملات لشکر شام می نمود تا بر وفق مزاج حال علاج جلال بتقدیم دارد و عساکر منصور سلطان حسام جان اشام از نیام آخته و سپرها را ساتر بر سینه اعدا داشته و گرزهای کاوسار

کوه پیکر بود وش صرامت و شهامت نهاده نای روئین دم در کشیده و کوس دولت
سلطنت کوس شد بیر امیر مبارز الدین آورده صفوف را موصوف و محکم و زبان
طبلک را انگیز کرد اینده از طرف شامیان غریو تیره سپاه بماه می رسید
و از غوغا و برخاش مردان نبرد سو سپهر بدرد می آمد اول کرت شامیان غریو
که کوه از یاد آن بستوه آمدی نمودند امیر مبارز الدین و سروران سپاه و فرزندان
نزد خلا بدان صدمه التفات ناکرده ثبات نمودند شامیان سبک بازگشتند
سه نوبت برین حالت کر و فر می نمودند

جو بارد گرد روی برکاستند — اسد کر حمله می دا — ستند
بغرید کوس از نبرد پهلوان — رهم بگسلانید کوه گرا — ن
بیارید بر ترکشان تیغ و گرز — بهم در شکستند شان یال و — برز
هوا پر ز گرد و زمین پر ز درد — بخورشید بر رفته جوش — نبرد
ز خاطر برون رفته شد دوریا — بشمشیر داده همه کس ربا — ن
سر سوزه با سینه انداز تیر — گسسته از و رازها ی — کمین
شده سوخ ران که زها روی تیغ — ز خونها لبالب شده جوی — تیغ
بدلها درون سود کسته اجل — نیابت سیکان سپرده — اجل
جنان شامیان را بهم ریختند — که در چشمشان تنگ — در بیختند
گرفتند جندی ز نام آوران — خسته شمشیر و گرز — گران
ز کسته شماری نشاید گرفت — که ابکست ماند بدان در — شگفت
نماده بلشکرگه آورد روی — برون صف زده لشکری جنگ — جوی
جفاجان تیر و ترک کمان — فرو بسته بر خصم راه — امان
نماده همه خیمها سرنگون — گسسته طناب و شکسته — ستون

دران میان عز الدین ابن بدر را که سرور لشکر اکراد و اعراب و سایر لشکرها
دستگیر کردند چون باقی لشکر روی شتیز بدیدند راه گریز کردند و چون خاشاک
از بیم باد سراسیمه و حیران هر یک روی بطرفی نهاد

که اندر شند و جوشان بدند — جو رعد بهاری خروشان بد — ند
بر فرق شده ابر دریا کنار — سیه روی و لرزنده و اشکبا — ر

لشکر چون دو دار خرمن دشمن بر آورد و احوال و اسباب ایشان را با باقی عدت خرس
ضم کردند و رود سوی خیام و خویش مراجعت ساختند و عز الدین ابن بدر را با احترام
تمام بسرا برده امیر مبارز الدین بردند و با نواع اکرام و الطاف بنواختند
و آنکه هم دران کری سوی قلعه تاختند و ساز جنگی دیگر ساختند چون اهل
قلعه را امیدی دیگر نماند خسته جگر شده از جهان امید برداشتند چون بید
لرزان گشتند و بار زوار زخم محنت عضبان حراب و دل قلعه از باب بار حرب
کباب و در تاب مانده از سر اضطرار بیکار دست کداشتند و فغان الامان برداشتند
شبهنگام که بر بام طاق سبز وزه رنگ رایت خیل زنگ ظاهر شد سواری چند از
دلیران قلعه فرود آمدند طلب طلایه بر ایشان تاختند چون نزدیک رسیدند
آواز بر کشیدند که ما از قلعه جهت طلب امان سوی پهلوان می رویم امیر
طلایه ایشان را در صحبت فوجی از سپاه بخدمت ملک الامرا مبارز الدین فرستاد
چون امیر را از آمدن ایشان خبر کردند فرمود که جمله امرا و سروران عسا کر
حاضر کردند تا آنکه ایشان را بار دهند با تمامی تلافی حال بقدم افتند چون
کافه سرلشکران و معتبران حاضر شدند امان جویان را در خواندند و بنشاندند
امیر مبارز الدین سوارش ایشان زبان بر کشاد و از زحمت محاصرت
و مکابدت آن مشقت باز پرسید

سراسر نهادند سر بر زمین … زبان برگشودند در آفرین … بن
که پیروز بادا جهان شهریار … برین طاق پیروزه گون کنا … مکار
که مانند تو باشدش شهسوار … که مردی رنا ما و ران پیش … کار
کمان بود ما را که هنگام جنگ … اگر گرد ان قلعه گرد د … بلک
زندی این سنگ پر پیچ و تاب … نه چنگال ماند درستش نه … ناب
ولیکن بدین کوشش پهلوان … بذیرد خلل باروی آسما … ن
بکوشش نمودم خجندی که بود … جو یاور نبد بخت ما را چه … سود
جوابید را راه بر بسته شد … کمر گاه این کوه بگسسته … شد
ز آهنگ آن شیر پیکر سپاه … که ابر بیست هر یک بکوشش … سیاه
نه زان سان برفتند لشکر زپش … که اندیشه رزم دارند … بش
کنون چاره کار لطف خداست … دگر آنکه برخلق فرمان روا … ست
توی هر دو را و مدد را رهنمای … نگر تا چه سازی دگر ای خدا … ی

امیر مبارز الدین ایشان را استمالت فرمود و زبک بخت ارایند امنیت ایشان مستقل بخت و تلطف برزد و دو بدیدار داد از که نگارخانه گنبد لاژورد را بدست قدرت والسماء بنیناها ارا سته فرموده و بفر سلطان جان بخش جهان ستان خدیو گرز و کمند دارای تاج و چتر و تخت بلند سوگند خورد ارمن که جان ولی ام و ان لشکر و باقی امرا و عساکر سلطان مادام که اهالی قلعه راه انقیاد و اذعان سپرند و قلعه را بندگان شاه جهان سپارند گزندی باندک و بسیار لاحق نگردد و از حضرت سلطنت هر آرزوی که دارند از روی بورش التماس نمایم بنجاح و نجاح آن معنی جنانک از مسفر معنی ابذ سعی بلیغ بتقدیم دارم و هیچ کس را از شما از خواسته و ملک و تشریف و اقطاع بی بهره نگذارم و هر کرا هوس تحویل باشد خلیع العذار با عیال

و تبار بهر جا که خواهند با برگ و اسبابی که دارند روی آرد عرض سلطان جز قلعه ناموار نیست چون اعیان این معانی از خدمت امیر مبارز الدین استماع نمودند جمله نماز بردند و بار گشتند و ان شب بالا رفتند و کالا و زر و فرزند و خویش و پیوند را از قلعه فرو آوردند و قلعه را پرداخته گردانیدند روز دیگر بامداد که رایت خسرو سیاره کان از قله قلعه گردون نگون دار ظاهر شد بپیروزی و نیروی ایزد کار سپهداران و سروران سپاه درفش سیاه شاه را بعظمت و شکوه تمام بر قله کاخ نه دا فراخته گردانیدند و بعد از حمد باری جل جلاله و ارسال صلوات بر روضه مطهر فهرست کتاب موجودات خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم دعا، پادشاه بر ان قلعه باقامت رسانیدند بعد از ان خوان خسروانی بنهاد و بزم کامرانی بیاراست و با بخت پیروز شب را بر ان قلعه بروز آورد و انکه نامه بحضرت سلطنت مشتمل بر صورت حادثه از محاربه سامان دادن ایشان و امیر عز الدین ابن بدر و دیگر نامداران و فتح قلعه و ضمیمه اهالی ان بانواع اصطناع سلطان در قلم آورد و عز الدین ابن بدر را در صحبت صد نفر سپاهی بخدمت درگاه شاهنشاهی ارسال کرد

شهنشه چو ز آن بیش بشنیده بود … بدان سان که گویی بگردیده … بود
بفرمود تا رود دانا دبیر … رخامه بگردون رساند صریر … ر
یکی تازه فرمان کشورستان … نویسد بدان نامور سرورا … ن
که معلوم گشت آنچه رفت از نبرد … بدیدار شد گوهر مرد … مرد
ببای ازین رفت بر کارسان … که بادا چنین بخت بیدار شا … ن
بدر بر بد زبنده در کمند … بر ستاره تاج و نگین … و کهند
اران که که ببرند سان داده شیر … ندکار شان جز که کوپال … و دیر
نخستین بدان بودشان کارزار … که کردند بر دشمنان کار … زار

همه هرج آمذ بسندیده بوذ | همه کار مردان بکزیده بوذ
بسی افرین باذ ازبارکاه | بران نامور سروران سپاه

انکه کوتوالی قلعه را بیکی از غلامان خاص که ظاهر و باطنش باخلاص عبودیت دولت سلطنت متحلی و متزین بوذ مفوض فرموذ و در صحبت فرمان که جواب نامه ملوان بوذ خلعتها جهت خاصه سرلشکر و دیکر امرا کبار واسبان نامدار و مناشیر بسیر مطالب و مقاصد هر یک از اهل قلعه روان کرداند و فرموذ که در وقت وصول قلعه دار کرد کوهسار بر آیذ و هرجا که بیم جنک و دل اهل قلعه از آن سنک بک بوذ تا کر کوه بیستون باشذ هموار جون هامون کنذ و اشکر بعد از اتمام احتیاط مراجعت سازذ بر موجب امر حضرت علیا جمله اسباب محافظت قلعه و مصالح ولایت را اماذه کردانیذه و برعایت رسانیذه بازه روی و مظفر و مسرور و منصور در بن خرمی و کامرانی بخدمت درکاه بیوستند

ذکر فتح قلعهٔ جمسکراک در ایام دولت سلطان معظم علاء الدین کیقباذ انار الله برهانه

امیر اسد الدین کند صطبل که سرلشکر ملطیه بوذ بر موجب امر مطاع از نامداران عساکر منصور پنج هزار سوار اختیار کرد و با آلات محاربت و محاصرت بطرف قلعه جمسکراک روان شذ

بذان دز دل آمدی شاذ بوذ | که از ایمنش بیخ و بنیاد بوذ
یکی سنک بر رفته تا آسمان | بذو نا رسیذه کمند کمان
درو تند غاری خدای آفرید | که اندیشه در خواب از آن سان ندید
روان کسته روزی بیشش جو نیل | سزی خسته از ترس آن جا نبیل

یکی شهر بحکم از بن سوی آب | زصد قلعه افزون برش بیخ و تاب
یکی مرز کردش جو خرم بهار | زنعمت براکنده همجون انار دکر

امیر کند صطبل جون در آن قلعه نظر کرد با باقی سبهداران و سروران کفت که جنین قلعهٔ که عقاب را فراز آن برواز بریذن و نقاب را از وجای رخنه نموذن در خیال محال نماید جنک آهنک نتوان کرد بوعد و وعید و تخویف و تهدید و کفت و شنید در کمند مراد باید کشید اکر بفضل کردکار و دولت شهریاری انتعاب لشکر فتح آن میسر شود فهو المراد و اکر کشوذن در آن دز دسترس شد و تعذر و تعسر انتذ اخر الدواء الکی بر باید خواند و با اهالی آن بحسن ازرحم منجنیق و فلاخن باید راند همه را از شیخ و شاب این رای صواب نموذ باجماع و اتفاق بهمکان زبان آوری شیرین کفتار جهت این کار بر کزیدند و کفتند که نزد دزدار رو و بکو که هما نا شنیده باشی که بر قلعهٔ کاخته جون ساکنان آن از بی جاصلی سنکین دلی نموذند جه رفت و بر لشکر شاهی که اشرف فرستاذه بوذ از بذنامی جه امذ بعضی خاکسار روی آب روی از خویسان بهر جای جوی روان شذه و طایفهٔ با رخ زرد از سبب تیغ کبود لشکر کیقباد جون سبزهٔ بهاری از بیم باذ خزان راه فرار کرفتند بقین است که ملک مشعور منحوس طالع منحوس خط کسته است وار بی خرذی خوذ سر کسته مانذه

از آن کس که برداشت از و بخت رخت | کریزان بوذ مرذم نیکبخت
تو کر زانک داری خرذ رهنمای | بدرکاه شاه جهان کیر جای
بیا خدمت شاه را بیشه کن | هراخت به آمذ در اندیشه کن
بیابی ز خسرو همه آرزوی | تو آورد بخت فرخنده روی
وکر زانک این کفته داری بیاذ | بسی اذت کفته من بساذ

جون فرستاذه نزدیک قلعه رسید کسکنجیر و ریاذ جون باران ریزان کشت سپر

درسر کشیده آواز بر داشت که من رسولم و بابلاغ رسالتی که موجب سلامت
شما باشد امده ام اگر مجال ایصال یابم ادا نمایم و اگر غایت دنرو رسد رشما
در گوش مصلحت سوش بنهید غفلت نهید و بنصیحت نیکخواهان اصغا نمایید
شاید کرد کار روز ولت شهریار خوارو سزا خوذ ساسد چون اندی سیاد جمعیت
شما بتفرق ظاهر شود و عاقبت ندامت بر مصلحت فایده فایده نکند این سخن بسمع حرزدار
رسانیدند جواب داد که باان مرد دلیر بگویید که اگر از عمر خود سیر شاده است
سر بسلامت راه مراجعت سپرد که سفیر ما با شما جز صفیر تیر نخواهد بود چون
قاصد معاودت ساخت و احوال عرض داشت کند صطبل گفت که چون راه سخن
بستند ما را در حیل گشاده باید کرد فرموذ تا استاد عراده ساز اهنگ جنگ را
ساز کند و اسباب پیکار و ادوات نبرد را برد لاوران سپاه تفرقه فرموذ و گفت
که فردا از راه نام و ننگ برین تند سنگ جنگی سر چون روز رستخیز در سوندم
باید چون شاه سیارگان بر تخت پیروزه اسمان بر آمذ و زمین ظلمانی را
بفر عالم ارای خود نورانی کردانید لشکر

بجنبید چون کوه آهن زجای | فلک کارساز و ظفر رهنمای

و برد روازه حصنی که آوازه آن در گنبد خانه اسمان افتاده نموذند و منجنیق
گران نصب کردند و ستر دست و زبار گل امید مقیمان ان حاره را بر ایجاد کردانیدند

ازانکه که طاوس زرینه پر | ازین باغ نیلی برون کرد سر
دمانی بیاسود لشکر ز رزم | تو گفتی کہ ان رزمشان بوذ بزم

با اخر از سر عجز و اضطرار با سوی کرنار سوی خیام باز کشتند امیر کند صطبل
فرموذ تا بعد از خوان رامشگران را حاضر کرد اندند و شراب لعل در جام
بلور شکل ریختند و بر یاد چون ساکنان قلعه چون پیاله نوشیدن گرفتند

در اثنا، آن سپهدار لشکر را فرموذ که مردانی که جویای جنگ و طالب نام و ننگ
باشند از دریا، ژرف و سنگ خاره در تحصیل مراد خود هزار چاره استخراج کنند
باشند تا تتاسد زبانی از پی با تجویی برین سنگ چون اهن تخت روئی نمایم امید است
که بفر جابر کار از خدمت شهریار شرمسار نگردیم همگان بیک زبان امثال این
حکم را تقبل و تکفل نموذند

که صبح چون چشم نرگس بخفت | ز سوسن گل ارغوان بر شکفت
بغرید کوس از در پهلوان | بدان سان که در بیشه شیر ژیان
روان گشت لشکر چو کوهی سیاه | برفتند یاری دگر رزم خواه

یک هفته پیوسته جنگ را شب و روز هم پیوسته کرد اندند چون دران صفقه
خایب و خاسر گشتند و از سعتر در ان حد روا آهنین کوه با الماس پاس بستوه امدند
بس حیلت دیگر پیش گرفتند و ده صندوق آهنین چنانکه ده مرد جنگی از تنگی
ان نیندیشیذی بساختند و در و سور اخها که شرار و تیر تاب شدی ارباب الاغار
فرو گذاشتند و از ابر کمان باران تیر در غاری ریختند کند صطبل از ان بیچارگی
بر خوذی پیچید دانی رد راهیچ درمان نمی دید عاقبت

خود در بحر مغرب فرو رفت ماه | نهانی برون امذ از بارگاه
وضو ساخت و پرداخت دل از جهان | بشا راست از نور ایزد نهان
شکسته در امذ بجای نماز | دو دیده پر از اشک و دل بر نثار
رخان کرد بر گرد کار آفرین | نگارنده اسمان و زمین
پس انکه زبان در دعا بر گشاد | که ای آفریننده دین و داذ
همه نیکوی را تواری پدید | همه بستگی را تو داری کلید
توی رهنماینده و کارساز | تو کوته کنی رنجهای دراز

بعضی که ارد رخاره ولال — تفضیلی که انرا باسد ز و ا — ل

درین کار چون شد فرو بسته رای — توما را انا باید خوذ رهنما — ک

رخور شد لطف تو جابر مدار — که از سایهٔ تو سوم شر — مسار

برین کونه تا صبح زرین طراز — بپای ایستاده بذ اند ر — نماز

سحر که جو اهنج خورشد تیغ — بغرید کوس و منذ جو — میغ

سو شد لشکر چو یکباره کوه — ورلسان جهان را کرفته — سکوه

یا که جوانی خوش سیما خوب لقا کویای خاموش بر آیین وسیرت سروش سرد ام

اسد الدین یکه بذ صطبل آمذ و کفت

که ای بندکانذه در دام تو — سینه سر بسر مست انعام — تو

دوش سراسیمه وار کرد کهسار بر می آمذم در پهلوی غار حصار رخنه یافتم که اکر پهلوانان نقابان را اسارت فرمایند تا در انجا عمل کنند هما نا که باندک روزی فراغت خاطر از قبل فتح قلعه بحصل کردد چون امیر اسد الدین این بشارت از ان جوان استماع نمود کل شادمانی وابتهاجش از اکمام سراد شکفته شد فرمود که لشکر بر هیئت وعادت خوذ بمحاصرت زوند و خویشتن با دلی خرم و رتاره باره را بران سنک خاره تاخت با جارهٔ کار ان حکونه ساید ساختن چون ان رخنه را دید شادان نام یزدان بر زبان راند و فرمود که پنجاه نقاب شیر مرد حمیت پیشه پیشه را کار فرمایند و بزخم بازو در باروی منع ومعارضهٔ اهل قلعه ثلمهٔ ظاهر کرداند بسیرین زبانی ان امیر خسرو بر سه راسا ذی فرهادکی سذ و بکمتر زمانی بزخم میتین خلل در ان حصن حصین وقلعهٔ متین انداختند وجاهی عریض و دراز که اندیشه بهزار جهد از رسیدن بر فراز آمذن عاجز کردند شبهنکامی چون حفر جاه با تمام پیوست بخدمت امیر که بر صطبل حال اعلام کردند

امیر ابالحصار فرمود و کفت که چون بفضل الله وفتح جاه پادشاه پرداخته سذ مجال شجاعت ما فراخ و کار بر اهل قلعه تنک کست باید که بامداذ بعضی از لسکر بر عادت معهود بر قلعه باریسر باران اغاز کنند و برخی از دلیران کار زار چون پلنک اهنک نوبیا نمایند و هر یک چون رستم وبیژن در ان جاه فرو روند و کام دمراد از کام نهنک سنک بر آرند

چو خورشد بر زد سر از اسمان — بکف سنجق زرد زرین سنا — ن

برفتند مردان سوی تیغ کوه — ز کوپال ایشان کوه می شد — ستوه

جهان تیره در قلعه پیوسته شد — که تیر سپهری از ان جسته — شد

ز بالای قلعه جوانان مرد — بخوذ راست کرده سلاح — نبرد

بنزدیک ایشان همانا که مرک — بسنجد بر بندد یکد کاه — برک

کالکر جاه اندرون ریختند — جو شیران با هو بر او — بخند

همه مردم قلعه در یشکاه — که بر کشت قلعه ز فوج — سپاه

همه سوی شمشیر بردند دست — سراسیمه کسته بکردار — مست

افواج لسکر از بیرون ودلاوران تحا نسیار در غار جوی خون روان کردند و نهال امال اهل قلعه بکوپال ابطال و داس باس مردان قتال منقلع کست ساکنان حصار بعد کوشش بسیار از سر اضطرار زنهار خواستند

یلی مرد دانا با پاکیزه رای — ز قلعه فرو هست قلعه خذ ا — ی

بصد لابه و خواهش و زنهار — کناهان خوذ را سذ خواستا — ر

جهان پهلوان سر و رچین ودا ذ — بخشود وانکشتری را بدا — د

بر امذ غریو یذن بوق و کوس — هوا کست از کرز چون آ — بنوس

حال کار زار و جدل بد لداری بدل کست و متمکنان قلعه جمله اسباب خوذ را درهم بخته فرو ریختند وقلعه را سپرداختند و کو نوال حرج البال بر دبال شکسته

زبون کشته بخدمت امیر اسد الدّین سرون آمذ واز بی ادبیها، خود عذرها خواست امیر همکان را استمالت فرموذ و دلنوازی و جا کرفنواری نموذ

بس انکه برامذ ز درکه نفیر — خراماں شد ان سنجق ملک کیر
سپه زهرهای عران شده — زسادی دل ارسینه پران سذه
برامذ سپهبد ببالای غار — بدیذ انجنان قلعهٔ نامدار
جهان جز جهان سنک برکنده دید — زبالیستی حمله اکنده دیذ
بکفت ای جهان داور راستین — بزرکی تو برتر ار آفرین
اکر لطف تو نیستی دستکیر — برین قلعه اندیشه کی کست سیر
بنام جهان داور اغاز کرد — یکی بندکی پیش شه ساز کرد
بر انکه شا خواند بر شهریار — که ای ار تو اقبال را افتخار
فلک بندهٔ تیغ جون شید تو — جهان عرصهٔ ملک جاوید تو
کشیذه کمان ظفر عزم تو — کشاذه کمین اجل رزم تو

وجمله حکایات را که واقع شذه بوذ دران نامه یاذ آورد و بردست قصّاد خویش بحضرت سلطنت فرستاد جون مکتوب بندکی شاه جهان بپیوست سجرهٔ شادمانی از مطالعهٔ آن نامه نما، تمام یافت واز معتبران بارکاه یکی را که بصرامت و امانت از میان اتراب واضراب یکانه بوذ بکوتوالی ان قلعه روانه فرموذ واکرجه ان دز باسباب وساز جنک وخواسته بسیار اراسته بوذ سلطان برک ان را مضاعف کرداند وبنایان مهندس وصانعان حاذق جهت ترمیم رخنهای که بوقت محاصرت بندکان حضرت سلطنت دران قلعه نموذه بوذند برنشت دادند وان جاه را بفرمان ساهجنان ابناستند که اندیشهٔ دوربین را کمان از بعتادی که بهیج حال هیج دوردرین مقام ثلمه ورخنهٔ راه یافته باشد الا از همه جهت

احتیاط جماعتی را باستحفاظ آن برکماستند جون شرایط بعت وکفایت وجرأت برعایت بپیوست امیر اسد الدّین با امرا وسروران لسکر روی بدرکاه شاه نهاد ودر اثنا روز مراجعت امیر مبارز الدّین جاولی از طرف کاخته اتفاق افتاذ هر دو از راه وفا بخدمت درکاه شتافتند وبشرف جوار دربار باستند وبسعادت زمین بوس وتقبیل بساط کوهر فشان سلطان عالم مستسعد ومکرم کستند وماجرای احوال را برمتها اعادت کردند سلطان جمله حکایات را بسمع اصغا التفات فرموذ وبر مساعی مشکور وجدّ مبرور ایشان بحامد موفور ارزانی داشت وجانب ایشان را خاصّ وکافّه سپاهیان را عام بانعام واکرام واضافات واقطاعات مخصوص فرموذ وجشن بزرک ساخت وهمکان را بنواخت ودر روز دیکر کافّهٔ عساکر را باوطان دستوری داذ وخویشتن باکواکب خاصّ عزم قیصریه فرموذ

ذکر بندکی ملک مسعود بخدمت حضرت سلطنت وارسال رسول واستعفاء باقی ملک نموذن

جون ملک مسعود اکهی یافت که بیمانه دولتش از مملکت تهی سذ وروز بهت با فرّ بهی سلطان عالم افتران بذیرفت وتلاعی که بست اقبال وتروبالطایر حال او بوذ بسحق نصرت واعلام دولت سلطان ربه وزیست کرفت ونوّاب وکارداران دیوان اعلی دران دیار وماوی بساط معدلت ومرحمت مبسوط کردند ووجوه انرا بقلم حسبانات مضبوط کرداندند برخت بذخود کبریان وار غفلت وتقصیر که دربندکی حضرت سلطنت جایز داسته بوذ پسیمان کشت وبتلاوت آیت ولمّا سقطوا فی ایدیهم وراوا انهم قد ضلّوا قالوا لئن لم یرحمنا ربّنا ویغفر لنا لنکوننّ من الخاسرین مسغول شد

چنین گفت باخود که چون کردگار   یکی را کند بر جهان شهریار
میان بست باید بفرمان او   سپردن دل وجان بپیمان او

چون تخت بلند شاه محط رخت بخت ودولتست همراسته هرانکس که برکردن طاعت ازحنبر طاعت ومشایعت ان بارکاه سحان حارذ بمواره اعلام بخت وارون خودرا سرنکون بیند وتیهوی اهوی خوس راد رجنکل عقاب احداث زبون یابد مصلحت کار ومقتضاء سامان روزکار انست که بیش ازانک نیم ملک که مانده است سکبار ازدست نرود ومرکب سعادت بکلی ازپای درآید وکف خسران کریبان حالت راکیران سوذ من جنک درذاین حمایت وکرم سلطان عالم درنحر دیرآن لطف واحسان بی کران اوکرذم وراه خدمتکاری اوپیش کیرم پس ازبزرکان قدیم دوذمان خویش رسولی فصیح اللسان صبیح الوجه شیرین بیان راکه تلخ وشیرین روزکار چشیذه بوذ وکرم وسرد ایام دیذه وبرسود وزیان زمان اطلاع یافته وبرمرور دهور مازبها جرخ کهن رانوبنومشاهدت کرده برکزید ونامه پرخواهش وزنهار متضمن این معنی

کای عالم اسوده ازداذ تو   فلک بنده رای آزاذ تو
هرانکس که ازخدمت سرکشید   زکردون بدیذ انچ بتوان سنید
بذان راهمیشه کزارش رنست   جوخواهش کند هم نوازش زست
بوی سایه کردکار جهان   همان کن که او کرد با بند کان
نکیرذ بوقتی که بیند کناه   بخشایذش چون شوذ عذر خواه
کنون بادل سرد ورخسار کرم   کشاذم بخواهش زبان نرم نرم
بذیت ازمن ونیک کاری زتو   کناه ازمن وبردباری ز تو
دلوی برارذ که بخشی کناه   زنامه سوذ نامه کردن سیاه

کنون چون زمانم بزنهار بست   زنیکی توان کرد که کردار بست

انکه درخزانه وکنجینه بدلی فروبسته بکشوذ وخدمتی که لایق بارکاه سلطان بوذ ازانواع لعل وپیروزه ولآلی متلالی وصنادیق مشحون بنفایس طرف طرف عالم وتنغهاء هندی ویمانی واسبان تازی وغلامان چینی وبوزان تمی کوراکن شبراوژن سرسرین وجامهاء ملون یمنی ونوافج مشک تتار واسفاط عنبر وکافور مرتب داذ درخدمت سلطان فرستاد وازکناهان خوذ استغفار نموذ وملتزم شذ که هرسال خواسته واحمال آراسته بخدمت خزانه عامره فرستذ وبهرحد منت که ازدرکاه سلطان فرمایند درتقدیم کمرامتثال برمیان جان بندذ چون رسول بدرکاه بپوست وشرف سعادت ملاقات سلطان حاصل کرد

زبانش بتحسین شهنشه کشاذ   بسحر بیان داذ معنی بداذ
که ای سرور خسروان جهان   بکام تو شذ کردش اسمان
جوکین اوری جان ستانی کنی   دکرباره جون مهربانی کنی
برحمت بپرورده راجان دهی   روان را زلطف اب حیوان دهی
اکر زانک پیمان شکستم نخست   زتقصیر تو باداش دیذم درست
زناچاری اکنون بدرکاه شاه   کناه خوذ اورده ام عذر خواه

برین سیاق کلمات دلپذیر جان آویز جون لولو ومرجان درخدمت تخت سلطان بادارساند ودرتحیری مراضی خداکان سالغی که ازوظایف ارباب کفایت ودرایت وبلاغت باشذ بادارساند وتحف طرف که اورده بوذ بعد ازعرض برنظر سلطان بکنجوران سپرد وبادل براسذ ازخدمت جمشید عهد روی بمنزل خوذ نهاذ بعد روزی جند سلطان بارفرموذ ورسول راطلب داشت وازلفظ کهرفشان بسمع اوجنان رسانید که کدورتی که درمشارع عواطف ما بارهٔ شما ظاهرشذ بواعث ان را

سبب عبادت وطیش ملک مسعود واعراضی که از عبودیت درگاه والا نمود
و تولا بولا، دیگر جوانب ساخت بوذ اکنون چون از در اعتذار واستغفار در آمد
و در حلقهٔ عنایت بارگاه همایون را که قبلهٔ جباران دهر و کعبهٔ گردنکشان
دوران است بدست استعطاف در زد ما نیز راه عفو جرایم و جرایر او مسلوک فرمودیم
واز زلات وسیئات او تجاوز نمودیم وباقی ملک را مادام که طریق فضول نسپرد واز
بندگی ما ملول نشوذ و بدیگر ملوک استعانت ننماید برو مسلم داشتیم وفیما بعد مصالح
و مطالب او را از خدمت درگاه محصل ومسهل دارم

برین گفته داذار باشد گواه خداوند کیوان و خورشید و ماه

اگر باز سر عصیان خارد و در زمین ایمان تخم کفران کارد سزا و جزاء خود چنانک
دیده باید بچشم مشاهده کند

فان کان اعجبکم عامکم فعودوا الی حمص من قابل
فان الحسام الخضیب الذی قتلتم به فی ید القاتل

انگه رسول را با نواع انعام محظوظ فرموذ و اجازت مراجعت داذ و بعد زمانی
چند چون روزگار بوستان لام عاشق هام سبزی آغاز نهاد سلطان بامراد
حاصل سوی مروج مینو نمای مینا ساخت ساحل رای فرموده روی آورد

بانطالیه رخت شادی کشید که گردون بهشتی بذان سان ندید
بهاری شکفته بذان جایگه نو هوا برده از مسک چینی گرو
سمن سر کشته سر شاخسار سبزه رشک فردوس هر جویبار
رس گونه گون خسروی بر نیان سوده زمین رونق آسمان
همه صحن هامون چو مینا شده زسبزی زمین همچو دریا شده
خطیب قماری بساع سهی ناگفته بر شاخ سرو سهی

چمن راست پر گنج قارون شده ز لاله رخ خار گلگون شده
بهر گوشه از خرمی نوشه گرفته رباع طرب خوشه
جهاندار با ساز چنگ و رباب همی بود شاذان ز جام شراب
گهی گوی می بُرد و گاهی شکار گهی بزم بر خسروی جویبار
سا‌ذی یکی مه بذانجایگاه طرب کرد دارندهٔ تاج و گاه
چو باذ بهاری وزیدن گرفت نسیم سعادت دمیدن گرفت
نسیم سحرگه شده تیز رو رسانده بشه مژدهٔ ملک نو

ذکر مصاهرت و قرابت فرموذن سلطان با اولاد ملک عادل

سلطان فرمان قضا امضا سوی سروران سپاه بهر جایگاه انفاذ فرموذ که چون
موسم بهار در آمد عساکر را چون نخجوان با برگهاء الوان آراسته گردانند و برجایگاه
خویش آماده دارند و مستعد خدمت و بتقدیم مراسم پیکار پاینسد وامراء مجرد عزیمت
دریافت آستان بوس بارگاه را تجدد گردانند انگه سلطان جواب مدار از دریا
کنار با اقبال و کام تیغ مراد از نیام مرام بر آورده بجانب قیصریه خرامید بزرگان
و نامداران از هر طرفی بدرگاه بپیوستند از ازدحام وفود و ورود رسولان عرصهٔ
بارگاه بجای عرصات روز قیام رسیده و از فطنت سیذا شهر بارمند جفته وار من
عدل و داد او جهان آباذ گسته عز الدین ابن ملک را که در حرب حنین گرفته
گرفتار رسیده بوذ و در قلعهٔ قیصریه محبوس مانده با متعلقان و ملازمان از بند اطلاق
فرموذ و خلعت نفیس و تشریف شاهانه داذ و در خدمت بارگاه بدستبوس مشرف
گردانید و محل بهر سد و مرحب یافت و نوازش و مراعات مخصوص گشت و با کرام
واحترام بطرف شام اجازت توجه یافت روزی در اثناء تدابیر و اخالت اقداح

استشارت سلطان سیف الدّین با پسر چه باز اشارت فرمود که ما را رای چنان
اقتضا می کند که جهت استحکام دعایم کامکاری و ابرام معاقد شهریاری با
پسران عادل قرابت و مواصلتی باشد تا بدان وسیلت ناموس سلطنت و رونق
پادشاهی ما زیادت گردد و حبل وداد را کثرت سودا حاصل شود سیف الدّین
جواب داد که در تقدیم این رای بصواب شتاب باید کرد و در اقامت شرایط
مواصلت مسارعت باید نمود و برکات آن مصالح راجح داشت چه انوار کامکاری
از سیمای این اندیشه لایح و براهین نیل امانی و سحب ذیل شادمانی نزد همگنان در
سیرای واضح است اگر از حضرت سلطنت اجازت باشد بنده در کفایت این
بندگی کمر اخلاص بر میان جان بندد سلطان فرمود شاید باید که در خزانه
روی و آنچه شایسته و بایسته آن مهم باشد از مرصّعات و مکلّلات و نقود و اجناس
ترتیب کنی و هر چه زودتر عزیمت سازی و اساس خویشی را ممهّد گردانی بر حسب
امر مطاع از خزانه و جامه خانه و حرم سرای و اصطبل هر آلت و اسباب که در
قیمت و رفعت و جودت و حسن و صباحت و نزاهت بغایت رسیده بود و بنهایت
انجامیده از ایوان مکلّل و اساور مرصّع و خلاخیل ثمین و ثیاب فاخر و جواری
گزین چون حور العین و افراس عتاق و طرایف خراسان و عراق و استران رهوار
و اشتران بقطار مرتّب و مهیّا گردانید و با چند نفر از معتبران درگاه عزیمت
نمود چون بمحروسه ملطیّه رسید ضعف بر مزاج او استیلا یافت و ایام اسقام
امتداد گرفت و دران مرض عرض بدن او از جوهر روح معطّل ماند چون
خبر بسلطان رسید امیر شمس الدّین التونبه چاشنی گیر را بعوض او جهت اتمام
آن کار نامزد فرمود و فرمان داد که بر موجب تفصیل نوّاب خزانه جواهر
و نقود و اموال و اثقال را طلب دارد و قبض کند و بی توقّف روان شود امیر

شمس الدّین التونبه بملطیه پیوست و اسباب خزانه را بخانه خود نقل کرد و بعد
از احتیاط و کارسازی متوجّه خدمتی که موسوم و بدان مندوب شده بود گشت
چون ملوک شام را از ورود رسول حضرت سلطنت عزّ الدّین ابن بدر خبر کرده بود
و از شکر ایادی و اصطناعی که از خدمت سلطان دیده بود تقدیم داشت هر
دری که در درون اولاد عادل بود از قبل بندگان سلطان باب ارتیاح و انجاح
مواصلت زاید گشت چون امیر شمس الدّین در حدود ممالک شام و حلب نمود
تعظیم هرچه بلیغ‌تر استقبال مقدم او لازم شمردند و در اجلال حال او بار
اصناف ابرار بمرتبه قصوی و درجه علیا رسیدند و روزی دیگر فرزندان
عادل که ملوک شام و اطراف ارمن و دیار بکر بودند چون ملک معظّم و ملک اشرف
و ملک غازی و ملک فخر الدّین و دیگر اخوان در دار السّعاده دمشق قاضی را حاضر
گردانیدند و شمس الدّین التونبه را احضار فرمودند امیر شمس الدّین تحف
و اسبابی را که آورده بود بر ترصیف و ترتیب بسند بنه داد و جواهر و مرصّعات
را بر اطباق زرّین و سیمین بنهاد و احمال و غلامان و جواری را بوجهی که رضای
ملوک بدان مقرون بود عرض داشت جمله بر علوّ همم و کمال کرم سلطان آفرین
کردند و عقد نکاح باتمام پیوست و آن روز شکر ریزی رفت که از ابتدای ظهور
خلقت آدم تا هنگام نشور در مرحم کسی بدان عظمت سوری نشان ندهد و اگر یحیی
بن خالد برمکی را در عالم فانی اعادت ثانی حصول پیوستی از مشاهدهٔ جبا
حالت حیرت شوند و خجالت حاصل بیامدی چون عقد عقد انتظام و کار مسا
احبیت بقربت و قرابت تبدیل یافت ملوک از امیر شمس الدّین التماس نمودند
که ما از ترتیب اسباب سفر مهد اعظم فراغتی حاصل کرده اینجا توقّف باید کرد
از تشام احکام ایشان واجب دید و دران باب نامه بخدمت سلطان منهی

از انجام کار بر مقتضاء ارادت و مدار افلاک بر وفق مراد شهریار در قلم آورد و عرض
داشت که اگر رکاب همایون بمحروسهٔ ملطیه نهضت فرماید نوعی از اعزاز و اکرام
جانب ملوک باشد و موجب ارتیاح و حبور و انشراح صدور عالمیان گردد
و مقارنهٔ شمس و قمر در محروسهٔ ملطیه که همواره برج سعادت و منزل سعود
و کرامت باد میسر شود سلطان را از مطالعهٔ نامه آثار سرور در اساریر همایون
ظاهر شد فرمان جهانگیر امرای مملکت نفاذ یافت که مواکب میمون ما را بطرف
ملطیه عزیمت است باید که جمله بی توقف متوجه آن جهت گردند و خواستن
مبارکی و طالع سعد نهضت فرمود در راه خراج و دمامیل بر گردن سلطان روح
کردار مکابدت زحمات آن بثرات عنا و عذاب فراوان می کشید نه چنانک بکلی
صبر و قرار و سکون از ذات کریمش بفور رسید و چون بملطیه پیوست بدو سه
روز بیشتر مهد رسیده بود و امرای کبار شام در خدمت امیر اسد الدین
کند صطبل و امیر شمس الدین التونبه استقبال موکب سلطنت نمودند و حالات
و حکایات را چنانک رفته بود و امیر ایراد کرد سلطان بر کمال کارگزاری
و صدق ساعت و بزرگواری او ثنا فرمود در اثناء آن حالت درد و الم در عنصر
مطهر معظم سلطان اثر عظیم کرد اطبای حاذق که مشهور مغارب و مشارق بودند
چون صدر فرید الدین محمد حاجرمی و بدر الدین ابن حریری که کلیات قانون را
نظم کرده است و عز الدین ابن هبل موصلی و تقی الدین طبیب رسعنی و صفی الدوله
نصرانی که هر یک در فن طب سرامد عصر و یگانهٔ دهر بودند بطلیه و ضماد
مشغول شدند و گفتند که اگر سر نیشتر بدان جراحات رسد خطر بزرگ موضع تاسف
است که بدین ضماد و طلا آن ریش سر کند و سبب زوال تعب و موجب عدم
الم گردد هر لحظه درد ازدیادی یافت و بدان واسطه ملالت بافراط بر

طبیعت سلطان استیلائی پدید آمد دل از جان برداشت و خلایق از وضیع و شریف
و امرای شام و روم ازین حادثه کارثه متحیر و مضطرب گشتند سلطان روزی
از غایت عجز و اضطرار بفخر الدین ایاز شرابسلار فرمود که فاسیل جراح را
بخواند تا تجدید طلاها و ضمادات نماید چون فاسیل حاضر شد دید که مادهٔ
جراح نضج تمام یافته است شود در معرض خطر نهاد نیشتر را پنهان برکشید
و بزعم آنک رخاوت و صلابت جراحت را امتحان می کند دست بران نهاد و سر
نیشتر فرو برد فی الحال فتح و صدید چون جوی روان شد امیر جلال الدین قراطای
طشت حاضر کرد چندانک ریم روان شد راحت بجان سلطان راه یافت چون چرک
و صدید بکلی پالوده گشت بر سلطان از غایت آسودگی و بی خوابی که در ایام مکابدت
عناء الم دیده بود خواب غلبه کرد و یک شبانروز در آسایش بود خلایق عالم از آن حالت
متوهم شدند پنداشتند که مگر محذوری واقع گشت چون سلطان بیدار شد جراح را
بار طلب داشت تا بقبایل تنعم بحویف رئیس را مشحون کردانند و از آن قبل نیز راحت بر
ذات سلطان زیادت شد فرمود که هر که بسلامت ذات من ارتیاح دارد با فاسیل
تکلف واجب بیند فاسیل با مدادان روز موعودی بود که عقد وجوه خرج یکروزه در
دل او اثر هرچه بیشتر داشت یک سر نیشتر شبانه کار را بدانجا رسید که با مارون
مبارات و با بحر و کان از فرط غنا و ثروت محاکات می نمود از پس که امرای شام و روم
و مخدرات خواتین و ملازمان حرم همایون با او تکلفها تقدیم داشته بودند بعد از آن
یک هفته کما بیش ریش روی باندمال نهاد و سلطان عزم سیران فرمود و مثال داد
تا بکار دراستن اسباب جشن و بزم مشغول شوند امرا و نواب شهر را آذین بستند که
خلد برین را مران رشک آمدی و فلک تند و تیر در زاویهٔ تشویر افتادی و جام خال
گستی و مایل را چه حیرت حاصل شودی و از قبل مهد امرا و سروران شام خانک

دسم واشن اسان بوذ از کمال لطف طبع هفت قصر از زر و نقره صیاغت کرده بودند
و آنرا بانواع جواهر نفایس محلّی کردانیده و بر پشت اشتران بر کشیده لعابان
و مشعبذان سیوم حرکات چابک طفرات و اجواق قوالان با ظهار دقایق
حرف خویش از دیار مصر و بلاد شام و ممالک روم و نواحی موصل در غروسی
حاضر شده بودند و ملک خسرو تبریک برادرزادهٔ سلطان را التماس کرد سلطان
مبذول فرموده بسر دران بخیافت اصناف کاجرا زبذل دینار و درم بزعاء
رسانند و یک هفته پیوسته بعیش و عشرت و لهو و لذّت مشغول بودند
و پیروای هیچ کار نداشتند سلطان روز هشتم بزم عام نهاد و امرار شام را
حاضر کردانید و در مجلس انس بنشاند و از قبل عواق فراغ و توقّعی که ایشان را
در غربت بواسطهٔ زخمی که بر ذات همایون سلطان عارض شده بود عذرها
خواست جمله زمین بوسیدند و بر سلامت مهجت و حصول صحت حضرت سلطنت
حمد باری جلّ جلاله بعبارت الحمد لله الّذی وهب لمولانا السّلطان من المرض
ابلالا و من الصّحّة اقبالا و جنّبه الرّدی و عمّر بشفایه سبل الهدی

البسک الله صحّة البدن ... ماهتف الهاتفات فی الغصن
لا زلت ترهی بثوب عافیه ... مجنّبا من عوارض المحن

اعادت کردند آنکه باطعام و اطعمه شمار موایده و استماع اشعار خوایده شروع نمودند
و کاسات مبرات شادمانی پیمودن کردند چون ماذر جهان در چادر شب زرنگ
و ساز سمن سیما نسیم انداء از بار قصر مینا فام نظر بر جهان انداختند و فراشان
قدرت ولقد زیّنّا السّماء الدّنیا بمصابیح تتق لاجوردی بر عروسان سیارات
کشیدند و وطاء ازرق فلک اطلس را بر روی صحن غبرا بوشیدند و کردون نصفت
زارنی والهلال فی سعة الافق ... کمحرنی بصفه نصف جان

وبین الجوزاء تنسّط باعًا ... لعناق الدجی بغیر بنان
وکأنّ الاکلیل فی کله اللیل ... تلثّم من فوق عقد یمان
وکان الذراع تحت الثریّا ... رایه رکّبت بغیر سنان
وکان المرّیخ اذ رمی الغروب ... نه حمرته من النیران
وکان النجوم احداق روم ... رکّبت فی محاجر السودان

خمیده ماه بشکل کمان زرین توز ... خمنده رحم شاطر خوشدین نشاب
جمال نور کواکب میان ظلمت شب ... چنانکه بر حواصل میان ال غراب
مثال پروین کعبی میان نطع کبود ... سیالهاء بلورست در کف لعاب
بنات نعش پراکنده بر کنار سپهر ... جو بیضها رشم مرغ در میان سراب
مجرّه همچو رهی کانشکار شد در بحر ... خوزد کلیم سپید عصار جوش براب

اتصاف یافت و چرغان دوشتکانی زمام حال در کف علام رانکانی نهادند
و بساکر نظاهر نمودند سلطان در حجال جلال خوابید و محو وصال حلال نوشت
و فی الحال فضّ رخام لذّت و فک ختام امنیّت طبیعت واجب دید و ربح امانی را
چون کف الحبیب حسیب فرمود و اران شادمانی کجح شاکانی بدایکان حرم و کافهٔ
خدم و حشم که از طرف شام با مید شم نشاء انعام و حشر و کامران امده بودند
رشیم نیاب اکرام کرده بذل کرد و طنون و مقالات امانی اسان را تحقیق
و تصدیق فرموده و ملکه را مالکهٔ کنوز قارونی و حاکمهٔ ملک افریدونی کردانید
روز دیکر باصناف الطاف و نشر نفقات کرانمایه امرا شام را در صفهٔ شهریار
بارداذند و بعد از فراغ مهم کاسه و نواله با تمام کار کاس و پیاله برداختند
و بعد از تفرّق سمل سلطان با رحجله وصلت اعادت فرموده روز دیکر
انواع نعم و اضناف کرم در بارهٔ کافّهٔ امرا از اجانب و اقارب فایض کردانید

ومدت هفت روز مجلس دلفروز مرتب ومهیا بوذ روز هشتم امراء شام را رفق
الطاف باطراف ممالک شام اجازت انصراف داذ وبعضی را از امراء دولت
برسم وداع در صحبت ایشان با سرحد ممالک ارسال فرموذ وتا تخوم شام ملازم بوذند
واز انواع اصطناع بهرمند شدند چون امرا از وداع ایشان عودت نموذند
سلطان همایون عزیمت قیصریه فرموذ وبکامرانی وشاذمانی مراد است حاصل
منزل بمنزل بدار الفتح قیصریه پیوست بهر شهر که قدوم شهریاری می رسید
آذین می بستند وسر صره زر می کشاذند وانذوخته وساخته سالیان را
نثار رکاب شهریاری می کردند چون محروسه انطالیه پیوست مدت یکماه
بر عادت معهود ورسم مالوف بعد از استماع مظالم وتطبیب بال مظلوم وقطع
سوسیز آواز چنک ونای ورباب واحتساء جام وبلبله شراب روزکاری
که داشت وار انجا بعلایه خرامید ومدت یکماه دیگر در ان موضع رسیع نزهت وتماشا
دعت وفراغت اقامت ساخت چون نسیم نوبهار از طرف شمال در هبوب آمد
ونشو براکناف موج در زد وبان وعروق خاک در نضر بان رفت سلطان
فرمانها باطراف واکناف ممالک باستحضار امرا واحتشاد عساکر محروسه قیصریه
انفاد فرموذ وبعد چند روز رکاب همایون را مستصحب جرم میمون بدار الملک
قونیه حشم داذ وبیشتر حلقی امرا واکابر ممالک با عدت جنک واسباب
بجارت بصحرا مشهد در قیصریه خیمه در خیمه زده بوذند ودیده انتظار
وکوش هوس بر حکم وکفتار سلطان تا چه فرمایذ نهاذه والله اعلم

ذکر سبب قصد سلطان بفتح صحرا قفجاق وکرمی سغداق بر دست ملک الامرا حسام الدین جوبان ٥

جوار قونیه جتر ظل اله — خرامیذ بر سان رخشنده ماه
جهان را بمی مژده امذ ز مهر — کزین پس بشذی نکردد سپهر
بنارذ بخور سازی از جشن منبع — ملک خرمیها نماید از ذ ر تیغ
هر ان کرد کابحشدی سپاه — همی کشت روشن بذان جشن ماه
حرامان به پیروزی کرد کار — بقیصریه آمذ جهان شهریار
شکفته رخ عالم از روی او — جهان پر نسیم کل از بوی او
بغریدن طبل وآوا زنای — بجوشیذن مردم وهمای
بکردون بیروزه زنکار — رساند آوازه شهریار
در آمذ جهان کیر کردون محل — بفیروز برج حمل
زمین را کل از خرمی تازه شد — ز بلبل هوا پر ز آوازه شد
جذ نو جهان شهریار زمین — که بذ فر او ابر در آفرین
فلک سخره حکم جوکان او — سراسر جهان زیر فرمان او
نشست از بر تخت وکشو ذ راه — ز هر جا یکه شذ روان داد خواه

ماه سپهر تیغ ماه یار او های ز حمل شد بن او خواه

تا کاه از در داذ کاه بازرکانی که از یمن شوذ وزبان چون کوی کرد جهان سرکردان
بوذی وهمواره از دریا کذر ساختی ودر آرزوی زر چون نیلوفر بر سر آب سبز
انداختی چون سوسن زبان بثنا بر کشوذ وجنار وار دست تضرع بدعا بر داشت

چنین کفت با سور ترجمان — که پاینده باذا خذیو جهان
زبیذار پس جسم فتنه بخواب — همی لرز دار تیغ او آفتاب

بنده درویش در طلب روزی خویش تعب اختیار کرده وروز وشب روی
طرب نادیده وازی قوت که هر کز مباذ بر تر وخشک جهان جون باذ رزان ودوان
کسته واز برای سیری شکم عمر عزیز بر در نی پیش وکم بیهوده خوار کرده

درسرای سپنج بصد گونه غصّه ورنج تن را جو موم ارعنا بگداختم تا درهمی جند
درهم انداختم در دیار قفجاق وبلغار و روس اوازه عدل وناموس این درگاه
بی سودم از ختو می روی بدین استانه نهاذم خواستم که از دریا گذر سازم و دل
از اندیشه جهان خانی بپردازم و در ظل ظلیل این دولت که ابد مدت باد عدل
امن وراحت وزمیل سعادت وبهجت گردم جون بمعبر خزر رسیذم وخواستم که
گذر کنم هر خواسته که در تحصیل آن عمر و جان کاسته بوذم از من استذنند
وز رفت وبصد زور ومکر وفن سر را از دست ان انجمن جفا کار خلاص داذم

سما با مراد اذ گستر خدای سوی درگه شاه شد رهنمای بخت
که کار جهان را کنون جاره اوست کشاینده بند بتیاره او بست

هنوز ازاین سخن را باخر نرسانیذه بوذ که دیگری حکایت شکایت آغاز کرد
که من ازطرف حلب رخت عزیمت بدین ممالک بستم جون بولایت لیفون رسیذم
مال را ازمن بر جان دربها دنا خورده بتمامت بستم بستدند ازغایت افلاس روز
روشن بر من جون شب تار تیره شد وجشم بختم خیره گشت جون ترسا را ازین درگاه
ترس نباشد درداین بیداذ را درمان از عدل سایه کیذام سلطان طلب باید
داشت جون اوان سخن بپایان رسانید دیگری فغان بر اورد که من ازمتعمان ثغر
انطالیه ام هر جه در ایام رند کانی و مدت جوانی اندوخته بوذم وجگر در
اندیشه محافظت ان سوخته در کشتی نهاذم وسفر دریا پیش گرفتیم تا مگر مصر
گذر یابم ودران خطر سوذی که خطر وقدر من بذان واسطه در نظر بشر
بیشتر گردذ بر بندم

سر واج دارا، کشتیم داذ ز بس خاکساری بد اذم بباذ
چو بنیاذ بر باذ کردم نخست نشد کار من سخت ازین رای سست

دلم بسته در جنبش باذشاذ خوذ آن من باذ بر باذ داذ
شب تیره برخاست موجی جنان که گفتم مگر باره گشت آسمان
رنا که بجایی برون آمدیم جه جایی که در موج خون آمدیم
باومید روزان شب انجا بگاه بودم وجون شب دیر گاه
نسبور رنت خورشید تابان دمید شب تیره گشت ازجهان نا پدید
جه روزی به سختی وتاب وتب جنان روز هر گز مزایاذ شب
ز ساحل مرکان اتش نهاذ روان کرده بر ما سفاین جو باذ
گرفتند ما را وبردند اسیر بچنگال مرگ اندرون دستگیر
بدست امغیه اند بعمری دراز برنج وسختی و آ زو نیاز
نکاری جمله برد اشتند تماجز که اند لشه بگذاشتند
مسلمان کایک ببند اندرند بدست نهیب وبگزند اندرند
ن ارند بگر بختم جاره ساز رسیذه بدرگه بر بخت دراز
کنون جز خذیو جهاندار کیست که تیغش گذارنده هر بند ست

جون این تظلمات بمسامع سلطان رسیذ رخ فرخ وجهره مبارکش جون گل بدمند
وار فرط انفت وحمیت وکمال شفقت وعصبیت مانند شیر عرین غران وبر
سان افتاب در تاب واضطراب رفت وفرموذ که در حال خبر احوال تاجران
ازوجه حزانه تقدیم داشتند وبتطییب بال ایشان آمال فرموذ و روی با بزرا
وناموداران بارگاه وکبرا وسروران درگاه آورد وفرموذ که الرومان لم
تغز عزت مثلی مشهورست ودر مجالس ومحافل عالم مذکور جون بوزرا ارشکار
مانعی واقع می کردذ آهو بر عزار گستاخ وار سار جمیذی وجریذن اغاز
کنذ ما ان طوایف را ازغایت مرحمت وفرط حفاوت ورافت حضرت شاهنشاهی

که کافهٔ ساکنان دیار ازان متمتع ومحظی اند در مواطن ومساکن امن وساکن کذاشته
ام واربار فتنه نقمات وباطشه سطوات مؤدنه داسته از کمال عباوت قدر ان
نعمت نمی دانند وبدعت وراحت خرسند نیستند بلکه آسیب وکرند تجار دیار
که جانی را در بهاء نانی نهاده اند جهت مصالح عامه وستر مطالب همه سودر
معرض خطر آورده وبهزار ترس وبیم قطع مسافات مساور ومحاوات اقالیم می
نمایند اکر ما بکوشمال آن ضلال ابطال وفرسان رجال ارسال فرماییم بحکم
اجراء سنت **عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة** بوذ که کافهٔ جمهور
معذور بلکه ممدوح ومشکور باشیم

کنون من سپیروزی کرد کار بذسان نمایم که جون نست کار

اتکه ملک الامرا حسام الدین امیر جوپان را رحمه الله که از اکابر عظماء امراء
قدماء دولت واعاظم سپهداران نامدار سلطنت بوذ وبسوابق ورایت وشجاعت
وسخاوت وکمال مردانکی وفرزانکی وکثرت اتباع واشیاع از کافهٔ امراء متاز
واختصاص تمام داشت ودر بلاد وبقاع کیتی جون افتاب سبب هر راحتی وجون
صبوح مادهٔ هر صیتی بوذ منشور سماحتش ذکر حاتم طی را مندرس کردانیذه
بوذ سیحان آفاق از اکناف معمورهٔ جهان هر سال زیارت عتبهٔ عزیزش را
جهت محض عین فرض عین می شمردند عوام واکراه او بر وضیع وشریف
عام بوذی بیوسته غلامان بهلوان برادعاری نهاذ ر اد را قصاء بلاد طلب
طلب ثواب واحتساب رضاء رب الارباب بغزا فرستاذی ومذکران وشعرا
وفضلا واصحاب تصوف را بنظر اکرام واحترام هرجه بلیغتر ملحوظ داشتی
وبقدوم ایشان استبشار کردی هرجه غلامان از دار الحرب اوردندی
از ناطق وصامت وصاهل وناهق وغلام وکنیزک جمله را در وجه اخراجات مسافران

واکر خود صد هزار دینار بوذی بیستر اصحاب فاقه وارباب مسکنت در زمان او
اهل غنا وثروت کشتند وفرزندان واحفاد او الی یومنا هذا بحکم **انا وجدنا**
آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون انتهاج آن منهاج را التزام نموذه اند
وطایف ورواتب وصلات مبرات علی اختلاف الحالات از اصحاب فضل وعباد
وارباب علم وعمل منقطع نمی دارند فرموذ که

بتایید ایزد را بیذ براه | **سوی مرز سغداق رانند** | **سپاه**
که آن شهر آراسته جون عروس | نهاذست برحد دریای | روس
برابر نهاذه بسغد و جزر | ولی کرد باید زدریا | کذر
در انجا بکشتی در ارذ سپاه | برانذ جو برج کردنده | ماه
بسغد و بسر سون وقفجاق وروس | **کنذ روز جون عاج را ابنو** | **س**

وامیر مبارز الدین جاولی جاشنی کیر که از غلامان خاص متقبل قدم این دودمان کرم
بوذ سپهر سیر جبان جوانی در صف نورسیذه که ان عالم عیب ندیذه بوذ با کمال اقتدار
بازوی کامکار ونفسی جبار ومال بسیار ورجال بی شمار داشت وامیر کمشتوس
مغفر زوم را که در بلاد وبقاع روم ملک مطاع وصاحب قلاع واتباع بوذ وسلطان
غیاث الدین کیخسرو شهید انار الله برهانه جنانک در سابقه ذکر رفته است
کریمهٔ را از مخدرات او در حبالهٔ حکم سروح خوذ آورده بوذ وبشرف قرابت
ومصاهرت سلطنت اختصاص یافته وبعد از ایالت سلطان در رتبهٔ شهادت را
در نظر سلطان عز الدین کیکاوس وسلطان علاء الدین کیقباد ملحوظ با صنوف
احترام ومنظور عین اکرام بوذی وبعدت واهبت وبرک واسباب وافر
مستظهر شذ. با لسکری کران سوی ارمنستان روان کرد وفرموذ که
بر در سند هر دزی را که هست جون تخت بداندیش بست کنید ولشکر را ایهامون

دراربند ودشمنان دین یزدانی را کایت رسانند که باقامت اثر آن در دل وجان کافران باقی ماند وامیر مبارز الدین ارنقش را که از غلامان قدیم دولت سلطنت وسر لشکران بزرگ مملکت بوذ وسپهداری انطالیه بذ ومفوض وبحفظ ثغور ونهایت امور پیوسته مذکور ومشهور وشروت وشوکت وجمعیت خراسان پهلوانان نامدار و دلیران کارزار استظهار کامل داشت فرموذ که بالشکری جرار بطرف ساحل روذ ودل از کشته فرنکان پرداخته وکارها ومهمات دریا کنار را بادیگر امرا ساخته کرداند بزرگان پیش تخت شهریار زمان روی بر زمین نهادند وگفتند

که پیوسته خسرو جهانگیر باد — سخن در دل دشمنان تیر باد

فلک بسته بند فرمان تست — زمانه طلب کار پیمان تست

سپاهی اگر زانک فرمان دهی — کند نیل را ارسکان نهی

وگر کشک باید ز تو زور و تاب — کند تنگ صحن هوا بر عقاب

باقبال فرمانده روزگار — جهان رخ نهادیم در کارزار

که گر چرخ باشد هماورد ما — جوارد و ریدا شوذ گرد سا

زگردش نماند هم اندر زمان — نماند درو زور و تاب و توان

چه کس باشد اکنون بروی زمین — که با ما تواند زدن رای کین

بگفتند وانگاه بیرون شدند — بکردار شیران بهامون شدند

برامد ز هر گوشه آوای نای — بجنبید لشکر چو کوه از جای

بهر گوشه رفت نام آوری — پراکنده لشکر بهر کشو شه

وعلی الترتیب آثار شهامت وصرامت وشجاعت وحماست که در قلعه کشایی وعدو بندی وهواداری وجانسپاری مصالح دولت سلطنت برعایت رسانیدند نفیر رود بعون ایزد وتایید بخت وفر عالم آرای حضرت اعظم مدبر مصالح

بنی آدم فرمان فرمای شاهان روی زمین عون الانام فی العالمین آصف الزمان سلیمن العهد والقران وارث احکام الخلایف ملاذ کل راغب وخایف محی العدل والاحسان ظل الله فی الارضین اعدل الملوک افضل السلاطین همایون اتابج اغرلو خواجه جهان اعز الله انصاره از اعاز باتمام رسانید والله ولی الاعانه

ذکر اقامت سلطان بموضع کمناذیه در مدت غیبت امرا

چون امرا وسپهداران رحمهم الله لشکرها را که در اهتمام ایشان نامزد بقدیم آن عبودیت بسته بودند با برک و عدت واهبت تمام احضار کردند وبعون معبود بطالع مسعود سوار شدند سلطان با کوکبه از خواص بر نشسته رفت و بمطالعه کتب کاتبات نظر مبارک را ملتفت گردانید چون سطارت ونضارت در وجه حال ایشان مشاهدت فرموذ نام یزدان تعالی وتقدس بر زبان راند واسرارا بخواند وبانواع سرفرازی درباره ایشان بنده نوازی فرموذ وبحصول مآرب وانجاح مطالب بتعداد تقدیم داد امانت مساعی مشکور مستظهر کردانید زبان دادند جمله بارک بر خاک نهادند وبر سایه جهان آفرین آفرین خواندند وروی براه آوردند

جو ایشان بپرسند شاه جهان — عنان یافت با فوجی از اندکان

بجایی که گیتی جهان کرد کار — بهشتی پذیدار کرد اشکار

اگر چه خود از اعتدال هوا — همی مسکی بخت دست صبا

ز سبزه بذان سان لب جویبار — که از خط نو روی زیبا یار

گشوذه سمن درج کافور بار — بنفشه گلاب اوریده فراز

صبا عنبرین کرده زلف چمن — پراکنده گل را بمشک ختن

بندد رخش مجلسی خوش نفس — بجز بجوی لاله را دست رس
بجای فرو آمده شهریار — که در خرمی بد بهاد
سرای که در صحن ان مهر و ماه — بصد جهد یارند کردن نگاه
بماند بسی خیره کیوان درو — یکی چشمه اراب حیوان دررو
کران چشمه چشم جهان روشن است — سراسر زمینش همه گلشن است
یکی سبز دریا ببینش چنان — که بی ابر باشد رخ اسمان
رونده درو ماهیان همچو ماه — جو دولت درا ایوان سه در شاه
وزرش همه حلقه در گوش شان — همه جوش از نسیم سحر دو نشان
رکلها چراغی سکفته دران — که روشن بد است چشم جهان
درختان او را ز اقبال بار — نوای ظفر خوانده انجا هزار
همه میوه اش نوش دارو جان — همه سایه اش اسایش انس وجان
جهان مهر اقبال بر روی نهاد — بنام خدیو جهان کیقباذ

سلطان عالم کیقباد مدتی دران خرم اباد که روضهٔ فردوسیان از ذکر ان جون جان اهل تحقیق معرفان باران و باعتدال هوا مدد یا به خطا و رشک نکهت نسیم صبا بودی باشد عقل در روان و افتاب در اسمان و ملک بر فلک اقامت ساخت و انتظار فتوح که سوح پذیرفتی فرموده و بر وجه نظمی که انشا دافتد و کارنامه پادشاهان روزگار و امام نصاح روز کار ایشان باشد بقوت دین یزدانی و مشیت امور جهانبانی و بر حسب مهمات ملکداری و کامکاری می بود

سحر که جو خورشید زرین سنان — سدی بر فلک جون دعا کامران
زاوار حاوش بر تاب وجوش — بکردون رسیدی غبر بود خروش

برون آمدی خسرو از بارگاه — بذان سان که از برده ابر ماه
پیاده سواران کردون توان — جو دولت شده در رکابش روان
زمانی بران دشت مینو نهاد — نکستی بفر و با قبال شاد
خبرها ز هر کشوری می رسید — ز هر در بهی رفت گفت و شنید
دران جا بایوان شدی کامجوی — جهانی بدان بارگه کرده روی
کشوده جو دستش در بارگاه — که و مه هر انکس که می جست راه
همی اوریدش درون سیر باد — ز عدل شهی راست می گشت کار
نهادندی انکه یکی خوان فراخ — کر و سیر می کشت چشم نیاز
نشسته جو بر پای می خاست رود — نشستی هر انکس که استاده بوذ
بخوردی و بر داشتی هر کسی — همانا نکستی اران کم بسی
وز انجا یکه شاه گیتی ستان — در ایوان دیگر شدی کامران
همه کاردانان دانش فزای — بزرگان با دین و تدبیر و رای
غلامان و نام اوران سپاه — بخلوت بر فتندی انجا نگاه
پس انکه سخن رفتی از هر دری — ز ترتیب هر مرز و هر کشوری
ز تدبیر کنج و زکار سپاه — که جون ساخت باید بهر جا نگاه
اراسایش مردم زیر دست — براهو نماید دگر شیر دست
زایین مهر و ز هنجار کین — جواب فرستاده هر زمین
جو زین کار برداختندی تمام — یکی خوان جون خوان دار السلام
دگر باره اراستی میر خوان — بر حضرت شهریار جهان
بخدمت شدی جاشنی گیریش — نشستی بحضرت باین خوش
بی سرفرازی نام اوران — نواله فرستادی از پیش خوان

بس از خوان برون آمدندی بکام — زنسیر جهان داور نیک نام
چو از خدمت شهریار جهان — که کشور نهاذی ز عجب اسمان
دکر باره از مردم بامداد — بیاراستی درکه شهریار
فراز آمدندی حریفان بزم — همه نامداران و شیران رزم
همه مطربانی که در ساز و رود — زاوای نای ونوا ت سرود
بهر دم کرشان خروش آمذی — دل سنک خاره بجوش آ ندی
دکر باره بزمی بسذی ساخته — همه آلت لطف پیر دا خته
که کردون بصد چشم ازان سان ندید — نه کوش زمان صد یکان سنید
شب و روز شاهنشه کامکار — بذین کونه مت راندی روزکار
بهر هفته باری تماشای کوت — همی کردی ار راستی آرزو ت
کهی داشتی آرزوی شکار — هر آنکه که آسوده بوذی ز کار
کنون کوش کن ناسه روبه سپاه — جه مردی نموذند هر جا بکاه

ذکر کذشتن لشکر سلطان در اهتمام ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان رحمه الله از دریای خزر

چون سپاه شاه بقصد خزر از دریا کذر کرد اهل سغد که جعد خذلان وکنکرا ادبار بر کنکره قصور روزکار ایشان بسته بوذ و بازار بازرکانان میان بسته برخاسته بوذند دیذند که از کشتی و باذبان بر روی دریا بسته روان شذه است رسولی پیر با دانش و تدبیر که با تجارب ایام تجارت تمام کرده بوذ و ربح و راحت و ربح و خسران کردون کردان دیذه برانکیختند و سخنان تلخ و شیرین و نرم و درشت چون شکر و کبست

برهم آمیخته در کشتی نشاندند و باستقبال ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان فرستاذند که ما از شاه جهان رابنده و بفرمان او رونده ایم معلوم نیست که لشکر بی کران را بدریا کنار فرستاذن باعث چیست اکر دادار رسم باج و عبور فتوری از ما ظاهر کشت بکرارد غرامت آن امامت نموذه شود و در امثال فرمان کار دشوار را اسان کرده آید و اکر عزم روش فرمایند جوابانی چون سرو ازاذ در بندکی بصد برک و ترتیب و ناموس مصحوب و منسوب کردند و دران خدمت سرباری و در بندکی بردباری نمایند و با دشمنان سلطان تیغ بکوشند و جان را دریغ ندارند و بستاب ازغاثت وله و احتراق هیولی از راه هامون بر دست ملک قبجاق روان کرد که اعلام عساکر سلطان در جواری منشآت فی البحر کالاعلام روی بذین طرف نهاذه است موج دریا از جوش چیس چو اهن در نظر می آید این لشکر بلبک اهنک در دریا از نهنک دلیرتر و از عقاب بر هوا چیره تر بد

بدریا چنین تند نادیذه آب — اکر زانک سازند زی ما شتاب
کشند از سر خنجر آبی کنون — بدریا روانه زما جوی خون
بدانند کین آب از سر کذشت — زدریا کرش لشکر اندبد ست
نیی اشنذ این جهان خیزکان — کذی سوزد ازنا نشان دید کان
کجا دیذ هرکز کس این را جواب — که باذ انشی را برابذ سر اب
زدریا کرین موج ریزد بدر — نه قبجاق ماند نه روس و خزر

چون ملک قبجاق ازین معنی آکاهی یافت و عاء امید را از حصول مقصود دور دید چون دل باذ کلیم تهی کرداند و ملک روس پیام فرستاذ و اعلام داد

که از درگاه شهنشاه حضرتم کاه سپاه نامعدود از طرف دریا روی بدین حدود
نهاده است

وکشتی چنانست در یای آب که می بَر نتابد براب آفتا | ب
کنون ما سپردیم جان را بمرک شکوفه چه ماند بزخم بکر | ک

باید که دفع این حادثه و رفع این نازله را چاره اندیشند ایشان بجمله عشایر
وقبایل رسایل روان کردند و بیک هفته از دلیران روس و قفجاق ده هزار
سوار نامدار کرد امدند و انتظار نمودند که از فرستاده سعدی ان که بخدمت ملک
الامرا امیر حسام الدین امیر چوبان رفته است چه جواب رسد چون رسول بخدمت
ملک الامرا حسام الدین وصول یافت بیرفر بوت کفتار دو وار کار روباهی چون
تار عنکبوت اغاز کرد و اراجیف و کفته بودند عشر عشیر را تقریر نتوانست نمود
الا این قدر را عادت کرد که توقع بالطاف ملک الامرا چنانست که مراجعت
سازد تا ما بقدر امکان تاوان تقصیری که در خدمت جایز داشته ایم بجان بکشیم
ورسوم بندکی را مجدد و انرا بایمان غلیظ و پیمان وثیق موکد کردانیم و حالا
جهت تعلیها این لشکر که در خدمت زحمت کشیده اند پنجاه هزار دینار برسانیم
ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان در میان اب از خطاب فرستاده در اتش غضب
رفت و کفت که بحکم دارنده تاج وکاه بدین جایکاه سپاه نه بدان کشیدیم که بازار
کارزار را بوزکاسد کردانم و بقول فاسد هر قاصد در ربط عمل خبط اصحاب
مثل بتقدیم دارم

چو فرمان شاه جهان یافتم بکشتی دل آب بشکا | فتم
بدان تاکه ابادان مرز و بوم سپارم چو ویرانش کردم | بوم

هر که ارادعان فرمان سلطان کردن بحد حزر یا و خدلان طواق اعناق اسیاب

نخواهند بود خسته و بسته بدرگاه خسرو عالم فرستیم تا انجا انچه سزا و جزا او بود
چنانک موجب اعتبار و انزجار دیگر مخذولان باشد تقدیم فرمایند و هرکه قدم در
دایره طاعت اورد و سر بر خط فرمان نهد ازمن جر لذت سلوی و من مذاق ایام
او نرسد اما من ظلم فسوف یعذبه ثم یرد الی ربه فیعذبه عذابا نکرا
واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی وسیقول له من امرنا یسرا

فرستاده زو باز شد بی امید خشمی سیه گشته روز | سپید
سپهبد چو شور ژیان بردمید سپه را ازدریا بهامون | کشید
همه روی هامون برار تو گل بوذ ولی یافت برک داران جه | سود
چو برکان بدیدند کرد سپاه در فسنده جوشن چو در میغ | ماه
جهان جمله بر تیغ و جوشن شده همه دشت بر کوه واهن | شده
بخورده ی از بیم کستند مست بخون دل از جان بشستند | دست

ذکر فرو امدن سپاه شاه بصحراء سغداق ووقوع انهزام وشکست برلشکر قفجاق

چون کافه عساکر بکامرانی و شادمانی و سلامت از بحر کذر ساخت و در صحراء
سعدا نزول کرد ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان از فوط بطیور و طرب بزم
نهاد و سپهبدان و سروران لشکر را بخواند و باین و ترتیب ترشح در مجلس
انس و مجمع عشرت و مقام سلوت بنشاند

نخستین یکی جام رخشان چو ماه بکف در گرفت آن بنا | ساه
فرو ترسد و بر زمین بوسه داد بیاد جهاندار با فر و دا | د
بکدم می ناب را نوش کرد غم گیتی از نوش فراموش | کرد
سران سپه جمله برخاستند زبان افرین را بیار | استند

که جاوید باد این جهان شهریار / جهان داورش باد پیوسته یار
همه ارجمندان شده خوار او / جهان شیفته تیغ خونخوار او
پس آنکه همه باده خوردند مست / بیاد جهاندار پیروزگر ثنی

تا نیم شب در طرب بودند و جام باده در میان بزم مردان رزم می کشید چون سران را سر از رطل دمادم سرگران شد سوی خوابگاه و جای جهت آرام روی آوردند سحرگهی چون ساختهای سمن بر گلشن نیلی چمن ظاهر شد از طلایه سواری بخدمت ملک الامرا آمد و گفت که ای سر و ریحی که از شیر دلی تو هژبر غران خجل مانند از ترکان سپاه بی عدد پدید آمد سپهدار چون این سخن بشنید فرمود که لشکر درجوش آید و صدای کوس بکوس سروش رساند و آنگه بسروران فرمود که چون لشکری بدین سان که اگر گیاه باشند نتوان درود بمارج بود باید که مردوار برجای قرار گیریم و اقدام را در مقام فنا بر احکام دهیم و نقش

مکاتیک نجمدی او بسر بحی برلوح نقش اساس کنیم از بس آب دریاد را اضطراب و از بس آتش جوب در اضطراب آمده است و راه گریز از جمله حد و دمسدود گشته بستر آنکه از روی دستقیس سپاه در رزمگاه بمدد ایشان رسند زره را بر بجای کفن بپوشیم و با ایشان بهر جه در امکان گنجد بکوشیم اما بشرط آنکه چون سپاه دو رویه گردد و ارواح در مفارقت اشباح درویه آید بگذاریم تا ترکان حمله دراورند و یاد کوت و زخ صولت ایشان پدان شاکر گردد و چون سر آیین کار روشنوه بیکار ایشان اطلاع یافته باشیم

ستا زیم و جنگ بلنگ آوریم / بمردی یکی نام و ننگ آوریم
نماند کسی در جهان جاودان / یکی نام ماند ز مردم نشان

و از طرف دیگر لشکر ترک را از اندیشه هوش این جدا گسسته بود چون بحر اخضر

158

درجوش آمدند و گفتند که لشکری چون آتش بمدد آباد بر روی آب رین خاک گذر کرد و خرابی کار ما از آب که پیوسته سبب آبادانی عالم و مدد ماده حیوانات و کافه امم است باد بدآمد

من غص داوی بشرب الماء غصته / فکیف یصنع من قد غص بالماء

چون کار افتاد تر درجوش باید داد و سر قضا را باید نهاد و بقدر میسور با مقدور در پیکار باید شد

حو طاوس زرین پر مشرقی / برون آمد از پرده نستعی
بر امد خروشیدن کوس و نای / دل سنگ خاره همی شد رحای
دو لشکر بی جنگ برخاستند / حب و راست اسباب را ساختند
هوا تیره گون شد زمین لعل رنگ / همی ریخت نعل اسب آورد سنگ
همان تیغ بران بدست هنر / درخشنده چون برق در سره ابر
همان تیر پیکان جو زنبد بسرگ / سیاه داد ریده بدسمن ز سرگ
بزخم زبان نیزه بایسته او / بد اندیش را کرده راز آشکار
دل از آتش کین برافروخته / ولی خون دشمنان سوخته
قضا در کمان کمین آمده / همان مهر جویای کین آمده
وجوی دل خنجر آب گون / روان گشته هر لحظه دریا خون
سر در کشیده کمان تیر را / پس آنکه روان کرده نخجیر را
از آن که کدان کار ما بی در رشی / بدید امدار برنیان سفش
چنین تا بمرد رفت در باختر / بکشتند لشکر ز هم بار تر
شبا که که بر گنبد لاجورد / بدید آوریدند کلمات ز د
سپه باز گشتند از هر نبرد ور / شده خیره از کارشان ماه و هور

سپهدار شاهنشه کامکار / چنان تازه رخ شد در آن کارزار

که خورشید رخشان ز رنده تیغ / رسومش نهان کرد رخ را بمیغ

فرود آمد از اسب و تن را بشست / سپس جهان آفرین شد نخست

و دو رکعت نماز از سر اخلاص و نیاز بتضرع و تخشع هرچه وافرتر بادا رسانید و انگه روی بر خاک نهاد و مناجات با خالق افلاک آغاز کرد که ای داور دادده در هرچه نظری کنم حجتی را بر صمدانیت و وحدانیت تو گواه مطلق و دلیلی بحق می یابم دل آسمان از جمیع جهانگیر تو روشن می شود و سرخی شفق بر رخسار چرخ کبود از آثار حسام قدرت تو اظهار می یابد تذف رعب در دل کفار هیبت انس یار تو می نماید و استتار اسرار از جمهره ضمایر علم قدیم تو آشکار می کنند در کتاب کریم غیر مخلوق فرموده **که ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم** سایه تو تابید سرو ق افتاب لطف و مرحمت بی نهایت ما بندگان را جهت استقامت و انتصاف از کفره فجره و تشفی صدور و تسریر علیل مؤمنان مظلوم بدین مرز و بوم فرستاده رواندار که از غنایم عساکر فجار و خبث واخفاق حاصل شود و نی حصول مقصود معاودت نماییم

تو خواهم اند جهان یاوری / که کوته کنی در میان داوری

سر سرکشان زیر سنگ آورم / جهان را بر ایشان تنگ آورم

انگه روی بسوا برده نهاد و سروران و گردنکشان را آواز داد و طلایه دیرک بهر جایی که واجب بود فرستاد و بعد از خوان خسروانی می ارغوانی طلب داشت و بدان سبب ساذی بیغرو ذو غم بکاست در اثنا محاورت و معاورت زبان بر کشاد و سروران لشکر گفت که شما هر یک از من بخدمت تخت سلطنت گرامی تر و در موقف بارگاه محل نامی تر دارید اما چون کار افتاد و همباری و مساری

و مشارکت و مساهمت لازم می افتد امروز از سختی کارزار ذر کار اعدا سستی و فتور ظهور نپذیرفت اگر فردا از نشان جانسپاری نماییم تا اکثر از مخالفان در جهان نام و نشان نمانیم بزرگان و سروران بر او آفرین خواندند و گفتند که ای کوه مرد رفشان دهیم کامکاری و نقش نگین بزرگی و شهریاری سوسنه روی خنجر سبز رنگ از فر تو بازوی نیرو بوی تو کل گون باد اگرچه ما بندگان سالها جهانیم ولکن از فر تو ما بی رحش امثال تو از در دو قصر دوازده در رکت کنید تلو فری چون برق بجهانیم و بهر بندگی که فرمان دهی آثار طاعت و متابعت واجب شمریم با خدمت سلطان مکانت و رتبت پهلوی اگرچه و رای آن ابدی تواند بود افزوده شود و امل بحصل کرد دذ از دیگر سوی چون ترکان زخم الحجر از لشکر روم مشاهده کرده بودند و جمله با تن و روح بی روح در جوی خون مستغرق گشته و باب آتش آخرت آب از روی روز کار ایشان رفته بود کمسند که کناه اهل سغد و حور کنند و تغر امت ولایت ان ما را قیام بایدنمود اما چون کار او فتاذ سر را از سبکساری و خاکساری بر باد نشایند داذ همه شب در بیشه این اندیشه حیران و سراسیمه و متردد و متحیر بودند و در غرقاب اضطراب و نیران التهاب حریق و غریق مانده

سحرگه چو بر روی نیلی سپهر / بدید آمد از مهر زرین سپر

پراکنده شد بر سر کوهسار / ز زرین سپر تیر زرین هزار

سپهبد در آمد چو دولت ز خواب / بکف تیغ برنده چون آفتاب

بفرمود با لشکر آمد فراز / بروز آوریدن دندان تیز باز

بغرید کوس و بنالید نای / جهان پر شد از غلغل و های های

بیاری گردون سروش آمده / زمین همچو دریا بجوش آمده

دو لشکر برابر شده چون دو کوه — یکی با ستوه و یکی بی شکوه
یکی ابر تیره برآمد ز گرد — که پوشیده شد گنبد لاجورد
همانا بگویم که آن میغ بود — چه میغی که باران او تیغ بود
سپهبد چنین گفت با سروران — که با مرز و بیت و جان را یکان
چو کس جاودانی تنی را ندید — ما نیز جان ارزوی خر بیذ
بخواهم یکی حمله انگیختن — خوانش بدشمن بر آویختن
گر افتد شما را که یاری کنند — یکی حمله را برد باری کنند
نباشد بجنگ دگرتان نیاز — شود کوته این کارهای دراز
خور روی در دشمن آورده خم — سپه را دم نای می داد دم
بجوشش چو دریا بر آورد کف — یکی شیر پیکر درفشی تلکف
بر انگیخت اسب و بر آورد گرد — زمینش تیره روی خورشید زرد
سپه یکسر از جا بر انگیختند — بخون خاک هامون بر آمیختند
ز ترکان برآمد غریو و غرنگ — سپر کرده پیکان تیر خدنگ
بپیکان روان را همی سوختند — بسینه در اندیشه می دوختند
ولی با سپر نیزه همچو باد — نمی بود تاب کسی پایدار
ز سختی آهنگ پر پنج بی — کمان ها همی سست می گشتی
از آن تیر لرزنده زرد روت — کمان را همی ماند چین بر روکت
فتاده سپاه اندر آن کارزار — چو آتش به پیراهن پنبه زار
سپاه آتش و در پس باد باک — بر خاش ایشان کرا بود باک
ز گسسته بدان گونه شد دست کین — که دیده نمی دید روی زمین
چو ترکان بدیدند روی ستیز — بناچار جستند راه گریز

همی رفت در پی بدان سان سپاه — که باد بران راند ابر سیاه
کشتند بسیار و کردند اسیر — بخشوذ بر جاشان چرخ پیر
زن و زاده جمله اندوختند — بآتش همه خانها سوختند

و بدان جمله مردانه ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان کاشانه دل را از تردد احزان بپرداختند و رایت شادمانی بر سپهر برین افراختند و بکامرانی و نیل مقاصد و امانی بسوی مخیم که مخیم عقاب پیروزی و به روزی بود روی آوردند

ذکر لابه گری کردن ملک روس و مصالحت کردن او از خدمت ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان رحمه الله

چون ملک روس از تباهی حال رجال و لشکر قبچاق آگاهی یافت و رزیت ایشان را استماع کرد وزرا و امرای خود را بخواند و گفت که ما را با این لشکر شکار کردن و با این دلاوران تیز چنگ جنگ و پیکار پیوستن از جادهٔ حزم و فرهنگ و طریق کفایت و درایت دوری افتد بلا را خود کشیدن بسند نهٔ خرد نباشد و هم ما را همی که جهت اذیت این قوم حمیت باید کشید بدید نیامد و از قبل سلطان هر کز زیانی بروزکار ما عاید نشد و اصلا غبار کینه که از آن دلی بخلد بر چهرهٔ ایام ما ننشست و چون کار بجایی نظام پذیرد حسام محاربت را از نیام بر کشیدن از حاج و نا تمامی باشد فرستادهٔ چست با رای و هوش که چون سروش محض عقل و خداوند برسته بود از آکابر عسا کر خود برگزید و فرمود که نامه بر مهر و شرم و نیاز و آزرم بنزد ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان رحمه الله بر این جملت که نظم افتاذ در قلم آوردند

بس از حمد و شکر جهان کردگار — خداوند جان بخش آمرزکار

نگارندهٔ گنبد لاجورد / که او روز و روزی پدیدار کرد

سرِ تخت خسرو فرازنده باد / دل بندگان زانوازنده باد

بدان ای سرافراز خسرو پرست / که چون تو سواری کمر در نبست

سپه را تو زیبندهٔ پهلوان / در تو ساخ دولت همیشه جوان

چو خورشید روشن تیغ و خرد / پرستار شاهان چنین در خورد

زدودی تو آیینهٔ دل چنان / که از فر شاهنشه کامران

همه صورت نصرت بایدار / توان دیدن اکنون درو آشکار

شنیدم که آنجا کسی زی سپاه / ندانم که با حیلت فرمان شاه

اگر زانکه قفچاق بی رای و هوش / نکردند گفتار من هیچ گوش

و از عبادت در ضلالت افتادند و راه مصلحت و صواب گم کردند و شمشیر و تیر
بر هم آمیختند و چندین چون نارنجی را بی فایده بر روی زمین ریختند من چون در
عواقب امور باتفاق جمهور بنظری شافی کافی انداختم در آیینه رای روی سعادت
چو دیدم که سلطان را از سر اخلاص بندهٔ دل و جان بهمرا کنده باشم چه
که چون این دیار بتیغ جهانگیر شاهنشاه آفاق گشوده شود بی سروری و فرمانی
عمارت و ضبط و صلاح حال آن امکان ندارد مرا همان بندهٔ نشاندهٔ خود بنده ارد
و این ملک را بمن بخشد و بر جان من بخشاید این پای مردی و فتوت و سرفرازی را
از حضرت ملک الامرا بی عز نصره متوقعم که بخدمت سلطان نویسند و حال خضوع
و خشوع این بندهٔ مستمند بازنماید

چنان بند کها کنم بر درش / که تا باید زمین ملک او سرورش

که رخ تازه کردم از آن عهدها / نباشد خلافی در آن وعدها

پس تحفها نامدار از اطراف هر دیار از اشیاء انگوری و باولی و کتان روسی

و لولو هر بند حبشی و بیست هزار دینار بر دست رسول مستوفی و مهوبان بخدمت ملک الامرا
فرستاد چون سفیر نزدیک سپاه آمد و در لشکر و آیین سراپردهٔ حشمت و بارگاه رفعت
نگاه کرد بی هوش وار حمس شد و زیر لب با رب الارباب در مناجات آمد

که ای پرورانندهٔ مهر و ماه / ازین قوم داری تو ما را نگاه

درین کار مر بنده را یار باش / ز آفات شان هم نگهدار باش

چون ملک الامرا از ورود رسول ملک روس اعلام فرمودند فرمود تا میزبانان
پیش رفتند و در خیام اکرام بحرمت تمام فرود آوردند و آنچه لایق حال او بود
از کاسه و کاس حاضر گردانیدند و آن شب او را با بود و بزم و سرود مشغول
داشتند روز دیگر

چو خورشید بر زد سر از آسمان / بکردار رخشنده مه پهلوان

نشست و چو انجم بگردش سپاه / بفرمود تا برگشودند راه

آنگه یکی را از میزبانان بطلب رسول فرستاد و بیشتر فرموده بود که در درگاه را
بآیین و عظمت هرچه تمامتر از جوانان گزیده سلاح پوشیده صف در صف کشیده
ایستادند و اسبان نوبتی با طوق و سرافسار شاهوار برابر بارگاه بداشتند
و بالای جیوش فوج فوج در دامن زده اند و دار فرق سر با سر اسب غرق شده بهر
طرفی نیزها بر دوش و گوش اسبان باد پای زمین پیمای کوه پیکر نهاده زده
برکشیدند بر فرستادهٔ روس از آن هیبت و ناموس هیبت تمام نشست زمانی پس
در بارگاه بیاسود آنگه در خدمت ملک الامرا در آمد و بندگی و مسکنت هرچه بیشتر
روی بر زمین نهاد

جهان پهلوانش نوازش نمود / باندازه در پایه اش برفزود

رسانید پیغام و نامه بداد / ببیشش سر تحفها برگشاد

ملک الامرا جمله را قبول کرد و بنی الجبال را سپاه تفرقه فرمود و سه روز فرستاده را
تو زین سلوت و رفع عسرت گردانید روز چهارم چون بر گنبد سپهر گردان چشمه
سار زرنثار پدید آمد ملک الامرا سروران سپاه را خواند و در مجلس نشاند
و گفت که چون روسی راه چاپلوسی پیش گرفت و ادای خراج و باج را التزام می نماید
و امتثال اوامر درگاه جهان پناه ما را میان می بندد و راه طاعتداری را گشاده
می گرداند همان به که ما نیز راه محافظت ناموس را محروس داریم و ملتمس او را
باجابت مقرون گردانیم و حال بخدمت حضرت سلطنت عرض داریم شما درین باب
چه صواب می بینید

کنون هر کسی باز گوید رای — که بنهادن رای نبود بجا — یت
همه سینه گنجینه داورست — بهر یک درون گوهری دیگر — ست

چون بزرگان لشکر از خدمت ملک الامرا این کلمات استماع کردند گفتند که هیچ
فکر و رای در رعایت ناموس پادشاهی ورای این تدبیر نتواند بود و هیچ گره بند
معضلات را به ازین نتواند گشود

تدبیر بود در ظلمت شبهای حوادث — چون پرتو خورشید و طلوع سحر آمد

الحمد رسول را طلب فرمود و گفت سلطان هیچ کس را بی گناه در هاویه هوان و زاویه
خذلان نمی اندازد لکن در تغریک متمردان و توبیخ مخالفان اهمال و امهال جایز
نمی دارد

گرش بنده گردی شوی شهریار — ورش کام جویی شوی کامکا — ر
تو داغ جهاندار نه بر جبین — که جمهور دوران کرد اذین ز — مین
امیدم چنانست ازان بارگاه — ازان خسروی فر دارنده شا — ه
ازان دست احسان ترا آفتاب — وزان لطف خندان تر از روی آ — ب

ز دولت بران گونه دارد ت شاد — که از روز رفته نیایدت یاد

الحمد فرستاده را خلعت و صلت فرمود و تحفه پادشاهانه چنانکه لایق اصحاب
همم عالیه باشد و از مروت و اریحت ذات شریف او سزاوندی از اسبان تازی
و حسام زرین نیام هندی و خلعت خاص زردوخت و کلاه مغرق سلطانی با نامه
مضمون فنون نوازش ارسال فرمود و بعد ازان غنیمت بی نهایت را از اموال
و مراکب و غلامان و جواری یغمایی و مخدرات حسان قفچاق که بلای دل عشاق
و شهره آفاق بودند با اعمال سینوب و قسطمونیه روانه کرد و از انجا عزم رزم سغداق فرمود

ذکر فتح سغداق در ایام دولت سلطان علاء الدین انار الله برهانه بر دست ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان رحمه الله

چون سغدیان خبر کسر لشکر قفچاق و نکبت و ذهاب ناموس و سمعت ایشان
و مصالحت ملک روس شنودند بکلی دل خسته و لشکر امیدشان شکسته گشت در
چاره سازی جانبازی و احکام شهر و ترمیم مخاوف ان و ارهاف شروف و سنان
ایستادند آنکه پیران جهاندیده وصاف و درد روزگار چشیده انجمن ساختند
و گفتند که شک نیست که شهر ما بانواع ذخایر و اسلحه و خواسته و جوانان نوخاسته
مردانه کارزاری آراسته است ولکن با ارباب دولت طریق صولت سپردن و از
مجاملت تحاشی نمودن و از طرف مصالحت بمحاربت مایل بودن و چهره خورشید را بگل
اندودن کار عاقلان و پیشه خردمندان نباشد صواب انست که از حیزها برمایه
که پیرایه گنج باشد ترتیب سازیم و چون لشکر بر در شهر آید پیش بریم و خود را
بزنهار سپهدار سپاریم و بنشینیم و زر دفع آهن از سر خود نقد کم داریم احلاف و سفها
قوم زبان بداءت و وقاحت دراز کردند که ما احکام باروها کرده ایم و احتیاط

کار با تمام رسانید و از ذخیره و سلاح هیچ باقی و با نیست نسبت بکار گیتی در بجا رکی دادن
و در سفاهت بنهانت رسیدن مردود و غیر محمود سنت و کل الطوفین ندموم رای است
که چون لشکر روی نماید اول با سوار و پیاده بیرون باید تاخت و دل از کینه برداخت
تا بی برروی کار رحمت تسکین غبار انتصار باید اورد و جمله مردانه دلیرانه سیرانه

که چون در جهان نیست کس پایدار — چرا باک دارد دل از کارزار
اگر بخوردی در که نام و ننگ — ساند که اندیشه داری ز جنگ
چو پیروز کسی برامدت کام — وگرنه زگیتی شدی نیک نام

گمان چنانست که چون از ایشان لختی خسته لختی جنگ کردند انجا توقف و درنگ نمایند
و اگر خصم تحت ماجیره شود و ایشان بر ماجیره کردند و بر ما سکستی نشیب کنند
در لابه گری بسته نکسب برین جملت کار را اقرار دادند بعد یک هفته سپهدار
با لشکر جرار بر در شهر نزول کرد بعد از خواب رامسکران را بخواند و مجلس عشرت را
چون نگارخانه چین بانواع الآت سیمین و زرین بیاراست چون اهل سوار سور نظر
کردند و سور و عیش جیش را مشاهدت نمودند از ان سرور ویل و شور بر ایشان
ظاهر گشت ملک الامرا شب تیره جام روشن بیاد باحرنیان سرخ براد تداول و تناول
می نمود و سماع دلاویز نغمه مغز فلک را پر زمزمه موسیقار و نوای هزار می داشت
روز دیگر چون ارز بر خسرو سیه رنگ شب رخساره خسرو سیاره با بیدن گرفت
و از دیوان اسمان منشور جهانبانی افتاب را بتوقیع زرمزین کرده اند

سپه جمله در زیر جوشن شدند — تو گفتی یکی باره گلشن شدند
سمانا تبیره زن اند ر صبوح — نوای زد از گفته ابو الفتوح
چو کوهی روان گشت لشکر بجای — زبانگ تبیره جهان پر صدا گشت
چو خورشید بگشود نور از جبین — هوا پر شد از ذره آهن زمین

دو بازو بسوا بوسنده همچو میغ — یکی بار و ارسنگ و دیگر ز تیغ
جوانان جنگی برون امدند — تو گفتی که در موج خون امدند
روان کرده تیر از کمان خون نگرگ — بجان کشته هر یک خریدار مرگ
بمردی توان یافتن سروری — رسد هر که ترسد نیابد سری
از ان نام جویان شغب شد نشر اند — بسی تن سر خویش بر باد داد
ز شمشیر خون برزن سرروان — جو شنگرف بر برف گسته روان
از ان گه که بر طارم لاجورد — سحر تیرق نزد بر کار کرد
جنین با که سلطان خورشید نام — نهان گشت در خیمه نیل فام
نه سوز بکد و دو رویه سپاه — بخون در زمین گرد اسب آشناه

اگرچه از عسا کر منصور عددی بی کران مجروح و دماء ایشان در صف هیجا مسفوح
ماند و اگر یاب حسام جان اشام نقش وجود سعد یان از لوح افرینش محو گشت
و از ایشان نشان نماند چون جهان در دست مسرتی خود را در کیسه زوایا معرب
نهان کرد سپهبد عنان کامکاری سوی بارگاه معطوف فرمود و مایده کم
معده از وی بادا ران ملی الاهاب بوذی بیاراست بس از ان ارباب غنا و ملاهی
بر فتوح حضرت شاهنشاهی ایلخان سرور سرایدن گرفتند و ذکر دلاوری
و صفدری که لشکر جهانگیر در ان روز تقدیم داشته بودند بالفاظ عذب
اعادت می کردند اما در شب نغان و ناله سغدیان ارقبه شعریان می گذشت
و بصماخ عرشان می رسید

بجای می و رامش و رود ذ بود — بجای نکردون همی رفت دود

ملک الامرا ان شب را از بیمودن شراب ناب تمام نیمه رسانند بامداد چون پیروزه
مهد پیروزه اسمان محوق زرین خورشید با بان شد و از پرتو نور ظلمت دجور زایل

لشکر شاه چون کوه آهنین در حرکت آمد و خروش نای از بر بوده سرای ملک الامرای
برخاست و از سپهر پیاده سپر در سپر تخته و سواران گرد گرد بر انگیخته نفط
و چرخ و تیر و سنگ بجنگ بیرون آمدند لشکر اسلام بحکم مواضعه که کرده بودند
روی بگریز نهادند و یکبارگی پشت بدادند سوار و پیاده سغدیان از کمین
لشکر چون شیر دلیر شدند و در پی چون باد از پس غبار روان گشتند از بانک
غریو و غرنگ برآمد و چنگ جنگ تیز کردند چون لختی از شهر دور شدند
آنکه عساکر منصور عطفه و رجعه کردند نوش اهل شهر بزهر مبدل شد چون
گراز در باب شیر در تاب و گرداب ماندند و مانند میش در گاز گرگ بیچاره
شدند لشکر اسلام تیغ بی دریغ را کار فرمودند و سیلاب خون از شیخ و شاب
سغدیان در وادی و شعاب روان گشت شبهنگام که سلطان زرین سپر نورد رستنو
چیره برتری قیروان فرو رفت سایه آله و فر دولت پادشاه و قوت سپاه ملک
الامرا روی بآرامگاه آورد بعد از تناول طعام رای مدام کرد و فرمود که چون زمین
از خون بدخواه مست طافح شد چون درین جمله مصالح بدین جلال باید شمرد و بآب
زلال استراح باید داد پس سپهبد از ناله زیر و رود شهر شهر خانه نعره زار برخاست
چون پیران شهر دیدند که دهر در جام مراد ایشان از آن جنگ بجای شهد شرنگ
ریخت با دل افته و لب کفته بصد چاره در دفع آن تیاره ایستادند و گفتند که
خون چندین جوان هنر توخته و در تاویر طعن و ضرب آموخته چون خاشاک از باد
هیبت تیغ آبدار این لشکر روی بکشور عدم نهاد و یکدست برد ایشان پایداری
نتوانستند نمود بعد ازین ما را از دوایر ایام جز این چه توقع شاید داشت

نکو رای زد مرد دانا نخست | که کس با فلک راه کوشش نجست

اگر پیش ازین باز روی خرد مشیت امور طلب داشته بی شد این داوری بتفصیل

رسیده بودی چه غرور راه هرگز عزم مقاومت با ملک و جنگ او در خاطر نگذرد و مور
تاب صولت مار نیارد اگر اتفاق افتد بدان رسد که ما دیدیم

کنون رفته را هیچ تدبیر نیست | جهان جز بخون مرد بجبیر نیست
دریغ آن سواران با زیب و فر | که بودند زیبای زین و کمر
دریغ آن جوانان با یال و زور | که از روی بجل بود هنر
دریغ آن قد سرو و دیدارشان | سهی قامت و لاله رخسارشان
چو گلها شکفته فرو ریختند | بخاک و بخون اندر آمیختند

از اندیشه سست چنین سختی ما را پیش آمد اکنون جزع و قلق بعد ماجری الکتاب
و بس فایده نکند ما را درین درد درمان و چاره جان می باید ساخت تنی چند را
که در میان ایشان بکاردانی و سخن آرایی مشهور بودند برگزیدند و سراسیمه وار
زمام اختیار بدیشان سپردند چون پاسی از شب در گذشت از شهر بدشت آمدند
چون امرای طلایه ایشان را بدیدند پیش رفتند و از کم و بیش باز پرسیدند ایشان
قصه غصه خویش فرو خواندند از سواران طلایه یکی را با رسولان بخدمت پهلوان
فرستادند و از آمدن و استجارت و استغاثت شهریان اعلام کردند فرمود که ایشان را
در آرند در زمان که راه یافتند زمین بوسه دادند و زبون وار زبان بدعای شهریار
و ثنای سپهدار برگشودند که

فلک باد میدان جولان شه | همه چاره ده کوی چوگان شه
سپهر از روی تو را ساخته | زمانه بتو سر برافراخته
چو خورشید بادی چنین نامدار | بر سایه سایه گسترد کار

اگرچه جرایم و زلات ما باقصی الغایات پیوست و از حد و مقدار گذشت و از خدمت
ملک الامرا بدان سبب ترسان و هراسانیم اما چون لطف و مکرمت و احسان

وشفقت ملک الامرا را حاجب وشفیع خود ساخته ایم کار بر ما وسخن آسان می نماید
اما چون بگناه خود اعتراف آورده ایم ودر آن باب زبان اعتذار گشاده توقعست
که ملک الامرا درین اندار اقتدا بسر لشکر جنود توحید وپیشوای سدنهٔ کعبه
عرش مجید سوار میدان حقیقت سوار ساعد شریعت صاحب منشور **هل اتی**
مالک کشور **لافتی** لیث لقا دعوت سخا اسد غالب امیر المؤمنین **علی** بن ابی طالب
رضی الله عنه انجا که می فرماید **اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو عنه شکرا**
للقدرة علیه واجب بیند وبر عادت مستمر سران کوبان کرم سر او درده ودامن
مسامحت ومحاملت بر عثرات وسیئات ما کشیده فرماید

چو ما را بمردی نکردی اسیر | **کنون از سپهر مردمی دست گیر**
اگر ما بمانیم رنگ جهان | چه کاهد ز ملک خدیو جهان
سر وزر وسر اسر بفرمان تست | زن وزاده وخان ومان آن تست
گر افتد که اندوری ای نامدار | کنون از فرهی بی شهر یار
چو در کین چنین دست دادی سپهر | **بمانی بکی نام نیکو بمهر**

بهر سال که فرماید خراج گذاریم واز باج اخچه بر ما متوجه باشد باداء رسانیم
وهر چه از اموال تجار درین کنار در موقع تلف وسرف رفته است بعد از
تحقیق واطلاع بر کمیت وکیفیت در میان آریم وبخصمان رسانیم وهر که را
از امرای عساکر داکاب با امارت وزعامت این خطه منسوب ومنصوب
فرماید از سر صفا وطویت خدمت کنیم وفرزندان خود را بنوا بدرگاه پادشاه
فرستیم وهنگام کارزار خدمت بیکار شهریار با مردان کارزار حاضر شویم وبرین جملت
حجت اگر خلاف روا داریم بخون ومال وخان ومان وفرزندان بدهیم چون ملک
الامرا اقوال ایشان را بدان تضرع ومسکنت استماع کرد نا بضه رقت ورحمت

165

وشفقت در باطن شریفش در حرکت آمد فرمود که موجب حدوث این واقعه از تیره
رایی سپاه وسفاهت اخلاق جوانان بود در صحرای معرکه **کالحم علی وضم** مانده اند

بدین گونه خواهش که آراستند | **همانا که عذر گنه خواستند**
شاید بکی خدمتی ساختن | **دل از مهر کینه بپرداختن**

که تا من یکی را از ناموران بدرگاه سلطان فرستم ودرین باب شما را بمرحمتی دریغ
حضرت سلطنت شفاعت نمایم تا بواسطهٔ خواهش من گناه شما را بخشش
فرماید وچون شهریار عالی منظر عاطفت بر شما نگاهی فرماید تا کسی مانده بمهر
بدمهر فیما بعد گردی روزگار شما نتواند رسانید چون رسولان که جاره ساری
آمده بودند از خدمت ملک الامرا آن دلنوازی دیدند

بآرام دل روی برتافتند | **تو گفتی که جان دگر یافتند**
بر ایشان دمید از سر سروری | **در آن تیره شب صبح نیک اختری**

ارکان نهنگان اژدها فش امان یافته شادمان بشهر شدند وانجمن ساختند
ودلها را از رخت احزان بپرداختند وسوز زاری وبنده نوازی که از خدمت ملک الامرا
دیده بودند وسینه باز گفتند چون این کلمات را شهریاران استماع کردند از سر
اطمینان بجان امان یافته خرم وخوش دل بنشستند واز گذشته یاد نیاوردند
وهمه شب تا سحرگاهی هر کرا دستگاهی بود از دینار ودرم وموینه وکتان رومی
وبرستار قفچاق جور نژاد واسبان انگری مانند باد وجواهر از لعل وپیروزه ودر شاهوار
خوشاب که چشم نیاز مثل آن بخواب ندیده بود یکی گنج بر مایه آراسته ورنخ
دلربا بترتیب آن گماشته گردانیدند بامداد چون بر طارم سبز فام قندیل سپهر
ساه زرین حسام تابان گشت واز شروق صباء مشرق چراغ باغ آسمان فروخت
سپهدار فرمود که همه لشکر در سلاح رفتند وگرد بارگاه چون شاذروان دیباه

محیط شدند و چون کوه بهر جا گروه گروه در زیر خود و خفتان و برگستوان نهان
گشتند و ملک الامرا با سروران سپاه در پیشگاه بارگاه بنشست از شهر خرد
و بزرگ بیرون رفتند و از عدل و مرحمت ملک الامرا مانند میش با گرگ در هم
آمیختند پس کشتیها آخاص را اول عرض داشتند و خواند داران سپردند و آنکه
را انکه جهت سپهبد را مرتب و برای امرا آماده کرده بودند نموده بودند
جمله بمحل قبول و وصول یافت پس از ان ملک الامرا فرمود که جاوشان آواز دادند
که بعد الیوم کافه سپاه دست مزاحمت از وضیع و شریف شهر کوتاه دارند
هر کسی را لابد بهای که در خورد بخرد تا انکه مردم از نرخ دراز بر آسوده و باسایش
و راحت نیاز او درود دعاء پادشاه و ثنا بارگاه در ان زمین بر چرخ برین رسانیدند
بعد از ان ملک الامرا فرمود که کسی تیز رو که از ماه در رفتن گرو ببردی
ترتیب کردند و خواسته را که از شهریان بحصول پیوسته بود در صحبت قاصدی
که باداب خدمت سلاطین پرورش یافته بود با نامه مشتمل بر ذکر جملگی احوال
و واقعات و کیفیت حکایات بحضرت سلطنت ارسال کرد چون قاصد بحضرت
درگاه رسید و بشارت فتح جسیم و کسر لشکر قفچاق و امان طلبیدن ملک روس
لطا لعه حضرت معظم پیوست رخ فرخ خسرو عالم چون گلستان باغ ارم خرم
شد و فرمود که فی الحال بشارت زدند و بشکرانه چنان فتحی که از ان آوازه
در عالم خاکی انداخت و دشمن خاکسار را آتش در نهاد افتاد و ارواح ساکنان
قدس تازه شد و چهره مسلمانی ارغوانی و گونه کافری نیلوفری ماند رندانها را
آزاد کردند روز دیگر بزمی که زهره زهره زهرا از حسد آن کفته ماند و
مشتری طیلسان از شادمانی در انداختی بیاراست و جمله ملوک و امرا
و صدور را در خدمت بارگاه و درگاه و دیوان بودند تشریفات گرانمایه

بر قد زیبایه هر یک ارزانی داشت پس آنکه زبان بشکر تلاوت رب قد آتیتنی من
الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات و الارض انت ولی فی الدنیا
و الآخرة توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین بگشاد

چنین گفت پس خسرو کامیاب / که ای نور بخشنده آفتاب
همه کار ما را روایی ز تست / زما کوشش و رهنمایی ز تست
بودانی که ان لشکر نامدار / که رفتند تا ران میان بجاد
ندارم کنجی بد و خواسته / نه از بهر ملکی مرا آراسته
بود ادم فرمان بر ین انجمن / بو کردی مرا سایه خو ستن
بدان دادخواه جگر سوخته / لی خواسته عمر بفرو خته
جو از سعد بانان زنا بها رسید / بیاست کینش بدان سان کشیذ

پس آن دادخواه را که پیش ازین استعدا و استغاثت کرده بود و استعانت بعدل
و مرحمت سلطان حسنه طلب داشت فی الحال حاضر کردانیدند او را
مشافهه بقاصد تسلیم فرمود و وصیتی در رعایت حال و هرح بلیغ تواترانی
داست که هر چه از و رفته است بدست آرند و بد و رسانند و نگذارند که از
اندک و بسیار چیزی از مال او در معرض تلف رود بعد از ان فرمانی موقع باستمالت
ملک الامرا و دیگر نامداران عساکر منصور نجاهد که با کون و افر بر مساعی مشکور که
از ایشان در ان پیکار مبارک ظهور پذیرفته بود و رایت کامرانی سلطانی را تایید
ربانی بر فلک شادمانی افراخته انفاذ فرمود و کافه را بخلع گزیده و تشریف
فاخر پسندیده بر عالمیان مباهی و متفاخر گردانید و فرمود که بر موجب
رای ملک الامرا بهی و شفاعتی که در عفو سفاهت ایشان کرده بود گناه
سغدیان را بدیشان بخشیدم و هر چه او گفته است و کرده ما فرمودیم اما

باید که بجای ناقوس و مقام ناموس محراب و منبر و رونق شریعت مطهر پیغامبر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم باشد و اگر ارکار دیار ستند اند تمام و کمالی مدافعت و اهمال رد کنند تا از کف بطش و عقاب ما باز رهند چون این مهمات بکفایت رسانیده باشند و ما پس او امر مطاع حضرت سلطنت را باجمعها داشته با لشکر در حفظ داور و ضمان سلامت مراجعت سازد چون فرمان سلطان بر ملک الامرا رسید فی الحال امرا و سر لشکران و جملگی حشم منصور را بحضور مخصوص گردانید و فرمان سلطان را علی رؤس الاشهاد بر کافه احناد خواند جمله سر بر زمین نهادند و آفرین که از خدمت سلطان داد و دین باشد بر زمین و زمان مباهات فزودند و بدان استظهار و استبشار نمودند و ملک الامرا بجملگی سپهبدان گفت که سلطان از قبل بطلمی که این بازرگانان بدان درگاه سلطنت نمودند از جهت شما در باب رفته بود و می خواست که با شما خطابی بتقدیم دارد که ابد الزمان از وخامت تادیب و تعذیب آن جهانیان یادگار کنندی و لکن خواهش من در پایه تخت سلطنت محل قبول و اجابت یافت و از گناه بی شمار شما تجاوز نمودند

همه سر نهادند یکسر بخاک / دل و دیده را سوی داذار پاک
که شاه جهان را تو پیروز دار / شب و روز روزش چو نوروز دار
فلک پیش فرمان او بنده باذ / زمین و زمانش پرستنده باذ
جهان را بدو تازه باذا امید / درخشنده چتر سیاهش چو شید
سزد گر نهد ثنا او روزگار / جهاندار جان بخش آمرزگار

آنکه از مرد زبان بسته کردند و اندیشه دور کردند و چندان خواسته دادند که عمان بی کرانش را کاسته کردند چنانک عوض یکدرم دیناری بدو عاید شد پس جمله سپاه چون عروس آراسته در زیب و زینت رفته از

کوس بگوش ملایک رسانیده سوار شد و مسیری چون نوبهار مزین بانواع ثیاب فاخر ملون کرده و مصحف مجید قرآن عظیم و فرقان کریم را بر طبق زرین نهاده ملک الامرا بر سر و سخن سلطان را در کف گرفته بعظمت و آیین هر چه کاملتر

ز تکبیر گشته زمین پر خروش / هوا گشته پر پیر روشن سروش
شده تازه آیین پیغامبری / رشه مانند آیین دین گستری
بجای که خود کس ندادی نشان / که اسلام خود چیست اندر جهان
همه بانگ تسبیح و تکبیر بود / چو در سینه کافران تیر بود
بدین گونه با فر و پیروز و توان / بشهر اندر آمد جهان پهلوان

و مؤذن بر فراز موضعی بلند بر آمد و بانگ نماز آغاز کرد ناقوس ناموس عیسویان بشکستند و در مدت دو هفته شب و روز در کار استاذند و جامعی بزرگ برافراشتند و باتمام رسانیدند و قاضی و خطیب و مؤذن و معرف نصب کردند و از معتبر زادگان اعیان بسری چند بنوا بستدند و یکی را از سرداران لشکر با فوجی از عساکر بمحافظت آن مرز و بوم موسوم گردانید چون مهمات ساخته شد کشتیها را معد و مهیا کردند و جمله سپاه بفرخی و شادمانی مرادات حاصل و سعادات متواصل در کشتی نشستند و آسوده و کامران در صحبت ملک الامرا بخدمت سلطان پیوستند و از فیض نوازش و عاطفت و کمال مرحمت و مکرمت بهره کامل یافتند ایزد تعالی بندگان دولت و مقربان حضرت سلطنت خدیو جهان فرمانده آفاق محیی العدل فی العالمین ظل الله فی الارضین را همواره از اسفار و مقاصد علی رغم شامت و حاسد مظفر و مسرور با مرادات حاصل تا فلک دوار از اخطار سپهر دوار در مهاد سعادت جای و کافل بمحمد و آله الابرار

ذکر مساعی امیر مبارز الدین جاولی جاسنی کبیر و کمنوس مظفر و فیروز در ولایت ارمن و فتح قلاع که ذکر رود

جون امیر مبارز الدین جاولی جاسنی کبیر و کمنوس بر موجب امر اعلی سلطان با سپاه عزم ارمنستان نموذند راهی همه بیشه و خاره سنگ که مجال چاره جستن در و تعاسنگ بوذ بهر جای قلعه نامدار استوار که وهم را بران مجال گذار محال بوذی اگرچه بذخایر بسیار و مردان شمشیر زن که دل اهرمن همواره ازان در تاب رفتی پیش امذ

سپهبد جو نزدیک دربند رفت … دل او ز اندیشه دربند رفت

جنین گفت کینجا نپرّذ عقاب … نیارذ گذر کرد بر وی سحاب

برین کوهسار ار بگردذ پلنگ … هما با پر بوذ زارین سنگ جنگ

سم اسپ جون باشذی کارگر … مگر لطف ایزد شوذ راهبر

وبفرّ فرخندهٔ پاذشاه ظفر و نصرت درین جایگاه قرین و دلیل ما گرذذ و سپهر جون دلیل و رهنمون ما شوذ و بدولت شهریار عالم در جاره سازی سرفرازی و جان بازی نماییم و جون این قلاع را در تصرّف بندگان حضرت ارم و ساکنان آن را زبون کرده ایم لشکر از کوه بهامون رانیم و بیمن دولت قاهره استصاف ایران کفره فجره تقدیم داریم در منزل اوّل

ذکر فتح قلعه جنجز

یکی قلعه بذ سنجی نام … که سیمرغ کردی بر آنجا کنام

فرازش یکی کوه کاوحش رماه … نشناختی کس جو کردی نگاه

همه خاره و خارا و اوژنگ بوذ … بوذ راه اندیشه بس تنگ بوذ

پیشش یکی مرغزاری جو ژنگ … ز گردون سبق برده در لطف و رنگ

میانش یکی آب همجون زلال … تو گفتی مگر باذه بذ جلال

فشانده صبا طرّهٔ ارغوان … برقص اندر آورده سرو جوان

میان جمن لاله کرده درنگ … بکف بر یکی مجمر لعل رنگ

همی گفت قمری که ای نیک پی … کنون وقت جنگ و سرود است و می

گر اینجا سپر است رزمی جنان … که از خویشتن سیر گردد روان

سپیده ز آن کوشش بی دریغ … شکفته هزاران گل از زخم تیغ

سپهبد بفرموذ تا بارگاه … گرفتند و گرد اندر آمد سپاه

یکی خسروی بزم آراستند … ز فرّاش نسرین ترخو استند

و خیری و از نرگس و نسترن … تو گفتی فروذ آمذ آنجا پرن

بخواندند جنگی خوش ساز را … که با نای بر سازد آواز را

جو از کار مجلس بپرداختند … سراپرده را در بر انداختند

برفتند میران و نام آوران … سپاه و سپهبد ار و کند آوران

نشستند و ساقی بگردش نهاذ … یکی جام بر دست هر یک نهاذ

همی گشت باذه بکردار باذ … همی کرد هر یک ز جمشید یاذ

پس آنگه رسیذند خوالیگران … نهادند در پیش خوان گران

جو خوردند خوان و بشستند دست … برفتند یکسر ز مسن نشست

دگرباره ساقی بگردش نهاذ … یکی جام بر دست هر یک نهاذ

سپهبذ یکی رطل سنگی بخواست … پس از جای جون شیر جنگی بخاست

بنزدیک در شذ زمین بوسه داذ … بخنجر ز جان آفرین کرد یاذ

پس آنگه زمین بوسه زد جون سپهر … بیاذ جهان داور خوب جهر

بیک دم می ارغوانی بخورد که رخ را زتاب ارغوانی نکرد
بزرگان همه رطلهاء گران بیاذ جهاندار رخشان روان
بخوردند وسرها ری شد گران برفتند کردان وناموران ن
جو کسترد شب خیمهٔ نیلکون منادیل انجم سذه سر نکون
جهان از دل جسم تاریک تر سها مانده از فکر تاریک تر
جهان سرمه سوذه بکرد فلک سذه نور از فروزنسان یک یک
سپاه وسپهبذ زجام شراب نهادند سرها کا یک نخوا ب
جو سلطان پیروز زرینه پوش دواج زر افکند برنیم دو ش
زمشرق برامذ کمر بر میان بکف تیغ شاهنشه کامرا ن
هوا گشت روشن زمین زرد پوش بجربانک شادی نیامذ بگوش
سپهبد برون امذ از بارگاه خوار برج خرچنک مانند ماه
نشست از بر ابرش نهاذ همان پهلوانان روان همجو باذ
روان گشت وازخیمها دور شد بگردش زلشکر یکی سور شد
بلشکر چنین گفت رود وشراب بهر جا نکاهی نباشد صوا ب
نیابید ما رای جنگ آوریم برین کوه قصد پلنگ آور یم
بگفت این وفرموذ تا سازجنک بیارند لشکر همه بی درنک
بپوشند واهنک کوه آورند یکی حمله هم بر گروه آورند
برفتند کوهی زمین تیره شد بران رزمکه بر فلک خیره شد
رفر سهنشاه گردون شکوه بگرداگرد هامون شد ان تند کوه
سپاه وسپهبذ بالا کشیذ سذ از نیزها تیغ که نا پدید
بفرموذ تا خیمه بالا برند که تا بخت کافر شوذ زان ثرند

برموجب حکم امیر لشکر کروها کروه فراز کوه رفتند واعلام واوتاد خیام را جون
جبال رواسی بر قلال ان راسخ کردانیذند ودایره کردا کرد قلعه تا مدار درامدند
و روز دیگر بر حسو سودم بر مسودم حصار فرو بستند از سر عجز وزبونی اهل
قلعه نامه نزد لیفون بکور نوشتند واحوال بیچارکی خوذ را دران بیان کردند
جون لیفون ان سخن بشنید سوز روزکارش تمام دشهد ایامش بعلقم مبدل کشت
نامه مبنی از دماغ دل سوی فرنکان سواحل ونصراس وانطاکی وغیران حوبی
روان کرد که اکر درین روزی جند مدد انجا حاضر ومعد نباشد یقین
که ازدین مسیحا اثری در هیج جا باقی نماند جمله از سر حمیت وعصبیت ناساز
وعدت تمام فراهم آمدند وسبالار ارمن بیوستند وباتفاق وجمعیت تمام
متوجه محاربت عساکر اسلام ایدهم الله شدند لشکر شهریار بر کوه فرو امده
واجناد مخالفان ولفره درهامون نزول کردند جون شب درامد وار کف
روزکار جامه زرنکار فرو کرفتند وشب پوش کحلی بر دوش سپهر نیلی انداختند
امیر مبارز الدین الت نوبر زا مرتب کردانید مردان رزم را طلب فرموذ وبقدح
شراب مغانه واستماع اواز بربط وجغانه مشغول شذند درا ثناء محاورت
ومجاری معاقره امیر مبارز الدین روی بسروران آورد وکفت که این لشکر را
که لیفون از هرجای فراز آورده است مرا در نظر جون کنکره رحت کل بازی می
نماید یقین است که روزکار درین جشم جشم کرفته است بدان دلیل که هیج
حال مرا در جشم نیامدند وشکوه ومهیبی وطلاوتی که اصحاب دولت را باشد
ندارند طلایه را بر کوه فرستاذ وخویشتن با همتان انجمن بنوشیدن شراب
جان افزای وراحی که اراحت ان ارواح را راحتی کامل حاصل شذی مشغول شذ
وفرموذ که بامداذ جون افتاب جام جهان نمای کیخسروی را از خم فلک اعراب

بر بادهٔ شعشعانی کرده اند بر مقیمان مجلس ولکم فی الارض مستقر و متاع الی حین
چون سقاه بزم سلاطین نمودن آغاز کرد جمله دلیران سلاح نبرد پوشیده
بر سان گرد سیراب کفار در آییم و هر چه در امکان گنجد از مجهود مبذول داریم
امید است که وعدهٔ حق در نصرت اعوان دین و قهر احزاب شرک در این قتال و پرواز
با نجاز رسد

سحرگه چو از برنیان بنفش — برافراخت این کاویانی درفش

لشکر چون شیر ژیان و سر سان بجوش و خروش آمد و از غریدن نای روئین
زمین را از زلزله طبیعت سیماب ظاهر شد و بر هوا از الوان اعلام گلزار دیگر
دیگر باد پدید آمد از آراستگی سپاه و روانی آن روان جان تازه می گشت

زمین خال خاک و هوا رنگ رنگ — گل ارغوان رسته می شد ز سنگ
دو رویه سپه جنگ برداشتند — ز خنجر همی لاله می کاشتند
سنان نیزه گرو چون شد نبرد — برآمیخت با هم همان چون گرد
سپاه خدا لشکر شهریار — یکی حمله کردند در کارزار
بس جان که آنجایگه سوده شد — بدوزخ دل مالک آسوده شد

فریاد از نهاد کفار برخاست که این قوم بکر کالبد ندارند که از نیزه و تیغ
اندیشه نمی نمایند پس از آنکه یکبار حمله کردند سپهبد فرمود که کافه لشکر
عنان را گران دارند و چون زمین ثابت قدم رب العالمین ثبات را کار فرمایند
بر موجب صواب دید پهلوان عساکر بر سان کوه ثهلان چون بنیان مرصوص
صفوف رزانت و رصانت دادند با لشکر ایفون را باد مثل خوش بدان
جمله که از نسیم بر سنگ خارائی اثری نبود فرو نشستند چون دیدند که صدمه
طایل ایشان باطل گشت از سر بیچارگی روی بر تافتند و پشت بدادند

سپهبد ز هر طبلشان برگسیخت — بدنبالشان آتشین حمله ریخت

و فرمود که لشکر چون شهاب در پی عفاریت از پس آن طواغی و عبدهٔ طواغیت
روان گردند و از صولت گرز و زخم خدنگ پهن صحرا را بر ایشان تنگ کرده اند
عساکر در پی ایشان می تاختند و هر کرا در می یافتند می انداختند لیفون با
چند نفر از ملازمان طلمهٔ خود سر را مظلمه و از بر گردن گرفته کوه بکوه بیرون
جست لشکر منصور چندان از فرنگان خسته و مقهور کردانیدند که در عقد
و حسبان نیاید و لشکر شهریار را غنائم بسیار از اسبان تازی و زره داودی
و ستبرهای زرین قبه و اموال و برده حاصل شد که وصف از تقریر آن در محل
عجز و قصور آمد و فرنگان بسیار اسیر و دستگیر کردند و برابر قلعه
بردند و بخنجر بران سر پر سر شان را از خنجر جدا می کردانیدند چون
اهل قلعه از بالا آن بلا را مشاهده کردند حیران و سرگردان و از بیچارگی
بر خود پیچان شدند و ملک الامرا مبارز الدین با دلی شادان و جانی با زان
با کافه سروران سوی بارگاه روان شد و بعد از خوان خسروانی اوانی بزم را
در کار انداختند و مطربان نغمه سرای غم زدای بر فرو داشت نوبت دولت کفار
شش روی دلبند پو برداشتند و قصاید کامرانی را از صحایف امانی بگا سدند
و دلاوری و دشمن شکری پهلوانان جنگ را باهنگ هوج خوبتر بقول راست
با سماع حاضران می رسانیدند چون از شراب ارغوانی در سرها گرانی
پیدا آمد هر یک مستی و فوادی سوی خیام قصد منام نمودند و با ستعمال تیغ هندی
شراذمهٔ اهل را مورد کرده بر بستر راحت غنودند

سحرگه چو طاوس زرین سلب — بمنقار بشکست صندوق شب

از قلعه کشیشی دامن دیده در موج خون کشان بیرون آمد و زمین خدمت

سپهبد از شهریار زمان بوسه داذ و کفت که ما همه از کار فرو مانده و نقد عمر از رنج این
محاصرت بر هوای نامرادی بر افشانده ام سر بر کف کرفته بخدمت سپهبد از صف سکی
امذم تا چه فرماید امیر مبارز الدین ایشان را استمالت داذ و کفت شما را درین میان
کناهی نیست که از قبل آن خجلت باید کشید اکر کلی مصلحت خود را خواهان و بطرف
صواب میلان دارید باید که سلاح و اسباب و ذخایر قلعه را بتمامت بی تصرف
بر جای بکذارید و هر انچه بخاصه شما تعلق دارد بر دارید و هر جا که میل خاطر
باشد نقل کنند و از قبل لشکر و نهب ایشان احتراز مینماید کشتیش کفت هر چند کفتار
سپهبد از حجتی بزرکست ولکن خط امان اکر باشد کافه متمکنان قلعه را موجب سکون
و سلوت دل و جان شوذ فی الحال دستور کند نامه

بحق برارندهٔ اسمان | که باره بفرمان اوشذ روان
بجان محمد رسول بحق | رخ دین شذ از صدق او چون شفق
بفر شهنشاه تخت و کلاه | که دولت بدو جویذ اکنون پناه
کزین لشکر نام بردار من | کزندی نباید بر انجمن

در قلم اورد و جمله بمال و عیال و مواشی و اطفال از زبان من امن باشند چون
کشیش مراجعت نموذ و از الطاف ملک الامرا مبارز الدین حکایت کرد از امر از خوف
امن کشتند و بی قتل و قال رخت و مال از قلعه بیرون کشیدند و حالی حصن را از ارمنی
خالی کردند و بخدمت امیر مبارز الدین اکاهی داذند

بغرید کوس از در بارکاه | بقلعه در امذ سراسر سپاه
سپهبد بکف سنجق شهریار | بکردش بزرکان خنجر کزار

و نه روزی و پیروزی و آیت سلطنت بر کنکرهٔ قلعه نصب رفت و در حال نامه
فتح بپارکاه پاذشاه مبنی از کسر اعادی و حصن علیس و سایر عساکر و رفع لواء

سازی ارسال کرد و عرض داشت که درین حوالی معاقل و حصون بسیار دست امد آ
که فتح جمله میسر کرذذ و بزوذی از ان فراغت روی نمایذ امّا الات زرد خانه فرستادن
لازم می افتذ چون قاصد ملک الامرا بحضرت روانه می شذ ناکاه از لیفون تکور
فرستادکان رسیدند و بهزار تواضع و تضرّع زبان ربوبیّت کشادند که اکر
پادشاه بقدر کناه مالش فرمایذ توبیخ و تعزیرکی که از لشکر جرار بذین بنده
کناهکار رسید کفایت باشذ و اکر همت کیوان رفعت بران مصروفست که این
مملکت را بکلی از قبضهٔ تملک و تصرّف این بنده فرو کشایند هر اینه دیکری را
محافظت ان منصوب خواهند من مستمند بشوند را آن بنده انکار زد چون ملک الامرا
روز مارا کیمیای حان فرسای سپاه کرد آیند اصلاح حال همه در خدمت کرم و الطاف و دریغ
و شفقت بی نهایت او واجب می آید **قصیره عن طویله** هر سال یکهزار سوار و پانصد
نفر چرخی باخرجی که ایشان را باشد بخدمت بیکار همایون فرستم و سکه را بالقاب
میمون خسرو کامیاب بر عادت مالوف مشرف کردانم و خراج را مضاعف کنم و فی مماطله
و مدافعت بخدمت خزانهٔ عامر فرستم ملک الامرا قاصد و نامه را بمرافقت قصاد
خویش بخدمت حضرت سلطنت روانه کرد و تا معاودت قاصدان سی پاره قلعهٔ
معتبر که شان آن سبب سامت باشد بکشوذ و کوتوالان نصب فرموذ و ذخایر
و اسلحه و زرد خانه را عرض کرده در قلم آورد و نامه دیکر بخدمت حضرت سلطنت
فرستاذ که ولایات در قهر سوست و هیچ دربندی درین نماند بنده کمر جان فرمان
بسته استاذه است تا از خدمت حضرت سلطنت چه حکم رسد چون قاصدان
لیفون در صحبت قصاد ملک الامرا بخدمت سلطان رسیدند و عجز و مسکنت خود
بار نموذند سلطان احسان بی کران خود را درباره ایشان فایض فرموذ و بر
جرایم لیفون بخشود و ملتمس او را باجابت مقرون کردانید و عهد نامه او بخدمت

دیوان اعلی مشروط بر رعایت التزامی که لیفون نمود و در عهده رفت مسطور گشته و فرمانی
مشتمل بر احماد و اطراء مجاهد و مساعی ملک الامرا و کمنوس و باقی امراء عساکر در
جانسپاری و طاعتداری و حق گزاری نعمت روزافزون دولت سلطنت نموده
بودند مشفوع با خلع پسندیده و اسبان گزیده نفاذ یافت و فرمودند که چون از فتح
قلاع و رباع میسر گردد اموال و ذخایر را احتیاط که هیچ جزو از قلیل و کثیر در ورطه
توی و تلف نرود حاصل گردانند و بدیشان رسانند و قلاع و ولایت را با امیر
قمر الدین تسلیم کنند و لشکرها را با اوطان خویش اجازت انصراف دهند و ملک الامرا
مبارز الدین و کمنوس که در خدمات مبرور که تقدیم داشته اند زحمات نامحصور
کشیده بمجرد بخدمت حضرت سلطنت پیوندند تا مصالح امور و ماجری قضایا را
مشافهه ابلاغ کنند و از لقاء میمون سلطنت بهره اکمل نصیب ایام ایشان شود
چون فرمان رسید اتباع و امتثال آن لازم شمردند و بر موجب درایت و کفایت
تمامت امور قلاع و ولایت را ضبط و احتیاط کرده با امیر قمر الدین سپردند و لشکرها را
دستوری دادند و اسرار روی بدرگاه نهادند و بعد از حصول تشرف دستبوس
احوال و قضایا را بمحل انها رسانیدند و باصناف الطاف بهرمند گشتند والله اعلم
ایزد عز اسمه و جل ذکره همواره بندگان آستان اعلی خداوند اعظم دارای عالم
ظل الله فی الارضین محیی العدل فی العالمین
را از مقاصد با حصول مآرب و مطالب رجوع دهاد و مخالفان آن حضرت را
پیوسته در مقام خضوع و بذل سر افکنده و دست بسته داراد بمحمد و آله الطاهرین

ذکر فتوح قلاع سواحل بر دست امیر مبارز الدین ارتقش رحمه الله

دران روز که ملک الامرا حسام الدین امیر چوبان و ملک الامرا مبارز الدین چاولی

بسغداق و ارمنستان عزیمت ساختند و اعلام فتح و ظفر بدان دو کشور بر افراختند
چنانک در سابق حال ایراد افتاد امیر مبارز الدین ارتقش اتابک که بنده قدیم دولت
سلطنت و سرلشکر ثغر انطالیه بود بطرف سواحل روانه شد و جمله قلعها را
که ذکر آن موجب اطناب کتاب و ملالت اکابر و خداوندان گردد چون
بافغا و ابلو شیخ و سکیه و انامور و نیکیه فتح کرد اگرچه از اول حالت فرنگان چون
نهنگان دندان ستیز تیز کرده بودند و آهنگ جنگ نموده چون ضرب اهل
حرب از عساکر منصور بر نواحی ایشان متواتر و متکاثر گشت تغییر اختیار زمام
انهزام را ارخا کردند و حصون و قلاع بپرداختند و در سدفه ظلام در سفاین نشستند
و راه امصار و بلدان فرنگ گرفتند چون متوطنان قلاع عراص بقاع خود را از
حامی و حارس و رامح و نابل خالی و خاوی دیدند ناچار زنهار خواستند و جملگی
قلاع را بامداد با ارتفاع شعاع آفتاب بندگان سلطان تسلیم کردند امیر مبارز الدین
اتابک کوتوال و نواب جهت حفظ اموال و احتیاط رجال بهر موضع نصب کرد
و قواعد ظلم و عدوان را بکلی رفع فرمود و خبر بخدمت سلطان عرض داشت
که امور اطراف سواحل بر موجب رای و ارادت حضرت سلطنت میسر و مسهل
گشت اگر از خدمت اجازت باشد با عزم جزایر فرنگان و استخلاص آن از دست
آن کافر کیشان کرده آید چون خبر فتوح بمسامع خداوندگان رسید بدان استظهار فرمود
و استبشار نمود و فرمود که مال بازرگانان را بهر وجه در امکان گنجد در حوزه
حصول و تیسیر آرند و بدیشان رسانند و رضاء ایشان را بهر نوع که باشد حاصل
گردانند و سپاه را بجایگاه خود اجازت عودت دهد و امیر مبارز الدین اتابک
مهمات را از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر مضبوط و معین گردانید و بزودی
بخدمت درگاه آسمان پناه بپیوندد بر موجب حکم حضرت سلطنت لوازم و فرایض

احوال ساخته وخاطر را از جهت آن پرداخته کرداند وعزم عبودیت حضرت
سلطنت باقامت آورد و بمحروسهٔ قیصریه بدستبوس اشرف خداکانی سعادت
جاودانی بحصول رسانید چون کافهٔ امرا را از مهمات فتوحات فراغت روی
نمود و بحضرت سلطنت پیوستند سلطان را از قیصریه عزم طرف قشلاق رسیده
بود و درختان از رسم ایشانی عادت زرپاشی پیشه ساخته و حلهٔ اخضر از عوانی
ارمان بخلعت دیبای پرنکار اصفر خزانی معوض کشته

خزان رخت زر نفس چون کستریذ | زمین کشت بر کونهٔ سنبلیذ
هوا چون کف شاخ زر بخش شذ | زمین در لی بر کها بحر سیذ
زصف چمن دور شذ عندلیب | همان زاغ بر سر و بذ چون خطیب
سر کوه با دامن جویبار | بر از شاخ نرکس شذ انکاد
هوا مشک بیز و زمین عود سای | دل هر کسی کشته را آس سرای
کهی باذه با ارغوان در عتاب | کهی کرده بلبل بخلق خطاب
کهی بیرو را ژاله سقا شذه | زدست صبا کل مطرا شذه
چمن سانده زن زلف شمشاذ را | سحر مشک سا طرّهٔ باذ را

سلطان عزم انطالیه ساخت و فصل خزان و زمستان را با وصول موسم نو بهار
بعیش و عشرت مستغرق فرموذ ملک تعالی وتقدس که سلطان بی زوال
و باذشاه ذو الجلال است نو بهار اقتدار و کلزار انتصار خدیو اعظم دارا عالم
مغیث الامم ظل الله فی العالمین محیی العدل والاحسان فی الارضین
بها الاسلام والمسلمین الغ قتلغ اتاباک صاحب دیوان را بنسیم نعیم
جاودانی و صبای نیل مقاصد و امانی همواره ناضر و نامی داراذ و خزان عمر
اعادی دولت و اضداد آن حضرت را از تند باذ عواصف قهر و خذلان سر کل

ریز حرمان و نکس قعر مذلت و رهین مسکنت کرداناذ والله

ذکر وفود ملک علاء الدین داود شاه صاحب ارزنجان بخدمت سلطان رحمهما الله تعالی و وصف خطهٔ ارزنجان و نواحی آن

بسر حد ارمن یکی کشورست | که بر بوح نام آوری اختر ست
یکی شهر پرمایه زنا مدار | برآراسته همچو خرم بهار
یکی بهن صحرا بکرداند رش | رونده جود ربا فرات از برش
جو باره بکرداند رش کوهسار | درآورده ان مرز را در کنار
روان کسته از هر دره جویبار | بهر جوی برخند دیه بی مدار
فرو رنده هر یک بسان بهشت | درختان اران کونه رضوان نکست
جو می بافت از و تار زنکی مرزجان | خرد مند نامش بها دار زجان
ز دخل ابجان کسته هر یک بشهر | که دید را بشناخت کس ز شهر

ولکن ملک علاء الدین داود شاه که بعد از پدر خود ملک فخر الدین بهرامشاه
بر دست فرماندهی و باذشاهی آن ولایت نشست اکرچه مرزبانی فاضل بوذ
و از انواع علوم حظی کامل داشت با رکاب مناهی و متابعت ملاعب و ملاهی
و خود رایی و استماع هذیانات جلساء سوء و فرمانبری و قرنان شیطان طینت
از جادهٔ سلوک رشاد اجداد تنکب و انحراف نموذ و در میدان جهالت چون
و بیداء عداوت و شباب اسب عجب و نخوت تاختن کرفت و از نصایح مشفقان
و تدبیر بصواب مدبران مملکت و پیران قدیم و بندکان پدرش اعراض نموذ

هر انکس که با رای او یار شذ | دلش مهر او را خریدار شد
بزرکان بیذار کار ازمات | جهان دیذه و بخرد و بارای

فرو مانده یک یک ز کردار او / براندیشه پیوسته از کار او

بزرگان زبان بر کشوده بپند / که تا از دلش جور کیابند سند

دماغ از غرورش جو اکنده بود / همه پندشش پراکنده بود

بقصد اسرا و قتل ایشان عزم کرد بعضی را مقتول و گروهی را مکبول کرد و اند
و طایفه از بیم مرگ بر کنخان و مان و فرزندان و خویشان بکشند و جلا از وطن
اختیار کردند و روی بخدمت درگاه سلطان عالم نهادند و احوال خود رای
و سوء افعال و معال و معایح کردار او را در خدمت شهریار بمحل عرض رسانیدند
سلطان در اکرام امرا شرایط کرم از بذل نعم و تعظیم نعم باقامت رسانید و نامه
نزد ملک علاء الدین در قلم آورد که چون نامه ما برسد باید که امراء محبوس را
اطلاق دهد و اخ ارسان ستده است ارضا ایشان و ناطق و درم و دستار و ضیاع
و عقار بدیشان رد کند و چون ایشان را نواخته باشد و فراغ خواطر ایشان
را بجهری نموده بدین جانب فرستند و بر دست دو علاو از ملازمان درگاه
که معدن سفاهت و اصل وقاحت بودند ارسال فرمود رسولان از حضرت
نزد ملک علاء الدین رسیدند پیام انا رسولا ربک فارسل معنا بنی اسرائیل و لا
تعذبهم قد جئناک بآیة من ربک والسلام علی من اتبع الهدی ابلاغ کردند
ملک عذر آورد که این طایفه با من راه جفا و بی حفاظی سپردند و بر خلاف احرا
وفا و اعوان صدق قصد ملک و خان من نمودند و در احراب آن سعی پیوستند
و با مخالفان موافقت نمودند چون حال ایشان بتحقیق رسید هر یک سزا و جزاء
خود یافتند رسولان با او عتاب آغاز کردند که اگر حکم درگاه و امر سر
سیاس پاس داری و آن جماعت را بسلامت بما سپاری ترابه بود و اگر بملک و مال
و اشخاص و اولاد آن گروه آسیبی عاید شده باشد فیما بعد در مشاهده

جهود تا کامی همراهانه برخوردار شود رای نامه بدال او کار فوک نفخ برخوانی چون
ملک علاء الدین وعید و تدبیر هردو سفیر بشنود بصر بصیرت را در مطالعه
کتاب عواقب افعال و خواتم اعمال اعمال کرد و از وخامت خاتمت و سوء عاقبت
اندیشه نمود و در نهایت کار از بلادت آیت لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب
السعیر احتراز نمود شاکام الی او روثاق امرا را اطلاق داد و از رهاق و تشدیدی
که می نمود باز داشت و اموال و املاک و اسباب را که احتباس کرده بود بکلی
در تصرف معتمدان ایشان مفوض و مقرر فرمود و رسولان را مقضی الوطر و مرضی
الاثر با امراء مطلق العنان و فرحان بسرح نمود چون بخدمت درگاه پیوستند
سلطان هر یک را تشریف شاهانه و انعام خسروانه مشرف داشت و در سرای
کیقباذیه بزم فرزندی نهاد و ایشان را احضار فرمود و در صفه بار باحترام
و وقار بنشاند

بهاران بذو باد عنبرسرشت / ببستان کشوده دری در بهشت

گل اندر چمن مجلس آرا شده / چمان سوسن کنک کویا شده

شده بحر لاله پر از سوده مشک / ز نو جانور کسته هر شاخ خشک

ثنا جهاندار پرداخته / فراز سهی سرو بر فاخته

وگلها زمین پر زجوهر شده / قباذیه مینوی دیگر شده

بهاران و خرم رخ شهریار / فروغی در افکنده در مرغزار

دران خرم ایوان جهاندار شاه / نشسته چو بر صفه چرخ ماه

ببیش اندرش چشمه چون گلاب / که آبش همی برد از کوثر آب

یکی سبزه دریا چون مرغزار / گرفته چمن تکس اندر کنار

هوا گسته از بوی او عنبرین / کرو برده بستان ز چرخ برین

وآن روز همه را با الطاف و عوارف نامحصور مخصوص فرمود روز دیگر با میر
کمال الدین کامیار فرمان داد تا بدیوان بروالکی رساند که جهت هر یک از امرای
ارزنجان امارات و اقطاعات مشبع مغنی ترتیب کردند چون ملک علاء الدین استماع
نمود که بزرگان ملک او در سلک بندگان دولت سلطنت انتظام و اجتماع
یافتند و بازماندگان و متعلقان از امرا بسبب کبر و نخوتی که بدیشان از قبل
انخراط در سمط بندگی درگاه سلطنت راه یافته بود در بعضی اوقات بر نواب
ارزنجان مباسطات و تحکمات می کردند و از حکم ایشان تمرد و تعدی
نمودند ملک از غبن و رشک و غیرت آن حالت در تاب رفت و اندیشناک
باید و مال اسباب سفر چنانک لایق ابواب سلاطین و ملوک بزرگوار باشد
و تحف و هدایای که استمالت خواطر اکابر را شاید ساخته کردانید و روی ببارگاه
سلطان نهاد چون بحدود قیصریه پیوست و سلطان را از مقدم او اعلام کردند
مهمانداران خاص را پیش باز فرستاد و نزلها و کرامات بی پایان روان فرمود
و روز دیگر سلطان استقبال نمود چون نظر ملک بر چشم شهریار افتاد پیاده
شد امرا با جازت سلطان پیش رفتند و او را سوار کردانیدند چون بخدمت سلطان
نزدیک شد خواست که باز پیاده شود سلطان مانع گشت از پشت اسب بدستبوس
سلطان مشرف شد شهریار او را در کنار گرفت و از رنج راه دراز و قطع نشیب
و فراز باز پرسید ملک علاء الدین دیگر باره

ببوسید دست گهربخش شاه — که آنرا که باشد ببرد تو راه
همه خار او لاله و گل بود — همه شوره اش شاخ سنبل بود
همه ریگ او درّ و مرجان بود — همه سنگ او لعل رخشان بود
کند توتیا چشم جان خاک او — بود عنبرین باد چالاک او

175

چو زی راه کعبه گرایند روان — چه باک از مغیلان و ریگ روان

سلطان با او حکایت کنان و از طواری حالات و عوارض احداث پرسان رکاب رنجه
داشته بود چون نزدیک شهر رسیدند سلطان عنان سوی کیقبادیه معطوف فرمود
و بعضی از امرا بفرمان سلطان و مهمانداران در خدمت ملک بمنزلی که معین کرده
بودند و سراپردهٔ ملک را از اطلس و طنابها ابریسمین که از ارزنجان با خود آورده بود
زده رفتند چون ملک در سراپرده رفت و امرا مراجعت کردند از مطبخ خاص الوان
خوانهای آراسته که از وصف آن زبان خیره ماند و جان بر آساید روان داشتند سه
روز برین حالت رعایت می نمودند روز چهارم ملک الزعما امیر نجم الدین سرطوسی
رحمه الله بحکم سلطان ده هزار دینار و کمر مرصع و کلاه مغرق بجوهر مفوّق
و جبّهٔ زردوخت شاهانه و از حساب خاص اسپی تازی با زین و لجام زرین و طوق
و طوق و سرافسار نزد ملک بردند و خیر المقدم گفتند بعد از آن مهمانداران خاص
آمدند و برات اصحاب دیوان اعلی جهت ترتیب اسباب وظایف و رواتب مطبخ برین
جملت برات بدو هزار گوسفند و برات بدو هزار خروار گندم و برات
بپنجهزار حمل جو و برات بدویست حمل شراب و بیست هزار عدد بها حوایج از شمع
و شکر و غیره بوکلای خرج ملک تسلیم کردند ملک بر نعم بی دریغ پادشاه ثناها
گفت و با بزرگان خویش آن روز را بعیش و عشرت معهود بشب رسانید روز دیگر

سپیده دم چو جهان را نوید روز بداد — طلایهٔ سحر از بام چرخ مینا فام

ملک خلعت سلطان در پوشید و کلاه کیقبادی بر سر نهاد و بزیب دلفریب

فراز مرکب تازی سوار گشت چنانک — نظر درو نرسیدی بگاه جولانش

و چون بخدمت موکب سلطان پیوست اعادت دستبوس برعایت رسانید سلطان
فرمود که ملک همانا از زحمت راه بر آسوده باشد و بر فراش راحت غنوده ملک علاء الدین

از سر حصافت بیان و فصاحت زبان

بنا خواند بر شهریار جهان | بگفت ای جهان بخش کشور ستان
همیشه جهان زنده از داد تو | فلک بنده تیغ پولاد تو
هر انکس که از تابش روزگار | بیابد بر و سایه کردگار
چگونه نباشد خوش و کامران | بر آسوده از رنجهای جهان

زمانی در صحرای مشهد سیران فرمودند و با نواع مقالات ملک از خدمت حضرت سلطنت استمالت می یافت چون سلطان عنان بایوان منعطف کردانید ملک بجای معتاد خود سوار بایستاد و خدمت کرد و بسرا برده خویش رفت چون از روز نیمی در کذشت دیکر باره ملک الزعما نجم الدین ولد طوسی از خدمت سلطان خلعتی کرانمایه تر از اول فراز آورد و امیر اخوران جنابت تازی با طوق و سرافسار زرنکار حاضر کردانیدند و سلام سلطان رسانیدند که ملک زمانی رنجه شود

که تا باده امروز با هم خوریم | بکام دل خود جهان بسپریم

ملک خلعت در پوشید و بر مرکب خاص سوار کشت چون نزدیک بارکاه رسید و امرا را از دور بدید پیاده شد امرا پیش دویدند و با نواع الطاف باز پرسیدند و در خدمتش سوی بارکاه شاه جهان شاه روی نهادند چون برده دار پرده برداشت و نظر ملک بر سلطان افتاد روی بر زمین نهاد سلطان بر پای خاست و در اعزاز و اکرام ملک چنانک از سیرت خوب و عادت محبوب سلاطین بنده نواز سزد مبالغت فرمود و سر اقبال ملک را بدان بزرک داشت بر فلک برافراشت انکه

نهاده یکی بزم شاهنشهی | که با او فلک را نبد فرهی
دو صف برکشیده سران سپاه | بهر زی شده هر یکی پادشاه
زمین پر ز زر و لعل و یاقوت بود | وزان تا ابد ملک را قوت بود

تو گفتی که بخشنده آن بزمگاه | ز هر گونه مردم بد انجایگاه
ز خاور زمین و کرج و روم و عرب | ز روس و فرنگان آهن سلب
سماع خوش و باده خوشگوار | جهانی بمجلس شده پر نگار
صراحی بزانو بر هر حریف | حریفان شیرین مقال ظریف
پری چهره ساقی را وای نوش | فلک را کران کرده پیوسته کوش

ملک را غرور جنون و جوانی و نشاط می ارغوانی و سماع خسروانی از جای می برد با عنان سخن بدست زبان که بیشتر آفات جان ازو منبعث می کردد می سپرد کلمات ناکفتنی و حرکات ناکردنی ازو ظاهر و صادر می شد و سلطان از سر مکرمت ذیل عفو بر هفوت و زلت او می کسترد مدت ده روز در بزم جهان افروز شاهنشاه حاضر می شد روز یازدهم کنجینه که هزینه هزار تاجدار بود

ز دینار رومی و چینی غلام | لوندان تازی مرصع ستام
دو استر کران بار در زیر زر | دو صد خلعت نغز و زرین کمر

امیر ملک الزعما نجم الدین پسر طوسی از خدمت حضرت سلطنت بیاورد و عذرها خواست و بعد از ان روز دیکر بر دست سعد الدین کوبک ترجمان عهدنامه استوار خط کهرپایش عنبر بار شهریار که مادام که داود شاه از جان عهد ما را نکاه دارد و با بد اندیشان ما دوستی ننماید و مکاتبات که از مکاشحات مخبر باشد بهر دیار نفرستد و با قوال مزور اصحاب اغراض و بد اموزان مغرور نکردد و درون و بیرون را بشعار و دثار هواخواهی ما اراسته دارد از ما یاوری و دستکاه و آیین کامرانی و جاه بیند و اطماع سر لشکران و سپهداران مملکت ما بکلی از ملک و مال او انقطاع یابد و اکر خلاف این در قلم آمد دار و منتوقعست و رزد سزا و جزاء خود چنانک باید یابد نزد ملک فرستاد و فرمود که بمراد دل خرم خاطر کاشانه ملک

خوذ روانه شوذ روز دیگر سلطان را خدمت وداع کرد

وزان جای خرم دل و کامیاب / همی راند عشرت کنان بی شتاب
همی بود آسوده از جور دهر / رشاهی گرفته ز افلاک بهر
بپیروزی و فتح با رود و جام / همی نوخت نام و همی جست کام

سلطان بعد از رواج ملک مدتی در قیصریه اقامت کرد و چون مهمات ممالک ساخته فرموذ عزم طرف ساحل مصمم کرداند و همه راه طرب ساز و نخجیر گیر خیمه بر کنار هر آبکیری می گرفت و اساس احوال جوانی و اعمال کامرانی می فرموذ ایزد تعالی حضرت ارم وش و بارکاه مکرم مقدس خداوند معظم داراء عالم ظل الله فی الارضین ناصر الحق بالبراهین محیی العدل فی العالمین بهاء الاسلام والمسلمین شمس الاعالی فلک المعالی زبده الایام واللیالی الغ قتلغ اتاج همایون اعظم صاحب دیوان الاقالیم را ابد الزمان موفود جباران روزکار و مقصود و مسجود کردنکشان کامکار دارا ذ و مقاصد ارباب حاجات و مآرب اصحاب طلبات ار بارکاه جهان بناهش ابد الدهر محصل و میسر بمحمد و آله الاکرمین الطاهرین —

ذکر نزهت قباذاباذ و انشاء عمارت فرموذن سلطان دران مواضع

جون سلطان از قیصریه برنست صاحبات حیاد سلیمن وار مراحل و منازل بکامرانی و شاذمانی طی فرموذ و از دار الملک تجاوز نموذ بمتنزهات کرنیاس رسیذ موضعی دیذ که اکر رضوان بذان خار رسیذی مفارقت آن در خیال نیاوردی و از فصلات اشجار بر عمارش ارم بی بوسته کری خلد برین بردی

یکی کوه پایه جو خرم بهشت / مکر چرخ خاکش ز عنبر سرشت

زمین وی از سبزه پیروزه گون / ز لاله پر از نقطهای خون
ز نسرین و از سوسن و نسترن / بسی بهر ست کوئی نه خرم چمن
بهر گوشه چشمه چون گلاب / تو گفتی سر سگیست روشن نه آب
هوا مشک بوی و زمین پر نگار / ز هر گونه در وی کراران شکار
یکی سبز دریای شیرین چو شیر / بر از موج مانند چینی حریر
جزیره درو هست کرده شمار / همه پر دیه و میوه میوه دار
یکی چشمه بر طرف دریا روان / که از دیدنش پیر می شد جوان
جو یخ سرد و مانند می مشکبوی / لبش چون رخ مردم تازه روی

بسعد الدین کوبک که دران زمان امیر شکار و معمار بوذ فرموذ که انجا عمارتی که در خوبی جون غیرت فردوس را دوس نماید و در نزهت و رفعت زونق سدیر و خورنق شکند آغاز کند و بر افرازد سلطان بر وفق ضمیر منیر خویش کیفیت و صورت ان عمارات را نخست نسخت کرد و هر موضعی وضع سرایی که زهره را در ایوان ان آرزوی غزل سرایی باشد و کیوان بر بام ایوان ان مبنای جوبک زنی کند رسم فرموذ سعد الدین کوبک منظرهاء زیبا و غدیرهاء دلکشا و حواشی با روح و روح افزای که مقوس طاق آن با مقرنس چرخ برین برابری نموذی و از رشک فرح الوان دیوارهاء مشبک و ملون اندر کاشی خانه قوس قزح بتغیر و تلون ظاهر شذی و از غیرت فرش پیروزه و لاجوردی ان حمره سبهر پیروزه رنگ وکونه سخته آسمانه تصور نیلکون مزعفری و معصفری کشتی با دسمال اطاء و سالها رساحت عرصه مینوی مینا اساس درنک کردی و اکر سیاحت ساحت ان در ضمیر آوردی بعمرها در از قطع عرصات جون روضات الجنان ان بایان نرسانیذی ساکنان صوامع

قصور سبع شداد هر لحظه آیت ان یکاد بران خواندندی مطامح برجیس و ناهید را
از محاکات شرفات آن مواد مطامع منقطع کشتی

سراهای عالی که تابنده مهر   جو دیبای نکستی بکرد سپهر
بهرجای جویی روان خون ز لال   ز وصفش زبان خرد کسته لال
ببشش یکی باغ بیچون بهست   که دیده ندیدست زان سان بهشت

از ارواح ارباب عفت آراسته تر و از صحرای قناعت فسیح تر و پرخواسته تر
در اندک مدتی و کمتر زمانی بر موجب امر نافذ با تمام رسانید و سلطان بعد
از ترونق و تمشق آن سوی انطالیه و علایه بر عادت مالوف عنان مبارک
معطوف فرمود دیگر باره

دیگر باره ساز طرب تازه کرد   بخشش جهان پر ز آوازه کرد
برایین هر ساله کوی و شکار   همان بزم شاهانه در لاله زار

ذکر اسباب اطماع سلطان بر استراع ارزنجان از قبضهٔ تملک ملک علاء الدین داودشاه بن بهرامشاه رحمهم الله تعالی

جون ملک ارزنجان از خدمت سلطان بممالک خود معاودت نمود و با وطان خویش
مراجعت کرد نظر جوانی او را بران باعث و محرض کشت که نامه نزد ملک رکن الدین
جهانشاه بن مغیث الدین طغرلشاه بن قلج ارسلان صاحب ارزن الروم فرستاد
که اکرجه درین نوبت از خدمت بارکاه سلطنت ز روزبان خوش فراوان
یافتم ولکن نه هما نا که امرای و بزرکانی که پیش ازین در سلک قدما و عظما خاندان
ما منخرط بودند و این زمان در جملهٔ ملازمان ان مقام التیام یافته اند و از
نفور و رنجور دل کشته اسرار مرا بر رو بوشیده دارند و یا از خبث و مکیدت

178

و غدر و حیلت چیزی نمی کذارند و یقین است که جون ورا ازعاج من ازین مملکت میسر
بشود اکرجه ابن عم ملک است بر و ابقا و محابا نخواهد نمود من در حفظ حماست جبل
و خزان را در جمع لشکر متفرق خواهم کرد و این زمستان همکی همت بران مهم
مصروف و موقوف داشت اکر هوس بقاء سرور و ملک خود داری با من درین
قضیه همداستانی نمای و مجهود خویش در عمل آری و مطربهٔ جنکی داشت که
بخوب رویی و سبک دستی و بذله کویی و نغمه سرایی و خوب الحانی و خوش
آوازی و نکته پردازی زهره را بر آسمان از خجلت آن زهره جون آب مذاب
کشتی و از لطف مرغولات جنک او جنک حسد در نای کلوی معبد و زنا م
آمدی هدیها ر بسیار از جامهای زرکار و اسبان خوب دیدار خوش رفتار
و اشتران رهوار و باز شکار نزد ملک اشرف فرستاد و زبدهٔ پیام این بود که

یکی مرز دارم جو اکنده نار   همه کشت و باغ و گل و جوی بار
نشان کماخم یکی قلعه هست   که با اوج او آسمان است پست
رسیدی بکیوان رسانیده سر   یکی کوه آهن فرازش کمر
بکردش بهشتی برآراستست   که رضوان ازو عذرها خواستست
برانجا برار مردم نا مدار   سراهای افراشته ده هزار
روان چشمهٔ آب و کرمابه نیز   همه برجها پر ز هر کونه چیز
مرا و را جدا کانه مرزی تمام   که باشند انجا سپاهی بکام
سواران جنکی فزون از هزار   از ان مرز هستند با کار و بار
دکر جند باره در سر فراز   که باشد بدان خسروان را نیاز
ز الوانها سر بر افراخته   ز الات و اسباب پرداخته
سپارم بدانکس که فرمان دهی   بنده اکر دست پیمان دهی

که عوض آن در ممالک محروس که در تصرّف دیوان ملک اشرفست موضعی خصیب
نصیب بنده کرداند تا بفراغت وامن وسلامت حصّهٔ خویش از عمرکه کم
وبیش این بیش هیچ آدمی زاد معلوم نیست بردارد وهمّ درین معنی نامهٔ
باهدایا وتحف بی شمار بخدمت سلطان غازی جلال الدین خوارزمشاه
رحمه الله روان کرد و برین موجب مکتوبی نزد علاء الدین نومسلمان
فرستاد که اگر قصد سلطان کند وجان نازنین او را بعلیین فرستند
قلعهٔ کاخ را با جملهٔ ادوات وذخایر بدیشان سپارد ودر زرنجان
دولت خانهٔ آبا وقدیم خود را دعوت خانهٔ ایشان سازد چون این معانی
بسمع خدایگان رسید بخندید وفرمود که این بیچاره را کار روزگار ودماغ
بفساد آمده است وبخت وارونش سرنکون گشته

بزرجونک با او نشد کاربیش | نکردید یک ذرّه از رای خویش
نمایم بذو گوهر تیغ را | که ماند بخون ریختن میغ را

چون مشاطگان غیب عروس نوبهار را مشک در آستین وگل در جیب
نهادند وغیم غالیه سای وبیغ لولوبار گشت واز جویبار ومرغزار
بوی عنبرسارا ونفحهٔ نافه تتار دمیدن گرفت سلطان از ساحل
عزم خطّهٔ قباد اباد ساخت وعمارتها را که برافراسته بودند وباتمام
رسانیده پسندیده داشت ومدّتی بجماه بکوت وشکار واستماع
آوای اوتار روزگار گذاشت واز اغانی درنگ عزم قیصریّه فرمود
ملک اشرف رحمه الله تعالی بر مقتضای

لیس الشّفیع الذی یاتیک مؤتزرا | مثل الشّفیع الذی یاتیک عریانا

با فسون ونیرنگی زن چنگی از جای برفت وحاجب علی را بمدد او

فرستاد آمد ومدّتی در ارزنجان اقامت نمود بعد از آن خایب آیب گشت امرای کبار او
چون صلاح الدّین وشرف الدّین وعزّ الدّین بزرگلی ورا از اطماع وآرای فاسد
واعلان متاعبهای کاسد عاتب وعاذل گشتند وگفتند که صواب آن می نماید که
فرزندان ملک را بنوا بخدمت سلطان بریم واز کرده ها عذرها خواهیم وبعضی را
باکار وجود مردود کردانیم وباموال فراوان خاطر مقرّبان سلطان را بدست
آریم تا باب استعطاف بود انتها فرصت بخلوت غبار وحشت را از حواشی
ضمیر منیر شاهنشهی زایل کرده اند وعنایت حضرت سلطنت را در باره
ملک بقرار اوّل باز برند ملک رای ایشان را پسندیده داشت وفرزندان را در
صحبت ایشان بخدمت سلطان فرستاد چون امرا با فرزندان ملک بخدمت سلطان
پیوستند واحوال او را بستر منهیان بمسامع سلطان رسانیده بودند سلطان
فرمود که امرای دولت سلطنت تکان تا لشکر که در اهتمام ایشانست بحدود
ارزنجان وکماخ روند چنانک درخفا تا کاه در آن حوالی از عساکر منصور جمعیتی
تمام حاصل شده باشد وراهها وقلاع را محافظت کنند تا ناگاه ملک علاء الدین
بقلعه پناه نبرد وکار در از کرد بر موجب امرا علی از لشکر سلطان برد بهر
دزی لشکری انبوه اجتماع یافت چون ملک از جملهٔ جهات خایب گشت وراه
قلاع مسدود یافت چارهٔ از آن ساخت که بخدمت سلطان رود وطلب غفران
نماید ناگاه خبر دادند که موکب سلطان با عساکر بی کران از رخوم سیواس
بحدود ارزنجان درآمد ساخت از سر اضطرار بی ترتیب اسباب هدیه
وتقدمه با چند نفر از خواص وامرای کبار خود باستقبال سلطان متوجه شد
در راه با امرای کبار مصادف گشت چون امرا او را از دور بدیدند پیش دوانیدند
ومعانقه کردند ودلگری تمام نمودند وباتفاق باستصواب همدیگر در صحبت

صاحب ضیاء الدین ملک را بخدمت سلطان فرستادند سلطان از آنچه از و روایت
کرده بودند و بذو منسوب کردانیده هیچ گونه باذ نگرفت بل استمالت تمام داد
و اشهر قونیه و آبگرم را جمله اقطاع بذو داذ و در صحبت غلامان خاص و جاندار ان
و سپاهیان قدیمی با شهر فرستاد و ملک علاء الدین داود شاه با نواع فضایل
تحلی و تزیّن یافته بوذ و فنون علوم حاصل کرده سیّما در علم نجوم و احکام آن
بهرهٔ تمام داشت و طبّ و منطق و اجزاء حکمت را از طبیعی و الهی و ریاضی
استحضار کرده بوذ شعری لطیف و آبدار و مصنوع گفتی و در بدیله و نکته
بغایت خوب سفتی و از جمله ابیات که در وصف حال خوذ گفت و بخدمت
سلطان فرستاذ این است

شاها دل دشمنان ز تو با درد است   رخسارهٔ دشمن از نهیب و زرد است
انصاف که با وجود صد غصه مرا   در ملک تو اب کره و نانی سرد است

بشنوی هر سیان بذ وندما و منسن و جلسا جاهل لا یعقل چنان ملکی قدم بار
را بر باد داد و بر خاک خذلان و حرمان نشست و قدم در دایرهٔ السّوقلّ و دلت
نهاذ با سیر سخن زو بیم روز دیگر

سحر که چو بر طاق نیلی چمن   سپیده بر افکند برگ سمن
بدند امذار بونانی درفش   زخورشید تابنده زرّین نقش
سیه وری و نصرت و دستگاه   بشهراند را ملک سر اسر سپاه
وزان پس جهاندار با فرّ و کام   بشنواند رامذ سوا ورده نام
کسی را کند نیکی نیاید بکار   بذی هم بیاید و را در شمار
گران بخت برگشته سود اشتی   جهان ملک از دست بگذاشتی
بخدمت بسی کمر بر میان   که از دور کسی ننهذی زیان

ولکن چو گردنده چرخ کبوذ   همیشه بیک حال بر کس نبوذ
چو شوریده شد بر کسی روزکار   همه کارها یش نیاید بکار
نبذ نسند الا همه بی خوذ ت   بو کارجهان بین اگر بخردیت

چون ممالک ارزنجان سلطان را مسلّم و مستصفی گشت ملک غیاث الدین کیخسرو
جدّ سلاطین وقت اعزّ الله انصارهم و ضاعف اقتدارهم داذ و مبارز الدین
ارتقش اتابک را در خدمت او بکی و مراعات احوال در کناه و بارکاه او
روانه کرد و خزانه بسیار و لسکری بی شمار در صحبتشان ملازم داشت و بذان
سبب که از قبل ملک کامل و اولاد عادل غبار تغاری بر صحایف خواطر اشرف
سلطان نشسته بود همواره همّت و نهمت بر قصد شام و حصد ساحت وجود
فرزندان صلاح الدین و عادل و شر کو ملاش پاس تقدیم دارد مصروف فرموده
بوذ چون ارزنجان را بملک غیاث الدین داذ ولایت عهد را بملک عز الدّین
نیبوهٔ ملک عادل مفوّض کرد و امرا را بران سوگند داذ و ولایت شام را بملک
که او نیز از ملکهٔ عادله بوذ نامزد فرموذ نظام الدین احمد طغرایی که
ذکر فضایل او بیشتر ایراد افتاذ در آن عهد این دو بیتی حسب حال ارتجالا در
خدمت بزم سلطان انشاد کرد

چون رسم سکندری معیّن کردی   این شهنشهی مقنّن کردی
خورشیدی را سنجق شاهی دادی   صبحی ز برای شام روشن کردی

وچون سلطان مهمّات ارزنجان و احتیاط قلاع و توابع و نواحی آن تقدیم داشت
لسکر را فرموذ که بطرف ارزن الروم و کوعونیه تاختن برند و اما اضلاع و روستا
رعایا را تعرّض نرسانند و آسیبی بر ور کارشان متطرّق نکرداند با مشاهده
و مطالعه روذ که ملک رکن الدّین جهانشاه و ملک مظفر الدّین محمّد با ماجه طریق

می سپوند و جه سیرت می ورزند چون ملک رکن الدین از ورود عساکر در حدود
ممالک او خبر یافت و استماع نمود که چند پاره ولایت را در حوزهٔ تصرف دیوان
سلطنت آوردند بقدم تواضع و تذلل پیش آمد و تحف و هدایا و نزل بسیار بخدمت
امراء لشکر روان کرد و امیری بزرگ را از امراء دولت خویش با گنج روان از هر
نوع که در خاطر آید و ضمیر را اگر آن شود از زر و جوهر و پاره و اقمشه و جامها
فاخر از مصنوعات اقطار بلاد و غلام و کنیزک قفجاق و خطایی و کشمیری
و اسبان و استران نامدار و ستران دو کوهان و انواع بخورات از عود و مشک
و عنبر بخدمت شهریار فرستاد و پیغام داد که من یکباره بنده بیچاره ام اگر از نجانی
جانی راه صواب و جادهٔ مصلحت گم کرد و بقول شیطان از مطاوعت سلطان
تمرد نمود سزا و جزا از خود یافت من بنده ام باز بنده ام و در راه مهر خدایگانی
اسب اخلاص باز رانده ام امید است که در شان بندهٔ کمینه آیت ولا تزر وازرة
وزر اخری از حضرت سلطنت برخوانند و از سیئه صغری و جریمهٔ کبری
تجاوز فرمایند و بگناه داود شاه بندهٔ کمینه را مواخذت و عتاب نفرمایند
بر ولایاتی که تا از کی عساکر چند کانی از خاصهٔ ملک بنده انتزاع کردند و در
تصرف بندگان سلطنت آمد چندانک از انصاف و معدلت شاه عالم اقتضا
کند اضافت رود و هر سال احمال بخزانه ارسال افتد و بوقت بکار بر موجب
استدعا لشکرها فرستاده شود و سفیر خود هر وقت ملازمت عتبهٔ شریف
حضرت سلطنت نموده آید و طریق عبودیت و طاعت مسلوک داشته گردد
چون رسول بخدمت سلطنت رسید و مشافهات و رسالات ابلاغ کرد
و تحف بمحل عرض رسانید سلطان از کمال مکرمت و مرحمت عنایت درباره
او شامل گردانید و بر موجب التماس ملک ملک ارزن الروم را بر او مقرر داشت

و فرمان داد که بعد الیوم لشکر در ولایت او تورد و توغل ننماید لشکرها بحکم یارگاه
سلطنت از نهب و غارت عودت ساختند و نایرهٔ هراس و احتراس ملک رکن الدین
بدان واسطه سکون پذیرفت والله اعلم بالصواب

ذکر فتح قلعهٔ کوغونیه و استنزال ملک مظفر الدین محمد از آن جایگاه

سلطان علاء الدین اکرم الله مآبه فرمود که اتابک مبارز الدین ارتقش با لشکرهای
بیکران بمحاصرت قلعهٔ کوغونیه روانه شود و بهر نوع که باشد قلعه را
بصلح اما بجنگ جنگ از دست بحکم حضرت سلطنت لشکرهای بسیار با آلت و اسباب
جنگ اتابک ارتقش رحمه الله روانه شدند اول روز محاربت عظیم در پیوستند
و خلقی انبوه از درون و بیرون بقتل رفت اگرچه لشکر سلطان را تفاوتی ننمود
اما از درون قلعه بر فراق عزیزان فریاد و فغان بر آمد و دو گروهی آغاز
کردند ملک ادیم اگرچه ذخایر بی قیاس و شمار داشت و از آب در مصانع
دریاهای مواج زرف از هر گونه دانه چهل خانه آماده داشته بود و سه خانه
پر از روغن و انگبین و بادام و شکر و نمک و هیمه کوه بر کوه برهم انباشته

ز هر چیز کان را توان گفت نام / در آنجا بیاکنده یکبارگی تمام
ز اسبان جنگ و ز ساز نبرد / برون زان که اندر توان وصف کرد
که گر ز آنک صد سال از ایشان هزار / بر آن سنگ بودی که بر زنده سوار
ز آسایش و پوشش و خوردنی / ربایستی چیز دیگر دنی
همه یافتندی از آن برگ و ساز / بیرون نبودی کسی را نیاز

اما از وخامت مخالفت اندیشه کرد رسولی بلابه گری و سلوک راه چاکری بخدمت
اتابک فرستاد تا واسطه شود و بخدمت حضرت سلطنت بحصول مصالح و مقاصد

او سنیع باشد اگر از سر عاطفت و مرحمت شهریار عالم در باره او نظری فرماید
و بعوض قلعه او را در ممالک محروس ملکی ارزانی دارد و اقطاعی که بدان وجه
معاش او و متعلّقان و اشیاع و اتباعش مهیّا باشد دریغ نفرماید تا خار باختیار
و اضطرار قلعه را بندگان دولت سلطنت سپرده آید و باقی عمر در سایهٔ
چتر جهانگیر آفتاب سلاطین مشرق و مغرب صرف کرده شود اتابک درین باب
قصّاد بخدمت حضرت سلطنت روانه فرموده روزه راه را قاصد در مدّت
دو شبان روز قطع کرد و بخدمت درگاه پیوست و حال بمحلّ انها رسانید سلطان
بدین بشارت اهتزاز و استبشار نمود و بدان اندیشه و التماس پر بُعد غور کفایت
و کمال درایت و حذاقت ملک مظفّر الدّین استدلال کرد و بعوض قلعه کوغونیه
و توابع آن ناحیت زمان و نهر کالی که در حدود شام است و ارلسوی که مشهد
اصحاب الکهف علیهم السّلام و مقام دقیانوس بود بملکیّت ارزانی داشت و محروسه
کرشهر را باتحاف و مسلّم بحکم اقطاع بدو تفویض فرمود و بر آن جملت منشور و عهد
نامه بنبشتند و با خلعتها و نفایس و تشریفات سنی جهت خاصّه ملک و بسه پسرش
ملک فخر الدّین سلیمان و ملک عزّ الدّین سیاوش و ملک ناصر الدّین بهرامشاه
رحمهم الله در صحبت قاصد ارسال فرمود چون ملک مظفّر الدّین منشور
و عهدنامه را مطالعه کرد بدان مستبشر و مستظهر گشت و قلعه را از
اسباب و امتعهٔ خود و اتباع و اشیاع خویش از اسب و اشتر و ستور و گاو و گوسفند
غیر ذخایر و اسلحهٔ قلعه که عوض و بهاء آن را از خاص بدو رسانیدند خالی
گردانید و با کافّهٔ متعلّقان و حرایم و فرزندان بخدمت سلطان پیوست
و بعد از حصول شرف دستبوس نوازش و اکرام یافت و بخوش دلی و فراغت
خاطر بمقصود و مطلوب علیه بمحروسه قیرشهر عزمت و تا آخر عمر در دعت

و فراغت محترم و موقّر و معلّی و مکرّم و معظّم روزگار گذاشت تا حدّی که چون سلطان
غیاث الدّین کیخسرو بخطبهٔ کریمهٔ معصومه از اولاد او رغبت نمود اباکرد و فرمود
که سلطان روزگار خود را بشتک و حراف که شیوهٔ رنود است مشغول گردانیده است
داماد خاندان ما را نشاید از حضرت سلطنت بسبب عزّت جانب که داشت
با او درین باب عتاب نکردند بل که عذرها خواستند و کریمهٔ معصومهٔ او
در حرم همایون سلطنت بحکم شریعت انتقال کرد و بعد از و فرزندانش
در نظر پادشاهان و سلاطین ممالک روم بنظر تعظیم و تبجیل ملحوظ و مرموق
بودندی و تا انتهاء زمان زندگانی بتقدیم اسباب جوانی و شادمانی مشغول
و بسیار خلایق از الطاف سری و این السوی انسان استراحت می یافتند
و چهرهٔ مطلوب و مامول از انعام تام ایشان مشاهده می کرد و الله اعلم

ذکر ارسال سلطان علاء الدّین ملک غیاث الدّین را بپادشاهی ممالک ارزنجان در اهتمام امیر مبارز الدّین اتابک ارتقش رحمه الله

چون سلطان را از فتوح بلاد و قلاع و بقاع ارزنجان و کوغونیه و کماخ و حوالی
آن فراغت حصول پیوست عنان جهانگیر را بسوی خطّهٔ سیواس میلان فرمود
امیر مبارز الدّین ارتقش را که از اکابر امراء دولت سلطنت بود و همواره حفظ
مصالح عظایم امور و سدّ ثغور را متعیّن مثال داد تا بکار راستی اسباب پادشاهی
و فرماندهی و کشورداری ملک غیاث الدّین کیخسرو مشغول شود در خزانه رتبت
و حضور و صواب دید ملک الزّعما نجم الدّین ابو القسم الطوسی رحمهما الله
اسبابی مهیّا و مرتّب گردانیدند که اگر بهمن و شاپور را در عالم جاگی نشوری
حاصل شدی از خجلت انگشت حیرت گزیدی و اگر یوسف صدّیق را علیه السّلم

خیال آن نفایس بر خاطر شریف و نفیس مقدس گذشتی التماس اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم را تا آن زمان موقوف داشتی و از منظوران درگاه و مشهوران بارگاه هر که بسمت خرد و حلیه کفایت و درایت معروف و موصوف بود در خدمت رایت مبارکش تسریح فرمود چون ادوات مصالح معد و مهذب و مرتب گشت بمبارکی و طالع فرخنده و ساعت مسعود با جنود نامعدود و جیوش نامحصور روی بدان حدود نهاد فی آله راعت الابصار و هیئة اعجبت النظار و عساکر سحب الجوانب والاقطار و چون بدانجا رسیدند و ملک بر دست کامرانی و کشورداری و سرفرازی و شهریاری قدم رنجه کرد بساط عدل و مرحمت بگسترد و طومار سداد عدوان و طغیان در نوشت و مکان را بنوازش مخصوص فرمود و سیاست مرد و حلاوت معدلت کام ساکنان دیار و قاطنان امصار را اقاصی و ادانی و دانی و قاری و بادی و حاری رسانید و چون خبر رعیت پروری و حسن جهاندت و بسط جناح رافت بر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از ملک بحضرت سلطنت می رسید سواد استظهار بوجود مبارکش متضاعف می شد و اسباب شادمانی تراندی می یافت و نهال خرمی و آمال که درباره او داشت در جویبار سرور و نما می گرفت و چون سلطان غیاث الدین از ارزنجان بپیوست سلطان جهت جواب رسولان اطراف جهان چون دار الخلافه و آذربیجان و شام و مصر که با تحف و هدایاء بی شمار بحضرت همایون فتوح که سلطان را از جهت الطاف کردگار رسوح پذیرفت رسیده بودند اندک مدت اقامت فرمود و چون ایشان را با عطاء جزیل سراح جمیل ارزانی داشت عزم محروسه دار الفتح قیصریه ساخت و لشکرها را با اماکن و مواطن اجازت عودت داد و همگان را بعوائد و فوائد محظوظ گردانید

وز انجا سوی قیصریه راند — در نوبخت شادی در انجا فشاند

یکی شهر دیدند اندران جایگاه — کران سان ندیدند خورشید و ماه
ز کهسار جویی چو روشن گلاب — گوارنده و خوش چو شیر و شراب
روان گشته تا بود در بارگاه — وز انجا بخشنده هر جا یگاه
ز بس پر شده جوشق نامدار — شده روی دریا پر از کوهسار
بیاراسته باغ مینو سرشت — که باغی بدان گونه رضوان نکشت
دران خاک جان پرور دلفروز — بیاسود شاه جهان چند روز
وز انجا بر آیین خود کامران — به انطالیه رفت فرمان روان
هوا مشک پاش و چمن لعل پوش — زمین گشته یکسر چو پر سروش
خزانی برار رنگ و بوی نگار — که هر گز بدان سان نباشد بهار
درختان نارنج آورده بر — چو پیروزه گون شاخ بر روی زر
ز بس ارغوان چون روشن چراغ — تو گفتی که گلگونه کردست باغ
روان گشته از جویها جوز رنگ — چو سیماب در جوی پیروزه رنگ
جهاندار در داد کوی و شکار — همی خواست داد خود از روزگار
ز هر کشوری گشتی پر شتاب — رسولان روان گشته بر روی آب
ز هر جایگه تحفه نامدار — ز شمشیر و از جامه زرنگار
گزیده فرنگی سلاح نبرد — که بهتر ز گوهر بود پیش مرد
بسی خشتها از زر و سیم خام — جراحی گران خوانده انواع نام
بیاورده در خدمت شهریار — همه بندگی را شده خواستار

بدین عشرت گاه سلطان دران مواضع بر سرور و عشرت فزای و انده زدای بود تا انکه بعزم علائیه عنان جهانگیر جهان فرمود اگر چه زبان نطق در تقریر این طریق که نصیب راه روان فریق فی الجنة چران تواند بود الکن ماند

ولکن چمن المقلی ببذل داشتن از لوازم می نماید

همه راه پر باغ بود و چمن — هوا مشک بو گشته از یاسمن
ز شاخ درختان پر پیچ و تاب — بمی چید روی زمین آفتاب
ز لاله جهان همچو پشت پلنگ — زمین راست چون جامهٔ هفت رنگ
بکوهی که از سبزه و جوی آب — روا است بر عنبر تر گلاب
بهر شاخ بر نغمهٔ فاخته — بدلها درون سوری انداخته
خوشا نرگس تازه و آس تر — خوشا ژاله افتاده بر لاله بر
خوشا در مه دی فروزان بهار — خوشا بادهٔ لعل و دریا کنار

سلطان تا ماه نیسان ایام را بشادمانی و عشرت و رود و جام و مطالعهٔ خوب
رویان سیم اندام ترجیت می فرمود چون وعاء عیش و اناء بطر از طرب ممتلی
شد همت علیا شاه بنشاط عزیمت صوب دار الملک قونیه فرمود و بعد مدتی
بطرف قیصریه نهضت فرمود امرا و سروران و حماة ثغور رخ بدرگاه شاه
که قبله گاه خلایق آفاق و متکاء دولت و سعادت و سجده جای اقبال و رفعت
بود نهادند و بمطالعهٔ طلعت فرخنده خسرو باستحقاق داد عمر و جوانی
و سلوت و کامرانی می دادند والله اعلم

ذکر ورود قاضی القضاة فی الممالک مجیر الملة والدین طاهر بن عمر الخوارزمی از خدمت سلطان جلال الدین بخدمت سلطان علاء الدین رحمهم الله تعالی

چون سلطان شهید سعید معظم جلال الدین ابن السلطان علاء الدین
محمد بن تکش انار الله براهینهم در حدود هند از لشکر مغل منهزم شد

جان خود را از بیم تیغ آتش بار لشکر تاتار مفرد در آب سند طلبید و چون
از آن غمرهٔ بلا و ورطهٔ هلاک نجات یافت وفا ملک که در اول حالت از
اوباش فنان آن نواحی بود و بسخاوت و شجاعت خود را بشواء بیشتر
اکابر آن طرف گردانید و بنفس عصامی را پیرایهٔ جمال و وقایهٔ حال خود
ساخته عنایت سلطان را درباره خود بخدمات پسندیده که تقدیم داشت
و بانواع مساعی مشکور که حقوق ثابت گردانید بنظر عالمیان جلوه
داد و بوفا ملکی لقب یافت و حکمران دیار سند و مفوض شد و سلطان با
لشکرهای متفرق که در آن معرکهٔ جان فرسای متمزق گشته بودند
و در آخر بدو پیوستند و او را ساری ماری دیگر انتعاش روزگار دوار تا ش
روزگار بحصول انجامید و بعد از دو کبیرد رهرد یاد و نهب و تاختن
بسیار در اطراف جهان که شرح آن سبب اطناب کتاب شود و بخنان
طائلی حاصل نیابد بشهر مراغه رسید با وزرا و اکابر و سرلشکران و
مدبران دولت خود مشاورت کرد و در تقدیم مصالح و تیسیر مطالب خود
رای زدند معظم ایشان در صلوح حال و حصول آمال آن بود که با
سلطان علاء الدین کیقباد مالک ممالک روم که پادشاهی بزرگ سلجوقی
نژاد و بعدل و داد و ملک معمور و خزاین موفور و اخلاق مشکور موصوف
و در خطهٔ ربع مسکون مذکور است راه مباسطت و مصادقت گشاده
گردانند و با او جهت ابرام مرایر مودت و احکام قواعد محبت در
رو رحاحت طریق قربت و قرابت مسلوک دارند قاضی القضاة امام معظم
و صدر اعظم مجیر الدین طاهر بن عمر خوارزمی را که از فحول ائمهٔ خوارزم
و اکابر اماجد عالم بود در علم کلام و مشار الیه و در فقه و دیگر فنون متفق علیه

و در انواع نظوبی نظیر همتی در بذل ناطق و صامت باجدی داشت که هیچ کس ر
ا از صدور عراق و خراسان و اران و آذربیجان طاقت مقاومت و قوت
محاکات و مساهمت او در جبال و خاطر مجال سافی ابادی نامتناهی او سکر
مرغ و ماهی را همواره چون دل بحر و کان با صناف نعم و احسان مشحون
داشتی جهت اما وران مهم اهم محجوب مکتوبی ما هذه نسخة من انشاء
الصدر الشهید شهاب الدین الکوسوی غیر الشهاب الزندری رحمهما الله تعالی
امداد سلام و اوراد تحیت و وظایف ثنا و رواتب مدحتی که نسیم صفاء عقیدت
و بقاء طویت بمشام دل رساند و قواعد وداد و مبانی اتحاد راسخ گرداند
هر لحظه سوی مجلس سامی سلطان معظم جمشید عهد ذو القرنین وقت
علاء الدنیا والدین قطب الاسلام والمسلمین ملک المعالی شمس الاعالی ظل الله
فی العالمین افتخار آل سلجوق ملک الملوک والسلاطین برهان امیر المؤمنین
دام سامیا و حمی الملک حامیا توجه می باید آرزومندی باحراز سعادت
اجتماع و نزاع بادراک کرامت التقا که بر مواتات دولت و مساعدت
روزگار باز بسته ند بدان حد است که هر چند قلم سر تیز زده و بنده است
بواسطه تحریر تقریر آن نتواند کرد الخط ما یغنی بما لا یفید و اگر
پیش ازین تغیر روزگار و تقلب دوار راه مکاتبت و مراسلت را که در
هنگام مهاجرت و مفارقت سلوت دوستان بدان تواند بود مسدود می
داشته است بعد الیوم در رفع حجاب مغایرت و یکانگی و فتح باب مودت
و یکانگی می باید کوشید و از جانبین

بمسکان ظفرت لو دجر　　فان الحر فی الدنیا　　قلیل

حه بحمد الله ومنه مشارکت در متابعت سنن جهاد و محاربت ثابت است

و مساهمت در بوائق دین و ملت حاصل وا ولی الناس بود کل و خلیک من وافقک
فی دینک و ملکک ازباذ شاهان مغرب مجلس سامی بست دام سامیا که واسطه
سد ثغور و قمع اهل کفر و فجور ست و در دیار مشرق ما ایم که بواسطه سمسیر
آبدار آتش فتن کفار می نشانیم پس باجندین قران جنسیت اگر راه مباسطت
گشاده نداریم و جاده اتحاد نسپریم و در جذب منافع و دفع مضار مشارک
و متسایل نشویم فان الناس جعله صد بقا وان الارض بسلکه ارتیادا
این مفاوضه از شهر مراغه عمرها الله که این ساعت مرکز رایات ماست
حفت بالمیامن والنصر والظفر در اواخر جمادی الاخری که بر مجلس سامی
غره کامرانی و صباح شادمانی باد تحریر می کرد و بحمد الله ومنه
و بیمن همت و تایید دولت مجلس سامی دام سامیا احوال دولت و اعمال مملکت
ما موجب صد هزار حمد ست اسباب کامرانی و آلات جهانبانی از اجتماع
کلمت و انبوهی جماعت و یک گروهی و مطاوعت اکابر ملوک و مشایعت خانان
بزرگ و ضبط ملک موروث و مکتسب بکار کی بنام انمرد فراهم آمده است
و در مدت غیبت رایات همایون ما ازین ممالک ملکی طویل و عریض از
دیار هند در ضبط کارداران ما آمده و همگی همت و عزیمت ما بر انتقام از
اعداء دین و تشفی دلها، اهل اسلام قرار گرفته و محقق است که مجلس سامی
دام سامیا بر رونق و طراوت حال ملک و دولت ما که استنامت رعیت و استعانت
کارداران پیوسته است چگونه مبتهج و باجه غایت شادمان شود هر سعادت
که ان مجلس را روی می نماید ما خویشتن را در آن سهیم و قسیم می دانیم در این حال
صدر معظم عالم مجتهد قوام الملک ظهیر الدوله والمله والحق والدین
شرف الاسلام والمسلمین علامة الزمان نابغة الدوران افتخار خوارزم خراسان

ملک النواب قاضی القضاة فی الممالک ابو الملوک والسلاطین ظاهر را ادام الله تمهید
دخرس باشد که واسطهٔ عقد اکابر و خلاصهٔ زمرهٔ مفاخرست وارقد ما اعیان
حضرت و نقبای ارکان دولت قرین بالخلود ممتاز بقربت و منزلت بر حسب مخصوص
و در معظمات مهمات مشار الیه و متفق علیه سوی آن حضرت توجه داده
و بر رفان رسالاتی که راه مباسطت بکشاید و غبار بیگانگی و مغایرت از آینهٔ
دل بزداید و غبار مصافات ما که بر آن وثوق تمام دارد بار نماید و رفع حجاب
مباینت و بیگانگی و فتح باب موافقت و یگانگی واجب دارد چنانک تعل الیوم
تردد رسل و اختلاف سفیران و امنیست تا ازرکامان متواتر باشد باید که
مجلس همایون دایم سامیا سخن او را که همواره بر مسامع ملوک و سلاطین گذشته
است بسمع رضا اصغا فرماید و جمله گفته و پیغام او را رسول و فرستادهٔ
ما داند و بعرض ملتمسات و رفع مقترحات کمیت و کیفیت مصافات ما
از خلوص نیت و صفاء طویت بظهور رساند و الحمد لله رب العالمین
بخدمت سلطان فرستاد در محروسهٔ قیصریه بخدمت حضرت سلطنت
رسید سلطان در اعزاز مقدم شریفش چنانک از رسیم ارباب کرم سنن ذ
و عادت پادشاهان اولوا الامر امضا کند مبالغت تمام فرمود و در روز
احضار و زمان بار چون بخدمت بارگاه آسمان پناه پیوست از فرط اکرام
و غلبهٔ اعظام قیام فرمود و بجای تقبیل باسطهٔ اشرف سلام و معانقه
رفت چون اداء رسالت بگزارد پیام از آغاز بانجام رسید و صدر معظم
مجیر الدین رحمه الله از بارگاه سلطنت بوثاق مراجعت ساخت سلطان
فرمود تا نزل بی کران و نعمت بی پایان از اسب و استر و غلام و ملبوس
و ده هزار دینار برسم اجرت حمام و انفاق در اوقات احمام بیرون وظایف

و رواتب معین هر روزه ارسال کردند و در وقت سیران با او هم عنانی فرمود
و از جریان امور و کیفیت احوال مقاسات و معانات شداید و واقعات استیلاء
مغل و مقابلهٔ سلطان جلال الدین با ایشان در مواضع مختلف و انکسار و انهزام
او از پیش لشکر جرار تتار استفسار و استخبار کردی مدتی قاضی مجیر الدین
بخدمت سلطان اقامت نمود و بالطاف استعطاف حجاب اجنبیت و مباینت را
از میان جانبین مرتفع گردانید و قرار رفت که شاه زاده را از مخدرات حرم
سلطان جلال الدین که از همشیرهٔ اتابک ابو بکر بن سعد صاحب شیراز داشت
نامزد ملک غیاث الدین کیخسرو که خلف سلاطین وقت اعز الله انصارهم
فرمودند و قواعد خویشی و مصاهرت استحکام و مظاهرت ایشان بدان
واسطه ترقی پذیرفت و چون زمان مفارقت و اوان مهاجرت گشت از
خزانهٔ عامره ده هزار دینار سلطانی و سی هزار عدد جهت انفاق در اوای سی
او و پنج استر رهوار و ده اسب اکدش کوه دیدار و ده غلام از قفچاق و رومی
و روس و ده کنیزک هم ازین قبیل و بیست خلعت اعلی و اوسط و ادنی بوثاق
قاضی مجیر الدین فرستاد و او را بعز و مکرم وداع فرمود و این نامه را از
انشاء طغرائی اسدابادی رحمه الله در جواب آن مکتوب که بر دست قاضی
مجیر الدین بحضرت سلطنت رسیده بود فرستاد **وهذه نسخته**
ازانجا که ایزد تبارک و تعالی انتظام جواهر مفاخر و اجتماع غرایب مناقب در
ذات شریف و طینت لطیف مجلس عالی سلطان معظم پادشاه اعظم شهریار
بنی آدم اسکندر دوم صاحب قران عالم جلال الدنیا و الدین علاء الاسلام
و المسلمین محیی العدل فی العالمین مظهر الحق بالبراهین ملک الملوک و السلاطین
ادام الله تضاعف جلاله و لقاه فی الدارین نهایة آماله و صرف عین الکمال عن

کماله بمحمد وآله تعبیه وتقریر کرده است والحمد لله براهین لطف عمیم
وکرم جسیم هر چه صادقتر در جلوهٔ تحقیق آورده لیس من الله بمستنکر
ان یجمع العالم فی واحد چنین خواست که ابتدای استمالت آراء وافتتاح استعطاف
اهوا که سرمایهٔ جهانداری وپیش پایهٔ کامرانیست هم از آن حضرت بود
با جلی اقسام دلداری وتودد وانواع تلطف وتعطف آن جناب کریم لا بل
جنات نعیم را مسلم ومسخر ومیسر ومقرر شود الی الفضل الا ان یکون لاهله
بنابرین قاعده با این مخلص افتتاح مکاتبت فرمود وقصب السبق در رعایت تاکید
قواعد وداد ربود غیر مدفوع عن السبق العراب چون خطاب بزرگوار که مایهٔ
مباهات وافتخار بود رسید شوقی که در جوانح کامن بود در سینه متمکن بود
مضطرم گشت وزبانهٔ آتش التیاع بثریا بپیوست

وابرح ما یکون الشوق یوما   اذا دنت الخیام من الخیام

علم الله که تا سمعهٔ حرکت رایات منصور باستقام کفار ملاعین وتحصیل
تشفی اهل دین متواتر گشته است سیما اکنون که بشایر علو همت ودرود
امداد کامرانی بمضاء عزایم مجلس عالی سلطان معظم متظاهر شده است
لحظه لحظه تمنای مباسطت در خدمت زیادت بوده است وساعت بساعت
آرزوی حرکت گستاخی مکاتبت افزوده اما از خدمت پوشیده نیست که پیوسته
این مخلص را رحلة الشتاء والصیف تحت ظلال السیف با جمار جانب مجاهدت
وهمین معنی چنانک مجلس عالی در خطاب شریف فرموده است ودر قران
جنسیت تقدم نموده تمهید عذر کفایت است ودوم آنک خدای عز وجل
کرامت افتتاح ومزیت آن حضرت را فرموده است واین لطایف عواطف
را جانب او خواسته خلاف معتقد ودبران اقدام نمی شایست نمودن اکنون

که اجازت مباسطت فرمود همانا که از تواتر مکاتبات خدمت را ملالت خواهد
افزود وجانب محروس صدر کبیر عالم مجیر الدوله والدین ظهیر الاسلام و
المسلمین نصیر الملوک والسلاطین سناء الدوله القاهره ضیاء الامه الباهره
مجتبی الخلافة المعظمه امیر الدنیا علی الهدی ملک ملوک النواب قدوة الاکابر
والصدور نعمان الزمان صدر صدور خوارزم وخراسان افتخار جهان طاهر
ادام الله تمکینه وجعل الیقین قرینه رسید ومسانحات شریف رسانید
واز مطالعه آن الطاف عمیم تباشیر خلوص عقیدت دمید وروزی چند که
استحکام بود دلها را بذکر معالی بالذ ساهانه زبود واستبطها ابجا بها بذان مکارم
خسروانه فرمود وجواب امیر سپهسالار صلاح الدین مستسعد خدمت گشت
توقع مستحکم است که چون در خدمت آن حضرت بزرگوار شرف یابد آنچه گوید
ونماید بر آن جملت تعویل فرماید وگفتهٔ این مخلص شمرند واز قواعد
دلداری که نهاده‌اند بتواتر مخاطبات وتعاقب اشارات مؤکد گردانید

لو کان نعما تراه من کرم   فیه مزیدا فزادک الله

تا این مخلص بر جادهٔ خدمت مستمر باشد وطریق پیوستگی ورزد والسلم
چون قاضی مجیر الدین رحمه الله بسبزوار رسید مرضی مهلک بر ذات شریفش
عارض شد ودر آن رنج وداع سرای سپنج کرد وچهار تکبیر بر پرسش جهات
جهان نمود وروی در نقاب تراب کشید وبجناب بزرگوار رب الارباب
مرضی السمع والبصر محمود العنان والخبر پیوست صلاح الدین نخجف وهدایا را
که سلطان علاء الدین جهت سلطان جلال الدین رحمهما الله فرستاده بود
استصحاب کرد وبخطهٔ اخلاط در وقتی که سلطان جلال الدین بمحاصرت
آن مشغول بود رسید والسلم

ذکر ورود رسولان سلطان جلال الدین کرت ثانی بخدمت سلطان علاء الدین انار الله براهینهما

سلطان جلال الدین رحمه الله درجواب صلاح الدین ملک جمال الدین فرخ طستدار را که از خواص مقرب بدرش سلطان مرحوم محمد بوذ و جمال الدین ساوجی و نجم الدین ابوبکر جامی را رحمهم الله باهدایا که او را دست داذ و در خزانه و اصطبل موجود داشت نامزد فرموذ باد و امیر ار امراء بزرک برک خوارزمی وذ در تعظیم منزلت و توفیر مکاتبت سلطان با ایشان وصایا بلیغ بتقدیم داشت بر موجب حکم سلطان چون برق رخشان و مانند ماه بی آرام در راه استادند

خوزانجا رسیدند تا مرز روم | بدیدند ازان کونه آباذ بوم
نه دزد و نه ظلم و نه جنگ و نه شور | نه کشتن نه بردن نه کندن نه زور
همه خفته از عدل بیدار شاه | که بوذا جهان را زهر بد پناه
کرفتند بر شهریار آفرین | که جاوید باذا خدیوی چنین
که با سند و ما هد ره از مرز دور | نیفتد بکار رعیت فتور
بدین کونه بایذ جهاندار بس | ندیذست هرکز چنین داذ کس

سلطان تعلائیه بوذ رهبران ایشان را ازان دربندها صعب و بسته ستان بی پایان در کوه و کمر که عقاب را در خواب کذر بران مخاوف در خاطر نکدرد و با ذلیل و بدرقه در ارقه ان تواند ورزید بهر کونه که بوذ بصحرا رسانیدند

بدیدند دشتی همه مشک بوی | براله نشسته کل سرخ روی
زمین حله مانند دیبای چین | هما کش آنرا اخوانند زمین

روان آبهای بسان کلاب | درختان نهاذه بوسمه خضاب
بدیدند کوهی بدریا ز دور | برآراسته راست مانند چو ارژنگ

مهمانداران خبر بوقد و ایشان بخدمت سلطان عرض داشتند فرموذ که بعضی از امرا آن نامدار با جنابت خاص و مراکب بزین و لجام و ستام پذیره شوند و بموضع دلکشای غم زدای راحت افزای فرو آرند بر موجب حکم اعلی در مراعات و اعزاز ایشان مبالغت برعایت رسانیذند و بنج روز جهت نفض غبار سفر و ازالت وعثاء خط و عناء برحال بارود و جام و شرب مدام مداوم مراعی احوال ایشان می بوذند ششم روز که از طارم نیل فام شاه خورشید نام بیرون خرامیذ و کوی زرین مهر بر میدان لاجوردی سپهر بچوکان والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره کردان شذ سلطان فرموذ با جنابت خاص جهت استحضار ایشان اماده داشتند و امیر کمال الدین کامیار و ظهیر الدین ترجمان را که از امائل کفاه و افاضل دهاة درکاه بودند ببرسش و احترام ایشان فرستاد تا از زحمتی که در راه دیذه اند و تقصیری که مضی امان نموده باشند باز برسیدند و ایشان را بحضرت سلطنت خواندند چون ببارکاه خسروی رسیدند و فر و آیین و ترتیب چتر و کاه مشاهدت کردند با همه نخوت و عجب که داشتند دهشت و حیرت بر ایشان غالب کشت بی خوذ روی بر زمین نهاذند سلطان اکرام ایشان را از غایت احترام نصف القیام فرموذ و بظهیر الدین اشارت کرد که ایشان را از آسیب ورنج راه بار برسد باز تجدید زمین بوس کردند و نامه بدادند و پیام بکزاردند و رسالات و مشافهات بجملتها ابلاغ کردند بعد از فراغ روی بوثاق نهادند و مدت یک هفته بار ایشان را با عزاز و بار خدمت می کردند روز هشتم سلطان فرموذ تا بزم خسروی آراستند

وحضور ایشان خواستند

ربس زر و از گوهر شایگان — تو گفتی که درویش شد بحر و کان
ز عود و ز عنبر هوا تیره گون — می ارغوان ناله ارغنو ن
بزرگان و آزادگان سپاه — همه صف زده پیش ایوان ساه
ربس سبزه و تازه گل در میان — زمین گسته مانده آسما ن
شراب معانی در انداخته — زاندیشها دل بپرد گا خته
چنان مست گشتند خوار رسان — که غم را براندند خوار ارسیا ن

روز دیگر که سحر تابنده و رخ رنگی شب پر از خنده گشت سلطان باز رسولان را
احضار فرمود و لفظ گهربار را بجواب ایشان با جمار و اظهار در رسانند

ذکر جواب دادن سلطان رسولان سلطان جلال الدین را انار الله براهینها

سلطان بر تخت زرین گوهر نگار که جهت روز بار رسولان کبار اقطار جهان
ساعت کرده بودند بآیین و تعظیمی که روان جمشید و جان خورشید از رشک
آن همواره در اضطراب و خفقان بودی بنشست و تاج کیقبادی بر سر
نهاد و کمر افریدونی بر میان بست و بی واسطهٔ ترجمانی بیبانی که هر
لحظه جانی بخشیدی گوهرهای جهانتاب و لآلی خوشاب را بر کافهٔ
اماثل بارگاه و اعاظم پیشگاه از سحاب اسلهٔ لسان باریدن گرفت
و بعد از حمد رب العالمین جل جلاله و صلوات بر روضهٔ سید المرسلین
علیه افضل الصلوات و التحیات برسولان فرمود که سلطان عالم عادل
غازی را ابد الله دولته و لا زالت قامعه للاعادی صولته از ین محب مخلص
خدمات فراوان ابلاغ کنند و غلیان سورت مراجل نزاع را بتقریب مراحل

اجماع چون همم عالیه و نهضات عالیهٔ او در اسادت مبانی شاهی و تعظیم اوامر
الهی روز افزون عرض داریند و مقرر گردانند که ما را انهایت امانی و غایت
مساعی در ندهٔ فکرت و محض اندیشه آن بود که چون حسبا و الدین اسقام سلطان
ار قصر مخالفان انجاز و ادلال ان ضلال و ارغام اعدا و در دنیا بر ریزد و از فتح خطهٔ
تفلیس آرای عالم آرای را فراغت حاصل آید روزی چند برسم تنزه و تفرج در
مروج و ریاض ممالک روم جهت اجما و مراکب مواکب و اراحت مواشی حواشی
بحکم تعارف ارواح که در ازل مقید بود اشخاص را ائتلاف و التیامی بحصول
پیوندد و فراق بتلاق مبدل شود عنان جهانگیر بدینجه فرماید با بعضی از خدمات
اگرچه دعا و قدرت امثال این محب مخلص از رعایت علو مرتبت آن جناب قاصر آید
تقدیم افتادی درین حال چون محقق شد که بتسویل و وعید و اغوا اصحاب اعراض
که شیاطین الانس اند همت بر محاصرت خطهٔ قبة الاسلام اخلاط که مأمن و مسکن
موحدان و منشاء زهاد و عباد و موطن ایمه و حفاظ است اخلاط افکار ما صواب را
که رضاء رب الارباب بدان مقرون نباشد درکار آورده مصروف فرموده است
این معنی از رای سدید و اخلاق حمید و طرایق رشید سلطان معظم بدیع و بعید
می نماید بر موجب حکم **وامر بالمعروف وانه عن المنکر** می نماییم که اولی آنست
که عنان عزیمت از سمت این شهر بر قصد ملکی از ممالک مشرکان بر مقتضای فرمان
یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم معطوف فرماید و خاطر را
کلی از اندیشهٔ دفع دشمنان دین و دولت خالی گرداند آنگاه تدارک مهمات
حوزی را نیما بعد بتانی پیش باید برد و مصلحتی دیگر بر سبیل نصیحت که در کن
اهم و باب معظم دین و ملک باشد آنست که با لشکر تا بار راه مدارا و موا
سبردوا گر ممکن گردد از جهت خود فرع باب مصالحت بهرچه در امکان گنجد

بهر طریق که میسّر گردد تقدیم فرماید چه عقلاء قرون اوایل و حکماء ازمان
سالف گفته اند که با طایفه که نو دولت باشند سیّما در حالتی توارد و مصادر
توکّل و اعتصام بر حول و حبل و قوّت خدای تعالی کنند و بر جانی و زانی
و فاسق و سارق ابقا و محابا ننمایند بطریق معادات و مکافحت در مقابله
آمدن از شیوه ارباب الباب و احراز حصافت و اصحاب درایت دوری افتد
و ما را در خاطر و ضمیر چنان می گذرد که بخدمت لا رسولان فرستیم و جهت ایلخان
کفایت مصلحت کافّه اهل اسلام و عذر تعجیلی که سلطان سعید شهید علاء الدین
محمّد انار الله برهانه در معادات و محادات ایشان نمود بخواهیم و بر سخافت رای
و رکاکت فکر و تسویل و زرای عدو ریشه حوالت کنیم امید است که بلین مقال و بذل
مال جمره فتنه که شعله آن اطراف خافقین و اکناف عراض مشرقین را بلهب
جانسوز کالرّمیم خواهد گردانید و اگرچه فرمانی را که از دیوان سرای ملکوت
نافذ شده باشد بهیچ سپر دفع و منع ممکن نگردد منطفی شود و تا انقراض
عالم و انقضاء نسل آدم آثار نیکونامی ما بواسطه افکار جمیل و مساعی حمید
که در کفایت احوال رعیّت برعایت رسانیده باشیم مخلّد و موبّد ماند و چون
شبهت با خدمت معلوم باشد درین مدّت رسولان این محبّ جهت تقریر
مصالح اهل ایمان بخدمت لا متوجّه خواهند شد چون سلطان در باب ایلخان
مصالحت که مصلحت عظیم است مسیم و سهیم خواهد بود واجب نمود بطریق
استشارت این حکایت را بسمع شریفش رسانیدن

بیاید گزین چرب گفتار مرد   کمانی بسنجی هنرمند   انجمن

عالمیان را مقرّر و همگنان را مصوّر است که ایزد تعالی و تقدّس این بنده
خود را از ملک و دولت و امراء نایب و وزراء عاقل دانش پژوه و جواهر و اموا

و اموال و خزاین متوافر و اسلحه و عدّت متکاثر و ممالک معمور و رعیّت مسرور
و بندگان و حشم مطیع و حشمت مطاع و هیبت سایر در جمله بلاد و بقاع و انقیاد
جبابره حکم بارگاه و امثال نیاصره مثال درگاه ما را و لشکر جهانگیر بارنده
و تیغ آفتاب مضا که چون تیغ بجای باران خون بارانند و اسپان کوه پیکر
و ستران پیل هیکل و نعمتی که قیاس از هر نوع در ممالک دیگر وجدان آن تعذّر
و تعسّر تمام دارد دریغ نفرموده است و آن جمله را در ریعان جوانی و نفاذ اوامر
پادشاهی و کامرانی ارزانی داشته امّا اگر کسی را مشیّت امور بر وجه رفق نه
رای اصحاب فرهنگ بسر نبرد با دشمن هرچند ضعیف باشد از راه خرق
که شیر خداوندان نام و ننگ است در آمدن و در تحرّی مصالح خبط عشوا نمودن
ممدوح عقل و محمود شرع نتواند بود اگر سلطان ایام سه کار را سرمایه
روزگار خود سازد یکی آنک از سفک دماء اهالی ارمن و اخراب و محاصرت
آن دیار و در بند دل و اندیشه خالی گرداند و عساکر را از آنجا برانگیزاند
و بطرف اران راند و بلشکر مغل رسل فرستد و راه صواب را در این باب
مسلوک دارد و عهد و پیمان کند که اصلا پیرامن نفاق و شقاق نگردد
و بهیچ گونه اندیشه محاربت و مداخلت در مملکت اسلامیان بوجه غدر و خون
که میان اعاظم مروّت و اماجد فتوّت و نکث و نقض عهود و ایمان نوبی نام باشد
نماند تا بعد الیوم در جهان از باوکی گردیدن زنان باوکی خوردن برآساید
و شیوه و پیشه اجداد اسلاف خویش که پیوسته منظور عاطفت و مرحمت اعمام ما
چون سلطان ملکشاه و سلطان معزّ الدین سنجر و دیگر اعاظم سلاطین سلجوق
اروی الله صداهم بودندی در اطراف ممالک موروث و مکتسب بکامرانی
و انفاذ احکام اوامر و نواهی یزدانی مشغول شود و بهیچ وجه در دایره ضمیر خود

ذکرت این از جواهر زواهر و زر بی‌شمر و مدد بی‌عدد از لشکر و خدمات دیگر
دریغ نداریم و اگر بقول اصحاب اغراض ازین نصایح اعراض فرمایند ما را
از روی مسلمانی لازم افتد و از طریق سلطانی واجب آید که بر موجب امر بارگاه
عزت و سرادق عظمت پادشاه بحق معبود مطلق آیت وان طایفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء
الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین
برخوانیم و بدانچه مقدور باشد جز منفعت و دفع اذیت مملکت و رعیت بانجام
رسانیم و اگر ما را در آن میان چشم زخمی و العیاذ بالله واقع گردد باری از عهده
امانت باری تعالی و تقدس بیرون آمده باشیم و حمایت ولایت و حرمت در تقویت
فرمان حضرت عزت بقدر مجهود مبذول داشته و اگر از پرده غیب چهره ظفر
روی نماید و کام و مرام ما میسر گردد فهو المراد والبادی اظلم وقد اعذر من
انذر والسلام علی من اتبع الهدی وآمن واتقی کاتبه حاضران بایستی از کمال
فصاحت و لطف بلاغت و عذوبت تقریر سلطان حیران ماندند چون
رسولان خدمت وداع کردند و بمنزل خود رفتند سلطان شمس الدین التونبه
جاشنکیر را پیش خواند و فرمود که بعزم جواب خوارزمشاه ساختگی راه کند
بآیینی که دیده اولو الابصار در آن خیره ماند و هیچ دقیقه از دقایق بواشی
و زرباشی مهمل نگذارد سمعا و طاعة گفت سلطان فرمود که از خزانه و اصطبل
او را باموال و اسباب که بایست باشد مدد نمایند و فرمود که یکهزار سوار
از فرسان ابطال و مشاهیر رجال که بطول قامت و جسامت جثه و وفور
شجاعت و حسن صورت و برگ و عدت و آلت و اهبت پسندیده در ممالک
روم مشهور باشند در صحبت او روانه شود چون کارها ساخته گشت

با مردم و خواسته و میونان رهوار آراسته از حضرت شاه شاذرخ براه نهادند
و قطع مسافات عشرت‌کنان و کامران هم زانوی سعادت می‌بودند چون سالک
تدانی حسام انتظام یافت و بعد دیار بقرب مزار مبدل گشت بخدمت سلطان
جلال الدین اعلام کردند که از طرف روم رسولان با ساز آراسته از
جوانان نوخاسته با عدت و اهبت شایسته و خیل و حشم و بار و بنه بسیار
رسیدند فی الحال فرمود که امرا و کبار خوارزم که صف‌دران رزم و سروران
بزم بودند با جنایب خاص و سپاه و ذخیره بپذیره شوند و ایشان را معظم و مکرم
دارند و بمقام مکین و محل اعزاز فرود آرند امرا بر موجب حکم بارگاه جلال امیر
شمس الدین را استقبال نمودند و از شرایط اکرام و احترام و اجلال هیچ شریطه
اخلال نکردند چون لحظه‌ای برین برگذشت و احمال و اثقال و اجمال و بغال
و رخت و تخت و گله و رمه و دویست سر شتر بختی کوه‌پیکر حمله بار خزانه
و مطبخ و شرابخانه و سراپرده می‌کشیدند و صد استر بر دینار زر و خلعتهای
خاص و آلت زرینه و تیغهای هندی زرین نیام و کمرهای مرصع و اجناس جواهر
و اعلاق نفایس گران بار گسسته در رسیدند خوارزمیان هر یکی از آن در
شگفت ماندند بر سلطان علاء الدین ستایش درگرفت

که شاهی بدان پادشا درخورد — که او بندگان را چنین پرورد

و امیر شمس الدین التونبه پیش از آنکه بحدود خلاط رسند بدرد نقرس تمارض نمود
و طلای منوری نهاد و در محفه نشست از جهت آنکه چون بخدمت سلطان رسند
از حین بوس زمین نهادن معذور باشد و اطبا را در کتمان آن راز وصایت بلیغ
فرمود روز دیگر سلطان جلال الدین اکابر سروران و امرا و سرلشکران خوارزم
احضار فرمود و درگاه و بارگاه را بآیینی و ترتیبی پسندیده ترتیب داد خداوند

خواجهٔ جهان فخر الدین علی شرف الملک خوارزمی اگرچه حکم وزارت داشت
ونشان وزرای نهاد اما حل وعقد کافهٔ مصالح مملکت ودولت سلطان
جلال الدین در قبضهٔ اطلاق ومنع او بود اما روز بار چماق بردوش نهادی
وپیش سلطان در مقام حجاب استادی وجواب وسؤال رسولان را متصدی
او بودی با استاد امیر شمس الدین التونبه جاشنی‌گیر زاد در محفّه نشانده
بحرمت وشکوه هرچه تمامتر بحضرت خواندند روانه شد چون بارگاه درآمد
از تقبیل بساط عذرها خواست بقبول مقرون داشت ودست بوس کرد و
نامهٔ سلطان را برسانید وپیامها ابلاغ کرد وتحفها که آورده بود عرض داشت
بمحل قبول پیوست وشاباش ومحمدت بی‌کران کفتند وبر همّت عالی
وسخاء فایض سلطان علاء الدین ثناها از گوشها بگوش بندگان حضرت سلطنت
می‌رسید چون امیر شمس الدین از اداء رسالت ملطف مقالت فراغت یافت روی
بسراپرده نهاد امراء خوارزم را احضار فرمود وخوان شاهانه وبزم خسروانه
بیاراست ساقی چون خورشید درمیان صف ماه رخشان در کف گرفته روان
شده از نقل ونعمت وشراب چندان حاضر کردند که چشم آرزو نیاز در خواب ندیده
بود امراء خوارزم از چندان نعمت بیکجا یکباره وحشمت ودستگاه خیره ماندند
برین گونه یکماه بعد از سیوان حربگار سماع اوتار وباده چون گوار اشتغال
نمود سلطان جلال الدین در اثناء حکایات با امرا وصدور خود فرمود که
ما روزی با رسول روم ملاطفت ننمودیم وبا او اقداح دوستکانی نپیمودیم ما را
رای آنست که بزمی سازیم وبا نوش نی ونوش سرود دل را از سبهاء جفا
اما مرتا سار کار بمعاقرت ومنادمت ایشان بپردازیم همه بیک زبان گفتند
که این سودا ما را پیش از سود خواهد بود ایشان را آلات بزم بسیارست

که روزگار رهاء دراز ازان گونه هیچ پادشاه را فراهم نیامده است ونخواهد آمد
واگر بجای درم دینار ریخته شود خورشهاء شاهانه خوشگوار ومی لعل گون ونغمهٔ
غمگسار حاضر دارند ما را بعشر عشیر آن دست رس نباشد ناموس خود را ضایع
گردانیده باشیم

چو کاری نباشد بآیین ورای — نیاکردنش به خردمند رای

چون مدّت اقامت التونبه جاشنی‌گیر متمادی گشت وسلطان علاء الدین از توقف
او بجایگاه منادی شد امیر کمال الدین کامیار را با اولاق روان کرد تا کشف
احوال بر عاجل رساند وبزودی مراجعت سازد چون امیر کمال الدین بخدمت سلطان
جلال الدین رسید واز هر دری گفت وشنید از هیچ کلام بوی صلح بمشام
درایت وکفایت او نمی‌رسید طرفی ساخت ودستور خواست تا ملتمس او در آن
بادی باجابت مقرون شد سلطان ایشان را حاضر گردانید وجوابهاء مموّه
دایا ویل اباطیل مزوّق

بخرصاً واحادیثاً ملفّقة — لیست بنبع اذا عُدّت ولا غَرَب

تقریر کرد که شهر اخلاط تنگ در تنگ آمده است ونزدیک است که عساکر
جرّار ما را از آن فسحت عرصهٔ ملکت حاصل شود دریغ چندین زمان که برده‌ایم
ضایع نگردد اگر سلطان را درین شفاعت غبار وحشتی بر دامن خاطر کریم
نشیند همانا باب تمهید اعذار فیما بعد ازاحت وازالت یابد امید است که
رضاء خاطر اشرف هرچه ممکن گردد تحرّی نماییم شما بسلامت مراجعت سازید
وخدمات مخلصانه ابلاغ کنید چه در عقب رسولان ما برسند وعهدنامها
وجواب رسالات مفصّلا بیارند امیر شمس الدین وامیر کمال الدین سلطان را
بدرود کردند وزود برون آمدند وچون از لشکرگاه خوارزمیان رخت

بهامون کشیدند و دو روزه راه دور شدند بار و بنه و خیل و حشم را بر جای گذاشتند
و خویشتن مجرد روی ببارگاه جلال سلطنت علائی نهادند چون بخطهٔ ارزن
الروم رسیدند ملک رکن الدین جهانشاه در تعظیم مقدم ایشان شرایط مکرمت
برعایت رسانید ایشان ملک را گفتند که زنهار باغرا و اغوای دشمنان دوست صورت
و ملکان ملک طبع دیوسیرت از جادهٔ ایمان و ایمان خدایگان عالم اعراض و انحراف
ننمائی و با مخالفان ملک و دولت او موافقت نکنی تا فیما بعد شراب شرنگ مذاق
کام آباء خود در زنگداری و بوخامت هوای نفس از درجات حیوة بدرکات ممات
نرسی ملک رکن الدین جهانشاه جواب داد که

بالله ار بر من توان بستن بمسمار قضا   جز این بدسیرتی با مثل این بدگوهری

و ایشان را بانواع کرامت ضیافت کرده وداع نمود چون ایشان بارزنجان پیوستند
ملک رکن الدین راه خلاط پیش گرفت و بسلطان جلال الدین ملحق شد و او را
بر قصد ممالک روم تحریض و تحریک می‌نمود و بانهٔ را ما حدث خرافه استراح می
داد و رایها ناپسند و کالاهای کاسد خود را در بازار دماغ شفاف می‌رسانید
چون امیر شمس الدین التونبه و کمال الدین کامیار بخدمت سلطان بپیوستند
و تفاصیل احوال را بتمام و کمال عرض داشتند و خبر انضمام ارزن الرومی بسلطان
جلال الدین و ظلم و بیدادی که در لشکرگاه خوارزمشاه دیده بودند باز نمودند
و بدلیل الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم سلطان را بر مقارعه و مقابله
او تحریض کردند سلطان کمال الدین کامیار را بدعوت ملک کامل و باقی
اولاد عادل ارسال کرد و فرمود که بشرط احتیاط ده هزار سوار از لشکر
و در صحبت امیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیر و اسد الدین کند صطبل
معروف بابار محبون و مبارز الدین عیسی امیر جاندار و نور الدین کماخی

بطرف ارزنجان روند و محافظت دربندها با پیوستن باقی لشکرها با تمامت رسانند
چون امیر کمال الدین کامیار بملک کامل و ملک اشرف رسید ایشان در اول کار
تعللی می‌نمودند و جوابی که از آن شفاء دل حاصل گردد نمی‌دادند امیر
کمال الدین برسم توبیخ زبان برگشاد و گفت که اگر درین امداد اعانت و اسعاد
دریغ دارید فردا نعوذ بالله چون محذوری روی نماید حرم سلطان را در
دست نامحرم رسد و آنگه ندامت و تحریق ارم حمیت فایده نکند از این سخن ملک
کامل و اشرف و اخوان ایشان را گلوگیر و دلپذیر آمد فی الحال جمله برادران
باتفاق اجماع کردند و بمعاونت سلطان و معادات خوارزم میان بستند و لشکرها
را که باطراف رفته بودند فراهم آوردند و ملک کامل با باقی ملوک با لشکرهای آراسته
پیرار خواسته تا بحران راند چون آنجا رسید در عقب از طرف مصر مخبران آمدند
و خبر دادند که فرنگ با جمی غفیر و عددی کثیر خروج کرد و بقصد حرم اسلام و چون
مسلمانان سافرا عن وجه الامنیه متشمرا عن ساق النیه بیش از صد هزار
سوار از دریا کنار روی بدیار اسلامیان آورد چون ملک کامل این حالت شنید در باب
و کذار رفت و از سر تعجیل بتدارک آن حال بازگشت و نامهٔ باعتذار نزد سلطان
فرستاد ایزد سبحانه و تعالی او را نصرت و ظفر کرامت کرد تا فرنگان را خایب
و خاکسار بدار البوار فرستاد و جمهور ایمان و احزاب عباد رحمان را چون صفحهٔ خورشید
تابان و ماه نو دل ملک شادان کرداند و اشرف و ملک جواد و ملک غازی و ملک
مغیث و ملک عزیز را بخدمت سلطان فرستاد و ملک اشرف چون از حران در گذشت
مسرعان باعلام توجه و اقبال خویش بحضرت سلطنت دوان کرد اینجا سلطان
بشتاب هر چه تمامتر از قیصریه عزم سیواس فرمود چون ملک اشرف را از حرکت
رایات ظفر نگار سلطنت آگاهی دادند از رقه جریده عزم ادراک سعادت ملاقات

سلطان با برادران و چند نفر از سروران مصمّم گردانید و بی غلبه از آب گذر
کرد و با سعف و اسعاف صادق و انواع تمام روی بخدمت خسرو آیان نهاد چون
بمسامع سلطان رسید که ملک اشرف از فرات عبور ساخت فرمود که بهر منزلی
برمی پرداختند ساخته گردانند و هر روز بیانی مجدد نزلها و مکارم در هر مرحله
می رسید چون عرض داشتند که فردا ملک اشرف را با سلطان اتفاق
ملاقی خواهد بود سلطان جمعی را از امراء کبار و گردنکشان روزگار
باستقبال فرستاد روز دوم

ذکر استقبال فرمودن سلطان ملک اشرف را رحمهما الله

سلطان فرمود تا بمنزل ملک اشرف بارگاهی چون کوه که گردون از مطالعه آن بستوه
آمدی بر کنار جویبار در مرغزار بکوفتند و بر حوالی آن خیمه جواشی از حمام و گنجینه
و فراشخانه و طشتخانه و شرابخانه و مطبخ با آلت زر چون گنج شایگان که سراپرده
سپنج پذیره نظیران ندیده بود با ادواتی که از توابع و لوازم آن باشد و بادشاهانه
درخور بود آراسته و خواسته آماسته مهیّا گردانیدند و سلطان بفرهنگ پیر و بخت
جوان باستقبال نهضت فرمود

سپه طلب بر طلب گشته چنان ❊ که گفتی که دریای چین شد روان

چون چتر سلطان پدید شد ملک اشرف از اسب پیاده شد و رخ بخدمت شاه نهاد
چون نزدیک شدند و سلطان ملک اشرف را پیاده دید فرو آمد ملک اشرف را
چون نظر بر فرّ شاه آمد سر بر زمین نهاد و چند جای رخسار خاک بوسه داد
وانگه بعد از معانقه و ملاثمه سوار شدند سلطان بپرسش ملک اشرف الطافی
که از وظایف اخلاق اعاظم سلاطین باشد می فرمود که ملک قدم رنجه کرد و زحمت

بسیار درین سفر بذات کریم متطرق گشت امید است که میامن حرکات اقدام
و برکات عزمات اعلام ملک موجب ازدیاد عظمت بارگاه و تزیّن جاه و حشمت درگاه
و قهر اعادی مملکت گردد و بعد ازین تن آسانی و بر جهان فرمان روایی استمرار
و اطّراد یابد ملک بار فرو آمد و زمین بوس تجدید کرد امرا و ارکان دولت سلطنت
موافقت فرو آمدند سلطان اشارت فرمود تا استری خنگ رهوار با طوق و ستام افسار
خسروانه احضار کردند و عنان باز کشید ملک پای در رکاب نهاد امرا
و اکابر عساکر همه بار سوار شدند چون ملک با سلطان در محاوره آمد و امیر کمال الدین
در میانه ترجمانی ملاطفات ایشان می کرد ملک گفت که چون در پناه شاه
جهان آمدم بر آفتاب سرفرازی و بر مشتری طنازی فرمایم

توی سایه کردگار جهان ❊ نماندست پوشیده بر تو نهان
فلکرا دهد گر تو بینی برات ❊ زمان را درین هست از بد نجات
بنیروی تو مور ماری کند ❊ ز نصرت گل سرخ خاری کند
جهاندار با خسرو پاینده باد ❊ جهان حکم او را سرافکنده باد

چون نزدیکی مرغزار رسیدند سلطان فرمود تا اکابر دولت و ارکان سلطنت
با ملک بسراپرده که فراشان حضرت بجهت او زده بودند روانه شدند و در
خدمتش فرو آمدند چون در خیمه رفت از فرط الطاف سلطان کناره فرو ماند
بعد از آن از نعمت چندان فرا آوردند که از مشاهدهٔ آن دیده آز سیری شد
چون از خوان برخاست و سوی خوابگاه آمد در اسبابی که سلطان فرستاده بود
از بستر خسروانی و طشت و آفتابهٔ زرّین و مجمره مرصّع و جام سفره کت
افروخته و در وی عنبر و عود تر سوخته نگریست و غلامان خورشید روی مشک موی
ماه چهره را بدید بدل و جان بصد زبان ثناخوان شاه جهان گشت

ارکوفکی راه رای حمام بود جمله ساز و آلت حمام زرینه مرصع دیدند استحمام
کرد و زمانی بعد ازان استراحت بود و چون از آسایش فارغ شد بارگاه عام
خرامید و ملوک و اخوان را طلب کرد جمله حاضر شدند ناگاه شرابداران
خاص سلطان از در بارگاه درآمدند و شرابی جان افروز بی اندازه بنهادند

همان مطربانی که در بزم شاه ... ازیشان همی شد طرب تا بماه
ملوک عرب با دلیران رزم ... نشستند خرم چو دولت ببزم
چو گردون بدان دلکشا بارگاه ... پیاله روان گشت بر سان ماه
ز آواز ساز و ز سور بخور ... هستی بدان بزمگه پر ز جور
ز آواز ساقی هوا پر خروش ... ز غوغاء مستان جهان پر ز جوش
یکی باده و دیگر آواز ساز ... سیم لطف شاهنشه دلنواز

چون باده ناب در دماغ اهل مجلس تاثیر ظاهر کرداینده و سرها بسبکی و جانها
از خواب گرانی بود نفرتی در حرفا وند ناپدید آمد و همه سوی سرادق و خیام
خرامیدند روز دیگر چون نقاشان قدرت بقلم حکمت شمسه زرنگار آفتاب را
بر صفحهٔ مینای آسمان برونق کردند ملک اشرف و سایر ملوک سلوک جادهٔ
خدمت پیش گرفتند و بر در بارگاه آمدند و صف در صف رده آراسته
بایستادند چون سلطان از بارگه سوار بیرون آمد اشرف و برادرانش روی
سلطان دیدند از پشت زین در خم شدند و سلطان ملک اشرف را نوازش فرمود
و گفت که ملک از اتعاب نفس در راه کوه و دشت چون گذشت و از تقصیرات
که در تعظیم قدومی رود الطاف بی کران ملک عذر دریغ ندارد ملک اشرف
فرو داند و بصد هزار دستان بلبل وار بحمد شاه بعد تقبیل مقام زبان شکر
گشاده کردانید بار سلطان اشارت فرمود تا اسپی کوه هیئت صاعقه هیبت

195

با طوق و ستام افسار در کشیدند و ملک را امراء دولت سوار کردانیدند چون
در زین نشست

چنین گفت گر خسرو کامران ... نگاهی کند ویژه بر آسمان
همه نحس او سعد اکبر شود ... زمانه ز لطفش منور شود
من آن دیدم از نعمت شهریار ... که از شکر آن شد زبانم ز کار
فراخ آمد از خسرو فتح یاب ... ندارا برآیذ نه از انتساب
نعمت جان پرورید مرا ... همانا که بنده خریدی سرا
همشه چنین باد بنده نواز ... دل دشمنانش رهین گداز

سلطان در نوازش و توقیر او بغایت قصوی می رسید چون زمانی در آن مرغزار
سیران کردند و سلطان بسراپرده عزم فرمود ملک اشرف و باقی برادران
بمقام معلوم پیش رفتند و منتظر وصول موکب می بودند چون سلطان نزدیک
بسراپرده رسید زنای زرین در دمیدند ملک اشرف و سایر ملکان خدمت کردند
و بمضارب خیام و مرابط انعام رفتند آنکه سلطان

بدستور فرزانه دستور داد ... که بدهند سخا را گنجور داد

ملک اشرف و عامهٔ برادران و سروران لشکر شام نعم بی کران از هر نوع
که در خیال اصحاب هم آید کنجی گران که روان از دیدنش خیره شود نزد هر کس
روان کردانیدند چون خلع و صلات و انعامات و مکرمات بمواضع خود پیوست
سلطان فرمود تا بزم شاهانه ساختند و مطربان ساز نواختند آنکه جمعی را
از نامداران درگاه بطلب ملک اشرف و برادرانش فرستاد چون شاهان و امیران
دشمن شکار بخدمت شهریار در رسیدند

بدیدند بزمی چو روشن بهار ... نسیم و زر زر چون گل و تا سمن

سلطان ملک اسرف را پیش خولس شابک و باذه جون رخشنده مهر بکردار بروش
بکرد سپهر کردیذن کرفت

شب ازباذه جون بامداذان شذه　　دل ازنالهٔ جنک شاذان شذه
نکی کله بسته زبوی بخور　　نوکفتی که انجا خرامید جور
جو بستان سذه مجلس ازبوی و رنک　　درو همجو بلبل سرایند جنک
زمی کشته سرها همه پر زجوش　　سُقاة سمن ساق اندر خروش
زجام می خسرو شاذکام　　جهان یاذ جمشید می کرد وجام

جون سورت مدام درطینت سُلطان اثر کرد رای ازم فرموذ و وزیر را دستور داد
که جون ملک اسرف عزم مقام خوذ کنذ بارکاه را با جمله الات بزم از قلیل و کثیر
و جلیل و حقیر و نقیر و قطمیر با خلعتی کران بها و شاهوار و اسبی باذرفتار
با طوق و سرفسار زرین کمردار درپی فرستد و با جمله برادرانش احسان نمایذ
جنانکه ذکران ابد الزمان بر روی روزکار مخلد مانذ صاحب او امر مطاع
با نفاذ رسانیذ وامثا و بقات را اسارت کرد با بارکاه را با الات زرین مرصع
و سیمین وادوات جمله بیوتات با تشریف خسروانه بخدمت ملک اسرف بردند
و دیکر برادران را جدا کانه بعوارف مخصوص فرموذند روز دیکر که ازبوستان
سلکون غنجهٔ ارغوان شکفتن کرفت سلطان عزم شهر فرموذ جون نزدیک
دروازه رسیذند ملک از اسب فروآمذ وغاشیه سلطان بردوش کرفت و جمله
ملوک شام پیاذه کشتند و تا عرصهٔ میدان در رکاب سلطان پیاذه می رفتند
جون سلطان رای جوکان فرموذ لشکران راه جولان نموذ و حرفا منقسم شدند
و درکوی زدن شروع کردند هر لحظه که اتفاق را جوکان از دست سلطان
بیفتادی ملک اسرف پیاذه شذی و جوکان را با طراف محاسن شریف ازغبار

بستردی و بعد از تقبیل بدست سلطان دادی فی الجمله هیبت سلطان در کسیذ تا که
ملک اسرف زمین بوس کردی و سوار شذی ان روز اتفاق را دو سه کرت بغیر
اختیار جوکان از دست شهریار بیفتاذ جون سلطان از نشاط میدان وکوی وجوکان
بپرداخت عزم ایوان ساخت و بعد از استحمام بصُفّه بار خرامید

کسیذ بدخوانی جو روض الجنان　　کران بازه بی کرد رضوان روان
وران پس نهاذند بزمی کزین　　که فردوس کشتی بر او کس حزین
مرصع همه آلت شاهوار　　بد رهای پر قیمت نامدار
زالحان دستان سرایان بزم　　سده شاذ جان دلیران رزم

سلطان هر لحظه ملک اشرف را بلطفی و نوازشی تازه اکرامی فرموذ و در
مراعات و تعظیم قدرش می افزوذ

جو سرها زباده کران شذ بکام　　بکردند آهنک سوی خیام
بخفتند آسوده از روزکار　　دران دشت مینا بر آن جوبار

ذکر عزیمت سلطان و ملک اشرف و دیکر ملوک با عساکر منصور از محروسهٔ سیواس بطرف یاسی جمن بمحاربت سلطان جلال الدین رحمهم الله تعالی

روز دیکر جون صبح صادق از افق مشرق طلوع کرد و خسرو سیارکان حسام
مصقول بعزم جهانکیری از نیام بر کشیذ غریو کوس از درکاه باذشاه برامذ
و سپاه جون دریا در اضطراب شد بفال فرخنده و روز فیروز و اختر کیتی فروز
خرامان شذ و لشکر از هر طایفه از ترک و فرنک و کرجی و اوجی و رومی و روس
و عرب موج موج جون دریاء اهن در موج آمذند و بیک هفته از غایت انبوهی

بصحرای اشهر رسیدند جهان در جهان لشکر و بارگاه بود چون سلطان جلال الدین را آگاهی دادند که سلطان و ملک اشرف و باقی ملوک و کردنکسان دیار با لشکرهای بی شمار نامدار بصحرای اشهر نزول کردند ارزن الرومی را طلب داشت و این حکایت با او بگفت ارزن الرومی جواب داد که رای آنست که پیش از آنکه از انجمن بیاسیجمن آیند و خیام بر آب و گیاه گیرند سلطان عنان سبک و رکاب گران فرماید و بدانجا پیوندد چون آن مقام میسر گردد ظفر و نصرت در آن عزم عتبه بارگاه اعلی سازد و ملک عالم در قبضهٔ حکم و نگین ارادت شهریار آید سلطان جلال الدین بافسون و نیرنگ ارزن الرومی همه شب تا بامداد برسان بادی راندند تا صبحگاهی بکوه یاسیجمن رسیدند و آب و گیاه را در حوزهٔ خویش آوردند و متمکن شدند

ذکر انکسار طلایهٔ سلطان علاء الدین از لشکر خوارزمی

چون لشکرهای را که پیش از این سلطان بمحافظت ثغور ارزنجان و حراست دربندها و مخاوف آن فرستاده بود از قد وم رایات منصور سلطنت با ملوک شام خبر شد اهن خای و جنگجوی جمله روی بخدمت سلطان نهادند امیر مبارز الدین چاولی جاسنیگیر و دیگر امرا باتفاق سواری هزار را ابراوج کوه برسم طلایه روانه کردند چون شب در آمد و طلایه از سپاه دور افتاد همه شب تا روز بر روی کوه می راندند تا بامداد چون خورشید تابان از قلهٔ قاف مشرق سر برزد

بدیدند خود را میان سپاه
زلشکر بدآکنده کهسار و دشت
سپهدار خوارزم با صد هزار

ببستند برشان سبکبار ره
از ایشان دل سروران خیره
همه شیر مردان بهنگام

راه
گشت
کار

بشمشیر هندی کشیدند دست
جب و راست شمشیر و تیر و خدنگ
بدشمن بیاری مدد می رسید
زخوارزمیان لشکری کشته شد
زاول که خورشید گسترد بال
زمردان جنگی سلطان هزار
باخر چو ترکش تهی شد ز تیر
سر باره کسته زره چاک چاک
زبان از تف روزه لب شکافته
در آن دام بی سر فتاده شدند
بکستند بسیار و کردند اسیر
ببردند نزدیک خوارزمشاه
بفرمود تا بسته با لهنگ
درین حرب غالب که باشد زما
دل از زروی آران شاد شد
بیامد بنزدیک خوارزمشاه
ازین نامداران دشمن شکار
کنون تا بشان رفت و نیرو شکست
بپاسخ چنین گفت خوارزمشاه
نبرد از چنین است کامرور رفت
از آن لشکر بی کران یک هزار

فتادند در جنگ چون پیل
گران تف همی رخت دندان
سپهدار شه را مدد نا
ز ران کسته هر جای بر بسته
چنین تا که آمد بجای زوا
نگوسند با صد هزاران گ
همان زور بازو شده چیره
ز گرد سواران دهان پر ز
دل از آتش کینه سر پا
ز ناچار گی هر بیاد ه
ز نیران روی در آن دار و
بتندی بگرداند رشان
بدارندشان تا سر انجام
کرا بخشد اقبال و نصرت
مگر کاخ رن کارش از یاد
بگفتا کدای خسرو تاج و
بدیدی که امروز چون رفت
هما تا که در زوم بیابانی
که اندیشنا کم من از آن
که رشان دل سنگ خارا
ندیدی چه کردند در کار

مست
بلملک
بدید
شد
ل
سوار
جیر
خاک
فته
سدند
کیر
کاه
جنگ
خدا
شد
کاه
کار
نشست
سبا
تنفت
زار

که چندین هزاران سوار از جنگ
همانا ندانی تو کار سپاه
چنین گفت پس مالک اژدروم
دگر حمله بی تاب و بی مایه اند
ندانی که سرور فوج سپاه
تو اینجا بکه داری آب و گیاه
که هر گرد نارند دشمن گروه
سپاه گران چون نیابند آب
وزان پس که برگشت و بنمود پشت
جوار از زحان لشکر نامدار
نمودند گرما دو با نصد سپاه
نداریم از احوالشان ما خبر
همانا که دشمن بدیشان رسید
گروهی از ایشان که دانست راه
بگفتند با خسرو کامکار
طلب کار اشرف فرستاد شاه
بیامد بنزدیک شاه جهان
جوار شاه احوال لشکر شنود
بسلطان چنین گفت کای شهریار
زمان بسته حکم فرمان تو
ازین حال خاطر پریشان مدار

بخنجر بکندند در گور
نباشد همانا مر آن آب
کدان بود شان نامداران
مردانگی کمترین پایه
طلایه بهین را فرستند
بیاسا و آسوده مانند
که کردند بر گرد این تند
همانا که بکجند دارند
بتازم در بی بگرز
رسیدند تا درگه شهر
برسم طلایه گرفتند
ندانم تا شان چه آمد
کرسان نیامد نشانی
شبانگه بپیوست بیش
کرسان چه رفت اندران کار
که تا بشنود کار زار
ملک اشرف آن سرفراز
ثباتی جو البرز و ثهلان
توی در جهان شاه گردون
زمین خسته با بجو کان
بکام تو باشد فلک را

تنگ
شاه
روم
اند
براه
سپاه
کوه
تاب
درشت
یار
راه
بسر
بدید
سپاه
زار
سپاه
رذان
نمود
شکار
تو
مدار

که دائم چنین است احوال جنگ
مران حرب کاول تباهی نمود
چنانست امیدم ز دادار پاک
بفر جهان بخش جان آفرین
ازین گونه در فراوان بسفت

که شکر بود بعد تو س
دراخود در او رنگ شاهی
جو از مهر تابان شود تیره
نخواهیم از ایشان درین کار
پس آنگاه خرم سر رفت و

شونگ
فزود
خاک
کین
لخت

ذکر حرکت رایات منصور سلطنت و انکسار طلایه لشکر خوارزمشاه

سحر که جو از غنچه آسمان
بغرید کوس از در بارگاه
چپ و راست لشکر بیاراستند
عرب رفت در پیش و اوجی سپاه
ز خوارزمیان لشکری با شکوه
ندیدند خرم یکی مرغزار
بگفتند کین جای آسایش است
برین برشده کوههای بلند
بباید بر آسودن اینجا یگاه
نکسته هنوزان سحنها تمام
بر اسان سارند در بات تیغ
از اینجا بند روی سبر تا فن
جو شیر و پلنگ اند راو بختند
زبس کرد گردون نهان تار شد

گل سرخ بشکفت چندان
ازان هول لرزان شده مهر
بی جنگ نام آوران خوا
بیاری یزدان و اقبال
روان کرده بودند مانند
رونده در و نیلگون جو
اگر چه نه گاه می و رامش
چنین جایگاهی بود
که تا خود چه آید بگوش از
: که شد روز ایشان سراسر
بهاران ببارد بدان گونه
نه در جنگ شایست بستا
جوی خون بصحرا همی
که دیده بیکباره از کار

لسان
وماه
ستند
شاه
کوه
بیاد
است
ارجمند
سپاه
جوشام
تیغ
فس
ریختند
شد

زتاب درخشیدن تیغ بوذ   که آن دیده را روشنی بی فزوذ
سپهدار ترکان بکوشید سخت   ولیکن چو یاری نبودش ز بخت
سپه کشته شد بر کها ریخته   فلک گرد ایشان بر انگیخته
بناکام برگشت و بنموذ پشت   وزان باذ کین خاک ماندش بمشت
بماندند لشکر بدان مرغزار   سرافراز و پیروز و دشمن شکار
فرستاده کردند نزدیک شاه   که ای بخت و تدبیر تو برتر ز ماه
برای طلایه چو بیرون شدیم   زکینه همه دیده پر خون شدیم
روان کسته دشمن طلب یکسره   بژوهان بتاذه بکوه و دره
زدشمن سپاهی پدیدار شذ   که از گرد ایشان جهان تار شذ
فراز آمده تنگ در مرغزار   که آرام گیرند بر جوبیار
جوانرا بدیدیم بشتافتیم   بذان جایشان گرم دریافتیم
یکی رزم رفت از دو رویه گروه   گران رزمگه شیر ماند ستوه
بسی کشته آمذ زدشمن سپاه   کرا تاب و زور است با فر شاه
اگرچه نبوذان سپه را شمار   ولکن نیامذ یکی باید اگر
ازیسان ربوذیم اب و گیاه   کنون گر خرامذ جهاندار شاه
کزین جای بهتر نباشذ مقام   همانا جبین است داگر السلام
جو آمذ فرستاده نزدیک شاه   بفرمود نای از در بارگاه
بخنبید لشکر چو دریای چین   باهن بپوشیذ روی زمین
بذیره کشیذند اسب و اسیر   هم از جوشن و درع و شمشیر و تیر
سهنشه ثنا گفت بر سروران   که ای شه پرستان روشن روان
رخ مهر تابنده از جنگتان   لب ملک پر خنده زآهنگتان

وزان پس سرا بوده شهریار   گرفتند خسرو در آن مرغزار
طلایه دگر باره بیرون شدند   بران کوه مانند هامون شدند
جو آگاهی آمذ بخوارزمشاه   که خواری چه آمذ بران رزمگاه
جنین گفت با ارزوی که کار   نه آنست کاندر گرفتی شمار
سپاهی چنان روی برتافتند   زما دست بردن نکو یافتند
یکی کس در ایشان نیامذ پدید   من این بستگی را بدانم کلید
فرستاده بوذم ز لشکر مهان   برای طلایه سپاهی گران
که هم باز دانند از کار شاه   بر ایشان بگیرند آب و گیاه
نبی چند از ان لشکر جنگ جوی   زناگه بدیسان نموذند روی
مپرس ایک بر لشکر ما چه رفت   دل سنگ خارا از آن غم بسغت
جو افتاذ بر لشکر ما شکست   برآورد دشمن ز هر جای دست
گرفتند بسیار و کشتند نیز   که بر چرخ نامذ بنیمی بشیز
گرفتند یک نیمه آب و گیاه   شهنشه بذان جای زد بارگاه
ببیزه فزونند از ما و گر ز   ولی چون نماند در تیر بروز
پاسخ بدو ورند چشم عقاب   رسگا اشان خسته گردد شهاب
یکی پیر تنها چه کوشد کسی   بدانکس که دارد رالت بسی
بگفت تو آن روز پیش آمدم   نه زاندیشه و رای خویش آمدم
کنون چون بتاذم بدریا زسنگ   شنا کرد باید بسان نهنگ
هم از پیش خسرو سپاهی دلیر   برسم طلایه برون شد چو شیر
دران کوه پر پیچ پی راندند   همه نام یزدان همی خواندند

جوشد همه نو بر تخت پیروزه ساخ   همان تاج زرّین بسر بر   نهاد
پراکنده شد لشکر هند باد   جو کستند مردان زو بخت   سوار
زناکه سپه یکدکر را بد بند   دل اریم و شادی زتن بر   ببرید
همان صید خود را ندیده عقاب   زجنکش دل کبک بکرفته   تاب
برآویختن تنک مانده فضا   ره بازکشتن ببسته   قضا
نمی شد بی تیر داباز یال   کمان را بیکباره بسته   مجال
عمود میان بسته برکار بود   همان کُرز گویای بیکار   بود
زسنکی و دو زخم دکر بیختن   میان بست کردون بخون   ریختن
بهم دست رد سپیوسته شد   ره تیغ و کوپال هم بسته   شد
بکستند چندان ز ترکان سپاه   که کردند اسبان بخون در   شناه
ببی هم زاستادکان نشرند   کشیدند در بند بجان   کمند
کسی کو بجان رست ازان رستخیز   زمردی بمودی بسیج کر   ریز
جو لشکر ز دشمن بپرداختند   فرستاده نزد شه سا   ختند
که ای فرّ یزدان ز تو یافته   ربحت انجه جسته همه   یافته
جو میان نبیکی و آباد بیست   سپاه تو اسر بسر ساد   ست
ولشکر بزرگ جون روز شد بشب   همه دیده بکشاده وبسته   لب
همه شب همی کشت در کوهسار   که تا خود چه یابد ز دشمن   شکار
جو خورشید فرخنده بنمود چهر   بخندید برکار دشمن   سپهر
بتنک اندر آمد سپاهی چنان   که کیتی نماندست کس در   جهان

همه تیغ دار و همه ترک پوش   همه بر ز جوش و همه پر خرو   ش
دراول یکی حمله کردیم سخت   فرو ریخت آلت جو برک در   خت
باخر بهم جون درآمیختیم   جنان بر سر یکدکر   ریختیم
که جز کُرز و خنجر نیامد بکار   ز ترکان بیکدم برآمد   دمار
جو ماند ز ترکان ز تیر و کمان   ز دستان بمردی نمانده   کمان
بکستیم جندی بخنجر کمند   بخاک اندرآمد بسی ار   جمند
دکر خسته بسته همه هم کروه   کریزان برفتند سر راه   کوه
نماندست جای جو خرّم بهشت   ازین به نیابند جای   نشست
شهنشه روان کشته در راه بوذ   هما باکرین نصرت ا کاه   بوذ
ز لشکر هر انکس که ان می شنید   ز غیرت دلش با جکر ا بت   طپید
سپهدار پیروز امد فراز   زمین را ببوسید و بردش   نماز
بکفت انجه رفت اندران کارزار   جه سان شد بد اندیش را   کارزار
سلاح واسیر انجه بکرفته بوذ   بیاورد و جمله بخسرو گ   نموذ
شهنشه جو آمد بر بارکاه   برفتند یکسر سران سپا   گه
پیاده جهان در جهان شد روان   جو خورشید تابنده شه در   میان
فرو آمد از باره تیز کام   جهانش مطیع و سپهرش   غلام
جو رفت آن سپه پیش خوارزمشاه   برشان همه کار کشته   تباه
دکر باره با صاحب ارزروم   بکفت ای ز رایت همه کار   شوم
مرا بود بایست برجای خویش   ولی جون سپردم بتو رات   خویش
بدریای جین در فتادم کنون   ازین ژرف دریا که اید   برون
یکی بهره از لشکر نامدار   زپای اندر آمد درین کار   زار

بجبیند آن آتش کین زجای	جو جنبد که دارد بپا آورد	بای
ولکن بکوشیم و جنگ آوریم	نبرد اری نام و ننگ	اوریم
بند و گفت پس ایرز روی نیاز	که این کار بر خود چه داری	دراز
توان سروری که داری ببند	چه می برد رای چنین	ارجمند
بکایک دو نیمه بر نشان میان	همان زنده کس را تنز	از زمیان
که چون کار ایسان بیکسو شود	زد سمن بسهم تو نیرو	شود
نیارد کسی جنگ را ساختن	نن از جان شیرین سودا	ختن
زکین و غضب این سخن گوش کرد	فرون عضد ارا ذه بهوس	کبرد
در شاه خوارزم بر تیغ و خون	دلش گسته در دست دیوان	زبون
بدرگاه خسرو بزرگان دین	بماندگان ره را	ستین
برهرد عادست بر داشته	نایش بکردون بر افرا	شته
شب قدر بوذ و شه کامران	بفرموذ در ملک فرمان	روان
که رندانها را کسا یند در	همان سایلان را ببخشند	زر
همه شب نماز و نیاز و دعا	تضرع کنان بر در	کبریا
سه روزه بپیوست روزه خدیو	حرمها همه پر زبانک	و غریو
شهنشه جو دیندار بس پای بوذ	همه شب جو اقبال بر پای	بوذ

ذکر حرب و حرب طلایه خوارزمشاه سوم کرت از طلایع عساکر منصور سلطان علاء الدین کیقباد رحمهم الله تعالی

دگر روز کین چرخ زرین کلاه	زمین بوسه زد برد رباد	شاه

بپیروزی و شادی و کام و ناز	بجنبید رایات نصرت	نواز
جهاندار بر اسب دولت سوار	برون آمد از درگه نا	مدار
بوگفتی که آمد ز گردون خروش	که اینک بیاری رسیدت	سروش
همان باز چترش بگسترد بال	پی صید تایید فتح و	جلال
روان گشت لشکر بآیین و ساز	همان سنجق کامران سر	فراز
پراکنده ترکان گیتی پژوه	کمین جوی دشمن بصحرا	و کوه
شهنشه بپوشید ساز نبرد	جو خورشید در طارم لاجو	رد
همی رفت دلشاد و برخنده لب	جو ماه فروزنده در تیره	شب
سپه جمله از تشنگی بی قرار	نهاذه دهان بر لب چشمه	سار
یکی آب نوش و یکی برف جوی	تو گفتی شهنشاه خورشید	روی
مگر ز آب حیوان کشیدست جام	که از آب هر کز نیا ورد	نام
زتری و ار شدی آفتاب	دل سنگ گشته برار سوز و	تاب
بن اسان همی رفت فرخنده شاه	جو در فوج انجم فروزنده	ماه
بیامد بر افراز کوه بلند	کز آنجا بگردون رسیدی	کمند
یکی پهن صحرا بسان دره	پر از لشکر دشمنان یک	سره
برفتند چندی ز نامآوران	بتیر و تیغ و بگرز	گران
رسیدند با دامن کوهسار	در ایشان سامد سواری	هزار
بکد و پوی کردند با یکدگر	برفتند جنگ آور و نا	مور
یکی آتش کین شد افروخته	که شد خرمن دشمنان	سوخته
بهم گرم کوم اندر آمیختند	جو شیران جنگی درآ	ویختند
طراقا طراق گرز و ترنگا تیغ	همان تیر مانند باران	میغ

اران که که خورشید روشن روان / بر ذخت برقیه گ آسمان
چنین بار روان سد سوی خوابگاه / بجنگ اندرون بُذ دو رویه سپاه
جهان ندارد زریو جتر سیاه / همی گرد بر دشت و لسکر نگاه
دره جمله پر جوشن و تیغ بُوذ / تو گفتی جسا مر یلان میغ بُوذ
بگفا که ای داور رهنمای / توان بند بر بسته را بر کسای
کرو با سپاه ایستادست جست / سپاه منست اعتقا د درست
کرسند بس بارگاه شهی / همی تافت از اوج آن فرهی
میان دو لسکر دو میدان نبوذ / بذین گونه رزمی کسی کم شنوذ
دو رویه رسیده سپاه جهان / نمانده که گردون چه دارد نهان
همه شب دو لشکر بزیر زره / زکینه فکنده در ابرو گره
طلایه ستاده میان سپاه / سهنشه بیامذ سوی خوابگاه
بخلوت درامذ سر و تن نشست / زبان در نیت کرده با دل درست
دل پر صفا سینه پر نیاز / بکر دو نس انکه زبان کرد باز
بذ ش بر دهان مهر روزه هنوز / که آورد شب را لخواهش بروز
همی گفت کای باوردن راست / ترا کامکاری و شاهی سزاست
تو آراستی تن بذین جان باک / وگرنه چه ایذا زین مشت خاک
میان بسته گردون بفرمان بست / خنک آن دلی کو نسیمان بست
توی باک و یاری ده و رهنمای / تو هستی بناهم بهر دو سرای
تو دانی که هوکز بهر داوری / بحز تو نجستم زکس یاوری
زتو یا فتم این نگین و کلاه / که اجا بند گنج و تیغ و سپاه
تو سوز و نیاز مرا دیده / نکه دار حیری که بخشیده

بذین رزمگه کامذم سرفراز / ازانم که دارم بلطفت نیاز
ندارم امیذی بگنج و سپاه / ترا دارم اندر زمانه پناه
بگفت این و پس بر زمین رخ نهاد / خدا صبح دولت بر و برگشاد
چنان نور رحمت بر و بر فساند / که دیذ آیت فتح و روشن بخواند
همانگه که از سجده سر برگرفت / موذن دعا سد ارسر گرفت

ذکر مقابله دو لسکر و انهزام سلطان جلال الدین و اسیر ارزن الرومی و برادرش با اکابر دولت رحمهم الله تعالی روز سسنه بست و هشتم رمضان سنه

رشاذی لب صبح پر خنده شد / رخ مهر فرخنده رخشنده شد
بپوشید خسرو بکردار کوه / گران کوه کرد جهان با شکوه
سراسر سپه غرق آهن شده / همه کوه پر ترک و جوشن شده
بدرّیده کوس فلک زخم کوس / بپوشیده لشکر بسان عروس
علمهاء نصرت برافراستند / سرا پرده را پرده بر داشتند
زمین پر ز لسکر هوا پر سروش / برامذ ز درگاه خسرو خروش
سهنشه برون امذ از بارگاه / فروزنده چون مهر جتر سیاه
فرار سمند جهنده سوار / که از رخش رستم بذ ان یادگار
ملک اسرف آن سرور نامدار / چنین گفت با خسرو کامکار
کدای زبر حکمت جهان سر بسر / ملک را زامرت بنا شد گذر
اگر زانکه از اسب ایی فرود / نشیبی بر استر زهی کار سوذ
دل خصم چون دیده پر خون شوذ / دلیری لشکر هم افزون شوذ
و راسکال بند ندسر بات او / برامذ زگیتی همه های و هو

کسیدند استو همر اندر زمان   بروحست شاذان شه کا سوان
جوان حال دیدند جمله سپاه   برانداخت هر یک کله را بماه
بغرّیدند لسکر همه همچو شیر   همه خیره کسیند و حسب و دلیر
خرامان سذه لسکر نامدار   ساذه اران لرزه بر کو هسار
میان سبه کم سذه تا زیان   جوجوی بحر ژرف دریا روان
رده بر کسیدند قلب سپاه   راهن بکردار کوه سیاه
جپ وراست لسکر بر فسند ربش   روان سنجی ونخ بر جای خوس
سواسو جهان پور دشمن کروه   ولکن جو نبوذ زنیز دان شکوه
اکرجه فراز سوار حرخ و ماه   جه خیزد ز نشو ور کنج و سپاه
سوی میمنه شذ روان میسره   سبه کسته آراسته نکسوه
جوان تعبیه دید خوارزمشاه   برامد فراز سرکه جو ماه
نکه کرد در لسکر شهریار   همه نامداران خنجر کزار
همه عرقه در اهن و سیم و زر   جهان کسته لسکر همه سر لبسر
تو کفتی که دریا بجوش امذست   بیاری ایسان سپهر و سر امذ ست
رسینه براورد یک آه سرد   که اینه جرخ پر زنک کرد
[illegible]   [illegible] تتار
[illegible]   [illegible] دز
فرو ذامذ واسک ریزان شذه   جوبید حوان زرد ولرزان شذه
جو خسرو بدیذ اندران میمنه   که جمله سبه بذ همه یک تنه
بفرموذ با نامور سروران   برفتند مانند شیر ژ یان
بیاری سوی میسره ریختند   سوی میمنه کرم ذر بحتند

هوا اتشین شذ زمین آهنین   جهان خوذ ندیذست روزی حنین
خوذ دولت بجنبید خسرو رجای   بروسایه افکنده بیر هما ی
بجوشید عالم زموج سپاه   همی رفت اهسته کوه سیاه
ملک غازی وکامیاد کرین   دو شیر سرافراز و جویای کین
یکی حمله کردند بر میسره   که شد میمنه ریخته در دره
سپه را جو در قلب در ریختند   نبذ جاره جنک بکر لختند
جو خوارزمشه ان جنان حال دید   بسوی علمها خوذ در دو یذ
ورز بر جم وساز سیرق بکند   بفتراک بربست وشذ مستمند
جهان کشت پنهان وبرداشت راه   که اندر شب اولین جرم ماه
نهاذه بغارت سپاه عرب   ولی لشکر روم شر دم طلب
باهستکی نرم پی تاختند   بهر جا درنکی همی سا ختند
رسیدند در صاحب ارز روم   که شذ بختش از عقل دیوانه شوم
سواسو بزرکانش با او بهم   کرای برادر که بذ همه شکم
کرفتند وبودند نزدیک شاه   زمین راببوسید در پیش کاه
خجل وارد زپای خسرو فتاد   سهنشه زرفته نیاورد یاذ
بفرموذ با سروران دلیر   که کینه بجویذ ز روبا ه شیر
سپردش بنام آوری از سپاه   که آسوده دارذش در بار کاه
سحر که ملک بوذ با برک وساز   بکنج وبلشکر سده سر فراز
نماند کربسته کار زار   نه کنج ونه لشکر نه ساز ونه بار
سهنشه بیامذ بر بارکاه   بخدمت روان اسرف نیک خواه
فروامذ وغاشیه بر کرفت   زلطفش جهان مانده اندر شکفت

نواوانش بنواخت شاه جهان — که ای سرفراز همه تازیان
دو چشم بد بدار تو روش است — زمانه زفر تو چون گلستان است
زمین را ببوسید و برگشت شاد — رخ فرخش سوی خیمه نهاد
شهنشاه برشد بتخت کیان — کذشته سر تاجش از آسمان
بفرمود با سروران سپاه — که آیند شکفته زخوارزمشاه
بکوهی بکو شکل یا رجه بود — که بازیکر از پرده خود نمود
یکی جلوه کرد و بشد تا بدید — کسی این چنین رزم هرکز ندید
جو شکست یا بو اسیران شدند — همه نوبت شادمانی زدند
شهنشه بیامد بجای نماز — زبان پر زشکر و دلش پر نیاز
همی کفت کای داور راستین — توی کارپرداز دنیا و دین
زنیروی تو یافتم یاوری — که شد منقطع در جهان داوری
کنونم زبان ده که کویم ثنا — ثناء سزاوار آن کبریا
بکردی هر آنچ از تو مامول بود — سوالم بدرکاه مقبول بود
درون دم بروح شفیع انام — رسانی زجانم هزاران سلام
بر احزاب و اصحاب و اشیاع او — بر اعقاب و احفاد و اتباع او

ذکر نهضت رایات منصور سلطنت بصوب ارزن الروم و فتح آن بر دست سلطان

روز دیکر چون شهنشاه کواکب خسرو ثواقب از طرف مشرق بر طرف جهان نورد کیتی کذار سوار شد و چون کرم روان روشن روان عزیمت در قطع منازل آسمان صادر کردانید سلطان با ملک اشرف برادرش

سوی مرز و بوم ارزن الروم توجه فرمود در راه بمسامع شاه جهان چنان رسانیدند که دی روز که چون روی هوا از کرد مشار اسبان لشکر جرار بر غبار کشت نوحی را از لشکر خوارزم که از رزم عزم کریز کرده بودند در درهٔ ژرف پیش آمد جمله از نهاد جمله و سیوحان دران دره با اسب و سلاح ریخته شدند و اسب و مرد بر هم انباشته ماند سلطان نوحی را از عساکر منصور دستور داد تا انجا روند و تفحص آن حال بتقدیم دارند و احتیاط آنچنانک مقتضاء صواب باشد باقامت رسانند چون لشکر بدانجا پیوست جمله روح از قالب برداخته بودند و بدار عقبی پیوسته انچه از ساز و عدت ایشان موجود بود بدرکاه سلطنت آوردند و سلطان با اشرف کامران هم عنان شده چون آفتاب در برج شرف شادان بمنزل رسیدند روز دیکر عید فرخنده که لب دین و دولت از ان برخنده بود نقاب از چهرهٔ جهان آرای برداشت و هلال چون کمانچه طغرای سلطنت از کوشهٔ آسمان با دید آمد صبح اول بزرکان شام روی بخدمت بارکاه خسروانه آوردند و رخسار تواضع در پیش تخت اعلی بر زمین نهادند سلطان از تخت فرو آمد و ایشان را استقبال فرمود و دست ملک اشرف کرفت و بر طراحهٔ که زیر تخت معد داشته بودند نزدیک خود جای ساخت و دیکر ملوک بر عادت معهود مقام معلوم خود را نکاه داشتند چون شربها نوش کردند موکب همایون از بی عید آراسته بودند سوار شدند و پهلوانان و نامداران و هنرمندان میدان انواع هنر و فنون مهارت که از لوازم شجاعت و فروست باشد از حلقه ربایی و نیزه باری و تیراندازی و اسب تازی باظهار رسانیدند بعد از ان سلطان و ملک اشرف و دیکر ملوک شام روی بمصلی نهادند و بر عادت مسنون

205

رسم عبادت معبود مطلق و پادشاه بحق و سلطان بی زوال خدای ذو الجلال
بجای آوردند و صدقات چون قطرات امطار بر سایلان سیلان یافت
آنکه بخوان سلطان حاضر شدند چون خوان خورده و منهوب گشت ملوک و سروران
چون سرو روان هر یک بخان و سراپردهٔ خود رفت و رعایت خول و خدم و حواشی
و حشم خویش برونق همت و مروت تقدیم داشت نماز دیگر سلطان ده
خلعت شاهوار و ده اسب گرانمایه نامدار با طوق و سرافسار بنزد ملک اشرف
و هر برادری فرستاد و ایشان را ببزم عالم افروز که چون نوروز آراسته بود
دعوت فرمود بزمی که اگر ذکر آن را بر عظام رمات قرون سالف فرو
خوانند فی الحال بزی احیا متلبس شوند و منکران حشر اجساد از فساد اعتقاد
وارتداد نموده آیت سبحان من یحیی العظام و هی رمیم خوانند کنیزند
یاراستند سقاة اذا رأیتهم حسبتهم لؤلؤا منثورا اکواب و اباریق رحیق
کان مزاجها زنجبیلا مصفی باب سلسبیل در بزم سلوت و مجلس عشرت دایر
گردانیدند و از ذوق سماع اغانی در آن بزم خسروانی حرفاء حضرت
ارلقاء خدایگانی وعدهٔ و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا با بحار مقرون
یافتند و سقاهم ربهم شرابا طهورا در حق ایشان ظهور پذیرفت سبک
حریفان بسبب بعد عهد معاقرت رطلهای گران درکشیدند و تا نیم شب با حشا
شراب و استماع آواز چنگ و بربط و رباب مشغول بودند چون ملوک عرب بر
خاستند و عزم خوابگه ساختند سلطان بمقر دعت خرامید و بر بستر
سعادت و راحت بیارمید

دگر باره چون صبح رخشان دمید	سپه برد بارگه صف کشید
روان گشت چون مهر چتر سیاه	همی رفت بر کوه و صحرا سپاه

چون خطبه ارزن الروم شنیدند امرایی که در شهر بودند در در بستند و راه مدافعت
و ممانعت گشاده گردانیدند سلطان فرمود تا ایمنی از امناء ملک که بر قول
او اعتماد نمایند در شهر روند و ایشان را از زبان ملک بجادهٔ انقیاد و طریق ارتسام
و استسلام خوانند و از بارگاه ما بوعید ان عذابی لشدید و بوعدهٔ اما من آمن و عمل
صالحا فله جزاء الحسنی ترهیب و ترغیب کنند و اگر در آن باب مخالفت نمایند
حقیقت توبیخ آن خصومت و تعریک آن امتناع او را باید کشید و کاس یاس او را
باید چشید ملک بر موجب حکم حضرت سلطنت مقربی از خواص مقربان خود در صحبت
یکی از امراء کبار سلطان در شهر فرستاد تا بحضور او اکابر و سروران شهر را بعاطفت
و مسالمت سلطان دعوت کرد و در آن باب مبالغتهای بی منتها نمود تا بلطف و عنف
و سخنهای درشت درست ایشان را براه صلاح آورد همگنان اوامر مطاع را
بلجابت مقرون داشتند بشرطی که ملک و برادرش و امرا را از قدم و حدیث
بجان زبان نرسانند و با ایشان از گذشته هیچ حدیث نکند و دست تصرف نوا
ساء از اسباب و اموال همه کوتاه باشد سلطان بر وفق مطلوب ایشان
در مکتوب قسم یاد فرمود و کتاب امان و عهد و پیمان در قلم آوردند و بدیشان
فرستاد چون مطالعه کردند همام الدین جاندار و دیگر اکابر شهر بخدمت
سلطان آمدند و اظهار طاعت و متابعت احکام سلطنت تقدیم داشتند
و بشرف دستبوس مخصوص شدند و سنجق سلطان را در شهر بردند
روز دیگر چون مشعلهٔ مشرق سراپردهٔ ظلم را بنور جهان آرای و پرتو ظلمت
ردای خود منور گردانید سلطان بر سمند عالمگیر چون بدر منیر بل
شمس مستنیر سوار شد و از بارگاه چون ماه از سحاب و حسام از قراب
بیرون آمد تا هزاران زیب و فر ملایک فرش گسترده پیش ملک اشرف و دیگر

براذران جون اقبال و دولت در خدمت رکاب عالی پیاده روان سذند جون
سلطان بایوان ملک درسذ ملک اسرف و دیکر براذران صف زده در
پیشان صُفّه استادند سلطان زمانی اندک برکنار صُفّه پای فرو کذاشته
بنشست و امراء از طرفین از دور دست در کمر عبودیت زده رده برکشیده و سر
در پس افکنده بماندند انکه سلطان برخاست و دست ملک اشرف کرفت
و در سراجهٔ خلوت رفت و مطربان و ملکان را که حرفاء بزم و رزم بوذند
استحضار فرموذ و آن روز بعیش و عشرت و کامرانی و لذّت مشغول شذ
جون سورت راح ارواح را ارتیاح فروذ و طرب در جان احوان عسرت سریان
نموذ و آثار ابتهاج در نفس مطهّر سلطان تفرّس کردند ملک اسرف جهت
سفاعت ملک رکن الدّین صاحب ارزن الرّوم بتقدیم استغفار برخاست و دیکر
براذران دران باب موافقت نموذند سلطان سفاعت ایشان را بقبول مقرون
کرد اسذ و بخلاص او انکستری امان ارزانی داست و بامداذ خلعت کرانمایه
و زر بسیار و جنیبت خاص بملک فرستاذ و اورا اجازت داذ تا بحضور ملک اسرف
بد ستبوس سلطان مشرف سذ و بمحروسهٔ اقسرا را با توابع و ابو بحصار را معا
و مسلّم براذرش بحکم اقطاع مرحمت فرموذ و باکرام تمام اورا با قسرا تسریح
کرد و فوجی را از افواج عساکر بطرف اخلاط جهت استکشاف احوال آن اطراف
ارسال فرموذ جون نوّاب سلطان جلال الدّین حکایت واقعه و حادثه را سنوده
بوذند شهر را خالی کذاشته و راه نجات جسته و بذر جسته بوذند و روی
بطرف اران نهاذه و ارمن را معطّل مانده سلطان مدّت یکماه تمام بکامرانی
و ساذمانی و وضع بزم خسروانی و کوی و شکار با ملک اشرف و ملوک نامداد
دیار مسغول بوذ بعد از ان ملک اسرف را فرموذ که ملک را بطرف ارمن بحشم

می باید نموذ و سدّ خلل و تدارک زللی که بذان راه یافته است تقدیم داست
و لایت اولتی را با جند پاره قلعهٔ دیکر از ولایت کرجستان در تصرّف دیوان
ملک اسرف مفوّض فرموذ ملک اشرف دستبوس کرد بران و بو ملک ارمن منشور
خواست سلطان را کمال تواضع و کفایت ملک اسرف بمحل احماد و ارتضا و موقع
استحسان مقرون سذ و بر وفق التماس ملک منشور مسطور کست و امیر شمس الدّین
التونبهٔ جاسنی کیر را با پنج هزار سوار خنجر کزار در خدمت ملک بطرف اخلاط
جهت احتیاط و دفایع کسیل کرد و بملک اسرف بر موجب تفصیل

دو صد خلعت و اسب زرّین ستام	همراه ماه پیکر کنیز و	غلام
صد اسب و صد استر همه نامدار	صد از زرده خوب سیمین	عذار
هزار استر بختی از ساز جنگ	ز کردن سبار اندرون تا	تتک
ز هر کونه دیباء رومی هزار	که بخشذ جنین جز جز	شهریار
دو صد صُرّه از سکهٔ کیقباذ	جنین بخششی کس ندارد	بیاذ
ز هر ذخیره ده انبار پُر	ز انواع حبّات مانند	دُر
نزد ملک اشرف نامدار	فرستاد با صد هزار اعتد	ار
پس آنگاه نزدیک هر سروری	بر هر بزرکی و نام او	ری
ز دیبا دو ار خلعت شاهوار	هم از برده و باره نا	مدار
ز دیبای رومی و تیغ و نکین	ز درج هومان زرّینه	زین
هم از آلت بزم و ساز نبرد	ز چیزی که آید بکار آمده	کرد
سر کیسهٔ خسروی کرد زیب	سپاه و سپهبد از او کشته	سیر

روز دیکر ملک اسرف و براذرانش ببارکاه سلطان آمدند و بر انعام بیکران
سلطان اسلام بواسطهٔ اسرف لازم شمردند سلطان عذر رها خواست و مواعید

شاهانه کرمانه ارزانی داشت وباجتر و سنجق سوار شد ومسافت دراز بوداع
ایشان قطع فرموذ انکه ملک اشرف ودیکر براذران بیاذه شذند ورکاب
سلطان را بوسه دادند وبادلی پر مهر وزبانی پر ثنا باامیر شمس الدین التونبه
جاشنکیر راه کرمند سلطان بعد ازمفارقت ایشان یک هفته باکوتوالان
وقلاع ونایبان بقاع حاضر کردند واحوال ومصالح باز نمایند ومقاصد خویش
بمحل عرض رسانید بوقف فرموذ جون ایشان بخدمت ستافتند وامور ومهمات
باز نموذند واحتیاط دخایر وزرد خانها ومصانع قلعها برعایت پیوست ومناصب
آن ممالک رابمردم مناسب تفویض فرموذ وجملهٔ معتبران وامرآء حشم وکافهٔ
احناد وخدم درکاه را با نواع انعام واصطناع واضافت وملک ومسلمی اقطاعات
درسایر ممالک وارجام وجامه مستغنی ومست وغنی کرده اند وفرموذ که
بملوک اطراف علی الخصوص وبممالک محروس علی العموم فتح نامها کرارد شکر
این عطیت که ازخزانهٔ والله یوتی ملکه من یشآء درحق او فایض فرموذه بودند
ارسال کنند وایشان را ازموافات دولت ومساعدت سعادت وترقی جاه
ومنزلت ونظام اسباب باذشاهی ووفور عطایا ومزایاء الهی اکاهی دهند
ونزدیک ودور را بذان بشارت محبور ومسرور کرداید صاحب شمس الدین
محمد اصفهانی که دران زمان مشرف مملکت وطغرایی بوذ این فتح نامه را
نزد مظفر الدین علی ملک ادیل رحمه الله درقلم آورد ومسودهٔ ان را بحضرت
سلطنت فرستاد تا بعد ازمطالعه واصلاح بیاض رساند وهی هذه
ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
والحمد لله الذی صدقنا وعده مجلس سامی ملکی معظمی اجلی کبیری عالی
عادلی مویدی منصوری مجاهدی مرابطی مظفر الدولة والدین عماد الاسلام والمسلمین

قامع الکفرة والمشرکین قاهر الخوارج والمتمردین ناصر الغزاة والمجاهدین نصیر
جیوش الموحدین عدة الخلافة عمدة الامامة شمس الملوک والسلاطین در اساس معالی
امور واستماع بشایر وسرور سالیان فراوان بماناذ ونود شاذمانی بجناب شریف
مترادف وورود کامرانی بفناء رحب متواتر سلام وتحیت رسانند می اید وغلبات
اشواق عرضه می افتد ومی اجتماع بحیری باشد متیسرباذ اعلام می رود که بعد
از قهر کردن خوارزمی مخذول وکرفتار شذن ارزن الرومی مجهول وبرادر ایشان
ودو بخش کردن خانان وملوک وپهلوانان وامرا از قتل واسار وکسیل کردن باقی سپاه
فریق فی السعیر وفریق فی النار نوحی از حشم منصور نصرهم الله درعقب ان
کبرزپایان کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة باستخبار این المفر فرستاذیم
تا سر اخلاط از لاشهٔ ایشان جمت وحوش وطیور سماط نهاذند وزمین را ازخون
ایشان دیباکون بساط کردند نذند مخذول ازجنک شیران کارزار بحیلت روباه
بکناراماذ وجندین هزار آدمی را ذراسرایی تا صواب خود برباذ داذ ولا
یزید الظالمین الا خسارا ورایات عالیه ما نشرها الله فی الخافقین روز دوشنبه
نقطهٔ ارزن الروم را مرکز خود ساختند ولشکرهاء منصور حاطهم الله دایره وار
محیط وی شذند اهل شهر وسپاه تمرد نموذند وبسیاری عدد وعدد مغرور
بودند کمان بردند که استواری حصار وبسیاری مردان کارزار قهرما را دفع
کند وظنوا انهم مانعتهم حصونهم من الله در یک طرفة العین ابطال رجال
باصابت نبال سنان سهم را آب اب ازیر عقاب حجاب ساختند وهیاکل
ان دیوانکان وابدان آن فرومایکان را از بروج وبذن هیکل وار در او بختند
جون مهر سپهر عنان بصحرا مغرب بداذ وروی بهر سمت حتی توارت بالحجاب
نهاذ وخیل شام تمام سرور بر بساط کهکسان بنشستند وبنات النعش وازهرا

لشکرهاش دست تربّا وار در هم بستند و بوجه کران شهر فریاد الامان
بیکبار بکر بوستند اکر نه رحمت خسروانه ما ایشان را در کنف حمایت و ظلّ عنایت
می‌کرفت بموعد الیس الصّبح بقریب مدن سبا جعلنا عالیها سافلها و همه تشش
هباء فجعلناه هباء منثورا می‌شدند الطاف ربّانی سعادت آسمانی را بطریق
معجزهٔ سلیمانی ردّوها علیّ باز آورد و پرتو ماهچه سنجق که بر سمت الرّاس قلّهٔ
قلعهٔ شهر بردند ارزن الرّوم تشریف حلّه واشرقت الارض بنور ربّها نساخت
و بامداد سه‌شنبه معبّر هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربّی
حقّا مژده و فتحت ابوابها در رسانید و حشر منصور نصره الله که سویداء دل
مسلمانی و سواد دیده اسلام‌اند نیست سایهٔ عاطفت و احسان بر شهر کسترد و ارزن
الرّوم با سی و پنج پاره قلعه در حوزهٔ دیوان آورد و ملک اشرف مظفّر الدّوله
والدّین شاه ارمن و ملک مظفّر شهاب الدّین غازی پایا زده بسر ستاره وار
احد عشر کوکبا والشّمس والقمر رایتهم لی ساجدین در موکب اعلی حفّهما الله بالعظمه
والجلال روی بشهر آوردند و جاوشان آوازهٔ ادخلوا مصر ان شاء الله آمنین
برکشیدند و دوستداران دولت امارات کرامت و رفع ابویه علی العرش و خرّوا
له سجّدا بچشم بصیرت بدیدند و بکوش هوش هذا وعدنا الله بشنیدند و ارزن
الرّومی بدبخت نادان که افسون خوارزمی شنیده بود و بعشوهٔ دیگران غضب و جلال
ما ورزیده در خاک ندامت ربّ ارجعونی لعلّی اعمل صالحا فیما ترکت می‌غلتید و بهانه
کناه بر دیگر مفسدان انّا اطعنا سادتنا و کبراءنا می‌بست دستور کفایت کاه
تهدید فتوعید لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل می‌داد و کاهی وعید
الم نهلک الاوّلین ثمّ نتبعهم الآخرین در باری بست امید بعون الهی جنابت
که درین نهضت مبارک بیمن همّت مجلس سامی ملکی معظّمی ادام الله سموّه

حسم مادّه و قمع جرثومهٔ مفسدان و منافقانی که او را بر مسلمانی اغرا و تحریض می
کردند و برای عوض خود در خرابی کار عالم می‌کوشیدند کرده شود و مایهٔ این
فتنه برداشته کردد چون در حالتی سرّا و ضرّا مجلس سامی دام سامیا مشارک
و مساهم است واجب بود او را بدین موهبت جمیل آکاهی دادن تا از بشارت
حظّ اوفی و قسم اوفر بردارد و همواره باقتراح مهمّات هیچ کاه نکی مسئول فرماید
تا در تقدیم آن مسارعت نموده آید ان شاء الله تعالی
چون بخدمت حضرت سلطنت بردند و بمطالعه همایون مخصوص شد اعتراضی
که اصحاب اقلام و ارباب کلام که ایّام خود را در رعایت دقایق حقایق آن مصروف
داشته باشند در مفاوز و مهامه آن تایه و واله مانند فرمود والحق حقّ بجانب
او بود از جمله اعتراضات یکی آنست که چون سلطان جلال الدّین خوارزمشاه
پسر سلطان محمّد تکش که بیشتر بلاد مشرق و بعضی از عمرانات عرب در
قبضهٔ تصرّف و ملک او بود و هفتصد هزار عنان جهانکیر متابع رای و رایت
او آمده و چندین بار مصحف تتار را روز مصاف برهم دریده و نام رستم را
از روی روزکار بفرط قوّت بازوی کامکار مدروس کردانیده و شهریار
جهاندار از دیوان خلافت لقب یافته و رکن الدّین جهانشاه ملک ارزن الرّوم که از
جرثومهٔ دوحهٔ سلجوق از شعبهٔ ناضرتر بر جویبار فرماندهی نشو و نما یافته
و در چمن مملکت پرورده و خزاین و دفاین قدیم و حدیث ما بدان واسطه در
معرض تلف رفت و ملوک شام و اقاصی بلاد خویش با جمیعهم بمعاونت و معاضدت
ما مفارقت نمودند با جواب او بعون الهی و تایید ربّانی باز داذم مخذول
و مجهول باشند ما را در تقدیم آن مهمّ و شکستن ایشان چه فرهمندی و سر
بلندی باشد صدر ملک الکلام نظام الدّین احمد عارض ارزنجانی معروف

بشیوهٔ محمود وزیر که بسبب بادرهٔ از او ادر و نمیمهٔ اصحاب اغراض مطرود و نظر
بارکاه و متردد حشم درکاه شده بوذ بیشتر بجهت این فتح مسوده کرد و بخدمت امیر
کمال الدین کامیار رحمه الله که از ابتداء عالم تا انقضاء نسل بنی ادم لقب
صاحب السیف والقلم والعلم جز در باب او صادق نیامده و زبان بتنسیق صفات
ما الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والحرب والضرب والقرطاس والقلم
الا در باب او منطلق نکردد بود چون مطالعه کرد حضرت سلطنت عرض داشت
پسندیده فرمودند و منصب طغرا از شمس الدین صاحب فرو کشوده بر او بستند
و حصول مسودهٔ آن فتح نامه تعذری هر چه تمامتر داشت بدان سبب اثبات نیفتاد
چون نامهاء فتوح در عالم امد و بجوانب و اطراف عالم نفاد یافت و سلطان را
از مهمات آن جهات فراغت بحصول پیوست عزم قیصریه شکار دولت و مملکت
فرموده و راه امن و امان بر کافهٔ عالمیان کشوده و کردون کمر انقیادش بر
میان جان بسته مصمم فرموده و انجا یک هفته داد داد و دهش داده و بکوی و شکار
و عمارت متنزهات صرف ایام و بادراک مطلوب و مرام می کرد والسلم

ذکر خیانت دزدار علائیه و تادیب یافتن او دران باب

درین میانه ناکاه از امناء نواب علائیه مکتوبی رسید که اگر سلطان عالم
بزودی رکاب رنجه نفرماید عنان حکم علائیه از دست بندکان دولت سلطنت
خواهد رفت دزدار که تن و دزدار اولیتر از جادهٔ محافظت امانت و حقوق
نعمت بکفران و خذلان کرایید و دماغ پوسیدهٔ کندهاش بحشو نخوت و عجب
اکنده کشت و خواست که با قبرس و صیان براز کردن از عهد و پیمان سلطان سرفراز
بنده نواز عصیان کرداند سلطان چون این سخنان بشنید متحیر و متفکر ماند

و فرمود که در کردش چرخ کهین چنین کار تو کسی نشان نداده و مادر کردون
که حوادث آبستن است مانند این واقعه بر اذمن نه مایهٔ دون پایه را بر کزینم و بر
انجمن و ارکان فرمان روا و کامکار کردانم در آخر چنین غدری که از هیچ غدری
نباشد اندیشد فی الحال با چند نفر از خواص امین مقرب بر استر قلعه باد
رفتار سوار شد و بعد سه روز بعلائیه پیوست و این سخن را با سینه کرد و در ستر
تفحص و استکشاف حال با معان و اتقان تمام می فرمود تا مبادا که کید
حساد و اضداد باشد چون دزدار در کاس سیاست سلطنت چشیده باشد
و عصب غضب قهر باز شاهی حبل الورید او را مستقطع کردانند ندامت فاید
نکند بعد از تحقیق معلوم شد که دزدار خاین و غادر بوذ بدان سبب فرمان داد
که امرا و نواب دیوان سرای سلطنت این مسایل را **علی ملاء من الناس** بحث
و استقراء بسیار از محل التباس بمقام یقین رسانیدند حفاظ و امناء و ثقات
قلعه که بر کار او واقف بوذند مفاتح افعال و مجاری اعمال او را بمواجهه اعادت
کردند و انواع دلایل و شواهد و قراین موکد کردانیدند اکابر دولت خیانت
دزدار را مبرهن بدعاوی صادق منازع و مناوی بخدمت سلطان
باز نمودند که اقاویل معتبران قلعه صدق صراحت فی الحال مثال داد
تا جلادان او را النک کشان و پاره پاره کنان بر برج بردند و بدن بجزاء
او را جنایت بکجزاء او بوذ در او بخشند و جماعتی که دران قضایا دمساز و همراز
او بوذند درین حالت نیز همباز او کشتند چون ملوک سواحل این معانی استماع
کردند و نکایت این سیاست و حکایت این توبیخ بدیشان رسید از هر طرفی
خراج و باج بخدمت دارای تخت و تاج روان کردانیدند و ماه دران جایکاه
شاه جهان بزم کامرانی و شادمانی و جهانبانی می نهاد

بدان سان که آراست گیتی بزم — همی داد در خرمی داد — بزم
در آن جایها یی که از خرمی — سزی مست بی جام و می — ادی
درختان او ابجنان دلفروز — که شب می نمودی در انجا جو — ...ز
همه آب او بجو روشن گلاب — که حل کرده باشی در و مشک — ...اب
شکفته هزاران گل رنگ رنگ — روان آب حیوان ز هر خاره — سنگ
زمینش ز بس نرگس و ارغوان — تو گفتی سپهر است پر اختر ... — ...ن
بر آسود خسرو در آن نوبهار — بجام و سماع و بگوی و ... — ...سکار

دار انجا بانطالیه آمد و چهل روز دیگر بشادی و دستگاه پادشاهی از آواز بسا...
هزار و بانگ قمری احداث دور تمیری را فراموش فرمود بعد از آن بجانب قباد ابا...
نهضت فرمود

فرود آمد آنکه بصحن بهشت — که رضوان از آن گونه باغی نکشت

امرای اطراف از هر جانبی روی بحضرت سلطنت نهادند و تحف و هدایای ...
قیاس آوردند و شب و روز سلطان بزم عشرت می نهاد و بنده نوازی و دشمن
گذاری مشغول می بود و فرمود که یکسال تمام عساکر آسوده و مرفه در اوطان
و مساکن خویش طریق رفاهت و راحت ورزند از دار الخلافه و ملک کامل و ملک
اشرف و دیگر ملوک اطراف بدرگاه سلطان بنده نوازی آمدند و با کرام
و اعزاز و نوازش و مال انداخته و شمع کامرانی افروخته و کارها برداخته
و اعلام انتظام امال افراخته مراجعت و معاودت می نمودند والله اعلم بالصواب

ذکر تاختن و زدن قراول مغل با محروسه سیواس حماها الله تعالی

در سنه تسع و عشرین و ستمایه فوجی از لشکر مغل که در اهتمام و سپهسالاری جرماغون

نوین بودند بنواحی سیواس با برباطی که بکاروانسرای اصفهانی معروف بود و این
زمان برباط کمال الدین احمد بن راحت شهرت یافت تاختن آوردند و خلایق و سوایم
بسیار بی شمار بقتل و اسیر و برده و غارت کردند چون این خبر فاجع بمسامع سلطان
رسید قلق و اکتئاب بر خاطرش استیلا یافت فی الحال با میر کمال الدین کامیار فرمود
که بدین لشکر که حاضر است از مفارده حلقه خاص و غلامان درگاه و ملازمان
یتاق همایون با برگ و عدت عزیمت سازد و چنانک مقتضای کفایت و درایت
و سپهسالاری و کارگزاری باشد تسکین این نایره و دفع این واقعه تقدیم دارد
امیر کمال الدین با آن قدر لشکر روانه شد چون بسیواس رسید قراول مغل
عزم معاودت ساخته بودند لشکر در پی ایشان احتیاط کنان و تفحص و استکشاف
مخاوف و مکامن کرده تا خطه ارزن الروم بپوست امیر مبارز الدین چاولی
چاشنیگیر انجا طوفدار و سپهسالار بود با او در تشرح امور و رعایت مصالح مشاورت
نمود جواب داد که چون لشکر مغل مراجعت کرد در پی ایشان نشاید رفت و آثار
غبار وحشت نشاید کرد روزی چند انجا اقامت نمود و جواسیس و قصاد باستعلام
احوال و اخبار باطراف و اقطار ولایات فرستاد خبر رسانیدند که لشکر مغل
اندک بوداغ غارت کردند و برده بردند بستر فرستادند و ایشان با حتیاط
و تعجیل تمام روی بمقام خود نهادند بعد از این خبر بدو سه روز قاصدان کوتوالان
قلاع آمدند و اعلام کردند که لشکر مغل از دربند یوش در گذشت و بمغان
پیوست در مدت توقف امیر کمال الدین و تفحص و تجسس امور عساکر جابکی ممالک
بدو ملحق گشتند و در ارزن الروم انبوهی از لشکریان و جمعیت بی نهایت حاصل
شد بار بر سر استشارت و استخارت رفتند و زندهٔ فکر و محض اندیشه ایشان آن بود
که چون لشکر مغل توقعی نکرد و در اول وهلت بسبب قلت لشکر حرکتی نهضی و ...

نموده‌ام این زمان که لسکرهای بی کران فراهم آمد و بهر جه رای انتد و تدبیر فرماید بسیران امکان دارد کاری نا کرده و طریق عبودیتی که بحضرت بارگاه شاهنشاهی رساند نا سپرده مراجعت و معاودت نمودن وجهی ندارد و نیز جهان سوده بودند که سبب یلحتی لشکر مغل و تو عل اسبان در این ممالک اغرا و اشلاء ملکه انکار رسودان بود که کنند این بهانه ما را کافی و شافی باشد والسلام

ذکر مداخلت عساکر سلطان در دیار کرج و فتح بعضی از آن قلاع بر دست ملک الامرا امیر کمال الدین کامیار رحمه الله تعالی

امیر کمال الدین و امیر مبارز الدین جاولی جاشنی کیر را رحمهما الله این رای پسندیده و این تدبیر کزیده و شایسته آمد آلات محاصرت و قلعه کشایی از منجنیق و عراده و نفاطان و نقابان و سنک زنان و کمند اندازان و سایر اسباب و اعوان حرب و جملکی ادوات زردخانه ترتیب دادند و بر پیاذکان که از سایر ممالک آمده بودند احصار نمودند بل که به پنج هزار پیاذه دیکر اجری جوار نکرفتند و با انبوهی و اعداد تمام روی بولایت کرج نهادند و بیک هفته در آن دیار را بالماس تیغ آتش بار عساکر شهریار سفته کردانیدند و سی قلعهٔ نامدار استوار که شرفات آن با سماک همبری و بنیاد آن با سمک جاوری می نمود بزخم شمشیر چون مار زنهار بکرفت و بکرز کران و حسام تیز رستاخیز از جان کرجیان برآورد و از کشته پشتها در دشتها آن بقاع انباشته کرد و ممالک روم را نیو برده و حواسته از زاده و باند و رخته اعداء دین و مخالفان عمر کاسته را استه کردانید و وعده حق را جل جلاله بشارت وَعَدَكُمُ اللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا آن سال عساکر سلطان را ارا انجاز با نجاز رسانید چندان غنیمت لشکر را بحصول پیوست که در حد حصر و احصا نیاید و از آنجا

سپاه بطرف خاخ کشیدند سه روز منجنیق عضبان را بر قلعه اهل عصیان کار فرمود روز چهارم بعضی تیر و زخم حسروکتی فیروز بهیبی سخت که ساکنان آن چون برک درخت لرزان ماندند در قلعه افتاد از پهلوان جهان امان خواستند سپهبد ایشان را زینهار داد و باخان و مان فرو آمدند و رایات طفر نکار شهریار بالا رفت چون آن مهم با تمام پیوست بطرف خاخ آمدند و جهان فراخ را بر ساکنان آن قلعه بزخم سنک از چشم مور تنک تر کردانیدند و چهار شبانروز لشکر چون ملخ و زنبور عراده و منجنیق را بر آن نجره کفتن غرغره می کردند روز پنجم که شاه انجم سان جهان ستان در میدان آسمان پایان کردانید راهبی پیر با دل جوان و زبان ثناخوان بخدمت ملک الامرا کمال الدین کامیار آمد

وکعبش امید زمانه توی — همه آرزو را نشانه — بتوی
اکرچه برین قلعه پر تاب — نیارد که پرواز سازد — عقاب
نماندست ما را بر کسته هنوز — نه در دل نشاط و نه در دست — زور
کنون سر بخدمت در آورده — دل از مهر خانه بر آورده — ایم
دل جمله پابند پیمان تست — زر و زاده و جان بفرمان — تست

چون امیر کمال الدین کامیار تضرع راهب را بدین حالت وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ باز آورد و بر موجب حکم أَكْرِمُوا كَرِيمَ قَوْمٍ إِذَا أَتَاكُمْ در احترام او بیفزود و بر بکا و تخشع بخشود و رقت و شفقت کرم را در باره او در حرکت آورد و اهل قلعه را امان داد و عساکر را فرمود که شمشیر کین در نیام کنند و از اهراق دما و ارهاق رعایا اجتناب نمایند و بذایحه از غنایم در تصرف ایشان آمده است اکتفا کنند چون راهب بر قلعه رفت و از لطف ملک الامرا حکایت کرد حمله بر مبادرت و دریافت شرف خدمتش راغب شدند و از اوج عصیان بحضیض

اذعان آمدند و باستظهار کامل و مقاصد حاصل بخدمت دهلیز سلطنت
شتافتند و سنجق همایون را بطالع مسعود بر قلعه بردند و بشارت شادمانی

ذکر لابه کردن رسوداں ملکهٔ ابخاز بخدمت ملک الامرا کمال الدین و مصالحت و مصاهرت طلبیدن از درگاه سلطنت

چون رسودان ملکهٔ ابخاز که لباس معالی او بطراز حکم آن بلاد معلم بوده و بشکوه
معجر بر کله داران گیتی و خسروان عالم جبارت قصب السبق حاصل کرده
و بمال و لشکر و عمارت کشور بر ملوک جهان و سلاطین امصار از مومن و زنار دار
در وقت مکاثرت در حلبهٔ مفاخرت سابق شده از تورد عساکر سلطان و کاینی
که از خوافی جهان نوردان مردان جنگ ممالک روم در زلزال و بقاع تخوم ملک او ظهور
و بجهو ملاقات استماع نموده دل و جانش در التیاع آمد و آرام و قرار و سکون و اصطبار
از غایت حشمت از و فرار نمود بعد از اجالت قداح استشارت مصلحت چنان دید
که با ارباب دولت و اصحاب صولت بمدارا و ملاطفت و ملاینت سخن پایدار اند
بر مقتضاء این رای راه رسالت و مکاتبت با امیر کمال الدین گشاده گردانند
و از خبثی که با سرار دولت او از تورد لشکر مغل در حدود ممالک روم نسبت یافته
بود عذر ها خواست و در صحبت رسول خود از متاع گرجستان احمال و اسباب و اموال
فراوان بخدمت ملک الامرا فرستاد و گفت

که من شاه آفاق را بنده ام	بفرمان او سر نیفگنده ام
بما ماند گناهی ز من	که کردی در انجاز تو تا خن
براش نهادی و دادی بباد	درین ملک انجت بدست اوفتاد

اگر بخدمت حضرت سلطنت ازین معنی آگاهی رسد از آنجا که کرم بی دریغ شاهنشهی
اوست پسندیده ندارد ولکن چو راستی را کفایت گوشیدن راه بول و مکر
ورزیدن باشد اما توقع از الطاف ملک الامرایی است که بر بقایای بلاد
از احراق و اخراب و نهب و سبی ابقای فرمایند و طلب مصالحت ما را
بخدمت درگاه سلطنت بار نمایند چون آثار عنایت لایح بینند آنرا بوسایل مصاهرت
و قرابت موکد گردانند ما را در خاطر چنان می گذرد که فرزند مطهره
مخدرهٔ من که از صلب سلجوق و نژاد داود است در حجر ازدواج و حرم امتزاج
ملک اسلام غیاث الدین کیخسرو بحکم مجاورت دیار و قربت مزار که حاصل
شده است آید ملک الامرا کمال الدین از آنجا که کمال فرزانگی و وفور پیش اندیشی
او بود ملتمس ملکه را باجابت مقرون داشت و لشکرها را که در اطراف ولایت
و نواحی گرج چون جراد منتشر منتشر شده بودند باز خواند و احوال فتح
جهل پاره قلعه با باره محکم و ربض آبادان و دو ولایت بزرگ معمور چون
حاخ و بحاخ و سبی جراری داما و نهب اموال و مواشی ایشان و استغراق
لشکر در مال و اسباب بی کران بخدمت سلطان باز نمود سلطان از آن
مدت که لشکر را مدد و ب اصفیاء آثار لشکر مغل فرموده بود بزم و عشرت
و استیفاء رسوم لذت التفات نکرده بود و پیوسته مترصد اخبار بشارت
می بود چون قاصد برسید و احوال بمشافهه موقع عرض رسانید و سلطان
مکتوبات را مطالعه فرمود فرحان شد و از سر سرور بشاشت پیش گشت
فی الحال فرمود که بشارات زدند و فتح نامها با طراف ممالک نوشتند و امراء
دولت و حرفاء عشرت را طلب داشت و بیرونی چون گلزار دار القرار
آراسته فرمود و امرا را خلع نفیس و تشریفات سنی داد و هیچ آفریده را از اصاغر

واکابر روم محروم نکذاشت و قاصد راحت و دامان چون درج دُرّ و دل کان
بجواهر و زر مملو و مشحون کرداند و جواب امیر کمال الدین بر ارتضای مساعی
مشکور و خدمات مبرور علی الخصوص و بهریک از امرای لشکر علی العموم موشّح
بتوقیع اسرف نفاذ یافت که عساکر را با وطان خویش اجازت دهند و مصاهرت
ملکه را بالقبول و استحسان مقرون شناسند و بعد از ین نکذارند که لشکر در
ولایت ابخاز تعرّضی رسانند و امرا بعد از فراغ مهمّات و کفایت مصالح
عزیمت بندکی بارکاه سازند امیر کمال الدین امرا را بدهلیز حاضر کردانید
و حکم فرمان همکنان را بشنوانید و کوچ فرمود و چون بحوالی ارزنجان رسید
عساکر را دستوری داد و خویشتن با امرا و سروران لشکر

طغرل‌باب و کین تو زود دشمن شکار | بیامد سوی حضرت شهریار

سلطان ذو حقّ او را از اصناف نعم و انواع کرم هیچ باقی نکذاشت و منزلت
او را بر فلک برافراشت و نام بزرکی او را بقلم عطارد بر پیکر ماه نکاشت

پس آنکه بکی خلعت نامدار | همان تیغ با مرکب راهوار
رغما لانف من کان ساویه | وقهرا لمن کان یحسده و یعادیه

مبذول فرمود و کافّه سروران و سرلشکران را بخلعتها و کرامات بنواخت
و حکم آنک قرطه زنکاری کوهسار بجادر کافوری تبدیل خواست با من و لشکر
زمستان بجو آوردن عزم قبادآباد فرمود و مدّتی عشرت‌ساز و جام حوت
بر طرف مرجوشی می بود بعد از آن صواب عزیمت را بصوب انطالیه بر باب
داد و بکشاد دل شادان و نازان بعلائیه رفت

زمستان بکذار خرّم بهار | میان کل و نرکس و جویبار
نشادی بسر برد و چون آفتاب | ببرج حمل در بیفکند تاب

جهاندار پیروز فرّخ چو مهر | جهان را با قبال بنمود چهر
برون آمد از ساحل دل‌فروز | تو کفتی بیفزود در روزی روز
خرامان بیامد بقیصریه زود | که سرچشمه دولت آنجا بود

ذکر توجّه عساکر سلطان بطرف ارزن و استخلاص خطّه اخلاط و مایی بلاد ارزن و اضافت آن با دیکر ممالک محروس

چون بمسامع سلطان رسانیدند که ممالک ارزن که پیوسته مجمع فضلا و موقع معهد
زهّاد و مضرب خیام اوتاد بود مهالک کشته است و ملک اشرف حکم عشرت
دوستی و دعت طلبی که بر طبیعت او غالب است بعد از سحار در دمشق پای یافت
و در جوش بیرب راه طرب پیش کرفت و پس یاد راحت آباد دیار ارزن
بر آن خاطر تش نمی کردد و هر لحظه لشکر مغل اکرچه پیشتران اطراف را
چون بلاد کرد و بلاد سحرد و ملاط و سرکری و غیرها ماوای وحوش و سباع و
مثوای نسور و ضباع کردانیده است و از ادی راذ در آن دیار دیّاری نکذاشت
و بضعت هل تحسّ منهم من احد او تسمع لهم رکزا اتصاف داده تاخت می کند
و بقایای رعایا را در بحار اسار و با لهنک اذلال می آورد و هم آوازه است که
بعضی از عساکر خوارزمیان در آن حدود داوره می کردند و راه تردّد قوافل
از آن مراحل بکلّی منقطع کردانیده از آنجا که شفقت عام و عنایت بی دریغ سلطان
درباره عالمیان شامل بود امیر کمال الدین کامیار را فرمان داد تا با جملکی حشم
منصور بدان حدود توجّه سازد و آثار حزم و یقظت و کفایت بر عایت رساند
و دیار ارزن را از اخلاط و بدلیس با نواحی تفلیس با دیکر ممالک محروس اضافت دهد
و کار رعایا آن جهات را بوجه احسن ساخته و پرداخته کند و احتیاط بلاد

و بقاع و قلاع چنانک شاید و باید از عمارت و مرمت و املاء انبار خانها بذخایر
و زردخانها باسلحه و قلاع را بمستحفظان امین و دلیر هشیار بیدار بتقدیم دارد
امیر کمال الدین بموجب حکم مطاع پادشاهانه عساکر عزیمت ساخت و از
قیصریه و سیواس و ارزنجان و ارزن الروم درگذشت و بحوالی اخلاط رسید آن
مواضع را بکلی خاوی و خالی یافت بی قیل و قال و جواب و سوال معتبری چند
که در اخلاط مانده بودند باستقبال ملک الامرا کمال الدین کامیار و عساکر
شهر بار نمودند و بقدوم ایشان استبشار فزودند و فی الحال بطالع سعادت
و اقبال بخت سلطان با عساکر منصور در شهر شد و امیر کمال الدین سلک
و صدور شهر را ببذل خلع نفیس و صلات و انعام و اکرام منشرح کردانید
و بمکان را بولاء هوا دولت سلطنت سوگند داد و روز آدینه بر منابر خطبه را
بالقاب همایون شاهنشاه زیب و زینت دادند بعد از آن فرمود که از شهر
کوچ کردند و بکنار دریا نزول ساختند و آنکه افواج عساکر را در صحبت
امرا بهر طرفی چون بدلیس و وان و وسطان و هات الجور و دیگر بقاع و رباع
که تعداد آن موجب امتداد کلام و اطالت مقالت و اطناب کتاب شود
روان کردند اندک مدتی بیمن دولت سلطنت بی مکابدت زحمتی و معانات
مشقتی سایر ممالک ارمن بشعار دولت دعوت سلطان محلی و مزین یافت
و کوتوالان و طرفداران با دلی فسیح و خاطری مستریح روی ببندگی دهلیز
عالی نهادند و بانواخت و بانعام مقاصد میسر و مطالب محصل مراجعت نمودند
امیر کمال الدین خبر فتح دیار ارمن و احوال خوالی آن ولایات و استمالت کوتوالان
و کارداران و حکایت خوارزمیان که در آن نواحی عاجز و سرگردان می گردند
بحضرت سلطنت عرض داشت صدر کرم خسرو انام از اعانت ارتیاح

حکم انک باحوال لشکر دلبستگی تمام داشت انشراح یافت و بر فتوح ملک ارمن شادمانی
کرد و در اطراف ممالک بشارت نامها ارسال فرمود و فرمانی باستمالت و یمن نقیبت
و صرامت عزیمت امیر کمال الدین کامیار و دیگر امرایی که کافل زعامت و قیادت
عساکر بودند نافذ کردانید انکه صاحب ضیاء الدین قرا ارسلان و سعد الدین
مستوفی اردبیلی و تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف را مثال داد تا بطرف اخلاط
و ارمن روند و احتیاط آن ممالک بجای آرند و ابواب المال را معین کردانند و املاک
غایبان و کشتگان و برگشتگان را در قلم گیرند و حال بخدمت حضرت سلطنت باز
نمایند و در صحبت ایشان فرمانی بنزد ملک الامرا کمال الدین کامیار نفاذ یافت که
چون صاحب و مستوفی و پروانه انجا رسند امیر کمال الدین مرمت و احتیاط قلاع
تقدیم دارد و بعد از احکام و اتمام آن مهام عزم ارزن الروم نماید و منتظر حکم
دیگر باشد با آنچه فرموده نی باشد فرموده اند چون صاحب و پروانه و مستوفی
رسیدند امیر کمال الدین کامیار را آهک جهت اساس ابنیه خراب قلاع
بایست شده بود سنگ آهک و هیمه در نواحی هات الجور دست نمی داد اجار رفت
و امرا را فرمود که هر یکی قرنی چند بزرگ ساختند و در کار انداختند و در دو سه
روز هزار خروار آهک پختند و ستوران و استران و حمایت و جوالق و محالی مواضع
محتاج می بردند و می سپردند و بجهت بعضی بستدند چون از آن مهم فارغ شد
و بارزن الروم آمد فرمانی از حضرت باستدعاء ملک الامرا کمال الدین و اجازت عساکر
باوطان خویش وصول یافت ملک الامرا لشکر را با سروران اجازت انصراف
باطراف ممالک داد و خویشتن عزم عبودیت بارگاه سلطان نمود چون بدستبوس
شاهنشاهی مشرف شد و احوال و امور را کلی و جزوی عرض داشت رتبت او بذروه
معالی و درجه شرف رسید و از فیض نعم و فرط کرم خداوند معظم انار الله برهانه

آن دید که از ابتدا از انشاء عالم تا انتها وانقراض جهان هیچ پادشاهی در بارهٔ بندهٔ نفرموده
و با کافهٔ امرا و سروران لشکر بیمن عنایت برعایت رسانید و بانواع عاطفت و رافت
بحظوظ مخصوص فرموده آیت **ان هذا کان لکم جزاءً وکان سعیکم مشکورًا**
بر آیام ایشان می خواند و جمله را در شرک احسان و امتنان کشید و در استماع لذات
در ایوان و استماع راحات در میدان مشارک و مساهم می فرمود و در بعضی اوقات
این ابیات را در خلوت بر لفظ مبارک گذار فرمودی که

اذا شیت ان یصطاد حب اخی لب — **وتملک منه حوزه القلب والحلب**
فادخله فی الخیر الذی تدر رقته — واشرکه بالاحسان فی سرک الحب
الم تر طیر الجو تهوی مسفةً — لحب کقطر من دری الجو منصب
کذلک لا اصطاد ذو الرای والحجی — بحبات حبات القلوب بلا حب

ذکر توجه صاحب ضیاء الدین و تاج الدین پروانه و سعد الدین مستوفی بطرف ارمن

چون صاحب ضیاء الدین و تاج الدین پروانه و سعد الدین مستوفی با اصحاب دیوان
با هزار سوار مرد کارزار مفارزه و غلامان خاص و حواشی خویش بخطهٔ اخلاط رسیدند
دیوانی بآیین و شکوه تمام بنهادند و جملهٔ املاک و عقار و ضیاع غایبان را در قلم
آوردند و مزارعان و دهاقین را از هر موضع که پناه برده بودند باب و زمین
قدیم خویش دعوت کردند و مال و تخم و مواشی دادند و از تکالیف معهود قدیم
بسیاری مساحت و محط کردند و ایشان را بعمارات و زراعت مشغول گردانیدند
و کوتوالان قلاع را فرو خواندند و دخل و خرج جمله را در ضبط آوردند و کدخدایی
همه بواجبی برعایت رسانیدند در ولایات گرج و اران و آذربیجان چون این
آوازه انتشار یافت هر کس بدل قوی و امید تمام روی بدان مواضع نهادند و در

اندک مدتی آن ولایت بر حسب استعداد اصلی که داشت عمارت پذیرفت و رعایا در
مهاد معدلت و مرحمت نواب سلطنت استراحت یافتند و سرلشکری آن مملکت را
بامیر سنان الدین قیماز مفوض گردانیدند و او امیری دلاور و سرلشکر پیشه و کار
دان و صاحب حیلت و تجربت و ژرف اندیشه بود استماع نمود که قیرخان بطاطوان
با جمعی از لشکر خوارزمیان نزول کرده است و ولایت از مضرت و زحمت ایشان
ایمن نمی باشد و راه تردد تجار بیکبار بسته شده است و سلطان اجازت فرموده
بود که ایشان را بعبودیت و مطاوعت درگاه سلطنت دعوت کند و بمواعید جمیل
مستظهر گردانند و در زمرهٔ باقی هواداران و بندگان دولت سلطنت انخراط دهند
و غبار تشویش ایشان را که رعیت و ولایت اران پریشان و مشوش است باب
لطف فرو نشانند روزی صاحب ضیاء الدین و باقی ارکان درگاه و دیوان با رونق
و ناموس تمام بعزم سیران نشسته بودند سنان الدین قیماز با غلامی و رکابداری
از میانه بیرون آمد و روی براه نهاد چون بطاطوان نزدیک رسید یکی را از سپاه
خوارزمیان در راه یافت گفت خان را خبر کنید که قیماز از انیاب اخوان ملامات خدمت
غالب شده بود بی کیش و ترکش بخدمت آمد اگر اجازت باشد بخدمت مشرف شود
چون آن سوار نزد قیرخان آمد و حال باز گفت تعجب نمود یکی را از غلامان معتبر
خود که با امیر سنان الدین قیماز سابقهٔ معرفتی داشت پیش باز فرستاد تا تفحص
کند که خبر این شخص راست یا نه چون نظر بر امیر سنان الدین انداخت اسب باز
تاخت و قیرخان را گفت که بی شبهت امیر سنان الدین است قیرخان بکفر حاجب را
مصاحب خود فرمود و باستقبال رفت چون ملاقات افتاد بعد از معانقه ملاطفات
بسیار کردند و از گردش روزگار و تقلب ادوار و تبدل اطوار یکدیگر را باز
پرسیدند آنگه امیر سنان الدین اجازت خواست و نزد خاتونی از خاتونان

معتبر قیرخان رفت و سلام رسانید و از تنگنایی که از چرخ واژون و صدمات
ایام دیده بودند هر یکی را تسلی کلی داد و از آنجا بار نزد قیرخان آمد و در محاوره
شروع آغاز کرد در اثناء مقال تا قیرخان را صفاء اخلاص او معلوم شود از سر
انبساط خوان خواست ماحضری ارغنی و بغراخانی فرا پیش آوردند و بکار بردند
بعد از تناول سنان الدین مصحف حمایل از غلاف بر کشید و دست بر آن نهاد و سوگند
یاد کرد که امراء دولت سلطنت را از وضیع و شریف با قیرخان و دیگر امراء
خوارزم هیچ بدی در خاطر و ضمیر نگذشته است و نمی گذرد و نخواهد بود و جمله
همت بر آن مصروف داشته اند که شما از این یاوگی گردیدن و بی نوا و بی جا
بودن بمامن و مسکنی که موجب رفاهیت و فراغت حال و بال شما باشد برسید
و بی آن نیست که سلطان بصاحب فرموده است که شما را در دایرهٔ باقی هواداران
و امراء دولت و مطیعان و ملازمان بارگاه سلطنت آرند لکن این معنی شما را لایق
و موافق نماید باید که قیرخان و جملهٔ امراء خوارزم سوگند خورند که سر
و علانیت با سلطان و ممالک و ممالیک او یکسان دارند و دوست و دشمن او را
مخالف و مخالف باشند قیرخان و برکت و بیلان نوغورخان سودی و ساروجی
و کشلو سنکم و دیگر امراء و معتبران خوارزمیان در میان آمدند و بدین جملت
سوگند خوردند و بعد از رفع قواعد اتحاد و تشیید مبانی وداد شراب در پیش
آوردند چون قدحی متداول گشت سنان الدین عذر و لجاجت معاودت خواست
که صاحب و باقی ارکان دولت را از این قضیه اعلام کنم اما باید که شما بامداد
علی الصباح سوار شوید و در باغ [illegible] شهر آنجا که اختیار فرمایند نزول سازید
با امراء و اکابر دولت استقبال نمایند و مهمات آنجا مقرر و محکم گردد
چون امیر سنان الدین تمار بشهر باز آمد نماز دیگری بود و صاحب و باقی

ارکان دیوان برخاسته بودند صاحب سبب غیبت را از سنان الدین پرسید
احوال را چنانک رانده بود و رفته و گفته و شنیده بخدمت صاحب اعادت کرد
جمله بیک زبان بر کمال کفایت و شطارت و شجاعت او ثناها گفتند آنکه صاحب فرمود
که گاوان و گوسفندان بسیار بکشند و مایدهٔ بزرگ ترتیب کردند روز دیگر
چون کوکبهٔ خورشید از تلال جبال مشرق ظاهر شد قیرخان و دیگر امراء خوارزم
بحوالی شهر رسیده بودند تاج الدین پروانه و سنان الدین تمار و دیگر امرا باستقبال
رفتند و بعد از سلام و تحیت و عرض سورت اشتیاق سلام بنهایت مبالغ ایشان
بوده در باغی فرود آمدند و اطعمه را که معد داشته بودند در آوردند و بنهادند
و بعد از فراغ اعمال یدین و اتمام مقال جانبین تاج الدین پروانه تجدید قسم را
جهت تاکید التماس نمود قیرخان و دیگر امیران بر عادت دی روز سوگند اعادت
کردند چنانک پروانه و دیگر بزرگان دولت را اطمینان بال بحصول پیوست سابه
پروانه در شهر شد و با صاحب جمله مهمات که ساخته و پرداخته بود بار گفت
صاحب شادمانی نمود و فرمود که اضعاف ماکولات که دی روز ترتیب کرده
بودند معد گردانیدند روز دیگر علی الصباح پروانه و سنان الدین از شهر سوی
جانب قیرخان روان شدند و بعد زمانی صاحب با موکبی انبوه و رونق با شکوه
با جرجیان و مقدمان و غلامان شمشیرها کشیده و سپرها برداشته از شهر
بیرون آمد چون قیرخان را از وصول موکب صاحب اعلام کردند سوار شد و باستقبال
آمد و همدیگر را در کنار گرفتند صاحب قیرخان را دلداری فراوان فرمود
و گفت که بعد الیوم که چون در پناه شاه جهان آمدی امید است که از حوادث
زمان در ضمان امان مانی و از زمانهٔ غدار جفاکار ندیدی و بر مقاصد
و مطالب مؤید و منصور گردی و روزگار در خرمی و کامرانی گذرانی

قیرخان این کلمات فرحان گشت هر دو حکایت گویان هم عنان شدند و در آن باغ
فرود آمدند و خوان خسروانی و مائدهٔ سلیمانی در آوردند و جملهٔ خوارزمیان
را از وضیع و شریف بنشاندند تا کار داشتند و زلات برگرفتند آنگه
صاحب با قیرخان عهد و پیمان کرد و آنرا بایمان غلیظ و اقسام وثیق موکد
گردانید و جملگی ولایات ارزن الروم را ابروی و باقی سروران قسمت کرد
و عذرها خواست که حالیا بدین مقدار اقتصار نمایند چون بخدمت سلطان
رسم ایلی و ذکر و پای مردی بتمام رود و التزام می‌کنم که همواره مراعات
احوال و پیشتر امال شما بأحسن الوجوه قیام نموده شود و متکفل کافهٔ مصالح
شما شوم جمله بدان امیدوارها منت دارها کردند چون کتاب عهد و قرار
مکتوب گشت و مهمات خوارزمیان ساخته شد صاحب در شهر عود نمود
و منشورها بر توقیعات حضرت سلطنت که استصحاب کرده بود بنام هر یک
از امرای خوارزم در قلم آوردند و بامداد نامه شر را باشیصد خلعت اعلی و اوسط
و ادنی نزد قیرخان فرستاد که بهر که مصلحت بیند بدهد روز دیگر با جملگی
اتباع و حشم و لشکر سوی ارزن الروم خوارزمیان کوچ کردند والسلم

ذکر تاختن آوردن لشکر مغل بر خوارزمیان و لجوء بقرو تغر و اسان

جون خوارزمیان از خطهٔ اخلاط کوچ کردند و بر صوب ارزن الروم روانه
شدند و بمحفوظهٔ طوغطاب پیوستند ایشان را مرغزاری چون روضهٔ
بهشت زیبا و چون منتزهات جنان دلگشا پیش آمد بحسب گیاه و لطف چراگاه
آن مفتون و مغرور شدند همه باختیار شکیبا فرو آمدند و زین از پشت
اسبان بر روی زمین نهادند و از کید روزگار غدار غافل سلاحها باز

گشودند و اسبان را خلیع العذار بمرغزار گذاشتند و سر بر بالین استراحت
نهادند و در خواب نوشین شدند ناگاه از درنه لشکر مغل بر ایشان تاختند و خلقی
بی شمار را علف شمشیر و طعمهٔ ضباع و شیر گردانیدند هر که را در روزگار
مهلتی داده بود بجان امان یافت بعضی سوار و برخی پیاده در دره دره و کوه
بکوه تک و گروها گروه آواره شد و هر که را عدد مدد عمر بنهایت رسیده بود
گردنش در زیر ناکامی گردش چرخ چنبری بجان ماند و در دست لشکر
تاتار گرفتار شد و چون کار خوارزمیان را بپایان رسانیدند اصحاب زردی
بود که تا نیمه راکبوذخون الوذ برخی را اخلاط آمدند همه شب سواران و دیبرانی
که در شهر بودند از غرب و مقیم بحفظ و سقط راه گذر بستند و با سلاح پوشیده
و جنگ را و شکر ده شده بحراست شهر قیام نمودند چون کوکبهٔ زنگبار از
دیار جهان روی سوی عدم نهاد و ضیاء بام سحاب ظلام را از محاذات دیدها
برگرفت لشکر مغل گذشته بودند و انتشار آن روز آن گذاشته صاحب
جهت استکشاف حال سواری چند را از جند منصور از سور بیرون فرستاد
با تحقیق حال کرده مراجعت نمایند سواران در مکامن و مهارب نظر
انداختند هیچ گونه اثری از لشکر مغل نیافتند ناگاه پیرزنی از رخنهٔ دیوار
بیرون خزید و نزد سواران دوید او را بخدمت صاحب بردند چون صاحب
استعلام حال آن زن فرمود مادر زن قیرخان بود گفت ما در صحرای طوغطاب
در خواب شده بودیم و از کید سپهر غدار ایمن گشته و چهارپایان را در آن
آب و گیاه و چراگاه اجمام می‌دادیم و مردان و عورات در حلات غفلت
بر بستر راحت غنوده بودیم و سلاح که سبب صلاح حال رجال باشد از خود
دور انداخته ناگاه هفتصد مرد جوشن پوش از لشکر مغل که بیش روز از

ارغنان بدان مقام رد وانده بودند برما باحسند هر که بیدار شد و چهار پای
بدست آورد سر برد و بر کوهی بادر دره گریخت بر آنکه رفتند و تا بدان
جایگاه که سواران دیدند آوردند چون جامه داران قدرت معجر قیر گون
در سر کرده پیر جهان کشیدند من چادر کحلی شب را وقایه جان و پیرایه
عصمت خود ساختم و بشکاف دیواری تا این زمان که بخدمت رسیدم پناه
آوردم دیگر از احوال خوارزمیان آگاهی ندارم صاحب فرمود که چون چهار هزار
مرد خوارزمی زبون هفتصد سوار تتار گردد عاری و شناری عظیم باشد پیر
زن جواب داد که اگر کلاهی مغلی درمیان هزاران سوار خوارزمی اندازند جمله
متفرق گردند ایزد تعالی رعب مغل را در دل خوارزمی نه بدان سان
انداخته است که بیان آن در امکان آید صاحب را از مقال و گفتار آن گفتار
انفعال تمام ظاهر شد با تاج الدین پروانه و سعد الدین مستوفی و دیگر
اعوان و اصحاب دیوان چنان رای زد که بزودی و احتیاط از شهر خلاط
ارتحال نمایند و پیش از ذهاب ناموس و گفتار افسوس از این مرز و بوم
بطرف ارزن الروم روند چه اگر لشکر مغل عطفه کند و شهر را در حصار
گیرد با لشکر بهم در رسیدن کار دشوار شود و از وجود ما آثار نماند جمله اصحاب
را این رای صواب آمد اطراف کار رهاء ممالک را بزودی فراهم کردند
و چهار روزه علوفه برداشتند پس راه ارزن الروم پیش گرفتند و بسلامت
بمقصد رسیدند ناگه قاصدان از هر طرف آمدند که لشکر خوارزمی هر کسی
بگوشه بیرون افتاده است جمعی بکوهها ارزن الروم و قومی بحوالی ارزنجان
مجتمع شده اند صاحب باستحضار ایشان قصاد روان کرد جمله
بخدمت آمدند و حال چنانک رفته بود معلوم شد که ما عامل خفته

بوده ام و چهار پایان را بجمله یله کرده که ناگاه چون قضاء آسمانی آن بلای ناگهانی
برما آمد و زن و بچه و اسباب اسیر و بتاراج رفت و سر را از تیغ تاتار رهائی
خلاص دادم صاحب در استمالت ایشان مبالغت فرمود و گفت که
چون سر بسلامت است جای شکر است امید است که بعد فضل یزدانی و فر دولت
سلطانی این حادثه آخر مصائب و خاتمه نوائب گردد و دیگر ناکامی را بحوالی
روزگار رسما حواله نفرمایند و همگان را بقدر امکان اسب و جامه و زر داد
و بدلخوشی بطرف قیصریه روانه شدند چون بحضرت سلطنت رسید و احوال
را از کدخدای قلاع و ضبط ابواب المال و نصب کوتوال و رعایت امور
طرفداران و در طاعت آوردن خوارزمیان و تاختن بردن تاتار بر ایشان
کامل انها کردند سلطان بر خدمات پسندیده و رایهای سدید و آثار
مرضی او تحسین فراوان فرمود و تشریف و انعام و صلت و اکرام و احترام
تمام ارزانی داشت و جمله معتبران را که در آن پیکار بودند از حصص نی
در ربع شاهانه قسطی کامل فرمود آنکه ارزنجان را بقیرخان و اماسیه را
بترکت و لارنده را بکسلو سنکم و نکیده را سلان بوغو بحکم اقطاع ارزانی
داشت بار خوارزمیان را بواسطه شفقت و معدلت و وسایل مرحمت و عنایت
سلطان کثرت و سعی در معاش پادید آمد و ایشان را از ایناس و انتعاش
حاصل شد و فرزندان و متعلقان و لشکریان ایشان ز راه آب و وحدانا
بدیشان پیوستند و کار ایشان را سر و سامانی تمام پادید آمد و جمله چون
ملحق شمشیر و منجوق سنجق و رماح در زرد و اکسون گوناگون بحلی و تزئین
یافتند و در خدمت بارگاه سلطنت باحترام و اکرام و بکیش هر رجه بیشتر
ملحوظ و محظوظ شدند و شبانگاه و بامدادی ارغوان نژاد بطبع شادی

پوشیدند و اطلسهای معدنی و زربفتهای رومی و لباسهای فاخر محلی بجواهر
خواهر می‌پوشیدند و روی بخرمی و عشرت آورده حوادث زمانه یکسو
فکنده و بسبب مسند عز و رفعت می‌نهادند و هر ساعت از حضرت سلطنت
درباره خود انعامی تازه و احسانی بی اندازه می‌دیدند والله اعلم

در سنه ثلثین و ستمایه ملک کامل را رای ناقص و سقای خالص و خیال
خیال و سودای ضلال و وهن تدبیر و فتور تفکیر بران حامل شد
که بر ملک مصر و حکم بلاد یمن اقتصار ننماید بلکه بطریق مصاف ممالک
روم را با دیگر متصرفات خود مضاف گرداند و عنان قرابت و کاملی
را بدان جنایت و بیکانکی تقلیب دهد و از حماقت فراعنه و نخوت قیاصره
معجونی ترکیب کند که از استعمال و امتزاج آن مزاج بلاد و عباد
بفساد آید و در رسانی و داد تزلزل و انتقاص متطرق گردد فرعون
وار آیت فحشر فنادی برخواند و مثال داد تا برادران با عساکر چون
سیل عرم بغتةً بر ممالک روم هجوم کنند و تا سلطان را آگاهی یابد
او در ملک روم تاختن کرده باشند و بر سریر پادشاهی متمکن گشته
و اسباب را در قبضه و حوزه تصرف خویش آورده فی الحال این معنی را
بیارگاه جلال شهریار کامران انها کردند چون علم اشرف سلطان
بدان اندیشها مخبط کامل محیط شد از آن تفکر بیهوده بعجب بود و بران
دماغ پوسیده شوریده تبسم فرمود و گفت

اشارت الغوس في اخبارها مثلا	وللاعاجم في ايامها	مثل
قالوا اذا جمل حانت منيته	اطاف بالبير حتى يهلك	الجمل

غرور پادشاهی الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی او را بر فرعنت و اعراض
از قبیله مودت و قرابت باعث گشت تا جانب عز خود را در خدمت ما بمرتبت
مذلت رسانید و از خلوت سرای اخلاص بعراص میدان مجادلت تحویل نمود
یقین است که از عمر نازنین خود سیر گشته است که از فرط روباه بازی چنین دلیر
قصد عرین شیر نمود مثل ان البقرة تبحث عن المدية بروقها والنملة تقضي
عليها بانبات جناحيها ولو عقل الفراش لما عشا ما عاش الى ضوء نار و لا
تهافت في مصرع بوار در حق این احمق درست آمد نقل است که چون مار را
روزگار بسر آید و مور را مدت ایام حیوة سپری گردد آن از جهالت بر شاه
راه جای خواب سازد و این از غباوت بر مصاعد ملال پرواز آغاز کند
ولکن هرچه زودتر قدم در حد و در عدم نهند امید بفضل و حول خدای جلال
تعالی و تقدس چنانست که چون کامل از رای بی‌حاصل خود قصد این دولتخانه
نمود و بتسویل شیطانی آهنگ جنگ این دودمان کرد هرچه زودتر مقهور روی
تباهی نهد و از مکافات سیئه که بران مصر است تا مصر کم بختی ماتم
شام داشته جامه در نیل زند

موسانی همه دانند که راحرخ رود   هر کجا تشنه بپهلو زدن ابد ما بیل

درحال امیر کمال الدین را فرمود که مبادرت و مسارعت لازم شمرد و بی
توقف و تقصیر با آن قدر لشکر که بدرگاه حاضرست بطرف انجه دربند
توجه سازد و احتیاط آن جای ارد و از حزم و دوراندیشی که از متعارف و معتاد دست
هیچ پای نکدارد چه مواکب همایون ما در عقب کار راستی اسباب کارزار
کرده عزیمت خواهد فرمود امیر کمال الدین کامیاب با امرا و سروران
سپرسری بپیوست تا بر سر دربند رسید و مهارب و مخاوف را بدرختان

وسنگ مردان جنگ محکم کردانید بعد دو سه روز سلطان با عساکر متوافر
وقیرخان وامراء روم وخوارزم ولشکرهاء ابخی وکرجی وفرنک وروس بازرد خانه
بسیار ومال وعدت بی شمار وصول یافت هر روز که جیش حبش از بیم لشکر
چین وختن منهزم شدی خوارزمیان ورومیان ازان دربندها برون رفتندی
وبا رجال شام قتال وجدال نمودندی وبسیار مردم مجروح ومخذول ومجدول
ومقتول کردانیدندی بقهر یزدانی ودولت سلطانی هیچ نکایت از لشکر
شام بدیشان عاید نشد هر لحظه از لطف وطول وفضل ربانی بر زبان سلطان
آیت **وان جندنا لهم المنصورون** کذشتی روزی شاهانه سلطان فرمود که بامداد
بجدی وجهدی تمام بقتال لشکر شام پیش باید رفت وان مخاصمت را بانجامت
حسام بفیصل رسانید

سحرکه جو از برج نیلی حصار / **سپهدار سیارگان شد** سوار
برامد ز درگاه اوای نای / سپهر برین اندر آمد ز جای
بپوشید سلطان سلاح نبرد / زمین نیلگون شد هوا لاجورد
صهیل هیونان کردون طلل / جو حد را صم کرد گوش زحل
جو در زیر آفتاد از باد تاب / **تو گفتی که بدرید درع سحاب**
بکوش ظفر کوس مژده رسان / شده ضامن سر سینه سنان
شهنشاه اعظم الغ کیقباد / ببشت سمند اندر آمد جو باد
جو خورشید بر تاخت بر تیغ کوه / که با لشکر جال شاهی کروه
زمانی نظر کرد بر هر طرف / **جو خورشید تابان ز برج شرف**
زبالا سواری دمان شد پدید / جو بر دیکی کوکب شه رسید
فرود آمد از اسب وبوسید خاک / جنین گفت شاها تو لت عداک

ملک کامل وداد رایش تمام / کرمند صبحی ره راست شام
بخرم جهان کیر وجاوید باش / **که شد لشکر دشمنت کالفراش**

در وقت مراجعت وانقلاب وهنکام عودت وایاب ملک کامل وبرادرانش باتباع
خواستند که از راه دو زح دره وتغنک در آیند سلطان فوجی را از عساکر منصور
بمحافظت آن دو دربند بلند فرستاد با احکام واحتیاط تمام در آن خدمت تمام
نمایند لشکرهای ترک وتازیک جان دربندها با حراست ومحافظت کردند که
مرغ را پرواز پریدن ومار را یارای خزیدن نماند جون ملک کامل با برادران بدان
جای رسیدند که نقب در حصار مطلوب نمی شاید زد ونقاب از چهره مقصود
نمی توان کشود ناجار **الفرار بقراب اکیس** برخواندند وبراه حصن منصور متوجه
شدند جون بانجا رسیدند آتش در حصار زدند وقلعه را خراب کردند
واز هیبت صولت دولت قاهره روی بقاهره نهادند **وکفی الله المومنین القتال** بر
خواندند وبعد از اکتساب عار وشین بحی حسن حصین پیوستند والسلم

ذکر محاربت ملوک شام وشمس الدین صواب با عساکر سلطان ومنهزم شدن شامیان وتحصن نمودن بقلعه خرتبرت

جون ملک کامل بی حاصل از ممالک روم بازکشت ملک خرتبرت که تولا بولاء او نموده
بود ودر زمره هواداران دولت وخیرخواهان محبت ومودت او منخرط کشته مضطر
وبی سامان وسرسیمه بدار عجز روی بملک کامل آورد وکفت که جون من بسبب دوستی
شما سلطان را با خود دشمن کردم وملک وجان من در معرض هدم وتلف آمد
از روی مروت مراعات حوزه ملک من بر ذمت شما لازم می آید ملک کامل سوال
او را باجابت مقرون داشت وملک حماه وملک حمص وامیر شمس الدین صواب را

که زعیم الدار و خادم حرم ملک کامل بوذ و همگی اعتماد بر شجاعت و سخاوت
و صرامت او حاصل داشت و صواب چون کافور در ممالک مصر حاکم و فرمان روا
شده بوذ با پنج هزار سوار مرد کار بمحافظت و حمایت ملک و ملک خرتبرت نامزد
فرموذ چون ملک کامل مراجعت نموذ سلطان بمحروسهٔ ملطیه آمذ و لشکرها را
که بمحافظت دربندها منصوب فرموده بوذ طلب داشت و نواب را فرمان داد
تا بر آب فرات جهت عبور لشکر بطرف خرتبرت جسور ببستند تا عساکر بکلی گذر
کردند چون بصحراء خرتبرت بپیوستند ملوک و لشکر شام و ملک خرتبرت در
زیر عقبهٔ فرو آمده بوذند و احتلاد را استعداد نموده مبارز الدین چاولی چاشنی گیر
و طغرل خاص غلام سلطان و پسر سوکجی و امیر شمس الدین التونبه چاشنیگیر و بهرامشاه
جاندار و بدر الدین یاقوت امیر داذ که جمله امراء معتبر و سروران لشکر بوذند
تعبیهٔ میمنه و میسره و قلب و جناح و طلیعه و ساقه نموذند و در مقابلهٔ عساکر
شام رفتند و از وقت طلوع آفتاب تا انتصاف نهار صف کشیذند و از جانبین
جرکی و چالیش و جولانی بحکم آنک انتظار امیر کمال الدین می نموذند نمی رفت
بگوش امیر کمال الدین رسیده بود که عساکر و ملوک شام از راه بحیره قصد مقابله
دارند جهت احتیاط لشکر را بذان راه کشیذ چون رسیذ و دیذ که بذانجا کسی از ایشان
نشان نمی دهذ بطرف خرتبرت متوجه شد امیر مبارز الدین چاولی چاشنی گیر
و شمس الدین التونبه چاشنی گیر توقفی نموذند تا باقی لشکر بذیشان ملاحق
کردذ آنگاه روی بمحاربت آرند درین باب قاصد سوی کمال الدین کامیار
فرستاذند در استعجال اهمال نموذ چون قاصدان دیذند که در امداد تهاون
می روذ بازگشتند و آوازه در لشکر انداختند که عساکر شام روی بگریز نهاذ
و غنایم بی شمار لشکرها را که در مقابلهٔ ایشان بوذ حاصل شذ بذین اطماع

مقدار پنج هزار سوار عادلی چاشنی گیر و التونبه چاشنیگیر و باقی امیران نوبت
چون عساکر صف کشیذه ایستاذه دیذ که لشکرها بمدد ایشان رسید مردوار قصد
کارزار کردند اول مقدمهٔ لشکر روم بر شامیان حمله کرد باز گردانیدند
تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف الدین چون حال بذان سان دیذ با لشکر نکیذه
بر ایشان تاخت و شامیان را مردوار از غایت اضطرار راه فرار نموذ سعد الدین
کوبک از میسره و پسر سوکجی از جهت میمنه در آمذ و لشکر شام را بکلی منهزم کردانیذند
از نماز پیشین تا وقت عصر گذشته کوشش بسیار رفت اما از شامیان بسیار خلق
افتاذه کارزار و تیر گشته گار شذند و از لشکر روم بجز یک نفر فرنگ در جنگ
کی کشته نگشت مقصد کس را از لشکر شام دستگیر کردند و بدهلیز جهانگیر
فرستاذند چون شامیان تاب نیافتند مراجعت نموذند و در میان عقبهٔ خرتبرت
فرو آمدند و عساکر منصور روم بمضارب خیام بازگشتند و طلایه در مقابلهٔ لشکر
شام تا گاه بام باحتیاط و مراقبت احوال یکدیگر سهر کشیذند تا بامداذ امیر کمال الدین
از منزلی که بوذ کوچ فرموذ و لشکر را بآیین و شکوهی تمام روان کردانید
چون ملوک شام از فراز عقبه عقاب اعلام عساکر را مشاهده کردند و دیذند
که بر هوا پردهٔ قار از غبار عساکر چتر از گسسته شد و آفتاب از نحول بصول کماه
حماه روم در خطبهٔ ارواح شامیان صادق گشت و رایات ظفر بکار دشمن
شکار عساکر سپهر بار خانونی ایذ همه از بیم جان تن بپناه حصار خرتبرت
آوردند و جان بر سر دویذه و لب از خوف چون رق طبول خشک مانده خوذ را
در قلعهٔ خرتبرت انداختند و اسب و استر و جامه و زر را در خندق گذاشته
بعضی بذات خوذ در قلعه رفتند و برخی را بکمند بالا کشیذند لشکر روم
با مستکی در شهر شدند و دست نهب و حرق دیار و خرق استار دراز کردند

وجمله اسباب واسبان واستران ومردم را که در خندق مانده بوذ بر آوردند وسلطان
بملطیه انتظار وصول مبشّران فتح وظفر می‌بوذ

ذکر والد و والدهٔ بنده که مؤلف این مجموعست سبب ذکر درین مقام لازم افتاد

والدهٔ بنده بیبی منجّمه رحمها الله که دختر کمال الدین سمنانی رئیس اصحاب امام
معظم شافعی مطلبی رضی الله عنه در نیسابور بوذ و از قبل والده بنبیرهٔ محمد
یحیی رضی الله عنه در علم نجوم مهارتی تمام یافته و حکم آنک سهم الغیب در طالع
داشت احکام او باقضا و قدر بیشتر موافق می‌آمد و راست باز می‌خواند در وقتی
که کمال الدین کامیار بسفارت نزد سلطان جلال الدین رحمه الله بر در
اخلاط رسیده بوذ والدهٔ بنده را بخدمت سلطان مقرّب دید و در احکام
نجومی مرجوعه الیها و مقبوله القول و ملحوظه بنظر الاحسان لها یافت چون
از غورات معاملات علوم غریب و بدیعست از آن معنی متعجّب شد بوقت مراجعت
بحضرت سلطنت آن حکایت را بر سبیل نادره در اثناء محاورات عرض داشت
چون سلطان جلال الدین را برد رآمد از لشکر مغل نکبت رسید والد و والدهٔ
بنده بدمشق افتادند سلطان علاء الدین بتفحّص حال ایشان می‌فرموذ ایشان را از
که بدمشق آمد نزد ملک اشرف باستدعاء ایشان رسول فرستاذ و باعزاز و اکرام
بممالک روم آورد و پیوسته موموق نظر عاطفت و منظور عین مکرمت بودندی
و محل حاجات و رتبت عزّ و مکانت شریف داشتندی چون لشکر بخرتبرت
رفت سلطان هر روز انتظار اخبار سارّ می‌فرموذ و از وقوع خلاف متوقّع
احتراس و هراسی می‌نموذ والدهٔ بنده حکم کرد که فلان روز در فلان ساعت
مبشّر ظفر برسد سلطان ترقّب و ترصّد آن روز می‌کرد و در آن ساعت

ورود قاصد را متطلّع می‌بوذ ناگاه قصّاد رسیدند که عساکر شام مخذول شدند
منهزمان بسوی بازبسته را در حصار خرتبرت پناه طلبیدند و هراسانه چون رایات
ظفر نگار سپهر مدار سایه برین انتظار افکند و موکب همایون بدین صوب نهضت فرماید
فتح قلعه بی هیچ مدافعه متیسّر گردد سلطان را از موافقت این حکم اعتقاد بمهارت
والده دران علم ازدیاد یافت در حال غلامان خاصّ باحضار و استدعاء او روان
و دوان گشتند چون بخدمت در آمد سلطان فرموذ که حکم بیبی خاتون موافق تقدیر
ربّانی و سعادت سلطانی شد در زمان تشریف فاخر و مال وافر در بارهٔ او مبذول
داشت و فرموذ که هر امنیّه و مطلوب و ملتمس که در خاطر است عرض دارد
که جمله بی مدافعت باجابت مقرون خواهد بوذ ایشان حضرت سلطنت پناه
پذر بنده مجد الدین محمّد ترجمان رحمه الله که از سادات کورسرخ و معتبران
جرجان بوذ و دران حالت اشراف فراشخانه خاصّ داشت التماس کرد تا
توقیع او رابدان مشرّف گردانیدند و همواره در حضر و سفر ملازم حضرت بودی
و مکارم و نوادر خسروانه اختصاص یافتی و کار او درین دولت بجایی انجامید که در
بیشتر اوقات رسالات بزرگ و سفارات معظّم را چون بغداد و شام و خوارزم سلطان
و علاء الدین نومسلمان و بعد از تغلّب لشکر مغل و استیلاء لشکر جرار برین ممالک
ایلچی را بخدمت اردوها از و موافق تر کسی نمی‌دیدند جریان زبان و عذوبت بیان
بی کران نظم و نثر خوب و خطّی بر شیوهٔ اهل خراسان مستحسن و محبوب داشت
و باخلاق کریم و اوصاف حمید آراسته و از جمع مال و تطویل امال بکباره کناره
کرده همواره ایام را بر رعایت و تربیت غربا از ائمه و سادات و معتبران مصروف
داشتی برین قرار بجوار کردگار مرضی المساعی ممنوح المطالب والمباغی در
شعبان سنه سبعین وستمائه انتقال نموذ نرجع الی ما کنّا بصدده سلطان

در زمان فرمود که بشارت‌ها زدند و امداح ارتیاح و افراح بهر جای دایر کردانیدند
روز دیگر موکب همایون بکامرانی سوی خرتبرت نهضت فرمود و در حال وصول
در دولتخانه نزول ساخت و بار بوسید که از ملوک و امرای شام در قلعه محصور گشت
عرض داشتند که ملک حمص و حماه و شمس الدّین صواب که ملک الامرای کامل است
سلطان فرمود که از امرای دولت هر امیری علی حدّه منجنیقی نصب کند روز
دیگر هجده منجنیق بزرگ بر حوالی قلعه راست کرده و در کار انداخته بودند و از
تواتر سنگ عرصهٔ امل و اوقات اجل را بر اهل قلعه تنگ آوردند ملک خرتبرت
بحکم آنکه از حزم و فطنت و نظر در عواقب امور بهره نداشت بیشتر در قلعه ذخیره
بیشتر ننهاده بود از قلّت وجه معاش و عدم زاد بر محصوران حصار از صغار و کبار
اضطرار راه یافت و از کثرت مو برخوردن حکّت بر ایشان غالب شد و بتعب حرب
درمانده شدند و از غرایب احوال و عجایب حکایات که باز می‌گویند یکی آنست
که در مطبخ ملک خرتبرت برّه را در تنور بریان می‌کردند و ملک ملوک شام را
بطعام خوانده بود ناگاه خوانسالار درآمد و عرض داشت که سنگ منجنیق بر تنور
افتاد و بره را بزمین فرو برد و اثار نگذاشت ملک حماه مردی عاقل بود و از تجارب
ایام بهرهٔ تمام حاصل کرده گفت با اصحاب دولت بطریق مناطحت و ممانعت
پیش آمدن ارباب حصافت و کفایت و اصحاب هدایت و درایت نپسندند بدانست
اندر رای آنست که یکی از ما بخدمت سلطان رود و دست بدامن کرم او زند
و بر جرأت ندامت نماید و استعبار را مقدّمهٔ استغفار سازد باشد که بجان
امان یابیم و هر کس بسلامت راه ولایت خویش گیرد و از این ورطهٔ غم و غموم
ندم خلاص و نجات بحصول پیوندد همگنان این رای را پسندیده و این اندیشه را
گزیده داشتند و زمام اختیار در این باب بدست او سپردند باتفاق و استصواب

صواب و ملوک دیگر بخدمت سلطان آمد و زمین تضرّع ببوسید و بدستبوس اشرف
خداوندگاری بشرف سعادت جاودانی یافت بملتقا و التفات حسن از خدمت حضرت
سلطنت مخصوص گشت عاطفت بی‌کرانه سامانه شامل احوال شد و شفاعات
و حاجات مقرون گشت بدان شرط که ملوک و امرای شام از قلعه باندک و بسیار
چیزی بیرون نیارند و بجای اسب و استر و جامه و زر بسلامت سر راضی باشند
و من نجا برأسه فقد ربح غنیمت بزرگ شمرند ملک حماه بر این مکرمت منّت داشت
و از سلطان در این باب قسم و کتاب امان خواست سلطان بر وفق التماس و مقتضای
رای ملک و محصوران شام اقسام یاد فرمود و درباره ملک بسیار نوازش و مکارم
مبذول داشت و خلعت شاهانه از اسب و زر و جامه انعام فرمود و با سوگند
نامه سوی قلعه روانه کرد و لکن سنگ منجنیق چون اقبال پایدار شهریار در
کار بود و یک لحظه اهل حصار آرام و قرار نمی‌یافتند روز دیگر چون عذبات
اعلام سلطان ممالک خاور بر شرفات مینا رنگ آسمان در خفقان آمد از قلعه
فغان الامان برداشتند و سنجق را بالا خواستند سلطان خاص طغرل که
از خواص و مقرّبان بزرگ بود فرمان داد تا سنجق سلطنت بعظمت و شکوه
هرچه نیکوتر در قلعه بردند و بر باروی دروازه نصب کردند از اندرون
و بیرون آواز بشارات بگوش سیّارات می‌رسید امرا و ملوک شام از قلعه بیرون
رفتند و بموضعی که مهمانداران خاص معیّن کرده بودند فرود آمدند سلطان
بر قدر مرتبت و مکانت هر یک خلعت فرستاد و فرمود که نماز دیگری بروم جهان
افروز حاضر شوند جمله ملوک و امرای شام خلع سلطانی پوشیدند و در خوان
و بروم حاضر شدند و از اکل و شرب شربی هرچه هنی‌تر حاصل کرداندند
الا شمس الدّین صواب که بخلعت نگه نکرد و در خوان بنان ننهاد سلطان

ازینمرو تحیّر صواب در باب رفت و با امیر کمال الدّین فرمود که سیاه جامه ما
سوشند و نان نخورد کمال الدّین جواب داد که او بد و دست خورده است او را ازان
سیری تمام حاصل شده است سلطان از استماع این لطیفه انبساط فرمود
روز دیگر سلطان فرمان داد تا بلشکرگاه ندا کردند که هر که بسامیان چهارپای
در شد جزا و تعریک خود جز قتل و صلب و حرق چیزی دیگر نخواهد یافت
و این جمله استخفاف بر ملوک که استحقاق آن نداشتند از رای خطا صواب
آمد روز دیگر همه اجازت انصراف یافته روی باطراف اماکن خود آوردند
و بحکم آنک بدانت و رطوبت بر مزاج صواب غالب بود و طاقت بیاذ بی نداشت
علاماتش نمنا و به بر سبیل کرجی می گرفتند با حدود شام رسانیدند دان
روز که ایشان را اجازت حاصل شد سلطان نوّاب و امنا بر قلعه فرستاد تا
احتیاط اسبابی که در قلعه بملک و عمره تعلق داشت بجای آوردند و در قلم ضبط
کرفتند و سر لشکری را و چون ازان مهم فراغ یافت عنان عزیمت
و مراجعت بر صوب ملطیّه تافت و لشکرها را دستوری فرمود و خویشتن قرین
سلوت و رفق سعادت بقیصریه آمد بوقت وصول فخر الدّین ایاز شرابسلار
و کمال الدّین کامیار را رحمهما الله فرمود که در کار راستی تطهیر ملکان که
از ملکه عادلیه داشت شروع نمایند و بآیین و عظمت و رونقی که موافق سمت
حضرت سلطنت باشد برعایت رسانند و خویشتن عزم قشلاق انطالیه و مشتاء
علائیه فرمود و دران بقاع چون ارم عمر عزیز را بخرّم صرف فرمود و بشادمانی
و کامرانی مشغول بود والسّلم

ذکر فتح حرّان و رها و رقه و توابع و لواحق ان

چون موکب شاه اختران با بر الهی از برج ماهی عزم مرغزار حمل فرمود از عمل صناعت

خروس اطراف و نواحی غلغل و جبل را در حلی و خلل گرفت و از نساکات اسحار و سار اطیار
بنوای موسیقار بگوش عاشقان خوش رفتاری رسانیدند سلطان با جمعی از اکابر
خواص که مرتبت قربت و اختصاص داشتند بر حیات شادمانی سوار شده بر صوب
قونیه و اقسرا اکدر فرمود و بقیصریه که مجمع عساکر بود نهضت نمود و فرمانها بر
دست مسرعان باحضار لشکرها در نواحی ممالک روان کردانید فی اسرع الحال
کماة رجال و حماه ابطال با عدد و انصار بی شمار در مشهد قیصریه حاضر
شدند سلطان با امیر کمال الدّین و دیگر ارکان دولت فرمود که عزیمت فتح حرّان
و رها و رقه و مضافات آن مصمّم کردانند و همگی همّت و نهمت بر قلع شافه ان
طایفه مقصور دارند و دیار و قصور عادل و کامل را مجاثم آرام و مرابض ظبا
و نعام سازند ملک الامرا کمال الدّین با لشکرهای بی کران از قدیم و حدیث
و منقطع و جری خوار مقدار پنجاه هزار سوار چون برق لامع و شهاب ثاقب روانه
شد چون بدان صوب وصول یافتند منجنیقها نصب کردند و بی محابا و انقا شب
و روز در کار رمی داشتند هر چند کنکره ان با منجنیق بر و برابری می نمود حصانت
ان از دکر کوه قاف استنکاف می نمود و امواج خندقش لرزه بر جان بحر اخضر
می انداخت و متانت ابراج ان از احکام سدّ سکندر کذر می کرد امّا از نوایر
حملات و صدمات سنگ و زحوف ارباب حتوف بر غطا و ساکنان قلعه
حرّان رجحان ظاهر می شد و کرّات ایام بحران بادیدی می آمد و لکن از روی
حق گزاری نعمت و تقدیم امانت مدّت دو ماه مصابرت و مکابدت محاصرت
را تحمّل نمودند چون مرارت تجرّع کاسات صبر مذاق جان ایشان را بکلّی ناخوش
می داشت و در شهر از لشکر گرجی و فرنگ و بابا کان رسوم و بحدّه طرسوس
بر عورات مطهرات و کرائم حرائم مسلمانان که در عمرها بدزان آفتاب باران را

نظر بر گوشهٔ مقنعهٔ عصمت ایشان نیفتاده بود در مساجد و مدارس و جوامع و
ادیها و بی رسمیها می رفت و بفسق و فجور و شرب خمور در آن مشغول می بودند
جهت تسکین نایرهٔ این فتنهٔ دهیاء و واقعهٔ شنعاء سم جان فرسا بر آوردند و شخصی
چند را از معتبران که بر قول و تقریر ایشان اعتماد حاصل داشتند بخدمت ملک
الامرا کمال الدین کاملیار فرستادند امیر کمال الدین استغاثت ایشان را باجابت
مقرون فرمود بشرطی که بجز اطفال و عیال خود چیزی از قلعه بیرون نیارند
شاء ام ابوا این حکم را بنیم جان راضی شدند و چون فضل از حلی عاری و برهنه
چون شیر و موی از حمیر از قلعه فرو آمدند و سنجق سلطان را بر ولهٔ قلعه بر دند
بعد از ان امرا الحاوت بالا رفتند و خزاین و اموال و کنوز بی کران که ذکر
ان در هیچ سان نتوان آورد از جواهر و سفط و لالی بی حد و درم و دینار بی عدد
و زردخانه بفنون عدد حروب از جفتنها و جوشنها و بوناکون جمله مذهب و جواهر
محلی و خودهای زرین و بولاد و نقره و کمانهای دمشقی بی شمار و سپرهای مرصع
ار فرنکی و کیلی و کرجی و کمانهای حاجی که دیده نظیران هرگز ندیده بود
آراسته در دفاتر ثبت کردند و در صنادیق مشحون مختوم گردانیدند و نامه
بحضرت سلطنت باعلام حالات فتح که متضمن هزار فتوح بود من الفاتحة الی الخاتمه
مفصل در قلم آوردند و بر دست مسرعی روان کردند چون سلطان خبر این فتح
مکرم بشنود بر عادت معهود فرمود که بشارت نامها باطراف ممالک انفاذ یافت
و قاصد را باصناف مکارم شاهانه بهره مند گردانیدند و جواب ملک الامرا
و باقی سروران لشکر متضمن احماد اجتهادی که نموده بود در بسطت عرصهٔ
مملکت و فسحت رقعهٔ دولت مساعی مشکور بظهور رسانیده ارسال کرده و دیگر
فرمود که خزاین را از جواهر و زر و سیم و طرایف لطایف زردخانه باحتیاط

تمام بخدمت خزانهٔ عامره فرستند و آنچ لابد قلعه باشد نگاه دارند و باقی را
که گزیده تر باشد بمحروسهٔ ملطیه فرستند و احتیاط و مرمت قلعه و تهیهٔ اسباب
ذخایر مشبع و مقنع و احتیاط مستحفظان قلعه از کوتوال امین که رستهٔ دولت
و صنیع مملکت و رضیع احسان خاندان همایون ما باشد و حرسه و درجداران
و سایر امنا و ثقات بجای آرند و بعد از اتمام آن روی بدرگاه آسمان شکوه نهند
ملک الامرا کمال الدین بموجب حکم حضرت سلطنت کارها را ساخته گردانید
و بروذی بحضرت سلطنت پیوست و حکایات را مشافهه بابلاغ رسانید سلطان
در حق امیر ملک الامرا کمال الدین و سایر سروران و کافهٔ امیران نظر احترام
ملاحظت فرمود و بفیض احسان بی پایان بهره مند گردانید و هر روز زیادت دهش
و نوازش و پرورش ملک و رعیت روزگار می گذاشت ناگاه قصاد ملطیه بدرگاه
رسیدند که ملک کامل بعد از مراجعت رایات منصور سلطنت بحران معاودت
نمود و توجه بمحاصرت قلعه رها زد و بتصرف خود آورد و کوتوالان و متجنده و نواب
و گماشتگان را در حوالها نهاده بر احمال بار کرده و بجانب مصر فرستاده و در حبس ابد
باز داشت سلطان ازین خبر اگرچه انفعال یافته بود ولکن چون با تجارب ایام و حوادث
روزگار آشنایی داشت از لوح انصاف لطیفهٔ حکمت
فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر بر خواند و فرمود که صرف
اهتمام باسترجاع حران فرمودن از اهم مهمات نیست چون عساکر منصور
بر مزاج سوران احاطت یابند هر وقت که باشد فیما بقی من الایام روی بفتح
ان آرند بی کابدت زحمتی و معانات مشقتی در حوزهٔ حصول آید ولکن رای است
که با شوکتی تمام و جمعیتی بی نهایت عساکر منصور بمحاصرت آمد روذ و انرا با دیگر
ممالک منضم گرداند کمال الدین ملک الامرا جواب داد که حکم پادشاه راست باقبال

سلطان اگر عساکر منصور قصد قلعه املاک کنند بزخم سنان و رشق سلک تراب
در مغاک خاک اندازند ولکن چون آمد شهری را آسان آسان نتوان گرفت پارهٔ از کوه
خاره است و در جهان بحصانت مشهور ابراج آن با بروج آسمان مقاومت وابدالس
با هیاکل سبلان و ثهلان محاکات می‌نماید هیچ پادشاهی را فتح آن بجنگ و محاصرت
در خاطر نگذشته است اما گمان خانست که آنرا سه سال در حبال تصرف باید
کشید اول سال عساکر را اجازت باید داد تا مزروعات آن را بسوزانند و مواشی
و انعام ضواحی را در تحت تصرف نهب آرند و دهاقین و مزارعان را در قید سبی
و اسر کشند و مدت یکسال دیگر در حصار گیرند و نگذارند که از جایی بدیشان
از ذخیره مدد رسد سال سوم ممکن که دست در دامن امان زنند و شهر را تسلیم
کنند اگرچه این رای پسندیده آمد اما آتش غیرت در ضمیر سلطان نه چنان
اشتعال یافته بود که بصر آبی اطفاء آن بتیسیر پذیرفتی چون ملک الامرا از ان
مخاصرت تدبیر عبارت احجام نمود سلطان توقف فرمود ولکن هر وقت بطریق
ایما و کنایت حدیث آمد بر زبان می‌راند و با هر کسی در آن باب خطاب می‌فرمود

ذکر تصدی تاج الدین پروانه بمحاصرت آمد و التزام فتح آنرا در خدمت سلطنت و توجه حضرت مراجعت نمودن

تاج الدین پروانه پسر قاضی شرف الدین ارزنجانی جهت رواج بازار و کساد
متاع حشمت ملک الامرا کمال الدین کامیار که محسود عالمیان بود روزی در
اثناء معاقرت و تقدح که ذات سلطان را مفرح و مروح یافت در خدمت
حضرت سلطنت بزانوی ادب درآمد و گفت که اگر پادشاه بنده را اجازت
و رخصت ارزانی دارد با لشکرهای تدم و جوار زمان منصور بآمد رود

و در مدت شش ماه باقبال پادشاه بل که کمتر متیسر گرداند و قلاع توابع و بقاع آن را
استخلاص کند سلطان او را بدان التزام اکرام فرمود و زعامت جیوش و قیادت
عساکر را بدو مفوض گردانید و لشکرها را که از اصناف امم در زمرهٔ هواداران
و جان‌سپاران درگاه سلطنت آمده بودند از زردخانه و برگ و عدت آراسته
و ساخته و خزانه بی کرانه در صحبت او روانه فرمود چون بآمد رسید مدتی
بمحاصرت آن روزگار صرف کرد چون هیچ اثری نمی‌کرد و تغییری در
کار محصوران ظاهر نمی‌شد قیرخان و دیگر امراء خوارزم بحکم حقدی که از
ملک غازی و بدر الدین لولو و ملک منصور صاحب ماردین بواسطهٔ بی ازرمی
که بر سلطان مغفور جلال الدین در وقت استخلاص بلاد ایشان نموده بودند
و او را در زمان التجا مددی چنانکه شاید در رعایت اکرام مقدم جنود شاهی را
سامانی نکرده بودند بدان واسطه در دام بلا و هلاک و فنا گرفتار آمده داشتند
در آن ممالک تاختن بردند و جمله دیار را با درستیجار بقتل و سبی و حرق و نهب
خراب کردند و چندان مال و اسباب و دراری و جواری و مواشی آوردند
که صحرا و کوه از حمل آن بستوه آمد و حال بدرگاه سلطان باز نمودند سلطان
بر فتح آمد مصر شده بود و البته ترک آخذ آمد سر این خاطر نمی‌گشت
صاحب شمس الدین محمد اصفهانی را با لشکری دیگر از اصناف اطراف ممالک
از ترک و فرنگ و المان با نقد و خزاین گران و زردخانه بی نهایت روان
کرد تا جدی که بجد داد فرمود تا بر سم سنگ منجنیق از آهن سنگها مدور و منت
و سه منی و پنج و ده من ترتیب کردند و بر شتران بار کرده تا جمله زردخانه
تا آمد بردند فتح آن بر نیز بسته شد و در کار سراسیمه و سرگشته ماند و از قبل
غضب حضرت سلطنت ترسان و هراسان حال بود و زمستان بر سر رسید

حال بدرکاه بذین طریق نموذند که کار آمد باخری خواست انجامیذن ولیکن لشکر
سوما ناکاه هجوم کرد واران قبل عساکر را در نهضت وحرکت فتور ظهور بذیرفت
سلطان از مطالعه آن نامها هرچند جون شیر در زنجیر آمد ولکن بجهت رعایت
ناموس لشکر را اجازت معاودت بفرق جاذ فرموذ که سال قابل بذات
خوذ مباشر ومزاول آن محاصرت کردم وآن مهم را انجام که واجب ولازم است بکفایت
رساند امرا وسروران لرزان وترسان دیریشان وهراسان ودل برمرگ نهاده
وامیذ از جان برداشته بخدمت حضرت سلطنت امدند سلطان در ان باب
با ایشان در باب عتابی بفرموذ واز کذشته درکذشت ونامهٔ تقصیر را تا حبر
ایشان را بانامل عفو واغماض ومسامحت ومساهلت در نوشت وبعیش وعشرت
وکامرانی ولذت وکوی وشکار ونغمات اوتار در مرغزار وکوهسار وجوبار
ومناظر قصور با ساقیان سیمین سیمای سیم ساق استغراق آیار فرموذ

ذکر ورود ایلجیان اوردوی × نزد سلطان علاء الدین کیقباذ

اوکتای قان

امیر شمس الدین عمر قزوینی معروف بسروران که از سروران خطهٔ قزوین است
چنین حکایت کرد که بسبب حادثه از احداث ایام ووقایع روزکار ترک وطن قدیم
ومسقط راس ومقطع سره ومجمع اسره نموذم وطریق تجارت بیش کرفتم وانرا
در تحصیل معاش شیوه وپیشه ساختم جون بشهر ارزن الروم رسیذم شهری دیذم
بانواع نعمت مشحون وباصناف الطاف نعم اراسته وموزون در خاطر کذشت
که البته اینجا اقامت باید کرد ودرین مقام که رشک جنة الماویست مسکن
طلبیذ فی الحال فراق رفاق کزیذم ودر شهر خانه با مرافق موافق
بدست اوردم وبای اعراز سفر باز کشوذم ومدتی در ان بقعه بر نزهت توطن

ساختم ودر کسب معاش بر مقتضای مواد واوزرق روزکار کذاشتم ومال وامتعه ونعمت بیکران
بدست اوردم ودغدغه سعادت هر لحظه انکشت تحریک در پهلوی عزیمتم می
زد ومرا بر عزم سفر ترکستان تحریض میداذ جواهر فراوان حاصل کردم والوان
مرصعات ثمین مکلل بنفایس درر ولالی وساعت داذم ورمانی دراز در استعمال
ان صرف کردم ودر بصر بصیرت بسندیذه ودر نظر کزیذه آمذ با خوذ کفتم که جنین
نفایس مرصعات جز خزانهٔ باذشاه اعظم را نشاید اکرجه مسافت دور
ودراز قطع باید کرد اما ظاهر انست که بر حاکی مطالب ومآرب نصرت وظفر
میسر کردد مطیهٔ سفر در زین کشیذم وراه آن درکاه را برخوذ کشاذه کرداندم
ودر مدتی نه بس مدید بی مکابدت عنایی ومعانات عنوعایی بخدمت رسیذم
معامله عظم منح وتجارتی بغایت مربح تقدیم رفت در خزانه نوبت عرض امتعه
باذشاه حاضر بوذ مرا فرموذ که از کجایی آمی کفتم که از بلاد روم فرموذ که آن
مملکت را زمام امر ونهی سلطنت در قبضهٔ کفایت وسعادت دستور سلطان
علاء الدین کیقباد است کفتم آری فرموذ که طریقت او در ملکداری وشهریاری
جکونه است کفتم جنانست که باذشاه جهان بسندیده دارذ وهمانا که در اسلام
جنو باذشاهی نباشد نه ناسنذ دامنی باک وجسمی طاهر ودینی متین ورای مبین
وعدلی شامل وعقلی کامل وملکی معمور ومالی موفور ورعیتی مسرور دارذ
دست ظلمه وبخیره وراه زنان را بحلی کمند قهر وسیاست بر بسته است
وهنکام معدلت وزمان نصفت میان قوی وضعیف ووضیع وشریف فرق
نی نهذ جون آفتاب بر همه کس یکسان می تابذ وجون باران بر دشت وکوهسار
می بارذ وجون باذ بر وهاد وتلال می وزذ کشورداری دشمن شکار وبیذار
وهشیار است فرموذ که جنین باذشاهی را که بذین اوصاف اضاف الطاف

آراسته است دریغ باشد که از عنایت و عاطفت ما محروم کردانیم و اورا کاهی
بفرمانیم تا بابا دساهی ما ایل شود و ملک و رعیت او آباذان و آسوده مانند
و در عهد دولت و ایام کامرانی ما ارسیورغمشی و اعزاز باذشاهانه شاذمان
شوذ اکر تو ایلچی بروی فرستیم بروی عرض داستم کم من مرد تاجرم و بر
دقایق حرفت رسالت وقوف و اطلاع ندارم می اندیشم که اکر دقیقه از دقایق
بندکی نادانسته فرو کذارم مواخذت و عتاب عتبه علیا مواخذ و معاتب
کردم فرموذ که چون نظر مبارک ما بر تو افتاذ و بخش کار ترا اختیار
فرموذیم کردکار تعالی و تقدس بر زبان تو آن همه راند که مقبول عالمیان
باشد و پسندیذه جهانیان کردذ چون نوازش از حضرت   با دشو
سرمن از فخر بلندی آغاز نهاذ و بدل و جان ابلاغ این رسالت و اداء این
پیغام را التزام نموذم و باذ دو نوکر مغل بدون و ارمتای دیک با بیزه زر
و دو بابیزه نقره و یرلیغی که مضمونش اینست

ذکر سواد یرلیغ که نزد سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه آمذ   یرلیغ

شهریار عادل سلطان علاء الدین کیقباذ بداند که آوازه راه نیکو که در
ملکداری و رعیت پروری پیش کرفته و آینده و رونده از تو آسوده و خشنود ند
بما رسانیدند ما آن را نیک پسندیذیم و ترا سیورغامشی فرموذیم خواستیم
که تو پیوسته در ملک خویش خوش دل و آسوده مانی چون خذای تعالی ما را
بزرک کرد و عزیز کرداند و روی زمین را با روع ما ارزانی داشت و تو راه
پسندیذه ی روی ما را واجب کشت حال خوذ بشما نموذن و براه ایلی و فرمان
برداری خواندن بعد از آن چون ما احوال خوذ نموذه باسم کسانی که با ما ایل

نشوند و سرکشی کنند و لشکر ما بولایت ایشان در آیند و ایشان را بکشند و زن
و بچه اسیر برند و مال و اسباب را بغارت و خراب کنند و بدیشان بدی رساند
از ما بناشد نوشته شذ در سال بحس سنه ثلث و ثلثین و ستمایه از مقام
سره اوردو   روان شذیم و بعد طی طومار مسالک دیار ممالک روم پیوستیم
چون بقیصریه وصول افتاذ سلطان بعلایه بوذ احوال را بیستر از وصول ما
بسلطان مبارز الدین جاولی جاشنی کیر عرض داشت سلطان با امرایی که در
قیصریه جهت ضبط و کشف و تدارک مهمات و مصالح اطراف کذاشته
بوذ اشارت فرموذ که در اعزاز ما با نوکران مبالغت فراوان نموذند امرا هر روز
بعد از سیران رسش از امامت دیوان بدیذن ما می آمذند و دلداریها ی
فراوان می فرموذند و نزلها ی بی قیاس متواتر می داشتند چون روی بهار
شذ و مرغزار بها رد رتنم آمذ و بنفشه بر عذار کوهسار دمیذن کرفت
سلطان از علایه بقیصریه آمذ ما را حاضر فرموذ و احترام تمام نموذ
چون   برسانیدیم بوسیذ و برخاست و خواستن مطالعه کرد چون از
تخت فرو آمذ و در سراچه خلوت رفت مرا با نوکران حاضر کردانید
اول لفظ که از زبان کرامش بکوش من رسیذ این بوذ که شکر ایزد را که
فرستاذه که ازبرکزیذه خذای نزد ما رسیذ مسلمانست و عزیز کرده خذا
ما را عزیز کردانید و یاد آورد آنکه فرموذ که آنچه برسم از راه دین داری
بی ریا و نفاق و خلاف و شقاق در میان آری و هیچ پوشیذه نداری کفتم
هر آنچه دانم هر اینه بخدمت سلطان اسلام بمقام اعلام رسانم فرموذ که
چون ایل شوم در ملک طمع کنند کفتم معاذ الله ایلی با ایشان ان قدر باشد
که هر سال ایلچی بخدمت   رود و از جامهایی که در خزانه بوسند و از

وازاسبابی که درکلها واضطبلها بیرون می شوذ وزرکه زیر زمین در معرض تلف
می افتد چیزی اندک نزد ایشان روذ وظاهر وباطن با انسان یکسان داشته بوذ
سلطان این سخن را استحسان فرموذ وایلی قبول کرد وفرمان داذ و تحف وهدایا
وطرف روم ترتیب کردند ناگاه سوم شوال سنه اربع وثلثین وستمایه
بجوار حق پیوست وپسرش غیاث الدین کیخسرو بر تخت سلطنت نشست وبعضی
امرا را نردمن ونوکران فرستاذ که بدرم ترا خطاب برادری می فرموذ من پدر
می خوانم ومن نیز بر مقتضاء رای سلطان سعید با خدمت طریق
ایلی وبندگی می سپرم وپیشکشها را که سلطان علاء الدین ترتیب فرموذه
بوذ در صحبت فخر الدین معروف بپسر خوجه مصری ملطیه روان کرد چون
بولایت خراسان وصول اتفاد ملحدان آگاهی یافتند با لشکر انبوه بر سر را ه
آمدند ومارا بکردکوه بردند ومدت سه ماه وده روز در قلعه محبوس بوذیم
چون خبر ما بخدمت رسید فرمان بوذ جرماغون نوین فرستادند تا مارا
از دست ایشان خلاص ونجات بحصول پیوست چون ببندگی رسیدیم
واحوال عرض داشت وقبول کردن ایلی وترتیب تحفها ووفات سلطان
علاء الدین انار الله برهانه بمحل عرض رسانیدیم فرمان صادر شد که باب
فرموذ وایلی سلطان غیاث الدین را پسندیده داشت وبار حکم شد که سوی
روم روم وبا سماق باسم چون بعراق رسیدیم با جرماغون بکوسه داغ با لشکر
سلطان غیاث الدین مقابل شده بوذ ونکبت رسانیده وحالات ازان مقالات
که تقریر رفته بوذ تغییر پذیرفته یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید
وما الله بظلام للعبید والحمد لله رب العالمین

ذکر وفات سلطان مرحوم علاء الحق والدین کیقباد انار الله برهانه

قال الله تعالی اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم
وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج
فتراه مصفرا ثم یکون حطاما وفی الآخرة عذاب شدید ومغفرة من الله
ورضوان وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور وقال النبی صلی الله علیه وسلم
احذروا الدنیا فانها اسحر من هاروت وماروت وقال علیه السلم
یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور وقال عیسی
علیه السلم الدنیا قنطرة فاعبروها الی الآخرة فاعبروها ولا تعمروها
وقال علی رضی الله عنه الدنیا جیفة فمن ارادها فلیصبر علی مزاحمة الکلاب
وقال قابوس بن وشمگیر رحمه الله الدنیا شجرة ثمرها النوائب وبیضه
مضمنها العجایب اولها رجاء کالسراب وآخرها رداء من تراب والایام
واللیالی مطیات البلایا وامهات المنایا تجدد ها بلی الاجسام وتردد ها
بردی الایام وللدهر داء لیس له دواء لا احیاء لدنه ولا وفاء فما صم الاصلات وباسم
الاسلاب ما حمی احدا الا اخذه ولا رتی ولدا الا قتله شیمته ان ینقل
من محبوب الفناء الی مرهوب الفناء ویبدل لده الحیوة نغصة الوفاة والناس
فی احلام غفلة وظلام جهالة یظنون ان رکونهم فی الدنیا سکون ورحیلهم
عنها لما سیکون ولا یدرون انهم ابدا راحلون وعلی مناکب اللیل والنهار سائرون

ایا آزمون را نهاده دو چشم | کهی شاذ باشی کهی پر ز خشم
سگفت اندرین گنبد تیز گرد | نماندی چنین دل پر از داغ و درد
اگر شهریاری اگر مرد خرد | هر آنکس که زاید بباید بمرد

رخاکیم و مر خاک را زاده ایم ‌‌ ببیچارگی دل بنود اذه ایم
جهان خدان که اللہ سرای سپنج ‌‌ هران کو بنهذ گنج باد ست رنج
جهانی کجا شربت آب سرد ‌‌ بیرزد تو دل زو چه داری ببدرد
جو بر کس نماند همی روز بخت ‌‌ نه گنج و نه دیهیم شاهی نه بخت
بیجاه شد سالیان قباد ‌‌ بند روز آخر همو ار مرگ شاخ
عرداو و شد سردری ز جهان ‌‌ همه رنج و اسایش شد نهان

جون آفتاب معالی وجلال سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه در جهانداری وکامکاری بدرجهٔ کمال رسید وا زحدّ اعتدال درگذشت وگردن کشان آفاق وجبابرهٔ خوارزم وشام وقفجاق سر بر خط بندگی وپای در دایرهٔ طاعتداری درگاه والا وبارگاه معلاء سلطنتش نهاذند واز نواحی بلاد فرنگ واقاصی دیار مغرب سوی جناب فلک مآبش جون اقبال وسعادت روان گستند وبا امیر المومنین المستنصر بالله رحمه الله در مملکت مشارکت بحکم وراثت ملک اعمام آغاز نهاذ وبسلطان اعظم وقسیم معظّم وظل الله فی العالم مخاطب گست وخطبه وسکّه بیستر بلاد اسلام بنفیر القاب میمونش مزیّن ومشرّف شد ورعب وباس هیبت وبطش وسیاستش در دل سلاطین روزگار وملوک هر دیار بکمال استقرار یافت وبحکم آنک غبار وحشتی از قبل ملک کامل بر صفحات خاطر اشرفش نشسته بوذ کافّه عساکر ممالک را بدار الفتح قیصریه بقصد ملک شام جمعیّت داذ وجهت احتیاط ومراعات حال سیواس را از تحویل فخر الدین ایاز شرابسلار که اخصّ خواص حضرت او بوذ وبجوار حق بیوست بقیرخان مفوّض گردانید وپاذشاهی ارزنجان را باز بر ملک غیاث الدین مقرّر داشت وشمس الدین التونبه جاشنی گیر را باتابکی وملک الامرائی دولت او ودر صحبت خدمتش

نامزد فرموذ وولایت عهد وسلطنت روم را بر ملک عزّ الدّین قلج ارسلان تقریر کرد وجمله امرا را بمتابعت این معنی ملزم گردانید باهمه رغبة ورهبة ایمان مغلّظ واکف مصافحت فراهم داذند وبر ولاء وهواء او ایمان غلیظ وثیق یاذ کردند مدّتی نیات خاصّ وعام بر این عزمات ثبات یافت وکار برین موجب ذر دلها قرار گرفت وسلطان باستعداد اسباب تملک ملک شام می فرموذ جون هلال شوّال سنه اربع وثلثین از گوشهٔ افق مشرق بدیذ شد در صحراء مشهد وصحن میدان جندان لشکر فراهم آمده بوذ از رومی وخوارزمی واوجی وکرجی وفرنگ وروس وقفجاق وکرد که حصر آن امکان نداشتی جمله بایرق آراسته جون شاخ بیراسته مانند بلحق سمشیر وماهجهٔ سنجق خرزر و بولاذ مستغرق بعید گاه حاضر شدند وحضور حضرت سلطنت هر کسی هنری می نموذ جون عرصهٔ میدان را خلوت کردند وجراکابر وخواصّ کبرا کسی را مجال توقّف نداذند سلطان بر بیکران کامرانی وشاذمانی با زین مرصّع خسروانی باطوق وسرافسار گوهر نگار سوار شذ تاج کیانی بر فرق نهاذه کمر کیکاوسی بر میان بسته جامهاء بگوهر مکلّل پوشیده نیزه خطّی در دست گرفته درمیان میدان آمذ وامیر جلال الدین قراطای را رحمه الله نیزه بزعم آنک از پشت اسب بر روی زمین اندازد در پیش کرد امیر جلال الدین بلاتکین بکشن ء داذ باری جند این بازی باختند بعد از آن عزم سراپردهٔ سه سری که مجمع کشن هیج پاذشاه را نشان نمی داد فرموذ وبعد از اداء نماز عید خوان حاضر کردند خوانی که مکاییل را که موکّل ارزاقست از اقامت وظایف آن بطاو طاقت تنگ آمدی بمرات حیان را از ذوق لذات سغاء آب جنوه بجان رسیذی از لطف ابازیر آن حسته حیوان در ظلمت خجلت تواری گزیذی قرص ماه وخورشید از لفاطات

مواید و تقاضات مزاود احاد فراسان ان خوان بوذی حمل در میزان شوا، از نایده
جون شیر شود فلک بی وزن و فایده نموذی حوت این دریا، احضار شیر ماهی
ان هر لحظه در عمرات عرق حجل عرق شذی از حسن تصحیفا و انی زرین و سیمین
نظم پروین بلکه دو رسته در لعل شکر لبان حسن را چین غیرت بر بسا تنی امذی
دجاجه سر فام فلک امنا، باب زن مطبخ سالاران خوان در سر کذشتی نسرین
کنبذ مینا را از هوس کرد ران حدی ان سماط قصد این بساط اغبر بوذی
بکستردند امرا و رسولان اطراف بر موجب فرمان **یا ایها الرسل کلوا من الطیبات**
دست تناول دراز کردند و هر ساعت بر سبیل سر خوانی هاتف اسمانی آواز
کلوا من رزق ربکم واشکروا له بکوش عاملان طواجن وارجا، حاضران
می رسانیذ بعد از انقضاء زمان کامرانی دهان مراعات **فاذا طعمتم فانتشروا**
لازم شمردند روز سوم شوال سلطان فرموذ با جمله رسولان اطراف که بتقبیل
حاضر بوذند در بزم ساهنشهی حاضر شوند رسولان وشام و پارس قال
و کرمان و یمن و طایف و روس و بلغار و روم و فرنک و امرا و سروران دولت
و اکابر و اماجد حضرت سلطنت در بزم جهان افروز سلطان جون جمع فردوس
فراهم آمدند و بعد از رفع سماط ناهاری الات بزم و ادوات عشرت که اکواب
و اباریق جنت را از لطف صیاغت و دقت صناعت از چشم حیرت کشاده ماندی
کرد قطب باطیه جون ثریا مهیا کردانیدند صراحی مباحی که مدام از دست جور
ساقی دلی پرخون دارد بزانوی ادب درامذه جام باذه جهت اقامت شرایط خدمت
حرفا، مجلس بیکپای ایستاذه مرتب شد مطربان خوش الحان که از لذت
نغمات ایشان هردم روح را فتوحی بوذی و از فرط ذوق زخمه بالبغات
مطبوع و مصنوع عشان صخره صما جون ذره در میان هوا رقص کنان بوذی

231

کلو خانی که عندلیب جان از سودا، آوا، زمزمه ایشان نوای خارکی ساز کردی
و از غایت طرب کیوان جوبک زن جون ناهید اهنک جنک نموذی غزال طراز از
طرز غزلها، خوب ایشان راه حجاز کرفتی هر یک در فن خویش نادره جهانی
بل عجیب الزمانی در خدمت سلطان محمد سیرت محمود طریقت جون محمود مکرم
مکرم بار یافته صف زدند شرابداران زهره عذار با دام جسم بسته دهان
کلاب رضاب سرو قد کلنار خد با وجها، مرصع و طبقها، مکلل با نواع جواهر
زواهر مشحون بنقلها، کویا کون پیش هر کس بنهاذند ساقیان زرین کلاه
سیمین ساق که ماه از رشک بناکوش ایشان در محاق بوذی و مشتری هر ساعت
سار دهان ایشان احتراق یافتی شراب ارغوانی بر استماع سرود باربذی
و خسروانی در دادند عمر بود عرنک نوشا نوش زجیق را و دق در رواق هفت رنک
افتاد خروش بربط جون رباب بر هوا، رعد از رعد می کذشت نای باذ
پیمای ندای

خذوا نصیبکم من جوة ولذّة فکلّ وان طال المدی تتصرّم
ولا تترکوا یوم السرور الی غد فربّ غد یاتی بما لیس تعلم

با سماع حلاس می رسانید و غراب البین فراق نعت محب با نشاد نسید

کم جموع قدرات ابصارنا مزجون الخمر بالماء الزلال
ثم صاروا فی غد اندی سبا وکذاک الدهر حال بعد حال

صوت فوت بلندی می کرد و در وقت استماع الحان او تا بتکرار می نموذ
دبصماخ دماغ حال حرفا، بزم جهان افروز می رسانیذ ناکاه ناصر الدین
علی جاسنی کیومرعی رباب زن زده کره در بزم اورد و خذمت سلطان
برد و از سر خوان نزانو درامذه کارد تسویح کرده پیش سلطان نهاذ سلطان لقمه

چنداران تناول فرموذ بعد زمانی تغیّری تمام در مزاج کریمش که موجب حصول
نعم جهانیان بوذ ظاهر شد اهل مجلس مشوّش متفرّق می کشتند سلطان را
اضطراب بر ذات کریم استیلا یافت سوار بسرای کیقباذیه بخشم نموذ و شکوفه
بسیار فرموذ و چندانک می رفت قلق والتهاب غالب می آمذ و رنج مستولی می شد
بجلال الدین قراطایی رحمه الله فرموذ که کار من بپایان رسیذ و در خوذ
امیذ به بوذ نمی بایم کمال الدین کامیار را طلب باید داشت تا با او وصایایی
که سبب مصالح مملکت و رعیت که ودایع صانع ابد جلّ جلاله بقدیم افتد جلال الدین
غلامان خاص را بطلب او دوان کردایند تا زحفتی بوذ که بحضرت رسید
سلطان را کلال بر قوّت ناطقه ظهور یافته بوذ و زبان از کار و کفتار رفته
چندانک ایما و اشارت می کرد فهم امیر کمال الدین بذان نمی رسیذ زوذ سوی
خانه مراجعت کرد نیم شبی بوذ که سلطان در بعضی کیقبادیه منزل بسرای
سرور فردوس فرموذ و از دار فنا بجنّة المأوی انتقال کرد بعد دو روز کالبد
مطهّر و شخص مکرّم و جثّه شریف را در جنازه برجمازه بدار الملک قونیه
بردند و در کنبذ سرای شاهان بجنب ابا و اجداد دفن کردند و بذان مفاخر
دل برق کباب و دیذه سحاب پر آب و بیشه اسلام منفصم و عروه دین و دولت
منفصم کشت و جرح کردان سر کردان و دیذه ماه و مهر حیران و دل دوذه
مملکت بر دوذ ماند و آسمان در لباس کبود رفت و سلک نظام باذشاهی و اهی
و امور ملک و ملت از ان روز باز در تراجع و تناهی افتاذ و از عجایب اتفاقات
روزکار و نوادر لیل و نهار ان بوذ که ملک کامل و ملک اشرف که پیوسته سوداء حصول
ملک روم در سر ایشان کامن بوذی هم درین ایّام دعوت ملک را اجل
و علا اجابت کردند و احوال ممالک روم و شام در هرج و مرج و هیاط و میاط

و دار و کیر و فتن و محن افتاذ و از ان زمان الی یومنا هذا صبح آفرینه را در نوبت
اباد روم و راحت سرای ان ممالک که موئل غربا و ملجأ ضعفا و ملاذ هنرمندان
و پناه سر کشتکان جهان بوذ شربتی خوش کوار بحلق روزکار فرو نرفت که
صذ هزار جوی خون از جان و دل بر نیامذ

زر و زر وفات الغ کیقباذ ــ نیاورد کس خرّمی را بیاذ
همه کارها رفت دربند تبوت ــ رعیت برافتاذ و هم لشکر کت
همه خوش دلی رفت سوی عدم ــ جواز تخت برداشت خسرو قدم
همه رونق ملک برباذ شد ــ دل دشمنان زان قبل شاذ شد
کرام طراز و ملوک حجاز ــ بماندند ازین ماتم اندر کذاز
همه این بوذ کفتشان سال و ماه ــ دریغا و افسوس و درد او آه
بماندست غمناک روح الامین ــ همی خواند از آسمان بر زمین
الا تعس هذا الموت کیف ارتقی ــ الی قصره العالی المنیع الجوانب
فمرّ علی ملک القنابل والقنا ــ وجاز علی بلک العواصی القواضب
عجبت له والموت لیس بمعجب ــ تغیه اذا فکر بکل العجایب
لعمری لقد جراه حین غدا ــ علی نهاب النفوس واعسال الکتایب
وفهّمه فتح الحصون والقنا ــ سوامی المراقی سامیات المراقب
وبصّره بالفتک فی غمراته ــ وردی الرزایا فاقتراض المضارب
نکر علیه شدة اللیث وانبحت ــ کطوف فحول السوء حول القراب

فرحم الله ذلک السلطان العدیم النظیر والمالک المفقد المثل والبدیل وجعلنا
من المستعدین لیوم الدین ان احکم الله بقوی الجغلی وعلاء من اشلائهم المقاور
والفلا والخلق فیهما شرع والآخر للاول تبع والحمد لله علی کل حال
والصلوه علی محمد و آله خیر آل

ذکر جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد بر سریر پادشاهی روز دوشنبه پنجم ماه شوال سنه اربع وثلثین وستمایه

چون سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه از سرای فانی بملک جاودانی تحویل
کرد و سراپرده روح را در ساحت رحمت الهی زد و با حور عین و ارام و ولدان مخلدین
هم قرار و آرام و همحجره شد و شاد رسید و از محبت این خاک توده غدار اعراض نموده
روی بریاض جنات نعیم نهاد و ملک غیاث الدین را از تباهی حال سلطان آگاهی
دادند فی الحال دعات را نزد هر امیری را که از کبار دولت و اعاظم ملک و ملت دوان
کردانید و ایشان را بهوا و ولای خود دعوت کرد و مواعید خوب و امانی صادق
داد تکرد ایدن شمس الدین التونبه جاشنیکیر و تاج الدین پروانه پسر قاضی
شرف الدین و جمال الدین فرخ استاذ الدار و سعد الدین کوبک و ظهیر الدوله
پسر کرجی رادران باب سمح العنان و سهل القیاد و سریع الاجابه یافت
روز دیگر چون خسرو سیاره یکسواره در عرصه میدان آسمان آمد و بشعاع حسام
لامع جهانگیر خود عالم ظلمانی را نورانی کرده اند امیر کمال الدین کامیار و
حسام الدین قیمری و حسام الدین قیرخان و دیگر امراء عزنا از مآل حال
سلطان بی خبر در میدان سیران می کردند امرایی که شربت دعوت سلطان
غیاث الدین نوشیده بودند و حله متابعت و وفا و هواداری او بحلی بافته رایت
زدند که هرچه زودتر سلطان را بشهر برند و بر تخت سلطنت نشانند اگر فیما
بعد معارض و منازعی ظاهر شود بوجهی که ممکن گردد تدارک و تلافی آن
معارضه کرده شود سلطان غیاث الدین را از کیقبادیه سوار کرده اند
ولغام ریزان در شهر شدند و در سرای سلطنت آمدند و لحظه ما سواد اتباع و هوا

خواهان غیاث الدین کیا بافت برکنار صفه پای بر زمین نهاده بنشستند
چون از هر گوشه دوستدار و هواخواهی فراهم آمدند و گروه مطیعان و موافقان انبوهی
یافت و همگنان بر اتباع اوامر و نواهی او در پادشاهی سوگندان خوردند امیر شمس الدین
التونبه جاشنیکیر اتابک و جمال الدین فرخ لالا استاذ الدار دست چپ و راست
سلطان را گرفتند و بردند و بر تخت سلطنت نشاندند و دستبوس و نثار کردند
و همه بر پادشاهی مبارک باد و تهنیت گفتند و دست بسته در خدمت صف کشیده
استادند فی الحال سلطان فرمود که جمله زندانها را آزاد کردند و دروازهای
شهر را بحکم بستند و بجز دروازه میدان گشاده نگذاشتند چون امیر حسام الدین قیمری
این معنی استماع کرد که امرا برخلاف قرار و عهدی که با سلطان سعید علاء الدین
کرده بودند سلطان غیاث الدین را بر سریر پادشاهی نشاندند آتش غیظ و غضب در
درون شریفش شعله زد با امیر کمال الدین و حسام الدین قیرخان گفت
که ملک عز الدین کیقبادیه است ما او را بسلطنت چنانک با سلطان اعظم
معاهدت رفته است نشانیم هر که موافقت ما را استماع نمود و در دایره
طاعت آمد فهو المراد والا بزخم تیغ دمار از نهاد روزگارش برآریم جمله
لشکر با ماست و ولی عهد در دست این عار و شنار بر خود روا نداریم و اگر امرایی
که با غیاث الدین مخالفت کرده اند با ما مخالفت نمایند بوجه محاصرت و محا
مراد و کام ایشان در کام نهنگ نشکنیم حسام الدین قیرخان با قیمری در این قضیه
همداستان شد کمال الدین کامیار را انجا که تابی و توقف و ثبات و سکون
و هدوء او در کارها بودی تعللی نمود تا که از شهر نزد کمال الدین خبر رسید
که کار از آن در گذشت که شما را در سما رست هر که بزودی و تارکی بخدمت
آمد و متابعت کرد و هواداری اظهار مشایعت نمود و بنیاد حال خود را بعهد و قسم

محکم کرداند سر باز بسلامت برد و هر که در سلک متابعان منخرط گشت و متعرّض
هوای که نه از مذهب موافقت دولت سلطان غیاث الدّین جهد سنذ فردا جراحت
ندامت خود را هیچ مرهمی جز خجلت و غرامت نتواند یافت امیر کمال الدّین هیچ
حال بدان مقال التفات نمی فرمود تا نماز دیگری بر اطراف مشهد و میدان
طواف می کردند چون دید که کار از حدّ اعتدال تجاوز نمود و مماطلت و ممانعت
فایده نمی کند و بر حکم درگاه **واللّه یؤتی ملکه من یشاء** مزیدی در تصوّر
خرد نمی آید و نقض ابرام امری را که از جناب **اَم اَبرَموا امراً فانّا مبرمون**
نفاذ یافت چاره ندارند هر سه امیر حسام الدّین قیرخان و حسام الدّین تمری
و کمال الدّین کامیار در شهر رفتند و سلطان را بسلطنت تهنیت کردند
و بدستبوس مشرّف شدند تاج الدّین پروانه پیش دوید با امیر کمال الدّین را
قسم بلفظ کند دست ردّ بر سینه مرام او نهاد و مصحف مجید را بر کف گرفت
و نزد تخت رفت و بحضور اکابر دیگر بعبارت و بلاغت و فصاحتی سوگند خورد
که جمله ممیّزان و اصحاب فضل را که دران وقت ایوان و دیوان سلطان بدیشان
مشحون بود و جمله بفضل و کفایت و درایت و حسن عبارت و براعت موصوف
و معروف جهان انگشت حیرت در دهان دهشت ماند امیر حسام الدّین قیرخان
و امیر حسام الدّین تمری و دیگر ملوک و خانان ایران جملت سوگند داد
و شهریاری بر سلطان غیاث الدّین مقرّر گشت بشکرانه پادشاهی تلاوت
ربّ اوزعنی ان اشکر نعمتک الّتی انعمت علیّ مشغول شد و فرمود که فرمانها
بجملگی ممالک باطلاق محبوسان منشیان درگاه و بارگاه در قلم آوردند و توقیع
الملک لله متوّج گشت و بر دست قصّاد باستعجال روان کرد روز دیگر اطلس
سپید برسم جامه عزا پوشیده از حرم بیرون آمد و بر تخت رفت و جمله

امرا و حواشی غواشی بر جامه کشیدند و سه روز طریقت عزا و بکا بهر جا مسلوک می
داشتند روز چهارم سلطان تغییر لباس کرد همه اناس از جلیل و حقیر و صغیر و کبیر
و رییس و مرئوس فرمود همه را از جامه خانهٔ سلطنت بر قدر مرتبت کرامت مبذول
داشتند و در ردّ و لیخانه بزم شاهانه نهادند و بدل غریو و غرنگ آوای نای و چنگ
بر خروش چنگ پیوست و دگر هست و پاس سلطان علاء الدّین از سینه ها چون نسناس
راه نفور گرفت و نقش مهابت و جلالت او از الواح ضمایر چنان محو شد که گفتی که
کانت کتب فی قلوبهم الرّحمه از جهت او قلم بر صحایف وداد انسان نهاده بود

کانّ الله لم یخلقه اصلا   **و لم یک فی الوری ملکا مطاعا**

زبان حالت او بطریق اعتبار این مقالت بسمع جماعت می رساید که

دانی ز فلک چه رخت بربستم هیچ   **وز گردش ایام چه در دستم هیچ**
شمع طربم ولی چو بنشستم هیچ   **من جام جمم ولی چو بشکستم هیچ**

هیچ ۱ هیچ

حق تعالی و تقدّس سایهٔ آفتاب اعاظم جهان خدیو ربع مسکون زبدهٔ اسر
و نخبهٔ حکمت کن فیکون کدخدای جهان واسطهٔ عقد امن و امان صاحب
صاحب قران سیّد الخلفا ملک الملوک والسّلاطین
را که وارث عمر و سمّی آن پادشاه ماضیست و وابل و وسمی عاطفت و مرحمت
بر بستگان ضعفا امّت از غمام اکرام بی نهایت خود باران فرموده است ابد الدّهر
بر سایر امم الی یوم القیام مخلّد و مستدام داراد و مامول و متمنّی از جهان الاحسان
بارگاه با عظمت و جناب فردوس آسای بار رفعتش را بحصول موصول گرداناد
انّه سمیع مجیب

ذکر کرّت حسام الدّین قیرخان و گریختن لشکر خوارزمی بطرف شام از ممالک روم عمّرها الله تعالی

سعد الدین کوپک از خبث طینت و فساد خلقت و لوم طبع و دنائت نفس و سودای
فاسد که در دماغ شوریدهٔ او راه یافته بود و شیطان تغلب و استیلا بر ممالک
در سویدای بال او بیضه نهاده بود بنیاد بدنهادی را آغاز کرد و در باب قیرخان
که از کبار امرای عساکر خوارزم بود بخدمت سلطان غیاث الدین تهمت
و مکیدت را کار بست و عرض داشت که از بندگی شاه عالم اعراض خواهد نمود
اگر از این مملکت بجای دیگر رود چون بر کیفیت و کمیت ملک و لشکر واقف شده
است دشمنان را بر قصد این دولت اغرا کند بلاد ساغر و تربت در سلطنت
ظاهر شود رای آنست که او را مقید گردانیده آید تا دیگر خوارزمیان میان حرب
بربندند و از سر رهبت و رغبت تمام بر جادهٔ اخلاص قیام نمایند و قصد مفارقت
این حضرت نکنند از فرط غباوت و غرتی که از لوازم صبا و سیاست با فسون
و فریب او از جای برفت و بگرفتن قیرخان فرمان داد بطلب فرستادند چون
حاضر شد بسجده سرای سلطنت باز داشتند و شبهنگام مقید گردانیده
بقلعهٔ زمند ببردند مدتی آنجا در بند حبس و معانات قید می بود آخر
الامر مرضی مزمن گرفتار آمد و بجوار حق رفت در آن روز چون دیگر امرا
و عساکر خوارزم این قضیه استماع کردند همه روی بگریز نهادند و بدان سبب
تزلزل و اضطراب در جملهٔ ممالک پدید آمد و ولایت را نهب و غارت فرو
گرفتند چون این معنی بحضرت سلطنت باز نمودند امیر کمال الدین کامیار را
باسترداد و استرجاع ایشان مندوب فرمود با لشکرها که در حضرت
و درگاه حاضر بودند روانه شد و بر عادت تأنی و وقاری که در بنیاد او
ترسخ داشت بمحروسهٔ ملطیه پیوست و سیف الدوله ارنغش را که سر لشکر
ملطیه بود با خبر تربت در پی فرستاد خوارزمیان از راه عبره گیر از فرات

عبور کرده بودند چون سیف الدوله بخرتبرت پیوست با سیف الدین بیرم سوباشی
خرتبرت پیش خوارزمیان گرفتند ایشان چون از وصول لشکر سلطان آگاهی یافتند قاصدی
بخدمت سیف الدوله و سیف الدین بیرم فرستادند که ما از آوارگی و بیچارگی در ظل
ظلیل این دولت برفاهیت و راحت و سعادت و دولت رسیدیم و سلطان ماضی
با ما از کمال سرفرازی راه بنده‌پروری و غریب‌نوازی می سپرد چون او بجوار کردگار
انتقال نمود قیرخان را که سرور و زعیم و سر لشکر ما بود بی جرمی مبرهن و گناهی
معین محبوس و مسجون گردانیدند ما از بیم جان ترک خدمت این خاندان کردیم
و بطلب روزی در جهان آواره روی نهادیم مصلحت آنست که از سر کفایت مراجعت
فرمایند و فتنه و شر را بیدار نکنند تا ما از رعایت اضطرار از رعایت حق ممالحت
اعراض ننماییم و راه مجانبت و محاربت نسپریم که چون قارورهٔ ناموس شکسته
شده باشد دریغ و افسوس فایده نکند ایشان نصایح مسالمت و مصالحت را از فرط
نخوت و اعجاب که از لوازم صفات سیف الدوله و سیف الدین بیرم بود استماع
نکردند و بمقاتله در مقابله رفتند چون خوارزمیان حال چنان دیدند مستعد
قتال شدند و از بیچارگی جان را بچارگی بکوشیدند شمس الدین بیرم را با بعضی
دلاوران در آن معرکه مضغهٔ ناب ذئاب و طعمهٔ نسور و عقاب ساختند
و سیف الدوله را با چند نفر از امرای نامدار دستگیر کردند و بسیار اسبان
و اسباب از آن جدال خوارزمیان را بدست آمد بی توقف پای جرأت در ره نهادند
و بدیار شام عزیمت ساختند و ملک حرّان و رها و رقه و سروج و دیگر مواضع را
در دست گرفتند و حکم مالکانه می راندند چون امیر کمال الدین را از شکست
لشکر و قتل شمس الدین بیرم و اسر سیف الدوله آگاهی دادند در باب اضطراب
رفت و بوم اندوه مقیم مقعد و غصه مرغ متمکن در دل و جان او آشیان

235

ساخت نه سامان پیش رفتن داشت ونه مجال باز آمدن یافت درین اندیشه امرای
دولت را بسرا پرده حاضر گردانید واستشارت نمود زبدهٔ گفتار ونتیجهٔ افکار
ایشان این بود که بزودی سلامت مراجعت باید نمود وحقیقت حال عزمت سلطنت
عرض داشت تا در تدارک این چه حکم صادر شود بدین قرار باز بقیصریه آمدند
وحال را کما جرت بمحل انها رسانیدند دران قضیه در هدم مبانی معالی امیر کمال الدین
کوپک لعین رخنه یافت وبحقنه روز بروز متزاید می گردانید تا کار بدانجا
رسانید که مفصل فیما بعد محرر گردد سلطان مدتی در قیصریه بود تا گاه عزم
قشلاق انطالیه بر عادت مألوف سلطان ماضی انار الله برهانه در فصل خریف
بالجند خریف وکوکبهٔ آراسته از غلامان خاص وکوپک را ملازم بندگی فرموده
مصمم گردانید وفرمود که بعد دو ماه امیر کمال الدین نایب وامیر شمس الدین التونبه
اتابک وامیر حسام الدین قیمری بکلربک در خدمت چتر منصور روانه شوند
چون اجل مقضی شد ایشان بعد از اتمام مصالح روی بخدمت حضرت سلطنت
نهادند وهمواره بنظر عنایت وعاطفت ملحوظ ومنظور بودند ومجالس خلوت
ومؤانس عشرت از وجود فرخ ولقاء انور ایشان مشرف ومزین میماند واللّه

ذکر شروع کوپک در قتل اکابر ممالک روم عمرها الله تعالی

کوپک را سبب آنک امیر شمس الدین التونبه اتابک در بعضی اوقات بر زبان راندی
که این سگ را از ملازمت سلطنت مباعدت می باید داد والّا آخر الامر بر هر کس
چنان زخم بی رحم زند که هیچ مرهم اندمال نماند وامیر کمال الدین دافع
ومانع آن قصد می شد ونقالان بکوپک می رسانیدند بیم وهراس تمام می
بود کوپک در مدت غیبت امرا اکابر وملازمت خود بحضرت سلطنت فرصتها

یافت ودعاء غضب سلطان را از مفاتح ومساوی اتابک التونبه رحمه الله ممتلی
گردانید واورا بجرایم وجرایر که ذات او از آن مبرا ومعری بود متهم کرد وتاج الدین
پروانه را درین باب با خود همدم ومحرم ساخت روزی که دیوان سلطنت بارکان
دولت واعوان مملکت آراسته نشسته بود وشمس الدین التونبه بر امثلهٔ دیوانی
نشان می نهاد تاج الدین پروانه وکوپک از خدمت سلطان بیرون بدیوان آمدند
کوپک در جست وانگشتری سلطان را در انگشت کرده شیبت بیضاء شمس الدین را
در کف گرفت ودر صف اکابر از صفه فرو کشید وبیاتقی جاندار کرد سپرد تا بیرون
شهر برد وبدرجهٔ شهادت رسانید وهیچ کس را از اکابر دولت وامرا یارای آن
نبود که چون وچرایی گوید چون از دیوان برخاستند صاحب شمس الدین کمال الدین
کامیار را فرمود که این کوپک افعال بدسیر گرفت اگر تدارکی در دفع جرأت او کرده
نماند گستاخ شود وافعال بد او بدیگران سرایت کند همین لحظه باتفاق در خدمت
سلطان رویم وعزیمت سلطان را ازین سیاست باز داریم تعلل نمود ونگذاشت
که صاحب در باب خلاص او سخنی راند از آن روز بازار وقاحت وقباحت
افعال کوپک رواج پذیرفت وامرا را در دفع استیلا ورفع استعلاء او دست وزبان
بسته گشت وچون از مهم شمس الدین التونبه فراغت بحصول رسانید با تاج الدین
پروانه قلب المجن لازم شمرد وبسر وجهر در خدمت سلطان در ابطال حیوة او
مساعی نامشکور بتقدیم می داشت امیر تاج الدین متوهم شوند وتغافل وتعامی می
نمود چون حکایت از حد اعتدال انتقال یافت تاج الدین پروانه خود را از میانه
دور انداخت واجازت خواست وبطرف انکوریه که اقطاع او بود روانه شد وانجا
تعبیر زمان در ترحیب آباء ودر احتساء شیشه وجام مدام می نمود وخاص وعام را
از فیض احسان وانعام خود بهره تمام می رسانید والسلم

ذکر قتل ملکهٔ عادلیه و حبس اولادش عز الدین قلج ارسلان و رکن الدین بقلعهٔ برغلو

چون سلطان نوبهار اعلام کامرانی برافراخت و عساکر ریاحین را خاور رنگش
بصحرا مشک آگین زدند و نسیم اسحار پرده دری نافه نثار بر دست گرفت
و باد صبا چون الطاف و اسماء اصحاب سجاده جهان ورزان و دوان گشت و فاخته
مذکری و بلبل خنیاگری شیوه ساخت سلطان را ازمسنا نشاط عزیمت تختگاه
خاست با چتر و علم و حواشی و حشم بقونیه خرامید و بعد از تمتع و استیفاء لذات
و ایغال در بوادی عشرت در اقسرا و مباشرت خرائد خواتین محجوب شده تیسیر نیت
پیوست کوبک را فرمان داد که پیش ملکان و والدهٔ ایشان ملکهٔ عادلیه مفارقت
اندازد کوبک بموجب حکم سلطان ملکه را بدار الحصن انکوریه فرستاد تا آنجا
بعد مدتی بزه کمان خفه کردند و آن مرحومه از غایت عفت و صیانتی که در
جبلت مطهرش مترسخ بود پیش از آنک جلادان در آیند امان خواست و تجدید
وضو کرد و دو رکعت نماز از سر نیاز بر وداع عمر بگزارد و روی سوی آسمان
که قبلهٔ دعاست منقلب گردانید و گفت اللهم انی امتک و ابنة عبدک البائسة المظلومة
الذلیلة فارقوا الظلمة بینی و بین بنی و هموا بازهاق نفسی و ازهاق روحی و اهراق
دمی اللهم انی استودعک اولادی فکن لهم حافظا و مجیرا وافعل بالظالمین ما هم
اهله واغفرلی وارحمنی وتب علی انک انت التواب الرحیم خواجه سرایانی که در آن لحظه حاضر
بودند این دعا یاد گرفتند و نوشتند بعد از آن روی خود بدو شه دستارچه
محکم بپوشید و ببست و متوجه قبله بنشست و از خادمان استحلال نمود و بذکر
کلمهٔ شهادت و تسبیح و تلاوت قران مشغول شد جلادان در آمدند و بزه کمان
جان عفیفهٔ جهان را بجنان رسانیدند و ملکان را بسر غلو بردند و در آن قلعه
موقوف و محبوس بودند تا آنگاه که سلطان غیاث الدین از محذرهٔ برد دلیه

237

سلطان عز الدین کیکاوس و از جاریهٔ رومیه سلطان رکن الدین قلج ارسلان و از
ملکهٔ گرج سلطان علاء الدین کیقباد در وجود آمد سلطان اتابکی عز الدین
کیکاوس را بمبارز الدین ارمغانشاه استاذ الدار مفوض کردانید و او را
باهلاک برادران فرمان داد مبارز الدین ارمغانشاه مردی خیر و نیکو سیرت
بود در قتل ایشان توقف نمود بعضی بر آنند که بعوض ایشان دو غلام را بکشت
و نشان بر سلطان برد و گروهی می گویند که هلاک کردن فی الجمله کشتن ایشان
بر دست مبارز الدین ارمغانشاه محقق بشد

ذکر کشتن کوبک تاج الدین پروانه را رحمه الله تعالی

چون کوبک ملکان را بقلعهٔ برغلو برد و احتیاط آنچنانک می دانست تقدیم داشت
در وقت مراجعت بر صوب اقشهر گذر کرد نقالان بد سیرت و نمامان دیو طبیعت
بسمع او رسانیدند که چون تاج الدین پروانه اخبار رسید جاریهٔ مطربه را از
قینات و مغنیات و سراری ملک خرتبرت بی وجه مبایعت در بستر مباشرت
کشید چون کوبک این معنی بشنود فی الحال بر این حملت از ائمهٔ آن بقعه و قضاة
آن جوانب استفتا کرد که حد زانی محصن سیما در خانهٔ ولی نعمت خویش در شرع
چه فرمایند همه فتوی دادند که سزای زانی محصن رجم است کوبک آن
فتاوی را در اوان خلوت بحضرت سلطنت عرض داشت و گفت که اگر سلطان
عالم بر این جرات اغضا و مسامحت فرماید جمله زیردستان خیره گردند
و در خاندان مخدومان و اولیای نعمت دست درازی کنند و بی ادبی
قدم نهند و بدبای آنچ بخدمت خدایگان عاید نگردد از کمال غلواء شباب
و سر سورت شراب سلطان در سیاست امیر تاج الدین پروانه شتاب کرد
و انگشتری داد که کوبک با او آنچه سزای او باشد بحکم شرع تقدیم دارد

و فرمانی بتوقیع رسید که کوپک با انکوریه رود و بعد از انفاذ احکام شریعت علی واضعها
السلام اموال و اسباب تاج الدین پروانه را در قلم گیرد و احتیاط آن بجای آرد
کوپک چون برق محرق و سیل مغرق در مدت سه روز پیل که کمتر با انکوریه پیوست
وار کرد راه در سرای پادشاه فرود آمد و تاج الدین پروانه و دیگر فرزندان و امرا
شهر را از ائمه و اعیان حاضر کردانید و علی رؤس الاشهاد حکم فرمان بهمکنان را
بشنوانید تاج الدین پروانه بنا بر امالی کردن ادعان در حضر قهر سلطان برد
کوپک او را در زمان از اموال و اسباب و عدید و انصار و اتباع و رجال مجرد گردانید
مقید کرد و روزی چند بطلب و احتیاط و جمع اسباب او مشغول بود چون از آن مهمات
فراغت یافت تاج الدین پروانه را بمیدان انکوریه برد و چنان امیر پارسا با فر
و شکوه و آن جام جهان عالم سواد خورشید انور را از رشک روی از هر او در حجاب سحاب
تواری کردی و عطارد از غیرت خط و بلاغتش انگشت حسد بدندان گزیدی
و در جمله علوم اگرچه علم فقه و عربیت برو غالب بود مشارکت تمام داشت
و هیچ صاحب جان را دل نداد که برگ گلی بر سینه سمن سیمای او زدی در خاک پای او
دفن کرد و بالزام عوام را فرمود تا بسنگ رجم جان شیرین او را بفردوس برین فرستادند
آنکه مجموع اموال او را از نقود و عقود بخزانه آورد و بحضرت سلطنت برد چون این نسبه
چون برنخت و هیچ کس با او در مقابله انکار و اعتراض نیامد بر تجدد ایام قواعد کسانی حق
و بی باکی او احکام می پذیرفت تا کار بجایی رسید که دلها بشرر امرار هیبت و رعب
بر هوا و ولاء او قرار گرفت و بزرگان و سروران را از هول بطش و عجاب نقمت او
خواب نوشین در دیده جهان بین نمی آمد چون دید که کار او در نهایت تمامیت
قضا و قدر رسید و رایت نکال و اعتلال او از ذروه شواهق قیاس و مقدار درگذشت
و عروق نهال احوالش با تحت الثری پیوست شعر بیض و کنایت حکایت کردی

که والده او شهناز خاتون از دختران معتبران و خواجگان شهر قونیه بود و سلطان
غیاث الدین کیخسرو والد سلطان علاء الدین کیقباد برد و کیسوی مفتول او مفتون
و بر قد نارون و چهره از عوارض حیران و بر جمال بی همالش که لیلی از حسن او چون
مجنون مجنون بودی مهر انداخته بود و زحفا او را بخلوت سرای سلطان بردندی
و بناز و اعزاز و تجمل و ساز باز آوردندی و بر این قضیه جز جده او کسی را وقوف نبود
چون مادرش را بخانه پدرش عروس بردند والده اش یک دو ماهه حامله بود
و بحیلت خود را دوشیزه ساخت و از عادت دکا و دهائی که جده اش داشت فرا پدرش
چنان نمودند که عروس در شب زفاف باردار شد چون مدت هفت ماه بر آمد
من در وجود آمد تا بدین بقیه بر و تزویر در خاطر مقرر کرد که او از نژاد
سلجوقست و سلطان را بزرق و افسون بران داشت که لون سیاه چتر را با ازرق
مبدل کرد تا بخدمت حضرت خلافت خبر رسید که سلطان روم از شعار آل عباس
عار داشت و چتر خود را از رنگ ایشان عاری کرداند تا از فیما بعد تیر کید
و عرض او بر عرض مطلوب و مقصود آید این بهانه را عکازه اعتذار سازد
و ملوم و معاتب و مذموم و معاقب نشود والله اعلم

ذکر فتح قلعه سمیساط بر دست کوپک علیه ما یستحق

سعد الدین کوپک می خواست که از طریق اقتدار و فتح دیار و امصار و اضافت بلاد
اجانب در حکم و تصرف نواب دیوان سلطنت رعبی و هراسی در دل سامیان
نشاند تا هیچ کس از کاس یاس و هیبت او در هیچ دیار بی نصیب نماند لشکرهای
ممالک روم را که در آن زمان از کمال شوکت و نکایت صولت و مساعدت اقبال
و دولت از هر لحظه مریخ توبیخ یافتی و از زخم سنان جان ستان دل سندان نعمان

آمدی سوی دیار شام کشیذ و سمیساط را در حصار گرفت و مدتی بمحاصرت آن مشغول
بوذ چون ملوک که در انجا بوذند و مشاع حاصل آن بقاع را تصرف می بوذند طاقت
مقاومت و قدرت محاصرت نداشتند و از زخم سنگ منجنیق بستوه آمدند فغان
الامان بر او زدند و نزد کوبک پیام فرستادند که ما را معلومست که با دولت شهریار
کسی را مجال مجادلت و منازعت میسر نگرددی و درین روزی چند که این ممانعت رفت
از شومی صفا بخت شوم ما بوذ اکر ملک الامرا ما را بجان امان دهذ و صلیب الصلبوت
را که از قدیم در حکم اجداد ما درین قلعه بوذه است و مسیحیان از اقطار جهان از فرنگ
و روس و نصاری و کرج بزیارت ان می آمدند و ما را از انجا فتوحی که بذان با کثرت
اتباع و اشیاع و اولاد و احفاد سلعی ؟ رفت حاصل می شد با باز کذارذ و دست
عساکر منصور را کلی از دامن اطفال و کریبان عیال و عورات ما قاصر دارند
قلعه بخذمت تسلیم نماییم و هر جا که رای افتد روی نهیم کوبک اجابت ملتمس ایشان
لازم شمرد و لشکر را از محاربت منع فرموذ و سوکند نامه نبشت و عهد و پیمان
کرد که البته و اصلا کرد تعرض و مزاحمت ایشان نکرددی و بر دست قصاد ملوک
و رسولان خوذ بر قلعه فرستاذ ملوک چون از قصاد و رسل رسالات را جوابهاء شافی
کافی بشنوذند حالی قلعه را خالی کردانیدند و رخت و اسباب سوی نشیب
فرستادند و سنجق سلطان را بالا خواستند روز آذینه سلخ ذو القعده سنه
خمس و ثلثین و ستمایه بر قرار کنکرهٔ دروازهٔ قلعه نصب کردند و خطبه بنام
سلطان خواندند در اندک مدتی فتح سمیساط با چند پارهٔ قلعهٔ دیکر میسر شد
و سعد الدین کوبک را بذان واسطه شکوه و هیبت زیادت کشت با این همه
خبث ضمیر و سوء عشرت که او را با اکابر دولت و اعوان حضرت سلطنت حاصل
داشت در رعیت پروری و عدل کستری و سروری یکانهٔ جهان و فرزانهٔ زمان

بوذ در وقت معدلت و هنکام نصفت میان بیکانه و خویش و توانکر و درویش
نوبتی نهاذی و در اعانت و اغاثت مظلوم و زجر و قهر ظلوم مساهلت و مماطلت
از محظورات شمرذی کفش در سخا از دریا موج تر و از سحاب مذرارتر بوذ
با ضحاک سیرتی و پلنک طبعی که در ملا با همه کس داشتی در خلا با حرفا و محرم
و اهل حرم از کل ضحاک تر و از روباه رواغ تر بوذی سهم سیاست او از کمان
کمال مهابت در هدف هر بری با پر فرو رفته بوذ چنانک اکر کسی را ذکر او بر
ضمیر کذشتی از فرع لرزه بر عظام و از جرع شکر را طعم زهر در کام آمذی از جمله
سیاسات عجیب و حکایات غریب او اینست که وقتی در بعضی یکارها ستوری
از حمولات لشکریان در کشت زار دهقانی رفته بوذ و مزروع ان را تمام خورده و پای
سپر کردانیذه دهقان فریاذکنان بر در سرا برده او حاضر شد و قضیه را
معلوم کرد فی الحال فرموذ تا صاحب ان ستور را بدست آرند ستور را در جمله
لشکرگاه کرد بر او بردند هیچ آفریذه را یارای ان نبوذ که بمالکیت ستور اقرار کند
چون خصم شرط ظاهر نشد فرموذ تا ستور را بر سبیذ داری که اتفاقا بر کنار
ان کشت زار رسته بوذ در او بختند و اکر کسی را در شارع نظر بر چیزی ساقط
افتاذی زهرهٔ آن نداشتی که بر کیرذ و تصرف نمایذ مردمی را که جمع
معقودات موسوم بوذندی خبر کردندی تا بر در دهلیز سلطنت بردندی
اکر از اثواب و اجناس و انواع آن بوذی از اطناب خیمه در او بختندی و اکر
از اصناف حیوانات بوذی تعهد نموذندی و در لشکرگاه منادی رفتی
که فلان چیز از کسی ضایع شد خصم بشنوذی و آمذی و کواه آوردی و بعد
بینهٔ تمام مطلوب خویش را بستذی ضعفاء رعیت در عهد او در خصب و امن
و دعت و راحت روزکار مستغرق داشتند و مقطع را هیچ کونه امکان ان بوذی

کمک بی دریغ زیادت از رسوم از فلاح مطالبه کنند والسلم

ذکر گرفتن کوبک حسام الدین قیمری و کمال الدین کامیار را رحمهما الله

چون از فتح قلعهٔ سمیساط مراجعت کرد حسام الدین قیمری را بجرم تهمت متهم کردانید
و مقید در سرای سلطنت بمحروسهٔ ملطیه باز داشت و اموال و اسباب بی شمار
او را جهت شهریار تصرف نمود و بحکمت او هر روز بنیم من گوشت و دو من نان
و سه عدد حوائج بهارات فرمود و چون بمحروسهٔ دار الملک قونیه پیوست امیر
کمال الدین کامیار را که از اعیان بزرگان عهد و از اکابر سروران عصر بود
ایزد تعالی بذو بسطتی در جسم و علم ارزانی داشته بود کمان چند منی و گرز
هفتمنی او را کسی با گوش و بر دوش نتوانستی کشید و نبرد با بو علوم و حقایق موجودات
بطریق علمی اهل حکمت یونان احاطت کلی و جزوی حاصل داشت در فقه از
مقتبسان انوار فضایل امام عالم و مقتدای ارباب ایمان نظام الدین حصیری
رضی الله عنه و در تحصیل اجزاء حکمیات فلاسفه از مستفیدان شهاب الدین
حکیم سهروردی بود خطی خوب و خلقی و حلقی پر شکوه و فرهمند و منور و معطر
بلاغتی فصیح و عبارتی بلیغ و فصاحتی بکمال داشت رای مانند حزم حدید
شدید و سدید و حزمی چون بو ثیق ربانی در بارهٔ مقبلان بر مزید و ثبت
عشرت در نکته کوبی و بذله پردازی بر بحری بطنازی نمودی و بالفاظ
درافشان ریگ عمان از جهرهٔ هر جانبی بزدودی و چه بصدر دیوان و عرصهٔ
میدان عطارد وار در بلاغت و جواهر عبارت براعت باسماع رسانیدی
در فصل خطاب و قطع دعاوی ارباب مظالم سلیمان وار بتفهیم ربانی
و تعلیم اسمانی موید روز رزم چون مریخ بنوک سنان خلد دوزش چون ای زرک

جان بدخواهان روان کردانیدی رکابی گران بار و عنانی در قمع مخالفان دولت
سبکسار داشت و از جمله لطایف اشعار حکمی او که با شهاب الدین مقتول مجاوبات
و مباراتی نموده بر سبیل انموذج ایراد افتاد وهما کالقمر فی الظلماء و کالشمس فی عنان السماء

للحکیم شهاب الدین السهروردی المقتول

یا صاح امارات شهیا ظهرت	قد احرقت القلوب ثم	استترت
طونا طربا لضوءها حین طرت	اورت و توارت و تولت	و سرت

للامیر کمال الدین کامیار

یا صاح امارتی بروقا و مضت	قد حیرت العقول حین	اعترضت
حلت و تجلت و لوحت و انقرضت	لاحت و تحلت و تخلت	و مضت

یا خذ بن مکارم اخلاق و محاسن اوصاف که باری تعالی ذات کریم او را حاوی
و جامع آن کردانیده بود بحکم دهلیزی خان مال سعال معال در حضیض قلعهٔ
کاوله از لواحق محروسهٔ قونیه بادرج سعادت شهادت رسانیدند لاجرم ایزد
تعالی نکال آن افعال شنیع و وخامت آن طریقت قبیح را سبب هلاک جان
و موجب استئصال نهال خان و مان کوبک جانک ذکر رود گردانید و جان او را
از غمرات سطوات باس او نجات و خلاص کرامت فرمود والله لطیف بعباده

ذکر صرف اهتمام سلطان غیاث الدین کیخسرو بر قتل کوبک و شفی صدور خواص و عوام از بار رقهٔ نقمات او

چون قوران نایرهٔ کوبک هر روز استیلا و استعلا زیادت می یافت و صواعق وعید
عذاب شدید و بطش مبیدش هر ساعت خرمن عمر عالمی می سوخت و ناوک

هراس سندان کدارش هزار جان ودل را در سنگ حرمان وخذلان می دوخت
سلطان بر فرار اکابر دولت واعوان حضرت سلطنت خویش متألم وار انبساط
وجرات او که پیوسته بحضرت سلطان با شمشیر حمایل حاضر شدی متوهم گشت
روزی سلطان علائی از غلامان خاص را که درویش پیر بود را اخلاص آراسته بود
احضار فرمود وبمشافهه بدو گفت که کوبک ارکان مملکت واعوان سلطنت ما را
یک یک از فرط بی شرمی وکمال بی ازرمی ارفضاء وجود بعدار عدم فرستاد
واین زمان با کمر شمشیر دلیر بحضرت خلوت می آید من از تهور وتجبر او تحیر
عظیم می کشم باید که بجفا بتعجیل هر چه سریع تر بمحروسه سیواس نزد حسام الدین
قراجه امیر جاندار که سر لشکر انجا نگاه است روانه گردی واین حکایت را چنانک از
ما استماع نمودی بدو رسانی وهر چه زودتر او را بحضرت سلطنت آری تا دفع
این واقعه ورفع این حادثه تقدیم افتد غلام با مر شهریار ایام این پیام بحسام الدین
قراجه جاندار رسانید ودر صحبت او بخدمت سلطنت بطرف قباد اباد آمدند در راه
حسام الدین امیر جاندار سبیر غلام خاص را باعلام قدوم خویش بخدمت سلطان روانه
فرمود وخویشتن بعللی نمود تا شبهنگام بیگاه ناگاه بوثاق سعد الدین کوبک نزول
کرد وکوبک را از کسی غیر او هراسی واحترازی نبود چون او را بدید پرسید که بچه
سلطان عالم رسیدی جواب داد که مرا بی اجازت جناب همایون ملک الامرائی
پروانه معظم چه یارای ان باشد که بخدمت سلطان روم وخود را از جمله مقربان
او شمرم بعد ازین من معاذ وملاذ جناب معظم ملک الامرا رای دائم ازین نوع
دمدمه وافسون دران ملعون دمید تا او را بکلی از قبل خود آمن وساکن گرداند
چون خاطر کوبک از جهت او استنامت یافت ان شب جهت او مجلس عشرت هر چند
او طاهر انداز مشغول بنوذی بنهاد وباد وپاس از شب با او طرب کرد وچندان

در حق او احسان فرمود از اسب وجامه وزر وغلام وکنیزکان ماه روی که در وصف
نیاید علی الصباح چون خروس سحری خروش بر کشید وصیاح علی الفلاح در دادند
کوبک بر عادت معهود روی بحضرت سلطنت نهاد وامیر جاندار را با خود
برد وبخست خود بخدمت سلطان رفت واز حضور امیر جاندار اعلام کرد ودر
مداخلت وحصول دستبوس استئذان نمود مبدل افتاد برون آمد واو را در
خلوت برد وبدستبوس رسانید کوبک از جهت او فارغ البال ومطمئن الحال گشت
بعد از ان امیر جاندار هر روز در مجلس انس بحضرت سلطنت برسم حریفی وندمت
حاضر می شد ودر خفا از جفاء کوبک با او شکایتها می فرمود آخر الامر در تخمر
افکار سینه تدبیر ایشان در تدمیر کوبک بران جملت قرار گرفت که چون کوبک
در مجلس عشرت حاضر گردد سلطان دوستکان با امیر جاندار خورد چون
ساقی جام بدو رساند در کشد وخدمت کرده بهانه اراقت بیرون رود وخروج او را
با جماعت همدمان بحرم مترصد باشند چون بیرون آید باتفاق تیغ در و نهند
وجهانی را از بلاء او که چون سباح بحور در غرقاب محبت غوطه خورانید باز رهانند
وبدان واسطه در دین ودولت منزلت ومرتبت عالی یابد بر موجب امر نافذ
سلطنت چون کوبک در آمد ومواضعه سلطان با تمام پیوست وامیر جاندار دوستکان
خورده بیرون رفت وبا جماعتی که در ما قبل کار با ایشان در میان نهاده بود در دهلیز
بنشست ومترصد بروز او می کرد چون کوبک بیرون آمد برسم احترام او قیام کرد
چون در گذشت در خفا جوماق از زیر جبه بر کشید وخواست که بر قفایش زند
بر کتفا ناذ کار گر نیامد کوبک باز گشت ودست در گردن امیر جاندار انداخت
طغان امیر علم شمشیر بر کشید وکوبک را بی کرد زخم خورده از بیم جان خود را در
شرابخانه سلطان انداخت چون شرابداران او را خون الود وهراسان دیدند

هر کس بکارد و شمشیر و بلا بکین متواتر جان نجس و نفس خبیث او را از کالبد بدر آختند
و بدرکات جحیم انداختند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
چون جان او را سوی سجین فرستادند سلطان فرمود که بدن پلید شریرش را از جای
بلند در آویزند تا اولی الابصار را شفاء ارواح و روح نفوس حاصل گردد و اجزاء
اعضاء او را در قفص آهنین کردند و از داری که وقتی سلطان علاء الدین کمال التقی
مشرف فنا داباد در آن خبیث و سعادت و عمر کوبک را بر آن دار درآویخت و هنوز جثهٔ او را آنجا
مانده بسبب آنکه چون سلطان بر کمال آن حشم براند و سیاست فرمود فی الحال
پشیمان شد و چند آنکه اقربا و عشایر بکمال تضرع می‌نمودند که او را فرو گیرند
و دفن کنند قبول نمی‌کرد و می‌فرمود که بلجا بسد و قاصد او را بر آنجا نبرند او را
فرو نیارند در او بخسند و همان لحظه قرائت کمال جثهٔ مقدد او را فرو گرفتند و دفن
کردند و از جمله کراماتی که از سلطان علاء الدین انار الله برهانه باز می‌گویند یکی
اینست و چون قفص از دار معلق گشت خلق بنظارهٔ اجزاء پاره پارهٔ او جمع شده بودند
ناگاه قفص فرو افتاد و شخصی را هلاک کرد سلطان فرمود که نفس شریر این دون
هنوز بعد از جیوه در عالم اجسام اثر همی کند چون سلطان از آن مهم فراغت یافت
جلال الدین قراطای را رحمه الله که کوبک در رکیح مسجد معزول ساخته بود فی الحال
باز طلبید و استمالت فرمود و طشتخانه و خزانهٔ خاص را باز بدو تسلیم کرد و صاحب
شمس الدین را که خط عزل بر صحیفهٔ عمل او کشیده بود و وزارت بصاحب مهذب الدین
داده بنیابت حضرت سلطنت موسوم کرد و ایند پروانگی را از تحویل بولی الدین
ترجمان فرمود و ترجمانی را بوالد مؤلف افسانه مجد الدین محمد الجعفری رحمه الله
ارزانی داشت و از الغا بکامرانی و شادمانی با خاطری مسرور و دشمن مخذول مقهور
در زیر رایت منصور بصوب قونیه آمد و بکام سراب عصر شباب را شاداب می‌داشت والله

ذکر وصول مهد ملکهٔ گرج بمحروسهٔ قیصریه و انتظام عقد عقد و زفاف در سلک التیام در آن ایام

پیش از این تقریر افتاد که چون امیر کمال الدین کامیار لشکر شهریار را بدیار گرج کشید
و فتح خاخ و جاخ و چند پارهٔ قلعه از قلاع بلاد ابخاز بر دست او میسر گشت و بیشتر رعیت
آن ولایت بستهٔ کمند اسر و قهر لشکر منصور شدند رسودان ملکهٔ گرج رسولان
خود را نزد کمال الدین کامیار فرستاد و از کیدی که بعضی از امرا او سگالیده بودند
و لشکر مغل را بهجوم ملک روم دلالت کرده تبرا و اعتذار نمود و در آن میانه حدیث
تازه قرابت را غزلی می‌داد و ملک غیاث الدین را دامادی می‌خواست و سلطان علاء الدین
آن وصلت را پسندیده داشت و بقبول مقرون فرمود چون نوبت سلطنت بدو
پیوست و بر تخت تاجداری و نفاذ اوامر و نواهی نشست شهاب الدین مستوفی کرمانی را
که در کاردانی در جهان ثانی ثانی خود نداشت جهت اتمام این کار مندوب فرمود
و با هدایا و تحف بسیار و تجملی که سپهر برین از تحمل آن عاجز و قاصر آمدی با خزانه
خود بر پای گرانه روانه کرد چون بولایت ابخاز رسید کارها جمله ساخته بودند
و وعدهٔ تسلیم با انجاز پیوسته روزی چند جهت ترتیب بقایای امور و اعداد اسباب
سفر توقف نمود تا آنکه بفال فرخ و روز همایون رخت از شهر بیرون کشید و برونق
و زینتی که جان کیقباد از آن باران و شاد شدی در خدمت مهد بلقیس
عهد روی بخدمت سلطان سلیمان مکان فریدون نهاد نهاد چون بمحروسه
ارزنجان پیوست اولاق را بر براق بسازت وصول مهد معظم بانوی جهان
با حشام و اکرام هر چه تمامتر و بیشتر فرستاد سلطان چون از شهر کونیک

دشمن فارغ شده بود و خبر رسیدن موکب دوست شنید، فرمان داد تا کافهٔ بهمدرانان
و نواب و کماشتکان که بر بلاد و دیار راه‌گذار ملکه باشند با جلال و تعظیم استقبال
نمایند و از شرایط بشارت و بشاشت هیچ دقیقه اهمال نکنند بر موجب فرمان سلطان
در شهرها قصور آذین بستند چنانک زهاد از فرط طرب قندیل طاعت صدساله
را بر سنگ بطر می شکستند و عقایل مخدرات و حلایل مطهرات امرا و معتبران
و سروران بلاد باد را آن شرف دستبوس ملکهٔ اسلام استسعاد می جستند و از فیض کرم
و وفور نعم بعوض هر درم نثار صد دینار می یافتند و بوسایل انبساطی که خواتین را در
خدمت عتبهٔ ملکه حاصل شده بود فیما بعد امرا بشفاعت ملکه بر مقتضاء

ليس الشفيع الذي يأتيك مؤتزرا   مثل الشفيع الذي يأتيك عريانا

مأمول خود را بواسطهٔ حسن ابلاغ رسول بقبول مقرون می دیدند و سلطان چون آفتاب
که از افق مشرق طلوع نماید و عزم خطه باختر سازد با اختر همایون باران و شادان
و عیش و عشرت‌کنان بمحروسهٔ قیصریه آمد و بزمی نهاد که از عهد اجداد آدم تا انقراض
ادوار عالم کسی چنان ندید و نشان نداد بعد از آن چون مدار ثواقب و سواری کواکب
ماسند مشاغل و قنادیل راهبان با آن خامد می شدند و هر یکی چون حوت یونس
در قاموس قدرت سباحت‌کنان استغراق می یافت سلطان بحجله وصلت و حجرهٔ
خلوت خرامید ماهی برکاهی و سروری بر سریری حاصل و حاضر دید ساعد خود را
طوق کردن آهوانه آن یکانهٔ زمانه و پارس زمان و زمین کردانید سحرکه چون
فراشان قدرت نطع لاجوردی آسمان را از منثورات حبات کواکب بجاروب
وجعلنا النهار معاشا رفتن کرفتند سلطان بعد از استحمام عزم بارکاه
عام فرمود و بر تخت سلطنت رفت و امرا و اکابر دولت و ارکان و اعیان و اعوان
مملکت را بار داد همکنان بعد تقبیل زمین بندکی درم و دینار بسیار نثار کردند

وساز خرمی و شادمانی را ساز دادند سلطان امرا و سروران را در فصل دی چون
نوبهار بانواع حلی و حلل مغشی و موشی فرمود و با انقضاء ایام زندکانی و انفصام عروهٔ
حیوهٔ محبت و وداد سلطان بر مهر چهر خورشید ملکات ازدیاد می یافت و امرا
و از توران کوچ روی بدرکاه سلطنت نهادند و اقطاعات بزرک و کرامات بسیار
یافتند و بر مقاصد و مطالب نجح و ظفر متیسر می دیدند والسلم

ذکر اعتنا سلطان بدعوت عودت خوارزمیان بممالک محروس

بیشتر ایراد افتاد که چون قیرخان را بحبث کوکل مقید کردانیدند بقلعه زمندو
فرستادند باقی امرای خوارزمیان بوهم یافته با لشکرهای بسیار روی بدیار
شام نهادند و بر بلاد حران و رها و سروج و رقه و راس العین و توابع آن استیلا
یافتند بر یکدیکر بر تقدیر مراتب و اتباع و اشیاع تفرقه کردند و از سر شوکت
و اقتدار روزکاری می کذاشتند ملوک اطراف شام و دیار بکر و ربیعه و مصر
و جزیره از بیم رکضات و سطوات و نفحات حملات و بعثات نهضات ایشان
همواره خایف و محترز می بودند و از هر موضعی احمال فراوان سوی خانهٔ هر
خانی روان می داشتند و زحمات و تعرضات ایشان را باثمان و بیمان از حوم
حدود ممالک خود ازاحت و ازالت می کردند اما در بعضی اوقات طغاة اتراک
و سفها و اغبیا و اخلاف یا وکیان ایشان در سرحدها ممالک مداخلت می نمودند
و قوافل را از کسب و ارتیاش و رعایا را از کسب اسباب معاش مانع و وازع می شدند
چون بحضرت سلطنت این معنی عرض داشتند بدر بنده مجد الدین ترجمان را
رحمه الله که در عهد سلطان جلال الدین با ایشان انبساط حاصل داشت و در
زمان سلطان علاء الدین والد بنده تربیت و عرض حاجات ایشان نیابت نمودی

بدان وسیلت نزد ایشان بدعوت و سفارت برسالت فرستاد و توجه استمالت
و ایالت مقصود و حصول سعادت بممالک روم دعوت نمود و جهت هر خانی جدا
گانه تشریف مالکانه و خلعتهاء شاهانه و شمشیر زرین نیام و جنایب خاص
زرین لجام ارسال فرمود چون بدیشان پیوست و پیام سلطان اعلام کرد بمکان
حسن استماع لازم داشتند و در وقت الباس تشریف علی ملاء من الناس جبین بر زمین
نهادند و حوافر جنایب را بوسه دادند و اظهار مباهات و افتخار کردند روز دیگر
جمله سروران باتفاق جمعیت ساختند و رسول را حاضر گردانیدند و گفتند که
ما در زمان سلطان علاء الدین در ان ممالک عزیز و مکرم و آسوده و منعم بوده ایم
و چون بسبب حادثه قتور خان از خاندان متفرق شدیم و در راه با اعرابی که باستر حاد
تا آمده بودند از سر اضطرار نه باختیار از ما کینی رسید از ان عشوت هنوز در تیه
حیرت و خجلت مانده ایم با چندین مباسطات و تفریطات که از ما صادر و ریافت چگونه
قدم بر بساط آن درگاه توانیم نهاد اما ما این بلاد را که تسلط و تغلب حاصل کرده ایم
از جمله ممالک سلطان عالم می شمریم و بمنشور سلطنت اگر ارزانی فرمایند بحکم اقطاع
تصرف نمائیم و از دور بهر دشمن که حوالت کنند جانسپاری و حق گزاری نعمت دریغ
نداریم و خطبه منابر و صفحه نقود را بتقریر القاب همایون خسرو فریدون فر مزین
و منور گردانیم و البته و اصلا رخصت ندهیم و اجازت نفرمائیم که از خواص و عوام
عساکر ما که از نواحی شام و شیراز و دیار مصر و حجاز بما پیوسته اند در ممالک سلطان
و دیگر ممالک که رقم طاعتداری و هواخواهی آن بارگاه را بر جبین حال خود کشیده
باشند باندک و بسیار تعرض رسانند و مزاحمت نمایند برین جملت قرار رفت
و بتغییر سکها و نقود تقدیم داشتند و روز آدینه چون در اثناء خطبه ذکر سلطان
بر زبان خطیب رفت نثار شاهوار از دینار بسیار و درم بی شمار واجب شمردند

و رسول را باکرام تمام باظهار اخلاص و صفاء اعتقاد در اصغاء مراد سلطان روانه گردانیدند
و بدان وسایل راه قوافل گشاده ماند و امن و امان در مسالک ممالک ظاهر شد و ان
دیار که در حکم خوارزمیان بود بشعار طاعت دولت سلطنت متسم گشت و چهره پادشاهی
و مقدرت را طلاوت و طراوت زیادت گشت

ذکر استنجاد ملوک شام از حضرت سلطنت و انهزام لشکر خوارزمی و تولاء ایشان بحضرت دار السلام

مدتی چند خوارزمیان بر مراقبت حدود سوگند و ایفاء عهد و محافظت پیمان سلطان
مواظبت نمودند و هیچ گونه اخلالی در اخلاص عبودیت حضرت سلطنت از افعال
ایشان مستطرف نمی شد آخر الامر بریو دیو و وسواس خناس و تلبیس ابلیس
از جاده حسن طواعیت انحراف نمودند و با طواغیت شیاطین الانس راه کنود
و عصیان پیش گرفتند و نسیان حقوق را سر دفتر مفتاح کفران و عقوق
ساختند و بعیث و فساد در مسالک و بقاع شروع کردند و قطع طریق
و نهب اموال خلایق و ازعاج رعایا و تاراج کافه برایا در مذهب بی آزرمی و بی
رحمی از جمله فرایض می دانستند صاحب حلب و دیگر ملوک شام تشتیت رمه
و تفریق کلمه ایشان اتفاق کردند و بحمیت نام و ننگ و احتدام شعله جنگ
از حضرت سلطنت استنجاد نمودند سلطان از کمال عنایت و وفور مرحمت که در
باره ایشان شامل داشت سه هزار سوار نامدار از اطراف ممالک چون ملطیه و خرتبرت
و ابلستان و مرعش که متاخم ثغور شام است بموازرت و معاضدت ملوک بزعامت
سر لشکری امیر ظهیر الدین منصور ترجمان که سر لشکر ملطیه بود روانه فرمود
در مدت هفت روز عساکر و اجناد ابجاد از ملطیه بحلب پیوستند صاحب حلب

استقبال ایشان بطریق تعظیم و اجلال واجب دید و بر کمال حماوت و مکرمت
و عنایت سلطان ثنا ها گفت و عساکر را چندان نزل و علوفه فرستاد و بعقد و تعهد
کرد که شرح آن در بیان نگنجد لشکر را انجا بطرف بیره عزیمت ساخت چون
رسید جسر بسته و اسباب عبور مرتب گشته بود لشکر ها بسلامت گذر کردند
و روی براه راس العین که چشم انتظار ملک منصور صاحب حمص که دران زمان مادت
و زعامت جیوش و عساکر شام را او متصدی و متعین گشته گشاده مانده بود و بهمگی
همت دران بسته نهادند چون سواد لشکر شام و انضمام اجناد امداد سلطان کثرت
و کثافت داد قلب ملک منصور را فرط فرح و سرور حری و حبور گشت و میمنه و میسره
شامیان را بورود جنود روم یمن و استظهار و یمین و یسار حاصل شد بجناح
نجاح و قوادم اقدام و خوافی خوف برصوب قتال خوارزمیان چون اژدهای دمان
و بلای ناگهان و قضای کمان چون تیر از کمان روان شدند خوارزمیان بیشتر
با علام جواسیس تعبیه و تناسیس مبانی صفوف بتقدیم ارباب حتوف و عمال
سیوف کرده بودند و مستعمل ابطال و مستعد قتال گشته چون لشکر روم منزل
از راس العین در گذشت و او تاد خیام را در رضا صحرا احکام دادند و بر منازل
منازل ساختند ناگاه کوکبه از طلایع خوارزمیان از فراز پشته پدید آمد
مردان دلاور پرخاش خر جنگ جوی رزم آزمای کوه فرسای آهن خای چون بحر
اخضر و ببر و غضنفر جوشان و غران گشتند و صفوف بر کشیده قواعد مبانی
و مبانی سرا بسر و ران کار دیده مرصوص گردانیدند برباز بیان و هم تار کوه بیکر
رعد آواز در زین کین نشستند عساکر خوارزمیان چون از مقابله شامیان آگاهی
یافتند چون چشمه خورشید در التهاب و مانند دریای سیماب در اضطراب
آمدند از نهیب غریو کوس و خفقان رایات و بریق سیوف مجرد و صمصام مهند
و صهیل باذپایان برقی راذ برق نهاد محلل بجافف مکلل هر یک در سرفرازی

از اسپابی و درد لاوری سمرانی و در کار زدانی و کار گزاری کارزار مهرانی عراض
الوجوه حمر العیون فطس الانوف حداد السیوف یحملون حعابا کحراطیم
الفیول محشوة بنبال کاسات العول با دلی از غایت حقد و عداوت جوشان
و خروشان روی بقتال و جدال نهادند غبار باذپایان ایشان نور روز را
بظلمت دیجور تبدیل می داد بلاطم امواج بحر حرب شعله سراج وهاج
منطفی می گردانید بزخم تیر فلک را نثره می داشتند و از اهداب اعدا
هداف نصال نبال می ساختند دران ساعت بیم بود که حالت اذا السما انفطرت
و اذا الکواکب انتثرت ظاهر گردد و شامیان از ورطه ضغطه خوارزمیان
خوار ارمان بدر روند ناگاه ظهیر الدین منصور عطفه گرد و انی بروی کار
زار باز آورد و خوارزمیان را در ان بیدا بهزیمت و جلا مضطر و ملجا گردانید
باجار پنج تکبیر بر شش جهات جهان و هفت اقلیم عالم خواندند و بی
مقصد معین و موئل مبین راه فرار پیش گرفتند فوجی از ایشان بعد از
بوائق هرب و توالی تعب خود را بحدود نواحی بغداد یافتند چون
امیر المومنین المستنصر بالله رضی الله عنه از ورود و مقدم ایشان اعلام
دادند از کمال مرحمت و وفور شفقت و عاطفت باکرام و اعزاز ایشان
اوامر مطاع انفاذ کرد و بمراعات حال و تطیب بال ایشان مبالغت
فرمود و چون لشکر شام را از ان جمله جان ربای غم فزای ظهیر الدین
منصور ظفر و نصرت و افر و فتوح حاصل شد و مال و غنیمت بی نهایت
از اسباب و اسلاب خوارزمیان بدست آمد و لشکر امین شهاب الدین
زندری منشی حضرت سلطان جلال الدین انار الله برهانه دران
وقت متقلد وزارت برکت خان گشته در قلعه حران حاکم بود

چون خبر انکسار ولی نعمت خود شنود اندیشه کرد که هر آینه چون از این
لشکر برکت هزیمت یافت بجانب روم روذ و بر عادت معهود در سلک
هواداران آن حضرت و خدمتکاران آن دولت انخراط یابد اگر قلعه را
بسلطان روم سپارم مرا بی گمان همانجا باید رفت و از فرط خجلت مطالعهٔ
طلعت برکت نتوانم کرد و رقم خیانت و جنایت بر ناصیهٔ حال خود نتوان کشید
و هم ملک منصور صاحب حمص در خفیه شهاب الدین زید ری و جمال الدین
حسن همدانی را بامارات و اقطاعات و املاک معنی مشبع و مقنع موعود
کردانیده بود و مکاتبات و مفاوضات میان ایشان متواتر بود و منشور ملک ناصر
بسر بست ملک منصور بدیشان پیوسته در خفا سنجق ملک ناصر صاحب حلب را
بر قلعه بردند و فغان بدعاء او برآوردند ظهیر الدین و دیگر امراء دولت
سلطنت را چون احتیال اهل شام معلوم شد لعظیما للقدر تغافل و تجاهل
نمودند و روزی چند با هم بودند و اقداح فتوح و افراح در غبوق و صبوح
با هم پیمودند و آنکه باحترام و احتشام و اعزاز و اکرام تمام هر دو فریق را
حسب اجتماع بکلمهٔ وداع مبدل گشت و جمعیت بتفریق پیوست والسلم

ذکر فتح مملکت آمد بر دست بندگان سلطان عمرها الله تعالی

چون امراء روم از وداع عساکر و ملوک شام بخیام فرو آمدند ایشان را در
منزل بسرابرده ظهیر الدین ترجمان اجتماعی بحصول پیوست ظهیر الدین
بدیشان گفت که چون امراء شام بطریق حیلت ملک حران و رها را در
تصرف خود گرفتند ما را با چنین لشکر جرار کاری ناکرده و ملکی را در تصرف
دیوان سلطنت نیاورده مراجعت ساختن شین و عیب و غبن عظیم باشد

رای آنست که متوجه سمت آمد گردیم و بمحاصرت آن مشمرا عن ساق الجد سافرا
عن وجه الامنیه قیام نماییم جمله برین رای اتفاق و اجتماع نمودند و از سر
حمیت و عصبیت عصابهٔ همت بر جبههٔ رجولیت و فروسیت بستند و روی
بسوی آمد نهادند و بخدمت سلطان اولاق باعلام انهزام عساکر خوارزمی و رحلت
شامی در تسلیم حران و قلاع و بلادی که از توابع آنست و توجه ایشان بر صوب
آمد و عزیمت و قصد فتح آن روان گردانیدند و بلشکر استمداد نمودند چون
سلطان مکتوبات ایشان را بمطالعهٔ همایون رسانیدند رایت را بحمدت مقرون
داشت و فی الحال فرمان داد که مبارز الدین چاولی چاشنیگیر سوباشی سیواس
و مبارز الدین بوتاش چاشنیگیر سوباشی نکیسار با جملهٔ لشکرها و ولایت
دانشمند با عدت و اهبت تمام و باس شدید و اید متین و شوکت و تمکین
راه آمد گیرند و در آن رفتن شتاب از واجبات شمرند و تعلل و توقف
از محظورات دانند مبارز الدین چ گران بطرف آمد متوجه شدند و با امرا
باقی امرا بمحاصرت مشغول گشتند اگرچه در آمد اجناد و زراد و عساکر و ذخائر
نمانده بود و املاک و باس ایشان از قبل ملک صالح پسر ملک کامل که مالک آمد بود
در حصن کیفا تمکن داشت متانتی رسیده که ابواب برج و شباکات قصور
و دور را قلع می کردند و بجامکیات و ارزاق مستحفظان میدادند
و با عادی بر حسد ایام با مرادی می نمودند با این همه فتح آمد و احداث
بطریق محاصرت و محاربت و شر در امکان عقول بشری نگنجید با آنکه
که هر برجی از و چون کوه خاره بود حجاره جز آن نیافتند و تدبیر غیر آن
ندیدند که تمویه و تزویر و حیلت و کید چنان مرغی لشکر را در
شرک صید گشتند اتفاقا روزی در کرنگاهی عساکر از محاصره محصور

در باطن و ظاهر شهر هر یک بگوشه غنوده و آسوده بودند و تاب التهاب
هوا از شعلهٔ انفاس با دل عشاق که نیاز فراق احتراق یافته باشد محاکات
می نمود فخر الدین ابن دیناری که پیشوا و فرمان روای قبایل اکراد آن بلاد بود
بر طرف باره ایستاده بود و ناصر الدین ارسلان بن قیمار نایب امیر ظهیر الدین
ترجمان بکفایت و شجاعت و درایت و صرامت شهرت تمام داشت زیر
باره در محاذات او رفت و سلام و پرسشی که از ذات ارباب الباب باشد
تقدیم داشت و گفت که خداوندی رای نماید تا کی مکابدت عناء محاصرت
و غوغاء مقارعت باید کشید ملک الامرا ظهیر الدین با تو کلمهٔ چند
که کافی قیل و قال و کامل آمال و محض صدق مقال و زبدهٔ حسن فعال باشد
دارد اگر قاصدی از امنا و ثقات خود نزد او بیرون فرستی با نزد درون آمراز
دولت سلطنت که بانواع احسان جانب تو نگران است واقف گردد مصلحت
باشد جواب داد که نمارد یکی از ارباب الما معتمدی بدین شکل
و سیما نزد شما خواهم فرستاد تا آنچ ظهیر الدین فرماید بشنود و بمن رساند
بوقت موعود شخصی در زی فقرا از دروازهٔ مذکور بیرون آمد ناصر الدین
انتظار او می بود در پیش رفت و او را بخدمت ظهیر الدین آورد ظهیر الدین
مقام را خالی از اغیار گردانید و قاصد را باهتمام تمام پرسش
نمود و در اعزاز مبالغت واجب دید و فرمود که همانا که اهل عقل را
معلوم باشد که سلطان اعظم همال در جاه و شوکت و قدرت
از جملهٔ سلاطین روی زمین مکنت و استظهار زیادت دارد و هیچ کس را
از ملوک گردن کش و شهریاران تاج بخش با او در آن باب مقاومت نبود
شما را حقیقت باید دانست که چون عساکر سلطان بدین مکان آمد تا

247

مقصود محصل نگرداند مراجعت نخواهد نمود اگر امیر فخر الدین از کمال کفایت
و خردمندی و پیش اندیشی پیشتر از آنک کسی دیگر پیش دستی کند و حیازت
قصب السبق حاصل گرداند و در حضرت سلطنت خود را جاه و پایگاه بدست
آرد و پرده نشینان حرم پای بند ذات خود را در این معنی بر ذروهٔ معالی شرف
شرف رساند و شهر را ببندگان دولت سلطنت سپارد هر مقصود و مطلوب
که دارد من در عهدهٔ آن روم و سوگندان غلاظ یاد کرد که از حضرت سلطنت
میسر گردانم و بمحاسن آمال و وعاء اسماع قاصد را مالامال گردانید و فی الحال
پنجاه دینار تعهد فرمود و بخوش دلی بطرف شهر روان کرد چون قاصد
احوال را بفخر الدین ابن دیناری باز گفت رخ ابن دینار از آن گفتار چون گلنار
افروخته گشت و هر لحظه از غایت بشاشت اعادت آن میخواست روز دیگر
که خلایق از فرط تاب آفتاب در خواب شده بودند و بر وسایل راحت
بخفیه خفته قاصد ابن دینار نزد ملک الامرا ظهیر الدین آمد و جواب آورد
که من در تسلیم شهر طریق جز آن نمی دانم که لشکر سلطان در آهنین فصیل را
که بر کنارهٔ خندق است بشورند و چون آن کار شده باشد و بار عمل خود
کرده من در شب سیاه حبال مجانیق را فرو گذارم و سپاه را بالای باره رفع کنم
تا آن فتح میسر گردد با او گفت بر قراری که امیر ظهیر الدین می نهد و وعده
کی می دهد قسم یاد کند که مخالفت آن ننماید قاصد بخدمت ظهیر الدین آمد
و پیام رسانید ظهیر الدین شادمان شد و سوگندان یاد کرد که البته بدانچ
گوید وفا نماید و گرد تأویل و تبدیل نگردد و نقض و نکث حبل پیمان ننماید
و مرادات او را بکمال اهتمام با تمام رساند و بجهت ملک صالح که بحصن کیفا است
چهار صد هزار عدد برسم نعلبها بفرستد چون قاصد بشهر مراجعت ساخت

وحکایات و تصنیفها که سنوده بود باز نمود ابن دینار از دینار و ساری که در آن
حصار داشت قاصد را بار کرداند و گفت که چون چهار صد هزار درم را
تسلیم کنند تا در صندوق نهی و مهر کنی و مراجعت ساری بعد از آن
که در سوخته و ریخته باشد و من کتاب عهد و پیمان امرا و دولت سلطان
مطالعه نمایم ریسمان فرو گذارم تا دلاوران لشکر بر باره آیند و مقصود
بحصول رسانند قاصد بازگشت و بخدمت ظهیر الدین آمد و حال عرض
داشت امیر ظهیر الدین نزد مبارز الدین چاولی رفت و قصه قصها
بقضیضها باز راند امیر مبارز الدین کافه امرا و سران لشکران را
حاضر کرداند و حکایت را من اولها الی آخرها بدیشان باز گفت همه را
درین بشارت ابتهاج با دل و جان امتزاج گرفت امیر ظهیر الدین فرمود که جمله
امرا آنچه دارند از نقد و جنس و نقره بسته و زر بسته در میان آرند تا بقاصد
که از شهر آمده است نموده شود و بدو تسلیم افتد تا مهر خود بر آنجا نهد و چون
باز آید و اطمینان بال او حاصل گردد سپاه را مال باید داد تا هر یکی دسته
بال تاک رزبد روازه فصیل برند و بدان بنیان رند بعد از آن نفاطان و زرا
نفط اندازی کنند تا در سوخته گردد و کار بدان واسطه ساخته شود
جمله امرا نقد و مکنت نقد و آلت مجلس خود را از زر و نقره حاضر کرداند
و قاصد را خواندند تا او بحسب معرفت خود قیمت کرد و در صندوق نهاد و تنها کرد
و مهر نهاد و بازگشت و احوال مال را با ابن دیناری بتحقیق و تصدیق رساند
روز دیگر سپاهیان پاک زرسته بسته بر دری بردند هر چند از بالا
بزخم تیر و قلاخن و کسکنجیر دفع می کردند فایده نمی داشت چون
در ببال بناسته گشت و نفاطان چابکدست شیرین کار برق کردار چون

248

آتش نمرود دود تا افلاک بر رسانیدند در سوخته گشت و آهنها فرو ریخت
چون پرده داران بعد بر استتار ظلام از در و دیوار روزگار فرو گذاشتند
و حرسه حصن حصین و نگهبانان شرفات حصار زنگاری ظاهر شدند
ابن دینار کمندها از باره فرو گذاشت تا دلاوران جانسپاری کنند و بر
برج آیند در میان سپاهیان بسبب مبادرت و مسابقت منازعت ظاهر شد
از فرط مال و قتل ایشان طایفه دیگر را از حفظه و حرسه ابدان این
حالت خبر شد مشعله در گرفتند تا سبب مشعله معلوم کرداند دیدند
که ریسمانها منجنیق از برج و بدنی که بسر دیناری بفوض افتاد تعلیق کرده اند
و کار از حفظ و امانت باهمال و خیانت مبدل شده چنانک بوده بهای هوی آن
شب سپاهیان خائب و خاسر بازگشتند روز دیگر اعیان و معتبران شهر
انجمن ساختند و گفتند که چون ابن دیناری که در محامات و محافظت شهر
رکن احکم بل باب معظم است مخالفت ملک اختیار کرد و قبایل و عشایر مستظهر است
و ما را کوفتن و توبیخ او بهیچ حال متیسر نگردد رای آنست که برضاء خود
از سر کفایت حکومت شهر را ببندگان سلطان تسلیم نماییم اگر بمحاربت شهر را
بگشایند نقش است که در آن روز ما را بجان امان و بخون مهلت ندهند و آیت
قل یوم الفتح لا ینفع الذین کفروا ایمانهم و لا هم ینظرون
در شان ما فرو خوانند دو سه نفر را از مقیمان شهر بر باره فرستادند
تا آواز دادند که امیر ناصر الدین ارسلان نایب ملک الامرا را اتابک الما
نزد ما فرستید تا کلمه چند بر زبان او ابلاغ افتد چون ناصر الدین نزد ایشان
رفت قاضی شهر و نجم الدین ابن جبیر الحار رحمه الله و مقدم جعفر حنفی
و دیگر مردم معتبر حاضر شده بودند گفتند که اگر رنجه شوی و امیر ظهیر الدین

سوباسی ملطیه وامیر سنان الدین یاقوت سوباسی خربرت وامیر حسام الدین
امیر میدان سوباشی آبلستان را اعلام کنی با لحظه بجشم فرمایند و مهمات
ومصالح با ایشان موقوف عرض رسانیم چون امرا حاضر شدند ایشان از فراز
بنشیب آمدند و یک نیمه در را بگشودند و امرا را معانقه و مصافحه کردند
و از رنج و تعب و تحمل سلب بار بپرسیدند و امرا را اکرام و احترام ایشان
آثار بزرگی و کفایت ظاهر گردانیدند امیر ظهیر الدین بعد از قیل و قال
با نجاز آمال ایشان در عهده رفت و اطمینان خاطر و تسکین بال ایشان را
اقسام و ایمانی که بهیچ تاویل تغییر و تحویل را بحوالی آن راه نباشد یاد کرد
چون از مقالات و ابحاث فراغت یافتند و بخلوت حکایت را بنهایت رسانیدند
امیر مبارز الدین جاولی و دیگر سروران را حاضر کردند و قضیه را بهمگان
معلوم کردند ایشان نیز بر وفق مطالب اهالی شهر سوگند خوردند
و بر مقتضاء ارادت ایشان حجتها نوشتند و کافه اعیان را بتوسل
زمینی است بر کنار شط باغها و مزارع اهل آمد آنجا باشد از جملگی عوارض
و کلف دیوانی معاف و مسلم گردانیدند و از خدمت سلطنت باقطاع و ملک
و صلت و خلعت موعود کردند و هر یک را از معتبران شهر امرا از خاصه خود
تشریف دادند و میان جانبین اصلاح کلی ظاهر شد روز دیگر هر امیری
با لشکر و سنجق خود در شهر شد و اعلام خویش بر باره آمد نصب کردند
و بشارتها زدند و شادمانیها نمودند بعد از آن جمله بسرای سلطنت جمعیت
کردند جمله اهالی شهر از وضیع و شریف می آمدند و امراء دولت را می دیدند
و خدمت می کردند و بهوا و ولاء سلطان غیاث الدین سوگندان می خوردند
چون کوتوالان و سروران قلاع و توابع آمد مثل وطینا و سویدا و عرقین و اکل

249

و بمانند جرموک و غیره خبر فتح بر دست بندگان دولت سلطنت استماع
کردند بمسارعت هر چه تمامتر بخدمت اکابر حاضر شدند و مفاتیح و تفاصیل
قلاع و وجوه آن را عرض داشتند امرا در بارهٔ ایشان احسان فرمودند و بمواعید
جمیل بارگاه جلال آمال داده بر سر کار و منصب و رعایت وظایف خود
می فرستادند چون امرا احتیاط کار را استمالت و تعمیر کوتوالان و
مستحفظان فراغ یافتند مسرعان و اولاق بدین بشارت بخدمت سلطان
روان کردند و جمل و تفاصیل حکایات و ملتمسات را بمحل انها رسانیدند
چون سلطان این بشارت استماع نمود ابتهاج فرمود و فرمود تا بزم آراستند
و بشارات زدند و فتح نامه در ممالک ارسال کرد تا همگان از آن خرمی
بهرهٔ کامل حاصل کردند آنکه نزد هر امیری فرمانی احماد اجتهادی
که در هواداری دولت سلطنت تقدیم داشته بود با خلعت و اسب
تنگ بسته بتوقیع رسانیدند و منشور هر کسی از اهل شهر بر وفق امنیت او
مسطور گشت و فرمودند که هر چه امرا در مصالح آن جوانب صواب بینند
بی استطلاع رای و استیمار حکمی بنفاذ رسانند که از بندگی درگاه در تقدیم
و تاخیر مصالح و مفاسد آن اطراف ماذون و مامورند چون جوابهاء امرا
و خلع و صلات و فرمانها و مناشیر از حضرت سلطنت وارد شد و دلهاء
خواص و عوام آن بلاد و بقاع بر مشایعت و متابعت دولت سلطنت مقرر
گشت و هیچ آفریده را مجال منازعت و مخالفت نماند ملوک جوانب که در
جوار مملکت بودند چون میافارقین و ماردین و صاحب جزیره و موصل
و حصن کیف رسولان با تحف تهنیت آن مملکت نزد امرا و سلطان بجدا
گانه روانه کردند و بر ممالک خویش تجدید مناشیر خواستند و خطبه

وسکه را بنقش القاب سلطان ترتیب دادند و از حضرت سلطنت طوقداران
و سر لشکری آمد را بامیر مبارز الدین عیسی جاندار مفوض گردانیدند
و الحق که بحسن زعامت و کمال کفایت و صرامت و شهامت او بود بتقدیم
این مهم همه ارباب معالی در آن حوالی باظهار رسانیدند و هیبت و وقار
و شکوه هر چه تمامتر برعایت ناموس دولت سلطنت بلخامت عمر و بهاست

ذکر ظهور خوارج بابای از ناحیت کفرسود و انطفاء شعله فتنهٔ ایشان بر دست بندگان سلطان

از افواه ثقات چنان استماع افتاد که بابا اسحق خارجی از خطهٔ کفرسود از مضافات
قلعهٔ سمیساط بود و او را از مبادی جوانی و ریعان زندگانی سودای روانه داری
و مزید سکاری در سر می گشت و در صنعت شعبده و نیرنجات جسم بندی چست
چالاک و گره گشای نادر بود همواره بدعوت خلق خاصه طوایف اتراک
که ایشان را باسکان مدر مخالطت کمتر باشد و باندک تمویهی که از فقیهی
سفیه و مفتی مفتن استماع کنند از سر اعتقاد بی شائبهٔ اعتراض مسلم
دارند و بر آن گفتار اصلا انکار ننمایند مشغول بودی و پیوسته دیده
اشکبار و دلی زار و تنی نزار داشتی و باواز ضعیف سخن آغاز کردی
چون مدتی بر این بگذشت و بساط دعوت او عرصات آن جهات شامل
شد وضیع و شریف قبایل ترکان و کردان از سر اعتقاد و ارادت روی بدو
نهادند و مسموع و مقتدای اهل آن بلاد گشت اندیشه کرد که هنوز هنگامه
مراد او در این هنگام گرم نشده است و مجلس دعوت او جمعیت نیافته و با
این قدر اتباع که دارد اگر عزم خروجی نماید چراغ دروغ او را فروغی نباشد

روزی در خفا ناگاه از کفرسود رحلت کرد و از میان خلق ناپدید شد بعد
مدتی دراز آوازهٔ او از دیهی از اعمال اماسیه بر آمد در مبادی حال چون
بدان دیه رسید مدتی شبانی گوسفندان اهالی آن دیه می کرد
و امانت و ورع بی نهایت می ورزید و باندک و بسیار از هیچ آفریده چیزی
در محل قبول نمی آورد و بقوت هر روزه اختصار می نمود و بر مواشی و اغنام
آن اقوام شفقت و رافت در وقت رعایت اظهار می کرد و در آن تورع و تزهد
بجایی رسید که اهل دیه از زن و مرد بستهٔ بند کمند اعتقاد و بندهٔ
مقصود و مراد او شدند و اگر کسی را المی و غمی پیش آمدی و میان زن
و شوهر خصومت و وحشتی افتادی چون رجوع بدو کردندی تعویذی
نبشتی و بدادی فی الحال رنج براحت و خصومت بصلح و عداوت بمودت
و وحشت بانس متبدل شدی این معانی زمانی مدید امتداد یافت چون
دید که کار او در احتیال بدرجهٔ کمال رسید و اشیاع بسیار پدید آورد
از دیه بیرون آمد و بر پشته نزدیکی دیه صومعهٔ ساخت و آنجا بارادت
و عبادت و تنسک مشغول شد و بجز مریدی مرید صفت چند را که با او هم نشست
و خاست و هم شام و چاشت بودند بخود راه نمی داد و چنان اظهار می کرد
که از طعام و شراب بکلی مهاجرت کرده است و بر جوع و عطش مصابرت گزیده
مریدان او بنوبت بهر طرف که از جمعیت ترکان نشان یافتندی شتافتندی
و بشعبده مشغول شدندی و بصفیر دعوت خلق را بحلقهٔ عزیمت و بساط
مکیدت خواندندی با جدی که دعاة نزد خوارزمیان که در آن زمان بطرف
حران و رها و آن ممالک استیلا یافته بودند فرستاده و تقبیح زندگانی
و اهمال دری پرستی سلطان غیاث الدین و انحراف او از جادهٔ رب العالمین

و اقتدای خلفاء راشدین میکردند و بدین ریو و فریب خلق را بجادهٔ ضلالت
خود می خواندند تا دلهاء عوام از غایت جهل بر شباهت قدر آن بی اصل قرار
و قوام گرفت روزی مریدان را از خواص خود بطرف کهرسود و بکلی را بصوب
مرعش روان و فرموذ که در ماه فلان روز فلان حندم ماه مخلصان ما را
فرمان دهذ تا سوار شوند و روی بفتح بلاد آرند هر که نام ما شنود
و با ایشان در اتباع مفسدان و اصلاح حال عالمیان اقتدا نماید او را با
غنایم و اموالی که حاصل شود مشارک و مساهم دانند و هر که مخالفت
نماید بی هیچ محابا و ابقا در قتل و حرق و استیصال او اهمال ننمایند
ان دو مرید شیطان سیرت اهرمن طریقت باشارت ان پیر دجال
خصال بدان دو ولایت رفتند و جماعتی را که استعداد فساد و اخراب
بلاد داشتند بغدر و اغوا اغرا کردند و آوازه در قبایل و خیل خانهاء
اتراک رسانیدند ایشان بستر چند سال اسباب قتال اماده داشته
بوذند و منتظر اجازت و اشارت ماندند چون این ندا بگوش ایشان رسید
از هر گوشه چون مور و ملخ در حرکت آمدند و چون زنبور در شر و شور
افتاذند و در روز معین خروج کردند اول دیهی را که مسقط راس و مصعد
انفاس و مجمع اولیا و محفل احباء آن اشقیا بوذ آتش زدند و چون دود
در حوالی و جهات روی نهاذند و بر موجب حکم آن لعین هر که راه دعوی
ایشان پیش گرفت و بی روی عزام ایشان می بود امان می دادند
و هر که بجحود و انکار در مقابله می آمد بی اندیشه و باک در هلاک او
شروع می نموذند و چند اتابک پیش رفتند سواد اعوان و اجناد ان
مجره بیسر شد مظفر الدین پسر علیشیر سرلشکر سنوب بمردانگی

و کفایت و شجاعت و صرامت موصوف بوذ جمعیت ساخت و بر ایشان تاخت
میان فریقین جنگی عظیم و کشش و کوشش الیم رفت عاقبت هزیمت بر
مظفر الدین افتاذ علم و نقارهٔ او در تصرف ایشان آمد مظفر الدین
روی بملطیه نهاذ و باز لشکر گرفت و خلقی انبوه از کردان و کرمان فراهم آورد
و بمحاربت ایشان برد باز شکست بروی افتاد چون این دو کرت نصرت
ایشان روی نموذ گستاخ و دلیر گشتند و مقدمه از لشکر خوذ بنواحی سیواس
تاختن فرستادند و ایشان بتانی طی مراحل می نموذند اهالی سیواس
جمعیت ساختند و بدفع فتنه و امانت رزیت ایشان پیش آمدند خوارج صف
برکشیدند و ترک جان گفته حملات نموذند و لشکر سیواس را منهزم گردانیدند
و خرمشاه نامی را که اکدشباشی سیواس بود با دیگر معتبران هلاک کردند
و اسباب بسیار از ان کارزار بدست آن اشرار افتاد و در جمعیت ایشان
رونق و آیین شوکت ظاهر شد روی سوی توقات و اماسیه که منبع فساد
و منشأ فتنه و موطن مقتدای ایشان بوذ نهاذند هر که بحکم مداهنت
و مبالغت پیش آمد مخذول و مقهور می شد دماغ جهالت آن مدبیر کاری
بفساد آمد و ترکمانان و لایات مشایعت ایشان از سر اخلاص لازم شمردند
چون باماسیه رسیذند شعلهٔ شکوه ان جهله ارتفاع گرفته بوذ چون سلطان
از استیلاء ایشان آگاهی دادند از سر احتیاط شاه بجزیره قباذاباذ برد و مبارز الدین
حاجی ارمغانشاه را رحمه الله که بدیانت و کفایت و صرامت و سخاوت و حسن
اخلاق در ممالک روم موصوف و معروف بوذ سرلشکری اماسیه بذو مفوض
جهت تسکین غبار و غوغاء آن مخاذیل بذان حدود در صحبت لشکری که در اهتمام
او بوذ روان فرموذ چون باماسیه رسید با بابا رانی الحال با معتقدان بذو پیوستند

از صومعه بدر کشید و از برج قلعه در آویخت و بالشکری که داشت عزم رزم
جماعتی که در حوالی اماسیه بهم پیوسته بودند و انتظار قدوم بابا می نمودند کرد
میان ایشان دار و گیر و جدال و قتال بسیار رفت عاقبت ارمغانشاه بجوار اله
پیوست و بر دست خوارج شهید شد هرچند با آن مدابیر می گفتند که چون
پیشوا و مقتدای شما را صلب کردند تعصب و مقاتلت از بهر که می نمایید باید که
نمی کردی گفتند که محل و مقام او از آن عالیتر است که کسی را از بنی آدم در
ذات مطهر او تصرف ممکن باشد بابا رسول الله می گفتند و کالفراش
فی النار و کالاوزنی الشار نعره زنان مردان و زنان برابر سیف و سنان
می دویدند و هر روز کار ایشان در مصاعد مراد ترقی و ازدیادی یافت
سلطان از قبادآباد بر تواتر اولاق و مسرعان و قصاد بطلب عساکر که بطرف
ارزن الروم بر عادت معتاد بمحافظت ثغور رفته بودند می فرستاد که حال
مخالفان بر تواتر ایام ابرام می یابد و اگر بزودی بدفع فتنهٔ ایشان قیام
بواجب نرود همانا که دست پاذشاهی و تخت پاذشاهی از پای در افتد
عساکر از سر تعجیل در مدت شش   از ارزن الروم بسیواس رسیدند
و از زردخانه انجایگاه مبالغی اسلحه بر سپاه تفرقه کردند و یک شبان روز
بقیصریه پیوستند و اخبار کثرت جموع خوارج و مجمع ایشان از سر تحقیق استکشاف
نمودند ان مخاذیل در صحرا مالیه از ولایت قیرشهر اجتماع داشتند و همه
با رمه و گله در مقابله آمده بودند امیر نجم الدین بهرامشاه جاندار و ظهیر الدین
سرسر کرجی و فرد خلاز غیر فرنگان را با فوجی از لشکر در مقدمه
فرستادند و امرا اکابر با لشکر گران در پی می رفتند ناگاه با امرا بزرگ
آگاهی رسید که خوارج عزم آن دارند که فردا ملاقات قتال باشد

252

چون این خبر استماع نمودند با امرا طلایع قصاد بر تواتر ارسال کردند که اگر
لشکر خوارج ظاهر نگردد در طلب بباشند و عزیمت بنمایند و توقف کنند
تا باتفاق با ایشان تلاقی افتد روز دیگر لشکر در سلاح رفته بود انتظار وصول
لشکر جرار می کردند ناگاه شمشیرها کشیده بر لشکر لجام ریزان کردند
در صف اول فرنگان بودند ثبات نمودند و شمشیر و تیر خوارج در ایشان تاثیر
نکرد خایف و خائب باز گشتند و لحظهٔ درنگ کردند و باز حمله آوردند چون
کرت اول روی امل ندیدند بدان واسطه صفاء مساعی ایشان تیره دیدهٔ امانی
و مساعی ایشان خیره گشت افواج لشکر سلطان چون بر سراخ حال ایشان اطلاع
یافتند علاج دماغ پوسیدهٔ سوداء بیهودهٔ ایشان را بگرز گران و خنجر بران
تقدیم داشتند و بیک حمله چنان شکار چهار هزار مرد از خوارج بر کشته کار
و کشتهٔ کارزار گردانیدند بعضی از آن مدابیر سپاه با جمال و احمال و اطفال
و عیال بردند و بار و بنه را باره ساختند و از وراء آن تیر می انداختند و با
کمان سخت مرد را سر در زره رخت می دوختند لشکر سلطان از هر طرف در آمدند
و حجاب و ستور ستور را از پیش آن کفره برداشتند و شمل ایشان را مسرود
و مبدد گردانیدند انگه تیغ بی دریغ در نهادند و هیچون نحون خوران هامون
از آن بقعه دیو واژون روان گردانیدند و گرد از زن و مرد بر آوردند
و بر پیر و جوان ابقا و محابا ننمودند و اشلاء همه را طعمهٔ ذئاب و ضباع
و مضیعهٔ نسور و سباع گردانیدند چون لشکر بزرگ در رسید امرا طلیعه
کار را بآخر رسانیده بودند و بجز اطفال دو ساله و سه ساله کسی را زنده
نگذاشته چون امرا و اکابر عساکر حال چنان دیدند شادمانیها نمودند
و قصاد باستعجال تمام بحضرت سلطنت با بلاغ خبر نکبت مخالفان دولت

ومنازعان مملکت روان کردند وزن وبچه ومال واسباب خوارج را بعد
از اقرار خمس خاص بر یکدیگر قسمت کردند سلطان از استماع آن بشارت بشاشت
تمام نمود وچند گاه بود که از پریشانی رای احتشاء دوستکانی واستماع
اغانی نفرموده بود فرمان داد تا نوبت خسروی زدند وبزم عالم افروز چون
روز نوروز بنهادند وحرفاوندیماء ظرفا را حاضر کردانیدند وبخوش
دلی وکامرانی شراب ارغوانی نوش فرمود وفتح نامها بر کسر بندخواهان
در اطراف نواحی مملکت وملوک وسروران جهان ارسال کردند وامراء
لشکر را استمالت ومراعات وخلع وتشریفات ساهاند ارزانی داشت
ومثال داد تا عساکر را با خان ومان ومساکن واوطان دستوری رجوع
دهند وخویشتن بمجرد رسم تقبیل باسطه شاهنشهی را مجدد کردانند
تا از درگاه اعلی حظ اوفر یابند وجزا وسزاء مکارم عبودیت ومحاسن
طواعیت از وفور مرحمت خسروانه حاصل یابند بر موجب امر نافذ عساکر را
رخصت معاودت دادند وانگاه امراء دسمیان را در مغاک خذلان خوابانیدند
ورایات دولت سلطنت را بر افلاک کامرانی رسانیدند روی بدرگاه پادشاه
نهادند وبدست بوس اشرف خدایگانی سعادت جاودانی یافتند وبتشریفات
واملاک وعواطف نامحصور قسطی موفور بحصول رسانیدند والله اعلم

ذکر اهتمام سلطان بر انتزاع ملک میافارقین از قبضه مملکت ملک عادی بسبب سرحتم منصور نصره الله تعالی

چون آیت سعادت ورایت سلطنت ونوبت مقدرت سلطان غیاث الدین
کیخسرو بن کیقباد از فرط فر الهی وکمال اسباب پادشاهی بر جبهه جهه وطرف

وسمک سماک وبارک افلاک افراشته ونگاشته گشت وممالک وبلادی که
زبده امانی ونخبه کامرانی سلطان علاء الدین کیقباد انار الله برهانه بود
بمساعدت سعادت ابدی ومعاضدت عنایت سرمدی در حوزه تصرف
وکف کفایت اصحاب علم وارباب قلم درگاه ودیوان او آمد وملوک اطراف وگردن
کشان اکناف رغبه ورهبه از کمال خضوع ونهایت خشوع سر بر خط طاعت
وپای در دایره انقیاد فرمان او نهادند ومتمردان خوارج خسته تیغ بی دریغ
وبسته کمند جان پیوند پهلوانان نامدار وسرفرازان خنجر گذار اوی شدند
ودر اوان جلال ودوران اقبالش رعایا آسوده واعادی دولت فرسوده ومسالک
آمن وممالک ساکن وحسبی بیش از حد رعایت در جملگی بلاد ظاهر لشکری ورعیت
بعیش وعشرت مشغول وساکنان بیضه مملکت وواردان موارد ومشارع
روضه سلطنت از شراب جام کسب وتجارت طامح ومشمول بودند ودعاء خزاین
چون بحر وکان نعم بی پایان مشحون وشکوه وابهت مانند دولت روزافزون
بحوب استعلا وشوکت استعلا او را ایران باعث ومحرض آمد که بر طریق اعمام
کرام خویش که سلاطین عصر وفرمان دهان دهر بودند چتر منصور را منشور
فرماید وبار محوق رایات را در هوای عالم سرفرازی پرواز دهد وبحکم اینکه
اصطلاح سلاطین روم آنست که با ممالک ملک میافارقین وماهر طعاء وماردین
از زمین بکردند حیرسان پیوسته بسته مانند بر مستدعاء این تا ذیل
ومقتضاء این اماویل فرمان در ممالک باحضار عساکر محروسه قیصریه صادر
فرمود واز صاحب حلب وملوک موصل وماردین وجزیره استنجاد نمود ملک
عادی را حکایت بیشتر معلوم شده بود تدارک وتلافی کار خویش از بصیرت
ثاقب وعزیمت صائب نیام نمود خوارزمیان را که از معرکه راس العین بطرف بغداد

افتاده بودند و بنوازش امیر المؤمنین المستنصر بالله رحمه الله معتصم و
گسسته و سواد اعداد ایشان شاه بسریغان طاسی که خواهرزادهٔ سلطان
جلال الدین رحمه الله بود از طرف شهرزور با لشکرها آراسته بدیشان
پیوسته کثرت یافته دعوت کرد و ترکان کرمان را بامال و آمال در قید
طاعت و دایرهٔ معاضدت و مساعدت خود کشید و بمدد ایشان واثق و معتضد
گشت و احتیاط خندق و سور و مجانیق و عرادات چنانک مقتضای آرای ارباب
حزم و کفایت باشد تقدیم داشت و مستعد کارزار و آمادهٔ پیکار
شد چون عساکر ممالک روم بتخوم و حدود آمد آمدند لشکر شام و در اهتمام
ملک معظم بدیشان پیوست و بر موجب حکم درگاه سلطنت عزیمت صوب
میافارقین مصمم گردانیدند چون رسیدند پیرامن شهر فرود آمدند
هر روز از طرفین مقابلت و حرب می رفت خلقی انبوه از درون و بیرون
کشته و بسته و خسته می آمدند و باریدن عظیم گرفت چنانک خیام
لشکرهای روم و شام غرقهٔ سیلاب شد و در ورطهٔ جلای افتادند
با این همه هر روز آتش حرب افروخته و رایت طعن و ضرب افراخته
می شد و هیچ حال در لشکر را مقصود و مطلوب موجود نمی شد روزی
ملک غازی صف آراسته و قلب و جناح راست کرده و صفوف را باتراک
خوارزمیان و کرمان مرصوص گردانیده قصد محاربت کرد امرا و عساکر
روم سوار شدند و لشکرهای شام را اعلام دادند همه در سلاح نبرد رفته
بمعرکه آمدند و بعساکر سلطان ملحق شدند از این طرف در میمنه لشکر
موصل و لشکر ملطیه با توابع و در میسره شجاع الدین یونس رحمه الله
و باقی امرا و لشکرهای ولایت دانشمند و در مقدمه ظهیر الدوله ولد

254

کرجی با ترکان و در قلب ملک معظم و مبارز الدین جاولی و بدان طرف در دست
راست خوارزمیان و در دست چپ کرمیان و ملک غازی و برکتخان در قلب
دست راست خوارزمیان حمله بردند و دست چپ عساکر روم را بر داشتند
و با خیام آوردند و از صدمهٔ دست راست روم میان اتراک کرمان و ملک
غازی را بکنار خندق انداختند و بجای آب سیلاب خون در بحار و هامون
روان شد جحیم جدال مسعر و سعیر قتال مشتعل و سماء هیجا مانور و خیال
غوغا سایر گشت و مرگ از بیم گرز مردان جنگ این المفر گویان و از سطوت
ضربت دلیران معرکه کلا لا وزر خواهان ماند در آن حالت شخصی
با سلاحی گران اسب گران بر نشسته سره خطی اعتقال کرده از قلب
غازی سوی لشکر روم و شام روی نهاد دمرباش نامی غلام ظهیر الدین
ترجمان در مقابله افتاد ترجمان در مقابله رفت و بیک ضربه از پای در
انداخت فی الحال سواری از لشکر غازی در تاخت و از اسب پیاده شد
و سوار افتاده بر نشاند پیاده در دست دمرباش گرفتار گشت بر کفل
اسب نشاند و در قلب بخدمت ملک معظم و مبارز الدین جاولی آورد
چون ملک معظم آن اسیر را بدید بزبان عربی فرمود که او را من بخش امیر
مبارز الدین برسید که ملک چه می فرماید جواب داد که اسیر را التماس می کند
مبارز الدین گفت فداء ملک باد در دم او را بخدمت ملک معظم تسلیم کردند
در ساعت ملک معظم او را تشریفی گرانمایه و جنیبت تتاری فرمود و سوار
گردانید و در جنب خویش آورد و کرم باز پرسید و نوازش و پرسش بسیار
نمود و بعد از مقالات و ملاطفات او را سوی لشکر ملک غازی اجازت داد
در زمان که سوار از جانب لشکر روم بلشکرگاه ملک غازی پیوست لشکرهای
خوارزمیان و کرمیان همه با خیام خویش معاودت نمودند و آتش هیجا

ساکن و خامد گشت بعد زمانی قاضی میافارقین و معتبری چند از ملک غازی
برسالت آمدند ملک معظم و امرای روم ببارگاه سلطان حاضر شدند
و باتفاق او را بدیدند و پیام شنیدند در اثنای آن حکایات چون از
ملک معظم حال سوار افتاده و اسیر که در دست دمرداش افتاده استکشاف
نمودند افتاده ملک غازی بود و آن شخص که در ساحت و او را بر اسب خود
نشاند و خویشتن پیاده ماند و اسیر شد و فی الاخیر با خلعت و نوازش
سوی لشکر ملک غازی از خدمت ملک معظم رفت استاذ الدار او بود برجع
الی ما کنا بصدده زبده رسالت قاضی و اصحاب او از خدمت ملک غازی
این بود که ملک غازی کافهٔ ملوک را و امراء دولت را خدمت میرساند
و عرض میدارد که من پیوسته حلقهٔ اخلاص عبودیت حضرت سلطنت
در گوش جان داشته ام و غاشیهٔ هواداری سلطان علاء الدین را چنان
که عالمیان را معلومست صورةً و معنیً برادرم پادشاه مرحوم مظفر الدین
شاه ارمن ملک اشرف رحمه الله بر دوش گرفت و بدان شرف بر جملهٔ
سلاطین روزگار مایهٔ مباهات و پایهٔ افتخار یافت و من درین بقعه
تنگ عرصه خود را از بندگان کمینه دیرینه آن عتبهٔ شریفه می شناسم
اگر پادشاه اسلام را خاطر از بنده بسبب نصرت اضداد و حساد
انفعال یافته است بعد الیوم با اختلاف ادوار در مقام اعتذار و استغفار
ایستاده باشم و باداء غرامت بهرچه فرماید اقامت نمایم و اگر غرض
شهریارانست که این شهر را ازمن فرو گشاید هر آینه بدیگری خواهد
فرمود آن خدمت که از آن کس توقع دارد این بنده بجای آرد بر عرضی که
حتر منصور گشاده فرماید چندین دلها خسته و بسته گرداند هیچ آفریده
محمدت نفرماید و بدنامی جاودانی حاصل باشد عالمیان گویند

255

که سلطان روم بوهمی مموّه و اصطلاحی ناصواب قصد خانهٔ درویشی فرمود
در مذهب حریت و شرع نعت مروت و انسانیت این حکم محظور و مجور است
لله تعالی که این اندیشه نا پسندیده عنان عزیمت معطوف فرمایند
و الا من از برای خانهٔ قدیم جان فدا خواهم کرد در اثنای این مقالات از
خدمت دار الخلافه درین معنی نجابان رسیدند و او امر نزد سلطان اعظم
و ملوک شام و امرایی که بمحاصرت میافارقین آمده بودند و نزد ملک معظم جدا
گانه آوردند و ایشان را از آن مقابله بر مقتضای وان طایفتان من المؤمنین
اقتتلوا فاصلحوا بینهما نهی فرمودند ملک معظم بسبب جنسیت مستعرست و حکم
و اشارت بارگاه خلافت و تضرعی که ملک غازی مایل شد و امرا دولت سلطنت
را بر آن آورد که امسال این قتال را در توقف دارند تا سال قابل بوجهی حمل
مطلوب را در حوزهٔ حصول آرند امرای سلطان بسبب اینکه از تواتر
امطار و بکا و حال بروای چنیدن ندانستند بمصلحت راضی شدند
قاضی بر وفق رای و سوجو ایشان را با جمعی سوگند دادند و رسولان
ملک معظم و امرای روم را ماخوذ در شهر بردند و ماجری قضایا اعادت کردند
و ملک غازی را بر تقدیم خدمات حضرت سلطان که التزام نموده بود سوگند
دادند و مبانی اتحاد و وداد بتجدید تمهید و تاکید پذیرفت چون رسولان
بلشکرگاه سلطان معاودت ساختند و اواخر رفته بود پاداوردند روز دیگر
لشکرها کوچ کردند و بمنزل با هم پیوستند امرا و کبرای دولت سلطنت
ملک معظم را ضیافتی که لایق رتبت و درخور منزلت او بود بنوا و سرا در
سرای سلطنت تقدیم داشتند و پیش کشیها بسیار کردند و عذرها
خواستند بامداد ملک معظم با لشکر شام بطرف حلب و امرا و لشکرهاء

سلطان متوجه بجرو سه ملطیه شدند و در حال وصول نامه بحضرت
سلطنت باعلام قضایا و مصالح که روی نموده بود و ادراک مطلوب بسبب
عذری از اعذار که سانح شده بود در توقف افتاد فرستادند سلطان فرمان
بجواب فرستاد که اعذار بقبول وصول یافت یقین است که مراجعت امرا
از مصلحتی خالی نبوده باشد اگر امسال آمال از پرده طلب چهره ننمود امید است
که بفر دولت فزاینده سال آینده مقاصد بکلی حاصل گردد باید که لشکرها را
دستوری انصراف دهند تا بخانها خود روند و ترتیب کار سگالش مشغول
شوند تا چون اول ربیع باشد استدعاء ایشان بتوقیع رسد بی تعلل و تکاسل
روی باقامت خدمات آرند امرا و اکابر حشم منشور را دستور داذند
و امیر مبارز الدین چاولی چاشنیگیر و ولی الدین پروانه و جمال الدین فرخ
لالا استاذ الدار و ظهیر الدوله پسر کرجی و شمس الدین خواجه مسعود
بندگی سلطان شتافتند و شرف خدمت دریافتند و بالطاف کرم
و اصناف نعم خداوندگان عالم مخصوص گشتند و از کاس و لباس بهره کامل
بدیشان متواصل شد آنکه سلطان امرا را متوجه با وطان اجازت داد
و با ظهیر الدوله پسر کرجی عزم زمستان گاه انطالیه ساخت و بعیش
و عشرت و مستی و باده پرستی که کارها بسیار از آن جهت از اوج رفعت
روی در پستی نهاد اشتغال می نمود و بنوش ارغوانی داد ایام جوانی می داد

ذکر حدوث فترت در مملکت روم و هدم قواعد رونق سلطنت

حکم آفریدگار و سنت پروردگار جل جلاله و عم نواله بر موجب فرمان
تلک الایام نداولها بین الناس از عهد ایجاد کاینات و ابداع موجودات و تخمیر

طینت آدم و تشعب قبایل امم بر آن جملت انفاذ و اجرا یافته است که هر آغازی را
انجامی و هر نخست را فرجامی و هر دولت را نوبتی و هر صولت را نکبتی
و هر عملی را حسابی و هر ولایت را نهایتی و هر بدایت را خاتمتی در عالم
کون و فساد و منشاء اجسام و اجساد توام بل همدم باشد تا چون صاحب
فکرت ثاقب و ارباب المعیت صائب که چهره حال ایشان بر نور ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید تحلی و تزین داشته
باشد در عواقب امور و خواتم اعمال و غوامض اسرار و بی ثباتی ادوار
نظر کنند دانند که بلندی و پستی و هشیاری و مستی و صلح و جنگ
و شهد و شرنگ جهان ناپایدار و دوار سپهر غدار را در کفه میزان
خرد و فرهنگ اعتبار و سنگی نیست و بر سعادت و شقاوتی که از گردش
گردون دون پرور و آواری که از سادر دوران چرخ سفله نواز عمر برداز
اتفاق افتد اعتماد و اتکا نشاید کرد شعر

چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی

و پیوسته همت بر کسب سعادت ابدی و سیادت سرمدی و فطام از
حطام دنیا و ادخار ثواب عقبی و اکتساب زاد معاد که رضاء پروردگار
در آنست و اکثار از ذکر جمیل و اختیار محاسن اخلاق و توشیح بسیر مرضی
که مقصود انسانیت است مصروف دارند و از سمت تکاثر و تفاخر و تجبر
و تکبر که رداء بارگاه کبریاست اعراض لازم شمرند و مبانی نیکونامی را
که بعد از تو در جهان باقی خواهد ماند بتعظیم امر خالق و شفقت
بر کافه خلایق موسس و ممهد گردانند و از این حفاظی که سپهر کژ رفتار
و روزگار جافی و غدار با سلاطین ممالک روم که نجوم آسمان جلالت و رجوم

شیاطین ضلالت و غوایت بودند

لم یحمل الارض ملوکاً مثلهم و لا اظلتها السموات العلی
معاذ کل راغب و راهب اذا الی دیارهم النوی العصی
هم الجبال اسمعت ان یرتقی هم البحور لئن یعلوها القذی
ان سئلوا لم یبخلوا او عاهدوا لم یغدروا او ذکروا طاب الثنا

و با آن مملکت که از طراوت و عمارت و نضارت و بر اهل کل ازار ریاض جنان پیوسته در غیرت عرق کسی و رضوان بر طرف جویبار زلالش سرو سرور و شمشاد شادی حضور کسی و از حسد غدران ریاض عیانش بر چهرهٔ حیاض جنات نعیم و انهار کوثر و تسنیم چون غدائر کعاب شکنج تاب و مانند دل عشاق خفقان و اضطراب ظاهر شدی و از مجالس مانس آن پیوسته آواز چنگ بحر چنگ پیوستی و نوای رباب رباب جهال و سحاب درع سحاب دریدی و عوض قطرات امطار ابر نیسانی درفشانی کردی چه مایه مهابت و ذهاب ناموس سلطنت تقدیم داشت و چند گونه تزلزل و انتقاض و تکدر و اعتراض بقواعد و مشارب آن راه یافت و چند طریق تغییر و تبدیل و دول و تحول بدان متطرق شد هر که به بصر بصیرت دران نظر انداز بصوت حزین حزین بگوید که

یا دار ما صنعت بک الایام لم یبق فیک بشاشة تستام

و مقال معزی را برسم تعزی وصف حال این ملک ساخته انشاد کند

اینجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان — شد گرگ و روبه را مکان شد گوف و کرگس را وطن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی — بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
از خویش آید بوم را و اشود چون مرغوا — جای سحر گیرد کیا جای طرب گیرد سجن

و بدین حال اعتبار و انزجار یابند و از طغیانی که اسیر حیوة دنیا مانند بساد ر درکات جحیم ماوی سازند

نصیحت

یا خاطب الدنیا الدنیة انها شرک الردی و قرارة الاکدار
دار متی ما اضحکت فی یومها ابکت غداً بعداً لها من دار
کم مرد رمی بغرور ماحی بدی متمرداً متجاوز المقدار
قلبت له ظهر المجن و اولغت فیه المدی و نزت لاخذ الثار
ما ربا یعمرک ان تمر مضیعاً فیها سدی من غیر ما استظهار

در ربع ندارد با ارجاء جاه درستی دست در کمر بند واعتصموا بحبل الله جمیعاً زده نقضاء عالم عرفان جهان جهان اند و در قصد حج کعبه تحقیق از هادی سعادت و حادی توفیق ند آر بشارت

دلا تا کی درین زندان فریب این و آن بینی — یکی زین چاه ظلمانی برون شو تا جهان بینی
جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی — جهانی کاندرو هر جان که بینی شادمان بینی
نه بر اوج هوا او عقاب دلشکر یابی — نه اندر قعر بحر او نهنگ جان ستان بینی
درو گر جامه پوشی از فلس آستین یابی — درو گر خانه سازی از عدلش آستان بینی
گر از حرص و شهوت و کینه بر باران سبس خود را — اگر دیوی ملک یابی و گر گرگی شبان بینی

بگوش جان بشنود ایزد تعالی بفر دولت جهان آرای دافع لا و صولت دشمن فرسای خداوند اعظم دارای معظم ظل الله فی العالم حامی الاسلام و المسلمین غیاث المومنین خلف الخلائف ملاذ الامم معاذ الطوایف الغ همایون صاحب دیوان الممالک کافه ساکنان روی زمین را دیده راه بین و سلوک جاده تحقیق و یقین میسر گرداناد و مملکت روم را اهبت معلوم می شود موجود کناد و آل سلجوق را که صنایع تربیت احوی و صنایع لیان الحسان

حماس ابد بر سر و سرور و مساند انتظام امور شادمانی و کامرانی ارزانی دارد
والسلام علی من اتبع الهدی و امن و اتقی.

ذکر واقعهٔ خطهٔ ارزن الروم و استیلاء لشکر مغل و ابادت و اهلاک ساکنان آن

با آنچه وهن و مقدمهٔ فتور در معاقد و مناظم مصالح این دودمان آن بود که چون بر سواحل جرماغون نوین عادل فلاح راه یافت و از حضرت بعد مدتی بسپهداری و سرلشکری و زعامت سپاه جهانگیر باجو نوین ایلچی رسید جهت رونق بازار و رواج کار و ارغام حساد و اذلال اضداد میخواست که در دولت قاهره تازه رونقی بی اندازه حاصل گرداند و ابد الزمان بدان سرفرازی امداد بنده نوازی در بارهٔ احفاد او از حضرت شامل و متوالی باشد سی هزار سوار تتار از بهادران نامدار اختیار کرد و سوی خطهٔ ارزن الروم که از امهات بلاد و ثغور روم بود روانه شد و بوقت وصول منجنیقها و عرادات بر جوانب سور در کار انداختند و شب و روز چون قضاء مبرم جنگ سنگ دمادم بود و خلقی بسیار از درون و بیرون تلف می‌شد سنان الدین یاقوت سرلشکر شهر و استکوس سر بطرق و سپهدار فرنگان و مسیحیان با لشکری انبوه از شهر بیرون می‌تاختند و دلاوریها عظیم می‌نمودند چنانک امرا و بهادران مغل از شجاعت و صفدری ایشان در شگفت می‌ماندند برین حالت مدتی میان فریقین مصاولت و مقاتلت رفت و اگر غدر و خیانت شرف دوینی که شحنهٔ شهر بود و مکر و دنائت آن کافر نعمت اظهار نیافتی امکان داشت که امراء لشکر مغل بسبب هجوم زمستان از سر شهر و محاصرت

آن بر می‌خاستند و چندین هزار هزار آدمی را از زخم حسام بران ایشان کجا امان می‌یافتند لکن دوینی دون بسبب آنک امیر سنان الدین رحمه الله او را از نفاق و تمرد آن مانع می‌شد و در تقدیم سیادتی مکنت و مجال نمی‌داد کینه در سینه داشت و بخفیه نزد باجو نوین نوشته و قاصد فرستاد که اگر مرا و اتباع و اشیاع مرا جان امان باشد و درین باب از خدمت باجو نوین دست خط رسد در شب از برجی که محافظت آن بمن مفوض است لشکر را بالا کشم تا فرود روند و اقفال دروازه را بکوپال بشکنند و لشکر در شهر آیند و بحصول مطلوب ایشان دشمن منکوب گردد باجو نوین بر موجب التماس دوینی مکتوب فرستاد و او را با خدم و حشم و عیال و اطفال و خویش و پیوند امان داد و بران جملت مثال داد چون قاصد در شهر مراجعت کرد دوینی مکتوب بخواند آمن و فارغ گشت و در شبی از شبها که انتهاز فرصت کرده بود و با باجو نوین قرار داده دو بیست نفر بهادر تمام سلاح را بر برج کشید بهادران بر دروازه رفتند و بلاتکین در آهنین شهر را بشکستند با لشکر مغل که بیرون در کمین رفته بود ظاهر شدند و در شهر آمدند امیر سنان الدین و استکوس را خبر شد با لشکر بیرون در آمدند و بازار آتش تیغ خونریز شعله بر افلاک و دود بر سماک می‌رسانیدند در آن شب چندان از طرفین کشته گشته بود که در حیز وصف و بیان نگنجد چون سپیدهٔ سحر بدمید و کلاه گوشهٔ شاه اختران از مناظر آسمان پدید آمد مغل در شهر بر شده بود و بلاء عام گشته امرا و سپاهیان ترک جان گفته بدل قوی دو دستی دستهٔ شمشیر را کار بستند و چندان جنگ کردند که برخی بدرجهٔ شهادت رسیدند و بعضی بستهٔ کمند اذلال و خسار شدند مخدرات مطهرات حرم امم که از فرط جمال و کمال دلال بماه نگاه نکردندی و از غایت

عفت و نهایت عصمت با آسیه و مریم در عبادت و دیانت همسری و برابری
نمودندی با لب گفته و جگر تفته و دل مجروح اسیر قهر و سخرهٔ جبر هر
نامحرمی بی‌شرم ماندند اطفال رضیع و شریف و وضیع از کنار دایهٔ مهربان
و بر مادر جان پرور در خاک مهانت و خون مذلت غلتان شده خاص و عام را
از هول آن داهیه سکرات موت خوشترین حالتی و بهترین ساعتی گشته
سرارالش فریاد زینهار از گنبد دوار در گذشته چون روز رستخیز هیچ کس را
مجال نگرش بر دست آویزی نمانده حالت **یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ**
وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ یَوْمَئِذٍ شَأْنٌ یُغْنِیهِ عیان شد آفتاب
ارتیاب باسرع منکسف و آیینهٔ ماه از آه هر فریادخواهی منخسف ماند چون
لشکر از نهب و غارت فراغت یافت دست باسیر گرفتن زن و مرد را در
پالاهنگ تذلیل و تسخیر کشیدن یازیدند و همه را بیرون بردند و سر
یکدیگر تفرقه کردند و در برده گرفتن شروع کردند آنچ لایق بیکار و نشئه
کار بود زنده گذاشتند و باقی را بشمشیر خونخوار طعمهٔ سیوف و مضغهٔ
حتوف گردانیدند خلایق در غرقاب محنت و سیلاب مصیبت غوطه
خوران روی بر خاک و دهان بر خون بکشور عدم می‌فرستادند و هیچ
کس را در رستهٔ اندیشه راه خلاص و مهرب و مناص مصور و میسر نمی‌شد

راه نجات بسته شد اندر جهان چنانک — مرکل از حذر عنان بره کهکشان نهاد

آتش قهر خرمن مهر مادر را از فرزند دلبند چون سپند بر باد داده امیر سنان الدین
یاقوت و پسرش دست و سر برهنه بیرون بردند و اموال و اساس و آلات مجلس
و مرصعات خزانه از زر و نقره در میدان کشیدند و توده کردند باجو نوین بر صندلی
نشسته سنان الدین را با پسر حاضر کرده‌اند و سوال کرد که چون ترا چندین

مال بود چرا لشکر نگرفتی و در وجه دفع فتنه چون ما دشمنی بنهادی
نقرهٔ سپید روز سیاه را نگاه دارند سنان الدین جواب داد که چون مال
روزی تو خواسته بود مرا در آن تصرف نمودن کجا میسر شدی فی الحال فرمود
تا پسر را برابر پدر شهید کردند آنگه پدر و پسر را پرداختند هر یک را از امرای مغل
در آن جنگ گنج شایگان و مال و مواشی و اسیران فراوان بدست افتاد بعد از
روزی چند راه مغان گرفتند در آن حالت لشکرها سلطان بخطهٔ ارزنجان بسوی
چون شنودند که عساکر مغل ارزن الروم گشودند و در آن دیار دیار نگذاشتند
فی الحال بانهاء این خبر فاجع قاصد بحضرت سلطنت روان کردند از استماع
آن رسانی تمام بخاطر خداگانی راه یافت فرمان نفاذ در گردانید که لشکرها را
با اوطان اجازت دهند و سوی ماوی خود بسیج کنند و امرا باسرهم
و اجمعهم بخدمت درگاه حاضر شوند تا بمشورت و اتفاق تدارک و تلافی این
رزیه که در مملکت و سلطنت راه یافته است قیام نموده آید امرا بخدمت حضرت
پیوستند و همه زمستان بتدارک و تدبیر مشغول بودند والسلم

ذکر استعداد و احتشاد سلطان غیاث الدین کیخسرو بمحاربت لشکر مغل و چشم زخمی که در کوسه داغ روز پنجشنبه یازدهم ماه محرم سنه احدی و اربعین و ستمائه او را روی نمود

چون ارکان دولت و اعوان مملکت ببارگاه سلطنت آمدند و بعد از ادراک شرف
دستبوس مجلس خلوت از خاص یافتند سلطان از جلایای خواطر هر یک بحسب
بعد غور فکرت و اطلاع بر حقایق مصلحت استفساری در رسید ثلمه و رم رخنه
که در دولت و مملکت از صولت لشکر مغل راه یافته بود و مثال داد تا هر کس

سر و فکرت خود را در دفع این حادثه بوسیدند و بدایع ملحوظ کرده اعلان
و اظهار لازم شمرده و کفایت و تدارک این خطب بزرگ و این مهم نازک واجب دانند
امرای بزرگ که در خورده دانی و پس اندیشی و غواری سرآمد دهر و زبده
ایام و عصر بودند و با تجارب روزگار علی اختلاف اللیل والنهار آشنا گشته
و در بحر حوادث و غمرات دواهی غواصی نموده و شنا کرده در بلای آن کار
مشکل و دفع مضار این قارعه نازل نتوانسته شده را از کمال تدبیر هرجا که صواب
دیدند بر وفق آرای صایب بر آن می کردند و چون مسایل خلاف در بحث و استکشاف
می انداختند و صلاح و فساد آن را بر رای پادشاه عرض می داشتند بعد از
تطویل قال و قیل زبده افکار و نخبه اسرار ایشان بود که ملوک دیار را از
مسلمان و زنار دار در استمالت خواطر باید کرد و بر وفق مراتب با نجاح مآرب
و بذل مطالب فرمانها و مناشیر ارسال فرموده اول رسولی نزد ملک غازی باید
فرستاد و از قصدی که بندگان دولت در انتزاع بلاد و بقاع میافارقین
از تصرف او نمودند عذرها که موجب قبول آن را معقول دانند خواست
و از خزانه آن مقدار که رای ملکانه اقتضا کند دریغ نباید فرمود و ملک اخلاط
که از آن برادرش اشرف بود بدو ارزانی داشت و سفیران توقیع بی تعویق
بدو فرستادن تا او بدان مال رجال گرد کند و بدان احسان در سلک بندگان
سلطان منخرط گردد و ملک الامرا شمس الدین اصفهانی نایب را که در استجماع
معانی ثانی خود ندارد بطرف شام با خزاین بیکران روان کردند و ابطال بطال
که در آن دیار اند بسیم و زر مستظهر گردانند و بست هزار مرد کارزار و زخم جنگ کاسب
درگاه خسرو مالک الرقاب آرند و نایب سیس را بمواعید جمیل است امل بحکم
نایند و از کلیه را بحکم اقطاع بدو فرمود و خزانه دیگر نزد او ارسال نموده

با لشکر فرنگ بیرون سپاه معهود خود بکند و بزودی بخدمت دهلیز همایون
حاضر شود تا باتفاق با دشمن ملاقات افتد همگنان را این تدبیر دلپذیر
و این اندیشه پسندیده افتاد فی الحال ده هزار دینار سکه علایی و صد هزار
عدد و منشور مملکت اخلاط نزد ملک غازی و صاحب شمس الدین را با صد هزار
دینار و هزاران هزار درم بطرف شام و خزانه دیگر بجانب سیس تسییر کردند
با جمله رسل پیغام این بود که اگر درین قضیه که هنوز دشمن استیلا نیافته است
و زمام کار در قبضه اختیار ماست اهمال کرده شود و هر یک بسبب عرض
بی حاصل تهاونی ورزد فردا و العیاذ بالله چون کار از دست رفته باشد
و ملک از پای درآمده و دشمن چیره شده دیده بحسرت خیره گشته خاییدن
لب و مالیدن دست فایده نکند جز حسرت و ندم همدم نباشد تقریر است
که چون دولت ما را نکبت رسد با نه بس مدتی شما را در حبس هوان و صغار
کشند و نخوت و عزت بعجز و مذلت مبدل گردد و همواره از سر لهف و اسف
جز تلاوت **والحسرتا علی ما فرطت فی جنب الله** دم بر نزنند کافه رسولان بر این قرار
از خدمت شهریار باطراف و دیار مذکور توجه نمودند چون ملک غازی منشور
مملکت اخلاط مطالعه کرد و اموال از خزانه او رسانیدند رقم بندگی بوسید
و سمعاً و طاعةً گفته بتفریق اموال و جمع رجال اقبال نمود و صاحب شمس الدین
چون بشام رسید بوی استغنا بمشام فقرا و ابطال آن ملک رسانید و نایب
سیس در تأسیس قواعد اوامر شرایط عبودیت مرعی داشت بعد زمانی از
جوانب قصاد بحصول مطلوب و تیسیر آمال و کسب کامات و جمع جنود و حشم
بحضرت سلطنت متواتر گشت و سلطان با لشکرها از سر ماردین و بحوی و کرجی
و داوجی و فرنگ و قیمری و قفچاق بیرون عساکر قدیم که جمله زمستان بسبب

رفته بود در وقتی که بیش نوسان خسرو سیارگان حمل رحلة الشتا را بارگاه
حمل فرستادند و جمشید شد بر بام ایوان بهرام که سپهبد اقلیم فلک
پنجم است برآمد و شقایق نعمان خنجر آتشین از نیام کین مجرد گردانیده
و نیلوفر چون املاک بجای سجاده سبز بر روی آب زلال انداخته و باد
عنبربار بحکم سلطان بارگاه الساله الحدید ره ساری آغاز کرد
و خال چون زر دار نهال ال سبحه حایک دستی از عجبه مغفر ساحر گرفت
لشکر ریاحین خیمه بصحرا زدند و صفیر اطیار بشر تا بپیوست و جاوسان
قدرت نداء انظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها برکشیدند
با هفتاد هزار سوار از قدیم و حبر اخوار موافقت اطفال و کافه امم موافقت
حرم که از حضرت سلطنت بدان ملزم بودند عزم محروسه سیواس
ساخت و مدتی جهت الحاق عساکر اطراف و رسیدن ملک عادی و وصول
صاحب شمس الدین و رسیدن مال سس توقفی فرمود و بگوی و شکار
و شرب عقار روزگار میگذاشت درین میانه ناصح الدین فارسی ان
جانب شام باده هزار سوار قراری که هر سال برسم اقامت خدمت در هر
یکان ملازمت می نمودند رسید بغداران سلطان هر روز بعوض عساکر
و مرتب اسباب محاربت مشغول بود چون انتظار جماعت مذکور از اطراف
از حد در گذشت جواسیس و منهیان اخبار اخبار میکردند که باجو
نوین با لشکر چون ملخ و مور از حشر بلاد خراسان و عراق و پارس و کرمان
عزیمت بلاد را مصمم گردانیده است و در آمدن مسارعت می نماید
چون وصول امداد در توقف و تعویق افتاد ارکان دولت و بزرگان حضرت
سلطنت که تجارب خطوب بصر و از عواقب امور خبیر بودند

اتفاق کردند که سیواس شهری با اجناس اسباب مشحون است حزم آنست
که بهانه انتظار مدد لشکرها اینجا توقف افتد و شهر را بشیوان آن
باب ساخته آید استظهار شهر تمام مقام پنجاه هزار سوار پاک بستر تواند
بود جوانان نوخیز عمر که در عمر خویش در معارک قتال و مهالک رجال پا
رفته و صاف مصاف نچشیده و دردی درد ناخورده مغرور بنیرو جوانی
و مستظهر باختصاص حضرت سلطنت میگفتند که ما را قوت لشکر و مدد
سیم و زر بیش از انست که بشهر سیواس استناد باید کرد هیچ حال باقوال ارباب
رای و اصحاب تدبیر و کفایت التفات ننمودند آنکه فوجی لشکر را با امیری
چند بمحافظت دربند روانه کردند و تطلع قدوم عساکر دیگری نمودند
چون آمدن امداد دیر کشید نظام الدین سهراب بشهر مظفر الدین وسلاک
و عوض و ثا قباسی علیهم ما یستحقون در بارگاه روی باتفاق فغان برآوردند
که چون تجار و اهل بازار در سیواس اقامت سازیم و ارز و دستی خانه گرد بهانه
کردیم و تغییر زمان نمایم رعایا و ممالک ارزنجان و توابع ان تلف تبع مغل
می شود ما را اسن بهاذان بود که در حوالی تبریز و نخجوان با مغلان ملاقات
افتد درین وقت از بیم و هراس از خطه سیواس یک منزل پیشتر رفتن میسر
گردد مسامع سلطان از لاف و گزاف ایشان مشحون شده بود و در شجاعت و صرامت
و چابک سواری که در گوی و نیزه بازی و حلقه ربایی از ایشان مشاهده
می کرد اعتقاد فزوده فرمود که روز دیگر روانه شدند و هشتاد هزار
عنان مردان کارزار از سپاهی بیرون سیاهی چون دریای عمان در جوش
آمدند و راه کوسه داغ که هزار داغ ارباب سخافت ارباب حرفت بر دل بیرون
نشانده است پیش گرفتند چون بدانجا رسیدند مرغزارها و بسیار و انهار

بی شمار و مواضع حصین باشد چنانک از هیچ طرف لشکر بیگانه را بار گاه
راه نبود در بند پیش تر نشدی اقامت کردند و هنوز هر روز منتظر
مددی بودند ناگاه خبر آمد که باجو نوین با چهل هزار سوار بصحرای
اقشهر و ارتحان رسیده است چون از جوانان نادان که خاص الخاص
سلطان بودند این خبر شنودند از غایت جهالت و حماقت
شادمان شدند و گفتند که رهی معسر که ما را کالحم علی وضم از وصول
لشکر مغل بی معانات تعب و مکابدت سلاح و سلب حاصل خواهد
بود امرا کافی و بزرگان وافی رای زدند صاحب مهذب الدین
و ظهیر الدوله و لدکرجی و بکلربکی بود باتفاق بخدمت سلطان
رفتند و گفتند که ما را باخبار اراجیف در تشویش نباید شد
و لشکر را بی فایده در حرکت و اضطراب نشاید آورد درین مقام
که مقام کرده ایم از شبیخون دشمن هیچ وجه اندیشه احتراس
نیست و حصانت منزل و مناعت مراحل و حسب مراعی مواشی در
چنین حالتی اصلی عظیم معتبر است اگر ایشان هر چند ان معنی
امکان پذیر نیست از در بند در آیند لشکرهای با آسوده در مقابله
روز کار بر مراد دولت سلطنت شوند و هم خبر رسید که بایل سیس
با سه هزار سوار مردان جنک از ارمنی و فرنک بعد دو روز دیگر
بما خواهد پیوست کثرت عدد انسان ما را مددی بزرگ باشد پسر
مظفر الدین را انجا که فساد اعتقاد او بود هذیان آغاز کرد و زبان بساز
دراز کرد دانید که لاشک ترسا ترسنده باشد و میل بجنس خویش
نماید با چندین لشکر که سلطان را میسر و حاصل است استظهار بامل

چرا باید کرد اگر سلطان عالم مرحمت فرماید و هزار عنان فرنک از مردان
جنک چنانک من اختیار کنم در اهتمام من بطرف مغل روانه فرماید
اگر خدای عز و جل با آسان باشد برنم و پیروز آیم ظهیر الدوله
جواب داد در چنین حالت که کار ملک و دولت بیک تار موی آویخته
و تیغ دشمن آهیخته مانده است چنین لفظی که بوی دبر و بدر آن
حیشوم جهان را مشوش و ناخوش دارد و شومی آن والعیاذ بالله
موجب خرابی ممالک شام و روم باشد بر زبان خصوصا در خدمت
سلطان عالم نشاید راند و گفته و رفته را بصدقه و استغفار
کفارت باید کرد و تضرع و تخشع را مصحوب تدبیر انسانی ببارگاه
تقدیر ربانی فرستاد اگر چه حکم ازلی را مانعی و دافعی نخواهد
بود اما حق تعالی در کلام مبین با سید المرسلین در تحصیل
وجوه تفرج خاطر و منازعان چنین می فرماید که وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ مشاورت بر مساورت مقدم آمد اذعان احکام
قران بر ذمت مسلمانان لازم تر است در ان شک نیست که من ترسا ام
بدان اعتبار که از کردکار تعالی و تقدس می ترسم چون درین حالت
توجه رای رزین و عقل متین رعایت احوال کرده نشود اگر فردا
محذوری واقع گردد که از ان خرابی ولایت و بی سامانی رعیت
عیاذا بالله ظاهر آید هیچ آفرین فتنه و معصر درین قضیه را تا روز
قیامت بدنامی و لعنت مدخر ماند پسر مظفر الدین از فرط شورت
شراب و حدت و تیزی شباب زبان بفحش بکشاد صاحب مهذب الدین
با او در آن باب عتاب فرمود جواب داد که تو هم با بغیر حساب و کتاب

کاری دیگر را بسر نتوانی برد چون بزرگان دولت این نوع جسارت در
خدمت سلطان از پسر مظفرالدین استماع کردند و او را از حضرت دران
جرأت زجری و نهی نفرمودند السّفیه اذا لم ینه مأمور برخواندند و از
خدمت سلطان پریشان و حیران بیرون آمدند و از رواح باصباح بر
رواح ملک و دولت از قبضهٔ تملک و تصرف بکاوساح می کردند و سلطان
با پسر مظفرالدین در بزم خرمی و عشرت غبوق را بصبوح می پیوست
روز دیگر پسر مظفرالدین لشکر را سوار کرداند و بعزیمت مقابلت او از
نای رویین و کوس و طبلک بر فلک می رسید ارکان دولت و اعوان سلطنت
هرچند که این حکایت دیده بر ایشان بودند امّا چون کار بجان و کارد
باستخوان رسیده بود بجمعیّت و اتّفاق بخدمت سلطان رفتند و در
دهلیز قال و قیل بسیار افتاد که روزی چند مصابرت را باید بست
و با حسن الوجوه بر وفق کفایت و درایت مصلحت مملکت و دولت را برعایت
رسانید باید و از وخامت عاقبت و ندامت خاتمت اجتناب نموده شود پسر
مظفرالدین با سه و عمه را کار بست و مست زبان بدشنام کشاده
کرداند پسر کرجی و ولی الدین پروانه و ناصح الدین فارسی و دیگر
سپهداران و لشکرکشان از سر طیرگی و حیرگی با سه هزار سوار
فرنگ و رومی وداع جان کرده دران دربندها که کوربان را برو نهاد
و بقاع با زار خرامیدن و خمیدن نبودی چون مار فرو خزیدند چون
باجو نوین نظر کرد و دید که عساکر بی اندیشه از فراز جبال حصینی
بسبب می بارند روی بنوسان کرد و گفت

اینها بجز از گریز کاری نکنند ... سری ببینم بزیر شمشیر امرود

263

صبر باید کرد تا این رند صعب در آید چه ایشان شعب تمام را بالا بزیر
آمدند محال کر بزید ارند چون لشکر پیش رو تمام فرو رفت و مداخل
و مخارج و مهابط و مصاعد از ازدحام لشکر مسدود شد و ماند باجو نوین
از آنجا که بود سوی ایشان تاخت در اوّل حمله لشکر روم جنگ جان فرسای
کردند چنانک ایشان از کران باری خسته و مانده گشت لشکر
مغل عطفه نمود لشکر روم را گمان بود که مغل از بیم ایشان روی بفرار
نهاد خبر بسلطان بردند که دشمن منهزم شد شادمانی نمود و بشارت
می زدند و بزمی آراستند درین میانه چون باجو نوین دید که ایشان
عساکر روم را طاقت حرکت نمانده است باز مراجعت نمود و لشکر را تیر
باران فرمود و آن جمله لشکر را از شامی و رومی و فرنگ و کرجی و اوجی
شهید کردند پسر شلوه از سر محامرت علمهای خود را نگونسار کرد و راه
فرار گرفت و ناصح الدین فارسی بعد جنگ و محاربت بسیار با نفری چند
جان از آن معرکه جهانیده سر برهنه بخدمت سلطان آمد و رفع حجاب
دهشت و حرمت کرده بمواجهه سلطان سخنهای درشت درست گفت
که با چنین رای و تدبیر و خرفای دون مدبر کسی جهانگیری پیشه سازد
و پیش دشمن بمقابله رود و ملک و ملّت و دولت را بر باد دهد و خاک بر سر
اسلامیان و کافّهٔ طوایف آدمیان کند و هم در زمان با مردم خود راه
حلب گرفت سلطان چون دید که قضیّه شکست منعکس گشت و امرا و لشکر
درجهٔ شهادت یافتند دستارچه بر روی نهاد و زار بگریست و بباقی عساکر
فرمود که بطالع احکام در بندها تقدم دارند و سلطان بنفس خود با نماز
شامی سوار ایستاده بود با حرم سرای و شتر خزانها تعیین را بطرف

توقات تسریح فرمود چاولی چاشنی‌گیر از معرکه گریخته بخدمت سلطان
آمد و حال بی‌ضبطی و شوری بخیل تسو مظفر الدین و محاربت تسو شلوه
تقریری کرد سلطان فرمود که اکنون درین باب چه صواب می‌بینید
و تدبیر کار چیست جواب داد که بوقت اعمال اندیشه و مجال تدبیر باشد
سر مستورت بفرمود تا بر وفق نصرت مصلحتی بخدمت عرض رفتی درین
حال بدست بند و غیر او چه مانده است شعر

کار از لب خشک و دیدهٔ تر بگذشت
و زخم تیر غمان ز سینه تا پر بگذشت

بعد قال و قیل و تدبیر و تفکیر سلطان بدو فرمود که من زودتر در زمام
ملک را بتو سپردم اگر دانی و توانی در توقف و توانی بتقدیم دار پاسخ داد
که امید است که بفضل کردگار مددی ارزانی دارد و رجاح تقدیر
جام مملکت و دولت را که از دست شره رایان خیره در اری بر سنگ
نامرادی آمد در توبه قبول توبه برده صورت اصلی ارزانی دارد و از رحیق
اقبال و زلال افضال ما لا مال کرد اینک بر لف گوهر نثار شهریار نهد
تا بنده که نفس شریف خدایگانی از رنج متالم نشود و صبر و سکینت را بحوالی
خواطر اشرف مجال سکون فرماید و از جلساء اراذل و ندماء اسافل
و حرفاء جاهل دوری گزینند و این شومی را ثمرهٔ مجالست و مکالمت و
اختصاص ایشان داند بعد از استماع این نصایح از یکدیگر مفارقت کردند
سلطان بصوب سرابرده رفت و بعد زمانی از راه لابد خانه بسوی
توقات روانه شد در میانه راه امیر فخر الدین ارسلان دغمش و شمس الدین
خاص اغز و سیف الدین ترکری چاشنی‌گیر رحمهم الله احتیاط را لباس
سلطان را لعسر نمودند و لجام ریزان کردند تا بعد زمانی بسیار

264

حرم و خدم و حشم را دریافتند بعد روزی دو سه امیر مبارز الدین بخدمت
سلطان رسید سلطان منصب بکلربکی را بدو فرمود و او را بطرف ملطیه
و آبلستان و آن نواحی جهت تدارک و تلافی امور و ضبط مصالح حساب ارسال کرد
و خویشتن راه قونیه گرفت تا سر انجام حکایت گوشه داغ روید چون سلطان
عنان از لشکرگاه بر سمت توقات معطوف کرد انبد طایفهٔ از لشکر اسلام تا دو
پاس بلک بیشتر از شب گذشته بر سر پشتها ایستاده بودند چون مغل بالای
کوه آمد و لشکرها در هر جای ایستاده دید فغان بر آوردند و آتشها افروختند
و در لشکرگاه سلطان تا رای مداخلت و مانور نگاه جود مجال معاودت ندانستند
چون طلایع لشکر سلطان بسیار بر تلال جبال توقف کردند و از هیچ جانبی مددی
ندیدند روی بلشکرگاه نهادند دیدند که جملهٔ اسباب بر جای مانده است
و اسبان رفته انسان سزاوار گریز گرفتند بامداد چون مغل در لشکرگاه و بارگاه
سلطان نظر انداختند و خیام را با بار و بنه بر جای یافتند گمان بردند که مگر
لشکر در کمین رفته باشد باحتیاط تمام بعد دو روز چون تحقیق حال کرده بودند
در خیام مداخلت نمودند و مالی و اسبابی و اسلحه و ثیاب که اعلام حساب
و اوهام کتاب از ضبط و حصر آن قاصر و عاجز آمدی برداشتند و روی بسیواس
نهادند قاضی خطهٔ سیواس امام ربانی نعمان ثانی نجم الدین قیرشهری
رحمه الله که از افراد علماء روزگار و اعیان دانشمندان اسلام بود و در علم
و نظر در عالم بی‌نظیر و تورع و صیانت و تقوی و دیانت قطب وقت و زبدهٔ
اخیار عصر شده مگر در وقت استیلاء لشکر مغل بر خطهٔ خوارزم و نکبت سلطان
محمد خوارزمشاه رحمه الله بخدمت ✕ پیوسته بود و نوازش و منشور عالی
نامه و ✕ ارزانی داشته بودند تا بر عو و بیش کشتهاء بسیار با معتبران
و سروران سیواس استقبال نمود چون با جو نون تا و رایدند بساخت و چون

و درلیع و بار

بولسع ونانی
سولسع ونانی

× عرض داشت باجو نوسه داذ وبر سر نهاذ وملتمسات قاضی را بو سیلت
× باجابت مقرون داشت وجانب قاضی بنظر تعظیم وتکریم ملاحظت
می‌کرد وفرموذ که جمله دروازها شهر را ببستند ودروازهٔ ارزنجان را باز
کذاستند تا بعضی از لشکر سه روز در شهر مداخلت وغارت می‌نمودند
اما کس را باسر وقهر تعرض نرسانیدند وروز چهارم فرموذ که دروازهٔ
ارزنجان را نیز ببستند وکرد اینذند ودیکر کس از لشکر رخصت نیافت که در
شهر معلی کیذ اکاه ازانجایکاه عزیمت قیصریه ساختند

ذکر خرابی قیصریه وهلاک وسایر محصوران ومقیمان ان بر دست لشکر جرّار تتار ۵

والدهٔ سلطان غیاث الدین در وقت استماع این حادثه جانب سیس پناه آورد ال
قیصریه ملک الزهاد والخواص صمصام الدین قیماز جاندار رحمه الله
وفخر الدین ایاز اغرج جون از مصاف وکاه کریخته بذانجا افتاذند ودر ترتیب
اسباب ممانعت ومحاصرت ایستاذند وباتفاق در احکام ابراج وابدان
شهر سپاهیان وقضات انجایکاه اجتهاد نموذند چون لشکر مغل رسیذ هر چه
بیرون یافت در جنبر نهب وحرق وقتل وعرق کشیذ روز دیکر باجو نوین
با نوینان دیکر سوار شده کرد شهر برامذ وسه منجنیق بر برج دروازهٔ سیواس
بطرف دباغان که کلی اتکا واعتماد اهالی شهر بر حصانت ومتانت ان بوذ
نصب کرد واسیران وجوالقیان را در کشیذن وانداختن الزام کردند
مدت یازده روز زخم رجم متواتر بوذ تا در برج رخنها فاحش ظاهر شد
واهالی شهر از دلاوری وجانسپاری وهواداری هیچ باقی نکذاستند هر
روز از طرفین نکایات وجراحات بی‌نهایت می‌یافتند چون مغل در کوچها

مسجد بطال وخرابات ان مواضع باچند نفر از مردان کار در کمین رفته بودند
جون فرصتی حاصل کردندی الم وتاثیر ونکایت بی‌نهایت می‌رسانیدند
وهیچ حال درحال نکال لشکر مغل می‌افتاذند وکسی را بریسان طفره میسر شد
جون امرا وسروران مغل را مال واسباب ونعمت بی حد وغایت از غارت حصول
پیوست جازم وعازم کستند که مراجعت نمایند وسال آینده باهم کار قیصریه
بردارند حسام لقبی معروف بپسر خازرک که اکدشباشی شهر بوذ شب
در سر نزد باجو نوین قاصد فرستاذ وجان امان خواست نوین او را خط امان
فرستاد چون قاصد بازکشت وپسر خاجوک را عنایت باجو در حق او محقق شد
هم در شب از سوراخ راه جرکاب بیرون خزید وبلشکرگاه مغل رفت واحوال
رجال شهر وقضایا واسنان را بطریق اجمال وتفصیل عرض کرد اهالی شهر
ازین مخامرت بی‌خبر بمدافعت ومحاصرت مشغول بوذند چون این حکایت
امرا را معلوم شد ودیذند که باجو کسی را که بتولا او اسامی نمایذ از عنایت
ورعایت حظ وافر میدهذ وبمال وعیال او تعرض نرسانذ فخر الدین
ایاز اغرج که سر لشکر شهر او بوذ شب دیکر قاصد خدمت باجو فرستاذ
بر وفق مطلوب او جواب رسیذ او نیز در شب با اتباع واشیاع روی بخدمت
باجو نهاذ ودر شهر بجز صمصام الدین قیماز رحمه الله حاکمی ومدبری نماند
بقدر امکان مجهود مبذول می‌داشت عاقبة الامر بکابدت عناء محاصرت
عاجز وقاصر شد جون پسر خاجوک وفخر الدین ایاز اغرج بیرون رسیدند رای
باجو از بازکشت بازکشت روزی جمله لشکر فرموذ تا در سلاح رفتند وبرابر
برج شهر تیرباران مهر جون تکرک متواتر کردانیدند وبر برجی که بزخم منجنیق
رخنه یافته بودند نردبانها نهاذند وبر باره شذند وهر که پیش آمد

بضرب شمشیر شربت فنا می چشانیدند چون برخی از بهادران بر برج رفتند
فرو آمدند و قفل و دروازهٔ شهر را بگرز بشکستند با لشکر جمله در شهر آمدند
و قلعه را بگشودند و امیر عارض و جمله سپاه را دستگیر کردند و بسته بصحرای
مشهد بردند و بعد از نهب و قتل که در شهر بتقدیم داشتند عمارات و سوبات
شهر را آتش زدند و سرایها خاص و عام را خراب و سوخته گذاشتند خبر
فاذا برق البصر و خسف القمر و جمع الشمس و القمر یقول الانسان یومئذ این المفر
بعیان پیوست شعلهٔ آتش بفلک اثیر رسید چنانکه دود آن چهرهٔ آفتاب را
تیره و دیدهٔ جهان را خیره می گردانید و هیچ آفریده را از صغیر و کبیر مجال تدبیر
نماند از سر اضطرار گردن طوع پیش خنجر عزت ربانی نرم گردانیدند و
بقضاء آسمانی و سرنوشت روز الست راضی شدند تا کاتب حکم و دبیر
تقدیر ازلی بر صفحات خواتیم احوال و عواقب احوال ایشان آنچ مقدر و مقرر
بود بتحریر رسانید بعضی اسیر خذلان و برخی بستهٔ رسن حرمان و گروهی
مستمند بند اوثاق فراق عزیزان گشتند و از زن و فرزند و خویش و پیوند
مفارقت دنیوی و اخروی اختیار کردند و طایفهٔ بحکم ربانی و امر کردگار
در عرصهٔ جهان غدار قرار گرفتند و فرقهٔ بدار القرار پیوستند چون مغول را
از شهر و شهریان فراغت بحصول پیوست بیرون آمدند و در هاموی مشهد
اسیرانی که بسته گرفته بودند بدرجهٔ شهادت رسانیدند و اطفال
و عیال را بر یکدیگر قسمت کردند و راه معاودت پیش گرفتند هر که در راه
خسته می شد و طاقت پیاده رفتن نداشت می کشتند و اعیان شهری را
خراب و ماوی دواب و کلاب و مهمانخانهٔ نسور و عقاب گردانیدند ۞
ملک جل و علا بیمن عدل و فیض مرحمت و کمال اقتدار خدیو خواجهٔ جهان

دارا از همت اقلیم ملجا و ملاذ ارباب فضل و اقلام
بهاء الاسلام و المسلمین ظل الله فی العالمین الغ اساح اعظم صاحب دیوان
ساکنان ربع مسکون را از رعب و هراس آخر الزمان در ضمان داراد و خراب
آباد جهان را بفر شکوه گیتی آرایش رشک بر هشت عمارت تصور جنان ابده الله

ذکر عزیمت صاحب مهذب الدین علی رحمه الله نزد بایجو نوین و تمهید قواعد مصالحت و تقریر شرایط مهادنت

چون شکست لشکر بکوسه داغ واقع گشت صاحب مهذب الدین رحمه الله بطرف
اماسیه افتاده بود شنود که لشکر مغول محروسهٔ قیصریه را بوجه محاصرت مسلم
گردانیدند و گشودند و بعد نهب و قتل بسیار معاودت نمود فخر الدین قاضی اماسیه را
طلب داشت و حکایت را با او باز گفت زمانی بر پریشانی احوال ایشان
ظاهر شد و بر فراق عزیزان و واقعهٔ دوستان و قارعهٔ احباب اشکها
روان کردند در اثنا بقا صاحب فرمود که چون کار مملکت و احوال سلطنت
بسبب بی سامانی و جوانی و نادانی سلطان از مجالست و منادمت اراذل
و اسافل بدین منزلت رسید و از شومی افراط طرب کار بویل و حرب مبدل
گشت و اکنون که دریای فتنه که از عواصف قهر ربانی اضطراب یافته بود
و سور و ویل و شور یافته و مسجور گشته اند کما به آرام گرفت اگر در تدارک
حال اهمال رود نوعی از کفران نعمت سلطنت باشد رای آنست که دست
اعتصام در حبال عنایت حق عز شانه باید زد و مرد وار از سر صدق قدم
در طلب راه مصالحت و مسالمت نهاد و از دگر جوانب عواقب ناک شدن
تا بدان واسطه پای بر مناکب مطالب نهاده شود هر چند راه بر تیر و تیغ است

267

مجهود دریغ نباید داشت اگر مطلوب میسر است فهو المراد واگر مقصود بر خلاف
مراد جمهور نماند اخ شروط وفاداری وحق گزاری وراستی ومخدوم پرستی
است رعایت یافته باشد والی یوم الدین آثار اداء حقوق انعام بر صفحات
ایام باقی ماند قاضی بدین اندیشه پسندیده راضی شد وبرادر صاحب
صاحب بجا مد مراضی گفت صرد وباتفاق استعداد اسباب راه خوف
ورجا بتفضیل خدایش گرفتند ونفیس کشتها گوناگون خاصه هر نوینی را
علی الانفراد ترتیب دادند وبدلی قوی ورجای بفضل کردگار تعالی وتقدس
محکم بی حصن وفتور وقصور وحور قدم در قطع منازل ومراحل نهادند
وبیشتر قصاد با نفایس حال نزد بایجو نوین ارسال کردند چون قصاد بشنند
رسانیدند نوین ودیگر امرا ازین حالت وجرات وبسالت تعجب نمودند
که هنوز چون لشکر ورعیت در شهرها وولایت روان وشمشیرهای قاطع مغل
لامع ودر فسادن چگونه این بسالت وانبساط یارست نمود بعد از قصاد صاحب
مهذب الدین وقاضی فخر الدین رحمهما الله نزد بایجو نوین در حدود
ارزن الروم وصول یافتند وخدمتها بتقدیم داشتند ودر استعطاف
واستمالت اهوا بر مقتضاء اراء اصحاب عناد دها ید بیضا نمودند بایجو
نوین در نوازش واستمالت ایشان ملاطفت نمود وجانب ایشان را بنظر جهان
ملاحظت کرد چنانکه باضعه خوف وهراس وحادقه اضطراب واحتراس
ایشان ساکن گشت وبالشکر مغل کوچ بر کوچ می رفتند چون بمغان سور جرماغون
پیوستند بایجو بخانه جرماغون رفت وصاحب مهذب الدین وقاضی فخر الدین را
طلب داشت وسوال کرد که موجب آمدن شما چیست صاحب جواب داد که ایزد
تعالی پادشاه جهان + بر تمهید قاعده فضل واحسان وبخشودن بر جرایم

الحاکم اعظم

گناه کاران ابد الزمان بداینک داراد نوین را معلوم باشد که اگر درین کرت دولت
شما را مدد ومعاونت کرد وپادشاه اسلام ظفر ونصرت داد بدان غره نباید
شد اخ از لشکر در جنگ چنانک شما را محقق است کشته وبرگشته شد سه
هزار سوار بیش نبود وبا این همه از لشکر مغل عددی بسیار هلاک گشت صد هزار
چندان لشکر در اطراف ممالک روم با برگ وسلاح بی قیاس واسبان کوه پیکر
حاصل است اگر زنبور خانه ممالک روم بکلی گشاده شود همانا که سالیان فراوان
هیجان فتنه وآشوب را سکون وپایانی نتوان یافت وسلک ملک روم جز
بسلاطین سلجوق منتظم نگردد ورعایا وولایت وممالک را جز انقیاد واستمال
ایشان اطمینان بال امکان ندارد وپادشاهی دیگر برین نمط ضبط این ولایت
نتواند کرد وخواطر جز بر ولاء ایشان قرار نگیرد اگر نوین مصلحت X رعایت
می کند طریق ملکداری ومحافظت امور آنست که مصالحت سلطان را بقبول
مقرون گرداند چه بزرگان گذشته وشاهان که جهان را داشته اند وبشما
گذاشته چنین گفته اند که رضاء کسانی که حلقه در صلح زنند واز در عجز
واضطرار در آیند طالب باید بود ودر اتمام آن مبادرت ومسارعت لازم شمرد
ورد ومنع ایشان از اعاظم خطایا وزلات ارباب دولت ومهلکات دانسته بیجانرا
مقرر ومحقق است که اسباب پادشاهی از اسبان قوی هیکل ورجال جلال
طلل وسلاح وادوات دشمن شکری در ممالک روم بیش از آن میسر شود
که در کشورهاء دیگر مسعا ومقصود از اقامت حروب جز ادراک ظفر نیست
چون خدای تعالی لشکر جرار را میسر کرده اند حسام مخالفت
را در غلاف مصالحت باید نهاد وبا آشتی راه مواسا وملاطفت
سپرد شعر

الحاکم اعظم

چون زنهار خواهند زنهار ده   که زنهار دادن زبیگانه به
بداشان میاور ز پیکار جنگی   که جان را بکوشند یکبارگی

آنکه سبب فراغت خاطر نوین و آسایش ملک و رعیت است بخدمت عرض
رفت اگر غیر این نوین را رای می افتد حکم دارد باجو نوین چون این کلمات
و مفاوضات استماع نمود بخاتونی از خواتین جرماغون که او را افهام کلام
می نمود اشارت کرد تا این معانی را بگوش جرماغون فرو خواند چون جرماغون
نوین اصغا نمود و بر حقایق آن اطلاع یافت حکم اینک پیوسته بر عادات کریم
سلطان علاء الدین رحمه الله که از بازرگانان و روات می شنود محمدت
گفتی و بر زبان راندی که یا لیت که سلطان با × ایل گشتی تا از ایلخان
مضرت لشکر ولایت او سالم ماندی دریغ باشد که چنین ملک و پادشاهی
که بعدل و انصاف آراسته است از صدمه صولت مغل خراب شود
و قواعد آن پادشاهی واهی گردد از سر رغبت صادق رای او بصلح
موافق و مطابق افتاد و بامراء ایما و اشارت کرد تا باجو نوین یکجا با
جرماغون با صاحب اساس ایلی نهاد آغاز کرد فرمود که هر سال چند
مقدار قرار آمد که از ملک روم × و نوینان لشکر رسد صاحب از آن بایلخان
مجمع بیرون آمد و با قاضی خلوت ساخت و با جماعتی که در خدمت ملازم
بودند استشارت کرد و باتفاق و استصواب یکدیگر خاصه × ایلخان
و نوینان و بزرگان لشکر را مقدر کرد و آن را مفصل از جامه و زر و آب
و ستور و مادیان و گاو و گوسفند در قلم آورد و بخدمت نوین فرستاد و بود
که هر سال ایلچیان بطلب این معین بملک روم بیایند و بعد از تحصیل
مال بدین جانب آرند باجو نوین تحف را بپسندید و بعضی را اندک

شمرد و بار دیگر نزد صاحب فرستاد صاحب بر هر چه بسته بود چیزی
زیادت و اضافت کرد چنانک رضاء باجو نوین بدان مقرون شد آنگه
باجو نوین صاحب را طلب داشت و بر اتمام مرام او مژده فرمود
صاحب دامان باجو را گرفته با عهد و پیمان تاکید کرد و باتفاق و اجماع
کافه نوینان و حضور ایشان صلح را استحکام داد عوارض منازعت مرتفع
و کلمات بر اقامت شرایط وفاق و مجانبت از شقاق مجتمع گشت و صاحب
مصاحب صدر کبیر فخر الدین ستکی بخاری چند روز دیگر چون عقود مقصود
را در سلک مرام نظام داد بحضرت سلطنت مراجعت نمود و بسد ثلمه
و مرمت رخنه مشغول شد و همگی همت بر آن مصروف و موقوف
می داشت که رونق مملکت را بطراز اول باز رسد و گردی که بر اکناف
اکناف سلطنت نشسته بود بآب دها و کفایت فرو شوید والسلام

ذکر معاودت صاحب شمس الدین از جانب شام بحضرت سلطنت

چون صاحب شمس الدین بطلب لشکر سوی حلب رفت اجناس اجناد
از خوارزمی و بعلبکی و قفجاق و اکراد که اعداد ایشان در حصر تعداد
نیامدی فراهم آورد و ارزاق همه را شش ماهه بتقدمه رسانید
و ایشان را از جمیع الجهات چنانک ذات کفاة و دهات باشد مریاح
و مزاح العله گردانید تا باعداد اسباب و مال اشتغال نمودند و در
اندک مدت آلات و مهمات ساخته و پرداخته گشت و نهضت ایشان
بطرف روم محقق شد و امروز و فردا عزائم تصمیم خواست یافت
ناگاه مخبر گشت لشکر و انهزام سلطان و تفرق جموع و تمزق کتائب

وشمول مصایب بمسامع ایشان رسید ونهب ایشان از سر اضطرار فتور
یافت وقلوب مسلمانان بسبب ردّ صحاح دراهم ودنانیر کسور بذیرفت
صاحب بطریق مساهلت بعضی اموال را استرداد کرد قوی چون حال
شنودند در نواحی جهان زر در کیسه دوان وپویان شدند اعیان واکابر ممالک
روم از قیصریه وملطیه ودیگر جوانب از تحاشات فجات رکضت لشکر
جهانگیر بطریق هرب از راه سیس بحلب آمدند ارامنهٔ سیس اباد الله حالهم
وافنی رجالهم وخرّب دیارهم وزجالهم با مسلمانان وملتجیان دیار ایشان
دست غدر وغارت دراز کردند وبالزام مؤمنان را بسمت کفّار
موسوم می‌کردانیدند ووالده وکریمهٔ سلطان را باز داشتند
ونکذاشتند که ببلاد اسلام کذرند آخر الامر بمغل سپردند وبکفران
وعصیان میلان نمودند وحقوق نعمت وعنایت حضرت سلطنت
در بارهٔ خود از ورق هواداری محو وحک کردند وزبدهٔ کاینات خواجه
موجودات محمّد مصطفی صلّی الله علیه وسلّم را سزای گفتند فی الجمله
مسلمانان بهر طریق که بود بخطّهٔ حلب پیوستند ورومیان را انجا جمعیّت
تمام پدید شد ناکاه خبر رسید که سلطان بسلامت از معرکهٔ کوسه داغ
بطرف دار الملک قونیه پیوست ولشکر مغل روی بمغان نهاد وصاحب
مهذّب الدّین در عقب جهت افتتاح ابواب مصالحت روانه کشت وطوایف
خلایق که بمهارب وحصون وقلاع توجّه والتجا ساخته بودند فرود آمدند
وسر بسر وبرتق مناظم حال خود مشغول شدند صاحب شمس الدّین وسایر
اکابر روم عزم مراجعت مصمّم کردانیدند لکن صاحب بسبب انک در
استصحاب لشکر اتابای رفت وسعایت حسّاد که دران وقت درباره

269

او بخدمت سلطان بمجال طعنها یافته خایف می‌بود وهم در راه از اکراد
واتراک کجوی وکرمیانی اندیشه می‌کرد ملک مسعود صاحب آمد را که
بحواشی وحشم وخدم بسیار استظهار داشت ودر حلب بسمت عزلت متّسم
کشته اقامت ساخته بود بمواعید جمیل از خدمت درکاه سلطان وعده داده
دعوت کرد ملک مسعود بنقد مراجعت پیش رفت ودر صحبت صاحب روی
بممالک روم آورد چون بملطیه رسیدند وجاولی جاشنی کیر که دران وقت
بحکم ان اطراف بدو مفوّض شده بود بنقد وصاحب استبشار نمود واستظهار
فزود وخدمات بی کران تقدیم کرد وبزمهای شکرف وپیشکشها کرانمایه
بجای آورد شبی در اثناء معاقرت واثناء محاورت ومیانهٔ منادمت بسر
با صاحب می‌کوید که ملک مسعود بطالع منحوس وجد منحوس در جهان مذکور
ومشهور شده است ومردی جمیر وربر فسو است که در باطن ودر ظاهر او
هزار ملک را چون امد خراب کند رای است که امثال او را بملازمت حضرت
سلطنت واقامت در عراص مملکت اصلاً وراسا اجازت ورخصت نباشد
صواب ان می‌نماید که با مدادا او را جواب باید داد وباز بشام فرستاد اکر
چه مروّت وحیا بر طبیعت صاحب غالب بود شامرا بدان رضا داد حسام الدین
چوپان ملطیه را که از بزرک زادکان قدیم ملطیه بود وبخدمت ملوک واشراف
اطراف وجاهت وحرمت تمام داشت نزد او فرستادند که ملک را معلوم است
که درین وقت در مملکت فترت ونکبت ظاهر شد وبحقیقت نسبت سلطان
وبندکان او را از برده چرخ غدار چه حالت روی خواهد نمود مصلحت
جنان نیست که ملک باز بدیار شام مراجعت سازد وانجا روزی چند باکردش
ایام وجفا پیشه بسازد چون صاحب بخدمت سلطان مشرف شود حال

عرض دارد از خدمت سلطنت باستدعاء ملک مثال رسد و اقطاع معیّن
شود ملک بکامرانی و شادمانی عودت فرماید و بعد از آن در ظلال جلال
و افضال بارگاه سلطان ارباب انتیاب حوادث راحت و دعت یابد
چون ملک مسعود این بیا و استماع کرد زبان عتاب برگشاد و بر فساد کار
و کساد بازار خویش نادم و سادم گشت و خایب و خاسر از راه ابلستان
بشام مراجعت ساخت و صاحب علیه الرحمة درگاه سلطان توجه نمود مبارز الدین
جاولی بعشر قصّاد بحضرت سلطنت فرستاده از قدوم صاحب و دیگر
اخبار دیار اعلام کرده و عرضه داشته که نایب را از توقفی که در وقت عزیمت
کوسه داغ از وصول لشکرها، اخری خوار اتفاق افتاد از بندگی حضرت دهشت
و وحشت تمام حاصل است اگر از خدمت بارگاه درباره او فرمان باحسان
و اکرام و استمالت نفاذ یابد مضمّن جوامع مکارم اخلاق و بنده نوازی
شهریاری باشد بر وفق التماس مبارز الدین فرمان و منشور وزارت بحکم آنکه
اخبار صاحب مهذّب الدین منقطع شده بود و از مآل حال او بسبب بعد مسافت
و توقع آفت کسی آگاهی نداشت بنام صاحب شمس الدین بتوقیع رسید با تشریف
و اکرامیش بار فرستادند و از تعویق که در استصحاب عساکر رفته بوجهی
که شفاء صدر آن صدر باقد بود اما لب عترت فرمودند و اعضا و مسامحت
ارزانی داشتند چون منشور در راه بمنزل ابرق بمطالعه صاحب پیوست سوار
بود فرو آمد و سر بر زمین نهاد و توقیع را بوسه داد و بر فرق سر نهاد و تمام
بخواند و گفت که این معنی اگرچه کمال بنده نوازی و غایت چاکر پروریست
لکن در چنین حالی که صاحب مهذّب الدین سر بر کف دست نهاده و جهت
نظام و قوام مهام خاص و عام خود را در ورطهٔ بلا و ضغطهٔ عنا انداخته

270

و میان لشکر مغل که هنوز تیغ کین آهیخته اند توغل کرده و در سفینه
اخلاص بمعاونت ملاحی در گرداب بحر حرب بطلب صلح خوض پیوسته
باستبدال و اعتزال او مثال فرمودن موافق شیمت خسروانه و لایق سیرت
پادشاهانه نباشد چون بحضرت سلطنت پیوست و شرف تقبیل باسطهٔ
اشرف و مکالمت و منادمت و ملازمت یافت از فیض نوازش و پرسش
و انعام و تشریف و اختصاص و اکرام و حرمت و قربت بهرهٔ تمام دید
حلّ و عقد امور برای صایب و فکرت ثاقب او مفوّض شد اما هیچ حال
در اموری که از وظایف وزارت باشد شروع ننمود و در اخلال مرتبت صاحب
مهذّب الدین اخلالی که از معایب و مثالب اخوان صفا باشد جایز ندید

ذکر عودت صاحب مهذّب الدین رحمه الله از خدمت بایجو نوین و اتمام مصلحت مصالحت

در اثناء این حالات قصّاد و مبشّران بوصول صاحب و حصول مآرب بخدمت
حضرت سلطنت رسیدند و از انفساح ابواب ارتیاح و انشراح صدور بندگان
صدور ریاست و اکابر و اصاغر ساغر شادمانی بر دور سیل امانی بر دست گرفتند
و در استقبال مقدم شریفش بر یکدیگر مسابقت و مبادرت می‌نمودند
چون بخدمت درگاه پادشاه پیوست بتعظیمی و تکریمی که مکافات حسنات
و مجازات مساعی و خدمات ممدوح و اخلاق محمود او بود معاینه دید و مشاهده
کرد و حکایت و احادیث و قضایا که در مجالس و محافل مصالحت و موادعت رفته
بود حرفاً بحرف از طرف حافظهٔ خود بمسامع واعیهٔ سلطان رسانید هر لحظه
تشریفی تازه و تحسینی بی اندازه می‌یافت بعد از آن شأن او در ملک و دین از قلّه

شواهق کمال و ذروهٔ خالق جلال در گذشت و دلها بر هوای او منطبق و زبانها
بر ثنای او منطلق شد و در یک روز از حضرت سلطنت دوات وزارت زرین
مرصع و شمشیر نیابت بغلاف زرین بدو و صاحب شمس الدین فرستادند و انعامات
فراوان فرمودند صاحب مهذب الدین بجز چهل هزار عدد قبول نکرد و بیش
از آن در حوزهٔ تصرف نیاورد صاحب و نایب هر دو از سر صفا و اخلاص
و اتحاد دو داد صرف اهتمام باصلاح فاسد و اساس سازد شکوه درگاه
سلطانی و اعادت رونق دین یزدانی باتفاق و اجماع همدیگر واجب و لازم
دیدند و امرا و کافهٔ متجنده و سایر طبقات اجناد معاونت و مساعدت
ایشان در ریاض تحصیل لذات شادمانی و توفیر وجوه خوشدلی و کامرانی
یاران شدند و سلطان هول و تعب حرب را فراموش کرده بلهو و عشرت
و طرب پرداخت و زنگ احزان را از آینهٔ دل برفت و بار بر سر باری و سفله نوازی

ذکر توجه ملک الامرا شمس الدین اصفهانی نایب بخدمت ولدراوار دریای خزر

چون سلطان غیاث الدین کیخسرو زمام مصالح و مفاسد کلیات و جزویات امور را
بدان دو دبیر یگانه فرو راند و دو پیشوای زمانه که با کمال فضل جمال عقل و ما
متانت رای رزین و دین متین حاصل داشتند و در عرصهٔ خافقین و بوادی
ثقلین نظیر و شبیه ایشان چشم روزگار ندیده باز گذاشت ایشان را در اثنای
تدابیر ضوابط مملکت و خلال تقریر مصالح سلطنت مصاید رای صایب
چنان سانح شد که ارسال رسولان بخدمت ... که صحرای قفچاق را تسخیر
ابدار مسارح و مراعی اسبان و مواشی لشکر خود گردانیده است و سرهای گردنان

271

و ملوک روس و بلغار و باشقرد و الان را در ربقهٔ طاعت و بندگی خود کشیده
و بحسن اخلاق و فرط سخاوت و رقت و شفقت بر خلایق و عنایت درباره قوی
و ضعیف از فرمانرواهان مشرق امتیاز یافته از لوازم مهمات و فرایض واجبات
دانسته و صفای راحت از منبع زلال سعادت و ضیای امن و دعت را از مطلع
آفتاب اقبال و دولت مطالبت کند و بنیان ارکان سلطنت را که بواسطهٔ
فتور آرا و قصور تدابیر مدابیر و اعراض اصحاب اطماع اسقاط و اختلال پذیرفته است
و معاقد مناظم آن باختلال انجامیده بدستکاری معمار اقتدار و انصاف
و احسان پادشاهان جهانگیر ... اسادت و اعلا باید کرد این اندیشهٔ ثاقب را
برای عالیه حضرت سلطنت عرض داشتند موقع احماد و ارتضا پیوست و در
نصاب یکی و بحسن نشست فرمود که بقوت رای انور شما تلافی کروب
خطوب را متعین و توضیح سمع افکار شما که مشکات ظلمات شبهای حوادث است
در اشراق رواق دودمان پادشاهی ظاهر تنقید مهم این کار نازک بکلی را از
شما دو بزرگ متصدی می باید شد و بسبب قرب مسافت و تدانی دیار
از دریا گذار باید کرد چه با ... افتتاح اعلام طاعتداری و اسدای اظهار بندگی صاحبان
فرمانی لازم است و بحکم آنکه هنوز غبار مشقت اسفار از اعطاف عاطفت
و شفقت صاحب مهذب الدین زوال نیافته است ترعهٔ اختیار در تمشیت
این کار بر شمس الدین نایب می افتد نایب شمس الدین روی بر زمین نهاد و فرمان
سلطان را بدل و جان پذیره شد و ابرام حال آن مرام و احکام قواعد آن
مصلحت را که شامل کافهٔ مصالح جوانب بود التزام نمود سلطان بزعمای
خزانه و امنای گنج خانه مثال داد تا دست تصرف و اختیار نایب شمس الدین
بدانچه صواب شد در ترتیب اسباب پیشکشی از تحف طرف ارمغانی

که لایق بارگاه ایلخانی باشد از جواهر گرانمایه و جامهای بلند پایه و مرصّعات اوانی
خسروانی و اسبان برق سیر کوه دیدار و استران رهوار مزیّن بزین زرّین
و عذار و سراقسار و گوهر نگار و شتران بختی بقطار در خزانه و سایر سوغات
تمامی و مطلق داشت و فرمود که قاضی فخر الدّین اماسیه و والد بنده مجد الدّین
محمّد ترجمان بنوکری با او روان شوند تا بر مقتضاء ارادت و مصلحت
در خزانه رفت و آنچه لایق و موافق و صواب دید انتخاب نمود و اسباب سفر
در اندک مدّت ساخته و پرداخته گردانید و بعون باری تعالی عزیمت ساخت
و سلیمان وار باد صبا را در زیر کشتی سفینه کشید و زمام آن را بدست
شمال داد و بسلامت و استقامت کنار فرمود و بعد قطع فلوات و جوب
صحاری و براری و مفاوز بخدمت X رسید و بتشریف نوازش و پرسش صاحبقران
مخصوص گشت و اخلاص و ایلی و بندگی و یکدلی سلطان را بعد ابلاغ
بندگی عرض داشت و پیشکشهای که از ابتداء طلوع آفتاب دولت X اردوی معظم
تا آن زمان کسی از پادشاهان روزگار و فرماندهان امصار ندیده بود تقدیم
کرد بمحلّ قبول وصول یافت و هم در حال بر خواتین و پادشاه‌زادگان که در
پایه تخت حاضر بودند تفرقه فرمود و هر روز سه نوکر را بار دادی
و بحضور ملکان خطا و ختن و چین و ماچین و خوارزم و سقسین و بلغار
و تاتار و دیگر دیار ایشان را اعزاز و اکرام بی نهایت فرمودی و محسود
سروران و مغبوط همگنان گردانیدی بعد مدّتی ایشان را اجازت
انصراف شد و بجهت سلطان کیش و قربان و شمشیر و کمان و قبا و کلاه
مرصّع و X عاطفت و مکرمت و حصول شادمانی و شهریاری یرلیغ
و کامرانی ارزانی داشت و نایب را از قبل خود در ممالک حاکم گردانید

272

یرلیغ و نظام الملک صلاح العالم لقب داد و بزبان حملت X فرمود و نوکران
را بتشریف خاصّ ارزانی داشت و سایقسون قرچی را در صحبتشان بجواب
منسوب گردانید خدمت وداع کردند و از راه شماخی و شروان بممالک
روم روان شدند چون پای در سرحدّ آن ممالک نهادند باعلام اخبار
قصّاد روانه کردند بر سلطان از حصول قدوم ایشان و فود شادمانی
و روی نمود پذیرفت و از بشارت استماع قرب اجتماع اقداح افراح دایر
گردانید و حکم آنکه صاحب مهذّب الدّین بجوار حق پیوسته بود
و مسند وزارت را از فرّ فرخنده خود مهمل و معطّل گذاشته منشور
وزارت مضاف با اقطاع امارت و سر لشکری قیر شهر که هیچ وزیری
را از وزراء سلاطین روم میسّر نشده بود با نوازشها که از توابع و لوازم آن باشد
باستقبال ارسال فرمود و در ادراک شرف تقبیل باسطه گوهر
فشان سلطان استعجال نمودند صاحب در صحبت رسولان روی بخدمت
سلطان نهاد در هر شهر که می رسیدند آذینها می بستند و بر حصول
سلامت ذات شریف صاحب و استقامت امور ممالک بر وفق مطالب
شادمانیها می نمودند چون بقرا ایول از اعمال اشهر قونیه بخدمت سلطان
رسیدند سلطان در اعزاز و اکرام رسولان خلاف معهود مبالغتها
نمودند و در تعظیم و توقیر ایشان باقصی الامکان رسید صاحب
حکایات و قضایا را که مکاتبه توجه اجمال می نمود مشافهه مفصّل
عرض داشت و سایر قضایا که در ذهاب و ایاب و نوازشهای که در آن
جناب یافته بود باز نمود سلطان را از استماع ادای پیام و حسن قیام
او تیسیر مرام اعتقاد در کمال حصافت و فرط فصاحت و وفور

عنا ودهاء صاحب شمس الدین تضاعف وازدیاد پذیرفت واستحسان
بیکران مبذول داشت وتیغ زرین نیام جهت قطع احکام وفصل
دعاوی کافه انام در کف کفایت صاحب نهاد وحل وعقد ونصب
وعزل وامر ونهی وقبض وبسط کافه امور مملکت را از اصحاب اقلام
وارباب حسام بحکم استقلال واستبداد بدو باز گذاشت وفرمود
که هر که از امرا وکبرا واماجد واعاظم ملک از دایره حکم وخط مطاوعت
مثال صاحب تعدی نماید بدین شمشیر پی سپرد ونیم کند وبعد از ان
روزی چند جهت اعزاز رسولان بزم بهار متواتر نهاد وبرسم حسن نوروزی
مجلس افروزی فرمود ورسولان سایر اطراف را بفیض انعام وپوشش
وبخشش بهرمند گردانید انکه فرمود جمله عساکر را از نواحی ممالک
باحضار مثال فرستند تا در ولایت سیس تورد نمایند وتیغ کین
برکشند زنکاکره وفرزندان آن ولایت را صب الله علیهم سجال
اللآواء والمصائب وجعل دیارهم مقاصد النوائب بدار البوار رسانند
وسزای کفران نعمت وحقوق خدمت دولت سلطنت ونسیان الطاف
وایادی نامتناهی پادشاهی را درباره آن ملاعین تقدیم دارند
وجزای مجاری افعال ومساوی اعمال سوء ودور ایشان را با زمین
مساوی گردانند ودمار از عام وادلال وقهر وقمع تکور کوربخت واخوان
خوانش در مجهود ومساعی مشکور هیچ گونه توانی وفتور جایز
ندارند چون قضا یاد مهمات باتمام پیوست وحکایات نهایت انجامید
سلطان عزم انطالیه فرمود وصاحب وسایر سروران ومدبران
واکابر مملکت با انبوهی وجمعیت بیکران با رسولان روی بسوی

273

قونیه نهادند وتربیت وتاسیس حروب ولایت سیس وتعبیه مواکب
وکتائب مشغول شدند وباتفاق واحتشاد هرچه کاملتر عزیمت ساختند

ذکر عزیمت صاحب شمس الدین وامرا وعساکر بقصد ولایت سیس

چون خبر اجتماع عساکر بقصد ولایت کافر در جمله ممالک منتشر شد
خاص وعام لشکری ورعیت برغبت هرچه صادقتر بر دران حکم
بر یکدیگر مسابقت ومبادرت نمودند ودر محروسه قونیه بنیت
غزا وتحصیل غنیمت مجتمع شدند وبدلی قوی وعزمی بر حسم ماده
فتنه ونفاق وقطع جرثومه خلاف وشقاق سعی راسخ وراسی
بطرف ارکلیه بپیوستند واز انجا بتخفیف اثقال احمال روانه نموده
چون بحر اخضر سر این باره طرسوس محیط شدند ومنجنیقهای
کوه فرسای را برابر هر برجی وبدنی نصب کردند وچون فلک روز
وشب غم تعب ونصب ناخورده برکار بودند وبعضی از اکابر امرا
چون شرف الدین محمود ارزنجانی معروف بسوکراهله که فیما بعد
ذکر اوصاف محامدش تقریر افتد وامیر سیف الدین طرمطای و
وسراج الدین سرنجه جاشنی گیر با لشکرها در اطلال ودمن ارمن
تاختن می کردند وهر کجا که یافتند تیغ انتقام وکمند ارغام اما
ملول می گردانیدند وبا خدمت مالک می فرستادند وبدان اذلال
ودهر از اغنام وشهرهای مطل ودرنگ درخت نار ونارنگ وکشت
زار ارامنه راخذلهم الله قطع وحرق کردند واز محابا وانقیادکاری
سبب تشفی صدور مومنین در حسم ماده آن ملاعین اعراض می نمودند.

وارتوا بر زخم منجنیق رخنها فراخ در ایوان و کاخ و سور و دور و قصور
طرسوس افتاد و اگر یک روز از سر جد و اجتهاد اهمالی نمودندی
کار امروز با فردا می‌انداختند از کاران شکار بر داخته و آثار عصیان و
ارمنی مخذول را از روی زمین و زمان برداشته بودندی اما بدان
سبب که صاحب شمس الدین حاکم بود و امرا دیگر از سر حسد که امروز
کار ما کرده باشیم و فتح شهر و ولایت از فرط صرامت و شجاعت
و جلادت ما میسر گشته فردا او و صاحب شمس الدین در مشارق و مغارب
در فتح این باب سایر و ساری گردد مماطلت و تراخی می‌نمودند تا گاه
بحکم ارادت ربانی و تقدیر آسمانی سقاء قضاء و کاء وطاب سحاب را
بر صوب دیار طرسوس بر گشاد و باران شبانروزی در ایستاد چنانک
کافه سپاه را مجال ستر و مدد خیام متعذر بماند و بعضی از اسباب در ورطه
و سیلاب باتلاف پیوست در اثناء این حالات از درگاه بصاحب شمس الدین
فرمان رسید که والحالة هذه محاصرت و محاربت طرسوس را در توقف
دارند و عزم انجاب سازند که از آن نازکتر حادثه واقع گشت صاحب
با امرا استشارت کرد و فرمود که کار را ابتر گذاشتن و از این جانب
در گذشتن مصلحت نیست رای است با این سگ گرگ آشتی کرده آید
و او را با اداء خراج بر عادت سابق الزام فرموده شود و قلاع را که دزدیده
است استرداد رود امراء دولت بدین رای همداستان شدند صاحب
در سر بدان زعم که امراء دیگر از این قضیه آگاهی ندارند در شب نزد
تکور قاصد فرستاد که من پیوسته مراعات احوال جهت شما می‌نمودم و
بار عنان عزیمت عساکر شهریار را در زمان سلطان اعظم علاء الدین کیقباد

انار الله برهانه از مداخلت در ممالک شما باز می‌داشتم چنانک تکور را
محقق و مصدق است و این حالت نیز دافع می‌شدم ولکن بسبب آنک خبر بار
عضب حضرت سلطنت در تموج آمده بود و آتش غضب مشتعل شده و سد باد
قهر و سخط عاصف گشته از آن سبب چون لشکر را بکوسه داغ چشم زخم
رسید هر اخلالی که ناپسند باشد و بلوم و دنائت و بی حفاظی و خیانت
موسوم و منسوب گردد از شما ظاهر شد چون عذر را مجال نبود ناچار
لشکر کشیدم و کار در مساهلت بدانجا رسانیدم که اگر اجازت و اشارت
فرمایم در یکساعت شهر میسر و مسلم گردد تکور اگر بتقدیم انابت و استغفار
پیش آید و بر قانون معهود ملتزم خراج شود و قلاع را که بوجه سرقه در
حالت فترت با تصرف گرفته است با بندگان سلطان تسلیم کند و فی
الحال برسم جرم احمال بخزانه فرستد من التزام نمایم که غبار وحشت را
از خواطر اشرف سلطان باب شفاعت و ضراعت زایل گردانم چون نایب
سیس این مقال استماع کرد جان پژمرده‌اش طراوت گرفت و بر الطاف و مکارم
و مراحم صاحب شمس الدین ثناها گفت و جواب داد که هرچه صاحب فرماید
از آن نگذرم فی الحال قاصدی بخدمت امرا بیرون ارسال کرد و صلح و امان
طلبید امرا در حال جانب اجابت سؤال تکور لازم شمردند و بصلح رضا
دادند تکور قلعه براگا و چند پاره قلعه دیگر ببندگان سلطان تسلیم کرد
و اسیرانی که شیهای گوناگون بیرون فرستاد و خراج ماضی و مستقبل را
با هدایاء بسیار بحضرت سلطنت روانه کرده اند چون معاقد قواعد
مصالحت محکم و مبرم گشت امراء دولت با عساکر منصور کوچ کردند
و بر زحمت و مشقت هرچه بیشتر و هزار حیله بار اکلیه پیوستند و بیشتر بار و بنه

واجمال در او حال بماند چون امرا خدمت درگاه پیوستند هفتم روز سوذ
که سلطان بریاض عقبی تحویل فرموده بود تخت و مملکت را از شکوه جوانی
و جهانبانی خود مهمل و معطّل گذاشته امرا و ارکان دولت رسم عزا و بکا
باقامت رسانیدند و بعد سه روز در خلوت سرای رفتند و مشاورت کردند
تا سریر پادشاهی و دیهیم سلطنت را بفرّ لقا و یمن طلعت کدام خداوند
زاده مزیّن و محلّی گردانند و فیما بعد کیفیت آن اختیار را بر سبیل تفصیل
بتقریر و تحریر رسانیده آید ان شاء الله تعالی   ایزد تعالی حضرت
مقدّس و بارگاه معظّم خدیو اعظم دارای روی زمین ظلّ الله فی العالمین
مالک ازمّه حکام الارضین باسط العدل والانصاف فی الاطراف ماحی
رسوم الظلم والاعتساف   بهاء الاسلام والمسلمین
ملک الملوک والسلاطین همایون اتابغ اعظم لو خواجهٔ جهان الغ صاحب
دیوان را چنانک بر مسند حکم و مقرّ دولت خلفا استقرار ارزانی داشته است
وارث اعمار کافّهٔ شهریاران و محیی آثار رسوم عدل با جداران گرداناد
و دیدهٔ انور و خاطر ازهر اشرفش را بجمال جهان آرای خدیو ربع مسکون
زبدهٔ اسرار کن فیکون خواجهٔ جهان الی یوم النشور منوّر و مسرور داراد بحق محمد و آله

ذکر جلوس سلطان عزّ الدین کیکاوس بر سریر سلطنت و تقریر حوادث که در ایام دولتش ظاهر شد

چون سلطان غیاث الدین رحمه الله در ایام جوانی و هنگام طراوت اغصان
زندگانی ساعات خوش سپری شد و اوقات لذّات از سوی سر آمد عنان
اقامت سوی نزهت آباد قیامت معطوف گردانید و از تخت سلطنت رخت

275

رحلت بفردوس برین و ریاض جنّات نعیم فرستاد صاحب شمس الدین محمّد
باجهار یاریخوس امیر بزرگوار جلال الدین قراطایی و امیر شمس الدین خاص اغز
و امیر اسد الدین روزبه امیر جامه دار و فخر الدین ابو بکر پروانه عطّار بدر
و تفکّر و استشارت و استخارت کردند تا از سه شه زاده عزّ الدین کیکاوس
و رکن الدین قلج ارسلان و علاء الدین کیقباد اولاد او را بر تخت سلطنت و سریر
مملکت کدام را نشانند و استمهال استحقاق اعبای امور شهریاری بواسطهٔ
ظهور انوار اقبال و روزبهی و شواهد سکنات و قرائن حرکات پسندیده کرند
پیشتر این مستر دینا دکه تفرّس کرده اند و گرا حاصل است بعد الخوض
فی خوض الاستحباب والغوص فی تیار الاختیار سلطان عزّ الدین کیکاوس را
بخلال کریم و خصال حمید و لطف بی نهایت و سخاوت و لباقت و حسن
طلعت و جمال بهجت و وفور حیا و نور محیّا و علوّ مرتبت سن و کمال زینت
عمر از دو برادر دیگر آراسته و شایسته تر یافتند سخنها کوتاه گردانیدند
ایمان بمتابعت او دراز کردند و بر متابعت حکم و انفاذ امر و انقیاد فرمان
او ایمان غلاظ یاد آوردند و ایشان را از قلعهٔ برغلو بند التونتاش از اعمال
اشهر قونیه بردند و دو کرسی ملکانه بر یمین و یسار تخت بنهادند و بر
دست راست رکن الدین قلج ارسلان و بر دست چپ علاء الدین کیقباد
را جای ساختند صاحب شمس الدین و شمس الدین خاص اغز یمین و یسار
سلطان را گرفته بر سریر فرماندهی بنشاندند و دینار و گوهر شاهوار بر رسم
نثار برافشاندند و بعد روزی چند بآیین و حشمت تمام روی بقونیه
نهادند و آنجا سلطان را بر جای آبای کرام اجلاس کردند و شهر را
آذین بستند و همه را مایدهٔ هواداری و خوان احسان بی کرانش

دعوت نمودند و امرا و سروران اطراف و لشکرکشان ممالک روی بندگی
نهادند و بتشریف تقبیل سدّهٔ همایون و عتبهٔ میمون شاهنشاه استسعاد
جستند و بسعادت دستبوس مشرّف شدند منصب وزارت بر صاحب
شمس الدّین و نیابت بامیر جلال الدّین قراطای و ملک الامرائی بر شمس الدین
خاصّ اغز و اتابکی حضرت سلطنت باسد الدّین روزبه و پروانگی بر فخر الدین
ابوبکر عطار قرار گرفت و شمس الدین محمود طغرائی معروف بیابا بنام
هر یک منشور مسطور گرداند و از ان کتب نعم بسیار او را حصول پیوست
امیر شمس الدّین خاصّ اغز بکلربک رحمه الله بمقدار پنجاه هزار عدد با او
تکلّف کرد چنانک بیشتر مردم روم برین معنی وقوف و اطلاع دارند و علی
هذا القیاس آری و بعد از احکام قواعد احکام ملک و دولت تمشیت مصالح
شهریاری علی احسن الوجوه و اتمّ النظام قیام می نمودند و باتّفاق یکدیگر
سدّ ثغور و تدارک امور برعایت می رسانیدند ولکن بسبب قوّت قرابت
و استحکام مبانی وصلت و مصاهرت که ملک الامرا شمس الدین خاصّ اغز
کریمهٔ خود را بخواهرزادهٔ امیر اسد الدّین روزبه جامه دار مبارز الدّین
بهرام داده بود میان ایشان اتّفاق کلی افتاده در جلایل امور و معظّمات
مهمّات بیشتر خلایق رجوع بدیشان می کردند و جناب ایشان موئل
و مآب کافّهٔ ساکنان ممالک گشته و تا ایشان را رضا نبودی هیچ کار باندک
و بسیار بحکم صاحب و پروانه بر نیامدی آتش غیرت و حسد در نهاد نصرت
امیر داد و ابوبکر پروانه زبانه زد هرچند صاحب شمس الدّین سایه بر ایشان
می انداخت و مدارا و ملاطفت را که از سیمت کرم و طریقت مستقیم او بود
کار می بست و بعد از فراغ مهمّات دیوان سلطنت چون بوثاق آمدی

تحصیل علوم که همواره ذات شریف او بران مجبول بود مشغول شدی
و اوقات و ساعات خود را برادخار انک سبب افتخار روزگار در تحصیل مراضی
کردگار است موزّع گردانیده بود و اکثر اوقات بمجالست با علما و افاضل و مشایخ
و زهّاد و عبّاد از سر اعتقاد درست و نیّت صافی باخلاص تمام ملازم داشتی
و بدان سبب ناموس و وقار او در دل و دیدهٔ اولو الابصار بر اختلاف ادوار متزاید
می شد و میخواست که از سر رزانت و کفایت بار آلت استبداد و استقلال
که شمس الدّین خاصّ اغز و اسد الدّین روزبه در تنفیذ احکام دیوانی و اشغال
سلطانی می کنند تمام نماند چنانک بر هیچ دلی بسبب حادث حطام دنیوی
که بر شرف انتقال و تلف است غبار آزاری ننشیند و سواد اعداد حشم
منصور سلطنت و امراء کبار مملکت از کثرت روی تقلّت ننهند و هلال حشمت
و نهال حرمت دیوان و درگاه را افول و ذبول روی ننماید و جهت حصول
اعراض فاسد عرض لی و مضغهٔ اعتراض هر شامت و حاسد نگردد نصرت
امیر داد از انجا که حرص طالب و شره راغب و سوء اخلاق و لوم اعراق
و خسّت نفس و فساد اعتقاد او بود هر لحظه حدیثی مزخرف و حکایتی محمد
و جنحتی مهیّج از قبل خاصّ اغز و روزبه اختلاق و اختراع کردی و آن را
مشفوع بایمان کاذب بمسامع صاحب رسانیدی اگرچه مقول و منقول
او را صاحب مقبول و معقول نمی داشت و ترهات و فضول می شمرد و امثال
حکم ولا تطع کلّ حلّاف مهین همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم در ان
باب تقدیم می فرمود اما بمرور ایام و توالی لیالی و ترادف تقالی کار بدانجا
رسانید که طبع الوف صاحب را از حضور ایشان نفوری ظاهر شد و از وجود
ایشان متبرّم و از مجالست و مقاولت خایف و متوهّم گشت چنانک بسلا

سروران کشور راضی شد و خواست که در خدمت سلطان رکن الدّین قلج ارسلان
رحمه الله که از عهد بدر مند و بتوجّه بخدمت حضرت سنیه بود روانه
شود و بدین عزیمت اسباب سفر ملک و خاصّهٔ خود ساخته و برداخته کرد
روزی نصرت امیرداد و ابوبکر پروانه عطّار بخفیا بخانهٔ صاحب رفتند
وگفتند که طوایف ساکنان حوزهٔ مملکت و اعیان و معتبران حضرت دولت را
چون رسالات و کرامات و معجزات افضل رسل و هادی سبل محمّد مصطفی
صلّی الله علیه و سلّم مصدّق و محقّق است که سلطان غیاث الدّین در اوقات
حیوة و سکرات ممات وصایت رعایت اولاد و کفایت امور کافّهٔ رعایا و بلاد را
برای ثاقب خداوند صاحب مفوّض کردانید و مشاهیر جماهیر و کبرا و امرا
و کرام انام را بدین معاهدت متابعت فرمود اکنون چون صاحب اعظم عزیمت
مصمّم فرمود و دست وزارت را که از محیّاء رایع بپابوس هر لحظه چون
فلک رایع شمس نماست معطّل گذارد مهمّات مصالح کلّی و جزوی خاصّ و عام
مهمل و معطّل گذارد مهمّات مصالح کلّی و جزوی خاصّ و عام مهمل ماند و بی هیچ
شک و شبهت فترت و نکبت در ملک و دولت ظاهر شود و اختلاف کلمت
و افتراق جماعت و امّت پدید آید و مصادقت و صفای ارکان دولت
سلطنت بعداوت و شنای مبدّل باشد و هر کس بتمرّد و عصیان بر سلطان
مجاهرت آغازد و کفران و عدوان پیشه و شیوه سازد و سبب اثارت
غبار ان فتنه و موجب اهتیاج آن حادثه جز اهمال و اغفال صاحب اعظم
که در نظم عقود قواعد مملکت می فرماید نخواهد بود توقّف و تخلّف
که در رعایت امور و مصالح جمهور روای دارد اگر سبب طلب تفرّد و
استقلال خاصّ اغز و روزبه است ما را چون از حضرت وزارت اجازت

277

و اشارت باشد بدفع آن عار و رفع آن شنار آسان قیام نماییم هر چند نفس طاهر
صاحب بر اضرار و آزار خلق تن در نمی داد اما از بس اصرار که خاصّ اغز
و روزبه در مداخلت امور و تقریر مهمّات و اشغال و محاورت از حدّ اعتدال
می نمودند بعزل و اعتقال ایشان رضا فرمود و در آن تکفّل پروانه و امیرداد را
وکیل مساعدت فرمود و گفتند که ما حسم مواد این اضداد را بوجهی تقدیم داریم که در
بسیران ملی نماند امّا باید که خداوند صاحب از صواب دید ما در آن باب
تجاوز نفرماید و بر آنچه گوییم از روی کرم نعم و دریغ ندارد ما ایشان را
بسرای صاحب اعظم بعیادت دعوت کنیم و بعد از آن در خلوت مقیّد گردانیم
و بهر جا که صاحب فرمان دهد فرستیم صاحب مفتاح انفتاح و اغلاق آن ابواب را
که سر تسبّب شرّ و فساد بود بدیشان باز گذاشت والسّلم

ذکر احتیال فخر الدّین ابوبکر پروانه و نصرت امیرداد در اغتیال شمس الدّین خاصّ اغز و اسد الدّین روزبه در سرای صاحب بتقویه

چون فخر الدّین ابوبکر پروانه و نصرت امیرداد بنهاد از خدمت صاحب در
مکیدت رخصت یافتند سروران رنود را از طرف خطّهٔ اقشهر و محفوظهٔ ابکرو
که پیوسته از هیبت و سیاست سرهنگان تحکّمان چون برگ بید از صولت باد
خزان لرزان و مانند سوسمار در رخنهٔ هر دیوار باغی خزان و گریزان
بودند دعوت کرد و از هراس و استشعار ایشان را وثوق و استظهار داد
و خفقان و اضطراب بال ایشان را بتسکین آن علاطامن و ساکن کردانید
و باقطاعات و تشریفات وعدها دادند و در حجرات و غلامخانها که پیرامن
عرصهٔ سرای صاحب بود چنانک هیچ آفریده را از خاص و عام بر آن احاطت

حصول پیوست در شب متواری گردانیدند و میان ایشان مواضعه رفت که
چون بامداد امرا بخدمت صاحب آیند و فرصت خلوت میسّر گردد نصرت لفظ
توری نام لری او بود بر زبان راند و بود تا ناگاه از مکامن بیرون جهند و امرا را
هلاک کنند چون آن ناکس تلبیس و تدلیس را باتمام رسانید صاحب بستر بروزی
چند تمارض نموده بود و بر بستر دعت و راحت غنوده سحرگاهی نصرت امیر داد
بخدمت ملک الامرا شمس الدین خاص اغز رحمه الله رفت و گفت که چند روز است
که وزیر صاحب فراش است و هر روز مرض متزاید می گردد و خداوندان
پرسش و عیادت او اهتمام و عنایت نفرموده اند اگر امروز قدم رنجه
فرمایند تا اورا اگر حکایت و وصایتی باشد بخدمت عرض دارد از فایده
خالی نماند خاص اغز گفت امشب خوابها ناخوش مشوش دیده ام و خاطر از ان قبل
ترسان و هراسانست و هم از روی تنجیم و حکم تقویم روزی پس محذور العواقب است
حکایت عیادت را با فردا انداختیم و امروز رغم دور فلک جایر دور کاسات
مسرات را در مجلس شادمانی برسم دوستکانی دایر کردانیم نصرت جواب داد
که خواب بیشتر اضغاث احلام و خطرات اوهام باشد و همیشه عادت کریم
خداوند ملک الامرا آن بود که بدین چنین ترهات التفات نمی فرمود عقلا
حرکات و عزمات اصحاب دولت و ارباب سعادت را دافع زحمات فتنه
و وازع حملات شر نهاده اند هر خطوه از خطوات که در عیادت مریض گذارده
شود بر موجب اشارت بارگاه رسالت **که من عاد مریضا لم یزل فی خرفة الجنة**
محصّل غرفات جنان و موجب اکتساب ثواب بسیار و سبب حصول در
عرصات دار القرار خواهد بود فی الجمله والتفصیل بعد از قال و قیل شمس الدین
خاص اغز را بر ان آورد که نزد امیر جامه دار حاجب فرستاد که صاحب
چند روز است که رنجور است و ما بعیادت نرفته ایم اگر فرماید باتفاق

با صاحب تلافی حاصل شود و عذر تقصیر خواسته آید امیر جامه دار سوار شد
و هر دو بهم با حواشی و حشم روانه شدند چون نزدیک سرای صاحب رسیدند
نصرت مسابقت نمود بر سم آنکه صاحب را از مقدم ایشان اعلام کند با بعضی
از شرایط تعظیم تقدم آمد در حجرات رفت و خونخواران جانیان را بر قتل و قتال
استار حرمت تحریض نمود و ترغیب نمود و دلیری داد و باز مراجعت کرد و مرحبا
گویان بر در استاد و بچاپلوسی و حرکت چرب سر موزه دار را بار داد چون
جمله امرا در آمدند در را محکم کرد و در پیش ایشان بخدمت صاحب تا بخانه
روانه شد چون در آمدند و بعد از سلام و تحیت بنوازش و پرسش شروع پیوستند
نصرت بحکم مواضعه که در سابقه با رنود کرده بود توری بر زبان راند
ایشان همه از مکامن و مخابی بیرون جستند و با تیغ و شمشیر دلیر در پیش صاحب
شدند و زخم در خاص اغز و امیر جامه دار نهادند خاص اغز فریادی کرد
که خداوند صاحب این شیوه سنت ارباب وفا و فتوت و طریقت اصحاب
حفاظ و مروت نیست ما را از خدمت این توقع نبود چندانکه فغان و فریاد
می کرد زخم بیش میخورد خون آن دو بزرگ فرزانه را از بخت سرها
از تن جدا کرده از کوشک جوسق که جهت ادنی بر در دروازه سلطان ترکیب کرده
بودند در او بخندق تا خاص و عام مشاهده کنند چون متعلقان و خدم و حشم
ایشان این حال دیدند رمیدند و در گوشها و کوچها خزیدند و از همه
خروش و حنین و صولت و صلابت و سهم و حشم خاص اغز و امیر جامه دار
در مقدار یکساعت بلکه کمتر فرو نشست و حرف وجود شان از صحایف
ایام محو گشت **فکانت لوعة ثم استقرت** **کذاک لکل سائلة قرار**
امیر شمس الدین خاص اغز رحمه الله اگر چه غلام رومی نژاد بود و لیکن بفضل و ا

وعبارت محبوب وخطّ خوب وبلاغت کامل وصنعت دبیری نظیر خود نداشت
سخاوت بی نهایت وحمایت بی حدّ وغایت اگر کسی دست در عروهٔ شفقت
او زدی ابد الآباد آن را انفصام امکان نداشتی تشریفات او بی اسب وزر
وجامهٔ نادوخته نبودی زایران وشاعران وعلما ومذکّران در عهد او
بر سر گنج شایگان ونعمت رایگان غلمان ویاران بودندی لطف طبع بر دا
کرمش مستولی وجزالت الفاظ وعذوبت بیان خاطر وقّادش را منقاد
رساله در مناظرهٔ جنگ وشراب انشا کرده است چون حصول آن متعذّر بود
نزدیک اختصار افتاد واما امیر اسد الدین روزبه جامدار بکمال کفایت
ودرایت وحسن اخلاق ودیانت وعفّت یگانهٔ جهان وفرزانهٔ دوران بود
شفقت برکافّهٔ انام عام داشتی در بذل اموال چون بحر وکان بی دریغ ولطف
دربارهٔ فضلا وحکما مانند فیض آفتاب وجود سحاب شایع ومستفیض بود
رجع الی ما کنا بصدده انکه نصرت امیر داد زنود واو پاس را بر خانهٔ
ایشان فرستاد وبر باد تاراج داد وصاحب سوار گشت وبخدمت سلطان
عز الدین کیکاوس رحمه الله رفت واو را بنشاند وگرد برگرد خندق
با چتر وسنجق سیر آورد وبعد از آن بدیوان فرود آمد ومردم بطلب جوسان
ومتعلّقان ایشان فرستاد وبعضی را حبس وقومی را قتل وفوجی را اطلاق
فرمود وبانماز دیگر در دور دیار ایشان دیار نماند چون از دیوان
برخاستند وپادشاه بار فرستاد سیر ابوبکر عطّار بمجلس بزم بیاراست
وخواص خاصّ اعز را که از غایت صیانت وعفّت ماه برگوشهٔ
مقنعهٔ او نگاه گستاخ نیارستی کرد درمیان حرفا وندما وظرفا
حاضر گردانید وبالزام نبید خورانید وبضرب وزجر در رقص

آورد وهر چه از لوازم خری وعار وشماتت وسار بود با مامت رسانید
چون ابوبکر عطّار ونصرت امیر داد درین اقدام چنین کارش بردند
عجب ونخوت ظاهر گردانیدند وازسر حماقت وجهالت بار ار پایهٔ سودای
تفرد واستقلال در دماغ هر یک راه یافت بسر بروانه از فرط کبر
وپارنامه وفنون جنون هیچ باقی نمی گذاشت ودر مجالس انس ومؤانس
عشرت هرگاهی از سر غرور وبطر سر وپاچه ماکول که روزی با
این سر وپاچه همان فعال خواهد رفت نقّالان این معانی بمسامع صاحب
می رسانیدند ازبیم مکاید ایشان در ورطهٔ بلا وغمزهٔ عنا غوطها
وغصّها می خورد تا آخر الامر برای شمس الدین محمود طغرای واستصات
افکار ثاقب او از ظلمات حیران بسرحدّ انوار عین الحیوان امان رسید
وکیفیّت آن بموضع خود تقریر خواهد رفت ملک جلّ وعلا احسان
خان ایام بندگان حضرت علیا خدیو اعظم دارای عالم فرمان فرمای
ربع مسکون بها الاسلام والمسلمین کهف
الملوک والسلاطین العالم همایون صاحب دیوان الاقالیم را ارهم الدین
وحبل الورید بمخالفان سیراب داراد وجود عزائم وجیوش بصنانت
میمونش را بر تحصیل مقاصد ومطالب مظفّر ومنصور بمحمّد وآله

ذکر استدعاء صاحب شمس الدین حضور شرف الدین محمود ارزنجانی را واسبابی که فیما بعد موالات ایشان را بمعادات رسانید

چون صاحب شمس الدین بر موجب نصیحت اللبس من وعظ بغیره در یکی

که ابوبکر عطار پروانه و نصرت امیرداد دیوانه بر قتل امیر شمس الدین
خاص اغز و امیر اسد الدین روزبه امیر جامه دار اندیشیده بودند
و علت بستان ایشان را از روی روزگار بنا و صاحب و در کار شان او
محو کرده بود و چه سیرت و غور حیث سریرت ایشان واقف شد و بدان
سبب که برادر و فرزند و خویش و پیوندی که در ظهور حوادث و حدوث
وقایع بمساعدت ایشان بر قمع مخالفان و قروع نکاسحان اعتضاد
نماید نداشت همواره از وقوع غدر و مکر ایشان در شهر قونیه احتیاط
و احتراس می کرد روزی راز را با ملک الکتاب شمس الدین محمود طغرایی
که با وفور فضل و بلاغت و حسن خط و کمال براعت بکفایت و حزامت
و صرامت رای و سلامت ذهن متحلی و متزین و متوشح و مترشح بود
در میان نهاد و با او توجه تدابیر آینه زنگار خورده مسرت را در بن
داهیه بمصقل درایت او سویری می جست طغرایی جواب داد اگر صاحب
اعظم فرماید مثالی از جناب وزارت مشتمل بر اکرام و استمالت و
واستدعاء جانب شرف الدین محمود سوباشی ارزنجان بحضرت سلطنت
ارسال رود و منشور ملک الامرایی ممالک روم بنام او مرقوم گردد
و فرستاده اید چون حضور او بدرگاه سلطنت میسر شود و با نواع
اصطناع از خدمت صاحب اعظم درباره او تواصل و تواتر پذیرد
و تکلی در قید احسان و شرک امتنان خدمت آید احیانا با تعریض و کنایت
از پروانه و امیرداد شکایت باز کرد و مترصد و مستمع بودن تا در آن
باب چه جواب خواهد داد اگر با سحج او ناسح احکام مکاسحت و عداوت
پروانه باشد و مطابق مصلحت و ارادت بندگان صاحب اند و از کمال

280

اخلاص و صفاء وداد مبنی و بر حق گزاری و هواداری مبنی باشد
این معنی با او بباید گفت و بمخرج و مخلص این مضیق بدان طریق از او
توان یافت صاحب را این رای ملایم و موافق نمود فی الحال مثالی متضمن
الطاف متجاوز الاوصاف در قلم آورد و اسالیب حصافت و اعاجیب
فصاحت را در آن استعطاف باظهار رسانید و بر دست سابق او لاجی
در خفا بر او فرستاد چون شرف الدین نامه صاحب را مطالعه کرد
اسارپر مسرتش از حسن التفات و لطف اعزاز که درباره خود از حضرت
وزارت مشاهده نمود چون برق لامع ساطع گشت امراء توابع ارزنجان را
از اقطاعات و اوطان استحضار کرد و بعد ترتیب اسباب تقدمها و تنسیق
و جمعیت تمام با آیین و حشمت بسیج بستند و لشکر بسیار روی بخدمت
شهریار آورد و سیر بسوی پیوست چون صاحب و سایر ارکان دولت
که در آن وقت بودند خبر قدوم او را استماع کردند باجتماع استقبال
او واجب دیدند و صاحب در اکرام و اجلال جانب او از حد
اعتدال تجاوز نمود و او را باصناف الطاف شعبه احسان و بند
مذعان خود گردانید چون مدتی بر این حال بگذشت روزی در
سیران صاحب بر زبان راند که ما را رای چنان می افتد که موکب همایون
سلطنت جهت مصلحت مملکت و رعیت بطرف قیصریه و سیواس
نهضت فرماید پروانه و امیرداد در آن باب رضا ندارند و نمی خواهند
که از شهر خود و همشهریان خویش که بیشتر خویش و تبع ایشان اند
مفارقت ورزند و بی آن نیست که خاطر را از افعال و احتیال ایشان که در
اهلاک امرا کردند انفعال تمام حاصل است و مرا بر اقوال و افعال

و باطن این جماعت اعتماد نماید و دانای آشکار و نهان تعالی و تقدس
آگاه و گواهست که هیچ حال رضای ما بر ریختن خون آن شهیدان مقرون
نبود چون من در میان ایشان کالشعرة البیضاء فی اللمة السوداء افتاده
بودم و از اسعاد محسن و نصیر و اتحاد یاور و مشیر محروم مانده و مراحل
محن و احن ایشان در حوش آمده و تسکین هیچ آن هیچ آب و باد
ممکن نبود سبب آن آنست از غایت اضطرار در پی مراد ایشان رفتم
و تن در بند نای دو جهانی دادم و در زمرهٔ أولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی فما ربحت تجارتهم وما کانوا مهتدین محفوظ گشتم و از مصاحبت
امرای که از عهد طفولت در حجر تربیت ما نشو و نما یافته بودند چهانرا
بدیدهٔ وفای دیدند بحث و وسایت و نکایت این دو شوم محروم ماندم

فان اک قد بردت بهم غلیلی فلم اقطع بهم الا بنانی

و در اثنای تقریر این مقالات و تمشیت این شکایات و حکایات از غایت
رقت و فرط لوعت و حرقت فؤاد و بدکار روزداد و اسناد این عبارات
قطرات عبرات بر وجنات کریم روان کرد امیر شرف الدین را
بر سلامت نفس و صدق نیت صاحب در آن اکتساب شفقت و رحم
آمد جواب داد که اگر همت همایون خداوند صاحب اعظم بر آن جازم آید
که موکب معظم سلطنت بطرف قیصریه عزیمت سازد کار از هره و یارا
آن باشد که دست رد بر سینهٔ مراد بندگان حضرتش نهد

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند بسر داغ سوزد بر مشام ماهی سیم
نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید حنوط و نطق پذیرد از عظام رمیم
بتیر کلک تواند ز تعرض حشمت سال خزو شمها نبض و رخ جود نو جسیم

281

اگر خداوند صاحب با این غایت در عزیمت توقفی فرمود و تعللی نمود
سبب عتبت شده از رکاب میمون بود بعد از این خود دست اعتصام این بنده
بعروهٔ وثقی فتراک مبارک صاحب اعظم محکم شد و لباس افتخار روزگار
خدمتکار بطراز اعزاز و اکرام خداوند معظم معلم گشت هر چه فرماید
و رای بنده بنده در شفند تیسیر آن بدل و جان استادگی نماید چون صاحب
این کلمات از شرف الدین بشنید و از دلگرمی چند اضطراب خاطر شریفش
ساکن و از تردد و سلدی که از قبل پروانه و امیر داد رمیده بود آرمیده گشت
و شمس الدین طغرایی را از این قضیه آگاهی داد بدان اعلام استظهار فزود
و گفت سگ بسته که چون شمس بشرف رسد و بال حال خصم و ارون طالع سوخ
و طالع منازعان بی گمان در مغارب خذلان و حرمان غارب گردد
روزی چون هر سه را خلوتی اتفاق افتاد رای زدند که در اعادت و حشم
مواد این دو شریر خبیث که وجود ایشان مادهٔ عیب و فساد و قطع جرائم
عباد است بچه وجه شروع نمایند شرف الدین گفت مادام که هر دو در این
سهو باشند بر ایشان دست نتوان یافت مگر جمعیت ایشان را تفرقه رسانند
و از آن سبب در مبانی کار و قواعد آن کار این دو دغل خلل روی نماید
و صورت ایشان راه یابد و قلع اصول این دو ظلوم حصول در حیز
امکان آید صاحب فرمود که همگی همت ما بر آن مقصور و مقصوست که بر موجب
تقریر سلطان غیاث الدین ملک رکن الدین را بخدمت لا روان کردایم
و پس از این متصدی تقدیم آن بندگی ما شده بودیم چه جمله اسباب آن
سفر از پیشکشها مهذب میسر و مرتب است نصرت امیر داد را در
خدمت رکاب او ملازم کردانیم چون بدین وجه میان ایشان انفکاک افتد

کدوکان

واین معنی دست داده باشد چه مقصود ما از ورای حجاب مطلوب جمهور
نماید هر دو کمند بعم الرای روز دیگر بدیوان حاضر شدند و بطریق نفاق
با یکدیگر راه مدارا و مراعات و مصافات و وفا می سپردند در اثنا محاورات
صاحب سخن را بدانجا رسانید که ما را از جمله لوازم امور یکی آنست که ملک رکن الدین
را هرچه زودتر بخدمت متوجه گردانیم با اسبابی که در چندین زمان بدست
یافته است تفرق و تمزق برسد و تلف و صرف بیجا نماند و از حاضران
هر کرا اختیار فرمایند در خدمتش روانه شود پروانه گفت تقدیم
این اندیشه اعظم مهمات و مصالح است هر کرا خداوند صاحب اشارت
فرماید بدین بندگی قیام نماید شمس الدین طغرایی گفت که ملابس این مهم
بر هیچ کس شایسته تر از امیر داد نباشد پروانه گفت که برو او مزیدی
تصور نتوان کرد نصرت امیر داد حکم ایشان را امتثال نمود و بعد روزی
چند در خدمت موکب سلطان رکن الدین نافذ الحکم و مرجوع الیه بطرف
سیواس عزم ساخت چون مدتی برین حالت برآمد و رسیدن ایشان
از روی قیاس بسیواس معلوم شد روزی از سیران صاحب و شرف الدین
و طغرای در خدمت سلطان سمت راه اقسرا گرفتند و از راه قصاد نزد امیر
جلال الدین فرستادند که جمله بیوتات و خزاین را احتیاط و بار فرماید
و بزودی بحضرت سلطنت پیوندد خبر پروانه چون این حالت بدید جاش
از بر بر سر دوید و دلش از آتش غیظ بجوش آمد خروش برآورد که بی سببی
واضح و عذری لایح و بتقدیم مشاورتی چنین عزیمتی ناگاه اظهار کردن
موجب معلوم نیست بحکم الخاین خایف توهم بر ذات او غالب شد که
مبادا که در راه با او کیدی کنند و قصدی اندیشند اجازت مراجعت

خواست تا باز آید و اسباب سفر ساخته در پی رسید چون بشهر آمد سراسیمه
و متحیر بماند نه پروای اقامت و نه مجال رحلت و مسافرت داشت
در خفا اخوان و سرنفران فتیان قونیه را که منشا فتنه و هتک باشند
و در بعضی اوقات تسکین غوغاء اشرار هم بتهور ایشان در دست ذهد حاضر
گردانید و از ایشان در تمرد و عصیان سلطان بعد از آنکه با مال و بذل
مال بسیار واثق گردانیده بود استعانت نمود جواب دادند که صاحب
نوصایت سلطان غیاث الدین حاکم ملک و کافل مصالح سلطان عز الدین
است و درین حالت زمام کلی و جزوی امور دین و دولت در قبضه کفایت
و کف درایت او آمده و سلطان که مالک ملک است در دست او بسبب آنک
میان شما هر دو غبار وحشتی مثار شده است ما بعصیان سلطان اعلان
نتوانیم کرد و بکفران نعمت خداوندگار اظهار نیاریم نمود و در اثنا این حالا
و عمار این حالات امیر شمس الدین یوتاش را رحمه الله که از کبار غلامان خاص
سلطان اعظم علاء الدین بود و بدین و دیانت و صرامت و حماست از کافه
سروران و سرلشکران ممالک روم مخصوص و مستثنی از راه جهت احتیاط کار
پروانه بسرلشکری قونیه بار فرستاده بود و اخوان و اعیان قونیه همه او را
پذیره شدند و با عزاز و اکرام در شهر آوردند و در معظمات مصالح دولت
رجوع و اطاعت بدو از فرایض می شمردند چون پروانه متاع سوداهای ما
خود را در بازار مودت همشهریان خوش کاسد دید چنین و عکس شد بسر
او را برتوجه بطرف سیس و التجا بدان خطه تحریض کرد سخن پسر بشنود
با جمله خدمتکاران و متعلقان و غلامان و حواشی و حشم از ایشان مشرد
و مبدد گشتند و ایشان تنها و شید اماندند و هر دو نادم و سادم گسته

در غاری و باغی پناه می‌جستند چه جمله راهها را ملک الامرا شمس الدین
یوتاش و اخوان و اعیان قونیه رقبا نشانده بودند و احتیاط هرب ایشان
برعایت رسانیده صاحب چون بمحروسهٔ سیواس رسید بنصرت امیر داد زرا
سزای خبث و مکاید که در اهلاک امراء شهید رحمهم الله اندیشیده بود
وارونت بفعل رسانیده نفرمود و مخذول و مکبول بقلعهٔ هانیکی فرستاد
و یکی را از امرا و کفاه و اکابر دیوان که بصرامت و شهامت قدر موصوف
و معروف بود جهت تدارک کار پروانه و پسرش بطرف قونیه بر سبیل
اولاق روانه فرمود چون آن بزرگ بدانجا پیوست بوجه کفایت و حسن
تدبیر پروانه را با پسر بدست آورد و بر موجب فرمان حضرت سلطنت
بقلعهٔ دارنده فرستادند و پسرش را بقلعهٔ کاخته بردند و بدان واسطه
لهبات جمرات و سورت شرار اصحاب اعراض از عرصهٔ ممالک منطفی شد
و امور و مهمات بر مقتضاء خواطر هواداران صاحب ممضی و مکفی گشت
و صاحب و شرف الدین کالماء والراح والابدان والارواح با همدیگر
در ساختند و صفت انا من اهوی ومن اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
اتصاف یافتند و بامداد اتحاد و اسعاد وداد یکدیگر واثق و مستظهر
بودند و ملک رکن الدین را بخدمت X برعادت و سنت و آئین بادشاهان
و رسم و شیوهٔ کیان با برگ و اسباب و وقار و شکوه و حشم و ابهت از
سیواس روان کردند و قاضی جمال الدین ختنی و عز الدین محمد شاه
رازی که دران زمان اشراف ممالک بدو مفوض بود و بهاء الدین یوسف
بن نوح ارزنجانی ترجمان را در خدمتش بعد از انجاح مآرب و انجاز مواعید
مطالب ارسال فرمود و تقدیم مصالح مملکت را بر وفق ارادت

X کیوک خان

283

و مقتضای کفایت بتمشیت می‌رسانیدند تا آخر الامر بر موجب حکم ربانی و تقدیر
آسمانی محبت و مصافات ایشان بعداوت و منافات انجامید و صفاء باطن هر
یک بکدورت ظاهر مبدل گشت چنانک مسمع تقریر آمد

ذکر حال پریشانی که میان صاحب شمس الدین اصفهانی و شرف الدین ارزنجانی رحمهما الله واقع گشت و دوستی بعداوت پیوست

سبب آن بود که متعاملان فضول پیشه و خواصان جهول اندیشه که در حیاض ما
لا یعنیهم شروع نمایند و از پی تدبیر مصلحت و تحصیل غرض خویش از مفاسد عواقب
مناظم کارها غافل باشند نعم الوزیر و صدق الامیر پیشه سازند جهت ترویج
کار خویش در ترویج صاحب بوالدهٔ سلطان سخن راندند و در حال هم را اول
فکر بآخر عمل رسانیدند و شرایط عقد نکاح و شکر ریز افراح بی آنک شرف الدین را
آگاهی باشد با تمام پیوست و بی اندیشه در تقدیم آن مهم ناصواب شتاب کردند
چون شرف الدین و باقی امراء آن رموز و این حکایت استماع نمودند از انبعاث بر حمیت
حمیت و حمایت خاندان ولی نعمتشان التماع بارقات جبال جدال و اسباب عتاب را
دران باب با صاحب تاب داد و بر جرأت و انبساط بر بساط شبستان مخدوم
مواخذت و اعتراض و ملامت بسیار کرد و چندانک صاحب اعتذاری فرمود
و در محل استغفار قیام می‌نمود فایده نمی‌داشت تا روزی بسمع صاحب رسانیدند
که شرف الدین از بنیرهٔ ملک اخلاط که والحاله هذه در زمرهٔ جملهٔ امراء او
انخراط یافته بود رخید و حکم سیاست برو راند صاحب را از آن مقال انفعال
عظیم ظاهر شد و باطن کریمش را از آن و بال الیم تغیر پادید آمد شرف الدین را
دران باده توبیخ تمام کرد و تهدید و وعید فراوان داد که در هدم وجود ادبی

که بنیان مؤسس حق است جلّ و علا شروع پیوستن و خود را معرّض هبوب
سموم غضب و لعنت کردگار گردانیدن سیمت اهل دین و طریقت اصحاب
بزرگان بآیین نباشد خصوصاً ملک‌زاده که درین زمان سبب خوردی و ایام
و غدر دهر و زور کار ناسازگار خدمتکار نوشته باشد رضا دادن از دیانت
دور می افتد و این جواب را تصدّی کردن هیچ نفس احتمال آن وبال نتواند
داشت شرف الدین از ان حکایات متوهم گشت روزی از سیران او نیز راه
ارزنجان گرفت صاحب از سر کفایت تا مسافت عداوت تمادی نپذیرد و شماتت
حسّاد ظاهر نشود و ممالک شاغر نگردد جهت تسکین آن نایره و سموم آن فتنه
و ازالت آن وحشت و امانت آن حشمت امیر تاج الدین سنجوری ترجمان را
که زبدهٔ اعیان دولت و نخبهٔ امنا و ثقات سلطنت است و کرم دودمان و بزرگی
خاندان ایشان نه در خراسان بل که در سایر جهان از ان مشهورترست که بیان
و تقریر زیادت تصور بندد بر در مصاحب امیر نظام الدین علی بن اللمس که استاذ
الدار و امیر عارض مملکت بود نزد شرف الدین فرستاد چون بدو پیوستند
و اداء رسالت کردند شرف الدین از فرط تهور و غایت نخوت و تجبّر جوابهای
که اصحاب کفایت آن را از مقامات خرافات ارباب سفاهت و حماقت شمرند
می داد و ایشان او را مواخذات و اعتراضات و منع و معارضات عقلا و فضلا
و علما قطع می کردند و بحضور ائمه و قضاة معتبر چون ملک الائمه و القضاة
نجم الدین قاضی سیواس رحمه الله که از فحول فقها و مناظران زمان بود
و بیشتر ذکر نباهت قدر و سموّ منزلتش ایراد افتاد نقصان جوهر دماغ و انقلاب
میزان عقل او بر حاضران بتوریه و کنایت و ایهام و مغلطه عرض می داشتند
بعد از تطویل قال و قیل کار بدان انجامید که سیصد هزار عدد از وجوه خاص

284

بامیر شرف الدین بحکم اضافت بر سر لشکری ارزنجان و نکیسار رسانیده شود
تا او در سرحد مملکت اقامت سازد و الحیان و صادر و وارد را که بخدمت حضرت
سلطنت آیند و روند مراعات نماید و بر عادت مستمر محافظت ثغور بجای آرد و بعد ازین
مهلت بمشهد ائمه و امراء اطراف عهد ببستند و قرار و ره مخالفت را بشکستند و روی
بدرگاه سلطان نهادند چون ایشان مراجعت کردند جماعت اندال و اعسا و اجلاف
و اوباش قراسولان و هر طایفه که بشرف الدین منتمی شده بودند او را بر عصیان
و نسیان حقوق نعمت سلطان اغرا کردند تا لشکر کشید و بطرف نکیسار آمد
چون صاحب را ناقض ارا و تباین عوام شرف الدین معلوم شد امیر شمس الدین
یوتاش را رحمه الله با لشکری انبوه بمحاربت او فرستاد میان ایشان در حوالی
خطهٔ خورونی از اعمال نکیسار کارزار رفت عاقبة الامر شرف الدین منهزم گشت
و بقلعهٔ کماخ بدان سبب که بذخایر و زردخانه بسیار مشحون بود متطهر
و متحصن شد صاحب کافی کافهٔ امرا و سر لشکران را بمحاصرت او فرستاد تا
مجال و مقام او تنگ کردند و بانواع ابداع و فنون مکر و خداع ساکنان قلعه را
ازو متوهم گردانیدند تا قصد قتل او اندیشیدند چون شرف الدین را اتفاق
کلمت امت در اختلاف او معلوم شد نزد امرا که جمله دوستدار و خواستار او
بودند پیام فرستاد و زنهار خواست که واسطه شوند و جان او را از خدمت صاحب
امان طلبند تا از قلعه فرود آید و راه عجز و انابت و مسکنت و عبودیت پیش گیرد
و بذایح صاحب فرمان دهد و حکم کند کردن نهد امرا نامهٔ متضمن این معانی
بخدمت صاحب فرستادند بر وفق ملتمس ایشان صحیفهٔ مشتمل بر جواب صدور
یافت او بدان مغرور شد و از قلعه فرود آمد و با امرا سوی درگاه سلطنت
روانه شد چون منزل جبوق از نواحی تصویه رسید اولاق از خدمت صاحب آمد

که سر شرف الدین را از تن جدا کرده بدین جانب فرستند اگرچه بیشتر امرا
از کمال سخاوت و فرط شجاعت و وفور فرزانگی و مردانگی او از راه دل و جان
طوق محبت و مودتش می سپردند و می خواستند که بخدمت صاحب باتفاق
در باب او شفاعتی کنند و خون او را از اهراق مانع شوند چون نامه صاحب مطالعه
کردند ناچار او را بدان اولاق تسلیم کردند تا شهید کرداند و سر از تن جدا
کرده در توبره نهاد و بدیه جبوق رفت و در خانه که منزل او بود توبره را
از میخ دیوار در آویخت و از عجایب اتفاقات و نوادر حالات که در آن ایام واقع شد
یکی است که چون صاحب را جنابک کر روذ در قونیه بدرجه شهادت رسانیدند
چون قاصد که سر شرف الدین را بسیواس می برد بدیه جبوق رسید هم در آن خانه
شب گذاشت و سر صاحب را از آن میخ در مخلات در آویخت و فرمان و جزای
سیئة سیئة مثلها نافذ شد آری و چون صاحب را از سر شرف الدین فراغت
حصول پیوست مثال داد و قصاد فرستاد تا پروانه را در قلعه دارنده و پسر را
بقلعه کاخته زه کمان در گردن انداخته خفه کردند و از قبل جمله منازعان
و معارضان و حساد و اضداد در اطراف و اکناف مملکت آمن شد تا که
بسکون کلی و هدوء حملی باسایش و آرام و مرام و مراد بنظم لالی معالی
و کفایت مصالح ملک و ملت باستصواب و استشارت شمس الدین محمود
طغرایی و رشید الدین ابوبکر جوینی امیر عارض و بدر الدین یحیی ترجمان
رحمهم الله که از اماثل و افاضل ممالک روم بود و در رقت منظوم و جزالت
منثور سر فصاحت و حسان بلاغت اگرچه مولد و منشا شهر قونیه داشت
اما نژاد بدم و سرشت اصلی بخطه جرجان منتسب شدی و بمحری جرجان
ناظم قصه ویس و رامین انتما و اعتزا کردی و بیمن و یسار خط منسوب روان

285

آبدار چون لؤلؤ شاهوار نوشتی و در جمله علو و حظی تمام و قسطی وافر و سهمی در
انشاء مکاتبات و مراسلات دیوانی ید بیضا و دم مسیحا و درجه علیا یافته بود
اذا اخذ القرطاس خلت یمینه تفتح نورا او تنظم جوهرا
در اثنا و سر این ضعیف تغمدها الله تعالی بر مقتضاء اخلاق انما نطعمکم
لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا از دقایق الطاف و اصناف احسان هیچ باقی
نگذاشت اللهم ارحمه واجزه عنی افضل ما جزیت سیدا عن تلمیذه و استاذا عن خریجه
و خطیر الدین زکریا سجاسی رحمهم الله که هر یک بانواع مکارم و فنون فضایل
سر آمد جهان و نادره قران و حرفاء خلوت و امناء حضرت و ندماء عشرت
او بودند مشغول شد و در کلیات امور و مصالح جمهور در دیوان رجوع بر
رای رزین جلال الدین قراطای که بنفس شریف او بر آسمان عرفان و ایمان
عروج تمام یافته بود و ذات مطهرش چون روح ملایک مقدس و مزکی گشته
بودی و در اواخر مناشیر و فرامین و امثله دیوانی ذکر او ولی الله فی الارض
بعرض عین شمردی و امامت و طایف سات بعد از امارت دوات و طشتخانه
و خزانه داری خاص بدو مفوض بودی . والله اعلم

ذکر استقلال الصاحب شمس الدین در مسند حکم و منصب جلال

چون صاحب شمس الدین محمد اصفهانی را رحمه الله در رفع و خفض مصالح
مملکت و بسط و قبض امور سلطنت و عقد و حل مهمات دولت بعد دفع
خصمان و قمع مخالفان بر دست استبداد و صدر استعداد استقلال
ظاهر شد و مشارع خواطر و مشارب مآربش از کدورت اعادی و فساد دور
اشرار امن و صافی و اذیال اقبالش در مساحب عز و جلال وافی و ضافی گشت

ومواکب حشمت ورونقش در مدارج کامرانی ومعارج شادمانی تا سعادات
آسمانی التقا وارتقا یافت وهر ساعت از منادی سعادت نداء

رفعت تجاورت السحاب وفوقه ... مما لک الامرفت الشمس سرفت
ای ملک را برای رفع تو اعتضاد ... وی شرع را بگوهر پاک تو افتخا ر
اخلاق تست واسطهٔ عقد مکرمت ... مدح تو ست رابطهٔ ملک کردگا ر
ای قرص آفتاب بر رای تو مستنیر ... وی اوج آسمان ز جلال تو مستعا ر

بگوش آباء واوقات وصماخ ساعات وحالات او می رسانند از سر کمالات
تمام ودهاء کامل زمام احکام مصالح ممالک را در کف ضبط وحکم تدبیر
خود گرفت وپای رفعت بر فرق حساد وهامهٔ همه اضداد نهاد ویک لحظه
بلک یک لمحه عمر عزیز خود را که در آستین آدمی از ذخائر خزانهٔ خلق لکم
ما فی الارض جمیعا ارزان گرانمایه تر دری نهاده اند اقتدا باخلاق مطهر
افضل اولیا واکمل انبیا الخ که از سیر خود در مراتب کمال ومصاعد جلال
حکایت می کند که کل یوم لا ازداد فیه علما یقربنی الی الله فلا بورک
لی فی صباح ذلک الیوم و معتضاء نصیحت
مدرسجوك لامران وطب له ... فاربا بعمرك ان یرعی مع الهمل
مهمل ومعطل نگذاشتی اوقات خود را للّلاو نهارا موزع ومقسم کرده بود
ولذات روحانی وجسمانی را موظف وموقت ومرتب گردانیده وبحکم
ان لنفسك علیك حقا دران هیچ حال اخلالی روا ندیدی واهمال
جایز نداشتی ثلث اخیر شب چون زلف سیه رنگ سیاه رنگ از باد سحر
ونسیم صبا جان برورد رسکی امفی صاحب حوزلی قانی دبل اقبال صاحب
در حرم سرای بصفهٔ بار خرامیدی وبعد از تجدید وضو واقامت

286

وطایف تحیة الطهاره بر مسند وزارت ومتکاء امارت شمسی وغلامان
زهره عذار ماه دیدار بروین گوشوار چون سماک رامح دو رویا شها از شهاب
هنگام انگ برجم عفاریت شیاطین روان کرده دست تطیل ترد رکفی که دائم
خون بدخواهان خضیب بوذی گرفته بس مسند صف زده ایستادندی
انگه حفاظی که هر یک در جودت قرات وصحت مخارج حروف واطلاع
بر مواضع وقوف واسباغ مدات وفواصل اعشار وایات ابو عمرو وحمانی
بل که شاطبی ثانی بوذندی بنوبت با ریاضتی وبدور ونوبت در
قرات شروع پیوستندی چنانک چون عین فجر منفجر شدی وعمود صباح
انفلاق یافتی حفاظ یک جزو از اجزای بلثیش بالحان روح افزای واصوات
انده زدای با تمام واختتام رسانیدندی هر ماه برین شیوه یک ختم بر حوض
ختم وفرض گردانیده بوذند وچون موذن نداء قد قامت الصلوة در
داذی جمله اصاغر واکابر سرای جماعت مکتوبه وفریضه متمم بانواع
اذکار واوراد از دعوات وقوارع آیات باداء رسانیدندی وچون حق ان
بر سبیل وجوب باداء پیوستی مابعض مناشیر وامثلهٔ دیوانی هر مکتوبی که
دی روز منشیان دیوان مسطور گردانیده بوذندی حاضر کردی وبزانو
در آمده بدست صاحب داذی تا یکان یکان جمله را باتفاق تمام بمطالعه
رسانیدندی واحتیاط واعتراض واصلاح وتغییر وتبدیل فرموذی وچون
وظیفهٔ آن نوعی گشتی دوات زرین معنی بسر بوس سیاه زردوخت در
پیش صاحب نهاذندی تا جمله مناشیر وفرامین وامثله را توقیع رسانیدی
چون ازان فراغ یافتی حجاب وشانا امراء دولت را که بر در سرای چون موقف
حشر ومجمع عرصات حاضر بوذندی اعلام کردی تا در آمدندی وخدمت

کرده فی الحال سروز شدندی بعد ازان صاحب کلاه سلطانی بر سر نهاده وکاهی
دستار رسمین نرد دوخت بتکلّف وفراخوران جبّها ازنفایس ابواب عتابی وقطنی
ونسیج بوسیذی وبخیذی سوار شدی بستر اسراد ریمین و یسار موکبش پیاده تا
بدیوان روان کشتندی چون نزول فرمودی اکر روز وظیفهٔ سیران سلطان بوذی
بآیین ورونقی که روان کیکاوس وفریدون ازان برشک آمدی برنشستی باصد نفر
سرهنک بلند سکر واحیذه موی قزوینی ودیلمی وفرنک با شمشیرهاء مجرّد
ودبوسهاء محدود وتبرزینهاء مهنّد وکرزهاء کاویکر چون عفاریت شیاطین
وطواعیت ملاغین در خدمت رکاب سلطان چنانک خیال را مجال تردّد درانجا
محال بوذی روان شدندی چون از سیران مراجعت اماذی خوان سلطانی
بنهاذندی با خاصّ وعامّ را ازان مایده فایده بحصول پیوستی چون سلطان
ازبحت بآرامجای تحویل فرمودی دیوانی بشکوه وعظمت هرچه بیشتر بنهاده
سذی ترجمانان ومنشیان برحب وراست صفّه بمرتبه نشسته وامراء دولت
هریک برقدر مکانت خویش بزانو درآمذه صاحب درمیان صفّه جنانک پهلو
سوی رکنی از ارکان تخت داسی فرید وحید انشسته امیر جلال الدّین قراطایی
وشمس الدّین محمود طغرایی دوار خدمت صاحب بزانو درآمذه بوذندی رشید الدّین
امیرداذ واما خطیر الدّین امیرداذ کمر شمشیر زرّین حمایل کرده برکنار صفّه
استاذه دعاوی داذخواهان را ترجمانان بتفصیل می رسانیدند وقصص
ایشان را منشیان می داذند با فرمانها وامثله هریک باستخلاص حقّ
ودفع ظالم وقمع غاشم بوجه شرع اما بطریق معامله در قلم می آوردند
وبرهیچ آفریده محابا وابقا ومیل وحمایت وعنایت ومسامحت جایز نمی دیدند
چون حکم بمحکوم علیه بوسی جریان قضا ونفاذ قدر داشتی واکر تمرّد وعصیان

کراسدی ویار مستعدی بدیوان تظلّم نموذی جزاء سزاء خوذ چنان یافتی که سبب
اعتبار وانزجار دیکر متمرّدان بوذی وچون صاحب از دیوان بوثاق خرامیدی جواب
باذشاهانه دویست سیصد کاسه در کاسهاء چینی وسیمین آراسته وصحون باباها
کوناکون چنانک سر وس را ازحسن ولطافت آن اشتهاء حیوانی ظاهر شذی ومرتبه
انسانی رجوع بمنا کردی وضع رفتی وبعد از رفع قوم فاذا طعمتم فانتشروا
برخواندندی صاحب زمانی در حرم رفتی واستراحت یافتی انکه باز بصفّه
بار خرامیذی وتجدید وضو کردی وامام عالم مسجد مفتی تاج الدّین تبریزی
معروف بعلم زاده را طلب داشتی وبا او در انواع علوم بحثها فرمودی چون
ان وظیفه برغایت پیوستی نماز پیشین بجماعت ادا یافتی انکه خواجه ولیّ الدّین
علی خطّاط تبریزی که دران شیوه عطارد وقت ونادرهٔ عهد وفرید زمان
ووحید دوران بوذ وروان ابن هلال از رشک خطّ زیبا منسوبش وچون هلال
نحافت وهزال استلا یافته وزبان جانش هر لحظه بمدائح او بلفظ فصیح انشاد کردی

لقد ابدعت خطا لم ینله ‖ سراة بنی الفرات ولا ابن مقله
اذا کانت خطوط النّاس عینا ‖ فخطّک فی عیون الخطّ مقله

استدعا فرمودی وبا نماز دیکری بجودت خطّ وکتابت دروج که هریک را بها
دروج دربکون بوذی اشتغال نموذی چون نماز دیکر بجماعت ادا یافتی سوی
میدان عزم سیران فرموذی وبا آفتاب زردی تیر انداختن واسب تاختن
وانواع ملاعب وملاهی که از لوازم امور سپاهی وپادشاهی باشد روزکار کذاشتی
چون ازان حالت فراغت یافتی وبا وثاق خرامیذی وبعد از انک نماز شام
کزارده بوذی اجازت فرموذی تا مجلس بزم بیاراستندی وندما وظرفا
وحرفا واحواق مطربان از قوّال وعوّاد ورباپی وشبابی وغیرهم درآمذندی

وهر یک آلات را بیرون ساز داده بیش روها چان آوای آغاز کردی و تا نم شتی
گذشته‌تر احتساء دوستکانی و استماع قصاید فضلاء عالی که از اطراف و بقاع
بخدمتش بر رسم انتجاع و انتفاع آمده بودندی از تازی و پارسی و خطب و رسالات
و شنیدن نغمات مثالث و مثانی نمودی و در انواع علوم و اصناف تواریخ و فنون
مضاحک و ضروب الغاز محادثه و مباحثه رفتی و چون جمع اصحاب شراب از
سورت عقار شراب یافتی و سرها سبک روحان ارباب ذهاء گران سوی خواب
میلان ظاهر کرداندی صاحب بار بمقام باز عودت نمودی بر این حال مدت
دو سال زندگانی دایم و متسلسل داشت و بضبط مملکت و تمشیت اسباب مسرت
روزگار گذاشت و کافه ساکنان مملکت از مامور و امیر و صغیر و کبیر و تاجر
و محترف بیمن بعثت او معترف در ریاض راحت و غیاض استنامت و کسب
اموال و ترفیه احوال و انجاز آمال ساکن و خرامان بودند و بجای قطرات امطار
در روزگار او درم و دینار از سحاب بصفت و غمام متعدد نثار را یافته با تراکم
مهمات و عوارض ملمات یک روز بی فرض شعر و انشاء رسایل در جواب افاضل
آفاق بیرون نگذشتی بلکه همه روز همت و فکرت بران مصروف داشتی و پیوسته
متردد البحیان میان او و خدمت صاحب دیوان اعظم بهاء الحق والدین شمس الاسلام
والمسلمین انار الله برهانه بایراد و اصدار مفاوضات و مراسلات بتواتر
و توالی داشتی از اجناس مشاعره و مکاتبه و مراسله بسیار رفتی اما چون در آن
حالت همت بر ادخار آن غرر و درر اهتمام موقوف نبود و در ین دیار نسخ آن بدست
نیامد لاجرم جمهوره این تاریخ از حلی جواهر زواهر کلمات صاحبین مهمل و معطل
ماند و چون وجدان آن میسر گردد ذهراسنه در بطن این اوراق اثبات افتد
اما امام ملک الکلام جلال الدین ورکانی که از اکابر گردنکشان نمدکران

288

جهان بود و بعد از امام عمادی در تلعس آیات و روایت احادیث و نفاذ حکم
در مملکت حکم و غوص در بحار معانی و ابداع و ایجاد نظم و نثر مثل او کرسی داری
و سخن گزاری که علم وجود او را امتزاج الماء بالراح داده باشد از عدم قدم بر بلو
بارک وجود ننهاد از خطه اماسیه که زمام قضاء ایل احکام آن ولایات بوفور
علم و کمال فضل و کف دیانت و تقصیه در ایشان مفوض بود حملی چند انگور که
بحسن ذوق و لطف حلاوت بر سایر اعناب ممالک روم مرجح باشد مشفوع
بدین نامه بشراخانه همایون مصدر بدین قطعه که چون روضه فردوس
دلگشا و مانند گلزار دار القرار راحت فزاست فرستاد والرساله هذه

رهی ز مشرب لطف تو خورده آب انگور — شباب مهر تو پرورده آفتاب انگور
حباب کعبه شکوه تو اجو اهل هنر — ز جود در فلک ساخته مآب انگور
بخوشه چینی لطف خوش تو چون زنبور — صفای خلق نهان کرده در لعاب انگور
صدای صیت تو بشنید باده آید ز سر — بعزم بزم تو برخاسته ز خواب انگور
بوی که ذره فطرت ز ذوق خدمت تو — بخاک بوس درت می‌کند شتاب انگور
سوال نی مزه غوره ترش … دور ا — چو لطف خوب تو شیرین دهد جواب انگور
برغم سرکه زاهد که خانقه دار است — بدوستکانی رویت خورد شراب انگور
بسا ز باده بر بستان مدام اگرچه بود — ز جام جود عمر انجام تو خراب انگور
ز روی تقوی اگر بابک بر زمانه زنی — بعمر خود بکند قصد کار آب انگور
اگرچه دیده دوری حضرت بر دار — چو دستمان بود در حلق خود طناب انگور
ولی کنون چو پوست از سکنجه خواهد کرد — بانبساط بساط تو فتح باب انگور
تو آفتاب سپهر وزارتی و نشد بید — بجز بسایه تو التجا صواب انگور
بالتماس وصالت شکسته وار آمد — بتاب آتش مهر تو دل کباب انگور

اکر تو رنجه کنی پنجه را بپرسش او | بذان بهانه که می بود رذ سحاب انکور
فرو کشایذ و دریای دست افشانذ | رکوس خوشهٔ خوذ لولوی خوشاب انکور
غلط شدم چه سخن کمتر ان چه بی ادبیست | با فتاب کجا ماند اقتراب انکور
بندکیت کمر بندد ار تواند دیذ | کشوده پیش نقب درت نقاب انکور
وکر بحضرت چرخ اشانت ره یابد | بسعی حاجب لطف تو بی حجاب انکور
بساکه هدیه فرستد برسم خدمت تو | بر اسمان زد عاهاء مستجاب انکور

تا در حدیقهٔ نیلوفری اسمان عنقود ثریا که مایهٔ عصیر عصرست زیب تاک افلاک باشد و سیب شامی ماه بر شاخ افق در نوبهٔ نوذ عالمیان از آب تاب عین الشمس اکتساب طراوت کنذ جناب جنات نزهت صاحب اعظم آصف زمان دستور ایران و توران کهف الوزراء بحر العلوم نظام الملک ملاذ المعالی بفواکه مکارم احباب و بعنی ازهار مرادات و باسر طلع مسرات و بلقح اسحار مبرات اکستیماء حور و دار الخلد سرور باد و حبات عنقود مراد متسق و سبب مزید دولت آسیب بالنبی و عترته الطاهرین دعاکوی دولت که در حدیقهٔ حدقه او دانهٔ طبقهٔ عنبیه فیض انوار و آثار مقاطر املاو در نثار صاحب اعظم عز نصره بثمر رسیده باشذ و در قندیل طبقهٔ زجاجی او فتیلهٔ باصره بی چراغ مشاهدهٔ مسند عالی او اعلاه الله مایهٔ نور ندارد حضرت علیا را بضاعت ضراعت ضمیمهٔ تحفهٔ دعاء بی ریا ساخته بر عقب نقیل بقدم می دارد بنسیم قبول مشمول باذ و بعین عاطفت ملحوظ بعد از اداء مفترضات دعا و واجبات ثنا معروض رای جهان آرای زاده الله اشراقا و علوا می کردانذ که این عبودیت و اخلاص ثامن عشرین جمادی الاولی با کاغذ ساذه دل دست بیمان مصاحبت می کردذ وار دست بان قلم قصب فروش حریر بحر بری بوسذ و صیاد وار ابریشم سیاه

مداد را آب داذه با پی بند طیور حروف دعاء دولت می کنذ و در حریف سرخ مزاج بعد حضرت برسم تنقل و تفکه بجاوران جناب عالی انکور باغ نکرت بر او یک سطر می بندد و در یا بخانه مخصص کاعدا مع نقطه در بیج او بیوزد و قاضی الحاجات شاهد حالست که دعاکوی دولت در اوقات خلوات و اعقاب صلوات بعد از اداء فرض دعاء دولت سلطنت اجلها الله تعالی بر سبیل علاوه در استمداد و استدامت عمر و جاه آصف ورزدی که غبار ذهول و اهمال بر اعدار استمرار آن می نشیند موقوف می دارد باری تعالی بوسیلهٔ جاذبهٔ عنایت و التفات آن حضرت شرف حصول مسؤل بر مراد کرامت کناذ درین وقت متمسک دعاکوی در اقدام نمودن برین تجاسر آنست که درین روزها با شارت فاعتبروا یا اولی الابصار با و نکخانه در آمذ از شوق دستبوس صاحبی هزار آونک اشک در زیر طاق ابرو بمیخ مرکان از سقف احسان در آویخته انکور رنک روی نازنین را دید چون بذ خواهان دولت صاحبی بدست آویخته زار زار می کریست پرسید که ای چشم و چراغ باغ این چه حالتست کفت ای حلقه بکوش حضرت وزارت بدانک در مراتب ترقی از حضیض خاک باوج تاک رسیدم و از جای طفولیت قدم بر پایهٔ بلوغ و ادراک نهاذم و صیت شیرین سخنی صاحب اعظم ضاعف الله جلاله بسمع من رسید مرغ صبر از قفس نهاذم بر سر بذ اما چون صفای سینه سوح نداشتم و سن کهولت را معبر کاهلی می پنداشتم لاجرم مراید ستبوس آصف زمان راه ندادند درین وقت باذ نخوت جوانی از دماغ بیرون رفت و تزکیهٔ نفس و تهذیب اخلاق حاصل شد و از ریاض ارتیاض بهره مند شذم جسم دارم که بر سیب نورانی من بخشای و مرا از دست این کوته نظران با رخوری و ازین زندان زندان برهانی و در کجاوهٔ نشانی و با ستان کعبه

سکوه صاحب اعظم عز نصره برسانی با براحی مسرور و عمره مقبول در دیوان اعمال
بت کنند چه طاقت صبرم طاق شد

وما کنت ممن خامر العشق قلبه　　ولکن من یبصر جفونک یعشق

با رکعت یک حاجت دارم چه تنها ما ان جناب رفیع ارباب ادب و صواب نمی شمارم
می باید که از عروس فکر خود خوشه چند که غذا عقل دهد فرو چیند و من سازی
تا فشر صورت ملت معنی تمام شود دعا گو چون قدم در رباع ضمیر نهاد کلمات
حسن فکرت را دید بر مثال آن درخت و اوراق که در اساطیر **الاولین** مذکور است
از هر گوشه بانک عشقی برآمد که اگر تحفه حضرت وزارت خواهی ما ییم و اگر
سفیر سر ضمیر طلبی از انیر شاییم اگر صاحب ذوقی با نکشب نظر ما را از
شاخ حروف چند و در دهان فهم ربد ندان امتحان بخاید جاشنی **هذا الذی
رزقنا من قبل** فراموش کند اما در ان دولت که از خاک بوس جناب وزارت حاصل
کند کلید کلک تو کشاید مردمی کن و از فواکه و ثمار لطایف و اسرار بدری
بمهید عذر عجلت ما روان کن دعا گو بنا بر تضرع که از انکور سنید و این
صدق رغبت که معانی و لطایف را دید بحقوی از میوه نظم و نثر در صندوق
کلمه نهاد و بمسمار نقطه بدوخت و در نمد مداد بحید و بر پشت لاغری قلم بست
و در صحرا بر برف کاغذ روان کرد **انشا الله تعالی** از آفت سوما بی النفا مح
مصون باشد و در مذاق مسامع ملازمان حضرت شریف با حلاوت آید
طناب اطناب بسر حد ملالت حضرت و خجالت خدم رسید و قلم قضا رقم
من کثر کلامه بر ورق حالت دعا گو کشیده ما در کل ابواب بر عنایت بی نهایت
و ثوق حسن نجاور حاصل است که تا دامن قیامت آستین و آستان صاحب اعظم
مقبل ارباب دین و دولت باد و آفتاب جاه و جلال از آفت کسوف و زوال مصون بالنبی محمد و آله

وصاحب رحمه الله در جواب از نامه که فاتحه نافه مسک ختن از
رشک آن بوسته در چون دل سر بسته ماند و تیر دبیر گردون گردان با کمال فصاحت
بی کمان قامت چون تیر خود زاد در وقت ذکر آن کمان گردانده بر مقاطران مساطر
آیت **ان یکاد** برخواند و قبا شا **من کل معنی یکاد المیت یفهمه حسنا و یعبده القرطاس و القلم**
بر وقد مدح ان راست آید مصدر بد و قطعه یکی تازی و دیگر پارسی انشا و ارسال
فرمود تا ارباب براعت و اصحاب عبارت اطال الله اعمارهم و قرن الی یوم القیام
لیالیهم و نهارهم بر قوت طبع و جودت قریحت و لطف مقال صاحب بدان استدلال
نمایند ایراد افتاد

القطعة العربية

یا حاکما سمحا حلت فضائله　　عن ان یمیل الی زور و بهتا　ن
العدل شیمته و الفضل حلیته　　ان انکر الخلق آیهم برهها　ن
یوم الرهان و عند السبق جار له　　فضل المحاوز عن قس و سحبا　ن
اهدیت لی عنبا عصا عنا قده　　کانما قطفها کف حبنا　ن
کانها حب صعصع فی خضر　　او انها درر فی سمط مرجا　ن
او جوده امه ابدت انا ملها　　مثل اللجین و قد صیغت بعقیا　ن
عاینته فاملت نفسی به طربا　　اذ جانی تحفه من غیر حلا　نی

القطعة الفارسية

کسند رات دولت بذین دیار انکور　　مکند سایه همت همای وار　انکور
نمود طلعت زیبا چو خوشه پروین　　بطالعی که کند زهره اختیار　انکور
برای حمله میلاد زرد روی چو شمع　　رسید موکب عیسی خر سوار　انکور
بدان امید که لطفت فرستدش برهی　　سپید کرد دو دیده در انتظار　انکور
رسر شراب شبانه برفته صبح دمی　　که سرکه وار صلا داد در خمار　انکور

طلاوت دختر رز در زمان بداد رحمت … جو کرد قصد بدین خطه خواستار … انکور
کرفت دست بیمان وعقد وعهد ببست … کشوذ جهرۀ زیبا جو صد نکار … انکور
ز زیح راه جو برسیذ مش سکانها … ز ذهر کرد ور بو شکر بی شمار … انکور
جه درجماعت تورین دو ورطه یامت … همت دار ولکد کوب وجانسبار … انکور
خلاص داروی بود ید اران بوذ تمام … برو دعوض دیقلب محک عیار … انکور
بحر زدست بوکان مطلست که یارد … دلاوری که فرو اوزد زد ار … انکور
اران جهت که جو حلاج رفت بسر دار … سوا مذ ست درین عهد بایدار … انکور
بموسمی که فسرد ست جون ردی درین … که آورد بحرار لطف نوبهار … انکور
بکر که جشمۀ الفاظ تست مشرب او … که آمذ ست جنین عذب وآبدار … انکور
رضیع طبع تو کر ببست حمله بستان … جرا شد ست جو طفلان شیر خوار … انکور
مسیح وار بسزد کر زند دم احیا … ازانکه هست بقول تو استوار … انکور
میان زهد وری صوفیانه کردی بوذ … بلطف سعی تو برداشت آن غبار … انکور

جون آبا وفترت سط المزار فلا کث ولا حسو متمادی شد ولنوش موانع شاه راه سبل رسل بنجب کسب برسسد وعمار دواعی نسیم صبا وهدهد سبا را بر وبال بشکستند عباسی سویدای دل که ربانه با بره اسمان برمابی رسانیده بوذ وعباس وارلب بدعاء استسقا احنا ننذ وجاسوسان همت را بحسوا وجوی اذهبوا فتحسسوا ادرواطراف امصار فجاسوا خلال الدیار برا کرده کرداننده ربکله کدای وبی نوایی را ساز کرده وازسیاه بوشان مردمک دیدۀ ذربوره لا اجد بی حرائی مضغة را ارقوای نفسانی انکم باسی بعمر شها کرده جون سعاد عسی الله ان یاتینی بهم جمیعا بردیک درامذ موسمی که ارغا ش فسردکی هوا اصادرعد مصع برق جون اررک نهرالدن ذی ماه که محتو هواست

کسوده وسیوۀ زرین شعشعۀ شهسوار فلک حلقۀ سیمین ماه ربوده تحف ابو قحافه هوارا کرد عمامه کافته بعمامه بشسته سه دستاران کوهسار ومن الجبال جدد بیض عمامه کافوری ودراعه شابوری برف بوسیده جابکدستان ابر جون سحرۀ فرعون خیال انکیزی یریکم البرق خوفا وطمعا اغاز نهاده درختان حمله نسین ازنخه ساخسار موسی وار بمجرۀ ونزع یده فاذا هی بیضاء نموده وعصا وار در مدرسه ودرسوا اما مسه ان حمله را تتلقف فاذا هی تلقف ما یافکون فرا کرفته هنکامی که دمدمۀ دمه باطراف عالم رسیده بوذ ونفیر زمهریر ازفلک اثیر کذسته کرمی آفتاب در ماخانه توارت بالحجاب بای در دامن کسیده وسامان زیاحاصر صرادرمرغزار جهان دوانیده وتمهرها کروهه تکرک اززرّادخانه وینزل من السماء من جبال فیها من برد برداسته وکمان کروهه قوس وقزح روی زمین را مجروح فیصیب بها من یشاء کردانیده نقاطان یکاد البرق یخطف ابصارهم بشیسها فتری الودق یخرج من خلاله دوذ از نهاذ ساذ وجود فاصابها اعصار فیه نار برآورده دست تغلب زمهریر تختبند بجنید بربای کرم روان روذبار وهذه الانهار تجری من تحتی نهاده و بمسامیر جلیدی استوار کردانیده انکشت کرباذ دان بی واسطۀ کوره ورابطه اتش از قراضات لقاطانی که ارحوالی ابر استیفا کرده بوذ شیبها وفنادیل سیمین قواریر من فضة قدروها تقدیرا ساخته زمین فسرده دم بربستر مرک افتاذه وجاذ زرد بسر کسیده وجار سذی واز راه اخرت برداسته وتوسه ارض العمامه حمرۀ بیضاء دردوس بسته فلک بعزاء عالم خاکستر ضباب کسترده قصب ماهتاب برتن دریده وکلاه آفتاب ازسر انداخته بنات نعش در سر اجه قطب باخواری وعداری نوحه اغاز کرده دختر جنین حالی از مهب

لطف وجناب بزرگوار مجلس عالی صدری کبیری عالمی فاضلی بارعی ورعی محققی
جلال الدنیا رکن الاسلام نظام الملة مفتی الامة سید الائمة والعلما مالک
ملوک الکلام امام ائمة العالم ملک القضاة اعدل الحکام ناصح الملوک والسلاطین
ادام الله علوه که قبلهٔ افضال ومقصد آمال است نسیم لطف وزیدن گرفت
وسرود وجئتک من سبا بنبا در رسید در ساعت تباشیر منا شیر اقراء
جنابک روی عالم را تازه وخرم کرداند نهاد سبب دیدهٔ وابیضت عیناه
من الحزن فرمایانی لاجد ریح یوسف برآورد مادحان وساوس ربان بطعنهٔ
انک لفی ضلالک القدیم می کشودند که مبشر اذهبوا بقمیصی هذا برهان فلما راه مستقرا عنده
نمود وکحال حال کدست لا تیاسوا من روح الله کحل روشنای القوه علی وجهه الحق
در دیدهٔ دیدانی اسطار کشید ودر حال شعشعه نور فارتد بصیرا از طبقات
عینی او بر دمید وجود در سجود شکر هذا من فضل ربی آمد ریاحین سرور از
مرغزار دل بدمید وغنچهٔ گل اقبال بشکفید لالهٔ طرب روی نمود وسوسن
نشاط زبان بگشود دیدهٔ دل را مژدهٔ انی القی الی کتاب کریم می داد ودل
دیده را نوید هذا ما وعدنا ربنا حقا می فرستاد بس بانگشت ادب حال مشک
سارا را از لب برکاد کان ختامه مسک مس برداشت بهشتی دید ماه رویان
مسکین زلف گیسوها در گردن یکدیگر کمند ساخته وولدان مخلدون صفها
کانهم لؤلؤ مکنون برکشیده وبر عذار کافوری خط مشکین دمیده در هر حرفی
هزار دل پای بند شده عارض خاطر وقاد صدر عالی کان معانی ودریای
سبع المثانی است بواسطهٔ بیان وسنانی که برق سوران را مایه وابر ریزان را
مایه بخشد لشکرهای فراوان عرب رود ریزانند فواید معانی را در قلب الفاظ
اندک تعبیه کرده افسون وان یکاد برشان دمیده لله دره وقد نثر دره درحال

ضمیر نثر مرده طراوت واحیینا به الارض بعد موتها از روی اکتساب کرد ودوحران
عیدا لاولنا وآخرنا از مایده وفایدهٔ او باز گسترده مود جهان مخدرات فواکه
کبیرة در رسید چون از صفهٔ بار بخلوت خانهٔ استقرار نقل افتاد دختران
آبی نقاب از رخسار آفتاب وش برانداختند وهمه تن بحریف چون لب با
دندان در ساختند چادر زرین از سر در کشیدند وبه آمد خود در اثار بعش
دیدند وسرخ رویان سیب بی زحمت آسیب اماسی وسمق از روی دور کردند
وبزنخدان سیمین دل عشاق بیغما بردند از نکهت آبی دماغ هوا معطر گشت واز
نفحهٔ تفاح مشام فضا معطر شد انگور یکتا دل که از کبار طبقات صوفیان
حدیقهٔ صفا واعیان معتبر حدیقهٔ وفا است از گرد راه رسید سنت دوگانهٔ
العنب دودو بپرداخت امرود هرچند سهل الماخذ بود بحث رازبانه انا
خیر منه زبان گشود وامارت نخوت عباسیان نحن بنو هاشم نمود چون خردهٔ
ماجرا بدین حد انجامید اصحاب صفه باتفاق کردار زمان اسان برداشتند
ورقم کان لم یکن بر صفحات وجودشان نگاشتند وخادم بموافقت سفرهٔ
تطویل در نوردید وطنابهای اطناب در هم کشید والله المستعان هزار
سال بماناد بمحمد وآله الطاهرین در اثناء این حالات که سلاست رونق این اوراق
طوارق حدثان سلامت یافته بود تا گاه جسم زخم ایام روکید سیر روزگار
وشست جموع وای نعیم لا یکدره الدهر سلک آن راحت وعقد آن نظام را مفرق
ومبدد کرده اند خبر رسید که در طرف اوج ترکی احمد نام خروج کرده است
وبسوی سلطان مرحوم علاء الدین انتساب می نماید وطوایف اتراک این احوال
دعوت او را باجابت مقرون داشته اند وخدایگان بشیری روز سواد
اعدا او بستوی شود واعداد فسادش از زیادتی یابد واگر در تدارک حال او

اهمال رود نماید که بعد دو ماه یکنفر را از سپاه در آن دیار هوادار
دولت سلطنت نیابد صاحب کافهٔ متجنده و طوایف سرلشکران
ممالک را بدفع آن خارجی روانه کرد چون دو لشکر بهم پیوست و امرا را
قوّت و شوکت حال ایشان محقق گشت تعلل و تماطل محاربت را در
توقّف انداختند و نزد صاحب اولاق فرستادند و عدد لشکر را مدد
خواستند صاحب جماعت مفارده و اجری خواران را از خوارزمی
و کرد و قفچاق که از طرف شام روی بدین ممالک نهاده بودند بملازمت
موکب صاحب موسوم شده در صحبت خطیر الدّین زکریا سجاسی امیر داد
ارسال فرموده و پیشتر رشید الدّین ابوبکر جوینی امیر عارض را با
اموال وافر و خزاین گران سوی الجیکتای متوجّه گردانیده بود
بحکم تقدیر ربّانی و قضاء آسمانی موکب و سرای او از حامی و حارس
خالی ماند در چنین حالتی قصّاد رسیدند که ملک رکن الدّین از خدمت ایلچی
مراجعت نموده و سلطنت ممالک روم را بدو مفوّض فرمودند و امرای
که در خدمت موکبش بودند درباره صاحب قصدها اندیشیده اند
و حکمها در آن باب نفاذ یافته است و در عقب صارم الدّین البسارکی
خازن و فخر الدّین سیواستوس غلام والده سلطان غیاث الدّین می
رسند و لا بکرمن صاحب می آورند امیر جلال الدّین قراطای و نجم الدّین
ابو القسم پسر طوسی زعیم الدّار نزد صاحب فرستادند که هرچند که
چنین حکمی میرسد امّا خداوند صاحب را بر عادت مستمرّ حاکم و مقتدای
خود میدانیم لکن باید که بعد از این بر عادت وزرای ماضی ترک بواشی
بفرماید و با یک دو نفر غلام دوات دار و سر موزه دار بدیوان آید

293

صاحب را از آن پیام قرار و آرام از دل و جان رمان گشت و با خود مقرّر
کردانید که البتّه حسّاد و اضداد دست یابند و تا مقصود خویش در
اهلاک من میسّر نگردانند چاره نباشد تشریف صاین خان را در پوشید
و وسامان و غلامی چند را که داشت برد رود نوار کماشت امیر جلال الدّین
رحمه الله تاج الدّین سیمجوری را که از ثقات نوّاب او بود و پیشتر ذکر
نسب و دیانتش تقریر رفته است در خفا نزد صاحب فرستاد که بهیچ
طریق که ممکن گردد خود را از شهر بساعجه که بیرون اندازد و از الحا
بلشکر خویش که بطرف اوج فرستاده است ملحق شود که من در رعایت
حق اجلال و حفظ الغیب و دفع مکاره از ساحت شریف او اخلال و اهمال
نخواهم نمود صاحب آن نصیحت را بغرض و حیلت مشوب تصوّر کرد و از
خانه حرکت و نهضت ننمود روز دیگر نجم الدّین ولد طوسی زعیم الدّار
اخوان توپنه را احضار کرد و فرمود که با فتیان خود سلاح پوشیده
و فوجی از مفارده و غلامان تاق سلطان بر در خانه صاحب و خدم
او برسم توکیل حاضر باشند چون ایلچیان رسیدند و فرمانها بقید
و قتل صاحب رسانیدند بسرای سلطنت صاحب را طلب کردند
تمرّد و ابا نمود چند کرت سفرا چون نجم الدّین نخجوانی و مجد الدّین جوبان
اشهری منشی را با استحضار او ارسال کردند که بسرای سلطنت حاضر
شود و حکم را شنود بعد از مدافعت بسیار عاقبت از فرط اضطرار
سوار شد چون بدر سرای پادشاه پیوست زنجیری را که پیشتر جهت
دفع زحمت سواران و خلو عرصه درگاه بسته بود گشودن خواست
ابا کردند بشتم داد و جهد تمام در گذشت چون بدهلیز پیوست

سیف الدین قبه امیرداد آن زمان بدخول در خانه که بر دست حجب دهلیز
است در رفتن اشارت کرد شاء ام ابی در اغا شد فی الحال سهو طوسی کتاب
وحساب دیوان را بسرای او فرستاد با اموال واسباب صاحب را از
ناطق وصامت ونقد وجنس در قلم آوردند وبسرای سلطان نقل افتاد
وهمان شب صاحب را در قلعه خانه انباردار بردند در راه از امیرداد
استفسار فرمود که ما کجا می رویم جواب داد آنجا که خداوند صاحب دیگران
را فرستاد وفیما بعد ما را خواهند برد صاحب دل بر مرگ وقدم در راه
نهاد وچند روز در آن خانه تبتل وانقطاع یافت وتضرع وابتهال
آغاز نهاد واستبد را که آبا ومافات از عبادات ودعوات بجای می
آورد وهیهات ودر آن اوقات این ابیات را که اثبات افتاد در وصف
حال وقبح فعال خود که باغراء اصحاب اغراض ازو صادر شده بود
انشا فرمود وهی هذه

جون مهر ریک نیمه خرجنک کذر کرد — جرمش سوی بهرام و ستر بیغ نظر کرد
بارونه ثور بر شیر فرستاد — وانکه سوی کیوان ز دیر کینه سفر کرد
بهر او کرفتار کره کشت بکزدم — وین واقعه را ماه بر اوالاک سمر کرد
برجیس شدی نظر اوکند بناهید — براس سوزنده جون تیر کذر کرد
زان خیره نظر از سر اقبال برون شد — زین تیره سفر در سر من ادبار اثر کرد
در خاطر من هیچ نیامد که ز کردون — ستاره ازین کونه تواند خطر کرد
لکن جو قضا آمد و بر کشت سعادت — آنرا نتوان دفع بشمشیر وسپر کرد
هر تیر که از قبضه تقدیر برون شد — کی شاید از آن تیر شدن تیر حذر کرد
انصاف ملک بین که درین مدت نزدیک — جه شور برانکیخت زبیداد وجه شر کرد

اسباب مراداد بتاراج و دلم را — بس ریش از آن توب حواله بجکر کرد
بکشاد بتصنیع زد و جسم ز تن تابوت — وین خسته رخساره من کور ز زر کرد
دریای من از حاصل که کرد وخلخال — ور باقی من در بدن کوه کمر کرد
هان ای دل سرکشته جه نالی تو ز کردون — تا جند زنی طعنه که این شمس وقمر کرد
از غفلت تو بود و بدیها فراوان — کر جد جو بکذشت که در تو اثر کرد
کردون جه کند کیست ستاره جه بود مهر — فرمان خداوند حواله بقدر کرد
جون جرخ ز آسیب بلا جرخ دکر کرد — صد تیر عنا بر جکر اهل هنر کرد

انکه خویشان مقابیل را جون شمس الدین خاص اعز واسد الدین روزبه جامه دار
ومبارز الدین سیرم ودیکر امرا که هر یک موجب شغل وسبب تطویل
باشد اجازت دادند تا سه روز از بامداد تا وقت نماز عصر نفس شریف اورا
که جهان الطاف معانی بود رنجه داشتند تا هرجه در حکم تملک وتصرف
خود دید جمله را بقهر وقسر در قلم آورد واز ودایع وبضاعات ودفاین
وخزاین وبعطایم سوکندان خورد که بیش ازین را مالک نیست وبخدمت امیر
جلال الدین فرستاد روز جهارم سر نازنین اورا که مستودع سر والطاف
سبحانی بود از بدن مفارقت دادند وروح مطهرش با ساکنان سرادق
جبروت اتصال یافت وروزکار را در آن حال بالزام امام وفضلاء
عراق وخراسان وشام بدین ابیات در مقال آوردند

والله والله ما افلحتم ابدا — بعد الوزیر ابن عباد ابن عباس
ان کان منکم وزیرا ما حلوا وزری — او کان منکم رییس ما قطعوا راسی

جون قضا دست صاحب را سیواس برد سلطان رکن الدین بودند امراء
قدماء روم جون سیف الدین طرمطای وسراج الدین سرجه جاشنی کیر

وسیف الدین ترکری جاشنی گیر و شجاع الدین پسر قزوینی و حسام الدین بخار
و لشکر امرا که دعوت سلطان رکن الدین را اجابت کرده بودند حران و خسارت
یافتند و قاضی جمال الدین حسنی را که از فحول ائمهٔ ترکستان بود و در دولت
سلطنت بنظر اکرام و احترام ملحوظ گشته و در خدمت سلطان رکن الدین
سفرهاء شاق را تحمل نموده و باستظهار عماد الدین ختنی که وزیر × بود
و با او خویشی حاصل داشت کارها و مهمات را بر وفق مصالح ساخته گردانیده بود
و بر دقایق امور اطلاع کلی داشت بطرف قونیه نزد سلطان عز الدین رسالت
روانه کردند که از حضرت × سلطنت ممالک را بما فرموده اند و در آن
باب × همایون باطل است و دو هزار سوار مغل فرموده اند که جهت
تادیب مخالفان و منازعان در صحبت ما روانه شوند اگر انقیاد حکم ی ت
نمایند و رکن الدین را سلطان می دانند استقبال نمایند چون قاضی
جمال الدین بقونیه پیوست امراء دولت پذیره شدند و او را باکرام تمام
بسرای فخر الدین ابو بکر پروانه فرو آوردند روز دیگر ارکان دولت بسرای
سلطنت حاضر شدند و قاضی جمال الدین رسالات ادا کرد و از جهت خود
بقضاء ممالک روم مضاف باقضاء قونیه و تولیت اوقاف خاص و عام و سادی
سلطنت × نمود بقبول مقرون گردانیدند و بقضاء قونیه منشور
بنشتند و قاضی عز الدین معروف بولد بدر الدین جرس برا بنیابت
نصب کردند و نوش و رونق تمام بمحکمه آوردند و حکم قاضی جمال الدین را
در سایر ممالک نافذ گردانیدند و در بارهٔ او با نواع اصطناع نمودند
و چون مرد عالم و اهل بود کارها را با او سهل دیدند تقریر کردند
که برادر کوچک را بر بزرگ تفضیل و تقدم جستن و تحکم و تسلط بفوق

نمودن موافق شریعت و مطابق مروت و ملایم لوازم انسانیت و لایق عرف
و عادت نیست و هر که بدین اخلاق توسل نماید نزد کافهٔ خلایق و دار
الخلافه و عامهٔ امم مذموم باشد و بران تقدیر که این کار رو مراد و الحال هذه
پیش رود بما بعد باید از بنا شد و آن را بشومی نقض عهد دوامی تصور نتوان
کرد مقتضاء دین و دیانت و امانت آنست که هر سه برادر بر یک تخت نشینند
و نام و القاب همه علی الولاد در سکه و خطبه مشهور و مذکور باشد قاضی
جمال الدین از سر کفایت و درایتی که داشت بدین سخن خرسند شد و بدان
تدبیر راضی گشت و بنیت درست و عزیمتی بر فسخ قضایا و احکام مخالفان
مراجعت ساخت و چون امراء سلطان رکن الدین قاضی جمال الدین حسنی را
بطرف قونیه تسریح کردند و از تحکمات و تسلطات بهاء الدین ارزنجانی
که منصب اتابکی و وزارت و کلی احکام ممالک را در دست گرفته و حاکم مطلق
شده بود ملول گشتند و از انبساط بافراط او تبرم نمودند و از سوطن او در
سرای سلطنت و بستوت او انحا استنکار و استکراه فرمودند و در تحقیر
و تذلیل او رایها بصواب زدند و باتفاق ترکیب مقدمات می نمودند
چون قاضی جمال الدین حسنی از خدمت سلطان عز الدین مراجعت نمود
و گفت که جلال الدین قراطای و دیگر امراء دولت سلطان عز الدین بر سلطنت
سلطان رکن الدین انکار و منع می نمایند صواب دید شان دیدهٔ عقل
و پسندیدهٔ شرع است رای ایشان برین جملت مقرر است که هر سه برادر
سلطان باشند و بر یک تخت نشینند و در سکه و خطبه نام همه ذکر
کنند و مغل را که آورده اند جواب دهند امراء سلطان رکن الدین را
تسریح مغل موافق آمد بطریق احسن لشکر مغل را باز گردانیدند و ایشان

عزم قیصریه نمودند چون بکاروانسرای لطیف پیوستند خط عزل بر منصب بهاء الدین
ارزنجانی کشیدند ودوات وزارت را پیش نظام الدین خورشید نهادند و منصب
بکلربکی بر سراج الدین سرجه و ملطیه را بر سیف الدین طرمطای و سیواس را
بر سیف الدین ترکری تقریر کردند و با شکوهی تمام بقیصریه رسیدند و فرمان
بعزل قاضی عز الدین رازی شهید که بعد از صاحب شمس الدین بجهت مصلحتی که
ایشان را روی نموده بود وزارت بدو داده ارسال کردند امیر جلال الدین
آن حکم را امتثال نمود و قاضی عز الدین را بخانه فرستاد و امراء سلطان رکن الدین
نفاذ حکم و اجراء امور بر وفق ارادت اقبال می نمودند و بحکم آنکه بهاء الدین ارزنجانی
در عزل خود خلافت و مذلت تحمل نمی توانست نمودن و از ادراک امانی یأس و حرمان
وخذلان تمام داشت ولشکر مغل که او بدیشان مستظهر بود عزم کرده در خفا نزد امیر
جلال الدین قراطای قصاد فرستاد که البته با این جماعت بمسالمت تن در مدهید و
ایشان را التفات منمایید که جمله اقاویل ایشان محض اباطیل است صاحب بیت شمایید
و مال و خزانه و لشکر در حکم شماست لشکر کشید و پیش آیید که عاقبت استیلا
و استعلا و دست برد در نبرد معالی شما را خواهد بود و رونق حشمت شما را بزودی
نقصانی راه نخواهد یافت فلا تهنوا وتدعوا الی السلم وانتم الاعلون والله معکم
ولن یترکم اعمالکم چون امیر جلال الدین قراطای این کلمات را بشنود دریافت
که از ملفقات ارباب حقد و حسد و جرمانست فرمان یا ایها الذین آمنوا ان
جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا برخواند و باقوال و التفات نافرموده همت مبارک
بر رعایت مصلحت سلطنت و ناموس آن مملکت مصروف می داشت و چون
سلطان رکن الدین بمحروسه آقسرا بپیوست رای امرا از تقریری که قاضی جلال الدین
با ایشان کرده بود کار را بصلاح آورده بگشت و بمبارکت در سلطنت تن در

ندادند امیر جلال الدین چند کرت شیخ عارف عالم عماد الدین ملطیه و امام معظم
نجم الدین نخجوانی را رحمهما الله بتسکین عباد فتنه و ازالت وحشت منازعت ارسال
کرد و نصیحت فراوان فرمود فایده نمی داشت و هر روز خبثی زیادت می کردند
روزی سلطان با امیر جلال الدین خلوتی ساخته بود ناگاه تبسمی فرمود امیر جلال الدین
پرسید که موجب خنده چیست جواب داد که پیش از این پدرم سلطنت را بر برادر
کهین مقرر داشت و امرا ایران متابعت فرمود و از همه در آن باب مواثیق
اکید و ایمان غلیظ حاصل کرد چون عنایت حق درباره من شامل بود بر خلاف تدبیر
پدر بحکم تقدیر آسمانی صدر سریر بفر ما مزین گشت و اکنون برادرم نقض
مرا بر اخوت می نمایند و اجماع اشیاع بکین از حصر همایون ما می کند حسبی الله
وحده بر فضل و حول حق اعتماد نموده ام تا چه پیش آید امیر جلال الدین قراطای گفت
چون خداوند عالی دست بدامن زنهار حق زد و دست امل بعون خدای عز و جل محکم کرد
همگی امل محصل داند فی الحال بدیوانسرای خرامید و امراء دولت را چون سیف الدین
حمید پروانه و شمس الدین طغرائی و فخر الدین علی امیرداد را از معنی آگاهی داد
جمله در آن اندوه بدین اعتقاد که از سلطان شنیدند شادمانی نمودند و بر
کردگار توکل نموده بطالع مسعود از قونیه حرکت نمودند و بصحراء روزبه فرود
آمدند و قصاد بدعوت لشکرها باطراف بیشتر فرستاده بودند و خزانه را رخنه
و لشکر بسیار از کرد و عرب و دیگر اجری خواران گرفته چون بکاروانسرای
سلطان بپیوستند ده هزار مرد حاصل داشتند امراء سلطان رکن الدین را
خبر شد از سر نخوت و غرور نهضت فرمودند و بجانب سلطان قلج ارسلان آمدند
و سلطان عز الدین و لشکر و امراء او را مستحقر می داشتند و بهیچ گونه
ایشان را در نظر التفات نمی آوردند روزی بامداد عسکر هر دو سلطان

سوار شدند و در سلاح رفتند امیر مقدمهٔ لشکر سلطان عز الدین فخر الدین
ارسلان دغمش امیر آخور و نور الدین یعقوب امیر جاندار و امیر مقدمهٔ لشکر سلطان
رکن الدین سیف الدین طرمطای و سیف الدین ترکری بود چون بهم پیوستند صفها
بیاراستند و در مقابلهٔ یکدیگر بایستادند و انتظار می‌نمودند که ایلچیانی که تردد
میان هر دو برادر می‌نمایند باشد که صلحی مقرر گردانند تا قواعد ناموس
مملکت روم بکلی منهدم و منکسر نگردد و عقد پادشاهی واهی نشود و بدان سبب
دشمنان فرصت مکیدت نیابند ناگاه ده پانزده نفر سپاهی از لشکر سیف الدین
طرمطای حمله بردند لشکر سلطان حملهٔ ایشان را رد کردند بعضی را
مقتول و برخی را مجروح گردانیدند چون بقایاء عساکر طرمطای حال چنان
دیدند روی برتافتند سیف الدین طرمطای تنها ماند ناچار دستگیر شد
سیف الدین ترکری که بر دست چپ بود حمله کرد او نیز گرفتار آمد سراج الدین
رمانی در جنگ درنگ نمود چون طاقت مقاومت نداشت راه هزیمت را عزیمت نمود
و کوه بکوه خود را تا قیسریه انداخت چون سلطان رکن الدین این معنی مشاهده کرد
با چتر و سنجق و علم و نوبتخانه و فوجی از غلامان چشم خاص و قاضی جمال الدین
ختنی بر پشته که نزدیک شاه راه سنگلاخ است سبک اسب براند امیر فخر الدین
ارسلان دغمش را نظر بر آن افتاد فی الحال سوی آن پشته دوان دوان شد چون
نزدیک رسید قاضی جمال الدین استقبال نمود فخر الدین ارسلان دغمش بعضی
از سپاهیان فرمود تا او را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و درگذشت و چون
بخدمت سلطان نزدیک رسید فرود آمد و زمین عبودیت بوسید و بحکم ملک
امیر آخور سر عنان سلطان را گرفته از میان لشکر برد سلطان عز الدین
روانه شد چون سلطان را از آوردن برادر آگاهی دادند با امیر جلال الدین و دیگر

297

آگاه سوار شد و استقبال نمود چون بهم پیوستند از غایت رقت که بر طبیعت
سلطان عز الدین غالب بود برادر را در کنار گرفت و زار بگریست و مباسطاتی
را که واقع شده بود بر آراء فاسد امرا و اصحاب اغراض حمل فرمود و دست گرفته
و حکایت کنان برادر را بکوشک برد و خوان آوردند و از گذشته در گذشتند و
طومار و کتاب عتاب را طی کردند و چاووشان را فرمودند که در لشکر آواز
دهند که هر کرا گیرند اگر چه دارد از اسب و اسباب و جامه و سلاح بستانند
و جان امان داده یله کنند عساکر در یکدیگر چنگ در زدند هر کرا یافتند
مرکوب و ملبوس می‌ستدند و می‌گذاشتند امراء مجرم را که در دست افتاده بودند
بکاروانسرای سلطان بازداشتند و موکلان بگماشتند و روز دیگر عزم قونیه
نمودند اهالی آن بر عادت معهود تا کاروانسرای سعد الدین کوپک کوچه‌ها
آراسته و مزین ساختند و سلاطین را بشادی و خرمی تمام در شهر بردند و با
صلاح مفاسد مشغول گشتند و بر امراء مجرم بر قدر مکنت و منصب خدمت
خزانه برسم جرم معین کردند همه ادا نمودند و از زندان خلاص یافتند
و تشریف سلطنت پوشیده باز هر یک بر سر منصب و اقطاع خود رفت و غبار
آن وحشت با آب لطف و حفاوت جلال الدین فرو نشست

ذکر امیر جلال الدین قراطای رحمه الله و ایام زوال احکام وی

امیر جلال الدین قراطای رحمه الله و بوّاه اعلی الجنان و صبّ علیه سجال
الغفران هر چند غلامی رومی نژاد بود اما بگوهر اوصاف ستوده و حضور
اتصاف داشت و از حضرت رب الارباب بخطاب نعم العبد انه اواب
اختصاص یافته بود و همانا که بر وفق رای افلاطون روح صهیب در ذات

بی عیب او که محل اسرار غیب بود نزول و حلول نموده طینت کریمش منظور
نظر رحمت الهی و مکارم اخلاقش زبدهٔ الطاف نامحصور پادشاهی گشته
با قیام لیل و صیام دهر از اکل لحوم و تلذّذ بانواع مسکوح و مطعوم امتناع
جسته با تمادی در بوادی نوافل و توغّل در مفاوز تنسّک و تورّع بر خاص
و عام ایام سحاب اکرام و انعامش چون آفتاب جهان تاب و ابر نوبهار باران
بودی هیچ آفریده از فارک و آتی و مسلمان و ذمّی بر و سلام نکردی
با آن خود بی منتش بهرهٔ اجزل و حظّی اکمل و شربی هنی و قسطی مری نیافتی
حلمی چون دین اسلام تمام و شفقتی دربارهٔ قوی و ضعیف بر دوام حیاء بی حد
و عانت و عطاء بی عهد چون نبات بر طبیعت کریم و جبلّت شریفش استیلا داشت
در دیدهٔ نفس عنود بر سبع شهوات عالم غدار خوار کردانیده بود و از اقاصی صین
و طراز با نواحی یمن و حجاز و جملکی دیار شام بر زهّاد و عبّاد و منقطعان و افراد
کرام و رعیم و فاید احسان بود و بر علما و افاضل و ایتام و ارامل شمل و طایف احسان
خود شامل داشتی و کسی را از صلحاء عراق و زوّار کرم نامعدّ و خود محروم نگذاشتی
و در ممالک و مسالک هیچ بقعه از بقاع و موضعی از بلاد نماند تا در انجا از شاخیرات
از مساجد و مدارس و خانقاهات و رباطات نفرموده چون از محاربت صحراء آق
اقسرا مراجعت نمود و مسند وزارت و منصب صاحبت حضرت سلطنت از
وزیری عالم عامل و مشیری فاضل کامل خالی بود و نمی خواست که بدان سبب
نقصی در رونق بارکاه و دیوان و درکاه پادشاه راه یابد امام معظّم اعلم افضل
نجم الدین نخجوانی را رحمه الله علیه که در فنون علوم بحر موّاج و سراج وهّاج
و سحاب ثجّاج بود و شرع و حکمت و معقول و منقول باحسان کریمش امتزاج
یافته و در عواری و کاردانی ارسطوی عهد و بزرجمهر ثانی بود بتقلّد منصب

وزارت مکلّف و ملزم کردانید امام نجم الدین بعد تطویل قال و قیل بدان قرار بر
قبول منصب اقرار کرد که جامکی او هر روز از بیت المال دو درم در مدّت یکسال
هفتصد و بیست عدد بیش نباشد و سایر ارکان و اعوان مملکت بر این قیاس جامکی
خورند و بدان مقدار راضی و قانع باشند چه ملک را بمال و اما رجال حراست و حمایت
توان کرد چون رجال روم قوّت مقاومت خصوم ندارند بای وجه بیت
المال مسلمانان بغیر استحقاق در معرض تلف و سرف نرود و سهمی اسباب
استرضاء لشکر مغل که استبقاء ملک و دولت بدان شاید کرد نهاده آید شراب این
خطاب در حلق و کام جملهٔ امرا از خاص و عام ناخوش کوار آمد و چون نشتر در
نفوس همه تاثیر کرد کافّهٔ حشم و خدم دولت سلطنت از صغیر و کبیر نفیر
بر آوردند و از مقال او متوجّع و متبرّم کشتند چون امیر جلال الدین را رحمه الله
همکی همت بر اعادت طراوت ریاض حشمت و التقاط حشاشهٔ ناموس سلطنت
مصروف بود و حبال اطماع را کلّی انقطاع داده و از غایت حفاظ و دیانت و فرط هلت
و صیانت خویش

رضیتُ من الدّنیا بقوتٍ و شمله — و شربهُ ماءٍ کوزها متکسّر

در کوش هوش شیطان و سروش فرو خواند در آن باب ابرام و الحاح می نمود
تا امام نجم الدین را بدان راضی کردانید که از تحویل صاحب مهذّب الدین
که اعفّ و اتقی اعاظم وزراء ممالک روم بود هر سال چهل هزار عدد مواجب
تصرّف کند و امراء دولت سهمه آخر با این غایت داشتند اکتفا نماید و باقی
جهت اخراجات مغل که بقاء همه ممالک و موجب اطفاء شعلهٔ آتش و تسکین رهج
فتن است بخزانه رسانند امام نجم الدین بدیوان حاضر شد و در تمشیت امور
وزارت و اقامت شرایط آن شروع پیوست و باتفاق امیر جلال الدین و ملک الامرا

شمس الدین یاوتاش بکلربکی وملک الامرا فخرالدین ارسلان دغمش امیر آخور را
که بمتانت دین وحصانت نفس ووفور شفقت وکمال نصفت ویمن معدلت واطلاع
بر دقایق سپهداری وتدرع بلباس حق‌گزاری نعمت وخدمتکاری خاندان سلجوقی
عمدهٔ مملکت وجنهٔ امت بودند بدفع مخالفان که بطرف اوچ خروج کرده بودند
روانه گردانید وبعد از تسریح ایشان باتفاق امیر جلال الدین وملک الامرا والاکابر
سیف الدین حمید پروانه که در آن زمانه بفرط فرزانگی وعلو همت وجلال قدر
ونباهت ذکر وبقاء حسب وطهارت ذیل وحسن اعتقاد وصرف اهتمام برعایت
جانب علما وعباد ووفور ادب وکمال کارگزاری ورسم‌دانی ومعامله‌شناسی
یگانه بود وملک النواب نظام الدین خورشید که بکفایت ودرایت در محافل ومجامع
مشهور ومذکور گشته وصدر معظم ملک الکتاب شمس الدین محمود طغرائی معروف
بسر یا با مصالح ممالک را ترفیه وتمشیت می‌نمودند چون امرا بطرف اوچ رسیدند
وامور ملک خارجی را سزا وجزا دادند ومتمردان وطاغیان را بامال وسر کوفته
گردانیدند ومراجعت نمودند جماعت ایلچیان چون جشو کور وکلااوی وقتلو ملک
از خدمت صاین خان بتفحص احوال صاحب شمس الدین وتحصیل بقیهٔ اموال او
واعتراضات در رسیدند بحکم آنکه شمس الدین طغرائی رحمه الله بزرگی
سخن‌گزار وشیرین گفتار ونیکو دیدار بود بحکمت دفع اعتراضات وجواب سؤالات
با اموال فراوان بخدمت × مندوب می‌گردانیدند چون قاضی نجم الدین مدتی
مباشرت منصب وزارت نموده دید که کارها بر سبیل وجوب وقانون صلاح
مشیت نمی‌پذیرد واز وخامت عاقبت باز خواست واهلاک شمس الدین اصفهانی
اندیشه نمود ترک وزارت کرد وبطرف حلب عزیمت ساخت صاحب شمس الدین
محمود طغرائی عزم × مصمم گردانید امیر رشید الدین جوینی امیر عارض

صاحب

وشجاع الدین عبد الرحمن رئیس البحر ونجیب الدین مستوفی وخطیر الدین زکریا
امیرداد سجاسی که اتباع صاحب شمس الدین بودند بهاء الدین ارزنجانی وصارم الدین
البساروی خازن را که صاحب شمس الدین اصفهانی را بعد از شکنجه بفردوس برین
فرستاده بحکم × بادوشاح باردو بردند وانجا کشف حال وتحقیق مقال هر یک
بتوقف واحتیاط ومبالغت هرچه بار بکثر تقدیم داشتند فی الجمله بعد از آنکه
هر طایفه در خلاص حال وحصول آمال خود اخراجات وافر کرد وزحمات
بسیار بردند اران ورطهٔ هایل نجات یافت منصب وزارت بر صاحب شمس الدین
طغرائی ونیابت بر شجاع الدین رئیس البحر واستیفا بر صدر نجیب الدین دلجانی
وامیر عارضی جیوش ممالک بر رشید الدین ابو بکر جوینی وامارت وسرلشکری
جرملو بر خطیر الدین زکریا سجاسی رحمهم الله قرار گرفت وهمه با حصول مسرت
بسعادت مراجعت کردند وهم در آن روز که بحضرت سلطنت پیوستند
وبدستبوس مشرف شدند خلعت × که بجهت سلطان ارقباء مرصع بلالی
وکلاه وکیس وقربان وتیر وکمان وبرای امیر جلال الدین قباء صوف سپید مغربی
با پوستین سمور فرستاده بود در پوشانیدند وجمله × که بر مناصب خویش
آورده بودند اسماع کردند بقبول وادعان مقرون شد چون شجاع الدین رئیس
بر نیابت دستبوس کرد نظام الدین خورشید که نایب بود بر نیروانگی زمین
بوسید وهر کسی کار خود پیش گرفت ملک الامرا شمس الدین یاوتاش بکلربکی
وسایر امراء قدماء روم چون دیگر بحکم غیری ندیده بودند وبجز از فرمان سلطان
در ممالک روم دیگر حکمی نشنوده از آوردن × بر منصب واستظهار آن جماعت
بجای دیگر استنکار واستکراه نمودند وبحکم آنکه شجاع الدین رئیس نام خود را
ملکساه نموده بود ودر آن باب × حاصل کرده هم در آن روز در بارگاه تخت

بحضور سلطان باربیس البحر حرب آغاز کرد و طعن سنان لسان را کار فرمود
و با شمس الدین محمد طغرایی در افعال و اقوال که بر خلاف مزاج دولت سلطنت
بوده بود و ازو صادر شده اعتراض بلیغ کرد چون این مناقشه بر وفق رضاء امیر
جلال الدین و فخر الدین ارسلان دغمش و نظام الدین خورشید بود همه صامت
و ساکت شدند اصحاب صاحب شمس الدین از هراس و احتراس متردد و متبلد
گشتند هر کس بوجه احسن راه اقطاع و جاه خود گرفت شجاع الدین نایب
بسینوب و رشید الدین بملطیه و خطیر الدین بخرمالو رفت صاحب و مستوفی
تنها ماندند و میان ایشان از قدیم باز مودت و انبساط تمام بود و با یکدیگر در مزاح
افراط می نمودند یکی شبی در اثناء معاقرت و عقار منادمت از زبان صاحب
شمس الدین طغرایی لفظی صادر شد که نجیب الدین مستوفی از آن در تاب رفت
و انفعال ظاهر گردانید و آن شب میان ایشان مخاصمت و عربده فاحش پیدا
آمد و بمرور ایام بوحشت کشید و مدتها آن عداوت قایم ماند و بدان
انجامید که نجیب الدین مستوفی نزد امیر جلال الدین رفت و در قدح و جرح عرض
و حال صاحب طغرایی فصلها پرداخت و غدرهای که در هدم قواعد ناموس ساعی
نموده بود باز نمود با روز دیگر بدو لیحانه محفل ساختند و آن معانی را در بحث
انداختند چون نجیب الدین حکایات تخلیطات و مباسطاتی که از صاحب طغرایی
در خلا با امیر جلال الدین روایت کرده بود در ملا بحضور کافه امرا حرفا
بحرف مواجهه و مشافهه اعادت نمود و بحجج قاطع و براهین لایح دعاوی خویش را
پیش برد و صاحب طغرایی را مجال انکار و اعتراض نماند و مع و اجلال بوضع و
ادلال تبدیل یافت چنانک امیر جلال الدین با او از غایت لهب غضب عتاب را
بخطاب شتاب تافت و طار رسانید و حلم کریمش بهتک حجاب حرمت و تعظیم

300

رضا داد دوات وزارت را بر داشت تا بر سر صاحب طغرای زند امراء دیگر
مانع و وازع شدند و آن مجلس بدین وحشت و هتک استار حشمت باخر آمد
صاحب طغرای خایب و خاسر و در چاره کار خود ساده و حایر گشت و هر روز
خط منزلت و مکانت خود در انتقاص و حط فاحش مشاهده می کرد و در امور ممالک
و قضایاء دیوانی باقوال و احکام او هیچ گونه التفاتی نمی نمودند اتفاق را در آن
ایام معین الدین سلیمان پسر صاحب مهذب الدین علی را رحمهما الله مخاصمت
و مجادلت و منازعت سر لشکری ارزنجان با سیف الدین طرمطای مجادله
و مقاوله بود و ایشان هر دو آن محاکمت را نزد بایجو نوین برده و بایجو را با
امیر معین الدین سلیمان بسبب مصادقتی که از عهد مصالحت با صاحب مهذب
الدین رحمه الله داشت بر رعایت جانب معین الدین میلانی بود صاحب طغرای
بوسایل قرابت و ذرایع مواصلتی که با امیر معین الدین داشت و مربی و برکشیده
و بر افراشته پدرش بود در دفع مکان و رفع استوا و لاء وای چون که از قبل کید
نجیب الدین مستوفی حال او راه یافته بود نامها، متضمن مطول در قضایا،
مختلف و تعلیمات که با خصوم که از حضرت سلطنت در آن باب نزد بایجو
آمده چون بدو در قلم آورد و بقصاد داد مگر غلامی از غلامان صاحب طغرای
که در آن روزی چند که بسبب اسائت ادب که ازو طاری و صادر شده بود
زیادت و تعرک یافته بر نشست و ارسال نامها بر دست قصاد مطلع شد از
فرط حقد این قضیه را بسمع امیر صمصام الدین قیماز امیر عارض که از غلامان
خاص مقرب سلطان علاء الدین بود و با وفور کفایت و کتابت و عبارت
و بلاغت تمام داشت و در تحریر ترتیب و ترسیخ امیر جلال الدین مراتب عالیه
رسیده بود و او را بشوایع دیانت و صلاح و اقتداء امرد در امور عظام در دولت ممالک

سکوه و رونق گران حاصل شده و در بیشتر سوانح مهمات رای او مرجوع الیه
شده رسانند صمصام الدین قصّاد بر مراصد و مراقب گماشت تا آن نامها
بدست آوردند امیر صمصام الدین نامها را بخدمت امیر جلال الدین برد
و احوال را عرض داشت چون کسی در دولت و دیوان نبود که حل رموز مترجم
کند صدر امام زین الدین ولد تاج الدین وزیر که از فحول ائمه و زهاد بزرگ
زادگان ممالک روم است و بعفّت و ورع و انقطاع از مخالطت و ابناء ناس
فرید دهر و وحید عصر شده و دست باستین قناعت و عبادت بر آورده و دامن
همّت از خاندان غرور افشانده و بکتابت و تلاوت قرآن و احادیث عمر عزیز
مستغرق داشته بسبب وداد اتحادی که با صمصام الدین داشت آن نامهاء
مترجم را حل فرمود و بر غوامض و رموز آن احاطت و اطلاع یافت و بعبارتی واضح
لایح نقل کرد چون امیر جلال الدین را بر فحوی و معنی آن نامها وقوف افتاد
بحضرت سلطنت رفت و امرا و اکابر را استحضار کرد و نامها را بمطالعه ایشان
رسانید صاحب طغرای را حاضر گردانیدند و با نامها مترجم و محلول که بعضی
بخط او و برخی بخط زین الدین بود بدو بنمودند چون خط خود را بدید در
خط شد و خجل و وجل بر او استیلا یافت امیر جلال الدین بحضور سلطان
با او باز زبان عتاب را بر گشاد که رعایت حقوق نعمت سلطنت را بدین
شیوه نمانند و وفاداری خاندان سلجوقی را طریق این نیست امیر داد را اشارت
فرمود تا او را بخانه در سرای سلطنت باز داشت و از آنجا بعد روزی سه
چهار بطرف انطالیه فرستادند و شهر بند کردند و مردم را از مخالطت و مجالست
او مانع شدند اثیر الدین لقبی منجّم که از جمله اتباع و اشیاع صاحب طغرای بود
و در بحار افکار غوطها عمیق خوردی و لآلی بدایع استخراج نمودی و در غواری

و مکاری نادره ایام و نابغه روزگار و داهیه ادوار بود و در طرق وفاداری
و سبل حق گزاری و دوستداری و حمیت و عصبیت ید بیضا داشت و در
علم تنجیم ابو ریحان تفهیم او محتاج و در کشف دقایق حقایق دانیال از
وضآت رای او مقتبس و مستضیء روزی ناگاه از میانه دیوان و درگاه
ناپدید شد چون ارکان دولت را بر حیلت جبلت او اطلاع کلی بود در تجسّس
و تفحّص حال او بهر جای امثله بنبشتند و قصّاد ارسال کردند تا فیما بعد
از شعلهٔ فتنه که اطفاء آن دشوار در حیز امکان آید صادر نشود بسیار طلب
کردند ولی گم یافتند بعد مدّتی او را نزد باجونوین دیدند بشتربانان
بعضی از ایلچیان و امرا مال داده بود تا او را در صنادیق احمال پنهان تا سر حد
اران رسانیدند چون نزد باجونوین پیوست احوال چنانک خواست و مقتضا
مصلحت او بود عرض داشت و مال بسیار بپذیرفت و بدل کرد تا باجو علاء الدین
علی بک و جمال الدین درزی ساوجی را باستخلاص او بحضرت سلطنت فرستاد
بر موجب حکم باجونوین صاحب طغرایی را از حبس انطالیه اطلاق دادند و بمحروسه
قونیه آوردند و از آنجا بعد مدّتی در صحبت ایلچیان نزد باجونوین روانه شد
در راه رشید الدین امیر عارض جوینی بدو ملحق گشت و فیما بعد مآل حال ایشان در
اسفار و اخطار که پیش گرفتند مسمع و مستوفی ایراد افتد ان شاء الله تعالی

ذکر وزارت و ایام دولت امام مرحوم صاحب شهید عز الدین اتابک محمد بن محمود الرازی رحمه الله تعالی و احوال او

صاحب قاضی عز الدین محمد شهید رازی رحمه الله از علو همت و کمال دیانت
و فرط نصاحت که باری جلت قدرته و علت کلمته در جبلت شریف و طینت

کریم او مرکوز و مجبول فرموده بود و اکثر افعال و اقوال او در ورود و صدور
با قضا و قدر مقارن و مقارب افتاد در نظر سلاطین روزگار و خلفاء عهد
و کردن کشان ایام و پادشاهان گیتی همواره بعین رافت و وقار ملحوظ و بدیده
احترام و اکرام منظور بوده و در زمانی که بضاعات علوم و فضایل در اسواق
قبول سروران عصر و اکارم ایام و اکابر دهر رواج و نفاق تمام داشت
و هنگامی که هنگامه مراد هنرمندان و ارباب فضل ارباب اصحاب مجاوز
می نمود و اعلام علم بذروه معالی و شواهق کامکاری می رسید کفایت امور
عظام و تدارک مهمات خاص و عام و امارت خدود اسلام را جزو سالطت
و سفارت او کسی متعین و متصدی نگشت رسالات دار السلام در معظمات
حالات بفرط عنا و دهاء او مفوض بود در محکمه قضا و مجلس حکم او
گاه از تعرض کهربا امن و زلف عنبر سا ر مشک باش ماه رویان خطا ار عن
رای بصواب او از شوش باد صبا ساکن در اوقات حکم و ساعات نفاذ امرا
و انها روبار افاضل دستار بندان مشکل کشای چون جان ملک از کدورات صافی
و ارزاق محصلان و طلبه علم چون اقسام حظوظ حمله خونه در بن ایام وافی
رات جمل از فرط لهج خلایق باقتباس اقسام علوم منکوس و معالم تدریس
و محافل افادت از وفور اهتمام و اعتناء او بحال علما و فضلا و فقها مانوس

من علمه علم الفضایل خافق ۔ من جوده غیم المکارم دافق
شمل الدیانة فی دراه منظم ۔ طمر الصیانة من علاه وابق

حسن اخلاق و کمال اعضا و فرط مساهلت و مسامحت او با حدی بود که اگر کسی
سالها در تدح عرض کریمش مقالها بر داخته بودی و در مساوی و مثالب
مجلدات ساخته چون بکبار بطریق استغفار و اعتذار توجه متاب جناب

کریمش را ماب ساختی باب لطف و کرم غبار وحشت را که بر اعطاف خواطر
شریفش نشسته بودی باک فرو شستی و بهلاشه اعضا و تجاوز جرایم او را از
جراید و الواح افعال محو فرمودی و هر کم روزی بای در دایره تبعت او
نهادی و دست در دامن حمایت و حمیت او زدی از جور دور روزگار
و کید سپهر بد مهر غدار ابد الزمان امان یافتی و بزبان جان ثناء

لقاک من غیر الزمان امان ۔ من این یعرف جارک الحدثان
ان الالی طلبوا مداک تاخروا ۔ عن غایه فیها السباق رهان
تاجر بهم و ربحت اثمان العلی ۔ ان المحامد للعلی اثمان
اصلحت لی زمنی و رضت صعابه ۔ والناس ناس والزمان زمان
وکفلت لی بالنجح حین وعدتنی ۔ وکذاک میعاد الکرام ضمان
وارحت حطی این مطرح رحله ۔ فاناخ لی و تحول الحرمان

بر عروس بواری و حاکر فراری او خواندی چون از صاحب طغرای آن بواد
صادر شد و خاطر ملک الامرا جلال الدین و سایر اکابر مملکت برو متغیر
گشت و مشارب مآرب از تکدر کردون دون تیره و مکدر بدیر و فت دست
وزارت و مسند صدارت از وجود مشیری که مصالح و مفاسد مملکت را حسن
تدبیر تقدیم و تاخیر کند خالی ماند و اعناق آن شغل شریف و منصب خطیر را
در ممالک کسی جز صاحب قاضی عز الدین محمد استحقاق نداشت امیر
جلال الدین و عامه بزرگان دولت سلطنت را اجلاس او بر مکانت حلم
و منزلت امور لازم آمد زیرا

فلم یک تصلح الا له ۔ ولم یک یصلح الا لها

همه باتفاق و اختیار بعد تشاور و اختیار زمام مهام خاص و عام را

بکف کفایت او باز گذاشتند واحکام و اوراد نصب وعزل وعقد وحل امور دولت نافذ ومطلق گردانیدند واو در تمشیت لوازم آن مهم بر سبیل وجوب ومقتضای رای پسندیده وخوب وآثار دربت ودرایت باقامت واظهار می رسانید در اثناء نفاذ احکام وزارتش از خدمت X ایلخان صاین خان باستدعاء حضور سلطان عز الدین کیکاوس انار الله برهانه برتواتر می رسیدند وچون هر کسی را از حساب ان دهر وکردنکسان عصر این معنی در خاطر بکذشتی که سلطان روم محکوم حکم غیری باشد وبوجه تحکم وخواندن با او سخنی راندن این حالت عروس چون سراب عتاب در حلق جانها ناخوشکوار می آمد صاحب قاضی عز الدین عذرها معقول بیش می آورد وایلچیان را بانواع اکرام واصناف انعام بازمی گردانید البته این معاذیر در خدمت X محال قبول نمی یافت وتوالی قصاد ورسولان وابرام والحاح ایشان انقطاع وانصرام نمی پذیرفت باجار از سر اضطرار بغیر اختیار صاحب قاضی عز الدین وامیر جلال الدین قراطای اتابک وشمس الدین باوتاش بکلربکی وفخر الدین ارسلان دغمش امیر آخور ونظام الدین خورشید پروانه رحمهم الله بدین بهانه در رکاب موکب سه سلطان عز الدین کیکاوس وركن الدين قلج ارسلان وعلاء الدین کیقباد بیض الله غررهم سوی قیصریه روانه شدند وامرا واکابر اطراف را از ارجای مملکت جهت تدارک این مهم وتلافی این حکایت طلب داشتند چون بمحروسه اقسرا رسیدند در شکارگاه الجول داغ سیف الدین ترکری جاشنی کیر سو باشی قیصریه که از اکابر امرا وبنده زادکان دولت سلطنت بود قسور وجبروت وقتال طبعی وضحال

سروستی بر طبیعت او غلبه هر چه بیشتر داشت ودر مجلس معاقرت ومنادمت عوصه مزاح ومفاکهت ومداعبتش را مسافت طویل وعریض بودی در خدمت سلطنت خود را بحال مباسطت حاصل کرده اند وسلطان را کدار بنیم با دیب جلال الدین قراطای وصاحب قاضی عز الدین از سر اعتقاد واخلاص سلوک جاده دیانت ورشاد را مسلوک داشتی بر شرب عقار ولعب قمار و هتک حرم واستار کستاخ کرده اند واعزاز امرا را در نظر احترام سلطان بمرتبه احتقار رسانیده وبرای رواج کار ونفاق بازار خود بر مراد ومزاج رای سلطان سخنها کفتی وجهت کسر سورت حرمت امرا سلطان را بر ان داشت که اراذل غلامان را پیش کشید وهر یک را مناصب بزرگ وامارات شریف داد وعلی مرور الایام قواعد تسلط واستحکام می کرفت ولکن خزانه را از بقایای اموال خاص که متصدی تحصیل آن شد چون جیب دریا ودامن کان مالامال کرده اند درین میانه شمس الدین التونبه سپهدار آمد که بوقار وکفایت ودها ودرایت وبعد غور فکرت ودر عایت امور رعیت وحمایت حریم ناموس سلطنت وسخا وحیا وحفاظ ووفا وآیین طرفداری وشکوه بختیاری وحفظ ثغور ونظر در عواقب امور وصیت سمعت وجودت وحشمت از کافه غلامان خاص سلطان مرحوم علاء الحق والدین انار الله برهانه مخصوص ومستثنی بود بحضرت سلطنت رسید کارها را چون زلف دلبران پریشان ودر هم دید ودر بذل واسراف وجوه خزانه از استغراق اطلاقات وادرارات واقطاعات ووجوه ارزاق وحاکمات ترجمانان ومنشیان مستدرکی عظیم فاحش مشاهدت کرد سنان لسان طعن را در عتاب امیر جلال الدین وصاحب

اسرا آمد ما تاب داد و دران باب مبالغت عظیم نمود و فرمود که سلطان
علاء الدین را با چندان عظمت و عزت و مکنت و مقدرت که اعاظم شاهان
گذشته را عشر عشیر آن در حوزهٔ امکان و تیسیر نیامدی دو ترجمان
و چهار منشی بیش نبود شمار اما این ذلت و قلت و زارت و خراج گزاری و خواری
چندین مواجب جوار واجب نیست که از تعلیل اعداد ایشان ماده وجهت
تهیهٔ اسباب سفر پادشاه درین وجهت میسر شود و اگر سلطان از طیش
عیش کم فرماید و از حریفان ندامی دولت سوز که شب و روز بحرمت ایشان
که محض نحوست و حرمت است رغبت و میلان می نماید احتساب و احتراز
از واجبات شمرد در نظر پادشاهانی که بحکم تقدیر ربانی جهانبانی را
متعین شده اند و توجه پادشاه ببارگاه ایشان متضمن قهر اضداد و قمع
حساد و عمارت بلاد و رفاهیت عباد باشد لازم آمد اهبت و عظمت
او ازدیاد یابد اگرچه اعداد آحاد ترجمانان و منشیان را از مرتبهٔ عشرات
بآحاد رسانیدند و در جامکیات خاص و عام تصرف تمام نمودند و سوبت خزاین را
چون بطن حوت یونس بنفایس اجناس و نقود مشحون و مانوس گردانیدند اما
سلطان در امتطاء صهوات برق و شباب و ملازمت چنگ و شراب و اعلاء مراتب
اوغاد و اراذل اوغاد بود و در سینهٔ ترکری از نصایح اتابک شمس الدین التونبه کینه
تمام آرام ساخت و بحکم آنکه میان ایشان بسبب سفاهت و نباهت مباینت
و مضادت هرچه بیشتر بود و با همدیگر در طرفی نقیض افتاده بودند درسا،
حسد در حسد ترکری در جوش آمد شخصی را از اصحاب امیر شمس الدین التونبه
اتابک معروف بفخر الدین بلک علیه ما یستحق بفریفت و حیلت در دایرهٔ محبت
خود آورد و امانی کاذب و مواعید عرقوب بالعطا و انفاق اموال طایل

304

بران حامل شد که در کورهٔ فقاع شمر دعاف قتال قطاع رحت با اتابک بعینه در
اثناء خوان احتشا فرمود و بعد سه روز جان برضوان تسلیم کرد و اموال بی کران
و خزاین بی پایان او را در حوزهٔ تصرف خاص آوردند و ملک ملعون را لعنه الله
شومی بواسطهٔ غدری که با ولی نعمت خود کرد حاصل آمد نرجع الی ما کنا
بصدده سلطان هم بران نیت که متوجه خدمت است هر دو برادر رکن الدین
قلج ارسلان و علاء الدین کیقباد را با جلال الدین قراطای و شمس الدین یوباش
و فخر الدین ارسلاندغمش بقیصریه گذاشته بصوب سیواس عزیمت فرمود ترکری را
بر تجدد ایام کبر و نخوت زیادت می شد و از فرط جهالت و عداوت فاحش خود
کار بدانجا رسانید که جمله مقربان حضرت سلطنت که بعضی برکشیدگان او
بودند از حرکات و مباسطات ناخوش مشوش او و مستوحش و متنفر گشتند و در
قطع نهال اقبال و قلع دوحهٔ دولت او در خدمت حضرت سلطنت از غایت
غصص باوقات انتهاز فرص کردند تا رای سلطان را درباره او از بدایت
اکرام بنهایت ارغام رسانیدند سلطان تذلیل و تنکیل و توکیل او فرمان
داد بانقلعه منداس بردند و هلاک کردند در عقب این حالات خبر رسید که
امیر جلال الدین اتابک قراطای رحمه الله در محروسهٔ قیصریه بجوار حق پیوست
سلطان از استماع این پرسان گشت و احوال ممالک را بی سر و سامان دید ایلچیان را
عذرها خواسته و احسانها کرده باکون فرموده بسیج فرمود و بطرف قیصریه
معاودت نمود هر دو سلطان رکن الدین قلج ارسلان و علاء الدین کیقباد از قیصریه
و امرا و اکابر در خدمت مواکب ایشان بلحظهٔ گذوک استقبال نمودند چون
امرا از طرفین بهم پیوستند خلوت ساختند و در تدارک تمهید اعذار مراجعت شهریار
از عزم توجه بحضرت × مشاورات کردند عاقبت رای ایشان بران قرار افتاد

که سلطان علاء الدین کیقباد را بخدمت X متوجه کردانند تا از قبل
برادر ابلاء عذر بتقدیم دارد و احوال کثرت اخراجات و قلت وجوه باز نماید
امیر سیف الدین طرمطای و شجاع الدین عبد الرحمن نایب و امیر بدر الدین
مصلح لالا و امیر نور الدین عبد الله قابض با اسباب و تجمل و تحف بی نهایت
که پشت زمین را طاقت تحمل آن نبود بخدمت X روان کردانیدند در راه
والده سلطان غیاث الدین و صاحب طغرای و رشید الدین امیر عارض
و طایفه که بدوستی صاحب طغرای تجارکی داوارکی اختیار کرده بودند بدیشان
پیوستند و خود را در سلک متابعان سلطان علاء الدین انخراط دادند و هوادار
و دولتخواه او شدند و بهر جا که می رسیدند سلطنت مملکت را بحمت او تقریر
می دادند در راه بدین واسطه میان صاحب طغرای و شجاع الدین رئیس و
گروهی اختلاف کلمت و افتراق امت ظاهر شد و فیما بعد در موضع خویش
بآمال کار ایشان شانی ایضاح افتد ان شاء الله تعالی

ذکر مخالفت سلطان عز الدین و سلطان رکن الدین رحمهما الله و محاربه ایشان اکر که دوم واقع شد و انهزام سلطان رکن الدین و گرفتار شدن و محبوس و مسجون ماندن در قلاع کی ذکر رفته

چون سلطان عز الدین برادر را بخدمت X ارسال فرمود خواستن تا رکن الدین
قلج ارسلان عزیمت توسنه نمود و بتعیش و عشرت و مردم نوازی و خزانه برداری
و بمشت مرادات جوانی و کامرانی مشغول شد اراذل و لیام را بخدمت قربت
و اختصاص تمام پدید آمد امراء دولت را که همت بر تشیید مبانی سلطانی
مصروف می داشتند این طریقت که خارق عادات سلاطین بود نا مستحسن

آمد در مشارع مودت و موارد محبت و صفاء اخلاص ایشان کدورتی فاحش روی
نمود احوال رومی کیس سلطان که پیوسته بسبب مخالفت دین ارکان دولت ارسال
انفت می نمودند و مردود و سرکوفته می بودند در معرض حکم و مداخلت
در امور مملکت و احوال سلطنت آمدند و با سلطان رکن الدین که پیوسته با
برادر بر موجب تقریر امیر جلال الدین اتابک و کافه اکابر دولت هم برتخت
می نشست مضایقت و منازعت پیش گرفتند و با او در آن باب بممانعت خطاب
آغاز کردند و کلماتی که ارباب ادب بپسندیده ندارندی گفتند و او را سوسته
چون شهر بند و مستمند می داشتند و از طریق عاقبت اندیشی و عافیت طلبی
مجتنب و مسکن می گشتند سلطان رکن الدین از بس که شراب جور ایشان
تجرع می نمود و رنجها بی شمار تحمل می فرمود روزی خلوت نشسته بود و در اندیشه
این غصه متحیر و از سود در پیش افکنده و بر تا عده ولکن بعض النفس عند امتلائها
لا لی آبدار از حزع جهان بین بر صحن خد لعل فام روان کرده ناگاه کمال الدین
لقبی جواج سالار که در خدمتش اسفار ترکستان کرده بود و حقوق فراوان
ثابت کردانیده و خود را بدان واسطه مرتبت اختصاص و مکالمت حصول
رسانیده بحضرت در آمد سلطان را مضطرب و مکتئب و باکی وار روزگار
شاکی دید توقف نمود تا مزاج سلطان از آن انزعاج قرار و سکون پذیرفت
و همو ع دموع هدون و هدو یافت سوال کرد که موجب بکا و تغییر بشره
همایون خداکان معلوم نیست اگر از این حالت بنده را اعلامی فرماید شاید
که تدارک آن بر قدر امکان بتقدیم تواند کرد سلطان جواب سوال کمال
بدین ابیات که

ولی عبرات فوق خدی رواقص   ولی حسرات تحت ضلعی قوارص

عالم ز لباس سایه‌ام عریان یافت — در گردش روزگار سرگردان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید — هر صبح که خندید مرا گریان یافت

که بر صحیفهٔ سینه نبشته داشت و در آناء اللیل و اطراف النهار بتکرار آن روزگار
می‌گذاشت فرمود کمال گفت بنده را درین حالت حکایتی در خاطر گذشت
بدان شرط که ثالثی را بران اطلاع نباشد و با مضاء آن رای شاه جهان
اهتمام مبذول فرماید عرض آمد سلطان فرمود که اینها باید کرد
کمال گفت که اگر سلطان ملطفهٔ درین قضیه نزد نصرت الدین پسر سنان
قیمار که سوباشی دولوست و پیوسته وفادار و دولتخواه شاه بوده و نامه‌ش
صمصام الدین امیر عارض که والحالة هذه سوباشی قیصریه است و از
اوج عزت بحضیض ذلت آمده است و بدان سبب که سرلشکری نکیده را ازو
ستده بغلام نکید داده‌اند از سلطان عز الدین و امرا و احوال او سرگران
و بر خود بجان سده است بر دست بنده ارسال فرماید تا هرچه زودتر و هر
تیز پروازتر باد سبک‌تر بخدمت جواب ارم مصلحت باشد سلطان بر وفق
اندیشهٔ کمال سطری چند مشتمل بر سطری از قصهٔ غصهٔ خود نزد صمصام الدین
در قلم آورد و بدو داد کمال بعد شش روز معاودت کرد و جواب این نسخه
این بود که سلطان عالم بهر طریق که تواند خود را بقیصریه اندازد بعد از آن
بندگان بقدر امکان بکوشند سلطان چون جواب نامه مطالعه کرد بکمال
فرمود که ما را از قونیه که ورطهٔ بلا و غمزهٔ عناست بچه وجه میسر شود
و بقیصریه آمادن چگونه رسیم کمال جواب داد که اگر سلطان سخن بنده را
شرف التفاتی ارزانی دارد بی هیچ گمان آرایش اعمال از چهرهٔ آمال و مطالب مساعد
افتد فرمود باز گوی کمال گفت سلطان غلامی چند را از خواص اکابر غلامان

که بر اخلاص ایشان اعتماد حاصل است ازین معنی آگاهی دهد و بفرماید تا اسبان
نامدار برق سیر سرون سمر بموضعی معین آماده دارند و سلطان خلقان غلامان
خواص خانه در پوشد و من خوانچهٔ بزرگ که کعب آن با کاسهٔ عادلی معادل
باشد برسم هر روزه که ببازار بطلب حوائج می‌روم بر سر سلطان نهم
چنانک چهرهٔ مبارک در کعب خوانچه کلی از نظر خلق محجوب باشد و پیش
او من و سلطان تا بدان مواضع که حواشی و غلامان اسبان معد داشته باشند
با جامه‌های ژنده خوانچه در سر آمده اما خطوات من لازم شمرد و اصلا در راه
هیچ جایی نگاه نفرماید چون بدانجا رسیم سوار شویم و توکل بر حول یزدانی
و دولت سلطانی نماییم و همه شب مشیر مراکب و سمیر کواکب باشیم و هیچ جای
جز جهت اراحت چهارپایان درنگ نکنیم چنانک سپیده‌دم از مفاوز اسرا
تجاوز نموده باشیم و بطالع مسعود که کافل عاقبت محمود باشد بکاروانسرا
خواجه مسعود رسیده لحظه‌ای چهارپایان دم زنند و از آنجا بر دو کوب قطع کرده
بطرف دولو بپیوندیم سلطان را این رای موافق آمد غلامان خاص را که بمحل
محرمیت داشتند ازین اندیشه اعلام فرمود بیست نفر غلام هر یک دو
اسب حاضر شدند و جنایب سلطان را بر دیگی فیلو معد داشتند و
سلطان بر وفق رای کمال جامهٔ خلق در پوشید و خوانچه بر سر نهاد
و از شهر بدر آمد تا بمقام معلوم رسید و سوار شدند و همه شب می‌راندند
چنانک وقت صباح بموضع مذکور وصول یافته وعند الصباح یحمد القوم
السری برخوانده بودند آنجا زمانی بر آسودند آنگاه راه بر دو کوب گرفتند
و بدولو رفتند مسرعان نصرت الدین را از قدوم سلطان خبر کردند استقبال
نمود و چون نظر بر طلعت بهی شاهنشاهی انداخت پیاده شد و زمین بوس

بوسید و هر چه شرایط خداوندپرستی سیما مهمان‌دوستی بود بجای آورد
و فی الحال نامه نزد امیر صمصام الدین قیماز بقیصریه روان کرد که سلطان
رکن الدین بدین طرف پیوست بعد دو روز از آنجا نهضت خواهد فرمود امیر
صمصام الدین لشکر را سوار کرداند و براه دولو متوجه شد چون بپایان
کوه رسید کوکبه سلطان و نصرة الدین ظاهر شدند صمصام الدین از اسب
پیاده گشت و جهت شاه رخ بر زمین نهاد و بدستبوس اشرف افتخار حاصل
کرداند و بشکوه تمام سلطان را در شهر آورد و بر تخت نشاندند و باطراف ممالک
قصاد و اولاق فرستاد و ممکنان را با مال و مواعید خوب استمالت نوشت در
اندک زمانی از هر طرف خلایق بسیار روی بدرگاه سلطان رکن الدین نهادند
و او را بقیصریه جمعیت تمام حاصل شد و چون سلطان رکن الدین از قونیه
عزیمت ساخت و سلطان عز الدین را از این قضیه خبر شد لشکر در پی باسترداد
ارسال فرمود چون زمانی بسیار رفتند و مسافت بسیار قطع کردند از قوافل
چنان شنیدند که سلطان رکن الدین امروز بدولو پیوسته باشد خایب باز
گشتند و حال بحضرت سلطنت اعلام کردند سلطان باتفاق ارکان دولت
امیر شمس الدین یوتاش بکلربکی را رحمه الله که مشفق سلطنت و هوادار
خاندان خداوندزادگان خود بود و بر دین و دیانت و راستی و صیانت او
اعتماد هر چه بیشتر حاصل جهت استرجاع و استماع در عقب روانه کردند
امیر شمس الدین یوتاش سلطان را بقیصریه دریافت و بعد دستبوس
امتاح نصیحت نمود سلطان بر وطیرکی نمود و بقصد او از جای خود نهضت و
حرکت کرد امیر صمصام الدین مانع شد اما مقید کرداند و بمغاره اکسود
از مضافات دولو فرستاد و بعد روزی چند باز بقیصریه آوردند و بر ولا

سلطان سوگند دادند و با خود در آن مخالفت همداستان کرداندند و بطلب ملک
الدین خلیل کرد که سر لشکر ابلستان بود و حسام الدین بیجار فرمان و قصاد فرستادند
و باتفاق جماعه سمعا و طاعه گفتند و بخدمت سلطان بقیصریه آمدند و سواد
لشکر او از دیادی یافت و خلق را طرف اوسلان تمام می‌بود و امرا آن نامدار لشکر
کش مردانه در عداد احناد و الحراط یافتند و هر روز پایه رونق کیقبادی
سیران می‌نمودند و استعدادی می‌کردند که ناگاه بجمعیت بر قونیه تاختن
آرند و اگر چنین کردندی مراد ایشان میسر شدی چون سلطان عز الدین خبر
اغتفال شمس الدین یوتاش بکلربک و ابلاء او بولاء سلطان رکن الدین استماع
نمود از مراجعت او سورت یاس برخواند و ممکنان از این قصه در تاب و غصه
رفتند در اثناء آن حالت ملک الدین خلیل و حسام الدین بیجار با فوجی از لشکرهاء
خود با کار و اسراء سلطان علاء الدین که بیک منزل اقسراست بد و ایند و حلقی
که در آنجا بودند از قوافل دیار بهمانعت نمودند ایشان آتش برکرد نهادند و بسوختند
و حلابی را بعضی بقتل بردند و برخی را اموال ستده یله کردند ناگاه امیر معین الدین
سلیمان پسر صاحب مهذب الدین و خطیر الدین رحمهما الله که بطرف قیصریه
بودند بطریق سفارت بقونیه آمدند از ورود ایشان سلطان و اکابر را
اوراد مسرت شکفته گشت و صاحب عز الدین و باقی ارکان دولت را از وجود
ایشان استظهار تمام نمود در زمان کیقبادی که صنادید جز این بدان مشحون
بود فرو ریختند و لشکر بسیار از عرب و عرب و ایوه و کنجه و کرد و فحاق بیرون
لشکر قدیم فراهم آورد و بمحاربت برادر عزیمت نمود و از راه قیر شهر بولایت
طوزاغاج پیوست بحسب جهت التزام حجت و سلوک طریق شفقت اخوت شیخ
عالم عارف صدر الدین ولد مجد الدین اسحق و صدر خیر زاهد همام الدین

شاذ بهر باطر ملک را رحمهما الله نزد برادر فرستاذ که والحاله هذه بر سبیل
ملطیه وامد وخرتبرت وتوابع آن احضار فرماید واین غبار وحشت را فرو
نشانذ ومراجعت سازذ وبر سر ملک خویش روذ جون رسولان نزد سلطان
رسیدند واین معنی ابلاغ کردند صمصام الدین ونصرة الدین وفلک الدین
وحسام الدین بجاران مذکور را استقلال نموذند وجلال الدین حبیب قاضی
قیصریه را بجواب ایشان فرستاذند وقیصریه را وقیرشهر را استضافت کردند
ودر دهلیز سلطان در صحرا ابن احمد حصار این ماجری رفت ناکاه صدر الدین
قتلغ شیر وزین الدین علی بهادر وجمال الدین خراسانی معروف بموتد رحمهم الله
که سروران عساکر خوارزمی وغربای دیگر بوذند فغان بر آوردند وروی بامرای
دولت سلطان عز الدین آوردند که با ایشان جه احتیاج بر لابه کری باید نموذ
با بر عجز واضطرار ما حمل کنند اکر سلطان رکن الدین بذاخ سلطان عز الدین
مرحمت فرموذ راضی می شوذ انتصار نماید وبذان اطراف عزیمت سازذ واکر
بیش تر طلبد ما بذان رضا نذادیم بعد این خطاب ما با او جز بلسان سنان بخواهد
بوذ امرا دولت واعوان حضرت سلطنت مقال ایشان را التقاتی نموذند
وسلطان را ایران آوردند که از سر قیصریه وقیرشهر برخاست وبرادر را داذ
ومنشور مسطور خواست کشت وباز همام الدین وجلال الدین حبیب را بخبر
حصول رضا ومامول الخوت ارسال کردند ومنتظر می بوذند تا جه جواب
آیذ ناکاه لشکر سلطان رکن الدین ظاهر کشت اکرجه بعضی از لشکر سلطان
عز الدین عزم خیام نموده بوذند وبسبب انتظار همام الدین ناطر ملک
سلاح از خوذ فرو کشوذه وزین از پشت اسبان بر روی زمین نهاذه در جوش
وجوش رسند وسلاح در بستند وهر دو لشکر جون شیر وپلنگ در جنک

آمذند اول نصرة الدین بسر سنان الدین قیماز وفلک الدین خلیل حمله آوردند
جون لشکر سلطان عز الدین ثبات نموذند ودر صدمه اولی ایشان اصطبار
را کار بستند بار دوم صولت نصرت وفلک شکسته کشت عطفه دیکر کردند وجای
خاسر کشتند بار سوم لشکر سلطان عز الدین که در قلب بوذند حمله آوردند
ودر مقابله رسند وعلی بهادر با لشکر عرب از دست جپ بر ایشان تاخت وترجم
حراب وسهام در ایشان نکاشت تمام نموذ وصفوف را بر هم زد وجموع ایشان
را بتفریق رسانید در آن حال اسب نصرة الدین بسر در آمذ دست کیر کردند
وفلک الدین خلیل راه هزیمت کرفت وصمصام الدین را بسر قورلش در یافت ومجروح
کردانید بخدمت سلطان آوردند فی الحال او را با نصرة الدین اخوال سلطان هلاک
کردند سلطان رکن الدین بطرف دولو بعزم سیس متوجه شد در منزلی که
شب آنجا رسید ترکمانان در رعایت او احتیاط کردند وحال بخدمت سلطنت
اعلام داذند فخر الدین ارسلان دغمش بذان مقام توجه نموذ وسلطان را با
سوکندان ومواثیق فراوان دلکرمی داذه بقیصریه آورد در حال که سلطان عز الدین
را از آمدن برادر خبر شذ باستقبال نموذ جون بهم پیوستند یکدیکر را معانقه کردند
وسلطان عز الدین برادر را استمالت فراوان فرموذ وکفت که این واقعه
از شوه رای نصرت بسر سنان قیماز وفلک الدین وصمصام الدین بوذ ایشان
سزای کفران نعمت یافتند بایذ که برادر عزیز خاطر شریف بر ایشان ندارد
وبحسن استمالت کان با همدیکر بجوسق کیخسرویه رفتند والخافر وآمذند
وخوان آوردند وسلطان رکن الدین را خلعت کرانمایه واسب تنک بسته
وزر بسیار داذ ودر امامت میان اماسیه وبوغلو تخییر کردانید سلطان رکن الدین
اماسیه اختیار کرد با کرام واحترام وشکوه وانبوهی تمام سلطان رکن الدین

را بقلعهٔ اماسیه بردند چون سلطان رکن الدین مدّتی در قلعهٔ اماسیه اقامت نمود
از وخامت هوا در مزاج کریمش که جهان جود و کرم بود تغیّر ظاهر شد نزد
سلطان در آن باب نامه نبشت و از وخامت مقام شکایت تقدیم داشت سلطان
فرمود تا از اماسیه عزم برغلو ساخت و آنجا بالحصول اسباب کامرانی و استراحت
روزگاری گذاشت و فیما بعد مآل حال و یکی او بطریق استقلال بر سریر
پادشاهی بتقریر رود ان شا الله تعالی

ذکر نسبت توجّه بایجو نوین بار دوم در ممالک روم و حوادث وقوعاتی که درین ایّام ظهور یافت و وقایعی که حادث گشت

چون صاحب قاضی عزّ الدین محمّد شهید رازی رحمة الله بر دست وزارت مسند
حکم در دیوان سلطنت نشست و مقالید احکام مملکت در قبضهٔ ارادت و استقلال
خود گرفت رسولان و ایلچیان بایجو نوین و دیگر نوینان را در ممالک روم متواتر
دید و هر سال خزاین بی‌شمار در بارهٔ انعاد و التماسات امرا و خواتین لشکر
مغل صرف می‌رفت و هیچ حال از آن ابرام امتناع نمی‌نمودند و وجوه غلّت
و اخراجات کثرت یافت صاحب قاضی عزّ الدین و اتابک جلال الدین
قراطای و شمس الدین یوتاش بکلربکی و فخر الدین ارسلان دغمش امیرآخور
که چهار ارکان دولت بودند در دفع این حادثه و رفع این نازله اندیشه‌ها
نمودند و این بیماره را چاره اندیشیدند صواب آن دیدند که این معنی را
بوجه احسن بحضرت X عرض دارند تا ارالغا تسلّط و تهوّر بایجو نوین
بحکم X جهان گشای مندفع گردد و تواتر ایلچیان منقطع شود و امرای
کبار که اقوال ایشان را اعتبار تمام باشد جهت اصلاح احوال و مهمّات

ارسال فرمایند چون این رای را بصواب مقرون داشتند در احتشاد رسولی
که بتقدیم چنین مهمّی بزرگ بارگاه را بتصدّی بارد نمود و از مضایق حوادث تفصّی
تواند جست مشاورت کردند قرعهٔ انتخاب و اجتباب ایشان درین باب بر
صاحب اعظم فخر الدوله و الدین ابو الخیرات علی که حاکم وقت ممالک است
و بنباهت قدر و امانت و شفقت و دیانت و مروّت و فصل الخطاب و وضع
مهمّات در محلّ صواب موصوف بود و در آن زمان حکم دیوان عدل و منصب
امیر دادی بدو تعلّق داشت افتاد و او را بدین مهمّ مندوب گردانیدند
و بیرون تحفه‌های که لایق و موافق آن حضرت بود و ازین چنین مملکت و خاندان
که ابد الزّمان مخلّد و مؤبّد باد اتحاف آن شایستی صد هزار درم سلطانی
بر رسم نفقات از خزانه بدو دادند و روانه کردند چون بدان درگاه
پیوست و عرضات عرض داشت و بندگی و یکدلی سلطان بموقف
انها رسانید مرحمت و عاطفت و سیورغامیشی فرمود و بر سلطنت ز و و
سولغ وبایزه و منع ایلچیان بایجو نوین و دیگر امرا X و سر شماره را که شمس الدین
قزوینی و ایلچیان را جهت آن مهمّ نامزد فرموده بودند منع کردند
و بعتسون یرغوچی با نوکران معتبر از قبل جمله پادشاه زادگان زیدت
عظمتهم در صحبت صاحب اعظم فخر الدین ابو الخیرات علی متوجّه ممالک
روم گردانیدند در مراجعت چون بایجو نوین را آن حکم شنوانیدند
و ایلچیان او و دیگر نوینان از تردّد در ممالک محروس روم بعد الیوم
مایوس گشتند و دست حکم و تحکّم او بکلّی بر بستند بایجو روی سوی
ملک الامرا فخر الدین علی کرد و گفت اخو جهت نظر من در ممالک روم
رخنه‌ای بایست گذاشتن همانا که چون پس از ممالک روم بر شما شوم ابد

وسلطان وارکان دولت در اعزاز و اکرام و احسان در بارهٔ یرغوجیان تعالی
قصوی می رسیدند و ایلچیان باجو بعلتی می پیوستند و اکر احیانا آمدندی
محلی و التفاتی زیادت نمی یافتند و سلطان بکامرانی و اجرا و انفاذ احکام
جوانی و متابعت اهواء نفسانی مشغول بوذ و صاحب قاضی عز الدین در
مسند حکم و تفرد متمکن کشته و ولایت آمن و آسوده و تردد رسولان
دار الخلافه و شام و موصل و ماردین و روم و اطراف بلاد فرنک بحضرت
سلطنت با حمال و اتحاف متوجه لکن از قبل استیلاء اغاجریان که منشاء
صحرا و بیشها آمرعش بوذ و از اغنا بحکم آنک مال و اسباب بسیار داشتند
جب و راست در ممالک روم و شام و ارمن بقطع راهها و قتل قوافل و اخلاء
مراحل می تاختند بر خاطر ایشان اندیشه فراوان می رفت صاحب قاضی
عز الدین و شمس الدین یوتاش بکلربک و بعضی از خواص حضرت سلطنت
که بتازکی مرتبت بزرکی یافته بوذند با لشکرها بعزم دفع اتراک اغاجری
عزم قیصریه ساختند و دران زمان جلال الدین قراطای بخوارجی پیوسته
بوذ و فخر الدین ارسلاندغمش امیر آخور بخدمت حضرت سلطنت بقلعهٔ
انطالیه و آن نواحی مانده و صاحب اعظم فخر الدین امیر داذ با مال و نعمت
فراوان باستقبال موکب معظم × موسوم شده و عزیمت ساخته بوذ ناکاه
خبر رسید که باجونوین با لشکرهای بسیار و حواشی و مواشی و خواتین و اطفال
قصد این دیار دارد و پیش رو شان بایرنجان پیوست بعضی از عساکر که به
بطرف ابلستان بدفع فتنهٔ اغاجریان رفته بوذند چون این خبر شنودند
بتعجیل بقیصریه آمدند و چون آن خبر متواتر کشت جتر و لشکر بی توقف
متوجه دار الملک قونیه و حضرت سلطنت شدند و سلطان از قلعهٔ قونیه

خرامیذ و از آهنک باجونوین در تاب و اضطراب رفت بزرکان دولت را بالجمعهم
حاضر کردانید و با ایشان در اصلاح مفاسد رای زد همه را اتفاق بران افتاد
که نظام الدین خورشید پروانه را باستقبال فرستند تا بتدارک احوال و دفع
اهوال تقدم دارد و بر نوایض مقصود باجونوین اطلاع و احاطت حاصل
کرداند و مراجعت سازد تا بر وفق آن علاج مزاج وقت برعایت رسد چون
نظام الدین را تسریح کردند سلطان فرمانها باطراف ممالک با حضار عساکر
انفاذ فرموذ در اندک زمانی از نواحی اوج و کرادیه و کوهها بورقیری و حوالی
بلغار و کلنار و دیکر دیار لشکرهای بی شمار در صحاری و براری بنواحی
قونیه مجتمع شذند چون سلطان انبوهی کروه خوذ مشاهده کرد با ارکان
و اعوان دولت فرموذ که چون ما را بفضل ملک متعال مال و رجال حاصل است
صلاح کار دران باشد که بمال دفع فتنه تقدم داریم و اما برجال عزم قتال
سازیم اعمار و اراذل خواص نورسیده که هرکز روی رزم ندیده و نام آزرم
نشنیذه بودند از سر غفلت و جهالت ابارت غبار رفتن و اثارت آتش برجاس
می کردند و سلطان را جهت تروج کار و نفاق بازار خوذ بر محاربت اغرا
و تهییج می نمودند در میانهٔ این کفت و شنید کوکبهٔ مراجعت نظام الدین
خورشید پدید شد امرا استقبال نمودند و ماجری ادای سلطان و خواص
تقریر کردند جواب داد که در نهاد باجونوین از محبت و شفقتی که با سلطان
داشت نقصانی ظاهر نشذه است بل که بر هواداری و رعایت جانبش
صرف عنایت صرف بر قاعدهٔ سابق صادق دارد و اکر
امرای نوخیز عزم رزم و کریز می کنند ایشان دانند

سواران جنگی با جونو ین | سنان تیز دارند از بهر کین
بهادر جوانان پرخاش جوی | که از بیمشان بفسرد آب جوی
زانش ندارند بیم و نه زاب | شود تیره از تیرشان آفتاب
جو کردند بر صوب یایجی روان | ساب اندرا نذ فلک را وان
باقبال جهان باذشاه | فرارند نوع طفورا ماه مان
نه مردند مردان روی زند | جرا این جنین رایها می زنند

وجون بخدمت حضرت سلطنت آمذ جنانک مشاهده کرده بوذ بمشافهه بازنموذ عنان عزم سلطان را از تعبیهٔ صفوف بر صوب صواب واسترضاء خاطر بایجو نوین معطوف کردانید وخواص نورسیده کارنادیده را بلطف وعتاب باجادهٔ مصلحت وطریق اولی آورد وحوش مراحل جنون ایشان را باب نصایح سکون داذ وباز با تحف واموال بسیار واعلام عزیمت سلطان باستقبال نوین وتعیین مواضع ییلاق وقشلاق لشکر جرار در ممالک معاودت نموذ وامیر معین الدین سلیمان ملک الحجاب را نوکر خواست هردو روی براه نهاذند وبعد از سان غلامان خاص سلطان باز اغاز عصیان کردند ودر خلا وملا سلطان را بر مقاتلت تحریض میداذند بابر وفق امانی ایشان بترتیب وتجهیز لشکر واهنگ جنگ فرمان داد وامراء بزرگ را جون ملک الامرا شمس الدین یوتاش بکلربک وفخر الدین ارسلان دغمش امیر اخر بخلوت خواند ونوادر واستمالت تمام فرموذ وعساکر را با برگ وعدت اراسته وانبود را اهتمام قیادت وزعامت هردو اگرجه حاکم مطاع وسرور نافذ امر صاحب ماضی عز الدین بوذ روانه کردانید وخویشتن با جند نفر خواص در قونیه بماند از راه خواص نا بهادر خبث وقدح اعراض امراء

کبار از سر اعراض می فرستاذند هرجند سلطان سایه بران نمی انداخت اما بر تواتر در ضمیر سلطان اثر کرد وخاطر کریمش را از ان قبل انفعال پدید امد از غایت طیرگی بر زبان راند که جون لشکرها را از پیکار رجوع افتد سزای این پیران ضال دجال فعال داده شود جون بزرگان این حکایت استماع کردند متوری در نواهض عزایم ایشان ظهور پذیرفت جون بکار واسرا سلطان علاء الدین پیوستند لشکر مغل از جمعیت وعزیمت لشکر روم اکاهی یافته بانتشار رسیده بوذند ارکان دولت سلطنت ترکمان شحنه را که او نیز از جملهٔ لیام وعوام بوذ وبخواصی وپاکی خود در اعداد خواص اورده با کوکبهٔ از اتراک بخبرگیری پیش فرستاذند جوقی از لشکر مغل که در هزارهٔ خواجه نوین بوذند با ایشان مصادفه افتاد ترکمان شحنه را با کافهٔ اتراک هلاک کردند روز دوم هردو لشکر جون قضا وقدر در برابر یکدیگر رسیدند

برامذ خروشیدن نای وکوس | رخ مهر از کرد شذ آبنوس
زا وا وافغان هندی درای | زمین همجو کردون همی شد ز جای
زبانک تبیره شذ از عقل هوش | دل از بیم جان مانده در تاب وجوش
دران رستخیز وذران دار وگیر | بند داوری جز که شمشیر و تیر
بساط زمرد شذه لعل فام | خنجر رسانده گ خنجر بیام
اجل باز کرده دهان جون نهنگ | زسندان گذر کرده تیر خدنگ
فتاذند از هر دو جانب بسی | جان جنگ را باذ نا رذ کسی
بزرگان لشکر جو از شهریار | نبوذند خشنوذ در کار زار
نموذند سستی وشد کار سخت | ریخت سهی خیره برگشت بخت

دران دشت خون خواره کارزار | فتاده بهر جای کشته هزار
وزیر کرین عزّ دین خدای | اگر چند بد زخم از درد پای
بعزم غزا اندران جای کین | نمود او ثباتی چو در ر نگین
یکی ناچخ آمد ارش بر بدوش | تفو کر چو بر دیو کشته سروش
جو ماندند اورا فرید و وحید | بشد سوی فردوس خرّم شهید
بسهم سعادت گزیند | زخاکش گل ارغوان بر دمید
هزیمت گرفتند میران روم | چنین است عادت درین مرز و بوم
گرفتند هر یک سوی خانه راه | نه ترس خداوند آزرم شاه
اثر داشت در نفس نا باکسان | نه اینست آیین کردن کسان
دریغا چنین پادشاهی و ملک | که افتاد از رای تیره بهلک
زاطماع و اعراض هر خس و دون | چنین سلطنت کشت خوار و زبون
امیدست کز عدل صدر جهان | خدیو شهان سرفراز زمان
ملاذ سلاطین روی زمین | عطاء ملک صاحب داد و دین
جهان داور اتابک اعظم وزیر | که با جود او بحر و کان شد حقیر
که این ملک چون روضهٔ دلپذیر | که از گل نسیبت و خاکش عبیر
دگرباره تازه شود چون ارم | خورد رشک زامنش حریم حرم
لوا این بتایید منشور باد | همه ره چو عقل منصور باد
بفرّ جهانبان داور مدام | ملک برخنا بس رهی والسلام

ذکر حال سلطان مرحوم عز الدین کیکاوس رحمه الله با اقربا و ولاه سلطان شهید رکن الدین قلج ارسلان رحمه الله از حبس قلعه بر غلو و تمکن او بر سریر سلطنت در محروسه قونیه حماها الله تعالی

چون لشکر سلطان عز الدین را بصحرای کاروانسرای سلطان علاء الدین انار الله برهانه نماد در بیست سیم رمضان سنه اربع وخمسین وستمایه از صولت مغل نکبت رسید آفتاب زردی سلطان را از ان تباهی که بر تختگان آگاهی دادند همه شب پرسان و مشوش بود روز دیگر جاشتگاهی با مخدرات حرم و بعضی از خواص چون حسام الدین اعناس شرابسلار وکندصطبل و برادرش امیر میدان از دروازهٔ احمدک سوی انطالیه عزیمت ساخت و قونیه را مهمل و معطل ماند و هرچه داشت انجا گذاشت نظام الدین علی بن ایلمش استاذ الدار از معرکه خان جان بقونیه انداخت و بمحافظت شهر و تسکین غوغاء اوباش و رنود و استعداد اسباب طوعی لشکر مغل قیامی که از ارباب کفایت و درایت سزد بواجبی بجای آورد و امیر فخر الدین ارسلان دغمش امیر آخور و جماعت خواص سلطان از ملحمه بسر غلو افتادند و بحکم حصانت قلعه از هر طرفی معتبران دیوان و درگاه و اخوال سلطان عز الدین و بعضی از خواص او بدیشان پیوستند و بحکم انک سلطان عز الدین همگی خود را با عزاز لیام و اهمال و اذلال کرام داده بود و از تدارک امور پادشاهی و رعایت وظایف سلطنت از توقع نهادن و بمحفل نشستن و در احوال رعیت از سر شفقت نظر انداختن ملالت می فزودی تبرّمی تمام در دل خاص و عام از دولت او راه یافته بود و از سلطان رکن الدین بدان واسطه که تلخی شربت غربت بمذاق روزگار او رسیده بود و چند بار ذل انکسار دیده و غل خواری و حسار کشیده و زحمت بار قید و حجر و فراق و هجر تحمل نموده و بر اخطار اسفار گذشته بر عکس ان تصوری کردند

وتوقّع می‌داشتند باتفاق او را از حبس اطلاق دادند و بمحروسهٔ دار الملک قونیه
آوردند و بتعظیمی تمام امیر فخر الدین ارسلان دغمش را رحمه الله او را بر تخت ابا
کرام نشاندند و هم در ساعت در آن محفل که چون مجمع یوم موعود باصناف
خلق مشهود بود شمس الدین قاضی حق فرمانی سلطان داد با مطالعه فرمود و بحضور
همگنان بتوقیع **المنّة لله** نهاد و بدان خود داد چند مظلوم بداد و بعد
یک دو روز شمس الدین قاضی چون بوزارت دستبوس کرد و مدتی که احکم
وزارت راند انکه بحوری بر وطاری گشت و در آن بجوار حق پیوست امیر نظام الدین
پروانه را بعد از وسقلد وزارت دعوت کردند اجابت نمود نیابت را
قبول کرد و پروانگی را با امیر معین الدین سلیمان دادند و هم در یک روز
دستبوس کردند و ترتیب اسباب ملاقات باجو نوین مشغول شدند و در
اندک زمان از آن فراغت یافتند و روی براه آوردند و چون سلطان عز الدین
بانطالیه پیوست بی برگی و بی نوایی بر حالت او استیلا یافت روزی در بحار
افکار غوص فرموده گرد سرای انطالیه طوافی می‌فرمود ناگاه نگاه کرد رخنه
مربع بر دیوار در نظرش آمد فرمود که دل من چنان گواهی میدهد که اگر این رخنه
را باز کنند در خزانه یا دیدانند که جد ما جهت افلاس ایام اولاد و احفاد زر
و مال فراوان مدخر کرده باشند بفرمان سلطان آن در را که از مدتها مدید
بر آورده بودند باز کردند صنادیق بسیار مختوم بخاتم اسرب در و موجود
بود نصّ حصر کردند هزاران هزار درم نقره بضرب علائی و ده هزار دینار
سرخ حاضر و حاصل یافتند و دیگر اجناس قماش از چون کاغذها بحری و در جهت
بارهای عود و آبنوس و صندل و عاج و غیره حدّی و نهایتی نبود سلطان آن
خزانه را بر حواشی و حشم و جملهٔ خدم تفرقه کرد و روان سلطان علاء الدین را

313

بدعوات اصحاب اضطرار مدد بسیار فرستاد و از آنجا عزم لاذیق نمود و چون
سلطان رکن الدین بخدمت باجو نوین پیوست اکرام و اعزاز یافت و مدتی ملازمت
نمود باجو نوین بیسو بای نبیرهٔ خود را با هزار سوار باحضار سلطان عز الدین بانطالیه
فرستاد چون سلطان را آنجا نیافت و بلاد بیسان دادند سر عو خورده عزم
لاذیق نمود چون آنجا رسید ایلچیان فرستاد که سلطان را بدرش می‌خواند
مصلحت آن می‌نماید که در آمدن تعللی نکند سلطان تر عو و پیشکشها فراوان
فرستاد و گفت همانا که برادرم در خدمت بدرا استماع فرموده باشد که امرا را
بر ملک و دولت من استیلاء تمام بود و از عقوق و رفض رعایت حقوق پدری و
فرزندی که از چند سال باز میان من و پدر موکد می‌شد از خیره در رای و تیره
رای ایشان بود و چون بندگی نوین رسم و این عذر تمهید کنم همانا که بقبول
مقرون نگردد من در آن اندیشه و کارسازی بودم که متوجه ادراک ملاقات
پدر شوم اما **والحالة هذه** بحکم آنکه خواص و خدم من انبوهی لشکر مغل مشاهدت
نکرده اند از آمدن بعضی تحیّر و تجنب می‌نمایند اگر برادرم یک دو منزل
بیشتر رود تا من با برگ و اسباب و بار و بنه و تجمل که معد و مهیا شده است
بی توقف عزیمت نمایم بیسو بای بر موجب التماس سلطان مراجعت نمود
چون سلطان را تحقق شد که بیسو بای دو منزل از لاذیق در گذشت فی الحال
اهمال با حواشی و حشم و اطفال و اموال روی ببلاد لشکری نهاد چون بیسو بای
از عزیمت سلطان خبر یافت پشیمان و ترسان گشت و متردد و متحیّر ماند و در آن
باب از باجو عتاب بلیغ و زجر عنیف یافت و چون باجو نوین را اعراض و مخالفت
سلطان عز الدین معلوم شد در تعظیم سلطان رکن الدین بر خلاف معهود بیفزود
و احترام جانبش می‌نمود روزی سلطان باجو نوین را مهمانی بزرگ ساخته بود

و انواع نعم در آن ضیافت ریخته امیر نظام الدین خورشید نایب امرود بوستان کرفته بسر کارد بخواجه یونس که کسر لشکر در کاروانسرای علائی از اعمال اقسرا بر دست او بود تناول می نمود اتفاق را ریح قولنج بر خواجه یونس استیلا یافت و متوفی شد نظام الدین را بدان تهمت که خواجه یونس در وقت تناول امرود مسموم شد موسوم کردانیدند و در دو شاخ کشیدند تا در آن زحمت برحمت حق پیوست و پیش از وفاتش در حالت کابدت بلا و مصابرت عنا این بیت را از طبع لطایف رای چون زلال خود در وصف الحال بر صحایف ایام نگاشت که

با طالع شوریده مرا غمگین کرد — از دیده من اشک روان خونین کرد
بهرام چو سوخت کیوان در حال — بگرفت و گریبان مرا چو پروین کرد

و چون مدت اقامت سلطان رکن الدین بقزل و بران از حوالی انکوریه ممادی کشت و نزدیک شد که دولت زمستان چون مستان از صبوحی افتان خیزان سوی عدم خرامان کردد و نگار نو بهار نقاب کافوری از رخسار برانداخته چشم اشکبار سحاب در فراق بهمن ماه ریزان کردد و با جویونس صمصام مراجعت و حسام معاودت را مصمم کرداند سلطان را با مدام شرفات سور دار الملک قونیه ظاهرا و باطنا الزام کرد بعد از انکه بسیار محکم ابنیه سور قلعه محیط دخمه و کنبذ خانه سلاطین ماضی است او اخراب معاف داشتند و کنکره باره بیرون شهر را منهدم کردانیدند انکه سلطان را با دار الملک قونیه اجازت مراجعت داد و خود بتصویب مغان نهضت کرد چون سلطان عز الدین را بازکشتن با جویونس محقق شد و خلو ممالک از معادیان مصور کشت از بلاد لشکری عزم مملکت موروث نمود و سلطان رکن الدین بعزم ادراک خدمت و مطالعه طلعت ایلخان × از دار الملک قونیه حرکت فرمود چون بقیصریه پیوست تاج الدین ارزنجانی

[Red marginal note:] ایلخان

314

معروف بمعقیو که از نواب معتبر ملک الامرا شمس الدین یوتاش بکلربک بود و ظهیر الدین رسول ترجمان را در عقب سلطان رکن الدین با عادت و قناعت بر مشاطرت ملک ارسال کردند و در پی ایشان علی بهادر را روان کردانیدند هر دو سلطان رکن الدین را بحروسه قیصریه دریافتند و بادای پیام قیام نمودند سلطان چون بتحصیل مثول در بارکاه × عالم پناه جازم شده بود و بتقدیم آن اورا لازم کشته فسخ آن عزائم از محظورات شمرد اعذار واضح تقریر می کرد و روی براه آورد علی بهادر چون بقیصریه رسید سلطان رکن الدین بیک روز پیشتر عزیمت فرموده بود کوسفند کله و بعضی از بقایای خدم و حشم سلطان رکن الدین را بازبریده و بجانب قونیه رفت والسلام

[Red marginal note:] ایلخان

ذکر مراجعت سلطان مرحوم عز الدین انار الله برهانه از جانب لشکری و توجه سلطان شهید رکن الدین نضر الله غرته بحضرت سده عظمته (red ink)

چون سلطان عز الدین عرصه ممالک را از عوادی اعادی و تواتر و توالی مخالفان خاوی و خالی یافت عنان عزیمت بصوب دار الملک قونیه یافت اهالی ان شهر چون لیلة القدر بطلب ثواب و با هایهوی و با سعای آب زلال و صیام رمضان با دراک لقاء هلال با ستقبال موکب همایونش بر یکدیکر مسابقت و مبادرت جستند و او را با آیین و شکوه و تعظیمی که ورای آن در تصور بشر نکنجد آوردند و بر تخت سلطنت نشست و در حل و عقد مصالح و مفاسد ممالک شروع پیوست و اکر چه طباع کبریا و بکمرارای و رقت و شفقت موصوف و موقوف بود با عرا اغرلو امیر جاندار اعیان و معتبران بکینه آنکه دعوت سلطان رکن الدین را اجابت کرده بودند و حکم فرمان اورا انقیاد و امتثال نموده با بسر سلجوکشاه

که از قبل سلطان رکن الدین سر لشکری آن خطه بذو تعلق گرفته بوذ در غل
مهر کشتن ومثله کرده گرد شهر همه را بر ستران بسته بر آوردند و آخر الامر
همه را هلاک کردند و هر که با سلطان رکن الدین اعلان هواداری نموذه بوذ
بعتاب بلیغ وعذاب وخیم مخصوص گشت وچون سلطان رکن الدین بخدمت
✗ همذان مشرف شد ونوازش پاذشاهانه وسیورغامیشی خسروانه در بارهٔ
او مبذول فرموذند ونصایح که اعمال آن مقتضی بوذ بمراعات مصالح مملکت و سلطنت
ونفاذ حکم در عامهٔ بلاد واجناد ورعیت بلجارت انصراف ارزانی فرموذند
چون بارزنجان پیوست زمستان صعب بوذ واستماع نموذ که سلطان عز الدین
اظهار عصیان می نماید ودر سلطنت مملکت ابا با او منازعت خواهد کرد
شتا آمرایی بارزنجان اقامت نموذ وخدم وحشم او وسیما جماعت ضعفا در آن
حالت از فرط مجاعت وغلاء عام مجاهدت عظیم کشیذند وچون موسم بهار
شد امیر معین الدین پروانه که عماد دولت وقطب سلطنت بوذ وزمام حل
وعقد امور امیر ومامور در قبضهٔ وفور کفایت او پیوسته اهل واتباع
وفرزندان واشیاع بخطهٔ توقات داشت وقلعهٔ انجایگاه در دست امنا
ونواب وگماشتگان او از هر طرف قریب هزار سوار فراهم آورد ودر صحبت پایان
امیر هزاره از لشکر مغل بجهت استخلاص متعلقان وفرزندان بصوب توقات
توجه نموذ در کوه یولدوز او را با شاهملک ملاقات افتاذ بعد از مقابلهٔ بسیار
لشکر پروانه منهزم شذ واو را در آن معرکه نکبی خواست رسیذ نجم الدین
فرخ امیر آخر که از خواص سلطان رکن الدین بوذ او را سوار کرد واند وبعضی
از لشکر که روی سوی ارزنجان بگریز نهاذه بوذند رسانید چون پروانه
بارزنجان پیوست از فرط حقد وغایت حمیت از شام تا چاشت روزگار در باب

وگذار می گذاشت آخر الامر روی باردو نهاذ واز خدمت ✗ استنجاد عساکر جرار
نموذ الجاق نوین وقدغان را باده هزار سوار در صحبت او بجهت قمع طاغیان
وقهر یاغیان باغیان روانه فرموذ چون لشکر مغل بارزنجان پیوست بعد روزی
چند متوجه فتح بلاد شدند ونکیسار آمدند وهم در آن روز مسلم کرد اندند
اعیان شهر بیرون آمدند وسلطان را در شب با شموع ومشاعل در شهر بردند
وبر تخت نشاندند ونثارها کردند وفی الحال امارت وسر لشکری نکسار را
پروانه فرموذ وبنده نکیسه منشور امرا علی صدور یافت بعد دو روز از آنجا
بطرف توقات آمدند وبحکم آنک نواب وفرزندان امیر معین الدین پروانه
قلعه را بشمس الدین یوناس کلربک بشرط آنک بذیشان مضرتی از قبل لشکر
سلطان عز الدین عاید نگردد با سلامت بارزنجان روند تسلیم کرده بوذند
ونواب سلطان عز الدین در انجا متمکن شذه در تسلیم قلعه بسلطان رکن الدین
ممانعت نموذند سلطان فرموذ بر قلعه منجنیقها نصب کردند وشب وروز در
کار داشتند چون فایده نکرد در آن باب اهمال نموذند وروی بتدارک مصلحت
اهم وآن فراغ از قبل سلطان عز الدین بوذ آوردند ومدتی در حوالی کاب
وزیله وباریمون وقتازاوا تردد می کردند با صاحب شمس الدین طغرای
از خدمت ✗ رسیذ وآن منازعت وعداوت بیمن کفایت وتدبیر او بمهاسا — منکوخان
پیوست وفیما بعد مشبع تقریر روذ انشاء الله تعالی

ذکر وفات ملک علاء الدین کیقباد در راه ترکستان وعودت صاحب شمس الدین محمود طغرایی از خدمت ✗ بممالک محروس روم

چون سلطان علاء الدین کیقباد رحمه الله که از پاذشاهان سلجوق سلطانی

بحسب ونسب او کمتر اتفاق افتاد از قبل مادر داودی واز جهت پدر سلجوقی بود
وبحکم برادر مهین سلطان عزّ الدین کیکاوس از ممالک محروس بخدمت ×
رسید واز انجا بعزم بندکی در یافت سرف اختصاص در حضرت × توجّه
ساخت بعد قطع مطاور وطی مراحل وجوب مسافات منازل سبی در بارکاه تا
دو پاس از شب کذشته با امرا وحرفا وندما خود بعیش وعشرت مشغول بود وچون
از باده ناب سرها سوی خواب شتاب کرد ومجلس باخر آمد وسلطان عزّم
شبستان فرمود وپاسبانان دراشاد قصاید فضایل خاندان همایون سلجوقی
شروع کردند بامداد چون فراشان تقدیر بجاروب شعلهٔ شعاع لماع جمشید
خورشید عرصهٔ سرا پردهٔ مینا فام فلک را رفتن کردند امراء دولت سلطنت
بر عادت بردرکاه سلطنت حاضر شدند در سلطان بخلاف معهود توقفی دیدند
زمانی درنک کردند چون استبطاء ایسان از حدّ کذشت خواجه بدر الدّین مصلح
لالا را در خلوت خانه فرستادند تا از حضور صاحب ودیکر اکابر سلطان را
اکاهی فرماید چون بدر آمد تغیّری عظیم بسبب وفات سلطان در حال او ظاهر
دیدند وهیچ حال موجب ان تغاه وسبب موت معلوم نشد وچون بخدمت × منکوخان
بیوستند فرمود تا سبب وفات سلطان را بحث دقیق از سر تحقیق استکشاف
نمایند ودران باب برحاس محابا وانقا جایز ندارند هرچند بس تفحّص کردند
جز تطویل قال وقیل حاصل نیافتند ودر اثناء این کفت وکوی ومیانهٔ این حست
وجوی ایلچیان × وقصّاد باجو رسیدند که سلطان عزّ الدّین کیکاوس ایحان
پادشاه ملک روم عصیان نمود ولسکر او با باجو نوحی بصحراء رباط علایی
که در حوالی شهر اقسراست مقابله کردند وعاقبت منکسر ومنهزم کستند
چون × از اخبار استماع نمود بی مماطلت سلطنت مملکت روم باستقلال ملوخان

تمام و × و × سر شیرینان سلطان رکن الدّین ارزانی داشت ونوازش وستایش سرلیغ وبایره
بسیار فرمود چون صاحب طغرای بخدمت × رسید وماجری وحکایت وقضایا
را مفصّل بمحلّ عرض رسانید جهت رای که × او را ساخ شد × را از صاحب طغرای سرلیغ وبایره
استرداد فرمود ودر خزانهٔ عامره نهاد وصاحب طغرای تعجیل وتحمیل تمام
سوی ممالک روم باستدعا واستحضار سلطان عزّ الدّین روانه کرد چون صاحب
طغرای را بخطّهٔ کاب از نواحی توقات با سلطان والبجاق ملاقات افتاد از
اکرام واحترام حظّی اجزل یافت وخطّهٔ ابو بحصار را باضافت بر اقطاع قیو شهر
بد ومرحمت فرمود صاحب طغرای باتّفاق البجاق وسلطان رسولان بدعوت
سلطان عزّ الدّین متواتر کردانید سلطان عزّ الدّین از قونیهٔ محروسه اقسرا
خرامید وتاج الدّین پروانه را نزد سلطان والبجاق وقدغان باعلام اقدام
خود متوجّه کردانید سلطان رکن الدّین ملک الامرا سیف الدّین طرمطای را
در جواب او تسمیر کرد ودر اثناء این حالات چند کرّت البجاق قصد محاربت سلطان
عزّ الدّین می نمود وصاحب طغرای بحکم × جهانکشای مانع ودافع می شد چون
توارد وتواتر رسولان متوالی کشت کار بران جملت قرار کرفت که ملک میان دو
برادر علی السّویه بمناصفه منقسم باشد هرچه طرف غربی اب سیواس است
نوّاب دیوان سلطان عزّ الدّین تصرّف نمایند وانچه در جهت شرقیست در
قبضهٔ ملک وتسلّط بندکان سلطان رکن الدّین مقرّر باشد سند که بمینه ان عهود را
در قلم آورده وبنیان لشکر وبیر عوجیان بران جملت کواه شدند وعوارض
منازعت ومجادلت مرتفع ماند ومهام خاصّ وعامّ قرار وقوام کرفت والسّلم

ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت × ربدر عظمته

چون قاعدهٔ صلح ممهّد گشت سلاطین روی بدرگاه بخدمت X عازم شدند
چون سلطان عزّ الدین بخدمت پیوست منظور نظر عواطف خسروانه شد
سیما و لقاء رنباء ماجی و شایع کافّهٔ سپاه و عشوات گشت انواع اصطناع شاهانه
دربارهٔ او فایض فرمودند و پایزه و یرلیغ X منکوخان بذو ارزانی داشت
بعد چند روز چون سلطان رکن الدین و صاحب طغرای و معین الدین پروانه
بخدمت X آمدند و عنایت و مکرمت قدم درشان او بحد بدیرفت و سرادق
پادشاه آیین هر چه عظیمتر آراسته و کافّهٔ مقرّبان حضرت الوان ثیاب
فاخر پوشیدند و اسبان را بقلائد حلی دار الخلافه که دران سال در دست سگان
دولت قاهره افتاده بود و امیر المؤمنین المستعصم بالله را رضی الله عنه بدرجهٔ
شهادت و فردوس برین فرستاده و ملک عراق و حجاز مستخلص و مسلّم
گردانیده مزیّن کرده بودند و سلطان عزّ الدین و رکن الدین را اردوی
معظّم معانقهٔ مصالحه کردند و دران بارگاه ایشان را بفرمان پادشاه
مکالمت و محادثت اتّفاق افتاد و خلایق عالم در مسالمت برادران خرّم
و شادان شدند و پادشاه بر موجب تقریری که صاحب طغرای و النجاب
و پروانه در مقاسمه و مناصفه ملک کرده بودند مملکت را بر ایشان
مقرّر داشت و بعد از مدّتی هر دو را فرمود که بخطّهٔ تبریز روند و سبب
اسباب سفر و فتح بلاد شام و مصر قیام نمایند سلاطین بتبریز آمدند
و بتقدیم مصالح و مهمّات و استعداد ادوات توجه بدیار شام مجهود مبذول
داشتند از کثرت اخراجات و قلّت وجوه از خزانهٔ عامره چهار صد بالش
زر استقراض کردند تا اسباب ایشان بر وفق وجوب مهیّا گشت و از انجا
در خدمت X بطرف حلب عزیمت نمودند چون خاطر پادشاه را از ان قبل

فراغت حصول پیوست و از جانب دمشق قاضی القضاة محی الدین رحمه الله با تحف
و هدایای بسیار و مفاتیح دمشق بخدمت X مشرّف گشت و طاعتداری و انقیاد
و اذعان بارگاه معظّم اظهار کرد و شحنه خواست علاء الدین علی کاری را از درگاه
بدان بندگی موسوم گردانیدند چون جملهٔ ممالک شام و سع حماکیر مسلّم گشت
کتبوغا نوین را با پنج هزار سوار جهت محافظت آن دیار نصب فرمود و خویشتن
عنان عالم گیر را بطرف آذربیجان گردانید و X X از سلطان عزّ الدین
استرداد نمود و بسلطان رکن الدین داد و او را استمالت بسیار فرمود و اجازت
معاودت شد هر دو بخرّمی و خوش دلی روی بممالک موروث مقسوم نهادند
و بمواطن خود پیوستند و بر سریر سروری نشستند و بنظم مصالح مملکت و رفع
قواعد اذیّت و دفع نوازع بلیّت اقبال فرمودند و صاحب شمس الدین طغرای
رحمه الله همّت بران مصروف می داشت که اواصر اخوّت برادران را
بمصاهرتی که میان ایشان رود استحکام دهد و عقد موالات و مصافات
احوال التیام و انتظام پذیرد دران میانه تجاوز کرد کار استقلال بود چون
سلطان عزّ الدین وفات صاحب طغرای را استماع کرد وزارت را با نیا و صاحب
فخر الدین علی نایب تقریر فرمود و خلعت و دوات حکم و منصب بذو ارزانی
داشت و X بوزارت سلطان رکن الدین نام امیر معین الدین سلیمان پروانه
که حاکم نافذ الامر بود X فرستاد و ملک الامرا و الصدور حسب نسب
جهان مشهور خوارزم و خراسان تاج الحق و الدین المعتز پسر قاضی القضاة
مجیر الدین خوارزمی که پیش ازین در ذکر او رود او برسالت از خدمت سلطان
جلال الدین بحضرت سلطان علاء الدین انار الله برهانه بنیابت و در وسعت
صدر و علو مکانت تقریر افتاد و امیر تاج الدین معتز رحمه الله بر موجب

وان السّوی اذا سری اسراهما بحسن حفاظ ومکارم اخلاق ورکاوت اعراق وامانت ودیانت وحیا ووفا وحمایت وحمیت ومروّت وعصبیت واتمام خصال انسانی در عالم فانی بانی ونظیر وشبیه خوذ نداشت بجمت ضبط وجوه خاصّه وحفظ ان مذهب وموسوم فرموذ چون بر وم بیوست دست حاتمی وفضل یحیی وجود معنوی وکمات احنفی کشوده فرموذ ودر مردم نوازی وچاکر نوازی وکیسه برداری واعزاز علما واکرام صلحا وتعظیم وتوقیر ایمه وفقها ورعایت جانب زهاد وعبّاد ومتقطعان وافراد وصلات فضلا وشعرا وعمارت مواضع بر وانشا معامات خیر باقصی نهایات الکمال وابعد غایات الجلال رسیذ دلها وزبانها خواصّ وعوام از فرط جود نامعدود واحسان بی کران وانعام بر دوام وسخاء بی احصای وشفقت بی صنّت وترتیب بی علّتش بولا وثنا ودعاء او منطلق ومتفق شذ وکافّه خلایق بیک زبان مداح صادق او راسرایان شذند که

یا سید الامراء الغر فما ملک ۞ الا تمناک مولیً واستهاک ابا

اذا دعتک المعالی عرفها منها ۞ لم یرض کسری ولا من فوقه ذنبا

ان الذین اعدوا المال من ملک ۞ یری الذخیرة ما اعطی وما وهبا

ما اللیث مختطما والسیل مرتطما ۞ والبحر ملتطما واللیل مقتربا

امضی شبا منک ادهی منک صاعقه ۞ احری یمینا وادنی منک مطلبا

وکاد یحکیک صوب الغیث منسکبا ۞ لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا

والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت ۞ واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا

ای خط استوارا انصاف تو موازی ۞ وی سطح آسمان را درگاه تو مشاکل

از حمل بار برّت شد او نان خبزان ۞ چون در شمار انکست ای محتشم توسایل

گر از همای نصرت تو بر چرخ سایه افتد ۞ گردد زمین چاه هندوی چرخ مقبل

پیوسته باد این سان چاه تو در ترقی ۞ آسوده دولت تو در ظل شاه عادل

با محفل کواکب هست ار قمر منزّل ۞ باد از شکوه ذات آراسته محافل

باشد باد ذات کر روی و رای خوبت ۞ بفراخت رایت حق بر بافت روی باطل

جزاه الله عن الافاضل والاراذل والدهاة والعفاه والدعاه افضل ما یجزی المتصدّق ویثیب المحسنین انّه بعباده لرؤف رحیم عطوف کریم ونزدیک بود که عالم شوریده را سامانی ظاهر شوذ ودلهاء مضطرب رمیذه آرمیذه کرد ذا شرار لیام ومفسدان ایام استینی حشث از سواعد فتن بر نوشند وسر از کریبان تفکر ودستان بر آوردند ودر نهاذ بر وانه نهاذند تا البحاق را ابران آورد که بخدمت × از سلطان عز الدین سکایتها بنشت که او را با مضریان میلان افتاذه است واز صوب دریا بیوسته قصّاد ارسال می کنند اگر پاذشاه اجازت فرمایذ تدارک حال او بیش از آنک او را با مضریان اتفاق بلائی باشد بنقد برافتد از خدمت × دران باب فرمان نصد وریاست که بادب وتوبیخ او چنانک باید رعایت رسانند بر مقتضاء حکم درگاه سلطان رکن الدین با لشکرهاء ممالک خویش وبروانه سوی قونیه روانه شدند

ذکر انهزام سلطان مرحوم عز الدین انار الله برهانه بار دوم از علائی و توجّه او بجانب ملک الروم و ما کی حال او در ان اسفار

چون سلطان عز الدین از خدمت × مراجعت ساخت ومدّتی از تحمّل مشقت اسفار ومکابدت عناء اخطار وتجرّع شربت کربت غربت که بنفس شریف نازبرورد او بذان معوّد بنود بر آسود روزی با صاحب فخر الدین رای چنان زد که اگرچه ما را با سلطان رکن الدین که براذر صلبیست از روی

تعارف وتعلق می افتد ومنافست ومعارضت ومنازعت بمودت ومحبت اخوت
ظاهر اسبدیل یافت لکن ضمیر ما را از اختیال معین الدین پروانه انفعال تمام
حاصل است اگرچه احتیاط در دفع کید اضداد وتکذیب طعون حساد باری
دیگر ما را عزیمت خدمت × مصمم کردد متضمن مصالح بی نهایت باشد
فخر الدین صاحب این رای را صایب دید وبر وفور حزم وکمال فطنت
حضرت سلطنت ثنا ودعاء فراوان کفت وترتیب اسباب پیشکشها
از صناعت جوهرینه وزرینه والات بزم وادوات رزم واسبان کوه پیکر
باد رفتار واستران راهوار مشغول شد چنانکه در اندک زمانی جمله اسباب
مرتب ومهیا ومعد کشت چون فراغ محقق شد دهلیز سلطنت را بمرحله
اول بیرون زدند وباختیار منجمان ورصد مقومان سلطنت نهضت فرمود
چون لشکر مغل وسلطان رکن الدین ومعین الدین پروانه بخطه اقسرا پیوستند
خبر ورود ایشان بوجه عداوت بمسامع سلطان رسانیدند در کار خود ازین واقعه
داهیه وحادثه کارثه هایل وهایم وحایر ماند وسراسیمه وار اضطراب
واضطراری نمود که بی سببی واقع وکناهی واضح قصد حسد نبایست حال بر
فرمودن را موجب معلوم نیست صاحب فخر الدین را جهت استعلام حال وتدارک
قضیه رزیه باستقبال فرستاد وعزیمت هزیمت را مستعد کشت واحمال
واثقال واطفال را بر جاح رواح مهیا داشت ومنتظر ماند تا چه واقع کردد
رسید که چون صاحب فخر الدین بنزد ایشان پیوست وزارت بر و مقرر کردند
ورای او نه باختیار از مساعدت شهریار کردید ومغل بر ابطال حشم
سلطنت حازم اند ونزدیک رسیدند سلطان فی الحال با قوم وعیال قصد
انطالیه نمود بعد دو روز چون لشکر مغل وسلطان رکن الدین رسیدند

بقایا اسباب سلطان را جمله جهت باذنساه تصرف نمودند وهرچه در خزانه
موجود بود موقوف داشتند تا چون بوطلک حبشی وبها الدین شاهنشاه
از خدمت × بطلب ان آمدند بدیشان سپردند والجاق بولایت اشهر
بدیه قرانوک وسلطان بدیه التونتاش ییلاق ساختند ولشکر
مغل بهر طرف می تاختند علی بهادر سپهسالار بجمعیت انبوه داشت
ومی خواست که بر لشکر مغل وسلطان رکن الدین شبیخون ازد در سبب راهبر
در دلالت ضلالت یافت چون بامداد شد بزرگ لشکر مغل وسلطان با او
مقابل شدند ولشکر بزرگ خبر کردند ومدد خواستند وجنگی عظیم
در پیوستند عاقبت علی بهادر روی بگریز نهاد وبطرف اوج افتاد
چون سلطان عز الدین کیکاوس این خبر استماع نمود از بیم کار
مایوس کشت کند اصطبل را نزد فاسلیوس باعلام واقعه وطلب جای ارسال
کرد فاسلیوس چنانک عادت کریم کشورداران باشد اهلا وسهلا ومرحبا
کفت سلطان در قدرغها که معد ومرتب داشته بود بر موجب حکم فاذا
استویت انت ومن معک علی الفلک فقل الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین
برخواند وبسم الله مجراها ومرسیها کفته با اطفال وعیال ووالده وولد
باستنبول بنزد فاسلیوس رفت ملک الروم در تعظیم واحترام وتبجیل واکرام
او از وظایف ارباب مروت واصحاب اریحیت هیچ شریطه فرونگذاشت
وبا اتباع واشیاع او تکلف بسیار کرد وبا نفقات وادرار وتعهد سواتر
او باز ونعمت ولذت وراحت وطن ومسکن را فراموش کردند وهمه روز بعیش
وعشرت مشغول بودند چون علی بهادر در کار روا انسرای التونتاش از حوالی قونیه
باجمعیتی که باتفاق اغزلو اسیر اخر کرده بود بمحاصرت سلطان رکن الدین بر

توسنه آمد از دست پروانه منکوب و منهزم شد و در اوج پناه جست و انجا
مستقری نداشت و همه از جماعت طوایف اوج خایف می بود تا شونه از
خواصی خویش با استنبول روی بخدمت سلطان نهاد فاسلیوس برعایت جانب او
صرف اهتمام مبذول داشت و او را بالطاف کرم و اصناف نعم مغمور احسان
و مسرور امتنان کردانید و فرمود که بر عادت معهود ملازم حضرت سلطنت
باشد باری چند فاسلیوس را معادیان و منازعان ظاهر شدند علی بهادر را
بدفع ایشان فرمان داد در آن باب جواب خصوم ملک الروم حمایت از کمال
حماست او اقتضا کرد واجب دید و باقامت رسانید و بقمع کفار آثار صرامت
ظاهر کردانید بدان واسطه پایه او در خدمت ملک الروم در وقار و حشمت
بیفزود و هر بار سحاب خلعت و صلت از خزانه ملک الروم درباره او دار
و فایض بود و پیوسته بانعام و اکرام او اختصاص می یافت جماعتی از سر
حماقت که دماغ بوسیله ایشان طاقت راحت نداشت شبی در اثنای بقدح
در حضرت سلطنت بحضور علی بهادر ذکر کردند که شرا اسلاف سلطان
بود دین عیسی علیه السلم داشت بر زبان کردند که چون سلطان از ملک
قدیم محروم ماند و از تخت اجداد مهجور گشت و سمن باید ربانی سواد اتباع
و حشم سلطنت کثرت هر چه بیشتر دارد اگر انتهاز فرصت کرده شود
و فاسلیوس را در سیران از میان برداشته اند و پادشاهی این ممالک
بحضرت سلطنت عاید گردد و با ملک قدیم مضاف شود چه باشد
کرکدید بحکم العرق دساس روز دیگر این راز را بگوش فاسلیوس رسانید
و این تدبیر و اسیر با او تقریر کرد فاسلیوس ظاهرا نیمیت کرکدید بد التفات
نمود و اذن الکریم عن الفحشاء صماء برخواند و اما از سر کفایت و درایت

در صدد انتهاز فرصت می بود روزی اغرلو امیر آخور و علی بهادر را بهانه بخانه
خود خواند و ناگاه مقید کردانید و موکلان بر در سلطان فرستاد و بعد
روزی چند او را با والده و دو فرزند غیاث الدین ملک مسعود و رکن الدین
کیومرث بقلعه باز داشت و بمحافظت او رقبا بر گماشت و امیر آخور را
مکحول و مسمول و علی بهادر را مقتول کردانید هر که از اتباع و اشیاع و خدم
و حشم سلطان ارتداد می نمود و در ملت مسیح مداخلت می کرد نان
و امان می یافت و هر که بعروه وثقی اسلام دست اعتصام قوی می داشت
و نقش ان الدین عند الله الاسلام بر ورق جان و صفحه اعتقاد می نگاشت
نکال و عقال فاسلیوس مبتلا می گشت و در زندان ابد محبوس می ماند و سلطان
با والده و دو ولد در آن قلعه موقوف و محبوس و مسجون و مسجون می بود
ایزد تبارک و تعالی لا برادر لا ملهم کردانید تا بخلاص او لشکر فرستاد
و اتفاق را در آن سال زمستانی سخت که چون در عرق حیوان فسرده شدی
حادث شد چنانک آب دریا یخ غلیظ گرفت و لشکر لا را از انجا عبور
میسر گشت و سلطان را از آن حبس استخراج و استخلاص کردند و بخدمت
برکه متوجه شدند چون سلطان بخدمت لا بپیوست انواع اکرام
و نوازش درباره او تضاعف یافت و ولایت سولخات و سوداق را بحکم
اقطاع بدو فرمود مگر صاحب اغراض و جماعتی که خبث باطن در جان
ایشان کامن بود بسمع والده سلطان رسانیدند که سلطان را در راه
نکبت رسید از غایت حیرت و فرط اضطراب در تاب مار خود را از
قلعه پرتاب کرد و وفات یافت چون سلطان عز الدین واقعه مادر را سر
دو پسر و خواهر در دست فاسلیوس استماع کرد اکتئاب نمود و در آن

مصیبت چون مصاب برحمه ایام ناکامی و تغییر روزگار نامرادی گرد
وار برده عیب **اسطار الفرج بعد الشدة** می فرمود و خاتمت حال
و نهایت کار و طوارق احداث که از گردش گردون دون برو رفت حالت او
دران غربت راه یافت در موضع خویش بقر پیوندد ان شاء الله تعالی
ملک جل و علا و عم نواله و توالی اطناب سرادق عظمت و جناب
و حشمت خداوند اعظم دارا، عالم حاکم الطراز و الحجاز مالک ازمة
الاحکام فی الایام ظل الله الوارف وارث الخلایف
بها الاسلام و المسلمین ملاذ الملوک و السلاطین الغ اینانج صاحب دیوان
ابو المعالی عطاملک را با حصول نفاذ اوامر و نواهی و دوام کامرانی
و پادشاهی با دولت بقا و خلود الی یوم الموعود محکم و مستتم و اقتدار
برادر فلک منظر ملک مخبر ملک محضر داور هنرپرور جمیل شکر حاتم
هفت کشورش را که ذات مطهر او مظهر حکم لقمانی و مصدر افعال
جهانبانی و پیوند چهار ارکان و رابطه و واسطه امن و امان عالمیانست
در دولت مخلد و نعمت مجدد سرمد ابدا سا معمر و اساس مفاخر ایام را
بطراز مکارم و اعزاز ایشان معلم و اساس معالی شان الی یوم القیام
و رایت منصور شان را با فتح صور مظفر دارا ذاته رب قریب سمیع
مجیب و یرحم الله عبدا قال امینا والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر پادشاهی سلطان رکن الدین قلج ارسلان انار الله برهانه و تقریر بعضی از خصایص مکارم و مناقب و فضایل و تعدید خصال او بر سبیل اجمال

سلطان شهید رکن الدین قلج ارسلان بن کیخسرو در زرافشانی و پهلوانی
یگانه جهان و نشانه دوران و سرآمد کیهان بود بسیرت محمود
و طریقت ممدوح و خلق کریم و لطف چون نوحات روضات جنات
النعیم زبده عناصر و نادره اعصار آمده چابک سواری و نیزه گزاری
و استعداد تمشیت امور شهریاری در صد هزار قرن دیده سپهر پیاده
رو مثل او در میدان روزگار ندیده بود و سمع ایام چون کرایم اوصاف
او بعضی نشنیده در زمان او از کمال توغل که در مسافت سخاپی می نمود
منشور ذکر حاتم طی طی پذیرفته بود و رایت ناموس رستم منکوس گشته

بنهاد بپیشش کله کبر و کمر بست — هر شه که سزاوار کلاه و کمر آمد
در طلعت او نور الهی بعیان دید — هر کس که از انوار خرد بهره ور آمد
شمشیر وی اندر دل شبهای حوادث — چون پرتو خورشید و طلوع سحر آمد

چشمه آفتاب از پرتاب خدنگ جان آهنگش چون حلقه میم در شتاب از
نول قلم سیاه ماندی و بفرط قوت بازو پر نیرو خال از گردن گردنان زنگبار
در شب تار در کشیدی چون صالح صمصام را بر دوش گردان کردی
صلصله رعد آوار سلسله ان بگوش ساکنان سده سدره رسیدی
حسام جان آشامش در اصلاب آبای مخالفان دین و دولت میان دو نیم
کردی پیوسته دل مریخ از توبیخ و سرزنش گرز گران و صهیل بکرانش
مانند قلب العقرب در خفقان بودی روی سندان و دل کوه پولاد
با ابعاد سلک سنانش که از کمان شصت منی کشاد یافتی از ستبرق و حریر
رقیق تر نمودی پرتو مهر زهاد و عباد و علما و فضلا و رعایت جانب اعتقادکاران
و غربا و مستحقان امال و رعیت تمام می نمودی و پیوسته حبل اهتمام

بر رفاهیت بال و رفاغت حال خدم و حشم خود پیوسته داشتی و همواره عالی
همت و بلند نهمت بودی و بیشتر ممالک روم را املاک خاص و عام کردانید
و دران باب بهر کس خطوط شرعی و مناشیر سلطانی و امثله دیوانی مسطور
و مبذول فرمودی و بیکبارگی از خساست و رذالت استنکاف نمودی
و اگر کسی را از جلساء خود بهماری و عماری و سخافت و دنائت و قلت
مروت منسوب یافتی بر حرو بعسد آن خلق عمیم از و سعید کردی اگر در شرح
فضایل و کرایم خصالش بکلی شروع افتد عشر عشیر آن بعمر نوح تقریر
نکردد چون بر تخت سلطنت بدار الملک قونیه مکن یافت و سلطان عز الدین
بجانب استنبول توجه نمود باز علی بهادر و اغرلو امیر آخور از هر طرف حشم
و جمعیت تمام کردند و بمحاصرت قونیه آمدند امیر معین الدین پروانه با استظهار
بعضی از لشکر مغل او را و اغرلو را بکار روا انسراء التونبه مخذول و منکوب
کردانید و اتباع و اعوان و عوانش را شربت سیاست چشانید و جماعت
متمیزان را از اصحاب قلم و ارباب علم چون صدر رجب الدین مستوفی دلیجانی
و صدر قوام الدین اسهرار زنجانی مشرف ملک و قاضی جلال الدین بن سیف حصاری
قاضی لشکر و سیف الدین خاص قبه و کریم الدین علیشیر و بدر الدین گهرتاش
امیر سلاح و امین الدین یاقوت استاد الدار را که دم هواداری خداوندگار
خود سلطان عز الدین می زدند بسرای سلطنت حاضر کردانید و مقید
کرد و نزد ایلجاق نوین فرستاد تا جمله را بدرجه شهادت رسانیدند
چون این طایفه بغیر الحق بقتل رفتند در شب ایلجاق را در خواب از
عالم غیب خطاب عنیف کردند چنانک از هول آن بیدار شد و آثار
انوار رای العین بر مضاجع از مقاتل مغافیر مشاهده کرد و سراسیمه بکشت

پروانه زبان برگشاد و چون حکایت علی بهادر و قتل طایفه متهمه بنهایت
پیوست سامملک که از نخست از هواداران و بندگان دولت سلطنت سلطان
عز الدین بود و خود ثانی الحال بطلب سلامت روی بمغل نهاد و ایلی
نمود و در زمره طاعتداران سلطان رکن الدین انخراط یافت و بعروه
ولاء بارگاه او اعتصام جست و منصب امیر علی با سر لشکری سینوپ بدو مفوض
شد عصیان آغاز کرد و بقلعه کداغره از اعمال حصن ساخت بروانه
مدتی بمحاصرت و اصلاح حال او روزگار گذاشت و عاقبة الامر او را بامان
و پیمان از آن معقل استنزال فرمود و هم بر دست مغلان شهید کرداند
و حضرت × رفت و در استخلاص و انتزاع ملک سینوپ از قبضه طرابزونی
که در وقت فترات مملکت و سلطنت بوجه سرقت بدو افتاده بود ×
همایون حاصل کرد و لشکر کشید و مدت دو سال دران محاصرت مشغول
بود و چون ملک سینوپ بحصول پیوست از خدمت حضرت سلطنت انزوا
بحکم ملکیت التماس نمود و چون هیچ حال کلمه لا را جز در شهادت بر
زبان مبارک سلطان رکن الدین انار الله برهانه گذر ممکن نبودی
و هر چند ملک سینوپ از ان نفیس تر نیست که ضنت در بذل ان مذموم
بود بملک محمود باشد سلطان سوال او را باجابت مقرون داشت و از
حضرت پروانگی بحیر بر تقریر آن ملک بذین بنده کمینه صادر شد بر
وفق ملتمس امیر معین الدین پروانه حجت شرعی و منشور مبارک مسطور
و منشور گشت و بر دست قصاد ارسال افتاد والسلام

ذکر سبب واقعه هلاک سلطان رکن الدین انار الله برهانه

پس از آنک حصّهٔ مملکت سلطان عزّ الدین در حوزهٔ تصرّف سلطان رکن الدین
آمد معین الدین پروانه روزی در اثناء محاورات با خواص و جلساء خود در
استضعاف این سطور با این نصف استبشاری می‌کرد پسر خطیر شرف مسعود
که از آحاد منشیان و افراد ملازمان آستان پروانه بود در میانه گفت
اگر ایزد تعالی این امنیت محقّق گرداند خداوند سر لشکری نکیده را بنده
ارزانی فرماید پروانه بر سبیل تفال ملتمس او را باجابت تقبّل و تکفّل کرد
شرف بدان امید در عرض مخترعات تهم و ملفقات حکایات که بر
سلطان عزّ الدین می‌بستند و بخدمت پادشاه انهایی کردند متصدّی
گشت و چند کرّت در آن باب مجیء و ذهاب یافت تا ایلجاق نوین را بر عزم
و قصد قونیه وصیّت و قید سلطان عزّ الدین از خدمت × اجازت شد
و اشارت رسید چون ایلجاق و سلطان رکن الدین بحدود قونیه پیوستند
و سلطان عزّ الدین بی‌گناه از بیم هیبت پادشاه از مملکت غربت اختیار
کرد و باز بولایت لشکری پناه جست سر لشکری نکیده را بر موجب وعده
سابق پسر خطیر تقریر کردند و رتبت او در آن احیا از ثری بثریّا
و از سمک بسماک پیوست و چون سالی چند بر آمد وعاء وسع و اناء قدرت
او از تحمّل دولت و ثروت علحوی آمد و چون رسی بغیر موضع و پایهٔ بیرون
اندازهٔ استحقاق و موقع خویش یافته بود از کثرت مال و اسباب نخوت
و اعجاب تمام در باطن او کامن شد و بحکم إنّ الإنسان لیطغی أن رآه
استغنی پای از قدر حدّ و قدر و محلّ و پایهٔ خود فراتر کشید و افعال
و اقوال او مطابق اصل و نسب او در آب نمی‌آمد اعیان اطراف مملکت از
امارت او انفت و استنکاف نمودند و مستعدّان و متمسکان از ظلم

323

نوّاب و معتمدان بخدمت حضرت سلطنت برفع قصص و عرض غصص
ابرام بوده و امی کردند هر چند در ازالت این عدوان از درگاه سلطان
فرمان صادر می‌شد انقیاد نمی‌نمود و طریق تفرّد و تمرّد و استقلال
می‌سپرد و شکایت رعیّت از اذیّت او بنهایت می‌رسید سلطان جهت
خاطر پروانه که از عهد صبا از فرط صبابت بجانب شرف شغف و غرام
تمام داشت در تادیب او ارخاء عنان می‌فرمود و اغضا و محابا می‌نمود
و بر مقتضاء

اذا انت اکرمت الکریم ملکته   وان انت اکرمت اللئیم تمرّدا

شرف را وقاحت پیشانی و صلابت رخسار در کردار و گفتار هر روز زیادت
می‌شد شبی سلطان در خلوت با حریفان که جمله متعلّقان پروانه و هوا
داران و یاران شرف بودند علی الغفلة والبغتة من غیر فکرة و رویّة فرموده
باشد که ولایت نکیده را از شرف می‌باید گشود و بد گهری که بشفقت و داد
گستری و مروّت و رعیّت پروری بتزیّن و تحلّی داشته باشد فرموده و در
وقتی از اوقات بطریق ندامت ملکیت سینوب گفته باشد هر کس
خدمتکاری از سر یاری شهری بخشش خواهد از غبن استیلا که پروانه
و اتباع و اشیاع او که دندان اطماع در ملک قدیم موروث ما مستحکم کرده
اند و ما را مستحقر می‌دارند و بتدریج در خلافت و خلافت ما فضول و ابواب
فضول می‌خوانند و کافّهٔ خدم و حواشی ما را از انصاب ملک بی‌نصیب می
گذارند و اگر چنین خواهند سالی دیگر ما را در مملکت از روی سلطنت
حکم نماند مصلحت آنست که بخدمت × پادشاه رویم و صورت حال و
منال و استیلاء ظلمه بکلّی عرض داریم چون ما را از ملک اجداد بهره نیست

اولی آنست که باقی بندگان تصرف نمایند و همانا که ناحیتی از ممالک جهان
بطرف دیگر از وفور احسان خود از ما دریغ ندارند که این کافر نعمتان که آیت
فلا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر معتد اثیم عتل بعد ذلک زنیم
در شان ایشان نزول حقیقت بود این معنی را سفیر و قطمیر بسمع خطیر نقل
کردند و از آنجا که عیاری و قتالی و حیلت سازی او بود از خدمت حضرت
سلطنت اجازت خواست و بهانه تجدید ملاقات با اولاد و متعلقان
بطرف توقات که سکنی اتخاذ داشتند روانه شد و پروانه را با خیلات
زور و بهتان از قبل سلطان انجا کسارند کوهر چون سپند بر آتش نشاندند
و هر روز دوگانه روی بصحرا نهادندی و فکرها کردندی تا عاقبت
رای ایشان بران قرار گرفت که بهمداستانی مغلان قصد سلطان نمایند
روز دیگر پروانه جهت جمله یرغوجیان و امرا مغل اموال بسیار ترتیب کرد
و در صحبت سرف ارسال نمود و پیام فرستاد که سلطان بدان بسته که می خواهد
که با شامیان اتفاق نماید و طغیان و عصیان اعادت کند و من مانع و دافع می شوم
اندیشه قصد هلاک ما نموده است و همراه چون از قبل من فراغت یابد
در حسم ماده شما جمعیتها سازد و عساکر روم از هر طرف چون مور و زنبور
در شر و شور آیند اگر پیش از آنکه او را این فکر از قوت بفعل رسد و بلشکر
و انبوه مستظهر گردد تلافی حال بتقدیم دارند مصلحت عظیم باشد بیشتر
امرا مغل این معنی اجابت نمودند تا بنال یارغوجی که با پروانه دوستی
داشت و مال بی شمار از جاده صواب انحراف نموده بود امرا مغل را بران
آورد که جهت تفحص این حال سوی اقسرا حرکت کنند پروانه با عساکر
خود و لشکر نکیده و جمعیت بسر حاجا ستوران که از سغلکان و مجاهیل برکان

اجری خوار بود و در مجالس و محافل هیچ محل و التفاتی نیافتی و پروانه او را بر
کشیده بود چون زمانه با کس دوستی و بی هنر پروری نموده متوجه
اقسرا شدند و بتقوینه بطلب سلطان قاصدان روان کردند که
همایون مهمی یارلیغ صادر شده است حضور سلطان جهت استماع آن حکم
و انجاز آن قضیه لازمست اگر در آمدن توقف نفرماید بمحامد و مراضی
اکابر امرا مقرون باشد سلطان از توقینه عزم اقسرا ساخت آن روز
که بدستان پیوست ضیافت امیر مرحوم تاج الدین معتز رحمه الله بود
سلطان در آن مهمانی دوستکانیها گران کشید چون سورت شراب در
صورت سلطان تاثیر نمود و جلباب حیا و مداهنه از رخسار گفتار هر
یک مرتفع شد امیران مغل با سلطان حبل عتاب را تاب دادند و با
او خطاب درشت آغاز کردند که بچه موجب قصد کشتن پروانه می کنی
در خدمت ما از مراعات خدمات خداوند پرستان چه شریطه اهمال
کرده است تا مستحق چنین اندیشه ناپسندیده باشد سلطان جواب داد
که از این معنی که امیران می گویند هیچ کلمه پیرامن خاطر ما راه نیافته است
و گاه و بیگاه در حالت صحو و سکر بر زبان ما نگذشته اگر باقوال نقالان
بد فعال خاطر پروانه را انفعالی از جانب ما پدید آمده است چون
امیران تفحص و استکشافی شافی بتقدیم دارند یقین است که تا نقل
مجمل گردد و دامن ایام ما از غبار این اتهام فشانده ماند جواب دادند
که با این حکایت مرارا تکرار یافته بودی کار بدین مرتبه نرسیدی
اگر آن طایفه جانیه را از حرفا و جلسا خود که بر اقدام این غدر
تحریض ایشان یافته بسیاری رسانیم خلاص و نجات ذات

سلطان پیوسته و اگر در اهمال جایز داری و در اخفاء آن جهال ضلال
نهادن و اغفال ورزی محابا و ابقا نخواهیم نمود سلطان گفت در این
باب اندیشه نماییم و فردا بخدمت امرا عرض دارم آن روز آن مجلس
برین ماجری باخر سوست و طومار آن طوی برین قرار طی پذیرفت سلطان
بشهر آمد و شب آنجا بپایان رسانید روز دیگر که علم خسرو کواکب
از افق مشرق درفشان شد سلطان از شهر بیرون آمد و آن روز نوبت
ضیافت سلطان بود تا چاشتی فراخ با امیران بشکار مشغول شد
و لشکر مغل در سلاح رفته بودند و پیرامن سلطان از دور در آمده و
و احتیاط را مهمل تقدیم داشته چون از شکار فارغ گشت و بسرا پرده
آمد و مغلان را دعوت فرمود چون خوان آوردند و تناول نمودند
و ساقیان شراب در دادند در خرگاهی که نشسته بودند از انبوهی
خلق سلطان را از فرط گرمی ملالت آمد بچه را اجامه دار داد
از کمر سلطان کاردی چند که صانعان ماهر حاذق از هر دیار
برسم تحفه و اظهار صنعت خود بخدمت سلطنت آورده بودند او بگان
دیدند هر کس بحکم آنکه مطالعه می‌کنند از غلاف برکشیدند
و با او در عتاب شروع کردند که دی روز قرار چنان رفته بود
که اصحاب سعایت و مکیدت پروانه را بما تسلیم کنی بدان شرط
وفا نمودی هر چند سلطان عذرها می‌خواست باجابت مقرون نمی‌شد
چنین روایت می‌کنند که در اثناء مقاولات و محادثات و مجاذبات
زهر در قدح سلطان اغشتند چون قدح درکشید بعد زمانی تغیر
تمام در مزاج کریمش که زبده مروت و فتوت و حفاظ و سخاوت و اریحیت

بود ظاهر شد بر سر ارادت بیرون آمد اجل در گوش جان نازنین او بانگ حزین
دلسوزکان چنین می‌گفت که اری تدمک اراق دمک لحظه در صحرا
سر بر زمین نهاد چون سم در اعماق عروقش نفوذ یافته بود و بدان واسطه
در روح او اضطراب غالب گشته باچار چون قوت اضطبار نداشت
اسب خواست و سوار گشت و بسوی شهر روان شد دل رسیدند و گفتند
اگر سلطان عالم بر عادت ملاطفت مراجعت کند و لحظه دیگر با ایشان
موافقت فرماید چون از ایشان کسی آهنگ زدن کنند سلطان مبارکی
سوی شهر رکاب همایون رنجه فرماید صواب باشد سلطان جواب داد
که من در خود نشان خیر و اثر صلاح مشاهده نمی‌کنم باز گردید و عذر
ایشان تقدیم دارید در استعادت سلطان اصرار کردند تا سلطان
بضرورت مراجعت نمود و در خرگاه شد بعد زمانی جمله امراء مغل
و پروانه بیرون آمدند ضیا و شرف اولاد خطیر با مغلی چند بماندند
و در خرگاه فرو آمدند و لا الا الا بر کشیدند و آنجنان سلطان جوان
و شهریار نامدار را بزاری زار در لت و لگد کشیدند هر چند فغان و فریاد
و زینهار می‌داشت و استغاثت می‌کرد اثر رقت و رحمت و رعایت حقوق
نعمت و وفا و حیا ندید عاقبت بزه کمان جان مقدس و روح مکرم او را
سوی خلد برین و فردوس علیین فرستادند و شیخ و شاب و خاص و عام
و انس و جان را بدین مرثیت ابد الزمان نوحه کنان و موی کنان داشتند

شاه جهان گذشته و ما همچنین خموش — کو صد هزار نعره و کو صد هزار جوش
ای سکه بی عیار بماندی جهان مپیچ — وی گوش در عزا شهنشاه برخروش
ای سلطنت چو صبح بدر جامه تا بناف — وی مملکت چو شام سیه موی تا بگوش

ای تیر آسمان کمر چرخ برکشای — وآن ترکش مکوکب شه باز کرد وس
ای تاج عقد ملک جو بکسست خاک خور — وی تخت جاه و ساه جو بشکست بهر نوش
ای چتر کسوت سیه اکنون بپوش کشت — جون تیغ شه تو نیز کبوذی طلب بپوش

جون از امانت سلطان فراغت یافتند مغلان عنان بار سوی قشلاق تافتند و بزرکان تعجیل تمام روی بقونیه نهاذند والله اعلم

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان خلد الله ملکه وابد سلطانه

جون ارکان دولت بمحروسه دار الملک قونیه بیوستند سلطان غیاث الدین را که دو ساله و نیم از بدر یتیم مانده بود بر تخت سلطنت نشاندند و همکانرا از وضیع و شریف برولا و هوا او سوکند داذند تا باخلاص سر بر خط بیمان او نهاذند و صاحب اعظم فخر الدین علی و امیر معین الدین سلیمن بروانه بکفالت و کفایت مصالح دولت سلطنت بمساعدت و معاضدت همدیکر قیام می نموذند طریق وفاق و جادهٔ اتفاق میان ایشان معمور بود و رعیت در کنف معدلت و سایه نصفت هر دو از طوارق حوادث ایمن و از نوایب دواهی فارغ و ساکن کشته و از اطراف عالم از بر و بحر از استنبول و فرنکستان و طرسوس و قبرس ورود تجار و رسل بخدمت درکاه سلطنت و بنواحی مملکت متوالی و متواتر کشته و سلطان در حجر تربیت و ترشیح بروانه و صاحب جون نهال بر کنار جویبار زلال نشو و نما می یافت و مدتی تقالب جوبین منا شیر و فرامین را بتوقیع ترتیب می داذ و جون از منزل طفولیت بمحل صبا رسید و قدم در دایرهٔ فهم اشیا و حفظ اسما نهاد استاذ حاضر کردانید

326

تا بتحصیل و حفظ احکام تنزیل و تعلم لوازم صلوة و صیام و فرق میان حلال و حرام مشغول شد

اگرچه بداذش جهان کرد کار	ابابک خرذ طالع آموز	کار
نخستین که استاد یزدان پرست	حروف تهجی بد اذ رس بد	ست
از اول که الف الفنا اقبال یافت	وز انجا یکه هیچ سر برنتا	فت
زبا بخشش و بذل را نشه کرد	زتا تاخش را در اندیشه	کرد
زثا جون ثبات آمذش در خیال	همایا که از خیر بابذ	جلال
زحا چذ اقبال داذش نشان	زخا خدمت شهریار رحما	ن
زدالش سوی دولت اثنا ذرای	جوا زذال بر ذروه بخت جا	ے
زرا رایت ملک را بر کشیذ	ززا زینت خسروی بر کنر	یذ
زسین سر سوی سعادت فراخت	زشین شکر را مایه ملک سا	خت
زصاذش صف لشکر امذ بحشم	جوا زضاد ضبط خودار اب	حشم
زطا طعم شاهی کرفت از نخست	زظا با ظفر نسبت عهدی در	ست
زعینش بعدل اندر دل نشست	زغینش جهان غبطه افزوده	کست
زفا نصل را کرد اغاز سا ز	جوا زقاف قدر بزرکی و	ناز
زکافش کلاه کیابی نموذ	زلامش لوا بزرکی فزو	ذ
بمیم آمد و مردی اغاز کرد	زنونش نهضت و نصرت انار	کرد
زواوش وقار و وفا تازه کست	زها هیبتش بر لا آواز ه	کست
زیا یوسفی ملکش آمذ ببیاذ	جو شاه جهانکیر الغ	کیقباذ
در آخر یکی حرف جون لا بدیذ	بیکبارکی خط بذو در	کشیذ
زهی تازه نوباوه خسروی	که می تابذ از وی شکو ه	کوی

که از دیدن چهر شاه هما | چنان کرد دولت بدو التجا
که بنمودش از بهر شاهنشهی | ز هر حرف صد آیت فرّهی
همیشه جهاندار پیروز باد | همه وقت او جشن نوروز باد

ذکر سبب اعتزال صاحب اعظم فخر الدین علی بن الحسین و اعتقال او در قلعهٔ قراحصار عثمانجق

پادشاه حسیب سلطان نسیب شهریار کریم تاجدار رحیم دارا حلیم
عز الدنیا والدین کیکاوس انار الله برهانه از فرط کربت غربت
و غایت استیلاء بلاء هجران از وطن و مملکت و سلطنت نامهٔ مبنی از صورت
حال و سورت اختلال و قلت منال و کثرت آمال خدم و حشم و ازدحام
طوایف امم عالم بجناب رفیع او بحکم تسلّی از احزان و بثّ شکوی با مشفقان
نزد صاحب فخر الدین علی که پیشتر وزیر ممالک و مشیر سلطنت او بود
ارسال فرمود و در شکایات از ذبول شجر دولت و افول قمر سعادت ابواب
و فصول پرداخت صاحب را بر عادت سابق شفقت در باطن ظاهر شد
و حال و راز با پروانه در میان نهاد و نامهٔ سلطان را نزد او فرستاد
پروانه را از مطالعهٔ نامهٔ سلطان رقتی آمد و بعد از تصفح مکتوبات
را نزد خود باز داشت روز دیگر چون پروانه و صاحب را در دیوان با
یکدیگر اتفاق ملاقات افتاد و مشافهه حکایات را با هم تکرار کردند
صاحب از پروانه بپرسید که جواب سلطان عز الدین را بر چه نمط
شاید نبشت و نزد او درین حالت که عسرت نیران ایام او در آمده
و بی نوایی گریبان حال او گرفته برسم اعانت و اغاثت چیزی توان

فرستاد پروانه جواب داد که حال سلطان عز الدین و سلطان
طغرل عراق با یکدیگر مشابهت عظیم دارند چون سلطان طغرل را
از جور امرا و انبساط ایشان انزعاجی پدید آمد و در اطراف ممالک از دست
ایشان پریشان حال شده بود و بی نوا گشته نزد شاه ارمن اخلاط این دو
بیتی بحکم استدعا و استماحت فرستاد که

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال | کز نیستیم شدست مردار حلال
فردا که ز اختر منکر گردد حال | گوهر ز کف تو بر نگیرم سفال

چون شاه ارمن دو بیتی را مطالعه کرد هیچ حال کرم و مروت و انسانیت بکست
و بتعلیل و تکبیر انا سحاب او ترشح نکرد و بر شح خویش مستمر و مستقر گشت
سلطان طغرل از فرط غضب و غایت توقد نار کرب این دو بیتی بر زبان
راند که

ای دل بهوای ارمن ارمن باشم | خالی بکنم از تو چو زن زن باشم
وی خرج اگر نخیله بیرون نکنم | گاو تو ز خرمن تو خرمن باشم

و نام شاه ارمن بواسطهٔ این بخل و سخت دلی در جهان مثل و سمر گشت. در
چنین هنگام رعایت جانب ولی نعمت کردن از لوازم مروت و فرایض انسانیت
باشد اگر درین باب نزد من مکتوبی فرستاده بودی همانا که مرجع
در ملک منست از ضیافت و ناطق بذل رفتی صاحب از پروانه چون
این اجازت و رخصت یافت جواب نامه با چند تا جامه و مشربهٔ زرین
با نصد مثقال و دیگر طرایف بر دست امینی از رفقات خویش بخدمت
سلطان عز الدین فرستاد بعد مدتی بعضی از جلساء اضداد و قرناء
حساد که اطفاء طمع در سلب جاه و منصب صاحب محکم کرده بودند

وبسبب حضور او در عرصهٔ آمال خود مجال نمی یافتند میان خائنین بسعایت
و نکایت بر دوام آغاز کردند و باستنهاض پروانه در انتقاض اسباب
وداد و اتحاد صاحب مکرها بپیوستند تا پروانه را بتحبیس و تذلیل و قید و تنکیل
صاحب راضی کردند اما از قبل امیر شهید تاج الدین حسین پسر مهذب صاحب
که در لشکرداری و خنجرگذاری و سپاهی گری و کشاده دستی و ادخار ذکر
سایر از سایر سروران و کافهٔ لشکرکشان و جملهٔ اکابر ممالک روم اختصاص
و تمییز تمام یافته بود و یگانهٔ زمانه و نشانهٔ فرزانه گشته احترازی کردند
شرف پسر خطیر گفت من کار او را تدارک کنم بدان وجه که او را ببهانهٔ مهمانی
بخانه خوانم و چون عزم بیرون آمدن کند بگذارم روز دیگر صاحب و پروانه
و امیر تاج الدین و پسر خطیر در خدمت موکب سلطنت بسیران رفتند
چون سلطان از سیران فرو آمد شرف تاج الدین را گفت که از شراب دوشین
در سر خمار دارم و تنگی را در خانه یک دو صحن سماج که علاج درد جان
مخمور رنجور جز بدان نتوان کرد حاضر است اگر خداوند تجشم فرمایند تا
بهم تناول رود و خمارشکنی بتقدیم افتد از بنده نوازی قدیم بعید نباشد
پسر صاحب از غایت سلامت قلب و حسن اخلاق دعوت او را اجابت کرد
و بخانهٔ او رفت و با او از در ملاطفت در آمد و مطایبت آغاز نهادند بعد از
رفع خوان چون پسر صاحب عزم خروج کرد و آیت فاذا طعمتم می خواند
پسر خطیر نقاب حیا از پیش چهره وفا بر انداخت و گفت که از خدمت امیر
پروانه شما را از منزلت این مقام رخصت نیست پسر صاحب گفت که ارباب
مروت و اصحاب فتوت با اخوان و یاران این طریق نسپرند هر چند مکاوحت
بسیار کرد فایده نداشت پسر صاحب شاه آوای قضا را رضا داد و زمام تسلیم

و انقیاد بدست قاید قضا و سایق قدر سپرد و ساکن و ساکت گشت و ولد
خطیر فی الحال بر ورقه قضی الامر با تمام مرام و اعلام حال مسطور کرد و آنرا
بدیوان نزد پروانه فرستاد چون رقعه بمطالعهٔ پروانه رسید چون
شمع فروزان گشت و از بستان صفهٔ ایوان دیوان که با صاحب فخرالدین
علی و اتابک مجدالدین ارسلان دغمش و سیف الدین طرمطای بکلربکی
نشسته بود برخاست و بکنار صفه آمد و آن نامه را که سلطان عزالدین
انار الله برهانه بنزد صاحب فخرالدین فرستاده بود بر دست یکی از معتبران
درگاه بخدمت اتابک ارسلان دغمش و سیف الدین طرمطای و صاحب ارسال
کرد و پیام داد که با کسی که بر خداوند خود مکر و غدر اندیشد و با مخالفان
و منازعان او همداستانی نماید چگونه زندگانی توان کرد و سزا و جزاء
او بچه وجه شاید داد صاحب گفت این معنی را مقدمه بنقد تمام کار ما
صواب نماید ساخت در آن وقت که این نامه بمن رسید فی الحال بخدمت
فرستادم و مسافهات را بوقت فرصت تقریر کردم من از بدایت کار تا
این غایت هیچ حالت مخالفت ننموده ام و از حد موافقت تجاوز نکرده مرا درین
قضیه گناهی نیست باقی آنچ خداوند فرمایند آن باشد صاحب را
در خانهٔ از حجرات سرای سلطنت زمانی باز داشتند تا که بخانه امین الدین
دلیجانی که امیرداد وقت و حاکم وقف بود فرستادند و شمس الدین ولد
صاحب را که در نفاق و نیرنگ ضد پدر بود باعلام این قضیه نزد امرای
مغل و بیرغوجیان روان کردند و اموال بسیار مصحوب او گردانیدند
تا تحقیر کردن فخرالدین وزیر و تعظیم وزیر او نمایند و سرلشکری امیر را
بدان واسطه بنمودند چون امیران مغل و بیرغوجیان این حکایت

استماع نمودند که بنده هرچند از وی گناه بزرگ صادر شده است تا صورت حال
خدمت × زیدت عظمته اعلام نرود در ابطال حشاشه او استعجال نباید
نمود و با او بنیک اما بید خطابی نباید کرد اما در محافظت و مراقبتش
مبالغت لازم باید شمرد چون ولد الصدر رو باز گشت صاحب فخر الدین را
بقلعه قراحصار عثمانجق فرستادند و امیر تاج الدین حسین پسر بزرگ
صاحب را بکمالت و زعامت شرف خطیر اطلاق دادند بدان قرار که در
حضر و سفر ملازمت خدمت پروانه نماید و مخالفت و غیبت نکند و نیز بدان
تقریر ملازم بود و خاتمت حکایت پدر و پسر و مآل حال ایشان را مستوفی در
موضع خویش ایراد افتد ان شاء الله تعالی

ذکر تبدیل مناصب اصحاب مراتب در دیوان سلطنت مملکت روم عمرها الله تعالی

چون حکم ربانی و تقدیر آسمانی بواسطه خبث و کید اصحاب عرض و ارباب
حسد عرض صاحب فخر الدین را بدان تهمت ملوث کردانیدند و بقلعه قراحصار
عثمانجق بردند وزارت از تحویل او بصدر کبیر و امیر جلیل مجد الدین ابو المجد
محمد الحسن المستوفی الارزنجانی که در جهان فانی بانواع فضایل و مکارم ثانی
خود نداشت و استیفا بصدر معظم جلال الدوله والدین محمود المشرف
و اشراف مملکت بصدر مکرم خطیر ظهیر الدین منوچهر بن عبد الرحیم
الهمذانی که از احفاد ابو یوسف القاضی است و نظر ممالک بصدر کبیر
زین الدین احمد الارزنجانی مفوض داشتند و بنام هر یک منشور مسطور شد
و هر یک بنام منصب خویش در قبضه کفایت و درایت گرفت و بوجه احسن

و قدر امکان در تمشیت اشغال قیام می نمود و چون صاحب فخر الدین از قلعه عثمانجق
فرو آمد و ببندگی × زیدت عظمته رفت و احوال و حکایات در تفحص و تحقیق
بر غو بپوست و صاحب اران افترای العرض والساحة من کل باب برآمد فرمودند
که بخانه خود رود و بی آنکه در مباشرت امور سلطانی و اشغال دیوانی مداخلتی
نماید روزگار عزیز در راحت بدن و سلوت خاطر گذارد صاحب فخر الدین
مدتی مقیم خانه و ملازم کاشانه خود بود و ضبط املاک و عقار و عمارت اوقاف
و مسبلات و وجوه خیرات خود بر دست گرفت و هر رخنه و خلل که در ایام اشغال
او بر غایب منصب نیابت و وزارتش بدان راه یافته بود مرمت لازم شمرد و چون
زمانی بر عزل برآمد و در خاطر کریمش از تسلط ارذال و اندال سآمت و ملال
راه یافت و از تحکم و تهکم و تجبر و تکبر او غاد نطاق طاقت حمیت و مروتش
تنگ آمد و از سر انفت و ابتسر با هدایا و تحف نفیس بطالع مسعود روی
بدرگاه دولت مآب مالک الرقاب پادشاه روی زمین ایلخان اعظم ×
زیدت عظمته نهاد درباره او عنایت و مرحمت تازه فرمودند و دیگر
باره منصب وزارت مملکت روم را بر او مقرر داشتند و سرلشکری لادیق
و خوناس را و قراحصار دوله را بپسرش مفوض فرمودند و پدر و پسر را
با نوازش و اکرام تمام اجازت معاودت دادند چون صاحب بار مباشر منصب
شد و در دست حکومت نشست از گذشته درگذشت و طومار اعراض بر
اصحاب اعراض در نوشت و با هر که روزی در حق او از روی باطل سخنی گفته
بودی اندیشه نیکی فرمود و منصب اتابکی بر ملک الامرا امجد الدین محمد
الارزنجانی رحمه الله تقریر کردند همه بی نفاق راه اتفاق سپرند
و بر وفق کفایت ارباب درایت مساطر عتاب را از صحایف مخالصت و الواح

مُصادقت محو کردند وجون اَصحاب الکهف والرَّقیم در طلب حق وسلوک جادّه وفاق وانتهاج سُبُل وداد اِتّحاد یدًا واحده شدند ودر استرضا وملازمت امیر معظم × که بحکومت مملکت روم امده بوذ بحضور همّم آبار خدمت در فیض کرم وبذل نعم باطهار دی رسانیدند والسّلم

ذکر بعضی از خصال حمید وخلال رشید ملک الامرا مجد الملة والدّین ابو المحامد محمد الارزنجانی الاتابک رحمه الله ورضی عنه

صدر معظّم ویگانهٔ عالم وزبدهٔ امم مجد الدّین ابو المعالی محمّد بن الحسن الارزنجانی رحمه الله بانواع فضایل واداب متبحّر در فنون حساب واسالیب بلاغت واعاجیب براغت نادرهٔ عصر وزبدهٔ دهر وعلامهٔ جهان وسرامذ زمان بوذ خطی بغایت خوب وعبارتی در نهایت لطافت ومطلوب داشت وطایف مبرّات ولطایف کرامات وفواید حسنات وعواید تعهّدات او در حق خاصّ وعام اهل اسلام لاسیّما در بارهٔ سادات وایمه که دراری راهر آسمان نبوّت وذراری طاهر بارگاه رسالت ومصابیح ظلمات مبهمات ملت ومفاتیح خزاین کنوز رموز شریعت اند جون پرتو افتاب وقطرات سحاب متتابع ومتواتر بوذی وبر قرض ونقد اشعار وسبک وتحویل رسایل عربی وعجمی اطلاعی تمام حاصل کرده وخزانهٔ واعیه وگنجینه حافظه خوذ را بعقود نقود قصاید غرّاء جاهلی واسلامی جون جیب اسمان ودامن زمین مشحون ومملو گردانیده هر که در ایام بوس ونحوس طالع خوذ باستانهٔ سعادت اشیانهٔ او التجا نموذی واز ارباب هواجر ملت وذلّ نظل ظلیل بر جزیل یمین ودریا یسار سیقی کشتی دیگر در انه روزگار صورت املاس واد بار مساهمه

بوتوغا

نکردی وازنیس عواید وایادی ایادی او در حیاض حضض عیش ودعت متکرّع بوذی رحمه الله عاش عیشه الاخیار ومات میته الابرار عظیم الشّان کریم الاحسان در وقت وفات در زمان فوات از عقل بیذارتر واز فضل مفیدتر واز خرذ هشیارتر بوذ هر که روزی در ایام حیوة خویش از آزاذ وبنده وبیگانه وخویش سرو سلامی کرده بوذ از ودر حالت وصایت انعامی باقی وصیت وقط که در باب قسط هر یک نبسته بوذ بکفل نموذند وزوج نازنین اورا در علیین نازان وشاذان گردانیدند ودر نفس بازپسین جمله خدم وحشم رابیش خواند وهمه رابشاش هرجه تمامتر وداع کرد واز کانه استحلال نموذ ودر تکرار رضیت بالله ربًّا وبالاسلام دینًا وبمحمد صلّی الله علیه وسلّم نبیًّا وبالقران امامًا وبالکعبة قبلة وبالمومنین اخوانًا عنایت کردگار روی بدار القرار نهاذ ودر هنگام مفارقت او از جهان جهان وحدود عالم آواز بکا ونداء عزا برخاست واز مجمع خلایق مسامع ملایک رسیذ

ملوب النّاس آلمه سقاما | ونفس المجد والهمه | سقیمه
وما فجعت بک الدّنیا ولکن | ترکت بفقدک الدّنیا | یتیمه

واز جمله رسایلش که معادن فضایل است نامه که بجواب ملک السّاده مالک ازمه العارفین حجّة الاولیا والعلما فی العالمین شرف الملّة والدّین ابو المحامد والمناقب الحسین العلوی الحسینی الطباطبای الاصفهانی ادام الله علی کافه المسلمین برکته واطال مدی الایام ومدّته ووقی حشمته ورآدنی کشف المعصلات ورفع المشکلات بمحبّته نوشته است بانواع وفور بلاغت وفرط کیاست وحسن کمالت بدان استدلال رود اسرادانتاذ وهی هذه

خطاب مبارک مولانا ملک السادات فلک السعادات افتخار العترة الطاهرة
الطاهرة ولی الکرامة الطاهرة علم الهدی اعلم الوری شرف الملة والدین
حجة الاسلام والمسلمین ابد الله فضله وافضاله که همه نحو سعادت بود
بمیمنه بحوار ارادت گشت واثار امامل شریف آن نور حدقه فضل ونور حدیقه
قول وفضل از روی یمن وشکوک بتعظیم وتبجیل بوسه از مطاوی وفحاوی
آن نسیم روض نامه لا بلکه نفحات مکارم اخلاق ابو القسم علیه السلام
ما کرت المواسم بمشام جان رسانید ذرمدتی که سعودان سعادت
عظیم روی بسوی افول خواستند وغصون آن نعمت ونعیم وصمت دول
با این غایت که بحسن التفات ویمن نظر مولوی طالع ونافع گشتند
بیت حماسه که عسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا در یقظت ومنام در خاطر
می بود ودیده بصیرت وزبان سریرت با آن خیال جمال مبارک ناظر
ومسامر و بتکرار واعادت این بیت که

وعدنی الایام منک بوصل آه لو کان تصدق الاحلام

نوعی از تسلی ضمیر خاطر اکنون که صدر صلاح الدین الحز الله وطره
کما احسن سیره رسید واز خطور حضور مبارک بدین طرف آگاهی داد
ومژده خجسته رسانید هذا تاویل رؤیای من قبل در ضمیر آمد وامید
هست که عما قریب بدریافت شرف خدمت قد جعلها ربی حقا بر خواند
آید وما ذلک علی الله بعزیز با اتفاق وصول ان مامول انتظار مشرفات
بزرگوار برقرار خواهد بود

وشلک ان ابدی الجمیل اعاده وان بذل المعروف زاد وتمما

رحمت تطویل بوست امید عفو است والحمد لله وصلی الله علی سیدنا محمد وآله

ذکر تشرف ملکه معظمه سلجوقی خاتون ابنة السلطان المظلوم الشهید المرحوم رکن الدین قلج ارسلان بزوج پادشاه زاده روی زمین × زیدت عظمته واستیلاء وعصیان شرف بسر حطیر در آن ایام

چون رای اعلی وامر نافذ وفرمان قضا مضا وحکم قدر قدرت از بارگاه
کیوان آستان پادشاه روی زمین ایلخان اعظم × زیدت عظمته نفاذ
وصدور یافت که از جمله مخدرات مطهرات وجلایل عقایل حریم
کریم سلطان شهید رکن الدین قلج ارسلان تغمده الله بغفرانه که بحسن
خلق وخلق ویمن طلعت ولطف سیرت زبده عصر وزبده دهر
وبصون وعفت فخر ملکات وشرف مومنات عالم با شد در حباله زوج
پادشاه زاده جهان خسرو وعد وبند گیتی گشای کشور بخش جاکرنجیی
× زیدت عظمته سعادت تشریف یابد وتحقق راست دودمان
سلجوق بدان افتخار از عیوق گذر سازد سلطان غیاث الدنیا والدین
کیخسرو بن قلج ارسلان خلد الله ملکه وامراء سلطنتش بدان اکرام
والتفات بر جهان وجهانیان تفاخر ومباهات فروختند وسر بسر
ایشان از شرف افلاک وذروه سماک درگذشت وسال بمسرح وامال
منفسح شب وروز بساز وترتیب جهاز مبارک ملکه معظمه سلجوقی خاتون
شروع نمودند وتقدیم وترتیب مصالح آن را بصدر کبیر کمال الدین
ابن الفراحه که بکفایت ودرایت وفضیلت وحسن خلقت در بوادی
عالم وامصار گیتی مذکور ومشهور است تفویض فرمودند چنانک در
ایام ملایل از بعضه اسبابی لایق جلالت آن خاندان وپسندیده آن

حضرت باشد فراغ حاصل کرد چون مهمات ساخته و پرداخته گشت
صاحب اعظم پروانه و امین الدین نایب در خدمت موکب ممهد همایون
قدم در راه نهادند و سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین ابد الله ایامه با
اتابک مجد الدین و ملک الصدور جلال الدین مستوفی و سیف الدین طرمطای
بکلربکی رحمهم الله الماضین منهم بطرف قیصریه متوجه شد در وقت وداع
معین الدین پروانه تاج الدین کیو که سرلشکر او بود و با میر سنان الدین پسر
فخر الدین ارسلان دغمش اتابک رحمه الله سپرده فرموده باشد که من در حرکات
و سکنات و کلمات اولاد خطیر بخابی بهیچ وجه والحالة هذه آثار خیر و صلاح
تفرس میکنم و بی گمان از ایشان فتنه عظیم و بلائی الیم صادر خواهد
باعث جانب پسر صدور را از آن خسته گردد و غبار عناد برخاسته شود
و اگر عاقبت مصقل بمانی آراسته وجود هر چند هر دو برکشیدگان منند
محو گردی آما باید که شما هر دو باتفاق در آناء اللیل و اطراف النهار
انتهاز فرصت نمایید و باساز و سلب در طلب قتل ایشان حفظ و تیقظ لازم
شمرید و چون مکنتی دست دهد بی مدافعت ایشان را از پای در آرید
و در اهراق خون ایشان مسارعت و مبادرت لازم دانند ایشان در خدمت امیر
پروانه اتمام این مهم را التزام نمودند لکن در کارگاه متصویر و بارگاه
تقدیر ورای تصور ایشان نقش بند حوادث رنگی دیگر آمیخته و نیرنگی
عجب انگیخته بود چون موکب سلطنت بمحروسه قیصریه پیوست شرف
پسر خطیر با فوجی از عساکر مغل و لشکر روم روی سوی ابلستان جهت
حراست ثغور شام نهاد و بمغار بابی نزول کرد ناگاه کوکبه از اجناد
شام و احاد ترسان ایشان از در رسید برون تاختند و بعضی را از سپاهیان

332

روم چون روم ازین پس ترکی جاشنی گیر و سیف الدین ابوبکر جاندار و سیف الدین
قراسنقر غلام خاص سلطان شهید رکن الدین انار الله برهانه با خود بردند
چون پسر خطیر و دیگر امراء قراول اندک بودند مراجعت نمودند و کاروانسرای
امیر جلال الدین قراطای رحمه الله تعالی آمدند بدان عزم که فردا بصحرای
قیصریه نزول کنند تاج الدین کیو و سنان الدین پسر فخر الدین اتابک
ارسلان دغمش همراهان منزل فی الحال عزم قیصریه کردند پس از طلوع آفتاب
بشهر رسیدند و نزد پسر پروانه رفتند و حکم و وصایتی را که در وقت وداع
از پدرش استماع نموده بودند در حسم مواد اولاد خطیر باز گفتند و هر سه
بتبارکی تاکید این مهم را سوگند خوردند که چون هر دو برادر پیش پسر پروانه آیند
و اما پیش سرای سلطان حاضر شوند در قتل ایشان توقفی ننمایند مگر شخصی را
از ملازمان پسر پروانه که بخدمتش منزلت قربت یافته بود و بمحل محرمیت
اسرار رسیده و هیچ رازی از و پوشیده نداشتی و در سر هوادار و منهی ضیا
ولد خطیر بود برین داستان اطلاع افتاد در ساعت بیامد و پیام فرستاد
و حال اعلام داد ضیا هم در زمان قاصدی پیش برادر روان کرد و قضیه
باز نمود و خواستن اتباع و اشیاع خویش را فرمود که همه در سلاح روید
و بیدار و هشیار باشید چون فردا روز شود بعد از معانقه بر تاج الدین کیو
گرگین وار شمشیر کین کشم شما مردانه تیغ بی دریغ در و نهید و آثار وجود
او را از چهره ایام بر دارید مردمش جمله در سلاح رفتند و امامتان خدمت
مرتب و آماده و مهیا گشتند روز دیگر ضیا باستقبال برادر رفت و حکایات
را من اولها الی آخرها باز گفت نایره غضب هر دو اشتعال یافت و مستعد
قتال و جدال شدند پسر پروانه برغم اتابک برعادت پسران خطیر را از گرد راه

خدمت او روید آن روز سوار شد تاج الدین کیو و سنان الدین پسر ارسلان عمش
با مردی چند که داشتند بجمعیت تمام و کمال استقبال پسران خطیر کرد
چون بهم پیوستند شرف بر سبیل معاتبه تاج الدین کیو گفت اگر خداوند
زاده ما را پیش آمدی در کمال جمال او چه نقصان رفتی تاج الدین کیو گفت
که اگر او را عذری بود ملک الامرا از روی کرم بجا و زفرماید و نزد او رود
تا او از فرط خجلت غرامت آن را التزام لازم شمرد ازین جواب حدت
مواضعه او را محقق شد ضیا بحکم آنک از مدتی تاج الدین کیو را ندیده بود
برسم معانقه پیش آمد و در خفا شمشیر از نیام برکشید و بر دست راست
تاج الدین کیو راند تاج الدین کیو چون حال چنان دید شمشیر بدست چپ
از غلاف برکشید و هر که می رسید مجروح می کرد چون زخم پسر خطیر
در و تأثیر عظیم نموده بود بروی در افتاد اتباع اولاد خطیر سرش را از تن
جدا کردند و در مقتل آل ضیاء باریک بستند و هم آنجا سنان الدین ولد
ارسلان عمش شهید شد چون عصیان پسران خطیر باعلان پیوست و آتش
غدر و خیانت فروزان شد و شرر شر منتطایر گشت و اندرون و بیرون
شهر غوغا برخاست شرف با علمها و لشکر که داشت بصحرای مشهد راند
و آنجا توقف نمود و برادر را بر در شهر فرستاد تا سلطان را حاضر کردانند
اتابک مجد الدین و سیف الدین طرمطای بکلربکی و صدر جلال الدین مستوفی
و دیگر امرا بعد از ممانعت و مدافعت بسیار و قال و قیل بی شمار سلطان را
سوار کردانیدند و نزد شرف بردند روز دیگر از مشهد عزم نکیده نمودند
چون بنکیده پیوستند شرف برادر خود ضیا را باعلام حال و استمداد رجال
بطرف شام ارسال کرد و اتابک مجد الدین و سیف الدین طرمطای

و جلال الدین مستوفی را ملزم کردانید تا برادران و پسر را در صحبت ضیا آل
خطیر روان کردند و بواسطه سلطان در نکیده جمعیت تمام و انبوه از هر
گروه پادید آمد و شرف را نخوت و عجب و حماقت و جهالت هر روز زیادت
می شد و بر اکابر دولت تجبر و تکبر فاحش ظاهر می کرد و هر زمان قصد
جان اتابک و مستوفی می نمود ایشان از حال چون آگاهی می یافتند مال بسیار
می فرستادند و خزانه را وقایه نفس خود می کردانیدند و بانواع
دها و ذکا دفع بلا از خود واجب می دیدند و هر روز قصاد مزور از راه
از راه شام پدید می شدند که فلان قدارت در فلان روز با لشکری گران
وصول خواهد یافت و بشارات و نثارات می زدند و خلق را بدمدمه دبدبه
افسوس می داشتند و بشعبده و زرق چند مدت ازین حالت حیلت بمشیت
بدر رفت و فیما بعد سبب انکشاف آن غمه و موجب سکون آن فتنه باسرها
بتقدیر یزدان سا الله تعالی ایزد عز شانه و عظم برهانه بواسطه
عدل و انصاف بی کران و فضل و الطاف بی پایان و مرحمت بی نهایت
و عاطفت بی حد و عنایت و شفقت عالم نورد و مکرمت جهانگیر و سمعت کیمیای
بیمای و رای جهان آرای خداوند خواجه جهان دستور الشرق والغرب
حامی الاطراف والاکناف مظهر العدل والانصاف ملاذ الوری معاذ
الهدی عون الاسلام والمسلمین سید الملوک
والسلاطین الغ قتلغ اتابک اعظم صاحب دیوان الممالک ابو المعالی عطا ملک
کافه اولاد آدم و عامه امم عرب و عجم را از اضطراب اهوال و انقلاب احوال
و تواتر حادثات و توالی نایبات خلاص و نجات ارزانی داراد و خلایق را
که در سیلاب بوایق و گرداب طوارق منغمس و متورط شده در سفینه

استغاثت وسکینه استعانت خذیو اعظم دارای عالم ظل الله الوارف افضل
السلاطین والخلائق آصف الزمان بزرجمهر الدوران
علاء الاسلام والمسلمین کهف المومنین ناصر المظلومین ابو المظفر محمد بن محمد
صاحب دیوان معظم سربر و کران احسان بی کرانش رسا باد و اطناب
خیر و معالی آن دو حضرت را باوتاد دوام و خلود الی یوم الموعود مستمر داراد

ذکر وصول مهد ملکه معظمه × و اعلام مسرت زفاف و مراجعت صاحب و پروانه و نایب و سکون فتنه اولاد خطیر و کارهای جانی در شهور سنه خمس و ستین و ستمائه

چون صاحب اعظم و پروانه در خدمت ملکه معظمه سلجوقی خاتون بخدمت ×
پیوستند و بناموس تمام عروس را از منصه جلوه بحجله وصال و حجره اقبال بردند
و قران زهره و مریخ در آن تاریخ اتفاق افتاد و سطور سعادت و محبت مرقوم
و ملحوظ شد و همگنان را در آن ازدواج استرواح و ابتهاج طایل حاصل شد و سبب
استظهار ساکنان دیار روم بدان مکرمت محکم گشت از خدمت × زیدت عظمته
درباره صاحب و پروانه زیادت از معهود نوازش و سیورغامیشی شاهانه
بی کرانه ارزانی داشتند و آثار جود نامعدود درباره سلطان فایض شد
و ولایت جمجور را با توابع و نواحی و فرضه از دیار ارمن با ممالک سلطان اضافت
کردند صاحب و پروانه شادمانه روی سوی مملکت نهادند چون بحدود
ارزن الروم پیوستند خبر عصیان پسران خطیر استماع نمودند در آن کار
حیران و سراسیمه و بیجان و بیزار گشتند و در تدبیر قضیه و تفکیر
دفع آن رزیه فرو ماندند ناچار صورت حال بخدمت × زیدت عظمته
بمحل عرض رسانیدند فرمان قضا مضا نفاذ یافت که پادشاه زاده جهانگیر

× زیدت رفعته و تودون بهادر و توقو آغا با لشکر بسیار بدفع فتنه پسران خطیر
بطرف روم متوجه شوند پسر خطیر بر عادت مالوف و سنن معهود و جاده
مسنون خود راه غوایت و جنون پیش گرفته بود و در غی متمادی شده و ولایت
را بر مردم مردود و مرتد فسقه تفرقه کرده و بیکبارگی نقاب حیا از رخسار وفا
بر انداخته بود و خانه حفاظ را از نزاعات جانب مربی و ولی نعمت بکلی
پرداخته اما از قبل ارکان دولت و اکابر سلطنت که در بندگی درگاه حاضر
بودند احتراز و احتراس می نمودند بدان سبب گاهی بنکیده و زمانی بدولو
تحصن می جست و خلایق از صغار و کبار از سر اضطرار در متابعت او سرگردانی
اختیار کرده بودند ناگاه در میان منهیان خبر آوردند که پروانه با لشکر
بی کرانه در خدمت پادشاه زاده جهان زیدت رفعته رسید و احتیاط
جوانب و سد مهارب و حفظ مسارب از جمله جهات نموده چون ولد خطیر آن
معنی را استماع کرد چون برگ بید از نسیم باد در لرزه و مانند آب در اضطراب
آمد و از هول سپاه مغل جهان بر او سیاه شد بدهلیز سلطنت آمد و امراء
دولت را دعوت کرد و حاضر گردانید و گفت که من در تدارک سوء افعال
و قبح اعمال خود هیچ مصلحت و رای قرار و توجه بعضی از معاقل خویش
که برای ایام نامرادی عمارت و اختیار کرده ام نمی بینم شما در خدمت موکب
سلطنت نزد پروانه روانه شوید امرا را وداع کرد و با نفری چند
از جند و اتباع و حواشی خویش راه قلعه لولوه گرفت چون نزدیک رسید
مردم خود را دستور داده بدرود کرد و با یک نفر غلام بر قلعه شد در ساعت
و حال کوتوال او را مقید کرد و قضیه بخدمت بارگاه سلطنت و امرای دولت
باز نمود اری و چون شرف بقلعه رفت ارکان سلطنت نماز شام سلطان را

سوار کردند و بتعجیلی ساختند تا بر شبی کذشته تر بند و لو سوستند
و در میدان شب بپایان می رسانیدند فی الحال پروانه بطلعت غرای
خود شمع جهان افروز بوستان با سان کرداسد همه ارشادی ماند با
خندان و چون راحت شادان شدند سلطان استراحت فرموده بود
نکذاشت که بیدار کنند و کفت که ما این جمله زحمات جهت آسایش ذات
شریف او تحمل نمایم او نیز سر بر بالین نهاد بامداد چون شمع جمع احتراق
در لکن آسمان فروزان شد پروانه سلطان را دستبوس کرد و با همدیکر
بخدمت امرای مغل روان شد چون ملاقات سلطان با ایشان اتفاق افتاد
پروانه چون ارباب الالباب در باب برات ساحت سلطان در آن
عصیان فضول پرداخت و در مقاعد سمع قبول نشاندند امرای مغل
بکلی سلطان را تسلی دادند چون پروانه حال اعمال شرف خان بر دست
کوتوال بار نمود بسند بذه داستند و امیر سیف الدین جالش بن اسحق را
که از امیرزادکان قدیم این دودمان کبیر است و در تجربه و تربیت و ترشیح
امیر بزرکوار جلال الدین قراطای رحمه الله نما یافته و بکفایت
و حفاظ و درایت و وفا در میان ابنای روزکار موصوف و بدیانت و صیانت
و مروت و وفا معروف شده باستمالت کوتوال و استیصال شرف
خان با کوکبه ای از سپاه مغل و مسلمان بقلعه روان کردند سیف الدین
ولد خطیر را نیز امرای مغل با غل ذل حاضر کرد او را در سوال و زجر و
کشیدند و بستو قلاو امیر شکار و سنجر جامه دار و قنبه خادم خاص را
که ماده فتنه بود و سلطان را بدست پسر خطیر داده و چنان کار رکیک
با خطر را ارتکاب کرده بقتل بردند و دیکر امرا را که از غایت اضطرار

تابع او شده بودند بیرغو داشتند و بعد تفحص احوال برقند راه کان و استظهار
بر هر یکی جوی معین و مبین کردانیدند و صاحب اعظم و تداون بهادر
بجانب ابلستان در بندکی پادشاه زاده جهان جهت احتیاط در بندها
مانده بودند چون پادشاه زاده مراجعت ساخت و عزم × عود و توقو
آغا باز در ممالک عودت نمود پسر خطیر را که پیش نوین برده بودند
حاضر کردانیدند و در یرغو کشیدند از فرط حیرت و غایت دهشت
در سوال جوابهای متناقض می کفت و جهت خلاص خود بهر بهانه تمسک
می جست عاقبة الامر او را بتیاسا رسانیدند و دست و پا و سر و هر
عضوی را از اعضاء او جهت اعتبار کفار نعم و انزجار خدمتکاران غدار
بهر دیار ارسال کردند پس انکه باتفاق همه عزم قشلاق ساختند و بتحقیق
و تدقیق استکشاف اعوان و اتباع اولاد خطیر می نمودند و ان زمستان
امرای روم ارکاه بپای بامداد شاو جهت این قضایا ملازم امرای مغل می بودند
و در خوف و اعتراض صرف ایام و تخییب اوقات ناکامی می کردند
چون حکایات ایشان در تفحص مهمات رسید و عتاب بازخواست از میان
برخاست و جمعه بهار از روی حجاب صبا برانصار اولوا الاعتبار اظهار
یافت حالات عجیب یجعل الولدان شیبا از پرده تقدیر و استار غیب
ظاهر شد و سور بسوز و فرح بترح و راحت بمام و شادی بغم تبدیل
یافت و مملکت متزلزل و قواعد سلطنت متخلخل کشت و از حرکات و فکرت
و جرات ناصواب و محبوس شوم قندقدار شام هزاران شربت زهر
الود جان اشام بمذاق خاص و عام این ملک معمور شد و امن کسسته رسید
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و ما الله بظلام للعبید بقیة قضیه

در مقام خود نیما بعد بانجام رسد والله اعلم بالصواب

ذکر خروج سند قداری و وقایع که دران شهور مشهور شد و فتور که دران عهود ظهور یافت

چون جهان ارایان قدرت اعلموا ان الله یحیی الارض بعد موتها حمل شاه سیارگان را از حانوت حوت بمنزل حمل بردند و جلباب کافوری برف را بواسطه ازدیاد تاب افتاب از دیم دمن و چهره چمن در کشیدند و زبان سوسن دراز گشت دراز شد و چشم نرگس نیم خواب سیراب گشت و هزار بر ازهار در گفتار امد و اوازه

ورد السّوسن بحسنه وبهایه   یحکی هوی العشاق طیب هوایه
وغدا البلابل قد بحن بلحنها   سحرا بلابل کل قلب ... بابه

درجهان افتاد و دیگر باره

بوار غلغل رعد شد کوهسار   دمن شد بر از روی رنگ و نگار
همی در بارید بر خاک خشک   همی امد از بوستان بوی مشک
شده لاله بر گل چو مل در قدح   همی یافت ار جوح قوس و قزح

ار جانب سیس برتواتر اخبار رسید که از طرف شام لشکر بسیار عزم ممالک و دیار روم دارند ار حضرت سلطنت فرمانها باطراف ممالک باستدعاء عساکر با عدد و عدد بسیار انفاد فرمودند چون حضور ایشان بحصول پیوست و اسباب مقاومت منازعان مرتب گشت لشکر مغل و سپاه شاه بزعامت و سروری و سپهداری تودون نوین و توقواغا و معین الدین پروانه ار بحر وسه قیصریه نهضت نمودند

بجنبید لشکر بسک ره زجای   همه شهسواران زور آزمای ...

تو گفتی هوا کرد آهن بسند ست   همان پوشش چرخ جوشن بسند ست
ز رای اسبان و گرد سیاه   نه خورشید باید روشن نه ماه

در راه آبلستان گرم شدند و چون بکوه هورون پیوستند خبر گیران چنان گفتند که فردا وقت صبح لشکر شام در صحراء البستان نزول خواهند کرد هر دو لشکر از مغل و رومی احتیاط کار خویش از مرمت خود و خفتان وارهاف اسیاف و سنان بتقدیم داشتند روز دیگر عزیمت سلحشند وار کوه هورون فرو باختند چون فتد قدار آثار گرد بر روی هوا مشاهده کرد بساعت از جای در حرکت امد چون بصحرا رسید لشکر را صف کشیده دید دران زمان حلت الارض سایره والجبال مایره والنجوم منکدره والسماء منفطره و بادرت من وقع السنابک نقع اوهم کسوف النهار والشامس او عود اللیل الدامس

ز گرد سواران هوا بست میغ   چو برق فروزنده پولاد تیغ
هوا را تو گفتی همی بر فروخت   حو الماس روی زمین را بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست   با بر اندرون اتش و باد خاست
تو گفتی که الماس جان دار ذ ت   بمان کرد نیزه روان دارد ...
سپاه مغل بجو سر دمان   نتادند در لشکر شام یان
همی گرز بارید بر خود و ترک   چو با ذ خزان بار ذاز بید برگ
ز چشم سنان آتش امد برون   زمین شد بکردار دریای خون
بهادر تغو و تداون نوین   بکردند حمله چو شیر عرین
بکستند بسیار از شامیان   جونی بسته در کین ایشان میان
چو بد لشکر شام بیش از شمار   سپاه مغل کمتر از سه هزار

بنا جار شاهی سه چیره گشت	سر عزدان زان قبل خیره •	کست
که ملکی بدامن شده اربدیت	گرنده همه کس ره موبد	ک •
درود شه بر کسب کسب و شیاد	همی بوی خلد آمدی از د	یار
بهر گشت زاری روان گشته رود	حکاول سرا ورده با بانگ سرو	و ذ
ربابک سرها وار برق بیل	رنگ ده حسد بوده صدا آرد	بیل
قوافل روان در مسالک مدام	گرفته بکف درمها لک	مدام
همه زیر ران باره خوش خرام	همه راه آمن جو بیت الحرم	ا م
زانفاس گلزار و بوی بشام	معطر شده مملکت را	مسام
دهاقین کمرها ز بر میان	بجای گیا سنبل و زعفرا	ن
همی رست در دشت و در بوستان	همه عاشقان خفته با دلستا	ن
بهر جایگه خنده و های هوت	گلاب روان گشته دایم بجو	ت
شب و روز خرم جهان چون ارم	گرفته ز غم فتنه راه	عدم
برادر شده با مغل رومیان	برای مصالح ببسته میا	ن
در ایام سلطان دین کیقباد	جهان ایمنی کس نه دا ذ	یاذ
که در عهد توقتو دپروانه بوذ	کسی را نغم هیچ پروا	نبوذ
در نغاجنین ملک و بختی بلند	که از ترک بختی دو سه سد نشر	ند
تداون و توقتویلان گوزین	بکف تیغها تیز از بهر	کین
جب و راست بسیار در باختند	ز دشمن فراوان سر ابدا	خند
در آخر که چون بی مدد ماندند	زعمر و زجان دامن افشا	ندند
بدادند کوه و بداذند جان	بی بندگی خذیو جها	ن
جهاندار اعظم الخ	که بادش معین و نگهبان	خدا

337

چو پروانه از کار آگاه شد	برازاو و غمخوار دروا •	شد
• سپاه بداندیش در تاختند	جوارکار آن جنگ بردا	خند
نهادند یکسر بقیصریه روی	بدل بهجو سندان پولاذ و	روی
خود ستور سلطان کرین نخردین	علی آن خوجیند د بهنگام	کین
راحوال آن لشکر آگاه شد	همان لحظه در خدمت شاه	شد
که ای شاه عالم سپهدار شاه	که در شهر سیواس بوذ او	غلام
یکی باجری را زسمنان زمن	بقد بر داد ازداد آفر	ین
ظفر یافت بر لشکر شهریار	بی ما هی تار ذار کار	ذار
گر او دست یاذ بمانی کمان	سوذ قامت سلطنت چون	کمان
بدید زسرذ برخ چون شبه	چنین بفس باشد بغایت	تبه
بماند ازین سکل فعل رذی	چنین است در دفتر بخرد	یی
اگر هیچ کس بش شاه جهان	ارین بستر آشکارا رو	نهان
خلاف سعادت سخن رانده است	همانا که اذبار را خوانده	ست
ترا اعظم الخان الخ	که صد قرن بادش بعالم	بقا
سپهر برین بنده فرمان او	قضا و قدر تحت سیمان	ا و
عدو بندخامان گیتی کسای	رفرش بر دشمن بر هما	یی
خدیو جهانگیر با عدل وداد	که داذ بزرگی داورنگ د	اذ
بشمشیر بران و حکم روان	جهان را بیاراست بهچون	روان
هر آنکس که بر یافت روی از درش	چو زلف بتان شد پریده سر	ش
دلیران لشکری لگدخوار ارو	عزیزان البرز هم خوار	ازو
نکو در نکو نست و درتاب ارو	بگوزش سر گرج در حواب	ازو

بعزمان او ملک عالم تمام	چه اقصاء نعما چه انجا	شام
عطاده عطا بخش روی زمین	برو خوانده آسمان افر	ین
زگهواره بر تخت شاهیت برد	زنام ممالک بدست سپر	گ د
رها بیس جهان در نکه دار باش	بچشم بد اندیش او خار با	ش
ازین اتفاقی که بس نادرست	شد غرّه آنکس خرد خاصتر	ست
ترا اول چند ار ناچار و کام	بماند خسته زتو کان	شام
حو خو داشته از حال اکه شوذ	سر تو ع او برتر از نه	شوذ
تیغ جو الماس و گرز گران	بگیرد جهان را کران تا	کران
جو دریا ز آهن بجوشد زجای	جو رنگ جهاندار گیتی	گشای
نه مصری بماند نه شامی نه روس	جهان کرد ذار خون جو چشم خرو	س
جو سلطان ز صاحب بصحبت شنید	جو گلبرگ خندان شد و	بسفکید
چنین گفت کای خواجه نیکنام	جهرین نست جان مرا رای و	کام
بعهد لا کم وسته ام	بهوش دل و دین بپیوسته	ام
خدای جهان هست بر من گوا	که جان و دلم هست بر مهر و	شاه
برین رادم و هم برین بگذرم	بوذ خاک اردوش تاج سر	گ م
کسی کس بها ددستوا ازو بوذ	یقین ننگ و نفرین مرا زو	بوذ
چه گویی چه تدبیر سازی درین	که جانم بکین است و اسب جو زین	بین
چه سازم حکونه روم نزد شاه	بر شاه و الای گیتی پنا	گ ه
که جسم زدید از او روشنست	ضمیرم ز یادش همه گلشن	است
چنین داذ دستور پاسخ بشاه	که ای با تو باران سر تنر و	کلاه
اگر زانک بحق رمانی عنان	بمشهد خرامی تفرج کنا	ن

یکی اندران دشت شیوان کنی	دمی تخت را پشت بکران	کنی
که تا با رسینه م کا نجام کار	چه خواهد شد از گردش روز	گار
اگر زانک پروانه ایذ بد سذ	سوذ سنگبها مار ا	کلیذ
جو تدبیر صاحب بپایان رسید	زنا گاه بپروانه آمد پد	ید
رخانش بر از خاک و دل پر زگرد	رخ اس بگردون شده باد	سرد
یکی لحظه سلطان و دستور رومیو	بگفتند احوال آن دار و	گیر
پس آنگاه پروانه دلفگار	چنین گفت با صاحب و شهر	یار
که ما را اتو تاب باید شدن	در آنجای در کار در اهیت	زدن
بگفتند کین هست رای صواب	پس آنگاه کردند عزم شتا	ب
جو برسته از گلاد آمد نند	بر آن جای یکدم نفس می زد	ند
سوی شهر کردند تا گه نگاه	بدیدند کامد بصحرا ا	سپاه
سپه جون بصحرا درآمد تمام	برافراستند اندران دم	خیام
سپهدار شاهی جو کس راندید	یکی ژرف در کار خود بنگر	ید
جنین گفت پروانه بد سگال	فریب و دم داد در چند	سال
نه این بوذ پیوسته پیمان ما	دران نامهای فراوا ن	با
که در چند سال از سرا و بوم	رسیدی دران نامور کشو	د م
که جون بن بیایم بیکسو شوذ	دلش جمله نیرنگ و آهو	شوذ
بگفت وی انجا بگاه امدم	بدین رونق و این سپاه	آمدم
وگرنه مرا گنج و ملک شهی	نه کم بوذ در مصر و شام	نذهی
بگفتار آن غادر بد سگال	بدادم سبا ذ انجان گنج و ما	ل
اگر من بدست خذیو جهان	شه کامران لا ایلخا	ن

نشوم سوش را خنجر بزار   نباشم گزین بنده کردکار
بس آنگاه روز دگر بامداد   بشهر اندر آمد سوی سبز باد
نشست او بر تخت سلطان روم   ز تدبیر و رای بد و بخت شوم
نه در جان وفا و نه در چشم شرم   دران سردی خویش یکباره گرم
چو کردا و چنین اهل روم و عرب   نهادند نامش شه بی ادب
همه خلق گشته ز خلقش نفور   بگفتند بر ذلک باشد نه دور
که این ترک ترک ادب کرده را   دهند داور عدل یزدان سزا
سوذ بندق کله اش بسته وار   سکسته بگرز یلان تتار
سر اید برو در زمانه زمان   شود خالی از ذات او هر مکان
بدارا، آفاق شاه جهان   ✗ اعظم الغ ایلخان
خدیو جهان خسرو کامیاب   کهین میر او مه ز افراسیاب
نه گردون گردان در ادوار خویش   چنو شاه دیدست در بایه بیش
رحیم و کریم و عدو بند و راد   جهان را بشمشیر و مردی کشاد
باقبال ایلخان گردون جناب   شده کلک فرمان روا بر عقاب
ز بس پاس خور گرگ و میش   روذ آمن از ضعف نیروی خویش
چنین گفت دستور کون و مکان   الغ شمس دین صاحب کاسران
خداوند دیوان علم و علم   بد و گشت بارنده تیغ و قلم
محمد گزین رحمت کردگار   طلال خدا صدر گردون وقار
جهان مکارم ملایک منش   که از رای او یافت دین پرورش
بد و بر بد صاحب و شه نشان   سر سرفرازان و گردن کشان
که از فضل او رشک خورد ستر   جوانی ندیده چنو چرخ بیر

یکی بحر مواج از دانش است   ز رایش زمانه پر آرامش است
که ای شاه عمر سپهبد ارشاو   رسیدست از صبح در وقت شام
دو برهان برین هست قایم نفس   کند بنده معروض رات تس
نخستین که با ایلخان کینه بست   همیشه بران کینه در زین گنشت
خدای جهان این ارق را کربند   بد و داد دولت جنان خون سزبذ
✗ بال و برای بلند   شدست این ارق ازخدا ارجمند
یکی خنجر آنکون ز آسمان   نهادند در دست ✗
که هر کس که از حکم یزدان پاک   حسیبد بفکر سرش را بحاک
جهان را بانصاف بر سور کن   ز دزد و دروغ و زنا دور کن
که تا ملک عالم بتو داده ایم   همه بسته ها بر تو بکشاده ایم
مرا نکو ز نو مانت سازد کذر   بدین نعش این اندازد رخاک ستر
کنون این بیستی در جهان بارهاست   درو جمله عالم برآواز ه است
خصوصا در ایام شاه جهان   ✗ اغظم الغ ایلخان
نزاید بدین رست یاسا او   موکد شده رسمهات نکو
ز عدلش شده ظلم دایم بخواب   شده بالش میران دیاب
مرا نکو شود باغی ایلخان   ستیزد یقین با خدای جهان
بود عمر کوتاه و دولت نگون   بماند بدست حوادث زبون
نیابد ز گردون گردان امان   نحوست برو بارد از آسمان
دوم انکه بر تخت سلجوقیان   علامی رود کی بسند جهان
سلاطین سلجوق شاهان بدند   بنیکی جهان را نگهبان بدند
در ایامشان عالم آباد بوذ   دل خستگان از غم آزاد بوذ

درین حال احفاد و اولادشان   که هستند در طاعت ایلخا   ن
بجان و بدل شاه را بنده اند   همیشه بحکمش سرافکنده   اند
امید است کین خاندان قدیم   بوذ در پناه خذیو کر   یم
زاحداث ایام دیده اسیب   مصون گشته از جور آخر   زمان
چو سالار شام این بجا سر نمود   بر آورد از دو دو ذ جرخ   کبوذ
دران هر دو مخطی و هم شامیست   هما مانه او در خور سا   هی است
چنین گفت دانا ء ایام بیش   هرانکو کذ رسا ز داز حد خو   یش
بروی شوذ تیره خاکش مقر   جو موری که در آخر عمر   پر
برارذ شوذ بر سپهر بلند   بحال اندر افتد از انجا نژ   ند
جوادث سروران و کرام و ثقات   نکردند اورا بس روم التفا   ت
دگر آنک شد تنگ بروی علف   بسی گشت از اسان لشکر   تلف
وران نیم کو لشکر باذشاه   سوذ اگه از ضعف شامی   سپاه
بزد در زمان تاختن ناگهان   کند تنگ بروی فرا   خ جهان
عنان را بسجید دبا شام رفت   زبانمند و غمگین و ناکام   رفت
جو شد در دمشق ارم نعت شاذ   سلاح نبرد از میان بر   کشاذ
بدست یکی جارنا ز تاب زهر   سرآمد مراد از ایام   بهر
نقش گشت تقریر نعم الوزیر   نصدق عزاست جو بد ر   منیر
ابا کرد کار سماک و سمک   فروزان نامور تو زوی   فلک
زهر عیب و هر نقص داست بری   یکی را که بو جرخ گردان   بری
جو خواهی دران دم کی زیر خاک   همان جامه رند کا نیس   جاک
بذو هست و باشد سزادت روا   نیارد کسی گفت جون و   جرا

340

تو ذات همایون دستور را   که آفاق از تو یافت زیب   و بها
وزیر جهاندار گردون جناب   که خورد دست رشک از کف او   سحاب
کل باغ دولت بذو تازه است   بر افلاک از فضلش آوازه   است
علا دارد از فر او دین تو   عطااش کند زنده آیین   تو
همی دار بر دست خوذ پایدار   سپهر بسکالاش در پا   دار
بهنشه بد بذار صدر جهان   سپهر سرفرازان کون و مکا   ن
خذیو جهاندار ظل اله   کزو یافت رونق سریر و   کلاه
الغ شمس دین لطف یزدان پاک   کزو ماند جان ستم دردد   ناک
جهان معانی که گردون بیر   ندیذست هرگز جنو یک   وزیر
دو چشم جهان بینش پرنور باد   قصور معالیش معمور   باذ
زمانش قرین دم صور باذ   بر اعدا ازها روانش منصور   باذ

ذکر سبب حرکت رکاب جهانگیر باذشاه روی زمین ایلخان اعظم دارای عالم × زیدت عظمته بجوم ممالک روم حماها الله تعالی ن

جون سلطان غیاث الدین کیخسرو خلد الله ملکه و صاحب اعظم فخر الدین و معین الدین پروانه بسوبات بیوستند بعد از تدبیر قداح تدبیر و اجالت رماح استشارت در اسنه رای روی صواب جنان دیذند که در ارسال قصاد باعلام احوال و عرض صورت واقعه در نواحی ابلستان استعجال نمایند درین قصبه سیف الدین ازبکی را بخدمت × زیدت عظمته مندوب کرداندند جون بدرگاه جهان پناه بیوست واز احوال اگاهی داذ یایره حمیت

وجنات پادشاهانه استعمال پذیرفت وعساکر جرار وبهادران نامدار وفرمان
نفاذ یافت که حسام انتقام از نیام جان اشام برکشند وبقصد ممالک شام
روند وبذات اشرف چون آفتاب جهانتاب بر یکران سهاب مسیر برق
تک عالم نورد کیتی کشای آسمان پیمای سوار شد چون از حدود ارزنجان بجاور
رسید از راه دفرکی عزم خطهٔ ابلستان نمود اهالی دفرکی از احوال اهوال
غافل واز هجوم طوارق آمن در مواطن خود ساکن نشسته بودند ناکاه
نکه کردند دیدند که از کمر کوهی که در محاذات قلعه است وپلنک وعقاب
وقمر وآفتاب را بر وار هیبت رفعت اندیشه گذر نبر وارد در سر بر کشی سوار
چون بادصبا وقدر وقضا دمان ودوان فرو می آیند وکوکبهٔ بزرک چون
کواکب که پیرامن بدر منیر مجتمع باشند متابع شده نفری چند از اعیان
ومعتبران برسم اجلال استقبال نمودند وتضرع داشتند چون نزدیک
رسیدند دیده را بغبار سم سمند کشورکشای خسرو خسروان جهان
بخش کیتی ستان پادشاه روی زمین ایلخان اعظم لا زالت عظمته
مکحل کردند ورسم عبودیت از تلاوت اوراد دعا وقرات وظایف ثنا
بجای آوردند از خدمت پادشاه عالم لا زالت عظمته ترغوی ایشان
بقبول مقرون کشت وبحکم سیورغامیشی که فرمود جان رمیده ودل
طپیدهٔ ایشان را راحت واطمینان ارزانی داشت وطایفه را از جهولان
فضول پیشه ومتمردان سخیف اندیشه که از غایت سفه وبطر وفرط
عته واشر بر قتل غلام اولاد تاج الدین زیرک اقدام نموده بودند واز
جادهٔ صواب وطریق طاعت تنکب کرده لا بیاسا رسانیدند وبن ان

3.41

سبب که شخصی از مقیمان خطهٔ دفرکی از شرفات قلعه با تیر وکمان در
نظر پادشاه لا زالت عظمته امد سزای بی ادبی وجزای بی خردی خود
یافت وبه هدم قواعد قلعه وقلع بارهٔ دروازه فرمان نافذ صادر شد
انکه رکاب جهان آرام را بطرف ابلستان در حرکت آوردند وعنان بدان جهت
بجان کردند سلطان غیاث الدین وصاحب فخر الدین ومعین الدین پروانه
دران حدود بزمین بوس اشرف سعادت شرف ادراک کردند چون مواکب
همایون بمعرکه سامیان رسید بحکم عنایت وعاطفتی که از عهد صبی دربارهٔ
تداون نوین وتوقو اغا ان دو سپهبد از نامدار وسرور جانسپار داشتند دریای
غضب وتعصب در تموج آمد وسیلاب حقد اضطراب کرفت وحکم چون
قضا مبرم نافذ شد که جمله اصحاب نفاق وسفاهت را که قدر حلاوت
سلامت نمی دانستند وبی اندیشه صایب وفکر ثاقب از هواداری دولت
قاهره در اطراف انحراف نموده بودند وتخلف لازم شمرده بیاسا رسانند
خدیو معظم دستور اعظم مدبر آفاق آصف راستین کدخدای روی زمین
صاحب دیوان اعظم جعل الله موطی قدمه هامة الاعداء وجزاه عن الخلقه
خیر الجزاء احتسابا لله بلطایف استعطاف واصناف استرحام سورت ان
غضب وفورت ان خشم را ساکن کردانید وصد جهان آدمی را از شبکه بلا
وشرک عنا خلاص داد وقاضی عز الدین الحسن بن محمد الارموی وفخر الدین
کوجکی ونور الدین پسر فراجه وظهیر الدین بنبیرهٔ هود فدای باقی اقوام
وسایر انام شدند ودرجه شهادت یافتند وبسبب حصول حلول آفتاب در
برج اسد واضطرام نایرهٔ هاجره واحتدام شعله اوار یار نمود توغل لشکر
را در دیار شام هنکام نمود بطرف یاغیان از خدمت پادشاه روی زمین

دارای تیر و تیغ و تاج و تخت و نگین ایلخان اعظم لا زیدت عظمته بتهدید
و تخویف ایلچیان متحمل این پیام شدند که چند قدار هر وقت علی الغفله بر قراول
و رهبانان ممالک ما تاختن می آرد و چون ایشان را از ما ور و لشکر خالی می بیند
حالی مراد خود می راند و هر چه زودتر در شاه فراری کرده اگر سر مقاومت
دارد و قدم در دایرهٔ طاعت لا دولت روزافزون ما خواهد نهاد و حکم
بارگاه رب الارباب را که ما را مالک الرقاب جملهٔ جهانیان فرموده است
و اورنگ اعظم ما را مکرم و معظم گردانیده و صدور ارباب حقد و عداوت را
قراب تیغ آتش بار خون خوار ما فرموده انقیاد نمی نماید بسنجیده کار و مستعد
کارزار شود و شمشیر و سنان و خود و خفتان خود را بر فسان مردی و دلاوری
تیز کند و اسباب خذلان و شقاوت یگانه و خویش خویش را آماده و مهیا
دارد فقد حسبك ما لا يغنيك عنه غير حده الحسام و ثبات الاقدام في الاقدام
چون رسولان نزد باغیان متوجه شدند پادشاه جهان فرمانده روی
زمین لا زیدت عظمته پادشاه زاده جهان لا زیدت رفعته بجانب قیصریه
و اقسرا و قونیه بجهت دفع مخالفان و خوارج قرامانی که جمری را بر تخت دار
الملک قونیه نشانده بودند و قونیه را در معرض نهب و غارت آورده
و شوح آن حالت بجای خویش گفته شود روانه فرموده و صاحب اعظم فخر الدین
علی را بملازمت رکاب میمونش فرمان داد و پروانه در بندگی موکب اعلی
ملازم بود چون بحدود کوغونیه و کماخ رسیدند معین الدین پروانه را
باستیلای قلعهٔ کوغونیه که تعلق بدو گرفته بود و استنزال کوتوال
فرمان آمد چون بدانجا رفت و کوتوال را فرو خواند باسخنها متمردانه
فرستاد و مدافعت و ممانعت خصمانه نمود پروانه خایب و خایف بحضرت

پادشاه روی زمین لا زیدت عظمته مراجعت کرد و صورت حال را بموقف
عرض رسانید بدان ممانعت غیظ پادشاه روی زمین لا زیدت عظمته
که بجهت خذلان تودون و توقو در معرکه در خاطر اشرف ظاهر شده بود
ازدیاد یافت و عنایت قدم بتغیر پذیرفت موکلان برو گماشتند تا بی نظر در
ایشان هیچ جای تردد و تخلف و توقف نمی یارست نمود چون بالاداغ
رسیدند ایلچیان شهریار عالم فرمانده بنی آدم ایلخان اعظم لا زیدت
عظمته از جهت چند قداری بازگشته بودند و نامها را که پروانه بمرور ایام
باغرا و اخراج برا وارسال کرده بود و بر توالی شهور مسطور کرد ایند
و بر دست قصاد از طرف پروحاب بحر فرستاده آوردند و بیانها بتبلیغ رسانیدند
و از جشم ماده حسو پروانه تبلیغ کردند و پیش از آن خود هر روز جوانی
و اولاد و اتباع تداوین نوین و توقو اغا بخدمت پادشاه روی زمین دارای
عالم ایلخان اعظم لا زیدت عظمته از فوات آن دو امیر نامدار جا انسبار
تضرع عطای بی نهایت و زاری بهای بیکران می نمودند و در قصد حیوة
و حصد نبات عمر پروانه مبالغتها بیکران می کردند و پادشاه روی
زمین لا زیدت عظمته اقوال و شاه و سعاة را در باب او التفات نمی فرمود
و در قتل باطل و تعلل می نمود و از کمال عنایتی که از قدم العهد از آن جناب
دولت مآب در بارهٔ او فرموده بودند و او را بمراتب و اقدار عالیه رسانیده
باور نمی خواستند که کفران نعمت رفت و ترتیب نماید و بولاء مخالفان
تولی جوید و حکایت پرسش قتل سلطان مظلوم مرحوم شهید رکن الدین
قلج ارسلان رحمه الله اگر چه در توقف بی اعتماد اما بحضرت لا
زیدت عظمته باب اعظم و رکن احکم بود و بسبب مصلحتی که روی

بی‌نمودند اهمال بی فرمودند و طوق بمهل ولا تهمل می سپردند لکن چون
نامها و پیامها را بمطالعهٔ بارگاه جهانپناه رسانیدند دیگر مجال اجمال و امهال
و قوت اصطبار نماند پروانه را استحضار فرمود و نامها را بدو نمود چون
دید که جمله فرستاده و همه مکتوبات اوست بشاهنشاه اوامر اعتراف
آورد و در ابطال حشا شد او مثال سفاد بیوست او را با جمعی از خواص و ملازمان
بیاسا رسانیدند والله اعلم و احکم بالصواب

ذکر بعضی از خصال حمید امیر معین الدین
سلیمان پروانه شهید رحمه الله تعالی

امیر کبیر سپهدار نامدار معین الدین ابو المعالی سلیمان بن علی الدیلمی
سقاه الله ثراه واطاب مثواه در فنون الطاف و صنوف محاسن اوصاف
و اصناف شیم اشراف از حلم و رزانت و دیانت و کفایت و حصافت
و ذلاقت لسان و طلاقت زبان و عذوبت بیان و وقار و ثبات و فرهنگ
و آرایش طود اشم و بحر خضم و نفس ناطقه و عقل فعال استفادت نمودی
هرچند عرض مطهر و ذات مکرمش با اصل نبیل و نسب اثیل تحلی و تزین داشت
بواسطهٔ همت بلند و یمن فکرت ارجمند و دین متین و رویت رصین
و انواع سروانکی و اسالیب فرزانگی عمدهٔ دولت و زبدهٔ سلطنت و عدهٔ
مملکت شده بود و ذکر او در ملک آرایی و مشکل‌گشایی و هنرپروری
و فضل‌پروری و عدل‌گستری در جهان از آفتاب سایرتر و از افلاک
دایرتر مانده و وجود ممدوح محمودش در قالب دین و طلل ملک از
عقل شایسته‌تر و از جان بایسته‌تر بود چون از رعایت مصالح ممالک
و جواب رسل و خدمت امرا و مغل فراغت یافتی باستکمال فضایل نفس

343

انسانی و ادخار سعادت دو جهانی مشغول بودی و یک لحظه عمر عزیز خود را
معطل و مهمل نگذاشتی و بیشتر حالات و اکثر اوقات خلوات با علما و اتقیا
و زهاد و عباد و عارفان که در دریاء عرفان سباحتها می نمودند و در
بیابان تحقیق سیاحتها می کردند ساعات شریف مستغرق داشتی
و در اعزاز و اجلال گوشه‌نشینان که سر از گریبان قناعت بر آورده
و پای در دامن عزت عزلت کشیده و آستین بر همه عالم فشانده و آستان
رب الارباب و مسبب الاسباب را مآل و مآب خود ساخته بودند
اقبال و رعیت تمام نمودی و دولت جاودان در آن دانستی و وظایف صلات
و لطایف مبرات او در جمله ممالک از هر روزی بر هر شهری و بیوه زنی
چون آفتاب تابان و چون امواج بحار بی‌پایان بودی و در رعایت جوانب
بزرگزادگان و آزادگان و ارباب خاندانهاء قدیم و اصحاب بیوتات
کریم و اهالی تمییز و تحریر اسان باقصی الغایه و ابعد النهایه رسیدی
اگرچه واقعهٔ سلطان مظلوم مرحوم رکن الدین قلج ارسلان را بدو
نسبت می کنند اما خدای عالم عالم است که مادهٔ آن کید و مظهر
آن مکر و منشا آن شر و مفجر آن فجور و منبع آن غدر و مطلع آن دعای
و مخرج آن بی‌وفایی ذات خبیث و سرشت زشت و جبلت بر جبلت
دو زنیم لئیم ثعبان سیرت شیطان سریرت بسران خطیر زنجانی
جانی و کفران نعمت ایشان بود بر براءت ساحت پروانه و کیدی
از آن جنس جن و انس از کلام عظیم و فرمان کریم بر این جملت گواهی
می دهند که وماکفر سلیمن ولکن الشیاطین کفروا در عهد
فرمان‌روایی و زمان ملک‌آرایی او ممالک ساکن و مسالک امن

و فتنه خفته و عرصهٔ مملکت از آشوب حوادث بجاروب شمشیر و صلابتش رفته مانده هیبت قضا هیبتش در نهاد بنده و آزاد و مأمور و امیر چون آب در سنگ و آتش در دل پولاد خای کرده شده و صغیر و کبیر و برنا و پیر همواره بمدحت او ابیات

ای ز رایت ملک و دین در نازش و در پرورش ✤ وی سلیمان فر فریدون فر اسکندر منش
تیغ حوست آب کرم رو روای کند ✤ باب عزت او ز خاک زمین را در روش
مقتبس از شعلهٔ رایت شعاع آفتاب ✤ مستعاد از نفحهٔ خلقت نسیم خوش دمش

بر ورق جان اثبات می‌کردند و چون خبر شهادت او بسمع جمع امم و اصناف اشراف اطراف رسید در ماتم او این حنین حزین از جوح برین مجاورت نمود از حضرت مقدس و جناب معظم دستور اعظم نظام الملک صلاح العالم همایون اتابک اغزلو الغ قتلغ خواجهٔ جهان صاحب دیوان الدنیا اعلاها الله در رومی که دیده و مشام ممالک روم را بجهت دفع خصوم بطلعت باهر و روایت ظاهر و نکهت غبار حوافر صافنات خود منور و معطر فرموده بود بر خلو مملکت از رعایت پروانه و اشتهار فرض خوارج و مفسدان دران زمانه این دو بیت را که از جزالت و املاق رشک اشعار ابو نواس و ابو فراس است از املای قریحهٔ وقاد و انشای طبع نقاد انشاد فرموده که

لما رأیت خروج الاوج من سبأ ✤ معارضا ما لهم عقل ولا دین
انشدت مکسا ما قیل فی قدم ✤ مضی سلیمن و اخل الشیاطین

ذکر سبب استیلاء قرامانیان و تسلط جمری و استعلاء او بر سریر سلطنت بدار الملک قونیه حماها الله تعالی

چون شرف را سرف و خسران در صفقهٔ مطاوعت سلطان بر دل و جان

مستولی شد و در عصیان مجاهرت و اعلان آغاز کرد و از رعایت حقوق ولی نعمت اعراض لازم شمرد و از منشور مصریه هزار گونه تحیر او را تصور افتاد و از غایت حماقت و فرط جهالت اکاذیب خیالات جنون خود را تصدیق می‌نمود و موکب همایون سلطنت و ارکان دولت از سر اضطرار موافقت او اختیار کردند و از محروسهٔ قیصریه بخطهٔ نکیده تحویل نمودند و بر مقتضای خاصیت **و شبه الشی منجذب الیه** از اطراف هر کرا در طینت و جبلت کفران نعمت سلطان و مخالفت دودمان قلج ارسلانی مرکوز و کامن بود و با ستخداد سلطانی از قبیل جوذبی اصل و فرومایه و نسب نابه مایل شد و بحکم آنکه شرف استرواح هوا شاعی کرد و بجانب فتنه قداری غرام و شغف تمام داشت روی بدو نهادند و دعوت باطل ناطایلش را تلبیت کردند از آن قبل در نکیده او را جمعیت انبوه از هر گروه بحصول پیوست و بدان سبب که باز از ارتفاق و نفاق بدید و رغبت لشکری و رعیت در متابعت او بازدیاد ممکنان را بایالت مقصود و انجاح مطلوب مستظهری داشت و ملتمسات کافه را از اقطاعات بزرگ و ملکها نفیس باجابت مقرون می‌گردانید چون اولاد قرامان که پدر ایشان در ابتدا حالت از نخامان ترکمان نواحی ارمن که بولایت قمر الدین معروف نسبت بوده همواره از آن کوهها بلارنده هیزم کشیدی و قوت عیال و اطفال بدان آماده و مرتب داشتی در وقت تشویش در مملکت روم دوم بار از توزد باجوتون بر عادت اهل بغی و فساد استبداد فرصت نموده و با قومی از ابنای جنس خویش جمعیت آغاز کرده و براه زنی و حرامی گری مشغول شد چون سلطان مرحوم غریب عز الدین کیکاوس انار الله برهانه از ممالک محروس از سر اضطرار

غربت اختیار نمود و سلطان رکن الدین قلج ارسلان کساه الله ثوب غفرانه هر دو
شطر ملک را در تصرف گرفت قرامان را بآمال و مواعید در دام طاعت و حبالهٔ
انقیاد کشید و او را امارت و منصب و اقطاع بزرگ داد و کار او و اتباعش از پای
ماچان مهانت بمرتبهٔ احترام و حشمت پیوست و اموال و اسباب بسیار از ناطق
و صامت و ناهق و صاهل حاصل شد بسبب استغنا طغیان و عصیان و سوداهای
فاسد در دماغ قرامان و برادرش بونکسوز راه یافت و هر گاه هر چند در
قید مطاوعت بودند بر اجرا سنت الحرفة لا تنسی با فرق قطاع الطریق
موافقت می‌نمودند سلطان رکن الدین انار الله برهانه از این معنی در غضب
می‌شد می‌خواست که با ایشان بحکم سیاست حکایتی گوید و بدان جهت که قرامان
در ولایت ارمن بود و از عصیان او اندیشه می‌فرمود خطاب عتاب بکونسوز
در توقف می‌داشت چون قرامان وفات یافت و برادرش بونکسوز که امیر جاندار
سلطان رکن الدین بود بخدمت درگاه سلطنت بملازمت عبودیت حاضر شد
سلطان بونکسوز را محبوس فرمود و اولاد قرامان را که اطفال بودند بقلعهٔ
کاوله از اعمال قونیه فرستادند و بعد از وفات سلطان ایشان را بانقلاع ممالک
در مواضع مختلف تحویل و نقل می‌کردند بعد از مدتی در ایام نفاذ حکم پروانه
ایشان را از حبس اطلاق دادند آن ماربچگان بحکم هل یلد الحیة الا الحیة
بحرب بلاد و تعذیب عباد بر دست گرفتند و حقد سلطان رکن الدین را با
مخالفت و تمرد با فرزند او در سینه گرفتند و چون آوازهٔ میلان شرف
بغند قداری استماع نمودند بدو پیوستند تا جاهل بی‌حاصل امارت و سرلشکری
ارمنستان را از تحویل بدر الدین ابراهیم پسر قاضی ختنی بدیشان داد و آن
مخاذیل بر موجب اعتقاد انا وجدنا آباءنا علی امة وانا علی آثارهم مقتدون

345

سپاهی گوناگون انگیختند و چون شرف را بخطه که دولت هلاک کردند و آشوب
و فتن و اضطراب و محن و کلفت و کوی و جست و جوی اتباع او انقطاع یافت
پروانه جهت تادیب اولاد قرامان که سر از چنبر فرمان سلطان بیرون برده
بودند فوجی را از عساکر ممالک با عدد متکاثر بطرف ارمنستان که
مسکن فرزندان قرامان بود ارسال کرد بسبب صعوبت دربندها از لشکر
از مدافعت ایشان عاجز و قاصر آمدند بلک بسیاری از لشکر آنجا دستگیر
و اسیر شد و آن خوارج را از اسباب و اسبان ایشان استظهار و شوکت افزوده
گشت و گستاخ و خیره شدند و چون بهار سال قابل فند قدار را بر لشکر
جزار استیلایی بحصول پیوست و آن آوازه بسمع امیر مرحوم شهید امین الدین
میکائیل نایب السلطنه و پسران صاحب اعظم فخر الدین علی که بطرف لارنده
جهت دفع تعرض خوارج قرامانی رفته بودند رسید جهت احتیاط کار بدار
الملک قونیه آمدند و بحکم آنک سلطان غیاث الدین کیخسرو بن قلج
ارسلان و صاحب اعظم فخر الدین در بندگی موکب جهانگیر پادشاه
روی زمین ایلخان اعظم دارای هفت اقلیم × زیدت عظمته ملازم بودند
و کیفیت حال و حقیقت امورشان معلوم نبود اولاد صاحب از قونیه عزم
قراحصار دوله نمودند امیر امین الدین میکائیل نایب السلطنه و بهاء الدین
محمد ملک السواحل که از جملهٔ بزرگان و برادرزادگان امیر پروانه بود
و بکفایت آراسته و بتحلی گشته در قونیه بماندند چون اولاد قرامان
و اتراک قلعهٔ ارمناک رواح پسران صاحب اعظم را بطرف قراحصار
استماع کردند و قونیه را از لشکر خالی یافتند جهت رواج کار خویش
ترکمانان را از ولایات بغارت دعوت کردند محمد بک که سرور ترکمانان

بود وبغیر هلک وثبات در حساب آمد روزی با بعضی از جلساء خود بطریق
یمنی می گفت که چون ازفند قدار کار بر بیاید اگر ما را سلطان سلجوقی در
دست آید ازو هیچ کسر در جهان فانی بادراک مطالب وامانی باقی نماند آشتی
اگر بنزد فاسلیوس ملک الروم رسول فرستیم وبا او از در محبت ومودت
درآییم ویکی را از پسران سلطان عز الدین که نزد او سوابی بوامانده اند
التماس کنیم واو ملتمس ما را باجابت مقرون گرداند یقین است که کار ما
در اوج عظمت وجلالت از قلهٔ افلاک وذروهٔ سماک گذر یابد وبسدرة
المنتهی مسعی رسد در آن ایام شخصی جمری طریقت حرفوش پیشه ریده پوش
تا داشت حالت پیوسته در رقابل ترکان گشتی وخود را پسری سلطان عز الدین
کیکاوس مغفور مشهور کردی ناگاه همود در آن روز که این معنی بر زبان پسر
قرامان گذشت آن شخص که محمد بک بدو آن سخن گفته بود وجمری رای
سناخت در راه گذر ید ید فی الحال دست او را گرفت ونزد محمد بک برد
که اینک این پسر سلطان عز الدین است تقی لقبی سیواسی که از طرو سغداق
گریخته بود گواهی داد که این ملک پسر سلطان عز الدین است ولقب ونام
غیاث الدین سیاوش دارد ودر آن طرف تعلیم خط بر من کرد چون آن
شهادت از تقی شقی استماع نمودند اعتقاد ایشان بر صدق دعوی جمری
تاکید پذیرفت از آن قبل امل خود را محصل دیدند فی الحال باتفاق واجماع
تمام فرمان روای وپیشوای خود گردانیدند وبیعت کردند ولباس
پلاس را بزربفت وپسیج تبدیل دادند وبا ترکمانان سرخ کلاه چارق پوش
سیاه گلیم عزیمت را سوی قونیه تصمیم دادند چون بصحراء قیلویاد
که قصر سلطانست نزول کردند نزد ملک الامرا والنواب امین الدین

346

میکاییل نایب السلطنه رسول فرستادند که پسر سلطان عز الدین کیکاوس
با ماست وبر صحت نسب او جماعتی از ثقات گواهی می دهند باید که هر چه
زودتر عزیمت عبودیت سازد وشرف دستبوس دریابد واگر او را
درین باب شکی وشبهتی هست از امنا وخواجه سرایان قدیم این دودمان
کریم کسی را بفرستد تا حال این ملک را از سر بصیرت باز یابد وتحقیق
وخبرت تمام بتفحص واستکشاف شافی تقدیم دارد اگر او را در انتساب صادق
یابد ما را وشما را از انقیاد وامتثال او هیچ چاره نباشد واگر چنانک دروغ
می گویند در نفی تیغ وابطال مقال او توقعی نرود چندانک قصاد درین
معنی تردد بیشتر می کردند نایب التفات کمتری فرمود بل که بقتل
وکیل ایشان مثال می داد چون پسران قرامان نایب را بر انکار وتمرد ثابت
یافتند با لشکری انبوه وحشری بسیار از پیاده وسوار قصد شهر کردند
امین الدین نایب بدان قدر لشکر که در شهر بود اشارت فرمود تا در مقابله
جمری ومحمد بک واتباع ایشان رفتند چون طاقت مقاومت خوارج
نداشتند بعضی منهزم در شهر آمدند وبرخی از بیرون راه گریز گرفتند
وترکمانان بکنار خندق رسیدند وبر در دروازهٔ جاشنی گیر اسب بار آتش
نهادند وجمعی از اخوار ورنود ایشان را در آن باب بنی وهیمه وآتش مدد
کردند در یکساعت زمانی در شهر سوخته وریخته گشت ترکمانان در شهر
ریختند چون نایب را از آن جرات وحالت آگاهی دادند فی الحال بجهت
دفع آن واقعه ورفع آن حادثه سوار شد چون بدروازه رسید در را
سوخته وکار را از حد تدارک گذشته دید فرار لازم شمرد ودستار را
بر سم تحت الحنک در سر پیچید وبهر طرف می تاخت وجهت توهیم وتضلیل

اتراک باواز بلند می گفت که نایب کجاست وان لفظ را مداوم مکرر می کرد چون
بدر سرای خود رسید زود فرو آمد وارد ری درزدید بدرون رفت وبخانه
یکی از معتمدان ومتعلقان خود بدان گمان نفتاذی متواری شد
ترکمانان مفسد چون جراد منتشر در شهر منتشر شدند ودر کاروانسراها را
که مخزن تجار دیار وامصار بود وابواب سراها وسوقات امرا ومعتبران
را بجماق وبلاتکین بشکستند وخندان رزمها بربستند وکیسها را از
نقود زر وسیم وجواهر پر کردند که در حیز حصر وشمار نیاید
وترکمانان گدای سرخ کلاه قصبهاء مصری رفیع بزر وپشمینهای
معلم مطور گران بها در پیچیدند وبا چارق وبعضی پای برهنه حرق
حجاب حشمت ارباب حرمت نمودند وبکلی دراز دود را آزار بر بستند وچون
شب هنگام شد روی بقیلوباد نهادند روز دیگر حمیری را در شهر آوردند
دردی وبخانه بر جای سلاطین بنشاندند وباز اتراک در تاراج واز عاج ح
واذلال عزیزان استادند وحکایت عزو استیلاء ایشان بر بسا بور ظهور
پذیرفت واز مفسدت ومضرت هیچ باقی نگذاشتند ملک الامرا امین الدین
نایب رحمه الله فرصت جسته بود واز شهر بدر جسته وعزم توقات
که دران حالت مجمع مواکب سلطنت وامرای دولت بود نموده چون بحوالی
کاروانسرای قیمار رسید پنج شش نفر از اتراک بی باک ورده زنان ارمناک
با او دو چهار خوردند وگرفته بنزد محمد بک بسر قرامان بردند فرمود
تا با الزام وشکنجه او را رنجه داشتند تا اموال واسباب خود را بازنماید
در اثناء تعذیب بر بند ازار او عقدهٔ یافتند گره باز کردند کاغذ پاره
در موم گرفته دیدند چون بازگشودند وخواندند تفصیل مدافن

ومواضع خزاین او بود فی الحال دست ازو باز داشتند وبشهود وان شدند
وبران موجب مواضع را باز شکافتند واموال نقد را بی مکابدت عنایت
بر ستران واستران بار کرده بقیلوباد بردند چون از اموال واسباب هیچ
باقی نگذاشتند ملک الامرا امین الدین نایب وبها الدین محمد ملک السواحل را
بدرجهٔ شهادت رسانیدند ودران باب هیچ گونه ابقا ومحابا ننمودند حق
عز اسمه وجل قدره عنصر مطهر وذات مقدس جناب معظم وبارگاه
مکرم خداوند خواجه جهان آصف العهد سلیمان الثانی
بها الاسلام والمسلمین سید الملوک والسلاطین الغ قتلغ
اعز لوا اعظم صاحب دیوان الشرق والغرب را از نوایب ایام ومکاید لیام
در کنف عصمت وحماء حمایت وجوار عنایت مصون ومامون داراد ودل و
ودیدهٔ مخالفان حضرت سما اشیان سعادت آستان خدیو اعظم دارا
مکرم فهرست کتاب کاینات مقصود الحاکی موجودات آصف الزمان ناشر
رایات الفضل والاحسان ناصر ایات الامن والایمان
علا الاسلام والمسلمین غیاث الوری جامع کلمات الله
العلیا مرزبان الماء والطین کهف الملوک والسلاطین الغ اتابک صاحب
دیوان العالم را از ذرات اعلام فتنه بند قلعه گشایش رهاب جیحون چون
ومنزل تکاب ریب المنون گرداناد واز مطهر هر دو برادر را تا روز
محشر بوجود مسعود نمید یکو مشید بود وکافه انام را تا روز قیام در درگاه
اعلی ایشان مقصود ومسجود باد بحق الواحد المعبود والسلام

ذکر شمهٔ از شیم سدید امیر امین الدین میکائیل نایب شهید رحمه

امیر کبیر وصدر جلیل ملک الامرا امین الدین میکائیل رحمه الله غلامی بود

رومی نژاد مسلمان نهاد از جمله غلامان صدر بزرگوار خواجه نامدار
سعد الدین ابوبکر المستوفی الاردستانی رحمه الله که علم سیاقت برقانون
شیخ ابوعلی سینا ارسطو و حروف منها و من ذلک در ممالک روم بواسطه قدوم
او ظهور یافت و محاسن دواوین این مملکت را بکمال درایت خود از نحو دکستی
خلاص داد و بیمن همت بلند و رای متین ارجمند و وفور کفایت و فرزانکی
خود را از صف النعال بندکی بصدر صفهٔ خواجکی رسانید بدین متین
و علم امین و رای رزین و فکرت رصین زبدهٔ ایام و نخبهٔ احقاب و اعوام
شده و از علم حدیث و فقه و حکمت بهرهٔ اکمل و حصهٔ اجزل محصل کرده
و در اقسام احکام طریقت استیفا که شیوه و پیشهٔ او بود فرید دهر و وحید
عصر کشته و پیوسته همت شریف خویش را بر رعایت جانب علما و فضلا و حکما
و ارباب ورع و اصحاب تقوی مصروف و موقوف داشتی و بر تواتر عطایا
و صلات او جهات جهان بر هر سایل مایض و سایل بوذی و هیچ ساعتی را
از ساعات عمر عزیز خود از تحصیل کمالات انسانی و ادخار ذخایر دخایر ان
جهانی مهمل و معطل بنکذاشتی و بیشتر اوقات در ساعات محادثات و حالات
محاورات بر سبیل نصیحت و تفضل در خلا و ملا ابیات غرا و بنات عذرا
سلطان المعانی و البیان سحبان الزمان حسان القران نادرهٔ عهده و اعجوبه
عصره افضل الشعرا و زعیمهم و اکمل الحکما و رئیسهم بطلمیوس دورانه
و افلاطون اوانه اوحد الملة و الدین ابو الفضایل محمد المیهنی الانوری
رحمه الله که از طبع زاهرش زهره در خجل و عطارد در وحل ماند
و عقل فعال بر سلاست الفاظ و متانت معانی و غایت فصاحت او آیات
وان یکاد خواند مثل فرموذی که

بیشی ز هنر طلب نه از مال — اکنون باری که می توانی
هان تا بخیال بد خود و نان — در حال حیوة این جهانی
افزون نکنی بر آنچه داری — فارغ نشوی بدانچه دانی
مشغول نشوی تن نه اینت — فارغ منشین بجان نه آنی
کر حاجت بعلم در تو نیست — الک تو ملک جاودانی
ور زانک بمرک جهل مردی — هرکز نرسی بنزد کانی
دانی چه حدیث راست بشنو — بر خود چه کتاب عشوه خوانی
زین سوی اجل ببین که چونی — زان سوی اجل چنان بمانی

حلم و وقار او چون کوه پایدار و عزیمت و نهضت چون سیر افلاک بی قرار
با ارباب وفا و وفاق و اصحاب جفا و نفاق چون سحاب هامع و برق لامع
بوذی کان برایه المبین و فکره المتین و فضله الشامل و عقله الکامل
یسعی الصعید صعادا و الذی یلی اذا هلک المعروف او تطبا
دران سخن که بکفتی برای نظم جهان هزار لشکر جرار ازو شدی مضمون
شجاعت و صرامت بی نهایت داشت و جمله سلاحها را از کرز و کمان و نیزه
و چوکان بکار فرموذی و نزدیک ارباب حماست و اصحاب فروست بالاطلاع
بر حقایق و دقایق این صنعت معروف و موصوف بوذی و هیچ وقت از
مطالعهٔ تفاسیر و احادیث و سایر علوم دینی خالی نبوذی الا کاه کاهی
حکم اخماص رسایل اخوان الصفا را تصفح کردی و با اصحاب و احبا ر
ان بر حسب ارادت و وفور مشیت خود همت مصروف داشتی و کمالات
وهمی و خیالات رسمی را التفات کمتر نموذی کساه الله ثوب الثواب
و جعله و ایانا من الفائزین فی یوم الحساب و الله اعلم بالصواب

ذکر سلطنت جمری و وزارت محمد بک پسر قرامان دران زمان

چون اتراک ارمناک از قبل امین الدین نایب و بهاء الدین محمد ملک السواحل
فراغت حاصل کردند بشهر آمدند و جمله معتبران را از امرا و اکدشان
و اغیان و اخوان شهر بر متابعت سلطنت جمری و سوکند بر متابعت او
الزام کردند اهالی شهر از بیم جان سوکندان خوردند چون آن مقصود
محصل کردانیدند از تربهٔ سلاطین ماضی انار الله براهینهم چتر و سنجق
سلطان اعظم علاء الدین کیقباد را برسم تبرک التماس کردند و بدان
سبب که کار اهل قلعه با ایشان یکسو نشده بود برای دفع شر و رفع تعرض
و ضرر سوال ایشان را باجابت مقرون کردانیدند و از باره چتر
و سنجق را فرو کذاشتند روز دیکر جمری را با آیین و رونق تمام با سرهنکان
بسیار و جوکانداران بی شمار و جانداران آراسته و سلاحداران و جامه‌داران
سوار کردانیدند و کرد شهر سیران کردند بعد از نزول دیوان داشتند
و فرمانها بهر طرفی بدعوت اصحاب مناصب و طرفداران ممالک انفاذ
کردند و قرار چنان نهادند که هیچ کس بعد الیوم در دیوان و درکاه
و بارکاه و مجلس و میدان جز بزبان ترکی سخن نکوید روزی چند کار ایشان
بر وفق امنیت مشیت پذیرفت و وزارت بر محمد بک پسر قرامان مقرر شد
و از هر جانب و طرف مردم با طرف و تحف روی بدیشان نهادند و بازار
مخالفت و شقاق ایشان رواج و نفاق بسیار ظاهر شد و ترکمانان
چارق پوش در جامهای رفیع ارج و نسیج و عتابی و قطنی متحلی شدند
و مناصب سلطنت را از امیری و اتابکی و نیابت و استیفا و طغرا و اشراف و نظر
مملکت بر هر خسی و ناکسی تقریر کردند و با اهل قلعه بدان شرط صلح کردند

که چهل هزار عدد برسم حوم بجهت جریمهٔ مخالفت ادا نمایند و در
نکشایند تا جمری در شهر روذ و فراز تخت سلاطین سلجوق نشیند
مردم قلعه چون از محاصرت ملالت یافته بوذند و از ان قبل ضجر
و پریشان مستولی شده بدان تقریر راضی شدند و مال را ادا
رسانیدند و فرمان امان ایشان نوشته شد در بکشودند و جمری
روز پنجشنبه دهم ذی الحجه سنه ست و سبعین و ستمایه در قلعه
رفت و بر تخت سلطنت بنشست و بر سنن اسلاف سلاطین روز
آدینه محفل نهاذند و ائمه و قضاة و قرا و حفاظ را حاضر کردند
و خوان پر الوان کشیدند چون محفل بشکست و جمعیت متفرق کشت
بوقت بجامع رفتند و خطبه بنام جمری خواندند و سکه بلقب او زدند
بعد از آن هر روز جمری بر کوشک سبز که بر شهر مشرف است می رفت
و آنجا باستیفاء لذات و راحات از مطعوم و منکوح و مشروب مشغول
می بود و شب بدولتخانه تحویل می کرد محمد بک دختر سلطان رکن الدین
را انار الله برهانه جهت جمری خواستاری کرد رضاء والده اش غزالیا
خاتون بدان مقرون شد بشرط آنکه مدت چهار ماه مهل دهند تا ساز
جهاز از حلی و ثیاب چنانکه لایق بنات سلاطین باشد نقد پردازند
ایشان بموجب التماس والده امهال کردند و ارقوتند تا اکدشان
و اخوان و بیاذکان فراوان عزم اقسهر نموذند و بمحاربت اولاد صاحب
اعظم فخر الدین علی که رند مروت و سرمایهٔ بلی بوذند توجه ساختند

ذکر محاربت جمری با اولاد صاحب اعظم تاج الدین الحسین و نصرة الدین الحسن رحمهما الله و نکبت ایشان دران معرکه

چون اولاد صاحب اعظم فخر الدوله والدین رحمهما الله وابقاه استماع نمودند
که جمری قونیه را گشوذ وامین الدین میکاییل وبها الدین محمد ملک السواحل
را بدرجهٔ سهادت رسانیدند وشهر را بغارت عام فرو گرفتند وبر صغار و کبار
دست یازیدند وکله دار ابقا ومحابا ننموذند لشکرها خوذ عرض دادند وبنجاه هزار عرد
بر ترکان گرمیان تفرقه کردند واز انجا عزلت ساختند وبجای که بجای دکرمان
معروفست آمدند وچون شنیدند که جمری ومحمد بک با حشر بسیار از پیاده
وسوار با مشهر رسیدند از جای دکرمان بقطع طریق وتعجیل بردوام نیمار
دیکری با مشهر بیوستند ودر دیه قوز اغاج در مقابلهٔ مقاتلهٔ جمری رفتند
وخوارج بدیه التونتاش نزول کرده بوذند چون وصول لشکر پسران صاحب
اعظم فخر الدین را استماع کردند حمله در سلاح رفتند و پیاذگان را پیش انداختند
چون آب میان ایشان حایل بوذ محمد بک خواست که گذر کند وبا پسر صاحب محاربت
نماید شخصی از ترکان عنان محمد بک را گرفت واز عبور مانع شد محمد بک با لشکر
بر کنار جوی با صف کشید ومنتظر می بود تا جه حالت حادث گردد چون
امیر تاج الدین پسر صاحب بنزدیک رسید وبحکم انک بر صرامت خویش اعتماد
داشت وهیج حال اتراک را بجای نمی نهاذ با نیزه بر محمد بک حمله کرد چون
درمیان جوی رسید محمد بک نیز با نیزه در جوی راند میان هردو معاد عت
ومصادمت بسیار رفت اخر الامر امیر تاج الدین از اسب درمیان آب
افتاد ترکمانان در تاختند وسر نازنین اورا از تن در آب جدا کردند واز
جملکی لشکر که بذ وپیوسته بودند وپیوسته در ظل سقف وسایه
عاطفت او از تاب آفتاب افلاس وذلت می آسوذند واز نعیم نعمت
وعمیم تربیت ومکرمتش همواره مرفه الحال وفارغ البال بوذند در ان ساعت

هیچ کس مکر یک نفر خادم از خواجه سرایان بیش نبذ داو بوسند وترکان گرمیان
که همیشه صورت بلا معنی باشند ودر هیچ عهد جهت رعایت مصلحتی
بکار نیامده اند روی بر تافتند وباقی لشکرها متفرق ومتمزق کستند
واز ان معرکه مال واسباب بسیار بدست خوارج افتاد وامیر سعد الدین
خواجه یونس از ان کارزار بسفر بحصار افتاد اهالی شهر اورا گرفتند
وبدست جمری ومحمد بک سبردند ایشان در اول اورا بنواختند وقرار جنان
نهاذند که صد وجهل هزار عدد خونبهای خوذ ادا کند وخلاص یابد واز سر
اخلاص ملازم خدمت باشد وبذان تقریر راضی شد وغلامان وقاصدان
خوذ را بطلب مال واوردن آن روان کردانید وغدار جمری ومحمد بک از ان
قرار تجاوز نموذند وخواجه یونس را شهید کردند وروی بمحاصرت قراحصار
دوله نهاذند مدتی دران کذاستند جون عاجز وقاصر ماندند از انجا بر
خاستند وعزم قونیه ساختند وآوازه در انداختند که جمری بقصد لشکر مغل
متوجه ارزن الروم خواهد شد لشکرهاء ایشان بصحراء فیلوباد فرو آمدند
وجمری ومحمد بک بروز در شهر می بوذند وشبهنکام بجانب فیلوباد می رفتند
ناکاه در اثناء این حالت خبر رسید که سلطان غیاث الدین کیخسرو وصاحب
فخر الدین علی در بندکی موکب اعلی باذشاه زاذهٔ جهان × ریدت رفعته
با لشکرهاء جرار نامدار بسیار می رسند جون سیماب در اضطراب افتاذند
ولکن خبر را بوشیده داشتند وهرجه از غارت قونیه واقشهر ودیگر نواحی
بدست اورده بوذند فراهم کرفتند وبر سران واستران بار کرده سوی
فیلوباد فرستاذند وایشان در عقب از شهر بدر آمذند اکر متمکنان قونیه
از امدن باذشاه زاذهٔ جهان × ریدت رفعته خبر بوذی همانا که یک نفر

از خارجیان از شهر راه خروج نمی یافت چون از شهر بدر جستند همه شب
راندند چون بامداد شد بسرخون که سوار را از قونیه بایذ اتخاذ و منزل
بزرگ باشد رسیده بودند صاحب دربندکی پادشاه زاده جهان ×
زیدت رفعته بزوال گرد و لشکر مغل در پی ایشان تاخت چیلاق نامی را
که از قبل خوارج سر لشکر اشهر بود و امیر جاندار ایشان را که سر لشکری
اتکوم بند و داده بودند با خیل و حشم بسیار دریافتند و بقتل بردند و زن
و بچه را از صغیر و کبیر دستگیر کردند و بعد از روزی چند از قونیه عزیمت
مراجعت ساختند چون ساکنان و معتبران قونیه را محقق گشت بولها دروازه
را خراب کردند و درها را از رون بر آوردند الا دروازه احمدک را که بباز
گذاشتند و بر ابراج و ابدان کنگرها را که ماجوجون خراب کرده بود خشت
و سنگ بر آوردند و منجنیقها و عرادات نصب کردند و محاصرت و مدافعت
را آماده و مهیا شدند چون جمری و محمد بک قرامانی را از معاودت پادشاه
زاده جهان × خبر شد باز جنگ را ساز کردند و با گروه انبوه بر قونیه
آمدند و قاصد فرستادند که در شهر باز کنند با لشکر در آیند و بازار کنند
قاضی القضاة ملک العلما سلطان الائمه قدوة الامه شریح الزمان سراج الملة
والدین حجة الاسلام و المسلمین ابو الملوک و السلاطین ابو الثنا محمود الارموی
ادام الله علاه و اطال بقاه که فرزند دهر و وحید عصر و فرید ایام است
و در حیازت قصب السبق از علماء اوایل و حکماء افاضل در محافل جهان
و نوادی روزگار متفق علیه و مشار الیه شده و در جمله فنون علوم سیما
در اصولین و منطق و فقه و خلاف نی خلاف سر آمده روزگار و نادره
اعصار است و از تصانیف و توالیف او اماثل اماجد مستفید و اعاظم

اکابر مقتبس اند ساکنان شهر را بر دفع و قمع ایشان تحریض فرمود و در آن
باب فتوی داد و خویشتن بر باره رفت و در روی ایشان تیر کشید چون این خبر
بمسامع خدیو اعظم دستور معظم صاحب دیوان عالم اعز الله نصره رسید
بخدمت پادشاه روی زمین فرمان روای مشرق و مغرب ایلخان جهان × زیدت عظمته
قصاد فرستاد و از قاضی القضاة سراج الملة و الدین شکرها نبشت در باره
او سور عاطفتی تازه بی اندازه فرمودند و × همایون بقاضی القضاتی ممالک
روم بنام او نفاذ یافت آری و چون اعیان و اخوان قونیه حالت بر آن جملت
مشاهدت کردند از جنگ و منع و مخاصمت و محاصرت هیچ باقی بگذاشتند
خوارج از سر حقد و عداوت و فرط یاس و غایت قنوط تبر در نهادند
و جمله باغهاء قونیه را هامون کردند و حواسو و منتزهات و عمارات تکلف را
آتش در زدند و هر چه ممکن بود از فساد بلاد و عباد هیچ فرو نگذاشتند
عاقبة الامر چون از محاصرت اهل قونیه و ادراک مطلوب عاجز شدند
خائب و خاسر بولایت ارمنستان باز گشتند تمامت قصه و نهایت قضیه
را انشاء الله بعد بموضع خود بمحل عرض رسانیده آید ان شاء الله تعالی

ذکر سبب تشرف ممالک روم بقدوم همایون خدیو معظم دستور مکرم سلطان الوزراء فی العالم شمس الدنیا و الدولة و الحق و الدین اعظم اتابک الغ قتلغ صاحب دیوان اعز الله نصره و ضاعف قدره

چون اضطرام جمرات فتن و اضطراب سکرات محن در ممالک روم از هجوم
خصوم و تواتر امداد از دیاد می پذیرفت و حال ساکنان آن اقلیم که همواره
در ریاض جنات نعیم و غیاض راحات عمیم مقیم بودند و از حیاض

کوشش و نسیم امن و دعت شربی همی یافتند چون کار بی دلان نا سامان و مانند زلف دلبران پریشان مانده بوذ و عمدهٔ دولت اختلال و عقدهٔ مملکت انحلال گرفته و عامهٔ ضعفا رعیت و ولایت از قصد کرد خوارج ازمساکن و مواطن خود متفرق و منزعج گشته و هر متمرد پیشه مفسد اندیشه در کوه و بیشه گوشه گزیده بوذ و از فرط خطا پیشی طبع کژ خوش از کمان کمان سر اندیشها با صواب را بتخریب بلاد و تعذیب عباد بر باب داده و بمطالبات و مصادرات عنیف قوی و ضعیف را در انواع شکنجه رنجه داشته

بقر بو حال دولت خدا لک کم کیم به / زان فتنهٔ دمادم زان آفت / دمادم
دردی مه حوادث از نحوین بر اند / ملکی که بوذ عمری چون نو بهار / خرم
در جمله ملک و دین را از زخمها ء مهلک / هر روز تازه کشتی دیگر جراحتی / صمم
آن و رطه دید جا شا دولت کد کنه ابرا / عانت خدای داند والله جل / اعلم

چون حال مساکین از حد رود و مقاسی در سعار کی بکبارکی از حد اعتدال در گذشت و کار بجان و کارد باستخوان رسید و از حراست راعی و رعایت حارس ایشان انکیخند ناچار از فرط اضطرار دست تضرع و تخشع ببارگاه کردگار جل جلاله و عم نواله برداشتند و از سر نیاز و ابتهال سوال ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا آغاز کردند فی الحال در داذ کاه امن یجیب المضطر اذا دعاه دعا ضعفا ء دعاة سعادت قبول و اجابت یافت و مامول ایشان مبذول شد منهیان حالت این مملکت را در خدمت پاذشاه دوی رمین دارا ر تاج و تخت و تیغ و نگین عدو بند جهان کشای عالم آرای عدل فرمای خطه بخش خطا بخشای ایلخان اعظم ×
زیدت عظمته

ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته / هرچه جسته جز نظیر از فر یزدان یافته

اختر ابرا شو کس برسمت طاعت رانده / آسمان را بهمتش در تحت فرمان / یافته
سش جوکان مرادش کوی گردون را قضا / بی تصرف سالها چون کوی میدان / یافته
بارها احداث اساس شیر چرخ را / در پناه شیر شاذروان ایوان / یافته
سالها بر خوان بزم از میزبانی تیغ او / وحش و طیر و دام و دد را جوج مهمان / یافته
هر کجا طی کرده ذه تی بغل اسپش خاک بزم / اژدها ء رایت از باد ظفر جان / یافته
در بحار خون خصمانش هوای تیغ که / بی مراح انجم استعداد باران / یافته
کرده موزون حل و عقد از منش را قدر / بار عدل سالمش معیار و میزان / یافته

عرضه داشتند لا همایون نفاذ یافت و خذیو معظم آصف الزمان افضل الایام زبدة الانام صاحب دیوان اعظم زاد اعلی الله رواق جلاله و شد نطاق اقباله جهت استمالت رعیت و عمارت ولایت و ضبط ممالک و تنقیح حسابات ابواب المال املاک و اسباب باغیان و متمردان و کشف احوال اموال و محافظت امور ثغور و اصلاح فاسد و ازعاج حاسد و قمع معاند ممالک هندوستان و سوم فرمودند چون رسیذند بالشکر جرار تا کنار دریاء مغرب از طرف طرق لارنده عزیمت با عیان قرامانی و جمهری خارجی مصمم کرداندند چون بدان حدود رسیدند عدد کثیر و جم غفیر را از اتراک ازمال اسیر و دستگیر کردند و دران نهضت اموال بسیار و مواشی بی شمار لشکر جرار را حاصل گشت و بدان سبب که زمستان هجوم کرده بوذ و کوهها از تراکم ثلوج مسدود گشته و خوارج جمهری را بمواضع حصین و پناه گاه صعب گریزانیده و دربندها بسته گشته و سوار را مجال گذر نمانده با غنیمت بی نهایت مراجعت ساختند و کهورکا اغا و صاحب دیوان اعظم عزم قشلاق قازاوا نموذند و سلطان غیاث الدین کیخسرو و فخر الدین صاحب بطرف قونیه متوجه شدند

وسبب معاودت بر مقارعت و منازعت اولاد قرامان مشغول شدند چون
اسباب جمعیت از لشکر قدیم و جراخور و اخوان و فتیان توسنه و بیاذکان شهر فرا
هم آمد با فوجی از لشکر مغل که کهورکا و صاحب دیوان اعز الله نصره نزد سلطان
و صاحب گذاشته بودند عزم قمع ان مخاذیل نمودند چون بصحراء موت آوا
رسیدند پنجاه نفر مغل و پنجاه نفر مسلمان بحکم قراول بیشتر رفته بودند جمری
و محمد بک چون آوازه عودت کهورکا و صاحب دیوان اعز الله نصره استماع نمودند
از جای متواری شده بودند ظاهر شدند و دران حوالی بر زبان کری طواف کردند
چون محمد بک را از مراجعت سلطان و صاحب خبر شد جمری را دران ولایت
فرستاد و خویشتن با دو برادر و عم زاده و نفری چند از خویشان که بر شجاعت
و صرامت ایشان اعتماد داشت باز ماند تا تحقیق حال تقدیم دارد و بجمری بپیوندد
چون محمد بک بر بسته آمد و فوجی را از قراول لشکر مغل بدید با نیزه بر ایشان
دوانید مغل بدان سبب که جای صعب و دربند تنگ بود فرو آمدند و بر ایشان
تیرباران کردند دران میانه محمد بک را تیری بر مقتل زدند و بر جای بروی
در افتاد برادرش پیش دوانید تا او را بر دارد همان زخم خورد برادر دیگر
و برادرزاده چون حال چنان دیدند بجهت استخلاص ایشان در تاختند ایشان
نیز تیر خوردند و جمله بروی در افتادند چون پای چشم و حواشی ایشان حال
بران منوال دیدند راه گریز گرفتند و هزیمت را غنیمت بزرگ شمردند
و لشکر مغل و مسلمان از حال کشتگان آگاهی نداشتند در تاختند تا
سلاح و سلب ایشان را سلب کنند و در معرض غارت و نهب آرند چون
یکی را از مقتولان برداشتند و نظر بر گماشتند محمد بک بد از آن بود و دو
برادر و چهارم پسر عم جمله بر رغم ایشان ارغم سازان شدند و سرهای ایشان

از ابدان جدا کردند و فی الحال با استعجال تمام بخدمت سلطان و صاحب فرستادند
باز دیگری بود که سرها را سرا پرده سلطنت آورده بودند و بر در صاحب
برده چون خلایق را آن حالت معلوم شد همگنان تعجب نمودند که بدین
زودی و سهولت شعله دولت جمری بواسطه قتل محمد بک قرامانی
منطفی گشت روز دیگر سر بر شر پسران قرامان و عمر را ذکان ایشان را
بشنستند و بر نیزها نشانه کرده گرد جمله قلاع ارمن که با استظهار ایشان
بر سلطان عصیان کرده بودند بر آوردند تا ایشان را معدوم شدن
وجود محمد بک بدرک معلوم شد آنکه سلطان و صاحب با جمعیت بسیار
با کنار دریا در تاختند و هر کرا یافتند علف تیغ بی دریغ ساختند و با
اموال و اسباب غنیمت ایاب نمودند و لشکر مغل از راه نکیده بقشلاق
قازاوا رفتند و سلطان و صاحب ذیل استقامت و اصطلام را ساحب مرضی
الاثر مقضی الوطر کعود الحلی الی العاطل بقونیه آمدند و خدم معظم
صاحب دیوان اعظم اعز الله نصره با منشآت قازاوا بود استمالت نامها
باطراف و اکناف ممالک چون قسطمونیه و سینمره و سینوب و نواحی اوج
با خلع و اموال ارسال کرد و جمله متمردان و مخالفان دولت قاهره را
در دایره عبودیت و حیز مطاوعت درگاه جهانپناه پادشاه روی زمین
فرمان فرمای هفت اقلیم ایلخان اعظم لا زالت عظمته کشید تا همگنان
بخدمت مسابقت و مسارعت نمودند و رغبه و رهبه سر بر خط بندگی
و فرمان برداری و خدمتکاری نهادند و امتثال مثال قضا نفاذ بر خود
لازم شمردند و رسوم محدث و قواعد نامعهود را رفع فرمود و بر هر کس
بر قدر مکنت و استظهار و قوت و یسار بی محابا و ابقا مالی معین مقرر گرداند

ودران باب از سر رحمت واریحیت خط سویت ارزانی داشت تا سال بسال آن
مال را ادا نماید و دیگر هیچ آفریده را از و مطالبه برسم مصادره نباشد بدان
وضیع و شریف وقوی وضعیف از مطالبها عنیف آسوده و مرفه گشتند و
بتقدیم مصالح معاد و معاش برداختند و دعاء دولت لا قاهره را ابد الله
ایامها ورد روز گار خود ساختند والسلم

ذکر بعضی از مناقب کریم و شیم مرضی و خصال حمید و خلال رشید و محاسن اوصاف و فضایل والطاف خدیو اعظم دارای عالم صاحب دیوان معظم اعلی الله قدره و نفذ امره

چون عاطفت بیکران و عاطفت بی پایان و قدرت بی زلت و مشیت بی عرض
وغلت حکیم علیم و صانع قدیم تعالی و تقدس بدان مقرون شد که صورت عنایات
و هبات رحمت بی نهایت خود را که درباره نوع انسان از نابه و خامل و عالم
و جاهل متواصل دارد از حجاب تواری و انستار استار و لله الطاف خفیه بصحرای
ظهور و بیدای شتور پیدا ارد و سبب احداث کاینات و موجب انشاء محدثات را
در الواح ارواح آنها م خواص و عوام ایام بقلم بر و تر رقم فرماید و خلاصه لطیفه
انی جاعل فی الارض خلیفه و رد سر جواب انی اعلم ما لا تعلمون کافه
ادمیان و عامه جهانیان را محقق شود از عهد بعید ارواح که از اشباح مجرد
حاصل داستند و در بارگاه لایزالی صاف و درد لا ابالی می نوشیدند نفس مکرم
و ذات مقدس معظم جناب فلک مآب ملک رتبت کیوان منزلت خدیو
اعظم دارای عالم فرمان روای بنی آدم آصف الزمان بزرجمهر الدوران
کهف الاعاظم ملاذ الاکابر والاکارم عمده المعالی خلاصه الایام واللیالی
افضل الکرام والموالی قاهر المعادی ناصر الموالی سلطان الوزرا برهان

العظما محیی العدل والفضل والانصاف ماحی الجور والظلم والاعتساف موئل العلما
ملاذ الفضلا حبیب الابوین کریم الطرفین عمده الخاقین دستور المشرقین
علاء الاسلام والمسلمین سند الملوک والسلاطین
ملاذ المومنین دحر الخواقین ابو المحامد والمعالی ذو المناقب والمناصب اعز لوا شاح
الع قتلغ خداوند خواجه جهان صاحب دیوان الاقالیم محمد بن محمد دام الله
نصرته و ضاعف قدره در بوادی قدم و اطوار غیب از حال بحال و در بسیر
انتقال می داد و چون آن منازل و مراحل بقطع و نهایت پیوست و در عرصات
ربایع دیرینه و ساحات دیار کهن مشیمه کن از حسین ذات همایونش خالی ماند
و عنصر میمونش بتشریف فاذا سویته و نفخت فیه من روحی مشرف شد و عالم
ظلمانی از یمن وجود اسباب جهانتابش بحلیه و اشرقت الارض بنور ربها
متحلی گشت و مشتری جبلت اشرف و طینت الطف که محیط نقطه عالم
و سپهر مهام و چراغ دوده آدم است از مشرق سعادت مشرق شد و از سکان
سما و درات هوا نداء

قد شرف الله ارضا انت ساکنها وشرف الناس اذ سواک انسانا

در ملک و ملکوت افتاد و هر محاسن شیم و معانی کرم و مناقب نا هر
و محامد باهر که بمشارق و مغارب در اجسام و اشباح مشوب و متفرق بود
از حلم و علم و فضل و عقل و حیا و وفا و دها و ذکا و سخا و عطا و مروت و فتوت
و سهامت و صرامت و ساهت و جلالت و وقار و رزانت و دیانت و صیانت
و مکرمت و مقدرت و حمایت و حمیت و بلاغت و فصاحت و درایت و ذرابت اقلام
و اعجاز کلام و تهور و اقدام و دفع مبهمات کروب و رفع معضلات خطوب و عالم
آرایی و مشکل گشایی و سرفرازی روی سوی نهاد بزرگوارش که اوج سعادت

و قبلهٔ دولت و مرکز سیادت و کعبهٔ عظمت و منشأ کرامت و مقرّ مرحمت است
نهاده تا جهان را که انسانی کبیر است از کمال اوصاف نامحصور محمّد مجید شه
که عالم معانی و منبع مفاخر و مجمع مآثر و جهانبانی است باب حیرت و غیرت
در دل و جان بسته و آوازهٔ

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

از جهات جهان و اقطار دیار و رباع ربع مسکون برخاست و چون از
حضرت عزّت **الا له الخلق و الامر** جهت ضبط مناظم گیتی و حفظ مصالح
عالم ذات اشرفش را بندگی درگاه جهانپناه پادشاه روی زمین لا زید
عظمته متوجّه گردانیدند و دران معوّد دولت و مقرّ سعادت و حشمت
و معرّس جلالت بوسایل مساعی مشکور و خدمات مبرور و کمال اخلاص بخطاب
انک الیوم لدینا مکین امین اختصاص یافت و بذروهٔ مقام محمود پیوست و محسود
عالمیان و مغبوط ابناء زمان باشد و زمام حلّ و عقد و قبض و بسط و خفض و رفع
و اعطا و منع و سایر مهمّات را در کف کفایت و قبضهٔ هدایتش نهادند و حکم
قدر نفاذش را در بسیط جهان بل که بر محیط فلک با باد صبا و پیوند دعا هم عنان
فرمودند جهت تحصیل این ودیعت جملگی خلایق از لذّات جسمانی و راحات
نفسانی خویش تجافی و مهاجرت نموده و سرّ امانت خدا و نور خلافت حق را
جلّ جلاله و عمّ نواله که در باطن مبارکش مودع و کامن بود از انطفا و اضمحلال
بسبب تصاعد ابخرهٔ ظلمات متابعت هوا رعایت و صیانت فرموده و نداء
یا داود انّا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین النّاس بالحقّ و لا تتّبع الهوی
فیضلّک عن سبیل الله بگوش هوش استماع نموده و امر
بهمّت خلیفه بگسهر — قوّت خویش را بفعل — آورد

امتثال لازم شمرده و در ممالک خاصّ خویش که بصورت بشری و هیکل انسانی اتّصاف
دارد سولت ضابط عدل و نصب حلم فصل عدل تصرّف آغاز نهاده و خلق عدالت
را که عبارتست از مجموع عفت و شجاعت و حکمت که اوساط اصول اخلاق است
از انوار فر ذات و دوران صفات خویش گردانید و شجرهٔ خبیثهٔ محبّت دنیا را باطنا
بر خلاف ظاهر بینی ای مقت و انعمت بر موجب تقریر

در دل بجز از یکی نشاید که بود — در خانه اگر هزار باشد شاید

بذبول و جفاف رسانید و بمقراض یقین سعادات ابدی خیوط ظلمات تعلّقات
بشری را از نفس مقدّس خود یک بیک قطع فرموده و شمسار لطیفهٔ ربّانی
را با جمیع علوم عقلی و نقلی که اران دو بهرهٔ هر چه کاملتر حاصل دارد و در
فضای مکرمت پرواز داده و احکام وهم و خیال را اصلا امتثال ننموده و از لذّات
بهیمی و سبعی که هیچ نفس از نفوس حکما و عبّاد بکلّی از ان خالی نتواند بود مرد وار
اعراض نموده و عرصهٔ ضمیر و ساحت دل را که مهبط انوار الوهیت است از
خار و خاشاک حدثان و تادورات اکوان بکارگی بجاروب لا پاک فرموده و گرکه
این معنی در اسماع کوته نظران صورت بین و تردامنان دراز آستین در معرض
تصلّف و تکلّف گذر یابد ولیک از زبان بصفت بگوش هوش خبر لطیفه

تو چه دانی زبان مرغان را — چون ندیدی شبی سلیمان را

نشوده امّا درونی که از گلخن طبیعت رسته باشد و باب صفا و اتصاف طهارت
گرفته و مدّتی بمساعدت آسمانی و توفیق ربّانی بدولت قربت و اختصاص
ان حضرت مجدها الله مخصوص شده این معنی را از سر تصدیق تحقیق کنند
و بقدم جان لبیک زبان استقبال نماید آری و چون ظاهر و باطن را
بمکارم اخلاق و علوم یقینی آراسته فرموده احیا با بطر بو اخماص بعد از رعایت

مصالح ملک وضبط امور دولت وترفیه کافه رعایا اما الیوم تصانیف کتب
ونقد اشعار حرل ورفق ومعانی بکر ودقیق برداخت ویک لحظه عمر عزیز
خوش را کاباد وام ابابو مقرون باد مهمل ومعطل نکداشت نامدونات مصنّفات
ان حضرت احصرها الله الکرامات درمدت وامصار اشتهار یافت ومنتهی
ومبتدی را از فواید فراید ان حظّی کامل حاصل شد واو عقود قوت داعیه
محصّلان بلاغت وفصاحت ومقتبسان مشکوه براعت وعبارت بذان مسحون
شد وسیاح قریحه وقّاد وبتاج طبیعت منقاد خود از منظوم ومنثور عربی
وعجمی اکناف فضلاء اکناف واطراف معموره جهان را اِحلّی وترتّر داد
واز جمله اشعار که در دیار روم فرموده است وبر ومیّان محمدی شهرت
کرفته ودر انجا بتقریر براع با دراک اجتماع بحضرت جناب اعلی حدیوامات
دارا رعالم بها الاسلام والمسلمین صاحب
دیوان العالم اعزّ الله انصاره بتحریر رسانیده است ودرّ مدح آن بارکاه را
اعلاه الله بالماس خاطر کوهر رای سفته وفتح نامه که در کسر لکزبیان
انشا فرموده است با بلغاء عجم وفصحاء عرب داد وفور فضل وکمال بحران
جناب اعلاه الله در سایر علوم معلوم شود ایراد افتاد

القصیده

یا روضة الحسن حلی مسک بالزهر	ان لم یکن فشمّ منه او	نظر
ان کنت یمنع منّی ما اوملّه	فالریح یبشر ریّاه لدی	السحر
وردا لخدود وزهر الروض من کثب	ان لم تجد بهما صارا علی	سفر
لا انس لیله وصل قد سعدت به	وورد خدّیه مطلول من	الخفر
وشمس طلعته الغرّاء باهره	حتّی ضحکنا علی الصباح ذ	القمر

356

اضحی العیون حیاری من تلالو لها	وصار عینی فی القمراء ذا	قمر
وکنت اشدّ اذا نصرت عـرته	یا اول الصبح هذا آخر	الکدر
اذ قال لی عاتبا والعهد منعقد	اما حفرت اذا احمرت من	حور
اجبته وشحوب اللون تشهد لی	سرّ المحبّة امر غیر	مستتر
والله ما خطر السلوان منذ بدا	هواکم بحواشی البال و	الفکر
ان السلو ولا لحالی اوارقه	فی صنعة العشق ذنب غیر	معتبر
ومذ تحسّیت من کاس الغرام	لما اماق قلبی ولا لی من	السکر
عوضت مالی فاسرما نبذ الکسر	ان کنت لی عاذلا او کنت معتقد	ری
فقال اقبل وتبلی بلا حذر	قد یدرک النجح یوما کل	مصطبر
بتنا علی رغم ایام اکابدها	وذاب جسمی لطول الشوق و	السهر
فی رغده قد انادا الدهر لذتها	للکف والانف والاذنین و	البصر
فصرت اسکر بهجر المحو عن فرح	سکرا کسکر الصبا من مسرح	عطر
من ریقه وساناه ووجبه	طلبت اشرب بین الزهر و	الزهر
من لفظه وفرحی صار خلوتنا	نظما عقدها منثوره الدّر	ر ر
لان نحوا لهما مدح لسیّدنا	عطا الملک بلاد البدو و	الحصر
وهکذا انشد الاشعار من غزل	ومن مدح وحکی طیّب	السمر
سقاهنا مورد التّقبیل وارده	بحر اذ ذاک مشغولون عن	صدد
حتی بدا دست السّرحان من افق	وصار حتّی کطی بانر	دعر
وتمسی من فرط بلبال اعانقه	کما یلفف لبلاب بنی	ثمر
اشدت بیت سنا الملک من حرق	والدّمع نمی من الاماق کا	لمطر
نیل الوصال وان طالت دوابیه	کصدع ریحه مقصوره	الشّعر

ما ليله الوصل بل يا ليله العمر احسب الا الى المشتاق في العصر
ما كان فيه معت غير سر عتبه نعم ولا كان يقصر سوى القصر
لو امكنت ان نراد الليل مدته لزدته سواد القلب و النصر
لما راى قلبي من قرب فرقته وبعد مرتعه بالضال و السمر
بكا واشد ما قد قيل من قدم بكاء واف على العلات و العسر
قلبي وقلبك مقرونان في قرن من الوصال فلا تحزن من السفر
مباشر الحزن لا تسفك داخرن ومصطلي النار لا تحلو من الشرر
والوصل والهجر في حكم الغرام معا كالماء والنار في قصر من السحر
فهكذا الامر لكن الرجاء على على القنوط واما الصبر كا لصبر
عسى الاله بنفح الطيب يجمعنا ويجلي ظلم الهجران عن بصري
ولي رساق وكان القلب شايعه والطرف والطرف ما حركت منهمر
فت في ليله مدت مطارفها على الصباح بلا عين ولا اثر
بكرا كالمباني السبع في سنن ست الرضى من العفو و الضجر
يا ليله السفح هلا عدت ثانيه سقى زمانك هطال من المطر
اذ الصباح تجلى عاد مسلحا مبشرا بعباه ا طيب الخبر
اسر فروض الاماني صار دار هم واورقت غرسه الاقبال و الظفر
يمن مقدم مولانا الوزير اذا اراد شيا حباه الله من قدر
علاء دين الهدى يمشي ايا مله كالبحر والجو من در ومن درر
مهات كاسا كمل النار موقده من فوقها حبب يرقص كا لشرر
وادع الندامى واخوان الصفاء معا ومعشر اللهو من انثى ومن ذكر
في روضه كجنان الخلد مونقه مصفوفه الحور والولدان و السرر

357

لما سمعت بداه طوت من طرب مقبلا قدميه غايه السمر
اعطت كاسا كمل المسك رايحه وفي الصفاء كروح غير معتصر
ثم انطلقنا الى روضات زوبره نحضره ارضها ممطوره الزهر
كانما الروضه الغناء روضتنا من الرياحين والمعربد و الوتر
مثل المجره والنجم المضي بدا بلا لؤ الماء في الانهار و الغدر
وفي يساري عذارى الحي من مضر وفي يميني مراد من بني مطر
اذا الرقيب دها ما من معانقه ولا انس للملاحي جلده النمر
فعلت جهرا وسيف اللوم ارهفه على فوادي ولم يقبل من العذر
يا ايها النايم المغموص مقلته اقصر واقصر فان العذر في الغدر
لما احتشمت كلامي قام مفصحا يشدو شادن في احسن ا لصور
يلحن معبد لا بل عبد مو سنا لحن يحل الطبا من شاهق وعر

دع الملام وحدرا حا على الخبر
فانها قرة للعين والبصر

ونرجه القلب لا بل ترجه النظر ونزهه الروح لا بل نهره العمر
قد عاد صاحب ديوان العلاء الى مصر اتابه الله من مهل الخضر
بينه الحوه لمن يغشاه يهلكه من الزمان ومنه الورى من بحر
فصار بغداد باع الحسن من ارج وليس باغ بها يجري الى الضرر
من خلقه قد بدا لنشر ومكرمه كما بدا الخلق طرا من ا لى البشر
ابوابه لعباد الله قد فتحت مثل انفتاح جنان الخلد للزمر
فسحت ايديه مدرار مواطرها وضوع شكر الورى منهن ذو بكر
يا راجيا للغنى قصدا لساحله فليس يوجد جار البحر ذا لحر

آراوه فی توفی الحلق بن عرق	سفینه لوحما قد شدّ با	لدسر
من رایه لدر نوره القمر	من جوده سد رماویه ا	لسّدر
فی عصره دعو من دایه عو	وسهله وعرحدّ الذی	خطر
هو الصّبا وحلق الحلق یعتکر	هو السّلاف وباقی الحلق کا	لعکر
لا استکین لعسر لا الیر به	ولا ابلیه لیسر هزه الا	شر
ما طالبا شاوه حقف منال فقد	یفرّق العقل بن اللعل و	المدر
لا تعجبوا انمد یحی فیه مقتبس	ان الفرند دلیل الصارم الذ	کر
لولا افادته ما کنت مستنفا	الی المکارم والآداب من	صغر
ما زال ادبی حتی سعدت به	والماء سفر فی صلد من	الحجر
فصرت منه له کفّا وانمله	ومخلب اللیث لولا اللّیث کا	لظفر
هذا عطا لنا فخری بنسبته	بخاتم الرسل فخر العهر و	المصر
یدحی یفخر الاملاک کلهم	ومدحه ماحیت الدهر مفتخر	ی
علی الکووس واقداح مشعشعه	فی قطعه الخلد بین الورد و	الحصر
لا زال عروه علیاه موثقة	بلا انفصام ولا نقص من	الغیر

نسخهٔ فتح نامهٔ البرز

بر مقتضای ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن مدّت جهل روز با ساکنان کوه البرز که لا یکادون یفقهون قولا وبی بزبان لطف واسرز وکاهی بتهدید سنان وکرز در مجال مجادله ومحامله ومجال مقابله ومقاتله با هرب جوار با عیان بزرک وباغیان سترک وقلب لسکر تارشک وترک تبلیغ احکام برلیغ نمود وازیشان جز اباء واستکبار وتقریر استغنا واستکبار می شنود وبر عادت معهود بارسال رسل واعادت رسالت هیچ

358

ملالت وتقصیر در تقدیم وعد و وعید وتقریر حریر وحدید یا خیر جایز نمی داشت بحسب آیت ولقد کذبت رسل من قبلک فصبروا علی ما کذبوا واوذوا حتی اتاهم نصرنا ولا مبدل لکلمات الله ولقد جاءک من نبأ المرسلین در مصابره ومثابره پای عزیمت می فشرد وطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم می سپرد ودر تکرار وتاکید ما را ایلک میح ومفید نمی بود مبالغت می نمود حدا ماری ماری سراپای سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق در ضمیر ایشان ساری ودر زوایای درون ایشان سیلاب وقذف فی قلوبهم الرعب جاری کرداند وبحول رجا وطمع سلاسل عزایم ایشان را تحریک ومودت سیاست وهیبت کوش تابی وتوالی ایشان را تعریک داد ذنبات اذا جاء نصر الله والفتح هون علی الامر معسورا لامور صعبها بشارت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میاسر ومیامن ما که چون کوه ساکن القلب ثابت القدم بودند وهما صفت نجاح ادراک فوز ونجاح می بردند رسانند عما ورست منقشع وظلام شک وشبهت مرتفع کردانید تمامت خزانات وحوشی وطبرسران وقیتاق که زیادت از سی هزار پاره دیه که با نصد هزار خانه باشد ودر هیچ قرن وزمانه رقم ایلی بر ناصیه یکی از ایشان کشیده نشده واثار انقیاد نیافته پیوسته حبال مطاوعت کسسته داشته وچون ذرا از دیکران قوی تر بند استه ولاف از منزل ولا یرعون اکناف الهوینا اذا حلوا ولا ارض الهدون رده حق ازباطل شناختند وکریه از بغل انداخته ودست طاعت ارا استین بندکی بیرون آورده ودران خدمت ارساق کشیده وسکرده رقبه یکدلی در ربقهٔ ایلی بیرون آورده وبزبان ضراعت اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم حسنا کویان وامید استماع سنقول له من امرنا یسرا براه طاعت پویان وفد

وقد وفتوح فوج سرون ملک حوان دست وقوم اد کانهم حمر مستنفرة فرّت
من قسورة از ماکر بخت وایشان بنسبت با آن سیاه چون تار موی سپید شدند
برکا وسیاه دیگر همه آمدند ودر ریاض امن وامان آرمیدند وبعد از توکید
مواثیق عهود هریک زیادت از ملتمس خود بمقصود رسید وخلع وتشریفات
پوشیدند معروض عرض حال ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض گشتند
والتماس اجابت تجدید شد باب الابواب که بعد چندین هزار قرن وعده رب الارباب
بمنجنیق جعله دکا منهدم گردانیده بود مستقبل خروج عمارت ومتدرک اصلاح مرمت
آن شد وجهت محافظت سی هزار مرد کار با تمامت اهبت وعدت بی نفقه
ومؤونت بتقریر داد چون خبر بپایه سریر دولت موقف عرض رسید جواب متضمن
معنی ما مکنّی فیه ربّی خیر فاعینونی بقوة اجعل بینکم وبینهم ردما
رود داشتند وهریک بقدر قوت واستطاعت از صدق ضمیر واخلاص طاعت تربیت
مراد وآلت شتافت تا چون سورت حرارت هوا بشکند وعلف خوابگی سر بر
زند بدین مهم که موجب امن ورفاهت جمهور خلایق وسبب دفع فتن وبوایق است
مشغول شوند چنانک در مدت ده روز بل که کمتر با تمام رسد ان شاء الله العزیز
چون چنین فتحی که مغبوط پادشاهان قدیم بوده است واز ان اعلم خبر حدیث شنوده
در عرصه ممالک پادشاه افزود واجب نمود مسامع بندگان مخلص دولت روز
افزون را که خداوندان وبرادران بنده کمینه محمد بن صاحب دیوان اند بدین
بشارت مشنّف گردانیدن واز اقامت جندش کاهنه این طرف آگاهانیدن
تا هریک بقدر خلوص طویت وصفاء نیت حظ اوفی بردارند ودر دعاء
دولت روزافزون که سبب آرامش عالم بوقلمون است بیفزایند جهت سبب
رعایت مصلحت رعیت وضبط اطراف مملکت وحفظ فروج وحفر دما سبب کرما

وصعوبت سرما چون ربع وخریف بنداشته ودر خزاین معموره خود بیرون
دعا ذخیره نگذاشته وبحمل اعباء مشاق وامد شد خراسان وعراق را سبب
امن وسکون سکان ربع مسکون خوشتر از متنزهات ریاحین ومتفرجات
بساتین دانسته ودانسته وحقیقت افضل الملوک من یسهر فی مصالح رعیته
ویسعد فی ذلک نهاره چنانک حق آنست دانست وچون خداوند فلان وملاذ
که سلمان بیت دولت همایون ومخلصان ایام میمون شند واین بشارت بعیت
اوفر ضمیر مبارک ایشان را خواهند بود این حرفها عرضه افتاد وچون مقام
تبلیغ خدمت واخلاص که نفحات آن بر نسمات اصداغ دلبران بخندد وبحور
وتفتر بر لوایح اشتیاق که عرض تدد رشواهق حال از ان تحمل حسد نمود
وضمیر منیر واقف در ان باب سبیل اختصار سپردن بادب نزدیکتر دانست
ان شاء الله تعالی مقبول افتد والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا محمد واله
وچون فضلاء عالم وشعراء جهان وادباء گیتی را رواج فضل ونفاق هنر
در بازار رحاب سعادت مآب دولت ملاذش محقق شد من کل فج عمیق
وناء سحیق روی بحضرتش که کعبه مقاصد وموئل هر وافد است نهادند
وبضاعات خود را در آن حضرت که منسوب با فضایل است گرایش مزجات باشد
گشادند واز ربح خود ربح تمام برداشتند
فعادوا واثنوا بالذی هو اهله ولو سکتوا اثنت علیه الحقائب
وامیر حکیم عماد الدین یوسف لر فضلوی قصیده معنوی که در وصف تیغ
وقلم کرده است وتخلص بمدح این خداوندگار کامکار دولت یار
اعز الله انصاره نموده
وهی هذه

جه چیزست ابر دریا موج و بحر آسمان گوهر
زند چون بحر موج و گوهر اندر موج اوبیذا
زسنگ اندیشه و نسر باش بجواب آری
عمود و قایمه سطح و زوایا و انکهی دوش
دو رویه ست واز وکستست که زملک یک رویه
دلش چون آینه صافی و کارش حیله پرابست
دراز او را زبان بر خصم و برهانش همه قاطع
از و آراسته گیتی چو باغ از سبزه والحق
یکی هندوی بنا دستا که از رنکش خلل یابد
هزار و چهار دمش عقدست حرف اول و آخر
یکی یار دکر دارد که باشد ناطق خامش
بسر در عرصه کافور چرش خوش می کند جولان
از آن شکل مربع بر مثلث چون سوار آید
چو ماهی خورده اندر آبدان عنبر غوطه
سیه گویند هر آن کاهی که بردار سر از تن
اگر طوطی خوانی شکر در کلام آید
عروس ملک را دایم بیارایند چو مشاطه
سر بر سلطنت بنوسته رو بهلو کند فربه
دو ثلث او سطش در عقد نصف اول و آخر
مهندس و ار اکر این حرفها را در بیان آرت
یکی تیغ جهانگیر خداوند خداوند آن

نه بحر و آسمان لکن چو بحر و آسمان
بسان آسمان در روی بدندان همی
چو دار دندان واز کردار هم آبست و هم
چو خطی مستقیم و نقطها او همه گو
دمش هر جا که در گرد دریا یکبار ملوک
ز سر تیزی آب او بستند گرد شور و
سهام آن زبان برکسند او را که نکساید همه
بشکل سبزه باغست و لون برگ بید
دیار او را و ساید بر فراز کوهسارا ن
چو خمس ثمن اول حرف حرف اوسطش
همه گفتارش از رفتار و رفتارش بود بر
بسان لعبتی زرین که مشکینش بود گ
نیابد صورت مانی نگارد لعبت
پس آنکه بر بساط سیمگون ریزد در دم
دو سر گردد چو بی سر شد لعبها آورد
نانی شکران طوطی که ریزد از دهان
صنوبر قد مشکین زلف و آن بر روز و شب
مراح خشک او گرچه همی دارد تنش لا
جو عشر ضرب سدس خولش در ضعف اوسطش
بدانی هر دو معنی را که در عقدش بود
که بکر متست جز خورشید شرق و غرب و بحر و

اختصر
اختو
آ ذر
هر
افسر
شر
کشور
تر
خور
بشمر
سر
مُعجر
ا ز ر
عنبر
سر
شکر
گستر
غر
بنکر
مُضمر
بر

360

خدیو پادشاهان الحان شاهی که هستا ورا
بود بر درگه عالی او از هند و روم و چین
ز خون دشمنانش روز کین سرخ سپید ارت
ستاره می نماید روز کین با مهر باغی را
سا بیوذ چنین باید که باشد پادشاه اندون
بگویم این دگر را سرخ ما نکویدا نی تو
دگر کلک جهان آرای دستوری که رای او
محیط فضل شمس دین و دنیا صاحب اعظم
جوانبختی که عقل پیر گردد مستفید از وی
گرفته تاج و تخت پادشاهی زو بسی رونق
نسیم سنبل اخلاص از برسشه روی آرد
کر ار لطفش بطر بر اخگر سوزان فتد روزی
و وار جسمش سموی یکبر ذماکاه بر دریا
جان از احوان جودش ممتلی شد آز را معدن
بعهد عدل او هر جا که امورا گذر باشد
بکار و جیب کان از زر تهی گردد دست او
زهی سلطان ارباب مناصب عقلی و شرعی
کسی کو از صفاء دل ببوسید آستانت را
رسیده از هوا خواهی جاه و طوع حکم تو
خداوندا بسی دیر ست تا این آرزو دار دذ
زبان چون تیغ بگشادم کرفتم خامه در مدحت

سواران شد چون سلم و چو تور و ایرج
اسیر آورده هم چپال و هم فغفور و هم
نگارد لاله بر رخساره تیغ چو نیلو
که او مهر سپهر است و نجوم بی عدد
جهان گیر و جهانداری جهان بخش و جهان
که تدبیر ارسطو هست با شمشیر و
چو روی چرخ روشن کی دانش مرکز
که شد بر جسم و جان ملک عالم چو خرد
مبارک آصف ثانی که خواندش سلیمان
چو جان را عقل و بر جان جودش ملک را در
شود بر مسا بچون ناف آهو کام شیر
عجب دارم اگر جز آب حیوان ناید از ا
سود بر شعله آتش همه امواج او
که لاف بی نیازی می زند امروز تا
در آن وادی نبارد کرد شیر شرزه آ
ز شرم بخشش دستش یخ کان شد چنان
شده بر گردن ایام امرنا فذت
قضا از خانه عمرش بسان حلقه زد بر
کمینه اسک و اقسنقر برا ملکت
که بگذارد سر از گردون و باشد بر درت
با قبالت ز تیغ و خامه دادم زینت

وادر
قیصر
فر
لشکر
داور
اسکندر
افسر
سرور
فر
خور
سر
خکر
یکسر
محشر
سنجر
اصفر
جنبر
در
سنجر
چاکر
دفتر

هنررا تا به بهر این بهر یک هنرمندان — سخن را بدیریه باشد بپو مرد سخن پرور
همیشه تا نبات و معدن و حیوان عالم را — بدر باشند نه علوی و سفلی چار چون مادر
ترا باد ابکام دل نصیب از عمر چندانی — که فکر هندسی گردد ز ضبط سال مضطر
بهشت بزم جاوید تو بزرگان حوراوش — چو کوثر مایه بخش خرّمی بود دست تو ساغر

بدین قصیده از خزانهٔ همایون آن حضرت هزار دینار خلیفتی جایزه داشت و رونق مراد و مرام مسکن و مقام خود شناخت و هر سال بالانقطاع حال الحال این مقدار بی تعلّل و تماطل بدو می رسید و همچنین کافّهٔ اصحاب طباع سلیم و ارباب خواطر مستقیم از این انعام عام حظّی کامل حاصل کرده اند و بزبان جان ثنا و دعا دستگاه آن بارگاه بزرگوار را که تا روز حشر پایدار باد بدین عبارت جان افزا سلطان الکلام اوحد الدّین انوری که روح بحتری و عنصری و روان ابونواس وابوفراس از رشک سحر حلالش که سلاست آب زلال و لطافت باد شمال دارد چون سامری گوساله لامساس باید اعادت می کنند

ای رایت دولت تو بر چرخ رسیذه — وی دست وزارت چو تو دستور ندیذه
بر پایهٔ تو پای تو هم نسپرده — بر دامن تو دست معالی نرسیذه
تا قدر تو اوج زحل از پای فتاده — تا کلک تو تیر فلک انگشت بریذه
در نظم جهان هرچه صبر تو ملکت — از روی رضا گوش قضا جمله شنیذه
اعجاز تو در شرع وزارت نه بحدیست — گر خلق نماند بیکی ناگرویذه
در کام جهان انسده از رقم سم حسک — جز آب حیوة از سر کلک تو چکیذه
آرام زمین بر سر حزم تو نشسته — تعجیل زمانه زره عزم تو دویذه
بحر عرض تخت تو بر خاره برسته — مرغ امل خصم تو از بیضه بریذه
از حصر حد عقد ابادت کرفته — اطفال جوان عهد کرا نهال مکیذه

بر خاک درت ملک تو گویی که ز آرام — طفلیست در آغوش رقیبی غنویذه
گردون که یکی خوشهٔ چین جاه تو آمد — تا سنبله از خرمن اقبال تو چیذه
اینجا که گران گشت رکاب سخط تو — از بوالعجبی سینه عنان باز کشیذه
پشتی سده درنگ و بذابناء جهان را — هر پشت که در صدد تو یک روز خمیذه
دندان حوان گند بران شاخ که بروی — یکبار نسیمی ز رضای تو وزیذه
رسبود جز از فضلهٔ لطف تو سرشته — آهوی ختن کستهٔ حلق تو خریذه
در عهد نفاذ تو ز بستان بلبکان — آهو بره در خواب شبان شیر مزیذه
بدخواه تو چون کرم بریسم کفن خویش — از دوک زبان بر سر و بر پای تنیذه
با مار شب و روز جهان نیست کرسان — سهم رسن بسته برد مار گزیذه
خصم تو خوش باد سیه روی بهر جای — وز حادثه چون صبح دوم جامه دریذه
هر ساعتش از غصه گلی تازه برسته — وانگاه چو خارش همه در دیده خلیذه

ذکر معاودت مخدوم جهانیان صاحب دیوان اعظم اعزّ الله نصره بندگی اردوی معظّم پادشاه روی زمین و اقامت خداوندزادهٔ جهان شرف الدّنیا والدّین همایون صاحب دیوان هرون بممالک روم

چون خداوند معظّم دستور مکرّم صاحب دیوان اعظم عظّم الله شانه مهمّات ممالک روم را ساخته کرده اند و بر کبیر و قلیل و حقیر و جلیل و نقیر و قطمیر امور و امرا و وجوه جهات احاطت و اطّلاع بحصول رسانید و احوال ابواب المال را مضبوط فرمود و بموجب اشارت مطاعش قانون ولایات بر منهاج صلاح جریان گرفت و دقایق حقایق آن از جزوی و کلّی معلوم و مصوّر و مفهوم و مقرّر شد رایت عالم آرایش شد و احیاء سنن و ابداء طریقت و دبیر کبیر و دستور مغفور نظام الملک

سعید شهید قدس الله روحه از سد ثغور اوج و دفع و منع متمردان و خوارج
از خروج در اطراف و اکناف مملکت و تالف اهواء امراء ترک انکور به
و ذا البیغره و خوناس و لاذیق و ترکان ساحل بشین سیمره و سینوب و سامیسون
و باغره و غیرها باقامت رسانید و اقدام همکان را بر سلوک جادهٔ طاعت داری
بندکی دولت روزافزون شیدها الله ثبات داد و نظر در دفاتر و اوراق حسابات
وجوه بقایاء محرر عامری صاحب شمس الدین طغرائی معروف بیابا استغراق
کرده بود و اموال که او ارتاق دولت روزافزون را از راس المال و مراجعه بر
نواب دیوان سلطنت متوجه شده و وجوهی بیش از حد و غایت و حصر و نهایت
متراکم یافت چنانک اکر مدتی بر مطالبهٔ آن بوجه اهمال کذرانیدی هیچ
حال پایان سلطان را طاقت اداء آن در حیز امکان نیامدی و بیشتر مملکت
در معرض مهلکت افتادی بر مقتضاء عقل به کزین و اندیشهٔ دوربین و رعایت
غبطهٔ خزانهٔ عامره پادشاه روی زمین ایلخان اعظم لا زیدت عظمته
و حفظ ناموس و غیرت در بارهٔ خاندان قدیم سلجوقی ارزنجان را با توابع
آن بمبایعهٔ شرعی با دیگر خاصها و امثالها پادشاه ضم و اضافت فرمود تا
ظهور احوال این دودمان را از تحمل اثقال آن قروض خفتی تمام بحصول پیوست
چون ارکانهٔ مهمات و سایر قضایا و حاجات فراغ میسر گشت سلطان
غیاث الدنیا و الدین کیخسرو و صاحب را بمجاورت جمری خارجی و اطفاء
لهب جمرهٔ فتنهٔ او که در موضع خویش مفصل مقرر شود تسریح فرمود
و خویشتن میمون النقیبه محمود الضریبه روی بندکی حضرت پادشاه روی
زمین جهان آرای تیغ و نکین ایلخان اعظم لا زالت عظمته از محروسهٔ توقات
سراه قونیه و حصار توجه نمود و فرزند اشرف اکرم افضل خویش شرف الدنیا

الغ معظم صاحب دیوان خواجه هارون را در ممالک روم بنوکری کوهر کا اغا
کذاشت در مدت مباشرت آوان منصب و زمان تشابرش این مهم را
دلایل کفایت و مخایل نباهت و وجاهت بوجهی باظهار رسانید که سبب آن
رای وزراء ماضی و عظماء غابر و کبراء مستقبل و موجب انتخاب اصحاب
مناصب قدیم باشد و متانت رای و رزانت فکرت راحت افزای و اندیشهٔ
مشکل کشای بقایاء کلیات و جزویات مصالح را باتمام رسانید والسلم

ذکر بعضی از مجامد اخلاق الذکیه السنیه و العقیدة العلیه صاحب معظم
دستور اعظم شرف الدنیا و الدین شمس الاسلام و المسلمین الغ قتلغ اتابک سلطان تمامی صاحب الدیوان علیه الرحمه

عالمیان را مصور و همکنان را مقرر است که تا در جهان جهان رسم سروری
و آیین سروی و آن السری بنهادند و قاعدهٔ سیادت و بنیاد زعامت را استحکام
دادند چون ذات مقدس صاحب معظم دستور مکرم مالک زمام الکرامه
و الفضل سالک مسالک الانصاف و العدل علامه العالم و دو فنون القرون
افصح الوری علم الهدی و التقوی غیاث الایام ملاذ الانام شرف الدنیا
و الدین شمس الاسلام و المسلمین قوام الملک غیاث العجم و الترک استظهار
الملوک و السلاطین الغ قتلغ اتابک همایون صاحب الدیوان ابو المحامد
المکارم و الفضایل هرون بن محمد اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره که از دوحهٔ
فضل و سرحهٔ عقل و خاندان علم و دودمان حلم و مکان عطا و معدن
سخا و قلزم علی و سپهر دیانت و فلک درایت بمرهٔ جنی و شعبهٔ وارف
و سلالهٔ مطهر و شعلهٔ منور و دری شب افروز و شهابی شیطان سوز است
ذاتی بانواع فضایل و آداب و اصناف هنر در تیار مناقب ارباب الباب

واسالیب صناعت و اعاجیب فصاحت که انگشت نمای جهان و سرآمد ابناء
زمان باشد ظهور و نشور یافت اگر در شروع فضیلت و استیعاب انواع
علوم را شروع ابتد از عوایل انصاف بداء

یا من یطیل کلاما فی مدائحه | اقصر فحصر نجوم اللیل من حصر
قضا در موکب قدر بقا است | ز عزمش رایتی الا که منصور
قدر در رسکته ایام نکد است | ز عدلش فتنه الا که مستور
ز علم او ولیست از فعل آخر | چه جای صاحب است و جای دستور

بگوش خرد استماع باید نمود خطی که این هلال بر آسمان کتاب از رشک آن هموار
در محاق خجلت و عسرت ماند و عبارتی که اقدام اقلام بلاغت قدامه از اقدام
برابیان مثل آن بر منزله وجل و منزلقه جهل باشد در جمله علوم عقلی
و نقلی و امانی و دیوانی بتصانیف صحیح و توالیف مصحح آراسته بدلایل لایح
و براهین واضح و حجج صادق و شواهد حق ناطق مدون و مبرهن فرموده
اگر دعوی افتد که سپهر دوار و آفتاب سیار از عهد ایجاد کاینات و ابداع
موجودات و عرض ذرات و خلق سموات بر خدمت مخدومی مخدوم زاده سرفرازی
شده نوازی که صنوف فضایل را حاوی و ضروب مثالب و مساوی را از
صفحات وجود ماحی و حماء حمیت و عصبیت را حامی باشد در این دیر مقوس
شکل بنا دایر و سایر نگشت بیان و برهان و اقامت دلیل و حجت حاجت نفتد

و تدعی ان لیس فی الناس مثله | فلا تنکروا او کذبونی بواجد

در قرض بدایع شعر و انشاء روایع نثر و کشف اسرار استار آسمانی و تقریر
علم بیان و معانی قریحه وقاد و طبع نقاد او راتیر خرج چاکری و ماهند
حناکری باید از حسن طلعت و لطف بحث و سیماء زیبا و رواء همه بهاء

363

او عقل حیران و هوش مدهوش و نفس ناطقه خاموش ماند هرگز ازوی
در کنف حمایت و مجبور عنایت خود جای دهند و بجوار کریم جوار فرمایند
ابد الزمان در ضمان سلامت و امان سعادت و ذمام سیادت او از بوایق
احداث و طوارق نکبات و مصائب نوایب و نکد ایام و حسد لیام و ناکامی
بخت و نامرادی مساعی محمی و محروس و مرعی ماند و در ظلال افضال
و ارابد جلال او آسوده و غنوده گردد هر صبح که بخدمت او ملتجی و هر غریب
ارب که بدو پیوست از فرط شادمانی در ادراک امانی آیت یا لیت قومی
یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین را تلاوت لازم شمرد و از
مکابدت عناء افلاس بمناولت غنا و ارتیاش پیوندند و از مجالست ذلت
و ملازمت قلت بازرهد نیل مروت و احسان و کرم نفس اشرف را
ذاتی و لازم گشته

یحصی الحصی قبل ان تحصی مآثره | یاسر سخن رو نیم

ذکر محاربت سلطان اعظم غیاث الدنیا و الدین کیخسرو بن قلج ارسلان اعز الله انصاره با جمری خارجی

چون صاحب دیوان اعظم اعز الله انصاره از مملکت بخدمت × زیدت
عظمته عودت ساخت سپهدار نامدار ملک الصدور فی الدهور جلال
الحق و الدین ابو المحامد محمود بن امیر الحاج را که نایب سلطنت و حاکم و
قاضی دیوان مملکت جهت عرض و تدبیر مصالح ممالک روم حرس سعادت
و دولت رفیق و مصاحب خویش فرمود و سلطان اعظم غیاث الدنیا و الدین
کیخسرو بن قلج ارسلان اعز الله انصاره و صاحب معظم مجد الدوله و الدین
ضاعف الله قدره از نواحی قارا و اعزم طرف انکوریه فرمودند و فرما نها

بدعوت عساکر بصر جانب انفاذ کردند حسام الدین ولد علیشیر کرمانی و چند
نفر از غلامان و ملازمان پروانهٔ مرحوم که از مغول که بوقواغا و تودون بودند
بهر جهت متفرق شده بودند لیک و سعدیک کویان ببندگی حضرت سلطنت
ابدالله ایامها شتافتند و بشرف دستبوس دریافتند بعد روزی چند که
عساکر سلطان را سوادی کثیف ظاهر شد و جمعیتی تمام حاصل گشت عزم
خطهٔ برجنلو که در حوالی عموریه است و امام اعظم خلیفهٔ مکرم المعتصم
بالله را آن فتح مشهور که در عالم مذکور است دست داد و ابو تمام طایی رحمه الله
در آن فتح قصیده

السیف اصدق انباء من الکتب ... فی حده الحد بین الجد و اللعب

انشاد کرده بوده چون یک منزل از آن مقام بیشتر رفتند و بسندی فایوس تند
جاسوسان خبر آوردند که جمری خارجی بنکار رباشی با لشکرها از غرب
و ترک نزول کرده است و در استقبال اهمال می نمایند تا روز آدینه که طالع
بدرجهٔ سعادت می رسد و همه لشکر کرمیان که جهت احکام حال اولاد و اتباع
خویش اجازت خواسته اند و متفرق شده بودند و متلاحق گردند ملازمان و اتراک
مناسب کرد اگرچه سلطان را از هر دیار عساکر بسیار جمع آمده بود و بو لا
و هواء دولت سلطنت تظاهر می نمودند اما اصحاب فراست و کفایت بدلایل
عقلی و شواهد نقلی میلان ایشان را جانب جمری خارجی تفرس می نمودند
و یقین می دانستند که بعضی درزی هواداران چون خیاط ما هر جهت احتیاط دو
درزی می دوزند با این همه سلطان و صاحب توکل بر عون کردگار و فضل
آفریدگار نمودند و ما النصر الا من عند الله خوانده لشکر بجانب ملیفدون
راندند و از پل آب سقریه گذشتند مقدمان لشکر و امرا از سرور که

364

کد بر سر بزرگ پیش رفته بودند دو سه نفر را از قرا او و لان جمری خارجی گرفتند
و بخدمت امیر سیف الدین طرمطای که بکلربک بود آوردند ایشان را بدهلیز
همایون فرستاد تا بر علم وجود خاکسار ایشان را از این عالم خاک بعدم فرستادند
و لشکرها هر کسی بطرفی فرو آمده بود و اتراک و لایات مسارب و مهارب را
محکم کرده بودند و بر مراصد فتنه نشسته تا اگر تخذوری بر خلاف دولت
سلطنت ابدالله ایامها ظاهر شود مرغ را مجال پرواز نبندند تا گاه بین الصلوتین
روز پنجشنبه هفدهم محرم سنه ست و سبعین و ستمایه آوازه در لشکر
افتاد که عساکر خوارج ظاهر شد از بارگاه بجاوشان فرمان رسید تا بسوار شدند
لشکرها در حمام بام و ندا کردند همگان بر موجب حکم حضرت سلطنت
ابدالله ایامها در سلاح رفته سوار شدند و میمنه و میسره و قلب و جناح
راست کردند و قلب را بمردان کار و گردان نامدار مشحون و استوار کرده اند
و بعنان سعادت و دولت روان شدند چون دو لشکر بهم پیوستند در
صدمهٔ اول خوارج حملهٔ عظیم نمودند بیم بود که بر خلاف مراد مخلصان
دولت سلطنت چشم زخمی روی نماید تا گاه از فراز کوه ملک الامرا و الاکابر
ذو الحسب الطاهر و النسب الزاهر عز الدین محمد بن سلیمان الطغرای
ادام الله علوه و سید الامرا و الاکابر بدر الدین ابراهیم لسرختنی و امیر
علم الدین قیصر سر لشکر دیوان جلالی چون شیر غران و ببر دمان و سپر
عرثان و باد وزان و قضا نا گهان بر ایشان ریختند و در جنگ بلا و عنا
بیختند و جموع ایشان بتفریق و در روع را بمرتق رسانیدند و جوی خون در
وادی و هامون روان کردند چون سلطان و صاحب بدلشان پیوستند
امرا جانب سادر هوادار و دلیران کارزار ماند سر از سکار فارغ شده بودند

در حال علم الدین قیصر حتر سلطان علاء الدین را انار الله برهانه که جمری
در قونیه از کنبد خانهٔ سلاطین بدر آورده بوذ و بدان تبرک و تیمن می جست
بر بوذ و بحضرت سلطنت اورد اکرام و انعام و احسان بی کران یافت بعد از ان
سار و علا را که سرور و ستون لشکر جمری خارجی بوذ و پسران صاحب اعظم را
رحمهما الله هلاک کرده اسیر و بالهنک جر کردن کرده در قلب بخدمت
سلطان و صاحب بردند صد هزار عدد التزام نموذ که اکر اورا نکشند
برسم خونبها ادا نماید سلطان بذان التفات نفرموذ و فی الحال سرش را
از تن جدا کردند و همچنین سابق هر که دست بردی می نموذ و پای مردی
می افشرد و سری می آورد زر و اسب و جامه می برد اکر تاریکی شب و باران
مانع نمی شد هیچ آفریده از خوارج از ان معرکه بر مهلکه نمی رست جمری در ان
شب در دست بعضی از ترکان که متعلقان حسام الدین ولد علیشیر کرمیانی
بوذند کرفتار شد ایشان او را بموزهٔ سرخ که عادت پوشش سلاطین باشد
شناختند در محافظت و اخفا حال وا از دیکر یاران مبالغت نموذند
کلیم بر سر آن سیاه کلیم انداختند و تا روز کرد بر کرد خفته رعایت
کردند روز دیکر چاشتکاهی سلطان چون از معرکه مبارکه نهضت فرموذ
و با مراد دل و مقاصد حاصل روان شده بوذ حافظان جمری در رسیدند
و حال عرض داشتند سلطان و صاحب سید الامرا و الخواص جمال الدین
ابو بکر امیر مجلس قراحصاری را با چند نفر از امنا حضرت و نقاب با حضار
او مثال داذند چون او را بخدمت سلطان و صاحب حاضر کردند کلمات
ناخوش و هذیانات مشوش می کفت جلادان و سیافانش پیسا سنکاه
بردند و زنده سلخ کردند و سبب اعتبار و انزجار دیکر خوارج پوستش

36J

پر سهرا را شهرهای روم بردند چون از ان فتح چنین شادمانی بخواطر
بندکان سلطان راه یافت بعد دو روز که سلطان از اسکار باسی کوچ کرد
و بصحرا آخیل از نواحی برغلو نزول فرموذ امیر طایبوغا که بسعاولی سوباشی
بوذ رسید و خبر داذ که جانیتی عزم قصد سینوب کرده با قدر غنا مشحون
بلشکر بسیار و زرد خانه بی شمار امده بوذ ترکان جینی و سروری که
بمحافظت ان دیار موسوم بوذند در مقابله رفتند و میان آب آتش در
خانه و جالش زدند و باد دست و خاکسار شده مقهور و محروم و خایب
و خاسر کردانیدند طاسوغا را بذان مژده ملکی نیکو دادند و بنوازش و کرامت
یافته مراجعت نمود و سلطان از ان مقام حرکت فرموذ و بصحرا برغلو آمد
از علی بک امنا و هواداران دولت که بخطهٔ لاذیق و خوناس بوذند
سکانها کردند که در هنکام اضطراب امور و تسلط فتنه قدار علی بک سر از
چنبر هواداری دودمان سلجوقی می پیچید و بعصیان می کرایید و تولا
با جانب اجانب می جست او را ببارکاه حاضر کردانیدند و با خصوم مقابل
کردند چون بجرم و کناه خود اقرار کرد از شرا برده اس بقراحصار دوله
فرستاذند انجا از بیم و هراس هلاک شد بعد از ان سلطان مدتی
در اطراف قراحصار و صند قلو و حمو و دیکر نواحی جهت تسکین
فتن طواف می فرموذ و ترکان اوجی را از جادهٔ عصیان بسراط مستقیم
طاعت دعوت کرد همه راه استغفار پیش کرفتند و از کذشته
عفو خواستند سلطان هر یک را فرمان امان داذ و کامران و شادمان
عزم خطهٔ دار الملک قونیه ساخت چون روزی چند بران بکذشت
ملک الامرا و الاکابر فی العالم مالک العلم و العلم صاحب السیف و القلم

جلال الدوله والدین کمال الاسلام والمسلمین همایون اعظم اتابک
اغرلو بابت السلطنه المعظمه صاحب دیوان الاستیفا ادام الله
جلاله وخلد اقباله ازاردوی معظم × زیدت عظمته معزز
ومکرم مناصبه ومآرب حضرت سلطنت محصل ومطالب واوطار
بکمال عودت نمود × بنفاذ حکم صاحب اعظم فخر الدوله والدین
همایون اتابک خواجه جهان ابو المعالی والخیرات علی بن الحسین
بتشریف ولقب قوام الملکی ومضاء امر ممالک دیوان الاستیفا
جلال الدوله والدین ابو المحامد محمود بن امیر الحاج اعزالله نصرهما
بمشارکت همدیگر در جهانداری ممالک روم رسانیدند هر دو موافقت
یکدیگر چون باصرتی الانسان بنظر فتح حال واصلاح کار زیردستان
وضعفا بمعاضدت لازم شمردند وکالما والراح والاجساد
والارواح سازکاری وامتزاج پیش گرفتند واز شقاق وخلاف
که موجب اتلاف واتعاب اموال واجسام است اجتناب واجب دیدند
بدان واسطه رونقی پیروی کار رونقی در بازار ملک ودولت با
دید آمد چون زمانی چند برین حال گذر یافت جهت اتمام مهمات
ومصالح که ساخته شد ملک الامرا والاکابر حاوی المحامد والمفاخر
عزیز الدوله والدین محمد بن سلیمان الطغرای را بخدمت × روان
کردند چون بشرف زمین بوس ومکالمت مشرف شد ومشمول در بندگی
محل قبول یافت درباره او عنایت برعایت رسانیدند وبانواع عاطفت
واعزاز محظوظ داشتند وبحرمت ومرتبت حالت عمش معین الدین
سلیمان پروانه مخصوص فرمودند وبرموجب ملتمس او امر مطاع

ولا × نافذ شد ونیابت حضرت علیا با لقب قوام الملکی بصاحب اعظم
فخر الدوله والحق والدین ابو المعالی علی بن الحسین ونیابت سلطنت
مضاف با منصب استیفا بصدر بزرگوار سپهدار نامدار نامی جلال الدوله
والدین ابو المحامد محمود بن امیر الحاج وبکلربکی ملک الامرا والاکابر عزیز الدوله
والدین همایون صاحب دیوان الطغرا ادام الله جلاله واقباله وعلوه
مفوض شد بعد ازین شمه از محاسن اوصاف این سه بزرگ زمانه وبستوده
مکانه برسبیل اجمال تقریر رود تا عالمیان را جلالت سمت ونباهت منزلت
ورفعت مرتبت ایشان مصور ومقرر گردد والله اعلم بالصواب

ذکر بندی از شیم معظم صاحب اعظم عظم الله جلال قدره

صاحب اعظم دستور معظم ملک الوزرا فی العالم مدبر یونان کدخدای جهان
کهف السلطنه المعظمه ذخر المملکه المکرمه ملاذ المظلومین معاذ
الملهوفین ملجا الضعفا والمساکین فخر الدوله والمله والحق والدین عون الاسلام والمسلمین
قوام الملک نظام المعالی شرف الایام واللیالی معین الملوک والسلاطین ابو الخیرات
والحسنات منبع المبرات والمکرمات علی بن الحسین ادام الله اقباله وخلد ظله
وابد ذکره وجدد قدره بعقل فیاض وذات مرتاض ونفس عصامی وهمت
همامی وتدبیر متین ورای مبین وکفایت کافی وحصافت وافی واقدام در امور
عظام وخلوص هواداری سلاطین سلجوقی که موالی نعمت وخداوندگار زادگان علی المسانید
وحصول شرف مثول در بارگاه × وانشاء دار القرآن ودار الحدیث وجوامع ومساجد
ومدارس وخانقاهات ودار الضیافات ورباطات وحمامات سبیل وقناطر
وقناطر وعیون جاریه ومبرات دار والطاف سار ساریه از ذروه مراتب
واقدار اکارم سالف واکابر ماضی ووزراء عظیم وکبراء قدیم درگذشت تا الوکالت مکارم

و شواهق بختیاری رسید و از عهد شباب تا اوان مشیب همواره حلهٔ مکارم و مفاخر
و حلیهٔ مناقب و مآثرش بطراز سرفرازی و علم بنده نوازی معلم و مزین بود و صیت
مکرمت و آوازهٔ منقبت و نام نیک اهتمامش در بر و بحر سفر و گذر کرده و عالم را بفوحات
نسایم لطایم معنبر و معطر گردانید و طورا بعد طور و حالا بعد حال باوج کامرانی
و جلال پیوسته و منازعان و معارضان خود را در عرصهٔ هوان و ورطهٔ خذلان و حرمان
مخذول و مجدول و متورط یافته هواخواهان جناب و ملازمان عتبهٔ نعم المآبش بوفور
لطایف حمایت و تکریر عوارف رعایت نا محصور مشکور شدند عبارت قصاید محامد
و فضایل مناقبش را خوانان شده

وزیر ماجد صدر کریم ... له الشرف الرفیع من الرسوم
تخطی صهوة العلیا حتی ... تجاوز کنه غایات الفهوم
هو الفخر الذی قد صار ذخرا ... لطلاب المسرة فی الغموم
علی بن الحسین الصدر یعنو ... لسدته صنادید القروم
له الرتب الکرایم فی المعالی ... له الشان المعظم فی النجوم
یعطر ذکره الآفاق طرا ... وان الغی عصاه یملک رو
وقاه الله من ریب الزمان ... واحداث الطوارق والهجوم

کار عالم چنان بساخت که نیست ... جز که در زلف شب پریشانی
سحر بدعت چنان بکند که دیو ... ملکی می‌کند نه شیطانی
ای که از رای کرد خورشیدی ... وان که از قدر کرد کیوانی
ای که فیض ترحم عامش ... بر جهان رحمتیست یزدانی
نو بهار نظام عالم را ... دست او ابرهاء نیسانی
کشت زار بقاء دشمن را ... قهر او ثراء الهاء طوفانی

ای که رندان پاس او دارند ... چون حوادث هزار زندانی
رسم او کرده روی باطل حق ... سوی پوشیدگی و عریانی
ماه پس بوره کار خواهی دید ... بنده در عهده جهانبانی
گنبد آسمان پی تواری ... باج عزمش کند باسانی
ماه آنفاذ حکمش را ... حکم تقدیر کرده عنوانی
ملک روس از کفایت او ... عرب روضها رضوانی

ذکر بعضی از خصال حمید و جلال رشید نایب السلطنة المعظمه صاحب دیوان الاستیفا عز انصاره

صدر معظم و صفدر مکرم و خواجهٔ نامدار و سپهدار کامکار جلال الدوله والدین
کمال الاسلام والمسلمین فخر الملک کهف العلماء الاماجد والاماثل ملجا الفقراء منجا الدهاه
ملک الصدور والامرا فی العالم قطب الدولة والدین عضد الملوک نصرة السلاطین ابو المحامد
والمکارم محمود بن امیر الحاج ادام الله جلاله و خلد اقباله از عهد صبا و اوان ریعان
نشو و نما در محمود ترست عقل و بحر پرشح فضل و اهتمام سعادت و اعتنای دولت و اعتصام
کفایت و اسعاد هدایت بتحلی بزیور محاسن اخلاق و تزین بمکارم اوصاف بر تجدد ایام
و شهور و تکرر اعصار و دهور در عرصهٔ آفاق مذکور و مشهور است و در ضبط موارد
حساب و حفظ دقایق کتاب سر دفتر دهاة عالم و انگشت نمای کفاة بنی آدم آمده در حل
اشکال حسابات دیوانی و رعایت حقایق معاملات سلطانی و کشف القناع
املاک و اقطاع در ممالک از تحلیل و تحقیر و اطلاع بر حاصل و باقی وجوه از قلیل و کثیر
بر جمهور دهر و ابو علی وقت گشته خطی چون در مکنون و لفظی چون زلال شکر
لبان شیرین و موزون و خلقی در مکارم چون سعادت نو دولتان روز
افزون

جلال الدین محمود الخصال / له الحظ المعلّی فی المعالی
تعالی ان یقال له کریم / وجل من المدائح والمقالی
عدیم المثل فی الحلم العظیم / تری شرواه فی الماء الزلال
توغّل سامق العلیاء حتی / تسنّم ذروة الرتب العوالی
له الکف الخضم تموج درا / له اللفظ المنظّم کاللآلی
ادا دوما ربا یحو الجهام / تری کالبحر مستهل الغزالی
هو الصدر الذی قد باه رهوا / به دست الکرامة والجلال
بجّ براعة فی الطرس مسکا / بر ناس مناسبة الغزال
حماه الله من کید الاعادی / واضداد والحاظ الکمال

و همواره همّت عالی و اعتقاد کریم بر اعلاء قصور صلاح و تقویض ابنیهٔ فساد و تفسیح مسالک سداد و رشاد و تعظیم ائمه و مشایخ و زهّاد مصروف داشته و مکتسب اعمار زاد روحه ادخار کنوز نیک نامی و احسان محاسن اوصاف درجهانی و اشادت مبانی خیرات و تمهید قواعد حسنات از مساجد و خانقاهها و دار الشفا و زوایا و معابد و صوامع و سایر مواضع بر مصرف کرده و بکرامت وما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله متقرّب و متحقق شده و بتدریج وزارت بکمال کفایت و درایت در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی بمنصب قضا و حکم دیوان که استیفا حقوق بیت المال و نیابت سلطنت که استوا اعوجاج عوامل دولت بدان منوط و مربوط باشد رسیده و بمباشرت آن دو منصب شریف مسف که در علو سان ورای آن رتبتی نشان نتوان داد پیوسته

بلغ المناصب والمناقب فی الصبی / وحوی جمیع مکارم الاخلاق
وعلا الشوامخ فی الفضایل کلها / واذلّ کل الصعب فی الافاق
والسلام

ذکر کند ملک غیاث الدین مسعود بن کیکاوس ادام الله ایامه آنچه از ذریات خسرو کشور روم عمّره الله در شهور سنه تسع و سبعین مانده

چون پادشاه مغفور سلطان مشکور شهریار مظلوم غریب شاهنشاه مرحوم نسیب عز الدین کیکاوس انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه بسبب کید و حیلت وحشت حیلت اصحاب حیلت و سعایت کفار نعمت از تخت پادشاهی و متکا فرماندهی از فرط ضرورت از سریر مملکت عنان بر تافت و بلاد روم بساوت و بقا سلیوس پالولوغوس التجا کرد و مدتی در استنبول اقامت ساخت و عصاء رحلت بینداخت و با جفا آیا و دمی و فاهی لیام سار کاری پیش گرفت و هزار شربت ناخوش گوار از دست ساقی جور دور زمانه روزگار جفا کار می نوشید و لباس انتظار و اصطبار می پوشید و چون بسبب تقلّب ادوار و تبدّل اطوار از بلاد روم بصحرا قبچاق افتاد مدت هجده سال با حوادث و کوارث ایام در آن دیار مصابرت نمود و مکابدت مشقّت و معانات شدّت بشده ساخت از فرط احزان و تواتر بلای هجران از پادشاهی و کامرانی اسقام مهلک و امراض مردی روی بذات شریف و عنصر مسقفش نهاد حادث و هزال بر نهاد کریمش مستولی شد قامت چون تیرش در مدت اقامت در ان صحاری چون کمان منحنی گشت و هر ساعت در قد عرعر مثالش جفاف و ذبول و دقّت و نحول را می یافت چون غم سهامت و سقم نعامت پیوست و از انتعاش و شفا مایوس شد و ارتحال خویش را از دار فنا بقضا بقا محقق گشت فرزندان خویش را که هر یک با اصناف الطاف شاهانه و فنون آداب ملکانه یگانه زمانه و نشانه فرزانه بوذند و ملک و دولت را از عقل شایسته تر و از ارواح در اشباح بایسته حاضر کردانید و فرمود تا جمله خول و خدم و حواشی و حشم را که اعوان هجرت و انصار غربت بوذند بار دادند و در حضر

سلطنت هر یک بر قدر مرتبت خود بنشستند و بایستادند پس آنکه روی سوی
فرزند مهین و دلبند نازنین خویش سلطان اعظم غیاث الدنیا والدین ابو
الفتح مسعود بن کیکاوس انار الله برهانه که ولی عهد سلطنت و خلیفه
مملکت بود و بستور کافه معتبران و بیشکاران بر انقیاد فرمان و امتثال مثال او
پیمان کرده بودند و مبایعت نموده و با یمان و قسم مبانی آن را محکم کردانیده آورد و کفت
که ای نور حدقه پادشاهی و نور حدیقه الطاف الهی وای قوه العین تاجداری
وای قوت ارکان کامکاری بدان و آکاه باش که چون پدرم سلطان مرحوم غیاث الدین
کیخسرو بن کیقباد انار الله برهانه صوت ملک الموت بشنید و ندای **وللآخرة**
خیر لک من الاولی بکوش جان او رسید و تخت را از رخت وجود خود بپرداخت ارکان
دولت و امرا حضرتش که هر یک در حفاظ و وفاداری و سلوک جاده حق کزاری
یکانه عالم و صاحب علم و علم و زنده کافه امم بودند مرا بر سریر سلطنت و
جهانداری بالش مملکت بنشاندند و بحسن تربیت و یمن شفقت در تحری عنایت و رعایت
از منزل طفولت بسر حد بلوغ یافتم و از مقام انقیاد بمحل حکم بنشستم و زمام
حل و عقد و حطام امر و نهی ممالک در قبضه تصرف و تملک کرفتم مادام که
نصایح مصالح مملکت را از ارباب الباب و اصحاب کفایت و دیانت و بندکان
صادق و امیران پیر موافق می شنودم ملک معمور و رعیت مسرور و بادشاهی
بر رونق و مشارب فرماندهی از ریق و کدورات دواهی مروق و کاس امانی
صافی و لباس بادشاهی بی خلل بود چون کامی چند پای فرایش نهادم و دست
بکام خویش کشادم و ظلمت خط از عارض نور سر بر زد و عنبر بر کافور غالیه سای
اغاز نهاد و بر طرف چشمه حیوه نبات رستن کرفت و بسبب ظهور دیجور
عذار خلیع العذار کشتم و قدر و قیمت و حرمت امرا قدم شکستم و با اوباش و اوغاد

369

و اراذل و اسافل بنشستم و جوانکان کار نا آزموده را مقرب کردم و در تنویه منزلت
و اشادت مکانت ایشان که غلط محض و خطاء صرف بود استادم و هر دو نی را
از رفاع بندی و رسن بازی و جلادی و حدادی با مارت و زعامت رسانیدم و تحبب
و بذمت فرمودم و خداوندان خردها و غنا و ارباب سوابق و از رومات قدم و جاه را نهادها
ظاهر را بجد ول و معزول کردم و بر درجه هزل بنشستم با مستحق کثرت
عزت و مستوجب ذلت و عزلت شدم و این جمله سرکردانی و بریشانی حاصلیت
آن نزق و طیش و ثمره بیخوده تتبع عشرت و عیش و حرفا و حراف بیشه و ندما
ندامت اندیشه و خواص حس و مقربان ناکس است این زمان چون در صحیفه حال
خود می نکرم قدر آن حالت فایت می دانم **یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا** می
خوانم و خوناب از فواره دیده می رانم رنهار و هزار زنهار از این کفتار ابرجار
و اعتبار تمام کیر و اصلا و راسا اکر سر بادشاهی و فرماندهی و ملکداری کار
دونان را که در عمر خود بر خوان بدزدونان ندیده باشند و برای یکتای نان
هزار بار آب روی خود در خاک ریخته از خود دور دار و با طایفه که مسخرکی
پیشه سازند و از حلیه دین و هنر بی زیور باشند و بجهت یک سود خود هزار
زیان بملک و جاه و مال و اطفال و عیال تو روا دارند و بظاهر خود را امین
و متعتمد نمایند و بباطن کیسه خویش را چون شکم دریا و سینه کان بنقود
جواهر و زواهر مشحون کردانند و خزانه خانه ترا از حروف طمع میان تهی
بردارند و بدان سبب ناموس خاندان بزرک محروس شکسته شود و عز خواری
و سادی بزاری مبدل کردد راه مده و همکی همت و کلی نهمت بر مواقفت
با برادران و شفقت بر احوال ایشان مصروف دار و بهر نوع که ممکن باشد
از بن دیار بر سمت دریا بطرف ممالک موروث کذر کن و جان خود را از عشوه

وعدهٔ كاذب وامانى باطل اين طايفه كه بند بيان از فرط ضرورت التجا ساختيم
در سفينهٔ اقدام بساحل نجات رسان وصلاح وعفت را شعار روزگار ودثار
روزگار خود ساز وبر اقامت صلوات از فرايض ونوافل جهدى عظيم تقديم دار
وتهجد را در آناء الليل موجب نيل مطالب خويش شناس وحمد وسپاس آفريدگار
در انجاز وعدهٔ **عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا** از لوازم ذات وفرايض
صفات خويش گردان وبشعف صادق عاشق وار بندگى بارگاه كيوان رفعت
پادشاه روى زمين × ربدت عظمته متوجه شو ودر ملازمت از عتبهٔ عليا
وسدهٔ والا خود را مخصوص ومحظوظ گردان وبران درگاه چون صبح بگاه خسرو چون
شمع همه شب ايستاده باش تا چون خدرنهاد وحركات وسكنات تو آثار نجابت
ونباهت وكفايت وهدايت تفرس كنند شايد كه ترا از ملك اجداد بهره كامل
حاصل شود واز بخت روم محروم نمانى ووصيت ديگر مرا با تو آنست كه چون
كالبدم از روح خالى گردد وترا بملك موروث ان شاء الله تعالى رجوع ميسر شود
عظام مرا بدان ممالك برى ودر گنبد خانه اجداد كرام سلاطين اسلام پادشاهان
سلجوق دفن كنى باشد كه اين مقالات را بسمع رغبت صادق اصغا نمايى وگلبن دولت
تو در حرم كامرانى ابواب طرب مسرت سپرى دار عصيان حقوق كه از شيم ارباب
عقوق است تجافى وتباعد لازم شمرى تا سعادت ابد واقبال سرمد قرين
ايام ورهين مقصود ومرام تو شود چون اين وصاياء بليغ بتبليغ پيوست واصداف
مسامع كافه مجامع را كه با طراف نشسته وايستاده بودند بدين غرر درر
ولآلى متلالى مالامال شد بيت چند را كه از زبان او بعضى از ملازمان خدمتش
در سلك نظم كشيده بودند قطرات عبرات وانفاس حسرات از ديده وسينه
روان داشته مى گفت

كاى مسلمانان نفير از گردش گردون پير / **كز جفاى چرخ شد رخسار من چون زرير**
ملك شهر دارى تا رجانم بر فلك تا ب اثير / نسخه از آه سوزدم هست تا دزد مهر سر
چون كشم از سينه آهى كله بندد بر فلك / عرصهٔ آفاق گردد سر بسر چون دود سعير
از كمان كژ كه بردم در وفا روزگار / سد كمان قامتى كه بند در راستى مانند تير
هر سپى چون بر باشد جسم من تا كاه ماه / رشك جوار از اشك من فصل بهار ابر مطير
جوش صبوى كه بر جان بسته بودم از شكوه / بيش تير حادثات آمد سك تر از حرير
مانده دايم مستمند افتاده در غربت زند / ملك را بدرود كرده گشته مهجور از سرير
عاقبت دادم زمانه گر بها زار زار / در غم بختم را عوض از نعمها زار ونزير
داد از ايام گشته در كف بد عهد چند / بى مجير وبى نصير وبى معين وبى ظهير
كار من با جان فتاد اكنون نداى چاره / والهٔ حيران بماندم تو خدايا دست گير

همه درين مقالت وداع زندگانى وايام جوانى كامرانى نمود ومواصلت رضوان را
روى بدار الخلد والجنان نهاد رحمه الله من سلطان زان الزمان فى حوزته
بجماله ونواله واذرى العيون دما عند وداعه وارتحاله وازال عن الاجفان
الوسن يوم زواله عاش عيشة الاخيار ومات ميتة الشهداء والابرار والحمد لله
رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين ٥ وچون بندگان
دولت واعوان حضرتش كه در غربت ملازم بوده اند از عزا وبكا وبحث وبحث
فارغ شدند وشرائط ماتم وشيون مرد وزن بجاى آوردند نظم
شاهنشاه العالم **غياث الدنيا** والدين عز الاسلام
والمسلمين افتخار آل سلجوق الملوك والسلاطين ملاذ المومنين ابو الفتح مسعود را
بطالع سعد واختر فرخ وفال ميمون وروز خجسته وساعت همايون روز
در ساحل سلحات بر جاى پدر چون بدر تابان وآفتاب درخشان بر تخت سلطنت نشاندند

ودیم ... بی شمار نثار کردند هوشها در جمال بکمال و لطف و افضال او حیران
و عقلها از تأمّل او واله و مدهوش ماند

قد جرت فی بسوی باحه ... فی درعه اسد تدمی اظافره
حلو حلاوته شوس حقایقه ... عصی الحصی قبل ان یعصی ما شره

هرکه لحظه‌ای چهرهٔ منوّر و بشرهٔ مبارک او را که روح مصوّرست ملاحظه می‌کرد از
جان و جنان زبان حال می‌گفت که خلق من صلصال الصوله و حماء الحمیّه و نفخت
فیه روح الاریحیّه و غذیته الانفاس الروحانیّه و ربّیته الالطاف الربانیّه فهو
حسد لا انّه اسد و هو انسان لا انّه سلطان و هو ملک الّا انّه ملک و خواص
و عوام با اخلاص تمام احکام او را انقیاد نمودند و ایمان و عهد و پیمان تازه کردند
و مدّتی بعیش و لعل روزگار می‌گذاشتند و حاکمان و سروران از طرف
او را بتوصیل بملک قدیم امیل می‌دادند و مواعید عرقوب را در بارهٔ او بتجدید
می‌رسانیدند ناگاه از میان انجمن ملک معظّم رکن الدین کیومرث پسر میانین
سلطان عزّ الدین کیکاوس رحمه الله ناپدید شد و از دریا گذر کرد بعد تفحّص
و تجسّس بسیار او را در حوالی قسطمونیه نشان دادند نوّاب قسطمونیه بهر
طرف سواران بجهت استکشاف احوال او ارسال کردند بعضی از آن سپاهیان
او را در حوالی وجدود اما سیه ذرباقند که درزی منکر رفته بود و بجانب اوج
توجه ساخته باز گردانیدند و بقسطمونیه بردند و در قلعه نشاندند و شرایط
خدمتش چنانک لایق شاهزادگان باشد بجای آوردند بعد چندگاه سلطان اعظم
غیاث الدین مسعود خلّد الله سلطانه و اعزّ شانه با انصار و اعوان و خول و خدم
خویش فرمود که ما را ازین قوم که پیوسته بکلمات غیر صادق عایق می‌شوند هیچ
سود نخواهد بود در کشتی نشست و توکّل بر خدا کرد و چون بسواحل سینوب افتاد

کیومرث

کیومرث را از قلعهٔ قسطمونیه بخدمتش فرستادند و چون برادر بدید و ست
سواد جسم او از هر اسم کثافت یافت و از هر طرفی روی بدو نهادند بی آن بود
که اخلاق و اعیان که او را خاطر عاقبت یاد نیارند و مساعدت حال را اسعاد
و اقبال محض شمرند سلطان را از مخالفت و عصیان دولت قاهره تحریض می‌دادند
سلطان از آنجا که عقل کامل و دهاء شامل و کفایت بی‌نهایت و درایت بی‌حد
و عاقبت او بود با قاویل اباطیل آن جاهیل که همه تسویل و محل صرف بود
التفات ننمود واذن الکریم عن الفحشاء صمّاء آثر جوانب و امیر مظفّر الدین
یولق ارسلان سپهدار قسطمونیه را بملازمت و قربت خویش اختصاص داد
و متوجّه جهت نوین اعظم سپهدار معظّم سماغار بهادر که حاکم ممالک و حافظ
ثغور روم بود شد چون وصول یافت همگنان از وضیع و شریف مغل و مسلمان
بر سیما زیبا و لقاء همه فرّ و بها او مشغوف و مفتون شدند و همه را حرکات
و سکنات و سکون و کلمات او پسندیده و دلپذیر آمد و هر یک بر قدر مکنت
و مکانت و یسار و استظهار از اسب و زر و جامه و غلام پیشکشها کردند و مهمانیها
تکلّف ساختند چون چند روز آنجا بود از سغرم ترقه بار بر داخت امرای
مغل امیر مظفّر الدین یولق ارسلان سپهدار قسطمونیه را مصحوب موکب
عالیش بخدمت درگاه اعلی زیدت عظمته فرستادند اگرچه لشکر
زمستان هجوم کرده بود و آب زلال از شدّت زمهریر چون دست بخیل
منجمد شده و قلال جبال از عطاء سحاب پوستین قبل حواصل و سنجاب پوشیده
و دیدهٔ دمه در جهان افتاده در راه ایستاد و باندک زمانی قرین شادمانی
و کامرانی بخدمت جناب اعظم زیدت عظمته مشرف شد سیورغامیشی
و اکرام بیش از متوقّع و منتظر در بارهٔ او بظهور پیوست و بانواع اصطناع

واصناف الطاف وفنون احسان مخصوص ومحظوظ شد خطه امد که از
معظمات بلاد عالم است وملک خیز تبرت ومحروسه ملطیه وخطه
سواس باملاع وضیاع باسرها واجمعها معاف ومسلم بی مانع ومعارض با
جملگی عوارض بذو ارزانی داشتند وملازمت وحرمت ورفع محل ومکانش
همه روز زعنایت ومرحمت تضاعف می پذیرفت وبمواعید جمیل که امید است
که عن قریب باخاذ رسد مستظهر می کردانید وعالمیان بدان واسطه مستبشر
می شوند ودر دعا وثنا مستجاب مستطاب می افزایند ایزد تبارک وتعالی
عواقب امور وخواتم اعمال کافه اصحاب امال را بخیر وخوبی بنجاح ونجاح
مقرون کرداناد وارحیبت وحرمان ووصمت خذلان محروس ومامون
داراذ ورعایاء ممالک را در ظلال جلال وجهاد اجاد واسعاد باد شاهان
دهر ومنو مانندهان عصر راحت کلی واستنامت اصلی کرامت کناد وبرحم الله
عبدا قال امینا

برموجب حکم مثال مطاع وامر نافذ واسارت قدر نفاد وفرمان قضا
مضاء جناب اعلی وبارگاه معظم صاحب اعظم دستور روی زمین مدبر
الثقلین ظل الله فی الخافقین ملک الوزراء فی الشرق والغرب دستور العجم والعرب
کهف البرایا علاء الدنیا والدین بهاء الاسلام والمسلمین ملاذ الملهوفین
حسب نسب الدهر افضل الوری ناصر الهدی وارث الخلایف سید الملوک
سید السلاطین ابو المعالی عطا ملک بن محمد اعلی الله شانه واعز انصاره
واعوانه این بنده وبنده زاده کمینه درین مجلد انچه از مجاری امور در سنین
وشهور در ممالک روم حدوث وظهور پذیرفته بود دانسته ودیده در قلم
اورد در ان جناب جهان اسا دولت ماوی اعلاه الله تعالی بمحل غرض رساند

372

وقدر محمود شد ول داشت اگرچه اصلا اصلاح پذیر نیست اما امید از فرط
فضل وکمال عدل از جناب اعلاه الله انست که رغما لانف الحاسد ترمیم
الفاسد دریغ ندارند وذیل عفو واغماض بر معایب ومقابح ترکیبات و
وترصیفات وتشبیهات وتشبیبات ان منبسوط ومسحوب دارند وبرعادت
مستمر وشیم مالوف بسرت یا من اظهر الجمیل وستر علی القبیح یا من لم یواخذ
بالجریره ولم یهتک الستر متحلی شوند یا در زمره والعافین عن الناس انخراط
تمام یابند وار بحره العفو اقرب للتقوی حلاوت ثمره جنی هنی بمذاق ایام مبارک شود پس
جاری کردد

کهف الانام علاء الدین سیدنا	علامة الدهر زان الملک	والحسبا
جم العطاء ورب العالمین ومن	تتیه زهوا به الدنیا ولا	عجبا
ملک الصدور ومن لالاء غرته	شمس النهار تری للنور	مکتسبا
بحر الفضایل در العلم ذا شیم	عمر الردا حسبا زین	النسبا
اضحی عطارد تلمیذ السد ته	والمشتری مشیر من فضله	الادبا
تجری القضا بما اختار خاطره	ویرتضیه وبالی ما حفا و	اتی
یا من ترات له الدنیا باجمعها	کدره وهبا حین ما	وهبا
انی سرغبت حاص الورد متجها	وصالنا کیمی الصحر و	البلبا
وجهدیا بجونی التبر فی مجر	والبرد فی ثمن والمعدن	الذهبا
انعم بسمح لفظی من معایبه	یامن ساسه قد ما دت	الشهبا
حتی یصیر کلامی فی مدا الحکم	حلوا المذاقه یسی القند و	الضربا
واصفح بعفوک ما اوردت من خطا	یا ابلغ الناس ان املی وان	کتبا
لانک الیوم للراجین معتصم	سبیل کهف کهف الاوها	النوبا

لازال ابن زكي سندًا وذا بيت راسخ   ساد الأنام بفضل اورث الطر   با

تم الكتاب

بعون الله وحسن توفيقه وصلى الله على سيدنا محمد وآله اجمعين

كتب على يد العبد الضعيف المرحوالى رحمة ربه ابرهيم بن اسمعيل بن ابي بكر

القيصري غفر الله له ولوالديه ولاستادينا وعن جماعة المسلمين اجمعين

برحمتك يا ارحم الراحمين

صاحبه [illegible]